START

UCLA

REEL 111

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may be illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect
  damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the manuscripts may appear paler.

Arabic Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 61)

Arabic manuscripts on medicine and
science. -- ca. 1200-ca. 1900.
122 v. ; 15 x 10-28 x 19 cm.
Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed at
the UCLA Biomedical Library's History
Division.
Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1062.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library on

CLU-M ejf 891113 CLUHme SEE NEXT CRD

Arabic manuscripts on medicine and
science. ... ca. 1200-ca. 1900.
(Card 2)
May 2, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Iskandar,
A.Z., A descriptive list of Arabic
manuscripts on medicine and science at
the University of California, Los
Angeles (Leiden : Brill, 1984)
1. Medicine, Arabic. 2. Science. 3.
Manuscripts. I. University of
California, Los Angeles. Louise M.
Darling Biomedical Library. History and
Special Collections Division. II.
Series: Near Eastern manuscript
collection ; no. 1062.

CLU-M ejf 891113 CLUHme

Arabic Medical Manuscript Collection

Ms. 113

(Medical work on simples, in Persian)

Author: Sadīd al-Dīn Muḥammad Ibn Masʿūd al-Kāzarūnī

Title: al-Mughnī fī sharḥ al-mūjiz = Sharḥ mūjiz Ibn al-Nafīs = al-Mughnī fī sharḥ mūjiz al-qānūn al-ṭibbī alladhī fannanah al-Qurashī = al-Sadīdī

290 fols., 255 x 165 mm.

Text on spine
filmed at end of manuscript

قیمت ششهزار دینار

Ar. 113

[illegible]

Ar. 113

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

امداد حمد بیعد و اعداد سپاس بیقیاس مبدعی را که آثار ابداع او بر هر ورقی از اوراق و شجری از اشجار سمت وضوح یافته و بر هر بهری از اثمار و از هر اثر از اثار انوار ایجاد او تافته
برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
بامر کاف کن فکان او هر صبح نبات از دریچه وجود لب بشکرخنده نشو و نما گشاید و بحکم فرمان روای او سلطان خضر دی برگ گلها از هر صبح نهالها بر باید تا سحاب قدرتش آبیاری بستان روزگار نکرد تصویرنگارخانه آفرینش بر صفحات اوراق ظاهر نگشت و تا خورشید حکمتش گلگونه الوان بر چهره نباتات و حیوانات نکشید نو عروس اشکال و الوان بر منصه ظهور جلوه ننمود
ففی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد
در هر چیزی نشانست بر وحدانیت خدای تعالی و درود فراوان و صلوات بی پایان حضرت خواجه‌ای را که غرض از آفرینش کونین و تکوین موجودات وجود مبارک او بود و موجب آفرینش خلق طفیل وی او علیه و آله من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها
فیا ایها الراجون منه شفاعة صلوا علیه و سلموا تسلیما
بر ارباب فطنت و اصحاب حکمت مخفی و مستور

ـه

بسیار بود و آن نوع بود غلیظ و رقیق و از یک بیخ رشتهای بسیار بود و شکل بار دین اغارسیه ...
... بار دین قوی سرخ بود و رنگ بار دین زرد بود مانند عاقرقرحا ... اسارون آنچه در میان ... سپلی و سطبری بود نیکو بود و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه دوم و گویند اسارون ... سنبل رومی است و این خلاف نار دین بیخ سنبل رومی است و گفته شود اغارسیون ... سود مند بود جهت دردهای اندرون و ملطف و فتیح بود و اگر منقالی با شراب بیاشامند جهت عرق النسا و وجع ورک و مفاصل نافع بود و سده جگر بگشاید و مسهل بلغم لزج بود که در معده و سر جمع شده بود و باه را زیادت کند و بوی بد دهان خوش کند جهت نزول آب و سبل و داء الثعلب و داء الحیه نافع بود و نسیان و امراض دماغ را سود دهد شربتی از وی سه مثقال بود با ماء العسل و نافع بود جهت استسقا و حیض براند و سود مند جهت ... و ... را قوت دهد و کرده ... و در خواص آورده‌اند که چون بکوبند و بانی تازه بسرشتند و ضماد کنند سپان هر دو ... باه را برانگیزانند و انعاظ تمام آورده و مجربست و گویند مضر است ... و مصلح آن موبیزج است و گویند مصلح وی معبر است که در روغن بادام ... باشند و بدل وی بکوزن و نیم وج است و ... وزن حماما و جالینوس گوید بدل آن ... بود و ابن ... گوید که ابن ماسویه آورده که بدل اسارون در دارو های جگر ... ... است و دیگر علت فرو ماندن ... آن سنگ ... وج و دیگر آن حماما ... هر دو اسم ... است و گفته ... اسقولوسی ... است و بر ... و بیونانی ... گویند و آن ... است و گفته شود ... گویند طبیعت آن سرد و تر است در اول و گویند معتدل میان حرارت و برودت ملین بود و سرفه و سینه را سود مند بود و وی قوت جلا بود و زود از معده بگذرد و طبع را

نرم دارد و در تقویت معده و ... نافع بود و درد سینه و سرفه که از گرمی بود سود دهد و مضر بود
بمزاجهای گرم و سرد و مصلحش ... و فلفل و داروچینی بود خبث الحدید ... و گفته
شود ... اسطغنین و اسطوخ نیز گویند و آن حجر ... است و گفته آید
اسطعین است و گفته شد اسد الارض گویند حاذریون است و صاحب مفرده گوید
آن حرباست و بیونانی خامالاون اسم حرباست و خامالاون اسم حاذریون است و این سهو بدین
سبب کرده اند و این مؤلف گوید همچنانکه جمعی از حکما هم آورده اند اذاراقی اسم کف دریاست
و ان این نیز اذاراقی با اذاراقی سهو کرده اند و هم صاحب مفرده گوید که بعضی از متاخرین
گفته اند که اسد الارض نباتی است که بیونانی خامالاون عالسی گویند و معنی آن حاذر
سیاه است و صفت حربا و حاذریون گفته آید ... بیونانی اسمو خوانند و آن نیز درست
و گفته آید ... جنسی سوختست و گفته آید ... شنبیله ... خوانند و گرسنی مایه
بغدادی گویند و بپارسی دواله و دوالی دواء المسک هم خوانند و آن نیز جنسی صنوبر و جوز
و بلوط و غیر آن بود بهترین آن سعید ... بود و آن را نوع مصری خوانند و الجنه
سیاه بود بد بود و آن هندیست و تشنه ... در کوفتن نرم با بدر و ماز و کوفته کرد
و جالینوس گوید طبیعت آن در گرمی و سردی معتدل بود و در وی قبض اندک بود و چنین گوید
که نرم بود در اول خشک بود و دوم نفع وی آنست که سودمند بود و بخور وی جهت صرع و اختناق
رحم و اگر کوفته بندد و در آن آب نشینند حیض براند و درد رحم را نافع بود و دفع به
بندد و معده را قوت دهد و خفقان را سود دهد و قوت دل بدهد و سده رحم بگشاید
و اگر بر ورمهای گرم طلا کنند ساکن گرداند و تحلیل صلابت مفاصل کند و در جگر ضعیف را
نافع بود و تحلیل اخلاطی بود که در عروق جمع شده باشد و شهوت زیاده کند و منی بیفزاید و

3

و قوت قضیب بدهد و شیر زنان زیادت کند و حیض براند و در چشم کشند جلا بدهد و اگر در شراب
بپزند و آن شراب بیاشامند نافع بود جهت گزندگی جانوران و از جمله سمومات بود و اگر در
شراب ... کنند مقدار یک درم یا دو درم همین عمل کند اما گفته مضر بود به ... و مصلح
آن انیسون بود و بدل آن قردمانا ... و از سیسبان است و گفته آید ...
رجل ... خوانند و بعضی گویند اشترغاز شوک الجمال است و آن بیخ انگدان خراسانی است و آن
... است و انگدان از بیابان مرو و از بلاد روم خیزد و بهترین آن رومی بود و صفت
آن آید طبیعت اشترغاز گرم و خشک است در آخر درجه سوم و چنانکه گویند خشک است در دوم و مصلح
وی سرکه بود بعد از آنکه در سرکه پرورده باشند استعمال کنند شیخ الرئیس گوید سرکه وی جهت
معده نافع بود و قوت بدهد و اشتها بیاورد و هضم را قوت دهد و اشترغاز سنجی معده
بود و دفع مضرت سموم کند و تب ربع را که از عفونت بلغم سوخته بود نافع بود و سرکه وی
جهت ... نزدیک ... که ... بود و بدل آن انگدانست ... گویند جرم آن ... بود
و مصلح آن شراب ... و بپارسی ... زوفای خشک است و گفته آید ...
سموس است و گفته شد ... شقاقل و شنقاقل و ششقیقل و شقیقل نیز گویند
و آن جزر اقلیطی است بپارسی گزر ... خوانند و بهترین وی بسطر بود که لون آن زرد است
... و نوعی ... بود جالینوس گوید طبیعت آن گرم و تر است در سوم و گویند گرم
در سوم و خشک است در دوم نفع وی آنست که باه را زیادت کند و قضیب را قوت دهد و ادرار
بول کند و شیر زنان را زیاده کند و از زن بچه برگیرد که بیندازد و ورق آن اگر بکوبند
... بیابان ... بر ریش خورنده نهند پاک گرداند اما شقاقل را ... اشتر ...
... مضر بود ... و مصلحش ... و بدل وی حلغوزه یا بوزیدان بود ...

اشق

گفته آید اشتخیص وحبت گرم دانه است و آن تخمی از ماریون است و آنرا اخلاماذریوس گویند
و بعضی لوقس سفید بود و بعضی ابنا خوانند و در کوهستان شیراز بسیار بود خصوصا در کوههای شیراز و آنرا
می سوزانند و شیرازی آنرا امار و شی بشی خوانند و با بازم آورند و حاملان ملاس و بعضی ماس سیاه بود
و آن لذان الذهب است و صفت آن لذاق الذهب گفته آید اما اشق صاحب منهاج گوید صمغ طرثوث
و صاحب معزده گوید به صمغ طرثوث است فی الجمله صمغ نباتیست که شیرازی آنرا ادران خوانند طبیعت
آن گرم است در آخر درجه دوم و خشک در اول اشتمها گفته آید گرم و خشک است در دوم بهترین وی آنست
که سفید رنگ بود و دانه درشت بود و سطور رنده و کس گوید منفتح شده جگر بود و سنگ گرده بریزاند
و تحلیل صلابت بکند چون بر روی طلا کنند و اگر معده را بکند رم با سرکه بخورند ورم سپرز بگدازاند
و اگر با عسل خلط کنند و لعق کنند سود دهد ضیق النفس و جرب را نافع بود و خنازیر هم و ورم را بگشاید
و اگر با ماء الشعیر خلط کنند و بیاشامند ربو و دشواری نفس را نافع بود و اگر با دو به خلط
کنند مسهل بلغم لزج بود و نیم مثقال با عسل جهت صرع نافع بود و مسهل بلغم بود و استسقا را نافع بود
و آب زرد براند و اگر مزه چشم بدان بمالند جرب و تاریکی و سفیدی را زایل کند و بچه زنده بیرون آرد
بیمایت سفید بود و جهت خنازیر که از بلغم و مره سودا بود نافع بود و بچه زنده و مرده بیندازد و
جهت گزیدن جانوران برداشتن و اگر با سرکه حل کنند و بر ورمهای صلب و خنازیر و سلعه و امثال آن
طلا کنند تحلیل کند و چون با زیت بر ششه نهند و بر حلق و بهق بمالند سفید بود و اگر با آب حل کنند و غرغره
کنند و ملح را پاک کند و خشک را از بلغم سود مند بود و اگر خورند از جهت درد پشت و مفاصل و صداع و بادها
بگشاید اما مضر بود بگرده و مصلح آن زوفا است و بدل آن وسخ کوایر النحل است و گویند بدل آن
سکبینج و گویند بدل آن مقل سفید است اصل الحنی است وقول صاحب جامع آنست که
نه اصل المحنی است و سهو کرده است وقول صاحب منهاج و صاحب تقویم راست است بسیار بی شبهه

4

برنش گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و چون بسوزانند گرم بود در دوم و خشک در
سیوم نافع بود جهت داء الثعلب چون طلا کنند و چون خورند گرده بیاشامند بول و حیض
براند لیکن مرخی و مصدع بود و مصلح آن جلنجبین بود و در بر تشنج و ورمهای بلغمی طلا کردن
نافع بود و بگدازاند و معده را سستی از وی پدید آید بود و آن را حرضی گویند و آن انواع
است و آن را اشنان خوانند و بهترین آن مارقی است سبز رنگ و بارقی وی ضعیفست بزرگ
بکوفه لطیف ترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم است در دوم و در سیوم گرم و خشک
بود در دوم و محرق بود و منفعت وی آنست که منفتح سده بود و منقی و گوشت زیاده بخورد
و نیم مثقال از وی عسر البول را نافع بود و یک درم از وی حیض براند و سه درم مسهل ماده مستسقی بود
و پنج درم از وی بچه مرده و زنده بیندازد و ده درم از وی هم قاتل بود و مضر بود بمثانه و مصلح وی
عسل و کل انگبین است و گویند مصلح وی تخم خرزه است و از غفت وی روغن بنفشه
عصاره مامیثا است و گفته آید ... پیخ نباتیست مانند کف ابلیس است از زرد
سپید صاحب تقویم گوید پیخ انگشتست و این خلاف و ... که زرد بود و تیره
رنگ با سپیدی و آنرا کف عایشه و کف مریم نیز گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و
تحلیل فضلهای غلیظ بود و بسیار نافع بود و گزندگی جانوران را و جهت تنعت بخارات مفید بود
و بصر را پاک گرداند از غشاوه و سعوط پیدرس گویند اعضای عصبانی را نافع بود و درد های
آن ساکن کند و جنون و وسواس شود و وی را نافع بود و درد مفاصل و حیض را سود مند بود و
بدل آن در دفع جنون بلوزن و نیم آن ماهیزهرج است و چهار دانگ آن سعد بود و وی
مضر بود با آلات بول و مصلح آن حب الاس با بلوط فقاح سعد کالیست زرد و سفید
بود و صاحب جامع گوید شنلیده هم فقاح سعد سعد کالیست وقول صاحب جامع تحمی است

ماسرجوبه

سود داد

که شکوفهٔ سورنجان است طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و سیم گویند و در سیوم درد مفاصل را
و درد و ریشهای کهنه را سودمند بود و بر نقرس ضماد کردن سودمند بود و بقراط گوید تریاق درد مفاصل
خاصه در وقت نزول ماده و صاحب منهاج گوید در قوت مانند سورنجان بود و بوییدن آن نافع بود
جهت صداع سرد و بادهای که در دماغ باشد و سده آن بگشاید و باه را زیادت کند خاصه با
زنجبیل و زیره و پودنه [illegible] گویند [illegible] است و گفته شود [illegible] از انگور سیاه است در [illegible]
بلعطا و آن را انگور [illegible] خوانند طبیعت آن گرم و تر است و در صنعت [illegible] آن گفته آید [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] از بحر حجاز آورند و [illegible] گویند اصل [illegible] اصل
الملک است بپارسی آن را بیخ [illegible] خوانند [illegible] طبیعت آن معتدل بود در گرمی و
در سردی و خشکی نافع بود خشونت سینه و قصبه شش و حلق و تشنگی بنشاند [illegible] و سعال
و [illegible] و چشم کشند نافع بود و [illegible] گوشت زیادت [illegible] و دشوار
زاییدن و حرقت بول و احتباس [illegible] نافع بود و اگر بیخ [illegible] خشک کرده بسایند و در چشم
کنند [illegible] گوشت زیاده [illegible] سینه و جگر و جرب مثانه و درد
گرده نافع بود [illegible] و ملح [illegible] نافع بود و بدل آن نیم وزن آن
[illegible] بود اصل الارنب بیخ کاسنی و بیخ رازیانه و بیخ کرفس را اصل الارنب خوانند و بیخ کبر هم
یک جا [illegible] گفته آید اصل الکرف [illegible] خوانند و آن بیخ [illegible] است و [illegible] در اصفهان
گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم [illegible] غلیظ لزج دفع کند و سده بگشاید جگر و
سپرز و گرده و جهت ریشهای بد نافع بود و اگر با سرکه کهنه بر بهق طلا کنند نافع بود اصل [illegible]
[illegible] است و گفته آید اصل [illegible] بپارسی بیخ نی گویند [illegible] جاذبه [illegible] اگر گویند
و در عضوی که [illegible] ضماد کنند نافع بود و بیرون آورد و اگر [illegible] کنند و با سرکه بیاشامند

بیاشامند و بر موضع طلا کنند نافع بود و اگر با [illegible] بر کلف طلا کنند زایل کند و اگر [illegible] آن
با هم چندان [illegible] و بر [illegible] را [illegible] اصل [illegible] بیخ [illegible] است
و [illegible] آن را [illegible] و آن [illegible] و در [illegible] گفته آید [illegible]
[illegible] است و [illegible] گفته شود [illegible] بیخ [illegible] سپید است و در روم [illegible]
بنفشه [illegible] و آن مشهور است به بیخ بنفشه و آن [illegible] است و [illegible]
گفته شود [illegible] است و گفته شود اصل [illegible] گویند [illegible]
گویند [illegible] یا در بیخ الصنم گفته آید اصل [illegible] فلفل [illegible] است و گفته آید
اصل [illegible] است و گفته شد اصل [illegible] بپارسی بیخ کرفس است و گفته آید [illegible]
اصل [illegible] بیخ کاسنی است و گفته آید [illegible] بپارسی بیخ رازیانه است و [illegible] آن
[illegible] گفته آید اصل [illegible] بپارسی بیخ کبر خوانند [illegible] گرم و خشک است در سیوم [illegible]
آنست که اگر [illegible] با سرکه طلا کنند تحلیل کند و عرق النسا و [illegible] نافع بود و [illegible]
[illegible] بود و پوست آن جهت درد دندان که از سردی بود نافع باشد [illegible] با سرکه [illegible] بدان
مضمضه کنند [illegible] و اگر با سرکه بسایند و بر کلف و بهق سپید طلا کنند نافع بود و جهت
[illegible] آن [illegible] با سرکه [illegible] طلا [illegible] غلیظ لزج را دفع کند
و با بول بیرون آورد و [illegible] و جمع [illegible] نافع بود [illegible] و جهت [illegible] غرغره کنند بلغم را
قطع کند و اگر [illegible] بر ریشهای بد [illegible] ضماد کنند اصلاح آورد [illegible]
[illegible] بلغم [illegible] نافع بود و بدل وی [illegible]
[illegible] با سکنجبین اصطفین [illegible] اصطفین است و گفته شد اصل [illegible]
[illegible] آذریون است و گفته [illegible] است و گفته [illegible]

اصف — کبر — کبریت بعربی

اصل الکبر است و گفته شود اصل الکبر بیخ درخت اوام بیخ است چون بر بندد بمکند بکوبند
و با سرکه و مانند آن خلط کنند و بر پشت ضماد کنند درد سپرز را نافع بود و اسطرک
۲ سطرکا گویند و آن سنگی است برنگ عناب جرجانی سرخ که بسیاهی مایل بود و بغایت خلوقی رنگ
و بسقطرنیکس گوید صمغ زمیعه است و گویند صمغی است که از درخت و هم حاصل شود و جالیوس
گوید صمغ درختی که گویند صمغ زیتون است و طبع وی گرم است و دخان وی مانع سموم و دخان کند و بود در
همه حالات و آنکه تحقیق است صمغ مشهور است و طبع وی گرم است در سیوم و خشکست در اول و رازی
گوید گرم و خشکست در دوم نفع وی آن بود که سعال و سرفه و نزله سرد را نافع بود و حیض براند
و صلابت رحم را نافع بود و چون بکشند و یا بخور برکنند و صاحب منهاج گوید مصلح
و مصلح وی ارایانه بود و شربتی از یک درم و نیم بود و صاحب تقویم گوید مصلح صداع و
سبات بود و مصلح آن شراب بیلوفر یا حمیره است و گویند بدل آن چند بیدستر است
الحاط است و گفته شود و الحوط نیز گویند ... بسفایج است و گفته آید ...
قیصوم است و گفته آید ... الحاط صاحب جامع گوید الحاط و الحوط و الحبوط با هر سه ق
هندیست و آن ... خوانند و صاحب منهاج گوید دوای هندیست بوی خوش بو و زیران ... گوید
که آن الکمکست و این سهو است و صاحب جامع گوید بعضی گویند قسطست و ... گوید ...
و مولف گوید آنچه تحقیق است آن از بلاد هند است سخت بود و نقطهای سیاه بر وی
و بصلبی ماند شبیه به بندق هندی طبیعت آن گرم و تر است در دوم و تر است در اول
نفع وی آنست که بهی را زایل کند و باه را زیادت کند اطریه بپارسی رشته خوانند و از
آرد فطیر سازند طبیعت آن گرم و تر است و دیر هضم شود و نافع بود جهت سرفه و سینه
و خشکی چون قند و روغن بادام با دام اضافه کنند با نمک و اگر با بقله الحمقاء زند یا

6

والطفار الحی نیز خوانند وجرجر ابوا

بالسن الحمل نافع بود جهت نفث الدم و مشفح و بطی الانحدار بود و مصلح وی ملفل و صعتر و فودنج
بود و بعد از آن منفعت با عسل یا بکمل بخورد و چون زند اطیا آاو درخت غرب است
و در عینی گفته آید اطیا الکلب ... لحاطبه است و نیز گویند آن سپستان است و گفته شود
... اظفار الطیب ناخن بویا و ناخن بربان خوانند و ناخن صدف گویند نیز اربست
ناخن بو خوانند طبیعت آن گرم و خشکست در دوم ماسرجویه گوید در سیوم مشغول وی
آنست که چون زن در زیر خود بخور کند حیض براند و خناق رحم را نافع بود و صرع و خفقان
و درد معده و جگر و رحم را سود دارد و رازی گوید اگر با سرکه بیاشامند شکم نرم کند و
بسیار خوردن وی اسهال آورد و مصلح وی گل مختوم یا قبرسی بود و بدل آن قصب الذریره است
... سنگ سبو است و گفته آید ... شبلی است و گفته شود ... جوز
اعین الشاطر — رومی است و گفته آید ... املج است و گفته شود ... نیا بیت مرکب از ششج و تیک
اغبلس — آماه و نبات مصری در مرکبات گفته شود اسفلیقی اسفلیقی بزبان یونانی نخبج و میفخج
و بپارسی بخبه جرشی خوانند و در مرکبات گفته شود ... و هی العجلی است و گفته آید ...
۲ ... — مقل است و گفته آید ... فرنجمشک و بلنگمشک و ملنجمشک و بلنجمشک خوانند و بپارسی ... تلی
لبنا گویند و شیرازی بالنگو خوانند و ... خوانند و در بستانها در کنار آب روان بسیار بود
طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر درجه دوم و بوییدن آن سده دماغ را بگشاید
و جهت خفقان بلغمی و سوداوی نافع بود و جهت بواسیر بغایت مفید بود و جگر و دل
و معده را قوت دهد و غذای غلیظ هضم کند و بوی دهن خوش کند و دندان
سخت کند و بوییدن آن مضر بود بدماغ گرم و مصلح آن بنفشه است و بدل آن
فرنغمشک است ... فرفیون است و گفته آید ... کنشوت است و گفته شود

افا دیه خراسانی است و بعضی گویند افسنتین حزق خوانند و آن بانواع بود خراسانی
و رومی و سوسی و طرسوسی و نبطی و صوری گویند نوعی از وی منه است و گویند که بدترین
از بری سنگی است و گل آن شبیه گل اقحوان بود بوی آن تلخ بود و بیخ آن زرد بغایت
بنفش بهترین اما گل اقحوان سبزی دارد و آن ندارد و بعضی گویند بهترین آن رومی بود و طبیعت آن گرم است
در اول و خشک در دوم و در چشمی که کهنه شده باشد سودمند بود و جهت معده سرد نافع بود
و مسهل صفرا که در معده بود و قوت بدن بدهد و لون را نیکو گرداند و اگر بر ورم صلب ضماد
بدل آن جمره یا شیح ارمنی کنند نافع بود و بول و حیض براند و چون با عسل بخورند و بر گیرند جهت گزندگی حشرات مفید بود و در
و در بعضی نسخه ابهل رومی با نیم وزن آن هلیله بقوت جگر و معده مفید بود و جهت ... کند و بوایر و استسقا و صلابات اندرونی
ضماد کردن ورم سپرز نافع بود و در داء الحیة و داء الثعلب بمالند و معده گرم را مضر بود و
مصلح وی انیسون مصلح ... وزن آن هلیله اما صاحب منهاج آورده است که مصلح
معده گرم بود و پاک گرداند معده را از اخلاط حاده و جهت ... بغایت نافع بود چون بسبب
آن خلطهای گرم بود و چون با سرکه بپزند و بر سر زخم طلا کنند نافع بود و اگر با روغن بادام بپزند و زهره
بز اضافه کنند بعد از آن در گوش چکانند علتها را نافع بود و گوش را پاک کند از حرارت و نافع بود جهت
کرم و کری گوش شربتی از وی یکدرم تا چهار درم باشد و از خواص او آنست که مداد را از تغیر
نگاه دارد افیلون شیح الجبلی است و بعضی گویند انقلیج ملنجه است و بعضی گویند ... عصاره
خشخاش سیاه مصری بود و آنرا ابی الخشخاش خوانند باید که چون در آب گرم اندازند
حل شود و در آفتاب گرم نهند گرم شود و آنچه مغشوش بود در آب ... کند و ... باند و
غشی ... بامیشا و بسی ... کنند و آنچه بغایت براق بود و ... کنند اما طبیعت
آن سرد است در درجه چهارم و خشک در سیوم و اسحاق گوید سرد و خشک بود در چهارم منفعت

منفعت وی آنست که تخدیر کند و مسکن همه وجعها بود و جبین طلا کنند و اگر بیاشامند
شربتی از وی بمقدار عدسی بود و اگر دو دانگ زیاده کنند و ریشها خشک گرداند
و مفید بود و جهت ورمهای گرم و اگر با زرده تخم مرغ بریان کرده بر نقرس طلا کنند درد را
ساکن گرداند و خواب آورد و اگر بخورد بر گیرند بغیر را سود دارد و اگر با روغن گل و
زعفران در گوش چکانند درد گوش را زایل کنند و اگر با شیر زنان در چشم چکانند درد چشم
را ساکن گرداند و اگر با روغن گل بر سر مالند صداع را زایل کند و جهت سحج و حبس اسهال
نافع بود و دو درم از وی کشنده بود و مصلح وی فلفل و دارچینی و جندبیدستر و فرفیون
و بعد از آن قی و حقنه و شراب کهنه بسیار بود و بعد از آن حمام و بعد از حمام استعمال
جرب و صاحب تقویم گوید مصلح وی عسل و بهدانه یا عود الوج و بدل آن سه وزن بزر
البنج است و یک وزن تخم لفاح افیثمون آن بر ورق درختی و قضبان خرد است
بهترین آن اقریطی بود یا مقدسی و در سرخ مایل طبیعت آن بقراط گوید گرم و خشک
در سیوم نافع بود جهت صرع و تشنج امتلائی و مسهل سودا و بلغم بود و جهت مالیخولیا بغایت
نافع بود و این مولف گوید اقریطی تخم است و زهر و قضبان اما مقدسی تخم و گل و حب
خرد دارد و وی شکوفه سبز است که بصعتر ماند و سرشاخهای وی باریک است و ... گر با
گوید در جامع که اگر شش مثقال افیثمون با دو وقیه کاب سکنجبین صاحب سپرز بخورد
درد و ... باید باید که در مطبوخ بسیار بجوش نشد که قوت وی باطل گردد و
غثیان و قی آورد و بیشتر از وی در مطبوخ از پنج درم تا هشت درم بود
و رازی گوید از چهار درم تا شش درم و محتاج مصلح نیست و صاحب منهاج آورده است
که بروغن بادام چرب کنند اگر با سفوفات استعمال کنند نه در مطبوخ و ابن ماسویه گوید

گوید مصلح وی آنست که پیشی از آن [illegible] با دام استعمال کنند و اگر همچنان خشک استعمال
کنند شربتی از یک درم تا دو درم و اگر مطبوخ خواهند کرد از ده درم تا [illegible] درم و
آن را رب گویند رب مسهل سودا بود و [illegible] بود و رنگ آن [illegible] بود و گویند بدل آن
بیکوزن و نیم [illegible] است و گویند بدل آن اسطوخودوس است و بسفایج و [illegible] بود
[illegible] و مصلح آن کثیرا بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن شربت صندل [illegible] سبب بود [illegible]

اقحوان

اقحوان احداق المرضی خوانند و گفته شد و در مصر [illegible] خوانند و [illegible] بابونه
در موصل شجرة الکافور و بپارسی گاو چشم و [illegible] عین البقر و بشیرازی بابونه گاو و نیکوترین
آن بود که برگ وی سبز بود و بیرون گل وی سپید بود و اندرون وی زرد و در طعم وی تلخی
بود و تلخی [illegible] که برگ سپید ندارد و طبیعت وی گرم است و خشک در دوم حبیش گوید گرم
در سیوم و خشک در دوم منفعت آنست که مفتح سده جگر بود و محلل رطوبات و مسهل بلغم و سودا بود و سنگ گرده
را بریزاند و حیض براند و [illegible] بود و [illegible] نافع بود و صلابت رحم را [illegible]
و آب آن [illegible] و زنان را که حیض بسته بود [illegible] از وی [illegible] بگشاید و اگر همچنان خشک
کرده بکوبند و با سکنجبین و یا با نمک [illegible] مسهل بلغم و مره سودا بود و صاحب [illegible] از قول [illegible]
آورده است که آب وی چون بگیرند [illegible] که نزدیک [illegible] بود طلا کنند قوت [illegible]
بدهد و اگر دهان [illegible] کنند [illegible] آورد و اگر [illegible] آب [illegible]
[illegible] بود و [illegible] مصلح وی [illegible] است و گویند [illegible] قند [illegible]
دهن البلسان است و گفته شد و در باب [illegible] اقاقیا عصارهٔ قرظ است
و قرظ تخم خاریست که ادیم [illegible] دباغت کنند [illegible] گوید صمغ اوست و گویند [illegible]
و گویند عصارهٔ پوست انار است و این قولها خلاف است و آن عصارهٔ قرظ است و در مصر

و در طعم وی تلخی بود و نوعی هست
که برگ سپید ندارد [illegible]

و در مصر سنط و [illegible] خوانند و قرظ را بپارسی [illegible] گویند و آن [illegible] بود و [illegible] گوید طبیعت
آن سرد است در دوم و خشک است و حبیش گوید سرد است در اول و خشک در دوم و بهترین آن بود
که صلب و سیاه و سطبر بود و منفعت او آنست که [illegible] چون [illegible] کند و چون [illegible]
[illegible] را نافع بود و اسهال [illegible] و استرخاء [illegible] رحم را نافع بود و شکم ببندد و [illegible]
[illegible] جهت آبله چشم نافع بود و اگر با داروهای دیگر استعمال کنند [illegible]
که جهت شکستگی استخوان نافع بود و اگر [illegible] گرم طلا کنند [illegible]
[illegible] و بدل وی حضض بود و صندل [illegible] مضر [illegible] آن [illegible]
[illegible] است و گفته آید اقلیمیا [illegible] گویند و در [illegible] گفته آید [illegible] گویند [illegible] و [illegible]
شود [illegible] است و گفته شود [illegible] ماء العسل است و گفته آید اقط بپارسی [illegible]
گویند و [illegible] گویند و این مولف گوید [illegible] بشیراز [illegible] گویند [illegible]
خشک است شکم ببندد و خاصه [illegible] کرده [illegible] و معده [illegible] و مصلح آن [illegible]
گل انگبین بود اقطی [illegible] گویند و آن دو نوع است بزرگ و کوچک [illegible] بزرگ را [illegible]
خوانند و کوچک را [illegible] اقطی و گفته آید و ثمرهٔ آن را [illegible] گویند اقطی بلغت [illegible] است
و گفته آید [illegible] بیونانی معنی او [illegible] البیضاء [illegible] تفاح [illegible] و آن
[illegible] است و گفته [illegible] بیونانی معنی آن [illegible] است و آن [illegible] است
و گفته شود [illegible] بشیرازی [illegible] خوانند طبیعت آن گرم است و لطیف [illegible]
[illegible] است و گفته آید [illegible] و گفته آید [illegible] است و گفته آید
[illegible] گویند و گفته [illegible] کشوث است و [illegible] نیز گویند و صفت
آن در باب [illegible] و گفته آید [illegible] گیاه [illegible] خوانند بپارسی [illegible] الملک خوانند [illegible]

و [illegible]

و [illegible]

وی آنست که تازه و رسیده باشد که بسپیدی مایل بود و چنین گفته‌اند مانند دانه وی زرد بود و طبیعت او گرم
خشک بود در اول منفعت او آنست که تحلیل ورم‌های متین و اورام صلبه دهد که در مفاصل و احشا باشد
و اگر با فتیلی بود و رسالی جگر و سپرز و احشا ضماد کنند نافع بود و چون با شراب طبخ نمایند
و بنشانند ورم معده را که گرداند و عصاره وی چنین تر بود و با میپخج بیامیزند و در گوش چکانند
درد گوش ساکن کند و چنین با میپخج بر بندد بر ورم‌های گرم که در چشم و رحم و مقعد و انثیین بود
ضماد کنند نرم گرداند و چنین با میپخج نبات هند ضماد کنند و نیز او بلدرم بود اما
مضر بود با انثیین و مصلح وی عسل بود و بدل وی در قرسیون بوزن آن یا بوزن آن لبان
ذکر یا بوزن آن با بیخ و نیم وزن وان و [illegible] صاحب منهاج گوید حجری است
[illegible] و باهم او گوید گویند بنق هند بیست و گویند احمر طلیست و اقوال صاحب منهاج همه سهو است
و قول صاحب جامع در اینجا معتبر است که آن را حجر العقاب و حجر النسر و حجر الولاده خوانند و یونانیان
طیطکس گویند و معنی این اسم آنست که سنگیست که زاییدن آسان میشود و مولف گوید که مانند
مجربست بمقدار جوزی بود ابره رنگ بود و چنین [illegible] مغز دارد اندرون وی کنند و بجنبانند آواز
آمدن [illegible] و دشوار [illegible] سنگ است و سبک بود و چون بشکنند مغز سپید
در اندرون وی بود و طعم تلخ بود [illegible] بلوط بود و بشیراز آن را [illegible] خوانند
یعنی خصیه ابلیس خاصیت او آنست که [illegible] جمیع حیوانات را چون در زیر ایشان نهند آسان
بزایند و اگر سحق کنند با شیر زنان و بر پشم پاره بردارند آبستنی شوند [illegible]
و [illegible] خواهی آورد [illegible] در دست گیرند و با کسی [illegible] خصم بروی غالب نگردد
و اگر در [illegible] که بر [illegible] گوید بدل آن [illegible] است و این
مولف گوید که از [illegible]

٢

اسطوخودوس

در این مسئله [illegible] است و گفته آید [illegible] است و گفته آید
اسطوخودوس است و [illegible] نوشته‌اند ناکارات و گفته میشود [illegible] است گفته میشود
[illegible] است و گفته آید [illegible] است و گفته آید [illegible]
است [illegible] است و [illegible] خوانند و در باب میم انواع [illegible] است
گفته میشود [illegible] عام است و [illegible] الملک و [illegible] خوانند [illegible]
سنبل خوانند و گفته آید در [illegible] است و گفته آید [illegible] خوانند [illegible]
آن [illegible] است [illegible] شود و [illegible] گرم و تر [illegible] است نافع بود [illegible]
[illegible] ضماد کنند این [illegible] گوید [illegible] معده بود [illegible] صلب و مصلح وی [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] بعضی [illegible] بود [illegible]
[illegible] و گفته آید [illegible] است و گفته آید [illegible] خوانند و
[illegible] است و گفته آید [illegible] بلغت رومیان [illegible] است [illegible]
خوانند و [illegible] منفعت آن گفته آید [illegible] گویند و گفته آید [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] آن سیاه بود و طبیعت آن سرد است در دوم و گویند سرد است در اول
و خشک است در دوم و بعضی گویند گرم است بهر حال خشک است بخلاف و این مولف گوید [illegible]
[illegible] آنست که لون وی سرخ بود و بوی وی تیز بود و از [illegible] آورند
[illegible] گوید این [illegible] منفعت وی آنست که مقوی معده
بود و مقوی اعصاب و دل و معده و اشتهای طعام آورد [illegible] نافع بود [illegible] و بلغم
و [illegible] مقوی دل بود و حفظ [illegible] زیاد کند و مقوی [illegible] اعضا بود و موی سیاه گرداند
[illegible] آن [illegible] خضاب کنند و اگر [illegible] درم [illegible] کنند و آب [illegible]

٢

و سماع بعد از آن صافی کنند و به وقت درد چشم چکانند سعیدی که در چشم بود مفید بود و این
مجرب است ابهل بری زنی سه درم بود تنها اما مضر بود بشش و مصلح آن عسل است و بدل آن
آمله است اسفیوس و حشی است بیابانی و مسهل بود و بشو که طبیعت آن سرد و خشک و ملطف منع
حیض و اصناف سیلان از رحم بکند و ورق آن درم است و سفل را نافع بود و حیض به بند داخل
نهایت که در کنار جوی بسیار و ید سرخ رنگ بود تخم آنرا اشنه خوانند و سلخ خوانند و الجبار از
ادویه مفرحه است خاصه طرق آن و عصاره مانند آب بود و نهایت سرخ رنگ و نفع بیخ وی
آنست که بلغم از آن بیم بود و خون بند و با دیگر قند میبخت باشد جهت نفث الدم نافع
بود و انحصار که بود در قصبه شش و حجاب سینه و سحج امعا و ... و کشود ما سرکه باد و قوت
امعا به بند و شکم به بند و اکه رخت ... بند و بنی بشش باک کند و قطع می کند و تشنگی انحصار نافع
بود خاصیت وی بسیار است ... عسل است و گل وی را اکثر النفع خوانند و بسیاری حظظ خوانند و کمه
شود ... بسیاری زرشک کوبند و زنگ سبز کوبند بهترین آن بود که سخت خاد ... بود
ولون وی سرخ مایل بود و بسیاری زند طبیعت آن سرد و خشک در دوم صفرا بشکند و قوت معده
و دل و جگر بدهد و قی باز دارد و تشنگی بنشاند و سحج را نافع بود و برو ... گرم ضماد کردن نافع بود و
قطع نزف الدم بکند و سعوط ... گرم بود و حب ... ماده گرم شش سبل ضم کنند شکلی که از سوی جگر
روانه بود به بند و در ازخته معده که ضعیف بود و ازخته نیست بلغمی نافع بود اما مضر بود ...
که طبع ایشان سرد بود و مصلح آن جلاب بود و بدل آن بوزن آن تخم گل و چهار دانگ بوزن آن
صندل بود ... از گوسفند است و در اوان الف کنند شود ... را کوبند و در منین است
و گفته آید ... برطانی است گفته شود ... بلوکسیطون کوبند
دسیطوس ... جند کوبند و آن تمر هندی ... مصری بود و بسیاری کلنار کوبند و بو ... جلنار و

وزار ... نیز ... بود
ونیز ... دارد

... و در میان ... بلسان ... بود ... و ... عربی ... و ... سرخ رنگ ...

الجزء الث

... بنشر رنک مثل صدبرک و در باب چشم گفته آید ... حشیشة الکلب خوانند و شربت
... کوبند و صوف الارض ... و آن فراسیون است و گفته شود ... بپارسی ... و ابی ... خوانند و آن
دو نوع است آنکه ... سپید و شکل ها ... بود و آنکه عرق وی بود ... مانند و این ... آن
نوع ... و بهترین آن ... بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و روی اندک
قبض بود و بول براند و باد ... در شکم بود و تحلیل ... از جمیع بدن قطع و سیلان کنند و حیض و عرق
براند و تشنگی بنشاند و شکم به بند و جنین ... نکنند ... سرد و ...
نافع بود ... جگر ... به بند و شهوت جماع برانگیزد و دفع مضرت سموم جانوران کنند و اگر
سحق کنند با روغن گل ضم کرده در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و ... استسقا و نفخ
معده ... نافع بود و چون ... کنند ... بپرد و نافع بود ... و
... جگر و سپرز ... و ... کی ... بسبب عفونت
... و ... نافع بود و ... کوبند ... است ... و مصلح آن ... و بدل آن ... است
و کوبند ... و بدل آن ... کوبند ... است و گفته آید ...
زبیب الجبل است و آنرا ... خوانند و گفته آید ... دو نوع است بپارسی انگدان
خوانند و انکوان کوبند و آن درخت حلتیت است و محروث اصل آن است و حلتیت
صمغ آن و ورق آن سپید بود و سیاه بود و بهترین آن سپید طیب است و از آن سیاه منتن
بود و حلتیت طیب صمغ الجذان طیب است و حلتیت منتن صمغ الجذان منتن است
و انجدان رومی سیسالیوس است و تخم آنرا ... خوانند گفته شود و اگر ... بود
بیخ آن ... است و گفته ... اما طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم سود مند بود و جهت
زهرها ... کنند و ... ضماد کردن نافع بود و جهت ... بود و بار ...

آن تخم ...

مکسی جهت حرق النار سودمند بود و اگر با سرکه بپزند و بر پشت اندام ضماد کنند بواسیر را نافع
بود و اگر بپزند با د رهراوه بکشنده بود و اما حب الخضرا بسر و مضر بود و بثانه سودمند بود
با طر البول و سردی معده و حیض براند و رطوبات معده خشک کند و تنوط آورد و سمن کرده بود
بود و جعفر با سرکه بود و لطیف کننده غذا بود و زود هضم کند و بدل آن بیخ آن بود با
دو دانگ وزن آن حبة خضراء طیب و گویند بدل آن زوفرا است و گویند بدل آن تخم
کدر انفاق زیت است و آن از زیتون نارسیده گیرند و در باب زا گفته شود و الکبا
الجوسا گویند و آن شجار است و گفته آید اسغانی است و گفته شود و خطوطا خاصی نیست
طبیعت آن سرد و تر است در اول نافع بود جهت حار گرم حدق دو غدد و گرگ
برخوانند و آن بادنجان است و گفته شود صمغ خاریست که آن را اشاکه خوانند سرخ
و سپید بود و از یک خار حاصل شود و چون حرارت آفتاب بر وی افتد بکند کرده
و سرخ شود و آن را عنزروت و عنزرور و کنجده خوانند و بشیرازی کوزد گویند و در کوهستان
شبانکاره و لور و جان خیزد و بهترین وی سپیدی بود که بزردی مایل بود و طبیعت آن گرم
است در دوم و خشک در اول منفعت بلغم بود و اگر با سپیده تخم مرغ یا بشیر سحق کنند و خشک
کنند و در دارو بی چشم کنند درد چشم را نافع بود و با خاصیت مسهل بلغم لزج بود و صمغ او شیرین تر از
نیم درم تا یک درم بود و مضر بود به برو ده و مصلح آن صمغ عربی است و نافع بود جهت درد چشم و چسبیدن
چشم و مرضی که در چشم آید و آب آمدن چشم باز دارد و منضج و مسهل بود و محلل و جهت سمی
کنند با قدری نطرون و برو جهائی که در گردن بود و جها زیر طلا کنند نافع بود و تحلیل دهد و اگر
فتیله ای بعسل بیالایند و بانزروت سوده بگردانند و در گوشی که بو رحت بود نهند
چند روز صحت یابد و این مجرب است و بدل آن نیم وزن آن صبر است و مصلح آن صمغ

اگر ...

صمغ عربی است ... جدوار است و گفته آید اما البیقی الجزه است و گفته آید الانجح عود است
و گفته آید اند ... گویند چوب درخت شنغان است و آن نبات سبطر خاریست
د قرصی مرکب است که آن را اندرخورد گویند و در مرکبات گفته شود الجمنه بپارسی بیخ مایه
گویند طبیعت مجموع پنیر مایها گرم و خشک ملطف و محلل و در مجموع پنیر مایها تریاقیت است
مفصلا گفته شود ... بپارسی پنیر مایه خرگوشی گویند چون با سرکه بیاشامند جرح را نافع
بود و نیم مثقال با ده گزندهٔ مجموع جانوران بود و عابر حجریه گویند حبن قیراطی از وی با آب
که بخته بخورند نافع بود جهت گزندگی مار و عقرب و مجموع گزندگان و آن زن آبستن پنیر مایه
خرگوش با خصیه وی با شراب ممزوج بیاشامند فرزند نر آورد و اگر پنیر مایه ماده بود
فرزند ماده آورد و اگر مقدار باقلای با شراب سحق کنند و بیاشامند صرع را نافع بود
و اگر بر سرطان طلا کنند بغایت نافع بود و این مجرب است و اگر بیاشامند از جرح الحیه
باشند و همه پنیر مایها این خاصیت دارند خاصه خرگوشی و اگر با آب سیر سرشته در بینی نهند
خفقان ... باشد از زوا و اگر گرد پنیر ماده قی کنند و شیر در شکم او بسته باشد جهت ... بوی دهند
نافع بود و اگر زن بعد از طهر یک مثقال خورد و بر گیرد در آبستن یاری دهد و اگر بعد از طهر سه روز
بیاشامند منع آبستنی کند و امساک سیلان رطوبت رحم کند و شکم را ببندد و پیچ روده
و نزف الدم را نافع بود و اگر با حنظل و زیت بر عضوی بنهند که خار یا نیزه در آن باشد بیرون
آورد الجمنه البحری سودمند جهت اسهال مزمن و ریشی روده و درد آن الجمنه الجبلی
... الجمنه والخنف ... شود و منفعت
جهت دفع شوکران و نطرون و شربتی از وی نیم مثقال بود و جعفر با سرکه بیاشامند
موافق بود جهت بستن ... معده و الجمنه الخنف که بکبه زرینه این بود جهت زنان

کودکان ...

بعد از جلب روز لجه در بر کیرد آبستنی باز دارد و انفحه الجمل صاحب جامع آورده است که اگر مقدار
نخودی بیخ مایه بشیر با آب نیم گرم بسی [illegible] بیاشامند قوت باه زیادت کند و از
همه ادویه با مایه بیشتر قوت دهد و بیخ مایه خرگوش دشتی و آهو و گوسفند کوهی چون [illegible]
باشد نافع جهة بیخ کی که در معده به بندد و انفحه قوی در قوت مانند جند بیدستر بود و اگر بیاشامند
جهة خرج و اختناق رحم نافع بود و بجمیع انافخ آنچه بسته بیخ بگدازد و آنچه لخته بود به بندد و انفحه
الدب ابن زهیر خاصیتی آورده است که بیخ مایه خرسی فربهی آورد و جهت بیاشامند [illegible]
بردهن طلا خوانند و معنی وی آنست که ما شعل است و آنرا ثمره البلاد خوانند و در باب کنه
آید امادوین زنگاریست که از جنس زرانیده باشند و بهترین آن دمشقی بود و در حرف
ز گفته شود [illegible] نوعی از صمغ نافست که جهة بوی و دهن و حلق استعمال
کنند اما [illegible] نارسنگ است و گفته آید اودمالی و اودمالی نیز گویند و [illegible]
معنی آن دهن العسل بود و عسل داود علیه السلام نیز خوانند و آن روغنی است که از شاخ درخت
حاصل شود و [illegible] سطر است و بهترین طعم و بهترین وی آنست که کهنه و غلیظ
باشد و صافی و طبیعت آن گرم و تر است در درجه چهارم نافع بود جهت بوی جرب تر
چون طلا کنند و در مفاصل را سود دهد جهت تاریکی چشم چون در چشم کنند سود دهد
و اگر بیست درم با چهار رنگ آب بیاشامند اخلاط خام براند اما خوردن آن
سبات و استرخا آورد و باید که آنکس که بیاشامند تا عمل تمام نکند نخسبد و در خواب نرود
البته اودادا و نود یا خوانند و آن عصاره قثاء الحمار است و در قاف گفته آید
اوسمه نوعی از نیل هندیست طبیعت آن گرم و خشک و محلل ریاح غلیظ
بود و رطوبات بگدازد و [illegible] کرفس جبلی است اوذا

ادویمی

اوفقطاریون م

اوذا بیوسنا خبلی است و [illegible] کرفس و آن فطراسالیون است و گفته آید [illegible] ابی
سولیقی که [illegible] است و گفته شود [illegible] بود با بادروج است و گفته آید
عاقر است و گفته آید [illegible] بپارسی مرغ [illegible] گویند و آن بزرگترین مرغان [illegible] بود طبیعت
آن گرم و تر بود و فربهی آورد و [illegible] را از [illegible] غلیظ [illegible] آن بود که
[illegible] بود [illegible] در حلق وی [illegible] باز [illegible]
کنند با سهولت آن [illegible] بود [illegible] خوانند و [illegible] گفته آید [illegible]
[illegible] است [illegible] بپارسی هلیله زرد خوانند بهترین وی آن بود که فربه
و بنابت زرد بود که بسبزی زند طبیعت آن سرد است در اول و خشک در دوم [illegible]
کند [illegible] نافع بود [illegible] صفرا بود و اندک بلغم نیز براند [illegible] از وی از
[illegible] درم تا ده درم بود و اگر [illegible] از دو درم تا پنج درم بود و [illegible] و
دماغ بود و [illegible] معده نافع بود و [illegible] مصلح وی اگر گفته [illegible] گرم [illegible]
قند بود [illegible] گوید هلیله زرد [illegible] و بجهت [illegible] دندان [illegible]
[illegible] کند و گوشت [illegible] و دندان که از [illegible] بود [illegible]
و اگر [illegible] بود [illegible] و سپستان و آلوی سیاه و [illegible] بدل آن پوست [illegible] است [illegible]
[illegible] بپارسی هلیله سیاه بود و بهترین وی هندی [illegible] بود و طبیعت آن سرد است در اول
و خشک در دوم [illegible] کمتر از کابلی بود و گویند گرم است لون را صافی گرداند و جذام
را سودمند بود [illegible] نافع بود [illegible] سود بود [illegible] نافع بود و اگر [illegible]
کنند شکم ببندد و اگر در چشم کنند قوت ناظره بدهد و [illegible] از وی [illegible] از پنج درم
تا ده درم [illegible] از سه درم تا پنج درم بود و [illegible] مضر بود به جگر مصلح آن عسل

بود و بل آن هلیله کابلی اهلیلج کابلی بهترین وی آنست که فربه بود و اگر در آب اندازند
فرو رود و طبیعت آن میل بسردی و خشکی دارد و گویند گرم است باعتدال عقل و حفظ
بیفزاید و درد سر و استسقا و بواسیر کهنه زایل کند و اگر بریان کنند شکم ببندد و بریان ناکرده
مسهل سودا و بلغم بود و قولنج را زایل کند و شربت از وی بنقوع از پنج درم تا ده درم و بطبیخ از نافع بود
درم تا پنج درم و مسهل سودا و صفرا بود اما کابلی اخبث و مسهل خلطهای غلیظ مثل بلغم و سودا و خفقان نافع
بود اما مضر بود و مصلح آن عسل است و مربای آن معقل معده بود و هضم طعام کند و حمل معده گرم
دارد و بواسیر را نافع بود و دسته بلغمی نیست بود و دندان و فوت [illegible] و اگر یکسال
هر روز یک هلیله مربا بخورد سیاهی موی را نگاه دارد [illegible] الخنج است و گفته شود [illegible]
ارغالست گفته شود [illegible] گوگرد زرد است که از کوزه مانند ناردانه بیرون می آید
ابو حامد و چیزی است که بدن آن مثل [illegible] است خاصیت وی آنست که شکم ببندد و
[illegible] نسیان و قلقطار و دم الاخوین نیز گویند و در دال گفته آید [illegible] حجر بیانی
و در جیم گفته آید [illegible] چهار نوع است یکنوع در چشمها و کنار رودها و صحرا گردد و آن
نوع زرد رنگ بود و بهترین نوع ایل است و یکنوع در کوههای جبال و بحرین باشد و آنرا
بحور خوانند و یکنوع دیگر را دبل خوانند و در کوههای سردسیر بود و یکنوع دیگر را تیر الوحشی
خوانند و در دامن کوهها و میان درختان گردد و همه در طبیعت مانند یکدیگر باشند و ایشان
چند خسته شوند مار بخورند صحت یابند و تیر الوحشی را بپارسی گاو کوهی خوانند و وی بینی
بر سوراخ مار نهد و نفس مار را بخود کشد و مار بهیجان بیرون آید مانند آهن بمقناطیس چسبد
و از دنبال مار را سوزن گیرد و مار اضطراب کند تا جای از اعضای وی بگزد و چنبر تمام
بخورد حدقه تمام درو وی و سوزش در چشم وی پیدا شود و آب از چشم وی روان گردد و دو گنج چشم

چشم وی گودی است [illegible] جمع می شود و می بندد و بمرور ایام و سنین گردد چنانچه [illegible]
می بینند پس از آن [illegible] بگیرند و [illegible] سم [illegible] تریاق فاروق کنند صاحب
منهاج آورده است و دنبال ایشان [illegible] سم الکاج می شود [illegible]
دنبال وی سم قاتل بود اولی آن بود که در وقت گشتن دو مرد باشند چشم یکی ببندد
یکی دنبال وی ببندد و این مولف گوید گاو کوهی چند مار خورد و بعد از آن سرطان طلب کند
و بخورد چنانچه دفع سم کند و ماده چون بزاید بچه دان خود را بخورد و از آن سبب است که پوست
وی علت [illegible] را سودمند بود و جالینوس گوید چنین که از گوشت ایشان حاصل شود
غلیظ بود و گوشت ایشان دیر هضم شود و شیخ الرئیس گوید گوشت ایشان با وجود
غلظت زود از معده بگذرد و بول براند [illegible] گوید بهترین آن که تازه بود و در
زمان گرم صید کرده باشند و باید که در [illegible] دو بار [illegible] بعد از آن
تراب الخروماء العسل باشد جهت نفث الدم و قرحه امعاء و اسهال کهنه و یرقان و درد
شانه سودمند بود و جهت زنان حایض که سیلان رحم رطوبت از رحم داشته باشند
و ورم [illegible] نافع بود و چون باد [illegible] که موافق این مرض [illegible] احراق
آن [illegible] و در تنور حمام یا در زیر آتش ویکم
نهند تا بسوزد و سفید گردد [illegible] موافق بود و جهت چشمی که ماده [illegible]
وردی بود و اگر سنون کنند دندان را جلا دهد و اگر بخور کنند [illegible]
[illegible] بود و [illegible] آورده است که
قرن ایل سوخته [illegible] طلا کنند و [illegible] زایل

کنند و اگر بپاشند بر سر زرارو دفع کند و اگر با روغن گاو بسرشند و بر شقاق دست و پا طلا کنند
نافع بود و اگر وی را با کوه کان که ملاح داشته باشد طلا کنند نافع بود و چون بر پستان زنان و رنار
طلا کنند حیض براند و گویند چون قرن ایل بر زن آبستنی بندند بار وی زود بنهد و بسوزانند و بسوزانند
گوید بر مانه نر وی چون زن بعد از طهر سه روز بخورد در گیرد و منع آبستنی کند و گویند به وی
چون بر تن شیخ مالند نافع بود و این زهر گوید اگر پاره پوست وی بخود نگاه دارند هیچ مار گرد وی
نگردد و دوای مجرب است و بسوزانند و بکو بند و چون بریان کنند جهت قرص امعا و قطع اسهال
نافع بود و چون بپاشند جهت سموم ارمنی نافع بود و قضیب وی چون خشک کرده و سحق کنند
و بپاشند نافع بود جهت گزندگی افعی و گویند خون وی چون بپاشند بمثک کرده و مثانه
بر برانند و قضیب وی چون خشک کنند و بسایند و بپاشند باده را برانگیزد و نعوظ با شراب ده
تمام آورد و اگر بر بازو بندند از هیچ ماری نترسد و هیچ گزنده که وی نگرد و این زهر
در حرص آورد دست که در دنبال وی همچنان با پوست و گوشت و استخوان بسوزانند و سحق جون م
کنند و با شراب بر قضیب طلا کنند در حال نعوظ آورد و بر هر حیوانی که طلا کنند همین
عمل کند و ما شو گوید که این را زهره نیست و اگر سرگین بروی زنند بیجان در وی ماند
چون شنکر طرا شیع بخورد بیندازد و گویند قرن این محرق این درد قولنج را نافع بود تا
بجائی که درسات درد را ساکن کند ابسوزن طلی است و گفته شود ابرسا بیخ سوسن
آسمان گون است و نام ابرسا از بهر آن کرده اند یعنی قوس و قزح و گل وی زرد و سپید
و لاجوردی بود و بهترین بیخ آن سیاه بود و صلب و گره بسیار بود و خوشبوی طبیعت آن
گرم و خشک بود در دوم منفعت وی آنست که فالج و تشنج و صداع مرخی را نافع بود

14
بود و مفتح و لطیف بود و اگر بکلف و بهق طلا کنند زایل کند و سینه و شش را از اخلاط غلیظ
پاک کند و بول و حیض براند و بر گزندگی مار بر موضع زخم طلا کنند نافع بود و جهت سرفه بلغمی
نافع بود و اگر با سرکه بپاشند جهت گزندگی جانوران و سطرالان سخت نافع بود و اندروماخس
گوید جهت حدت زهرهای کشنده داروی سمیت نیکو بود و اگر بهمه ماء العسل بپاشند
بلغم غلیظ و مره صفرا بر براند و خواب آورد و جالینوس گوید عرق النسا و فالج را سخت
نافع بود و صلابت عضلی که در وی گشته باشند و اگر با عسل فرزجه کنند و زن بخود برگیرد بچه
بیندازد و چون مسلوق کنند و زنان در وی نشینند صلابت رحم را بگشاید و رحم را گشاده کند و اگر بیخی
کرده بر ریشی که ناسور شده باشد بیفشانند گوشت برویاند و اگر با روغن گل و سرکه
بر سر ضماد کنند درد سر را سود مند بود و روغن وی چون در بینی چکانند کنند را ببرد و اگر
بطبیخ وی مضمضه کنند درد دندان و ملازه را مفید بود و اگر در آن نشینند
صلابت رحم را و درد وی که از سردی بود نافع بود و چون با شراب بپاشند درد
سپرز و جگر را نافع بود و روغن وی چون در گوش چکانند با سرکه درد گوش را تسکین
کند و منع نزلات کند و روغن وی منفتح افواه عروق بواسیر بود و رازی گوید بدل
وی در اسهال دو دانگ وزن آن ماذریون بود و بادنجیه یعنی لفاح است و آسی چینی
گوید ایرسا حار بود و جنبش و مصلح آن عسل است و ایرسا را به پارسی بیخ سوسنی
صحرایی خوانند و در زمین روم بسیار بود و مؤلف گوید بتحقیق وی از مجربات است
و اگر بیخ وی قدری که دو دانگ سنگ بر بزانند و باید که بدان و دیگر رسند که فی بزرگ

باب الباء ابهل بزرگ گویند و آن
و آن بار حبیل است و گفته آید بابا جرجرخوانند و قول خوانند طبیعت آن

و باران خیر الرد

نزدیک بابعد آل دگویند سرد است در اول و خشک در دوم و در وی رطوبت فضلی هست
خاصیت تری و بهترین آن است که فربه بود و بزرگ بود و کلف را زایل کند بقراط گوید
غذای نیکو دهد و صحت را نگاه دارد و چون مقشر کنند و بد و بخور کنند و بر زخم که خون
آید بنهند خون باز دارد و خاصیت وی آن است که چون از مرغ بیاویزند مرغ از چشم باز
ماند و چون بکوبند و زرنیخ کوهان طلا کنند موی رستن باز دارد و اگر ضماد کنند
بر موضعی که موی سترده باشند این عمل کند و بهق را زایل کند خاصه با پوست و باقلاسیه
و سرفه و نفث الدم را نافع بود و آما بغایت نفاخ بود و دشوار هضم بود و لیکن ضماد کردن
بر ورمهای گرم و ورم انثیین و پستان که بشیر ورسته بود بغایت نافع بود و قطع
ادرار بول کند و چون با آرد حلبه و عسل بیامیزند محلل و مایل بود و ورمهای بن گوش
و زیر چشم را نافع بود و اگر با شب یمانی و زرفت و زبیب و عقیق بر خنازیر طلا کنند
تحلیل یابد و چون با سرکه و آب بپزند و با پوست بخورند اسهالی که از قرحه امعا بود و
اسهال مزمن را نافع بود و آلی آن بود که بکند و جوشی چون برآرد آن آب بریزند
و آب دیگر بر جای آن کنند نفع آن کمتر بود و با مقلای کهنه نفع کمتر بود و وی گوشت
بدن زیادت کند و آرد وی چون رطبی بپزند و روغن بادام و قند اضافه کنند سرفه و خشونت
سینه و حلق را مفید بود و اگر با پوست بپزند نفع وی زیادت بود و گاه بشی بدن آورد و صلاح
وی آن است که مقشر کنند و بپزند و بر روغن بادام مطبخی کنند و با نمک و صعتر و فلفل و زیره و دارچینی
والجدان و فوتنج بخورند و بعد از آن زنجبیل پرورده یا بعضی جوارشات نافع بود باقلا و
قبطی جامه است دگفته آید بار[illegible] قنه است و بپارسی بیرزد و بشیرازی ز
گویند گویند و آن سه نوع است بری و بحری و جبلی و گویند دو نوع یکی سپید سبک

سپید و سبک و آن خشک بود و یکی زرد رنگ مانند صمغ صافی تیز بوی و این نوع بهتر بود
و طبیعت آن گرم است در سیوم و خشک در دوم و گویند معتدل است جهت عرق النسا و نقرس را آن
بغایت مفید بود و بعضا در زنان چون بگذارد بر دو در زیر خود دود کنند حیض براند
و بچه بیندازد و چون با شراب صافی بیاشامند بچه مرده بیندازد و دفع زهرها و عقرب کند
و اگر در مرهم کنند و بر خنازیر ضماد کنند نافع بود و اگر دو درم با آب بیاشامند بول براند
و چون سعوط بیاشامند و بکار دارند البته و رازی گوید که حرارت مزاج را بیاید و
شیخ الرئیس گوید سودمند جهت صداع سرد و درد گوش که از سردی بود و دوم آن
تحلیل [illegible] جهت جرب چشم نافع بود و رازی گوید محلل ریاح و منبت لحم بود
و شیخ الرئیس گوید معفن لحم بود و آن محقق است و اگر حل کنند و بخور کنند
سده گرده بگشاید و سنگ آن بریزاند و زا بیدن آسان کند اما مصدع بود و [illegible]
مصلح آن انیسون بود و جالینوس گوید بدل آن دو وزن آن سکبینج است و نیم وزن
آن جاوشیر است [illegible] ترسی است دگفته آید [illegible] باد رنجبویه گویند
باد رنگ و ترنجان و بعضا ترنجبیه و بپارسی بالنگو بوه و بهترین آن تازه بود طبیعت
آن گرم و خشک بود در دوم سودمند بود جهت علتهای بلغمی و سوداوی و بوی دهان خوش کند و
نافع بود جهت جرب و سده دماغ و قوت دل و جگر بدهد و مفرح عظیم بود و تقویت دل
و تفریح آن [illegible] بدارد و خفقان زایل کند و ذهن صافی گرداند و غذا [illegible] شربت از آب
وی بیست درم بود [illegible] گوید مضر بود و بورک و مصلح صمغ عربی بود و اگر ورق آن
با شراب برگیرند [illegible] و [illegible] سگ دیوانه ضماد کنند نافع بود و اگر بیاشامند [illegible]
محل کند و اگر بطبیخ وی مضمضه کنند جهت دندان نافع بود و اگر با نمک بر خنازیر ضماد کنند

باد رنجبویه ۲

16

اکثرا ... بوده خوانند و کان انب و معده و سفد خنظل و صدق خوانند و بهترین
وی فارسی ... تازه بود و وی غذای مألوف بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم
اگر با روغن بریان کنند شکم براند و اگر با سماق و سرکه بپزند امساک پدید کند و در معده ...
آورد و بر چشم ... بود و خونهای سیاه از وی حاصل آید و مولد سودا بود و ... آورد و بول
لون سیاه کند شیخ الرئیس گوید ... وی بد بود ... و تازه وی سالم تر بود و جذام و صداع و
سهر آورد و مولد کلف و سرطانات و سده جگر بود و اگر با سرکه بپزند سده جگر بگشاید اما بول
آورد و ... گل وی را در سایه خشک کنند طلای نافع بود ... و اگر بادنجان زرد ...
... سده جگر بگشاید و اگر زان روغن موم روغن سازند ... شقاق کعبین و میان انگشتان
طلا کنند به غایت نافع بود و اگر گل وی با روغن بادام تلخ ... بکوبند و بر روغن ...
... طلا کنند نافع بود و مجربست و اگر بادنجان را بسوزانند و خاکستر آن
با سرکه ... طلا کنند ببرد البته و گویند مقوی معده بود و جزو وی قطع
نزف الدم کند ... آب و نمک بجوشانند ... سلوق کنند و بر روغن
کنجد و یا بادام بریان کنند با سرکه و گرو یا بپزند ... گویند بهترین
وی آن بود که گل وی ریزنده بود و بزرگ و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول منفعت وی آنست
که منضج و ملطف بود و محلل و جذب ... صلب ... و از جهت صداع سرد نافع
بود و همه ... که عفونت بلغم و سودا بود و ورم ... و اگر بکوبند و در
آب آن نشینند سنگ گرده بریزاند و حیض و بول براند و بچه بیندازد و اگر ... بچه در
وقت زادن سهل برون آید و بدن را پاک کند ... تمام و اگر ز چوب تر ضماد کنند بر
قوت اعصاب و دماغ ... ورم صلب ضماد کردن نافع بود و بکار وی در ...

تحلیل ... و اگر ... ضماد کنند ... گرداند و از خواص وی آنست که ...
از تخم وی ... خشک کنند و ... بلغم ...
... نگاه دارد ... هر کسی وی را ببیند دوست دارد و محبوب
... گردد و ... دماغ و جگر و معده را ... بود و ...
خفقان سودا ... بلغم سوخته بود نافع بود و آنرا ... قلب المحزون
خوانند و ... آن ابریشم ... پوست اترج است ...
حجر ... گفته ... و آنرا ... البیضا خوانند و نبات وی در زمین
... و ... او ... انگشت ... بود و ... و ...
مقدار ... و کوتاه ... سفید ... و گل وی ... بود و تخم وی
مانند خشکدانه بود ... دراز و سفید ... و بهترین وی آنست که ورق وی سفید
بود و تازه و طبیعت آن گرم و خشک است در اول و گویند ... در اول و ...
سرد و خشک بود و نفع وی آنست که ... بلغم لزج بود و ... قوت تحلیل بود و منضج ...
و تخم وی نافع بود ... بلغمی و نفث الدم و ... بلغمی ... ضعف معده
... چون ... آن ... کنند و ... جانوران ... ضماد کنند
نافع بود و ... گویند ... چون بکوبانند ... و نفث الدم و درد معده
کهنه و ... نافع بود و بول براند و ... ضماد کنند نافع بود و اگر تخم وی
... نافع بود و گزندگی جانوران و اگر ... کنند و ... طلا
کنند نافع بود و مجربست و ... از وی ... و ... مصلح
آن ... بود و شیخ الرئیس گوید بدل وی در ... بلغم ... و ... آن ...

سوده بهد و اگر با آب و سرکه بپزند و در آخر رفد بر بخار آن دارند چشم را بگشاید و زایل کند و اگر آرد و مان کند چشم را با آب با بونه تنها بشویند درد را ساکن کند اما آنکه
بن حسن گوید مضر است بطحلی و مصلح آن عسل است و بدل آن در سعوتت دماغ و صداع
سرد بر گاسف بود و باد دروح خوک خوانند و آن بوی خار بریان گوهی است در داخل
کوهها این طبیعت آن گرم است در دوم و خشک در اول و گویند رطوبتی فضلی در وی
بهترین وی آنست که خوشبوی بود و آن از دو نوعی است اگر عصاره وی در چشم کنند
چشم را جلا دهد و رطوبتی که از چشم روانه بود خشک گرداند و اگر بسیار بخورند تاریکی چشم
آورد و شکم نرم دارد اما باه را بر انگیزد و سولد ریاح بود و بول براند اما دشوار هضم بود
و اگر بر گزند جانوران طلا کنند نافع بود و اگر با ر... حنظل و سرکه و پوست ... ورم
ضماد کنند نافع بود و خوردن وی گویند در شکم بهد آکند و چون بخایند و در آفتاب نهند گرم
از آن بهد آکند شریف گوید چون آفتاب بکلی رسد وی را بخایند تا ... دیگر از در دندان
ایلمنا بنهند البته و اگر بخایند و در گوش نهند درد گوش را ساکن شود و صاحب کامل آورده
که خوردن آن هیچ منفعت ندارد و ضماد کردن وی منضج و محلل بود و از خوردن وی
خلط سودایی متولد کند و چشم را تاریک کند و مصلح وی بقلة الحمقا بود و بدل آن
دو وزن آن سپستان بارو د ... است و گفته شد بارو ق اسفیداج
رصاصی است و گفته شود با باری بیونانی فلفل سیاه بود گفته آید باطلس نوعی از
عشق است و در عبری گفته آید با سطایون ... سطایون است و آن ... است
و گفته آید معنی بیونانی حمامی است بان درخت حب البان است و گفته آید سراله
زرا و ند طویل است و گفته آید بتشع بتشع شرابی مست کننده است و صاحب

باطل

و صاحب منهاج گوید بنبیذ العسل است و صاحب جامع گوید بنبیذ خرمایی است که از خرمای تر سازند و در
نسخه دیگر بنبیذ گفته آید بخشم نمود العرفا است و گفته آید بخنی است عصی الراعی است و
گفته آید و برشیانه دارو و برشیانه دارو و بطباط و صنجر و شبطبا خاد و هو جرد و هو فقیبا
نیز گویند و جنسیم دیگر دارد و شیرازی گشنه خوانند و بگرما بر سرخ مرد بخور بجره
مریم است و آن حشیشی است بیخ آن سرخ و لیناست و صفت آن در الف در آذریون گفته
شد و بخور مریم فعیلا اسوس خوانند طبیعت آن گرم است در سیم و خشک در دوم و نفخ وی است
که مقطع و محلل و مفتح بود و طبع را براند چون بر شیم بارد بخورد گیرند یا بر زیر ناف طلا کنند
و چون بیاشامند گرم در ازو لکدو دانه بیندازد و حیض و بچه مرده بیندازد و بر جانور آبانع
بود و طلف بیرد و سبز و سخت بشده طلا کنند نافع بود و اگر با عسل ... در چشم کنند نافع بود
جهت نزول آب و ضعف چشم و اگر با شراب بیاشامند زهر مار را نافع بود خاصه ارنب بحری را
و چون با شراب بیاشامند مستی را زیادت کند ... مقل است و گفته آید
اسقیل بدسکان و بدگشان و بدشغان نیز گویند و ماتی ابیه کف الکلب نیز گویند و آن
حشیشی است گرم و خشک اما ملطف و محلل است نافع بود جهت اصحاب بلغم و رطوبت را بر
گوید بدل آن نیم وزن آن در روغن و زیره گرما نه بوزن آن ... حنظل است و قوم
و قثی نیز گویند ... ابرنج گویند و برنی گویند بباربیس رنگ گویند طبیعت وی
گرم است در اول و خشک است در دوم و آن دو نوع است بزرگ و کوچک و بهترین نوع کوچک
که بوزن آن پسر خرد آلو دوده رم از روی مسهل بلغم و اخلاط لزج بود و از رفتار لات و در ۲ تنج
اوده بوی بیرس مفاصل را سود دارد و حبشی آورد و که نشر بیتر از روی ده درم با شیر تا زن
بود جهت حب القرع نافع بود و لیکن مضر بود بر و دنا و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن ... وزن

بر حنظل است و گویند
و قوم نیز گویند و قثی نیز خوانند
صح

برس است و بوزن قنبیل این ماسویه گوید بدل آن بوزن آن برتس و دو دنگ از قنبیل بود
برهلیسا بزر رازیانج است و گفته آید برشیانداو دار صینی الرحمن است و گفته آید
برشت عنول غلمول و فوهل گویند و آن قنابریت و در قاف گفته آید و شجره البهق نیز
گویند برحسی فطلی است و طوط و حطاط و کرسف نیز گویند و شحم الارض نیز گویند
و گفته شود در قاف و بوان قور گویند که آن قصعه و گفته آید برجنک ام الحسک است
و گفته شود و صبغ الحزنبلی نیز خوانند برشعام لسان الحمل است و در لام گفته آید
بردامیاخا نیز است و گفته آید برادران سطاریون است و گفته شود در میم منکو و کیلانیست
و در قوت مانند بید مشک بود برکی عنف بود یا شود بلا خوانند و بپارسی برتراسک و بعضوم و چند
اسم و برکدار دو شو و گشنه بهترین آن زرد بود و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود در
آخر درجه اول منفعت وی آنست که صداع سرد ضماد کردن یا نطول بغایت نافع بود
و محلل و ملطف بود و منضج و صاحب و وارد و سدد را نافع بود و سنگ گرده بریزد و ادرار
طبیخ آن نشستن حیض براند و ریشی رحم پاک کند و بچه بیندازد و مشیمه بیرون آورد
و ورم رحم را نافع بود و اگر سه درم از وی بیاشامند ابی حمل کنند و اگر بسوزانند و خاکستر
آن بر ریشی فرج اشانند خشک گرداند و اگر با عسل بیاشامند کرم بکشد و حب القرع و [illegible]
بیرون آورد و کرم را نافع بود و اگر طبیخ وی بشویند خوردن وی مضر بود و جگر [illegible] و مصلح وی
انیسون است و رازی گوید بدل آن در [illegible] است و گویند بدل افسنتین بود [illegible]
نباتیست که او را آب شیر بود و در صحرا روید که غذا سازند و گویند [illegible] خوانند و شاخ
میان وی را ابر [illegible] خوانند و در قوت مانند کاغذ بود و سوخته وی تکثیف زیادت تر بود
طبیعت وی سرد و خشک بود در درجه دوم و اگر بر جراحت تر پاشند خشک کند و اگر در سرکه خو

بعونی [illegible] است و بقعه
بنو [illegible] گوشه
و بهندی [illegible] اگر در گیسه
کنند و در آتش [illegible] نهند
نه است یا به شود و نه سوزد
صح

18

و اگر در سرکه خوب بند و خشک کنند جهت باسور نافع بود و خاکستر آن اگر که در دهان بپوشد بود
و حبس دم کند و اگر مصری بود غذا دهد حیض بر کشند و بکشند مانند شکر [illegible] صاحب
منهاج گوید بستان افروز است و گفته آید برسیاوشان شعر الجن است و شعر الخنازیر و شعر الارض
و لحیه الحمار و شعر الخنازیر و ساق الاسود و وصف الاسود و کزبره البئر نیز خوانند و آن شعر
الغول است بپارسی پر سیاوشان گویند و بگرمانا گور سو خوانند و بهترین وی آنست که چوب
وی سیاه و ورق آن سبز و گویند بهترین وی آن بود که چوبی وی سرخ زند طبیعت آن معتدل
است در گرمی و سردی و گویند بگرمی و خشکی دارد سه درم از وی مسهل بلغم و سودا بود و سینه
و شش را از فضول پاک کند و بگدازاند و یرقان و سپرز را نافع بود و بول و حیض براند و سنگ
بریزاند و شکم به بندد و مشیمه بیرون آورد و جعفر بازدارد و گزندگی سگ دیوانه و مار را نافع بود
و دیگر جانوران موذی را چون با شراب بیاشامند و محلل و ملطف بود و داء الثعلب را نافع
بود و موی برویاند چون حنا و [illegible] را الجلیل و [illegible] اگر بیاشامند ربو و یرقان و عسر البول را نافع
بود و اگر با لادن و روغن مورد یا روغن سوسن و زنبق با شراب بیامیزند و بر موی که بریزد طلا
کنند دیگر نریزد و بیخ آن محکم دارد و اگر بسوزانند و بر سر کل طلا کنند موی برویاند و اگر
اسحاق خاکستر وی با سرکه و زیت بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و جهت چرب چشم نافع بود اسحاق
گوید مضر است بسپرز و مصلح آن مصطکی بود رازی گوید بدل آن در ربو بوزن آن [illegible] با نیم
وزن آن ریشه سوسن بود برشعم بلغت اهل بغداد [illegible] است و گفته آید [illegible]
زعفران مرو است و آن را ماهوز گویند و گفته شود برزوانی حنظل است گفته شود [illegible]
نباتیست که تخم وی مانند تخم کرفس بود جهت جرب بغایت نیکو بود بشیرازی [illegible] گرد خوانند
برقطونا بپارسی اسفیوش خوانند و سلیوس و بعربی [illegible] بزر قطونا [illegible] نیکو و

وآن دو نوع است سفید و سرخ و بهترین آن سرخ است که میل بسیاهی داشته باشد و فربه
بود که چون در آب کنند در ته نشیند اما سپید سردتر از سیاه بود بنات طبیعت
بنکو سرد و تر بود در دوم و گویند در سیوم و گویند معتدل است در تری و خشکی حرارت
بنشاند و تشنگی ساکن کند و اگر بریان کرده دو درم با جلاب گرم بیاشامند طبیعت
براند و اگر بریان کرده بار دیگر مثل بدهند شکم ببندد و سحج را نافع بود خاصه طفلان
را و لعاب وی خشونت دهان و سینه و آروغ معده نافع بود و درد و ریش گرم ضماد کردن
نافع بود از جهت نقرس با سرکه و صداع را با گلاب مفید بود و شاید که کوفته استعمال کنند که
کشنده بود و شربتی از وی دو درم و مداد [illegible] کوفته [illegible] با سکنجبین و فلفل
و حلتیت با مثلث و دوا [illegible] کنند و بدل وی در تلیین طبیعت دانه به بود یا تخم مرد
در تبرید و تر طبیعت تخم لونک بزرالکرفس البستانی تخم کرفس بستانی بود طبیعت آن
گرم و خشک بود در دوم بول و حیض براند و سده جگر و گرده بگشاید و فواقی که از امتلا بود
سودمند بود و شربتی از وی سه درم بود و چون بخور کنند کرم جانوران نافع بود و در دو پهلو اما مضر بود
بشش و مصلح آن حلاوت مغربی [illegible] و حرص آرد و که تخم کرفس کوفته با هم چندان قند [illegible]
جوب [illegible] کنند و سه روز بیاشامند باه را زیادت کند اما باید که بعد از آن گوشت خروس فربه خورد
و بدل وی فطراسالیون بود و گویند ده یک آن افسنتین و نیم وزن آن فطراسالیون
بزرالکرفس الجبلی فطراسالیون است و گفته آید بزرالجندباد [illegible] تخم [illegible] گویند
[illegible] بزرگ طبیعت آن معتدل است در حرارت و رطوبت و در جلا قوی بود و بهتر از
حنظل [illegible] بسته را از این کهنه و سحج و ریش روده را نافع بود و [illegible] و سموم
نافع بود و چون [illegible] بود دفع [illegible] بکنند و بدل وی تخم خطمی بود بزرالخطمی بهترین وی

وی آن بود که سیاه و سپید بود طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند معتدل است در حرارت
و رطوبت اگر با سرکه بر بهق طلا کنند و در آفتاب بنشیند نافع بود و چون [illegible] گرم و خشک [illegible]
شکم نافع بود و در ضماد ذات الجنب نافع بود و سنگ گرده بریزاند و بدل وی تخم خیار بود
[illegible] بزرالقداح است و بزرالقضقاص و بزرالقنب و بزرالقنداد و بزرالغرب
گویند و آن بزرالسلطف است بپارسی تخم اسفست گویند و بهترین وی زرد و فربه بود
طبیعت آن گرم و تر بود [illegible] نفخ دهد و باه را زیادت کند [illegible] دهد بدل وی [illegible]
تخم شلغم بود بزرالجزر بپارسی تخم گزر خوانند و [illegible] گزر خوانند و بهترین وی
بستانی فربه بود طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم و گویند در دوم نافع جهت حبس البول و غشی
طلا کردن نافع بود و باه را زیاده کند و در ساقین را نافع بود و مقدار یک درم با سکنجبین و آب
گرم بیاشامند [illegible] بلغم آورد اما مصدع بود و منی زیاده کند و بول براند و [illegible] حیض آورد و اگر [illegible] کنند
و بر [illegible] طلا کنند [illegible] و اگر بگویند بعوض [illegible] تخم [illegible] کنند بیاشامند
[illegible] را [illegible] مضر بود و مصلح وی [illegible] و [illegible] بدل وی
نبات وی است و گویند بدل وی [illegible] و [illegible] گویند [illegible] بدل وی [illegible]
مجهول گوید بدل وی [illegible] کند [illegible] بزرالمسط حب القلقل است و گفته آید [illegible]
خیره است بپارسی [illegible] گویند [illegible]
نفع آن در باب [illegible] گفته شود بزرالمرو بزرالقطف است بپارسی تخم اسفناج خوانند
و صفت آن در قطف گفته شود و وی [illegible] و [illegible] گرم [illegible] ظاهر و
باطن نفع تمام دهد آنچه ظاهر بود گفته شد باب قطف [illegible] طلا کنند و آنچه باطن بود [illegible]
کنند با سکنجبین بیاشامند طبیعت وی معتدل است در حرارت و برودت و خشک بود و [illegible]

و ان [illegible]

گونه

وگویند گرم است و در وی جلا و تلیین بود و مضر بود بسپل و مصلح آن قند و گلاب بود بزر الخرفه
بقلة الحمقا است و رجله و فرفخ و بقلة المبارکه و بقلة الزهرا و بقله لینه و دندان ساد گفت فرفخ و فرفین
و خنوق بپارسی تخم توزک خوانند و باصفهان تخم بریهن و بکرمان تخم تکلوک و بهترین تخمکان گویند
بهترین وی آنست که فربه بود و طبیعت آن سرد است در درجه سیوم نافع بود جهة درد جگر که
از گرمی بود و تشنگی حاده را تسکین دهد و مقدار یک درم ازوی بکوبند و بپزند و بگیرند و با نبات بیاشامند و اگر
بگلاب بکوبند جهة سرفه که از حرارت بود مفید بود و آروغ معده را مفید بود و اما قطع شهوت بود
و نفخ را افزا کند و مضر بود به سرد معده بلغمی و مصلح آن قند بود و بدل آن گویند بزر قطونا بزر الرمان
البری حب الفلفل است و گفته آید بزر الانجره بپارسی تخم گزنه گویند نافع بود جهة ریشهای خورنده
چنین بکوبند و بر آن نثار کنند و اگر بخورند باد را بر انگیزد و بول و حیض براند و ریشهای حلق پاک کند و
استسقا را نافع بود و گزندگی جانوران را و برص را گویند [illegible] بکند هم بلغم با یک درم تنها نافع
بود و مضر است و بدل آن بوزن آن انیسون بزر الانجره البری و دو قسمت و گفته آید بزر السذاب
بپارسی تخم سداب خوانند بهترین آن سیاه و فربه طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم نافع بود جهة فواق
بلغمی از یک درم تا دو درم بیاشامند و اگر با شراب بیاشامند جهة زهرها نافع بود و گزندگی جانوران خاصه که با
اگر خشک و مویز کرده استعمال کنند جهة عرق النسا نافع بود و اما قطع منی بود و مصلح آن کثیرا بود
و مصلح آن [illegible] و بدل آن سداب است بزر الخس بپارسی تخم کاهو گویند بهترین آن بستانی
سیاه و فربه بود و ابن ماسویه گوید بهترین وی بستانی سفید بود و طبیعت آن سرد و
خشک بود و مخدر و منوم بود و شهوت جماع را ساکن گرداند و کسی را که احتلام بسیار افتد
جهة بیاشامند مفید بود و قطع شهوت جماع کند و نطفه منی خشک گرداند و مقدار یک درم تا دو
درم مستعمل بود و ضماد کردن جهة صداع نافع بود و منع سیلان از چشم بکند و بدل آن دم الاخوین

دم الاخوین بود بزر البنج بپارسی تخم بنگ گویند و بلفظ دیگر خدر الرجال و آن
سه نوع است سیاه و سرخ و سپید و بشیرازی تخم منگ و بنو سکران تخم بنگ نیز گویند
و بهترین وی سپید بود و بعد از آن سرخ اما سیاه کشنده طبیعت آن سرد و خشک بود در آخر
درجه سیوم و از آن سفید سرد است در اول درجه سیوم و عصاره وی درد گوش را
ساکن کند و نفث الدم با فراط و درد نیاب که گرداند و بر ورم ضماد کردن نافع بود و لیکن
مضر بود و مست و مخدر تباه کننده عقل و خناق و خفقان آورد و ورم زبان و ضیق النفس
و تاریکی چشم و گرانی گوش پدید کند و مداوای قی کنند و آب گرم و روغن و عسل و بعد
از آن بشیره تازه و مرق اسفیدباج بمرغ و گوشت بره فربه و بدل آن انیسون
بوزن آن و تخم [illegible] صاحب قولنج نافع بود و صاحب منهاج گوید مصدع بود و مخدر حواس
و مصلح آن عسل است و انیسون و اگر بر برص طلا کنند بغایت نافع بود و مقوی اعضا بود چون
در حمام طلا کنند بر بدن و درد جگر و غیره را مفید بود بزر الفجل بپارسی تخم تره مزه
خوانند و تخم ترب خوانند و بهترین وی فربه بود سرخی که بسیاهی مایل بود و طبیعت وی
گرم است در سیوم و خشک در دوم جهة نمش و بهق سپید و کلف و اگر زخم را نافع بود چون
با آب ارپانه طلا کنند بر بهق سیاه و سپید پاک کند نمش و سرکه در حمام طلا کنند بغایت مفید بود
و درد مفاصل و گزندگی جانوران اسود و بعد و نفخی که در شکم بود تحلیل دهد و محلل و مقوی بود و مقدار
شربتی ازوی دو درم باشد اما مضر بود بجگر و مصلح آن سپستان بود و اگر با سرکه بیاشامند
قی آورد و بول براند و ورم سپرز را تحلیل دهد و اگر با سکنجبین بپزند و بدان غرغره کنند
خناق گرم را مفید بود و در دفع زهرها و گزندگی جانوران قایم مقام تریاق بود و صاحب
منهاج گوید مصدع بود و مضعف جگر و مصلح وی گشنیز و شکر بود و ارجبه [illegible]

شده سه روز هر روز دو درم کوفته و بیخته با سکنجبین بیاشامند بغایت مفید بود و مجرب است
و بدل حب الرشاد بود بزر الکراث بپارسی تخم تره گویند و بشیرازی [illegible] بهترین وی
آنست که تازه و فربه بود و که لون آن بسرخی زند طبیعت آن گرم و ترست در اعتدال و بری
وی در قوت مانند بزرقطونا بود و اگر بریان کنند در سطاریا و سحج را نافع بود و شکم ببندد
و منضج ورمها و بلغمها بود و بریان ناکرده مسهل اندک بلغم بود و [illegible] مستسقی بود و مضر بود بشش
و مصلح آن جلنار است و بدل آن بزرقطونا بود در انضاج و بدل وی بزر کتانست
بزر الانجره حب الکاکنج است و گفته آید بزر الانجره بلغت اهل خراسان تودری را
گویند و بلفظ دیگر شندله و قیصومه نیز خوانند بزر [illegible] حرف بابلی است و گفته شود
بزر [illegible] بنداتج است و گفته شود بزر الخندقوقی بپارسی تخم [illegible]
گویند و جاقاوری نیز گویند بهترین وی آنست که فربه و برتر بود طبیعت وی گرم
و خشکست معده را پاک کند مقدار استعمال نیم درم و نافع بود جهت گزندگی جانوران چون
با سکنجبین بیاشامند و آنرا در بیماری بود و مهیج باه بود و هم تخم وی کیاه وی [illegible]
آورد و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن شبلیم بزر [illegible] بپارسی بارتنگ گویند و بهترین
تخم سبزو [illegible] طبیعت وی سرد و خشک است بهترین وی آن بود که فربه و سبز و بسیاهی و سرخی زند
جهت سرفهٔ رسیده جگر و گرده و عرق النسا و قابض بود و مقدار سه درم مستعمل بود و مضر بود
بشش و مصلح وی عسل بود و بدل آن تخم [illegible] جهت بیاشامند نفث الدم که از
سینه بود قطع کند و فضلی که از شکم روانه بود [illegible] گوید طبیعت آن گرم و خشکست
بزر [illegible] حب الرشاد گویند بپارسی تخم [illegible] گویند و بشیرازی [illegible] بهترین
آن فربه بود و سرخی که بسیاهی زند طبیعت آن سرد و خشک بود بغایت قابض بود و [illegible]

مرو صفرا است و سود زرده را پاک کند و شکم ببندد و قطع اسهال کند خاصه که بسبب خلط گرم
بود اما مضر بود بکرده و مصلح آن قند بود و در جواهر آورده اند که تخم حماض را در خرقه بندد
و زن در بازو بندد حبس [illegible] که باوی باشد آبستن نگردد و رازی گوید تخم حماض
با اگر بسیار گزند کسی عقرب خورده باشند [illegible] نگردد و اسهال مزمن را سود دهد و تخم حماض
بستانی بهتر آن بود که بسیاهی مایل بود و طبیعت آن سرد و خشکست در دوم سودمند جهت پاره
صفراوی است و مقدار دو درم مستعمل بود و مضر بود بسپرز و مصلح آن
تخم رازیانه و کرفس بود و بدل بزر الکتان بپارسی تخم کتان گویند و بشیرازی بزرک
خوانند طبیعت آن گرم است در اول و معتدل است در گرمی و خشکی و معتدل است گویند هم
در گرمی و سردی و خشکست در اول منضج ورمها و ریشها بود خواه گرم و خواه سرد و خواه اندرون
خواه بیرون و کلف و برص نافع بود و دخان وی زکام را سودمند بود و اگر بریان کنند شکم
ببندد و اگر خام بیاشامند شکم [illegible] و مقدار استعمال آن تا سه درم بود و ادرار بول کند اگر بپزند براند
و در آب آن نشینند ورم حالتی که در رحم بود تحلیل دهد و معده را بد بود و دشوار هضم شود
و غذا اندک دهد و مضر بود بانثیین و مصلح آن عسل بود و با گل انگبین جالینوس گوید
سودمند بود جهت شقاق مقعده و ریشی [illegible] و هر جراحتی که از خارج بدن بود و بصلاح آورد
و معنوی حصا بود و [illegible] و [illegible] گوید جهت [illegible] سوزانند و سحق کنند و بر ریش
مقعد افشانند خشک گرداند و بدل آن عصارهٔ باقلا بود و گوید حلبه و در [illegible]
آورده اند که چون با موم و عسل بر برص [illegible] کنند البته ببرد و چون بکوبند [illegible] را
زیادت کند و درد سینه را نافع بود بزر [illegible] بپارسی تخم [illegible] گویند بهترین
آن [illegible] بود سیاه رنگ طبیعت گرم و خشک بود حیض براند و زاییدن آسان

کند و مقدار سه درم مستعمل بود و جهت بادی که در شکم بود مفید بود و خفقان و امتلای را از بخت نافع بود اما مضر بود
بشش و مصلح آن کتیرا بود و بدل آن تخم نعناع و تخم بالنگو است مساوی بزر البنج الاسود
حبلهنگ است و گویند بزر البلبوس بپارسی تخم بادجوبه گویند و عاد کیان خوانند بهترین وی
تازه بود و طبیعت آن گرم و تر بود در درجه دوم منی بیفزاید و شهوت جماع برانگیزد و منفخ بود و بیش زیاده
دو درم مستعمل بود و لکن مضر بود بشش و مصلح آن عسل است بزر البول را نافع بود و عرق النسا
و قولنج بلغمی و ریحی را دفع کند و ریگ را نافع بود و بدل خنجل است بزر القطونا طم است و گفته اند
زحول خوانند بپارسی تخم کتوث خوانند و بر پاها و بنار و شکوفانی گویند طبیعت
آن معتدل است در گرمی و سردی و خشک بود و سده جگر بگشاید و بیرون زند و معده را پاک کند و
خلطهای عفنی از عروق بیرون آورد و تبهای مرکب از بلغم و مره صفرا را نافع بود و اگر با سرکه
بیاشامند خفقان را ساکن کند و چون عصاره وی طلا کنند شکم ببندد و قوت معده بدهد
و بدل حیض براند و سیلان رحم را نافع بود و عصاره وی چون تر بود با قند کهنه یرقان نافع
بود و اگر بطبیخ وی و عصاره وی پای را بشویند نقرس را نافع و مقدار ده درم مستعمل و نباید
بود و در نفع مانند تخم کاسنی بود در اکثر حالات و گویند مضر بشش بود و مصلح آن عسل بود و
گویند صمغ عربی و بدل آن گویند چهار دانگ وزن آن افسنتین است بزر الهندبا
بپارسی تخم کاسنی گویند بهترین آن سیاه رنگ بود و فربه باشد طبیعت آن معتدل بود در گرمی
و سردی و خشک بود نافع است جهت تبهای صفراوی و سده جگر و یرقان را آشنده بود سود مند
بود و مقدار ده درم با سه درم مستعمل بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن سکنجبین است
و بدل وی تخم کتوث بزر الکرفس [illegible] گویند و آن کرفس است بپارسی
تخم کرفس خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم بهترین وی آنست که فربه بود و در وی نلطیفی

نلطیفی بود و گویند گرم و تر است در دوم بهترین کوشش صلب را نرم گرداند و باه را زیادت
کند چون با مثلث و شیر گاو تازه بیاشامند و اگر بکوبند و بر ریشهای خورنده و سرطان
افکنند نافع بود و چون بیاشامند ماء الصفر و قولنج بلغمی و استسقا را مفید بود و مقدار
نیم مثقال با آب گرم و عسل و اگر بکوبند مقدار سه درم با شراب یا شیر تازه بیاشامند منفعت
را قوت دهد شربتی باید چنین بکوبند و با عسل بسرشند و بر قضیب طلا کنند سطبر گرداند و اگر
با سکنجبین بیاشامند خفته و دردگرده و سپرز را نافع بود و اگر کوفته با عسل بسرشند و لعوق کنند
دشواری نفس را نافع بود و صاحب منهاج گوید اگر کوفته با عسل بسرشند منعوج کرده و معده بود
و مصلح وی صمغ عربی با کتیرا بود و بدل آن حرف بود و قرد مانا و گویند بدل آن تخم گندنا
و گویند تخم جرجیر بسیار خوردن وی سرفه پیدا کند مداوای آن شراب بنفشه و جواب کنند
بزر الاترج الاوقی اینسون بود و گفته اند بزر الاترج در اصفهان گفته اند
بزر الفنجنکشت حب الغفد خوانند و بشیرازی تخم ذل آشوب و ملغل و بپارسی تخم پنجنگشت
کوهی هم خوانند در کنار رودها روید بهترین آن بود که بوی آن تیز بود و طبیعت آن
گرم و خشک بود در دوم و اگر دو درم از وی با ده درم سکنجبین بیاشامند ورم سپرز
و استسقا را نافع بود و اگر با سرکه بجوشانند و بر سر ضماد کنند نافع بود و اگر بیاشامند
منفتح سده جگر بود اما مصدع و مجفف منی بود و مصلح آن بنفشه و ترنجبین بود بزر الکتان
بپارسی تخم کتان خوانند بهترین آن شامی تازه و فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک
بود در سیوم و گویند سرد است و اگر بخور کنند با قطران در زیر و بدانا که گرم خورده
باشد گرم بکشد و ببندارد و اگر در زیر مقعد بخور کنند بواسیر را زایل کند و دو درم از
وی با دو درم تخم مورد مفید بود جهت نفث الدم که از سینه بود و تنزخر و اکثر نه گشتی شهوت

منقطع شده باشد یک درم مفید بود و سنگ گرده بریزاند و اگر با حب الرشاد بریان کنند
زحیری که از سردی بلغم بود به غایت نافع بود و مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و گویند
لعاب وی خشن بود و مصلح آن لعاب به دانه بود و بدل آن تخم جرجیر و خواص وی
آن است که اگر در سرکه اندازند تیزی وی را ببرد و گویند اگر کسی خواهد که تعب بسیار
کند و آفتی بوی نرسد تخم کتان با شراب بیاشامد بزر اللفت تخم شلغم است
به پارسی تخم شلغم گویند و بهترین وی آن بود که سرخ رنگ بود طبیعت آن گرم است
باه را زیادت کند و نفاخ بود و چون در معجون کنند دفع سموم دارد و به قتاله بکند
و شیخ الرئیس در خواص آورده که چون تخم شلغم در گردن ببندند ورم از بینی را نافع بود و اگر
بیاشامند نعوظ آورد و دردی که از سردی بود و قولنجی که سخت شده باشد نافع
بود اما مضر بود به سپرز و مصلح وی تخم خربزه بود و مقدار استعمال از وی دو درم
بود مولف گوید از خواص وی آن است که چون کهنه شود و نمک در میان او بود
چون بکار برند کرم ببرد و این مجرب است بزر البصل به پارسی تخم پیاز گویند طبیعت
آن گرم و خشک در دوم رطوبت فضلی بود باه را قوت دهد و نافع بود در مزاجهای سرد
بزر البنج به پارسی تخم جنندر گویند و آن دو نوع است در سیمی گفته آید طبیعت وی سرد
بود در دوم اندک خشکی بود معده را بد بود و شکم براند منفخ و مقطع بلغم بود و
بدل آن تخم خطمی بود بزر القثاء به پارسی تخم خیار زه و بهترین تخم [illegible] بهترین آن
فربه بود طبیعت آن سرد و تر بود بهتر از تخم خیار بود بول براند مقدار استعمال
بیست تا ده درم و چون بکوبند و بر بدن طلا کنند لون اندام را نیکو گرداند اسحاق
گوید مضر بود به سپرز و مصلح آن سکنجبین بود و بدل آن بزر القثد است بزر القثد

و به سرزه ودرده

بزر القثد به پارسی تخم خیار گویند بزر تخم بادرنگ بهتر آن بود که از خیار زرد کبیر بود و فربه
بود طبیعت آن سرد و تر است نافع بود از آنکه صفرای سوخته و ورم گرم که در جگر بود
و شش گرم و در بیش آن اسحاق گوید مضر با نیشتین و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن بزر
القثاء بود بزر البطیخ به پارسی تخم خربزه گویند بهترین آن شیرین طعم آن گرم و تر
بود در دوم راپاک کند و صفرا زیادت کند و چون بکوبند و با آب بنوشند [illegible] نافع بود
جهة سرفه گرم و درد سینه که از ورم گرم تولد کند و خشونت دهن و حنجره و حلق را از گرمی و تشنگی
نشاند و تبهای حاده و تبی که سبب آن صفرای سوخته بود و ورم جگر گرم را نافع بود و سده
آن بگشاید و بول براند و مجاری گرده و مثانه پاک کند و سنگ آن قطع کند و دو چرک تحلیل
کند و اسحاق گوید مضر بود به سپرز و مصلح آن عسل است و دو درم تا پنج درم مستعمل بود و
صاحب تقویم گوید بسیار وی مضر بود و اسهال آرد و مصلح آن [illegible] و شیرین زبان
کند [illegible] نعوظ آورد بزر الورد تخم گل است بهترین آن بود که از گل فارسی
بگیرند طبیعت آن سرد و خشک است و قابض بن دندان را محکم کند و قلاع را زایل کند و چون کوفته
در دهن گیرند و درد چشم را نافع بود و معده و روده پاک کند و مقدار استعمال از وی
دو درم بود و جهة اسهال مزمن [illegible] و دندان را سود دهد و ابن مولف
گوید بزر الورد را زر الورد نیز خوانند و آن ثمری است که چون گل و برگ رها کنند ثمره
شود و بریزد و گون گل است مانند عناب و در میان وی دانه چند باشد مانند تخم آن
دانه را تخم گل گویند و مراد از زر الورد این تخم بود و زر اسم حنوکره است و این تخم
مناسبت دارد و [illegible] شیخ الرئیس آن است که تخم گل این است و آن تخم که میان گل است
هر چند قابض است [illegible] از زر الورد آن تخم است و خوردن آن [illegible] را مضر بود

و مصلح آن کثیرا بود بزر المنع بهترین آن بستانی فربه بود و طبیعت وی گرم بود و بحد اول
معده را پاک کند و مقدار مأخوذ از وی یک درم بود و وی مضر بود به شش و مصلح وی کثیرا بود
بزر الریحان تخم شاهسفرم خوانند بهترین وی آنست که سیاه و فربه و کوچک بود و نیکو بود
بود طبیعت آن گرم و خشک بود و گویند معتدل است در گرمی و سردی نافع است
جهت دوار و صداع و بنام صنوبری و مقدار نیم درم از وی بریان کرده بیخ زیانی بود و شکم
را ببندد و چون یک مثقال با آب سرد یا گلاب تر کرده فرو برند قطع اسهال مزمن کند
و گویند مضر است به گرده و مصلح آن مرزنگوش بود و بدل آن تخم فرد بزر الشبت به پارسی
تخم شبت گویند و تخم شبت گویند بهترین وی آنست که فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است
باعتدال شیر را زیادت کند و بوی را قطع کند چون بسوزانند و بر بواسیر ضماد کنند و
مقدار دو درم مستعمل بود و لیکن مغثی بود و مضر بود به مثانه و مصلح وی عسل بود و بدل
آن دو وزن آن انیسون بزر الکرفس به پارسی تخم کرفس خوانند و بستانی تخم بهترین
آن تازه بود و فربه طبع آن گرم و خشک است در سیم نافع بود و اگر بخورند منع مستی شراب
کند و منی زیادت کند و مقدار یک درم مستعمل بود و مضر بود به شش و مصلح آن عسل بود ابن
ماسویه گوید هر کس ده درم تخم ... با آب ... و زبان ... مند و ... شود و ... ست
شود و جمعی از ... فرزجه سازند و زن بجود ... بزر القطونا
بهترین آن بود که ... طبیعت آن سرد و تر ... نافع بود جهت درد دل و تب
و مقدار یک درم مستعمل بود و مضر بود به سپرز و مصلح آن طین مختوم بود بزر بقلة الحمقاء ز خرفه
و گفته شد ... خوانند ... به تازی ... گویند طبیعت آن سرد و خشک بود در
دوم و بهترین وی ... حرارت ... و مضر بود و طبیعت ... شکم به بندد و ...

و آنچه سبز بود چنین ... زیادت و دشوار هضم بود مضر بود به معده و دندان و مصلح آن ...
و سده بود و مصلح آن سکنجبین ساده بود بستیاج ... خشک است و گفته شود بنج
لبان است و گفته شود بسفایج تشنبوان گویند و اجراس الکلب نیز گویند و شهر و
نافع الحجر و کثیر الارجل نیز خوانند بهترین آن فربه و تلخ بود و ... چون بشکنند اندرون
وی فستقی بود و طبیعت وی گرم در اول و معتدل در تری و خشکی و گویند گرم است در دوم
و خشک در سیوم مسهل سودا و بلغم لزج بود و مقدار سه درم در مسهل سودا مستعمل بود و بیجدرم
با مرق خروس مسهل بلغم بود و اسهال وی به مغص و کرب بود و بیشتر از دو درم یا نیم درم
بود قولنج بگشاید و محلل نفخ بود و رطوبات و مفرح بالعرض بود از جهت آنکه دفع سودا از جوهر
دل و دماغ و از جمیع بدن مستفرغ کند و از خواص وی آنست که بیشتر را ببندد و سینه را
بگدازد و ریحان گوید مضر بود به گرده و مصلح آن هلیله زرد بود و بدل آن بوزن آن افتیمون
و بوزن آن دانگی و نیم آن ملح هندی بسد اصل المرجان است و آن سه
نوع است سیاه و سفید و سرخ بهترین آن سرخ است باریک به پارسی ... گویند
طبیعت آن سرد است در اول و خشک در سیوم و باید که سوخته استعمال کنند و صفت
سوختن وی آنست که در کوزه سفالین تر کنند و به گل حکمت بگیرند و در تنور خباز
نهند شب و بامداد بیرون آورند و در قبض و تجفیف قوی بود اما تجفیف وی از قبض
زیادت بود قطع نزف الدم کند و چشم را قوت کند و چون در چشم کشند آب ... باز
باز دارد و باید که بعد از سوختن بشویند و گویند زیادت ... و ریشها را ... کند
و خفقان دل ببرد و ریش روده را نافع بود و حبس البول را و مقدار یک درم مستعمل ... و سنون دندان را جلا
دهد ... گوید ... در کتاب خواصی که ... گویند که ... اگر ...

مجروح بندند با بر پای منقرس نافع بود و هر موضعی که خون از وی روانه بود که بایست بند وی
باشند باز ایستد و بدل وی در حبس خون دم الاخوین بود و اسحاق گوید مضر است بگرده
و مصلح وی کثیرا بود و ابن جلجل گوید سیاه را دارنگی گویند و آن سم حوشی و کلاب است
بسباسه بزبان اهل مغرب رازیانج را گویند و گفته شود بستان افروز بستان ابروز
نیز گویند بهترین وی آن بود که در سایه خشک کنند و طبیعت آن سرد و خشک بود و معده و
روده را پاک کند و حرارت جگر و معده را ساکن کند چون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند
و مقدار دو درم مستعمل بود و اسحاق گوید مضر بود بمثانه و مصلح وی کنند بود بستان
ابروز بپارسی خوانند و بتازی نیز خوانند بهترین وی آن بود که زرد وی که بسرخی
زند و خوشبوی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و گویند در دوم و در وی قبضی بود و گویند
معتدل است و گویند سرد است و لطیف و اندک حرارت در وی است محلل و منضج بود
و صلابات غلیظ را چون ضماد کنند و مرهم کنند و بیخ آن دهان خوش کند و شکم
ببندد و معده را قوت دهد و بیخ آن زرد را نافع بود و چشم را نیکو کند و بیخ نفث الدم را
منفعت بود و سلسل البول و ریش روده را نافع بود و ... و جهت سلسل البول خوردن
و ضماد کردن بلکه ضماد کردن بقوت تر بود و هر آینه که از جهت سلسل البول استعمال کنند
ضماد کردن نافع تر بود که باید چون ... بر ناف ضماد کنند و بر قفا و بستور بدو ... گوید
مقوی معده و سینه و شش بود و منی بیفزاید و باه را قوت دهد و حفظ آورد خصوصا کسی که
مزاج او سرد بود و مصدع بود و مصلح وی صندل و گلاب بود و بهاق گوید بدل آن ... و
وزن آن ... و گویند وزن آن ... بود بشمه شمیزج است و گفته
اند مقلوبی ... و گفته شد بشکنکه ... گفته اند ... فی ... بفتح ...

بشنین ورق حنظل است و صفت حنظل گفته آید بصل بپارسی پیاز گویند
بهترین وی سپید وی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و در وی رطوبت فضلی است
و گویند گرم و خشک است در سیوم و گویند تر است در دوم و گویند در سیوم ملطف
و مقطع بود و چون بخورند بلغم را ببرد و باه را زیادت کند و شهوت
برانگیزاند و آب گوشت را نافع بود و اگر بر پای خسته طلا کنند نیک گرداند و چشم را
جلا دهد و طبع را نرم دارد و دشمنان بد بد کنند و آب وی در گوش چکانند طنین
را نافع بود و گر ... سکنجبین ... نافع بود در نزول آب و بیاض عین
را چون با آب آن نفطیر کنند و چون بکوبند و با عسل بر نشنند و بر قوباء و بهق طلا
کنند نافع بود و بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود و حیض براند و اگر آب وی تنها در
گوش چکانند گرانی گوش ببرد و اگر پیاز سفید بریان کرده با پیه ... زرده
خایه مرغ کوفته بر مقعد ضماد کنند ورم آن را ببرد و درد ساکن کند و اگر بپزند
با جوهای چوب سینه و شش را از اخلاط غلیظ پاک کند و بول بیرون و خوردن آن
دفع باد سموم کند و چون سرکه بر معده نهند معده را قوت دهد و موافقت وی کم کند
و چنین ... خوردن سهلات ببوید منع غثیان کند و مضر بود بعقل و لعاب
بسیار آورد و افواه بواسیر بگشاید و مصلح آن سرکه و شیر ترش بود با کاسنی خوردن
بصل الزیر بلبوس است و بصل ماکول نیز خوانند و آن پیاز کوهی است انزروتی
آنرا پیاز رنگاله خوانند و بهترین زرد وی طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و
در وی رطوبت فضلی است جالینوس گوید گرم و خشک بود در دوم بسیار خوردن
آن فربهی آورد و باه را برانگیزاند و قوت پشت بدهد و هضم طعام کند و نعوظ

حزر ن

آورده

و بر بهق و کلف طلا کنند زایل کند و چون با زرده تخم مرغ بر زالیل طلا کنند زایل شود
در درحمی که از سردی بود زایل کند و نافع بود جهت سمهای گزندگان چون عقرب و رتیلا
خوردن و ضماد کردن با انجیر بود و اگر با ملغم سحق کنند و بر معده ضماد کنند درد
معده بلغمی را نافع بود و اگر با سرکه ماهی بر زبان کنند و بر ریش کلان نهند نافع بود
و خراز در ریشی بیر را مفید بود و بسیار خوردن وی تخمی خشک و زیان بود و چون بعضی
بعصب و معض آورد و نفاخ بود و مصلح وی کاسنی بود و بعد از آن تیز تازه و صاحب تقویم گوید
مصدع بود و مصلح وی سید و کافور و گلاب و بدل آن عنصل بود بصل العنصل
اسقیل است و گفته شد بصل الذیب بصل الزیز است و گفته شد بصل فار بصل العنصل است
و گفته شد بصل النرجس بپارسی سار نرگس خوانند طبیعت وی گرم بود و چون با سرکه
بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود و چون چهار درم از وی با ماء العسل بیاشامند بچه
مرده وزنده بیندازد و چون دو مثقال از وی با عسل بیاشامندی آورد و کرم را
در شکم بکشد و منضج ورمهای گرم بود و شریف گوید اگر قضیب بوی بمالند و بدان ادمان
کنند سطبر و قوی کند و اگر سعد و بیاز نرگس و بیخ خوب نهند بکشباره زود و
سحق کنند و بر قضیب طلا کنند سطبر کند بغایت و بدان ادمان کنند اگر عنین
باشد بحال صحت آورد و درین باب بغایت عجیب بود بسانی الغم و روغوت الغم و زبده
الغم خوانند و آن جام الغم است و گفته آید بطیخ بپارسی خربزه گویند بهترین
وی سمرقندی و شیرین بود و قول اکثر آن است که سرد است در اول درجه
و تر در آخر آن و بعضی گویند گرم است و بحقیقت آنچه شیرین بود گرم و تر بود
ادرار بول کند و سنگ مثانه و گرده بریزاند و کلف و بهق و وسخ زایل کند و در تخم

نزول
و در تخم وی جلا بیش از جرم وی بود و پوست وی چون بر پیشانی بچسبانند منع آب
کند و خوردن گوشت وی سنگ گرده و مثانه بریزاند خاصه از آن گرده و بیخ
وی را چون دو درم با جلوز بیاشامندی برخورند آورد و خربزه کهگیل
گرد و بدان خلطی که در معده زیادت بود و مرغی از خشاب و معده هیضه آورد
و اگر در معده تباه شود سم گردد و مصلح آن سکنجبین ساده بود که بعد از وی قی
کنند و باید که میان دو طعام خورند و اگر در معده تباه گردد البته قی باید کرد
و در معده درنگ کنند و اگر پوست وی در حمام بر اعضا مالند پاک کند خاصه لون
وی را خشک کرده آن عوض اشنان دست بوی بشویند زهومت زایل کند
و چون پوست وی خشک کرده در دیگی که گوشت غلیظ بود چون گوشت گاو
و بز افکنند در وی اندازند آن را مهرا کنند و اگر پوست وی خشک کرده با گوشت
گاو بپزند زود از معده بگذرد بطیخ هندی بطیخ هندی است و بطیخ
سندی نیز گویند و بپارسی خربزه هندی خوانند و بتازی حبار کدو و نیز گویند
هندوانه و بهترین آن بود که آبدار و شیرین بود طبیعت آن سرد و تر است
در دوم نافع بود جهت مرضهای گرم و تبهای محرقه و مزاجهای گرم و دفع تشنگی
کند و اگر با سکنجبین بیاشامند بول براند و مثانه بشوید و وی را چون با قند
بیاشامند نیز بول زیادت کند و مضر بود به پیران و مزاجهای سرد و چون بعد از
وی حاصل شود در جگر و بلغم انگیزد و خلط را خام گرداند و مصلح آن قند بود و باید که با وی
خورند یا بعد از وی بطیخ گوشت بسیار رطوبت بود و حرارت و گوشت وی
ارطب بود از جمیع طیور اما دیر از معده بگذرد و بیه وی مسکن و جع بود و لیکن ماه

که در عمق بدن بود و مصلح آن بیه مجموع مرغ بود و گوشت وی لون را صافی گرداند و آواز
و باه را قوت دهد و فربهی آورد و هاضم گردد و غذا بسیار دهد
ولیکن ثقیل و کثیر الفضول بود و چون بسیار از وی متولد شود خلط بد و مصلح وی
سرکه بود یا آب انار کرم با وی بپزند و اگر بریان کنند و با رشته [illegible] جرب کنند و بهار در
در او اندازند و نیکو دانه [illegible] خشک و اگر در سفیدباج بپزند با نخود و کندنا و دارچینی در وی
کنند و اندرون وی بکشنیز و کرفس و سداب و نیکو دانه [illegible] خشک بیاکنند بطراخون
کبیکج است و گفته شود بطم بپارسی بن خوانند و صفت آن در حا گفته شود بطرا
سالیون و بطراسالیون است و گفته آید و معنی آن کرفس کوهی بود بطرابلیون
که بود و سالیون کرفس بطرا [illegible] بلغت یونان [illegible] است و گفته آید بطرالادن
بلغت یونان دهنة الحجر است و آن نفط بود و گفته آید بطباط عصا الراعی است
و گفته آید بعر الضب بپارسی سرگین سوسمار خوانند و بشکل سوسمار هم خوانند و
بهترین وی سپید بود گرم و تیز بود برص و کلف را نافع بود و سپیدی که در چشم بود زایل
کند و چشم را جلا دهد و قوت باصره بدهد و حکه را نافع بود و بیشتر از آن سرگین
باترنک خوانند بعر الماعز بپارسی سرگین بز خوانند و بشیرازی پشکل بز طبیعت
آن گرم و خشک بود و چنازیر را تحلیل دهد بقوت و ورم [illegible] و در [illegible] صلب را نافع
بود و چون زن آن را خشک بر پشم پاره بخود برگیرد سیلان رحم را باز دارد و اگر سحق
کرده با عسل بسرشند بر ورم مفاصل طلا کنند نافع بود و با شراب بر گزندگی افعی و گزندگی
سگ دیوانه طلا کنند سود دهد و سرگین بز کوهی داء الثعلب را نافع بود و خاکستر آن چون
با سرکه بسرشند و بر گزندگی سگ دیوانه نهند نافع بود و تحلیل صلابات مفاصل و ورم آن

جمل ده

ورانه ردن وی کنند

شجره حنبه [illegible]

بعر الموز [illegible]

27

و ورم آن بود و سستی را در آفتاب ضماد کنند مفید بود و با سرکه بر گزندگی زنبور و
جانوران نهند سم آن را جذب کنند بعر الضأن بپارسی سرگین گوسفند و پشک خوانند
و بشکل هم گویند و اگر با سرکه بر ثالیل طلا کنند مفید بود و بر سوختگی آتش طلا کنند نافع
بود و با موم روغن بر گوشت زیادت نهند نافع بود بعر الجمل سرگین اشتر
خوانند و چون بر ثالیل بندند و بخور کنند قطع کند چون [illegible] ببینی [illegible] خشک
کرده بسایند و در بینی دمند مفید بود و چون با ادویه جرب بپاشند نافع بود و محلل
خنازیر و دانها بود و چون بر وی ضماد و ورد مفاصل و ورم آن بقم چوب درختی است
که از طرف هند خیزد و رنگبار و صباغان استعمال نمایند طبیعت آن گرم و خشک بود و در
دوم گوشت بر جراحت برویاند و قطع خون از هر عضوی که باشد بکند و ریشهای اعضا
خشک گرداند بلتم بزبان اهل یمن درخت جوز مائل است گفته شود بقس
بیونانی بقیس خوانند و اهل شام شمشاد خوانند و بپارسی درخت شمشاد گویند و ورق
آن مانند ورق مورد بود و تخم وی تیز و قابض بود و چون بپاشند شکم ببندد و بپزند
گویند [illegible] جرب وی چون با [illegible] بسرشند و بر سر ضماد کنند صداع را نافع بود و اگر
با سفیده تخم مرغ و گرد آسیا بسرشند و بر پیشانی ضماد کنند نافع بود و این [illegible] گویند شمشاد
انواع است [illegible] و بغدادی و [illegible] شمشاد [illegible] و رست
و شمشاد بغدادی [illegible] از انواع شمشاد بود و [illegible] راست [illegible]
و [illegible] سیاه شود و شمشاد [illegible]
بود بقلة الحمقا بقلة الحمقا المبارکه است و آن [illegible] دیگر و [illegible] بقلة الخرفه گفته شود
بپارسی [illegible] خوانند بهترین وی تازه بود طبیعت وی سرد و تر بود در سیوم

وگویند در آخر دوم صفرا بشکند و قی باز دارد و چون ده درم از آب وی بیاشامند
منع نزف بکند و ناسور را چون حک کنند زایل کند و اگر بر ورمهای گرم که خوف
استرخا کنند نافع بود و آب وی بیاشامند کرم را بکشد و گزیدن جانور آنرا مفید
بود و اگر با روغن گل با سرکه جهت درد سر که از شدت گرمی آفتاب بود نافع بود و سوزش
مثانه و درد آن را زایل کند و خوردن و ضماد کردن جهت ورم چشم نافع بود و جهت سحج
روده و اسهال مراری را چون خوردن نافع بود و عصاره وی جهت نفث الدم و گرمی
معده و جگر گرم نافع بود خوردن و ضماد کردن و بثورهای حاده را سودمند بود و کلیه را
مضر بود و بسیار از آن خوردن تاریکی چشم آورد و شبکوری و مصلح وی کرفس و تخم [illegible]
و نعناع بود و گویند مضر بود و برود و مصلح آن مصطکی بود بقلة الخراج [illegible] بقلة حامضه
خوانند بپارسی ترشه [illegible] خوانند طبیعت وی سرد و خشک بود در وسط دوم و گویند
در اول شکم به بندد و صفرا را نافع بود و اشتهای طعام پدید کند و چون نقصان شهوت
از حرارت بود و محرور مزاج را نافع بود و بلغمی مزاج را مضر بقلة [illegible] و بقلة الزهرا
و بقلة اليمانية بقلة الحمقاء است و گفته شد بقلة الغزال [illegible] و گفته شود و بقلة الملك
شاهترج است و گفته شود و بقلة الرحبية [illegible] است گفته شد بقلة [illegible]
و گفته شد بقلة الضب [illegible] و صفت [illegible] بقلة الانصار
[illegible] است و گفته شود و بقلة الخطاطيف جامع گوید عروق الصفر است اما [illegible] ذو الخطاطيف
و آن ماميران است و گفته آید بقلة [illegible] و گفته آید بقلة اليهودية از قول
صاحب جامع نوعی از [illegible] و از قول صاحب منهاج [illegible] و در صفت
[illegible] گفته شود و بقلة الذهبية قطف است و گفته شود و [illegible]

جفت [illegible]

جرجیر است و گفته شود و بلوط الارض [illegible] یونانی [illegible] را گویند گفته شود و بلوط الملک شاه
بلوط است و گفته آید [illegible] در وی قبض بیشتر بود که در شاه بلوط و [illegible] که آنرا [illegible]
خوانند قبض زیاده بود که در بلوط بهترین آن بود که تر و فربه بود و بزرگ و رسیده
طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و گویند در اول و گویند خشکی آن در سیوم بود
و گویند گرم است در اول نفع وی آنست که منع نزف و نفث الدم کند خاصه
جفت وی [illegible] جهت صلابات [illegible] نافع بود و اگر [illegible] بند
بر ریشها و [illegible] نافع بود و سحج را نیز نافع بود و چکیدن [illegible] زهرها نافع
بود و شکم به بندد و طبیخ وی [illegible] اسهال [illegible] و قرحه امعا بود [illegible] نافع
بود و اگر از وی فرزجه [illegible] سیلان [illegible] که از رحم آید باز دارد
ولیکن بلوط غذا [illegible] دشوار هضم بود و مصلح [illegible] بود و اسحاق گوید [illegible]
درم زیادت نباید خورد [illegible] مضر بود [illegible] مصلح وی آنست که بریان کنند و با قند
بخورند و بدل بلوط [illegible] آن [illegible] بود بلوط [illegible] بپارسی [illegible] گویند
و بهترین آن [illegible] رسیده و فربه طبیعت آن سرد است در اول و گویند در
دوم و خشک است در سیوم و [illegible] ملطف و قابض بود معده را قوت دهد و آن [illegible]
و رطوبات آنرا نافع بود و [illegible] معده بود و گویند شکم به بندد و بعضی گویند ملین
[illegible] بود و معده را نافع بود و [illegible] چشم را نافع بود و اگر در چشم کشند آب [illegible]
باز دارد و در طبیعت نزدیک [illegible] بود و هلیله کابلی [illegible] ارزن [illegible] درم [illegible]
[illegible] نزدیک [illegible] بود و اسحاق گوید مضر است [illegible] و مصلح وی [illegible] است و بدل
آن اسحاق بن عمران گوید آملج است و گویند بدل آن [illegible] خشک است و دو وزن آن

و نوعی یک آن هلیله سیاه بلادر انقردیا خوانند و ثمر بلادر بزرگ نوعند و بهترین آن سیاه
فربه بود و چون بشکنند بسیار عسل برد طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم نافع
بود جهت کسی که بلغم و رطوبت بروی غلبه کرده باشد و استرخاء عصب و فالج و نسیان
و لقوه را بغایت نافع بود و قوت حافظه بدهد و ذهن را تیز کند و مرضی که در
دماغ پدید آید که از سردی و تری باشد نافع بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود در روان
در خطر بود اگر زیاده کنند و این را خشک کنند و عسل وی بر داء الثعلب بمالند
نافع بود و از جمله سمومات است و سوزنده خون بود و خلط و جنون و برسام آورد و طبیخ
در حلق و اندرون و سوزش دهن و لبخ در معده و روده و بثرها جاره پدید کند و دو
مثقال از وی اگر حمل کند سم بود و ماه باشد که کشنده بود و اگر با مغز گردکان بخورند
مضرت نرساند و این خواص اوست و اگر شکر اضافه کنند بهتر باشد و ابن جولوف
گوید کسی را دیدم عسل بلادر خورده بود چند نوبت تمام پوست اعضای وی
بیفتاد و بامرد و مداوای کسی که بلادر خورده باشد بدوغ گاو یا جواب کنند
یا روغن بادام و لعاب بهدانه کنند و در آب برف نشانند و عسل وی مستعمل
بود در معاجین و عسل وی چنان گیرند که ابتری سرخ کنند و بن بلادر بنهند تا بسوزد و بلادر
را در آن گیرند و بیفشارند عسل از وی بیرون آید بعد از آن با روغن گاو و کوفته
و با روغن گردکان بیامیزند و معجون کنند و مستعمل بدو کسی گوید بدل وی کیلیخ
وزن وی مغز فندق بود و دو دانگ و نیم وزن آن روغن بلسان و نیم دانگ
آن نفط سفید بود بلسن عدسی است و گفته آید بلسن یعنی ابیض است
و گفته شود بلنجاسف برنجاسف است و گفته شد بلوسیطون جلنار است و گفته

بیل

و گفته آید بیل میوه هندوست مانند قناکبر و گویند مانند انار است و گویند انار
هندیست و گویند انار دشتی است و گویند قثای هندی است پوست وی را بل خوانند هند
و تخم وی را بل خوانند و حب دیر انیس خوانند و جماعتی گویند بل میوه است از
هندوستان از درختی حاصل شود و مانند درخت زردآلو باشد از آن بل خوانند و این
مولف گوید بل میوه است هندی بمقدار یک زردآلوی کوچک گرد و اهل هند آن را بل خوانند
و بهترین وی آن بود که شیرین بود و درخت وی را ماه فاقطی گویند و گفته اند و
طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و گویند در سیوم قابض بود و احشا را قوت
دهد و صلابت عصب و رطوبت را نافع بود و مرضهای سرد را مانند فالج و لقوه و
استرخا را نافع بود و قی باز دارد و از حرارت شکم ببندد و دوا ساختن بلمو
عرق بر تیست و چوخ اوج خوانند و آن ساروج هندی است و گفته شود بلنجمشک ۲
فرنجمشک و افرنجمشک است و گفته شود بلح جمان سبز بود و بیخ خوانند و چدال نیز
گویند و آن جمان سبز بود بشکافند و بیرون آورند و آن در نخل مانند غوره است
برو رسیدن انگور و از ایبارس غوره ما خوانند و چون درخت طلع بود طلع خوانند
و صمغ طلع گویند آید طبیعت بلح سرد و خشک است در دوم شراب وی شکم ببندد و خاصه با سرکه و منی
بود بیاشامند و سیلان رطوبت که از رحم بود باز دارد و خونی که از بواسیر آید باز
بندد و معده را قوت کند اما سینه و شش را بد بود بسبب خشونتی که دروی است
و دیر از معده نکند و غذا اندک دهد و رسته جگر آورد و بسیار خوردن وی خلطی
غلیظ آورد اما ممسک بول بود و مصلح وی جلنجبین بود که بعد از وی خورند بلبوس
بصل الزیر است و گفته شد بلسان بنجره مصری است برگ وی برگ سداب ماند اما سفیدتر

بالنجمشک
بالنگو است
قسم بلمی الغرنعید است

نانخواه

بود و در موضعی که آن را عین النفس خوانند بنشیند و در دیده آن ما خلط از حب آن بود و حب
وی بقوت تر از تخم وی بود و صفت تخم وی در عین گفته آمد و از حب در حا گفته آمد
و صفت وی در باب دال گفته آید نفنفیج بپارسی ننفنه خوانند بهترین وی لاجورد رنگ
بود و طبیعت وی سرد است در دوم و تر است در سیوم و گویند سرد و تر است در اول
مسکن اورام حار بود چون با آرد جو بر وی ضماد کنند و صداعی که از گرمی بود ساکن گرداند
و مسهل صفرا بود و بوئیدن و ضماد کردن سرفه گرم را معین بود و سینه را نرم گرداند و شربتی
از وی از دو درم تا چهار درم بود چون با آب بیاشامند حاق و جرح لهکمان را که ام الصبیان
گویند نافع بود جهت درد معده و شقاق و ورم آن ضماد کردن بغایت نافع بود و مسهل
بود بقوت جاذبه و بعضی گویند مسهل بود بلغم و چون صالح از وی حاصل گردد و اگر ورم
معده و جگر گرم ضماد کنند معین بود و خوردن وی مضر بود و بدل و مصلح وی انیسون است
و بوئیدن وی زکام سرد را مضر بود باید که با چیزی دیگر نبوشی بوئیند و زکام گرم و نزلات
که در سینه بر دو نافع بود و خوردن و بوئیدن حرقه مثانه را نافع بود و ورق وی چون
تر بکوبند و آب وی چون بگیرند و باقیمه بکوکان دهند که متعد ایشان برون
آمده بود بغایت نافع بود از نیک گویند ورق وی طلا کردن بر جرب صفراوی و دموی
نافع بود و بدل وی ورق خبازی بود یا بنفشه یا گاوزبان و بدل وی بنفشه و گرم بود
نیج انگشت ذوخمسة اوراق و ذو خمسة اصابع نیز گویند و درختی است بر کنار رود ها
روید و ورق آن مانند ورق شاه دانه است و مستعمل از وی گل وی بود و بسی ورق
و تخم وی و چوب وی را نشاید استعمال کردن بهترین آن تازه بود طبیعت آن گرم است
در اول و گویند در سیوم و خشک در سیوم و در وی تبضی است با تفتیح و تحلیل و ملطف

و ملطف بود و جهت صداع سرد ضماد کردن نافع بود و سده جگر و صلابت سپرز را با سکنجبین
نافع بود و اگر در زیر بستر بگسترند منع احتلام کند و محفوظ کنند و زنان را چون شهوت
بر ایشان غلبه کند در زیر خود دود کنند ساکن گرداند و آن دو و دوی و گزندگان
بگریزند و خوردن وی گزندگان را نافع بود و برگزندگی سگ دیوانه و بهایم ضماد کنند
نافع بود و مقدار شربتی از وی مثقال بود لیکن مصدع و مسبت بود و چون بر بان کنند
درد سر کمتر آورد و مضر بود با جماعت و اسحاق گوید مصلح وی صمغ عربی است و نیز صمغ البطم است
و گفته آید بسبج بود بپارسی کران میخ گویند و بپارسی محک و صفت آن در باب البنج
گفته شد بنطافلون پنج انگشت است و گفته شد بنجنکشت و فطاس گویند این موسی
گوید نباتی است که بر درخت زیتون و امرود و بادام پیچد مانند کشوث و طبیعت
آن سرد و خشک است بندق بپارسی فندق گویند و بهترین آن بزرگتر بود طبیعت
آن گرم بود با اعتدال مانند خشکی و گویند گرم است در سیوم و سرد در اول پوست وی بطی
بود و مغز وی باد را باد افزون کند و گویند که جانوران را نافع بود خاصه عقرب چنانکه تخم
و سداب بخورند و ضماد کنند و اگر پیش از طعام خورند چهت دفع مضرت سموم نافع بود
و گویند عقرب از وی بگریزد و اگر بعد از سم الجز و سداب و فندق بخورند نافع بود و اما
فندق معده را بد بود اگر بریان کرده با ماء العسل بیاشامند سرفه کهن را نافع بود و اگر با پوست
بسوزانند و سحق کنند و با پیه خروس یا پیه کهن یا پیه خوک بیامیزند و بر داء الثعلب
نهند مفید بود و موی بر رویاند و بعضی گویند فندق سوخته با زیت بسایند و بر میان
سر طفلی که چشم وی ازرق بود طلا کنند سیاه مبدل شود و موی سر سیاه کند بغولا گویند
خوردن فندق دماغ را قوت دهد و پوست وی شکم ببندد و مغز وی منفخ و مولد ریح بود

در معده مصلح بود و مصلح وی ماینداست و بدل آن مغز جوز و گویند جلغوزه است
بندق هندی را خوانند و آن ثمریست بمقدار فندق اما کوچکتر بود و لون او سیاه زند [?]
و بغایت املس بود مانند اکتمکت و جوز الزنج نیز خوانند طبیعت او گرم و خشک بود در
اول اگر با سرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل کند و چون سه روز سعوط کنند لقوه را نافع بود
و رطوبت از بینی روان کند خاصه که در خانه تاریک نشسته باشد و صحت یابد و سدر
و صرع و مالیخولیا را نافع بود و جهت نزول آب کحل کردن و سبل و شبکوری را سعوط کردن
نافع بود و اگر حل کنند و فرزجه سازند و زن بجوید [?] بر کرسی حیض براند و بچه بیرون آرد
و عصاره وی مسهل بلغم مائی و صفرایی بود و اگر با عسل طلا کردن بر بهق و کلف نافع بود
و بر قانیز [?] نیز مفید بود و ماسکینی [?] قولنج را سود دهد و اگر بر اعضا سست
طلا کنند سخت گرداند و بت [?] رنج را و وی تریاق گزند عقرب [?] و رتیلا بود
و جمیع زهرها و قوت اعصاب بدهد و فالج و لقوه را بغایت مفید بود و
معده سرد را موافق بود و قوت باصره بدهد و اگر بیخ وی دو درم با شراب
بیاشامند ذات الجنب و ربو و سرفه کهن را و نفث الدم که از سینه بود سود
دهد [illegible] مانند فستق بیست [?] که از بیخ مغیلان از بنه خیزد و زرد بود و سفید
بود بهتر نبادی [?] زرد و سبک خوشبوی سفید فربه بود طبیعت وی گرم و خشک بود در اول
قوت اعضا بدهد و جلد را پاک گرداند و نشف رطوبتی که زیر جلد بود بکند
و بوی بدن خوش کند و قطع بوی نوره کند و معده و جگر سرد را مفید بود و
جمله از بیرون ضماد کنند یا مالند بوی وی دماغ سرد را قوت دهد بنات الرعد
کماه است و گفته آید بنات النار ابجره است و گفته شد بپارسی الجاده [?] گویند دمری

دمری آب کامه کاری خوانند و آب کامه رقیق و رمیم گونه شود و بتی [?] و رفوت [?] مانند
عدس است طبیعت معتدل بود در رطوبت و قابض بود مانند عدس رفتق [?] کودکان
مالند نافع بود و شکم بربندد و مولد سودا بود و مصلح آن روغن بسیار بود و بشیرازی آنرا
مشو گویند [illegible] ستان است و گفته آید [illegible] لسان العصافیر است
و گفته آید بوزیدان بود به شنجل خوانند و صاحب جامع گوید مصر شنجل را بعوض بوزیدان
استعمال میکنند و این سهو است و بتحقیق شنجل است و هم صاحب جامع گوید از نقل
ابن رضوان که وی گوید که نوعی از شنجل است و صاحب منهاج گوید خنثی هندی است
و صاحب جامع همین گوید و این سهو است بوزیدان بیخ از مصر است هیچ جا بهتر [?] قائی [?] مو
گوید بوزیدان در اهواز می باشد اما چنان سفید نیست که مصری زیرا سفید و سبک می باشد
و خطوط بسیار ندارد و در طرف منطقی [?] که بخطا تعلق دارد هم هست و آن مثل مصری
نیست زیرا که از آن مصری سفید و سخت نیست و از آن مواضع دیگر سبک و سست و زرد رنگ
بود و آنچه صاحب منهاج گوید و صاحب جامع آورده که خنثی هندی است مقصود ایشان
این نوع است که از طرف ختای آورند و بهترین وی آنست که سفید سطبر بود و خطوط
بسیار بود و فربه بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و در وی رطوبت فضلی
بود و گویند بقوت بهمن بود و وی ملطف بود سعال و نقرس را نافع بود و باه را زیادت کند
و زهرها را سود دارد و یکدرم از وی مسهل آب زرد بود و نافع بود جهت خلط سرد و بلغم
و عصب را پاک گرداند و منی بیفزاید و زنان جهت فربهی استعمال کنند و فربه کنندست جهت
باشی [?] دارد و برنج حلوا سازند فربه کند و لون را نیکو گرداند و بیخ بنجب [?] و درد و مفاصل و
نقرس جهت نوره کنند [?] بود و اسحاق گوید مضر بود به [illegible] و مصلح آن [illegible] بود و گویند

مصلح آن تخم حرف است و قند سفید بدل وی مقدار دو درم بود و در منهاج گفت بدل وی دو وزن

وی بهمن سرخ و نیم وزن وی وج و نیم وزن وی زرنباد بود و وی حب القرع و کرمها دیگر بکشد

و بیرون آرد و ابن مولف گوید زنان نیز آن را شیرز خوانند و شقاقل هم شیرز گویند و معده

پاک کند و اشتها بیاورد و استسقا را نافع بود و سدد جگر و سپرز بگشاید بورق انواع

آن بسیار است بهترین ارمنی بود و آن را نطرون خوانند و افریقی از ایشان بقوت تر بود و

ارمنی سنگ و سپید بود و باورد و طبیعت آن گرم بود در آخر درجه دوم و خشک در اول درجه

سوم عیسی گوید گرم و خشک بود در دوم جلای قوی دهد و اخلاط غلیظ را دفع کند و [illegible]

را سنگی گرداند و اگر بکوبند با زیره و مبیختج بیاشامند طبع را نرم کند و باد را بشکند و بر

حکه و برص طلا کردن نافع بود و دملها را نضج دهد و چون با آب خلط کنند و در گوش

چکانند در گوش برود و باد آن و رطوبتی که از گوش آید نکو بود و اگر با سرکه بیامیزند

و در گوش چکانند چرک بیرون آورد و پاک گرداند و چون سحق کنند و با سرکه خمیره

کنند علقی که در حلق چسبیده بود بیندازد و با دو بهر چندان [illegible] بیرون آورد و اگر

بر شکم و ناف بمالند و نزدیک آتش بنشینند [illegible] حمل کنند و اگر با شراب در گوش چکانند

کرمها [illegible] ابن مولف گوید که در حوالی آورده اند که اگر بوره و صمغ سوخته در بینی

زن دمند آن زن عطسه زند و شیره بود و اگر نکند و شیره نباشد و رازی گوید

اگر دو درم از وی با سه درم [illegible] بیاشامند و در قضیب بمالند نعوظ

تمام آورد و مجهول گوید چون بغایت سحق کنند و با عسل بسرشتند و بر قضیب و خصیه و گرداگرد آن

طلا کنند نعوظ تمام آورد و [illegible] گوید بوره [illegible] که [illegible] چون سحق کنند

و با روغن گل بسرشتند و بر آنجا بنهند [illegible] کند و [illegible] کردن نافع بود و اگر [illegible] در چشم کنند [illegible]

شیره

32

که اگر در چشم بود ببرد و ارسطاطالیس گوید نافع بود جهت رحم زنان که رطوبت بسیار در وی بود نشف آن

کند و قوت دهد و بهر بار [illegible] نافع بود و داء الثعلب و داء الحیه را مفید بود و برص را نافع بود و چون سه روز

بر ورم [illegible] سحق کنند [illegible] و چون [illegible] سحق کنند و در گوش

چکانند جهت کم شنوی بغایت نافع بود و در بعض حقنه مقدار مستعمل از وی یک درم بود تا دو درم

و بسیار خوردن وی لون سیاه گرداند و مغص [illegible] مصلح آن [illegible] و [illegible]

انکبین [illegible] بدل آن نمک تلخ یا نمک اندرانی بود و گویند بدل وی [illegible] وی شبت و

بوزن وی نمک اندرانی است و [illegible] گوید بدل آن یک وزن و نیم آن نمک بود

[illegible] مرقشیشا است و گفته آید [illegible] در دارچینی است و گفته آید [illegible] است

و گفته آید [illegible] السود است و آن [illegible] است و گفته آید [illegible]

[illegible] کثیر الاجلی بود و آن [illegible] است و گفته شد [illegible] بیونانی لسان الثور

و آن گاوزبان است و گفته آید [illegible] بادروج است و گفته شد [illegible] نوعی از [illegible]

و آن را [illegible] خوانند [illegible] خوانند گفته شود در میم و گویند با [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] تریاق [illegible] جمیع زهرها نافع بود و بیخ آن جدوار است

که آن را [illegible] گویند و گفته آید [illegible] بیونانی کثیر الشعر خوانند و آن

پرسیاوشان است و گفته شد [illegible] آدمی چون [illegible] از جای که [illegible] ضماد کنند

[illegible] نافع بود ضعف [illegible] و حکه را نافع بود خاصه چون با بورق و آب

حماض طلا کنند و جهت [illegible] نافع بود و جهت گزندگی افعی خاصه [illegible] و بر آن

[illegible] و با نطرون جهت گزندگی جانوران و سگ دیوانه نافع بود و جهت مجموع زهرها چون

[illegible] و در پوست انار [illegible] در گوش چکانند کرمی که در گوش بود بیرون آورد مؤلف گوید

جهت [illegible] کمیز کنند و کسی که بر سر آن ما بستد جهت [illegible] زایل کنند ابوال الصبیان کمیز
کودکان جهت [illegible] کنند [illegible] و با عسل بپزند نافع بود جهت سفیدی چشم و دانه و ریش و بعد
و ناخنه چشم [illegible] که [illegible] نشسته [illegible] جهت [illegible] در حجره
[illegible] کنند و چون بر [illegible] کنند [illegible] برگیرد و درد رحم را ساکن گرداند
و خناق آن را نافع بود و جهت گزندگی عقرب و افعی [illegible] نافع بود و جهت گزندگی سگ
دیوانه را با بورق نافع بود و جهت حکه و بهق و جذام نافع بود و جرب که از گوش روانه بود جهت
با پوست انار بپزند و در گوش چکانند نافع بود و از جهت گزندگی همه جانوران نافع بود ابوال
[illegible] کمیز چهارپایان سودمند بود جهت [illegible] چون نطول کنند و درون نشینند
ابوال الجمال کمیز شتر بهترین آن بود که کمیز شتر اعرابی گیرند که آن را النجیب خوانند طبیعت
آن گرم و خشک بود و در وی قبضی بود نافع بود جهت خنازیر چون سر بدان بشویند نافع بود
[illegible] گوید جهت ورم جگر نافع بود و باه را زیادت کند چون بیاشامند و خشم را نافع
بود و استسقا را و صلابت سپرز را سودمند بود خاصه چون لبن اللقاح بخورند و منفخ
سده [illegible] بود [illegible] و اگر در گوش چکانند ریش گوش را مفید بود ابوال
الغنم کمیز گوسپند چون بگیرند و رها کنند تا منعقد شود و [illegible] را بدان بشویند سیاه
کرده [illegible] خضابات بود و چون بر ثالیل مالند قطع آن بکنند ابوال المعز کمیز بز نافع
بود جهت درد اعصاب مانند تشنج و عقد و چون سعوط کنند جهت استسقا آشامیدن نافع
بود ابوال البقر بهترین کمیز گاو کمیز گاو نر بود و بهق زایل کند و خنازیر را نافع بود و اگر با
[illegible] کنند [illegible] زایل کند و چون [illegible] نشینند [illegible] سرد و بوا[illegible]
را نافع بود [illegible] کمیز گاومیش چون [illegible] بیامیزند و در گوش چکانند

چکانند و درد گوش که از سردی بود ببرد ابوال الخنزیر البری کمیز خوک صحرایی نافع بود جهت تبدید [illegible]
چشم و سنگ مثانه بریزاند ابوال الحمار کمیز خر گویند چون بیاشامند درد گرده ساکن کند
[illegible] که اندر [illegible] آن [illegible]
چنان می گویند [illegible] طلا کردن آن بر ورمهای گرم [illegible] گرم و صداع
[illegible] مفید بود و [illegible] طلا کنند نافع بود طبیعت وی سرد و خشک
بود در آخر درجه اول رازی گوید چون با [illegible] الثعلب بر نقرس طلا کنند منفعتی
عظیم بدهد و بدل آن حضض بود یا شیاف مامیثا [illegible] است و
گفته شد [illegible] گویند [illegible] هم گویند و [illegible] گویند آن [illegible]
[illegible] سنگ خوانند و بهترین وی [illegible] بود و به [illegible] کله موش و [illegible]
طبیعت آن معتدل است نطول کردن تحلیل نفخ [illegible] که [illegible] بدن
آن تحلیل باد [illegible] غلیظ بود از سر و شکم [illegible] نافع بود و در [illegible]
ساکن گرداند و اگر [illegible] بادام [illegible] بود و در ادهان
منفعت آن گفته شود و اگر عوض [illegible] بادام کنند [illegible] بود [illegible] است
و گفته شد [illegible] عصفور است و گفته آید [illegible] است و
گفته شود [illegible] دو نوع است سرخ و سپید بهتر آن سپید بود طبیعت آن گرم و خشک بود
در سیوم [illegible] گوید گرم است در دوم [illegible] خفقان عظیم مفید بود و دل را قوت
دهد [illegible] باه را برانگیزد و فربهی آورد و سنگ مثانه بریزاند و در قوت
دل نظیر ندارد و مقدار شربتی از وی یک درم بود [illegible] گوید مضر بود [illegible] و مصلح وی
انیسون بود و بدل آن [illegible] لسان العصافیر بود بهشتی گویند

که نوعی از بلوط است که مانند مازو بود و آنکه گفتی است تر مقل است جند بیدستر بود که چون بشکنند صمغ
آن در مفاصل کوفته شود و بهط بهطلویه است و در باب هیم گفته شود بیض بیضه است و گفته‌اند
بیضه بهترین وی تازه بود و از مرغ خانگی و زرده وی ماصلش نیم برشت بود که نیم برشت کنند
و صفت نیم برشت وی آنست که با پوست در دیگ آب جوشان اندازند و سیصد بار بشمارند
و اگر بی پوست بود صد بار بشمارند و بردارند و زرده آن گرم و تر بود و سفیده وی سرد و تر
و با هم معتدل بود در گرمی و سردی و دیر هضم شود و غلیظ بود و نیم برشت وی زود هضم
شود و غذا بهتر دهد و جهت حلق و سرفه و سل نافع بود و [illegible] زیاده کند و زرده وی بریان
کرده قابض بود و چون با عسل بر کلف طلا کنند زایل کند و سوختگی آتش را نافع بود و منع درد کند
و در چشم جهت قرحه امعا سودمند بود و سوختگی که از آب گرم بود به پشم بدان بمالند نافع بود
و جراحت خصیه و مقعد را نافع بود و اگر روغن [illegible] بستن نافع بود و دو مثقال زرده را
نافع بود اما دیر هضم شود و خام [illegible] آن و اگر خوردن آن کلف آورد و مطفی آن
بد بود و سنگ گرده تولد کند و تخمه آورد و قولنج و اولی آن بود که فلفل و زیره و دارچینی
بدان خلط کنند و بعد از آن انگبین مربا خورند و سپیده آن چون در گوش
چکانند که ورم گرم داشته باشد بهتر سر دگر دانه و درد ساکن کند و اگر بر سوختگی آتش بمالند
نافع بود و اگر صوف بدان تر کنند و بر چشم بندند و چشمی که از گرمی بود ساکن گرداند
و از جهت درد چشم بغایت مفید بود و در چشم چکانیدن و کشیدن و اگر لحم مرغ ام جبان با [illegible]
زنده کرده مفید بود و نیم گرم آن مبدی قرحه مثانه و گرده و خشونت سینه و نفث الدم
و نزله را نافع بود و بیض الاوز والنعام خایه مرغ آبی و شتر مرغ و بط بهترین
آن تازه بود و نیم برشت معتدل بود در گرمی لیکن غلیظ بود و قولنج [illegible] آورد و دوار

کنند

[illegible]

باحجاب

والقلق

دوار و مصلح آن سعتر و نمک بود و بیض العصافیر بیضه گنجشک باه را زیاده کند بیش از
بیضها و همه بیضها این عمل کنند بیض الحجل نیکوترین بیضها بیضه کبک تازه بود و لطیف‌تر از بیضه
مرغ خانگی بود و ناخنها را نافع بود بیضه کبک و تذرو و مرغ خانگی مقوی دل بود و مضر بود صاحب
کد و تعب و مصلح آن [illegible] بود بیش [illegible] حضاب بغایت نیکو بود و موی را سیاه
بدترین زهرها بود و در غایت گرمی و خشکی بود و تیزتر از برص طلا کردن و جذام با ادویه دیگر
نیکو بود و وی سم قاتل بود و اندکی کشنده بود و زبان وی [illegible] است و فادزهر
با مشک و ماه فرفیون که آن جدوار است و وی از سم افعی زودتر شود [illegible]
[illegible] بیش است و گفته شود بیش موش [illegible] و گفته‌اند [illegible] موش چون بیش
مانند موش که [illegible] و در بیخ درخت بیش جای دارد و نافع بود جهت برص و جذام و تریاق
بیش بود و زهر زهری که بیش والله اعلم بالصواب والحکم باب التاء
تنبول نیز گویند تنبول گویند و آن ورقیست مانند ورق نارنج و در دریابار بسیار بود و بسیار
خورند و طعم نزدیک بقرنفل بود جهت درد دهن مفید بود و بوی دهان خوش کند و اشتهای
طعام پدید کند و باه را قوت دهد و دندان را سخت کند و نشاط آورد و بدن را قوت دهد
و خفقان بن دندان را به بندد و معده و دندان و بن دندان را قوت دهد خاصیت وی صاحب
منهاج گوید طبیعت وی سرد بود در اول و خشک در دوم قابض بود و مجفف [illegible] تنبول
گرم است در اول و خشک در دوم و مقوی جگر ضعیف بود و چون بخورند و بعد از آن آب
بیاشامند نفس را خوش کند و خشونت زایل کند و اهل هند بعوض خمر بعد از طعام تنبول خورند
و مفرح بود و خم زایل کند و باید که با کلس صدف و اندکی فوفل خورند و باره فوفل خورند اگر با
کلس بود ایشج طعم [illegible] نباشد و تفریح ندهد و تنبول خمر اهل هند است و از وی گویند بدل وی قرنفل

تاسمصمت
تالسقیبر

خبث ونا سمعنت حاصل است بزبان اهل بربر و دراتج صفت وی گفته شد تالسقیبه
حرف است و گفته آید تاکوب بزبان اهل بربری فرفیون است و بزبان دیگر گویند حب الاثل است
و قول اول صحیح است تاسغند ستبر بزبان بربری عاقرقرحاست و گفته آید تین ملکه او خراست
و گفته شد شیر و اهبست و گفته آید تنخ گشنیست و گفته آید تذرج بپارسی تیند و خوانند و بزرگ
از ماهی گوشت وی بهترین گوشتهای مرغان بود و طبیعت نفع مانند دراج بود گوشت وی گرم
بود در دماغ و فهم را زیادت کنند و در خواص ابن زهر آورده است که چون زهره وی بدان سعوط کنند
وسواس را نافع بود و چون گوشت وی بریان کنند و سه روز گرم بخورند آن رحمت زایل کند
تراب المختوم خاک جزیره است از جزایر روم و خاصیت او آن است که اگر اندکی از او
در آب حل کنند و در بینی کسی چکانند که علق در حلق او رفته باشد در حال بیفتد تراب الصید
خاکیست از مغاره کوهی که در زمین شام واقع است و جهت شکستگی اعضا بغایت سود مند بود
چون یکمثقال بسایند و با روغن زیت بخورند تراب الهالکی و آن تراب المرسعات است
خاکی که از چهار راه گیرند معتدل باشد و سبک و مجفف ترمس باقلای مصری و شامی
خوانند و بهترین وی سفید فربه بود بزرگ دانه طبیعت وی گرم بود در اول و گویند در
دوم و خشک است در دوم نافع بود جهت کلف و بهق و برص و ریشها و دانهای که در روی پدید آید
و ضماد وی صلابات را بحل و سرکه طلا کنند مفید بود و آرد وی چون با عسل بیامیزند و
بلیسند و یا با سرکه بیاشامند کرم را بکشد در شکم و آرد وی با سرکه بر عرق النسا ضماد کنند
نافع بود و آرد وی و آرد جو با آب برو رمهای گرم طلا کنند نافع بود و چون با سرکه بپزند و
بر آتش فارسی ضماد کنند نافع بود و ریشهای شیر که در سر بود و ریشهای پلید و جرب و در
ابتدای جرب و بهق و آثار ها و بادهای که در شکم بود پدید آید و در دانها سود مند و چون با عسل

35

با عسل و مر بیامیزند و زن بخود برگیرد و یا بیاشامد حیض براند و بچه بیندازد و آرد وی لب بثره را
صاف کند و هر اثری که بود از زخم و غیر آن ببرد و سه سیر زنگیست بیخ خاصه چون
با سرکه و عسل و سداب بپزند و چون بکوبند و با سرکه بیاشامند خنثیان سا که کند و مقدار
سه درم مستعمل بود و طبیخ آن کرم را بکشد و بر ناف کودکان طلا کنند نیز این عمل دهد و اگر با
بیخ ماه زیون بجوشانند و گوسفندی که جرب داشته باشد بدان بشویند زایل کند چند بار با آب
بجوشانند و بیاشامند بول براند و شکم بند بندد و ابن ماسویه گوید منفعت او وی آن بول براند
و نه شکم بربندد و بدبود و دشوار هضم و خلط خام از وی تولد کنند و در عروق چون تمام هضم
نشده باشد و چون تلخی از وی بیرون کنند سلیط بود و گران تر و نفوذ دیرتر کند و آنچه
تلخی وی نشده باشد زود تر از معده بگذرد و باید که با سرکه یا با انجدان یا سعتر با نمک و انجدان خورند
و جالینوس گوید بدل آن در جلا دو وزن آن باقلا بود و گویند بدل آن فو بیخ است و
گویند بدل آن شیح ارمنی بود و چون با سرکه بپزند و بر مفاصل سرد ضماد کنند مفید بود و
و ریشهای بلغمی تحلیل دهد و در خواص ابن زهر آورده که هر دابه که قروان بسیار داشته باشد
و قروان بشیرازی گند خوانند چون بطبیخ ترمس بشویند زایل کند و جرب دواب قلع
کند نیز گوید چون ترمس را بلغور کنند و پوست وی جدا کنند و در سیسن و یک کنند
و بیخ بار ده بر آن ریزند چند آنکه آب از بیوشانند و بجوشانند تا نیز را انسخ کنند بعد از آن
هم سنگ ای روغن حلو بر سر وی ریزند و بجوشانند تا منعقد شود و از آن ضماد کنند مسهل
مره صفرا بود و در خرقه کنند گرم کرده و بر اربیه ضماد کنند مسهل صفرا بود و اگر سوداء خواهند
بر دل ضماد کنند و اگر خلط خام خواهند ما بین دو کتف و این ضماد از اسرار طب مکنون است
و این معالجه جهت طفلان و پیران که قوت خوردن دارو مسهل ندارند هشته بکنند مفید است

وای مجرب است تربد بهترین آن حجری بود مبیض مدور مصمغ مجوف و در سودن سپید گردد و
زود کوفته شود و بر سر نای وی صمغ بود و گرم و باریک بود و سطبری میان خنصر و بنصر بود چون
بکوبند و ببرند هیچ ریشه بر سر برو بر آن نماند و تنگ سوراخ بود و باید که وقت استعمال
کردن وی را لختی بشکنند و بر عشبه با دام چرب کنند آنگاه بکوبند طبیعت آن گرم و خشک بود در
سیوم نافع بود جهت مرضهای عصبانی و مسهل بلغم بود و تمام گوید که خلط سوخته از زهره و رگها
بر جیه گوید مسهل بلغم غلیظ بود و صحیح آنست که تنها مسهل بلغم رقیق بود و استعمال کردن وی موجب
و جفاف دهن بدهد اگر نه مصلح بود با سعاد و بعد از آن که خرد کنیده باشند و بر عشبه با دام چرب
کرده باشند کثیرا ضمه کنند و اگر تقویت بر کابل کنند مسهل بلغم غلیظ بود و خام اما تنها مسهل
غلیظ نبود و تربد زرد و سیاه زهر باشد مانند خربق سیاه و غاریقون سیاه و مدار کسی که آن
خورده باشد مانند کسی کند که خربق سیاه خورده باشد و تربد سپید مجوف چنانکه وصف کرده شد
نافع بود جهت درد مفاصل که بلغمی بود و رحم را پاک کند تنقیه تمام و خوردن و حقنه کردن نافع بود
جهت دردها نزدیک حیض آمدن و نافع بود جهت درد پشت و دماغ را پاک کند و بلغم لزج
و مفلوج و مغلوج را نافع بود و سرفه که از رطوبت فم معده باشد سود دهد و علامت این را جهت
آن بود که چندان سرفه کنند که باقی خلطهای لزج بیرون آید و بعد از آن ساکن گردد و اگر
با هلیله کابلی خلط کنند و این نافع بود مصرح را و بدل آن نیم وزن آن غاریقون و
دانگ و نیم آن صبر و دانگی و نیم آن حنظل بود و گویند بدل ترمس بود و صاحب جامع آورده
آورده که بدل آن پوست بیخ درخت توت بود بوزن آن و شربتی از تربد نیم تا یک درم
بود ترمس بهترین وی تازه سپید بود طبیعت وی معتدل بود در حرارت و برودت
اما میل بحرارت دارد و لطیف از تنه بود و در وی رطوبتی چه ملین بود و نافع بود جهت تهیج و سرفه و سینه را

36

و سینه را نرم گرداند و تشنگی بنشاند و مسهل صفرا بود بر فوق ذی الحجه و شربتی از وی ده درم بود
تا بیست مثقال بود و ترنجبین گویند گرم و تر است در اول و حفظ الصحة نیکو بود و الحلق گوید
معتدل بود و بسیار زود مصلح وی آب انار مزی بود و گویند بدل وی ماء الشعیر است با قند و گویند
جلاب و قند و گویند بدل آن شیرخشت است ترنجانی که گفته شد است و لغت آمد ترنج — ترنجان
باد رنجبویه است و گفته شد تریاق خافت است و لغت آمد تریاق فارسی گاه است و گفته
آمد تریاق الفاکی خشک است و گفته آمد تریاق نوم است و گفته آمد تریاق ترکی
مومیایی است و گفته آمد تریاق البیت در کنج چشم گاو کوهی و بزکوهی می باشد و از آن گاو کوهی
بزرگتر بود و در صفت این گفته شود پس از آن پارسی بر آن خوانند تریاق پارسی
حجر التیس است و گفته آمد تشمیزج بپارسی چشمیزج خوانند و عاکسه خوانند اما صحیح
السودا شود نیز را خوانند این مولف گوید روستاییان شیراز چشم خوانند و طبیعت تشمیزج
گرم و خشک باشد و قابض و در درد چشم را نافع بود ابو سهیل آورده است که چون بغوت سنی کنند
و بچه بر بند و بر ریش قضیب کنند زود نیکو شود و مجرب است و بهترین وی آن بود که
فربه و بغایت سیاه و براق بود تشیزان و تشمیز نیز خوانند و آن لسفای است
و گفته شد تفاح بپارسی سیب خوانند معتدل ترین وی شامی بود و بعد از آن
اصفهانی پس قوقانی و ملیطی و نارسیده و تعفه و آنچه شیرین بود سرد و تر بود و آنچه ترش
بود سرد و خشک بود و آنچه میخوش بود میل بگرمی دارد و سرد و غلیظ بود و نیم خام سرد و
خشک بود و آنچه رسیده وی معتدل بود در حرارت و برودت بعضی گویند شیرین وی
گرم و تر بود در اول و ترش آن سرد و خشک بود در دوم و آنچه میخوش معتدل بود و در
سردی بیخ فضول که منحصر در ق آن و تفاح مقوی دل بود و مفرح بود و بغایت و روح را لطیف

استعمال

کند خاصه شادی و قوت معده ضعیف بدهد و اگر در سیاه جگر بریان کنند نافع بود جهت علت
شهوت طعام و نافع بود جهت استعمال کرم و دو [illegible] و [illegible] و تسکین معده بود و منع
قی کند و سموم را نافع بود و سبب [illegible] کنند و در چشم بندند که درد [illegible] را
ساکن کند و سبب [illegible] تشنگی بنشانند که از صفرا بود و قی باز دارد و طبیعت ببندد
و در ادرار بیفزاید سبب قوی فم معده بود و [illegible] از او نافع بود و [illegible] البطن بود و منفعت
از وی [illegible] معده بود [illegible] و آب سرد و طعام ترشی بر بالای آن [illegible] شراب ورق
اسفیداج و مطبخات [illegible] آن [illegible] گویند [illegible] نسیان آورد و از
سبب ترشی خلطها لطیف حاصل شود و آنچه عوض بود خلطها غلیظ از وی
حاصل شود [illegible] ورق آن بکوبند و [illegible] ورم از آن [illegible] زهرها
گرم کنند [illegible] جانوران بکشد و شراب [illegible] آب وی [illegible] گزندگی [illegible] و هر زهری که گرم
است نافع بود و تقویت معده بدهد و سبب نارسیده [illegible] و [illegible] بود و از جمله
بر درخت رسیده بود و [illegible] آنچه [illegible] بود و [illegible] میوه‌ها [illegible] بود و ادمان
خوردن وی در [illegible] احداث کند خاصه آنچه [illegible] بود و اگر ترش بود [illegible]
آن [illegible] کنند و در خواص این [illegible] آورده که بوئیدن وی
نافع بود جهت [illegible] و [illegible] و قوت دماغ [illegible] خوردن وی ریاح
در عروق احداث کند و [illegible] مفاصل و [illegible] از بهر آنکه چون [illegible]
شود [illegible] حاصل شود [illegible] ریاح لطیف در عروق و [illegible] در مفاصل
و چنین [illegible] در عروق [illegible] بود و که [illegible] و [illegible] ریزد و [illegible] سبب
شود و تفاح الارض بابونه است و گفته [illegible] زعرور است و گفته اند تفاح [illegible]

37

تفاح الجن [illegible] است و گفته اند تفاح [illegible] مشمش است و گفته اند تفاح فارس
خوخ است و گفته اند تفاح [illegible] اترج است و گفته شد تفسیر [illegible] است
و گفته اند [illegible] است و [illegible] برگویند و گفته شود [illegible] خوانند [illegible]
زیره رومی [illegible] خوانند و گفته شود [illegible] بر [illegible] و گفته اند
[illegible] سماق است و گفته اند [illegible] بپارسی [illegible] گویند طبیعت آن گرم و تر است در اول و
گرمی وی زیادت از [illegible] بود یعنی سوزاند و صداع آورد و دندان و بن دندان را تباه
کند و خمار [illegible] غلیظ از وی حاصل آید و سینه و تشنگی [illegible] را نافع بود و بسیار خوردن آن
درد و صداع و [illegible] آورد و موجب [illegible] دندان بود و مصلح وی [illegible] بادام و [illegible] خشخاش بود
و بعد از آن سکنجبین ساده و اگر [illegible] تازه خوب [illegible] و [illegible] تمام آورد و
اگر ادمان کنند در زمستان خاصه که اندک دارچینی کوفته بر وی [illegible] بود با [illegible] تناول کنند
بدن فربه کند و باه را زیادت کند و لون را نیکو گرداند [illegible] و [illegible] را
نافع بود [illegible] در [illegible] نافع بود [illegible] خوانند و [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] رطوبت آن کمتر و نیکوترین آن [illegible] و فربه بود [illegible]
آن سرد است در سیوم و گویند در دوم و شیخ الرئیس گوید سرد و خشک بود در سیوم [illegible]
بود [illegible] بدن و [illegible] طعام باز دارد [illegible] معده بود از جهت قی و تشنگی [illegible]
[illegible] نافع بود خاصه [illegible] خواهند که طبیعت نرم دارد [illegible] از طبیخ وی [illegible] بود
و گویند مسهل اخلاط محترقه بود و [illegible] را نافع بود و [illegible] آن از جهت [illegible] کردن
[illegible] بود و خفقان [illegible] جهت [illegible] نافع بود و [illegible] جهت
[illegible] کنند و [illegible] بود [illegible] سینه و سرفه و مصلح وی [illegible] بنفشه و [illegible] بود

و نهنگ و خواص تمساح به پارسی نهنگ خوانند ابن مؤلف گوید در خواص حیوانات آورده اند
که نهنگ بصورت سوسمار بود و بر پشت وی چنان سخت که شمشیر آهن بر وی کار نکند
و به طول هفت گز بود و چهار دست و پای دارد و دنبال او شش گز بود و طول سر او دو گز
بود و دهن فراخ دارد و نشست تا بود نتوانند که منحنی بشود زیرا که استخوان پشت او یکپاره
بود و بیضه کند مثل مرغ و زبل از دهن اندازد زیرا که مقعد ندارد و جانوری در غایت
قوت بود چنانکه در آب کشتی و هیچ آهن در پوست وی کار نکند از سر تا دنبالش یک استخوان
بود و اگر بر قفا افتد بر نتواند خاست و راسو دشمن وی بود سر کشتی وی جهت سپیدی کردن
[illegible] که در چشم بود در غایت سپید بود و پیه وی بر گزندگی وی ضماد کنند در ساعت درد ساکن
کند و چون بگدازند و در گوش چکانند درد آن ساکن کند و اگر بدان ادهان کنند گری ببرد
و در خواص ابن زهر آورده که اگر صاحب ربع مالند نافع بود شریف گوید اگر پیه وی
بگدازند و با روغن گل در پشت مالند درد پشت و گرده را نافع بود و باه را زیادت
کند و چون با بلیله و آمله خلط کنند و بر سپیدیک که بر اندام بود طلا کنند لون آن با لون
اندام گرداند و بر پیشانی و صدغین طلا کنند درد شقیقه را نافع بود و گوشت او
چون با سکنجبین کسی که لاغر است بخورد فربه گردد و اگر در زیر مطبوخ بسوزانند
جنون از وی زایل شود اما غلیظ بود و زهره وی چون در چشم کشند سپیدی زایل
کند و جگر وی چون بخور کنند در زیر مجنون جنون از وی زایل شود و اگر دندان
وی که از جانب راست بود بگیرند و بر بازوی راست ببندند مجامعت را قوت دهد
و باه را تحریک تمام بود و در خواص ابن زهر آورده که همه حیوانات فک زیرین ایشان
در حرکت بود الا تمساح که فک بالا بجنباند و در حرکت بود و پیه وی با موم

با موم سرشته کنند و فتیله سازند و بر افروزند تا در نهر [illegible] ضفادع اصلا آواز
نکنند مادام که آن افروخته باشد و چون طواف کنند با پوست وی در پیرامون قریه [illegible]
بیاویزند آن پوست را در بر سطح دهلیز آن قریه در آن ده تگرگ نبارد و اگر
پیه وی در [illegible] کشتی چنگی ها مالند هر کشتی که برابر وی آورند بگریزند و کشتی [illegible]
[illegible] و اگر چشم وی [illegible] کنند و قبی که زننده بشود و بر مجذوم بندند نافع بود و دندان
زایل کند و [illegible] که زیادت کرد و [illegible] مانیول است و گفته شد [illegible] ماهی
بزرگ است فربه [illegible] میکنند طبیعت گرم و خشک به پارسی [illegible] ماهی گویند
[illegible] و نفع بود معده را و مصنوع طبیعت آن گرم و خشک و لطیف نافع بود جهت درد
دندان و کرم آن بکشد و از خوردن آن باز دارد [illegible] وصلابه بود و آنچه آن
مصنوع بود صفت آن چند نوع است یک نوع گفته آید [illegible] و قلی بگیرند و بوره
سه جزو و اگر بطرون کنند بهتر بود و [illegible] و کاو [illegible] آن مقدار که وی را بپوشاند
[illegible] چندان که سخت بشود و بعد از آن با آفتاب بیاویزند تا خشک گردد و آنچه معدنی
بود از چشمه بیرون آید و آن دو نوع است نوعی به یخ ماند و نوعی به برف و آنچه بر بدن آن را
برنگ خوانند و آنچه بر بده بهان آن را [illegible] خوانند و باید که بر وزن حب کنند و در جایی که باد
نیابد آن را نگاه دارند تا [illegible] آن را [illegible] خوانند و آن نیکوتر بود [illegible] صنوبر صغیر است
و گفته آید و از وی قطران گیرند و تخم آن را [illegible] خوانند و [illegible] نیز خوانند و گفته آید
[illegible] خوانند به پارسی پوست سپید خوانند قائم مقام [illegible] بود و در [illegible] الادویه [illegible] آید
از وی حاصل شود و معده را بد بود و [illegible] از وی متولد شود و بهترین آن بود که بزرگ و
[illegible] بود و طبیعت او گرم در اول و تر در دوم و گویند سرد بود در اول و چون بخورند زود از معده بگذرد

اقاقیا از زده بیرون آید و بول براند و معده را بد بود و بهترین آن بود که پیش از طعام خورند
و بعد از آن سکنجبین بیاشامند و ورق آن و ورق اطریلال سیاه و ورق انگور تاک باران
بجوشانند و موی بدان بشویند سیاه گرداند و حقنه نیکو بود و با زیت بیامیزند و بر سوختگی آتش
ضماد کنند نافع بود و اگر بطبیخ ورق وی مضمضه کنند دندان را محکم کند و درد دندان را ساکن
گرداند و طبیخ پوست بیخ وی حب القرع را بکشد توت شامی معروفست بشامی بهترین وی آن بود که سیاه
و بزرگ بود و نارسیده وی را جهت خشک کنند قائم مقام سماق بود طبیعت وی سرد و خشک بود در
دوم و گویند تر است و گویند خشکی وی در اول بود و در رطوبت تصفی بود و ورم دهان و حلق
را نافع بود و ورق وی خنازیر را نافع بود و عصاره وی خشک کرده ریشهای بد را نافع بود
و خشک کرده وی شکم ببندد و دو سه مثقال بار نافع بود و پوست درخت وی تریاق شوکران
بود و آب ورق وی پانزده درم بخورند جهت گزیدگی رتیلا نافع بود و خوردن وی مغص
آورد و مصلح وی اطریفل کوچک بود و در اسحاق گوید مضر بود بششی و مصلح وی انار بود توت
وحشی توت العلیق است و بشیرازی توت سه کل خوانند و در علیق گفته آید تودری
تودری گویند و بزر الخلفه گویند و قصیصه بزر گویند و بشیرازی تدری گویند و با صمغ اقدام
و بکرمانا ماه ردخت و بهترین وی فربه طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود و بعضی گویند تر است
در اول تودری چهار نوع بود زرد و سفید و سرخ و ملکمن بهترین آن زرد بود و نافع بود
جهت سرطان که ریش شده باشد بعسل و با آب طلا کردن و اگر با آب بیامیزند و بر سرطان باطن ضماد
کنند نافع بود و در رفتن صلب و ورمهای بن گوش و صلابت گوش را نافع بود و در سینهها خنازیر را
پاک گرداند و جهت بخل در چشم بکشند و چون در شراب بریزند و بیاشامند باه زیادت کند و اگر
لعوق کنند نافع بود جهت خلطهای غلیظ لزج که در شش و سینه بود توتیا انواع است

انواع است بهترین وی هندیست و بعد از آن کرمانی و بعد از آن کرمانه نیک طبیعت
سرد بود در اول و خشک و چینی گویند سرد و خشک بود در دوم آنچه شسته بود دیگر
مجففات بود و ریشها را نافع بود و سرطانات و ورم چشم را نافع بود و منع فضول بد و عروق
چشم از نفوذ مطبوخات چشم بکند خصوص مغسول وی و صحت چشم نگاه دارد و دود وی هم
جهت ریشهای قضیب و خصیه بغایت نافع بود و مقعد و رمدلیک آن و گویند بدل آن توتیا
آن شاذنه و نیم وزن آن توتیا بود و گویند بدل سرطان طریق صنعت غسل آن
بگیرند توتیای کوفته و بیخته با آب بیامیزند و برهم بندند که تنگ ببندند بغایت و در ظرفی
سر کنند و آب باران بر سر آن کنند و خوب باشد آنچه لطیف و رقیق بود
با آب بیرون آید و آنچه غلیظ و ثقیل بود در دسنح در ظرف بماند بعد از آن آن آب را در
ظرفی کنند و دیگر آب بالای آن توتیا کنند جهت اول و همان عمل کنند بعد از
آن آبها بگیرند و توتیا از وی برگیرند و اگر وحلی در بن آن بود بنهند تا بندد توتیا خشک
کنند و استعمال [illegible] شنج گوهریست و در شیشه گران صنعت آن گفته شود
[illegible] لطیفتر از مس سوخته و آن جهت مس یافته شود و گویند از روی
و چند و بهترین وی قرو سیاه بود که میل بسرخی و درخشنده است و رقیق بود مانند پوست
و اولی آن بود که پیش از سحق کردن وی را چند کرت بشویند چنانکه خواهند که باد و ریح
بکار برند و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و قابضی بود و گوشت زیادت
بگدازد و خشونت اجفان را نافع بود و تاریکی چشم را نافع بود و نور را زیادت کند و اولی آن بود
که حدت آن از انگشت بستر نبشانند و خاصیت وی در اسهال بلغم و آب زرد است و آن را جهان
استعمال کنند که نیم مثقال از وی سحق کنند و با یک مثقال صمغ البطم حب سازند و فرو

بر بند نسیان بلغم بود و گویند بالبنغالها آنرا العسل ... بعد از آن قدری
بپزند تا در اندرون بماند خبال الحدید اقوی از جمیع بود بالماست و چنین آهن
نگرفته بکوبند از وی درفش و آن مجفف و مقبض بود و نافع جهت زخمهای بد ...
نوعی از نو ... است و آنرا علقا گویند و درخت وی مانند ... کبر بود گرد شکل و
شاخها دارد و چون بشکنند شیر بسیار از آن روانه شود و بغایت محرق بود مجفف و مقبض
بود و کفه ... اطر تر بود ... وی در زیر بود و پوست بار شکرده بعد از آن سرخ
بعد از آن سیاه طبیعت آن گرم بود اندک و گویند گرم است در اول ... در ابتدای درجه
دوم و گویند است در دوم و ... بود و ... بود و بر ثالیل ... جلا کردن نافع بود
و اگر رسیده ... بیشتر ... از ... میوه ... بگذرد ... آورد و جرب را نافع بود
و خشونت حلق و سینه را نافع بود و تشنگی که از بلغم شور بود تسکین دهد و گرده و مثانه را
نافع بود و از زنگ و ... پاک کند و خاکستر چوب وی و ... نافع بود و اسهال
را ... و حقنه کردن ... بار ... نافع بود و ... سودمند بود و جهت گزندگی
و عقرب و رتیلا مالیدن با عسل ... گزندگی سگ دیوانه و ... که رطوبت
از وی روانه بود نافع بود و ورق وی با کرسنه و شراب ... که این ... طلا کردن
نافع بود و خوردن ... از سموم و قضبان ... با گوشت گاو ... بشود
و اگر طبیخ ... و چوب وی طبیخ ورق و لبن آن طبیخ ... و ... وی ...
و لبن ... لطیف و قضبان وی گرم و لطیف بود ... که اخضر
... بهتر ... و از آن ... و ...
... خوردن کرم پاک کند و ... جهت ... نزول آب ... بود

بود و مولد مره بود ... را بد بود و مصلح وی سکنجبین ... بعد از آن ... آب
از ... بیاس ... بخورند ... بود و این مؤلف گوید ... [illegible] روز
همه ... نافع ... از همه میوهها ... آن گویند ... است
و ... اگر شاخ درخت ... در آب نهند و بکار ... [illegible]
... بهترین وی ... بود و طبیعت آن گرم است در آخر درجه اول
معتدل بود در رطوبت و یبوست و لطیف بود و منضج و محلل بود و ... جلا
کردن مفید بود ... طبیخ ... را نافع بود و خشونت حلق و سینه و قصبه شش را
موافق بود و شراب وی ... را نافع بود و سده جگر و سپرز ... و گرده و مثانه را
نافع بود و ... از سم ... و چون آب وی ... غرغره کنند حلق را نافع بود
و تحلیل ... بود و ... غذا ... بهتر
مزاج را نافع بود ... و تقطیر بول را نافع بود و ... گرم بود و ...
... سینه و شش را از اخلاط پاک کند ... جهت ... بود و ...
آن بود که ... و ... بخورند و چون ... و ... نافع ... و مثانه
و سینه را پاک کند و چون ... بهتر ... از آن ...
کنند نافع بود ... بهتر ... اگر ... و ...
و ... کردن ... نافع بود ... آن ... و ...
... اسفیدباکوبند ... خوانند و آن صمغ سداب کوهی است
برگ این ... بود و شاخ وی دراز بود و ... عظیم ... دارد
تخم آن ... تخم سداب بود و طبیعت آن ... گرم بود و ... مجفف ... در دوم

و در وی رطوبتی فضلی بود و گویند گرمی در سیوم بود و مسهل و منضج و منقی بود و چون نی بغایت
کند از عمق بدن و موی برویانید و پوست بیخ وی تر برداء الثعلب مالند بغایت نافع بود و اگر خاو
نقرس و مفاصل سرد را بغایت سودمند بود و حقنه کردن بجهت عرق النساء بغایت مفید بود و در
نفث الدم و نفث و فضول طلا کردن سودمند بود و مقدار شربتی از وی زیادت نیم بود و با ماء
العسل در استسقا و مسهل و مستوی بود و اگر زیاده از این مقدار بود دبول و طبع به بندد و ورم
زبان ذرم و نفخ و سوزش حلق و معده و سرخی روی آورد و بار که غشی و خنق النفس
پیدا کند علاج وی قی بود و بعد از آن بشرو سکنجبین و جواب خورد و غرغره بشیر تازه و روغن
گل وار ادویه لحم شیداب کنند مفید بود و این خاصیت اوست جالینوس گوید بدل وی
در داء الثعلب حرف است و بوی وی مضر بود و مثانه و آلات بول و مصلح آن حب الآس و بلوط
بود ... و جزر نیز گویند و آن لوبیاست و گفته آید ثالیفن حرف بابلی است و
گفته آید ... تسعاج است و گفته ... بپارسی بستان گویند و بستان
چاربایان را خرج خوانند و ... گوشت او نماند و شیرد بود و بهترین آن بود که
از حیوان معتدل گیرند طبیعت آن گرم و تر بود و شیر بود و مزاج آن بهر دست مائل بود
و غذای صالح بود و شیر زیادت کند اما مولد بلغم بود و در وی غلظتی بود و مصلح وی سعتر
و نمک بود و ... روباه گویند چون بار زیت بپزند و در مفاصل طلا کنند بغایت مفید
بود خاصه که همچنان زنده بپزند و در میان آن آب زمانی نیک بنشینند اما بعد از تنقیه
این عمل کنند و بعضی درد مفاصل را نافع بود و بعضی ادمان کنند و در گوش چکانند درد
گوش و کری را ببرد و پیه او خشک کرده بسایند و با نشاسته مندر بود و ... را نافع بود و پیه وی چون در
دهن گیرند درد دندان زایل کند و در چشم را نافع بود و شیر بیک گویند به او چون با بوست تخم ترنج سوخته بیامیزند داء الثعلب را

41

داء الثعلب را مفید بود و زهره وی چون با آب کرفس و آرشق بلدارند مساوی و سعوط کنند
در بینی کسی که ابتداء جذام بود ببرده و زهره وی بغایت مفید بود و چون آدمی دندان وی را
در دست گیرد از نکس دیوانه ایمن بود ترتیبه وی چون با زیت وانفاق کهنه بیامیزند
و بلدارند و بر نقرس و مفاصل مالند نافع بود و پوست وی بغایت گرم بود و از بهر پوستین
و مرطوب مزاج را شاید پوشیدن و محرور را نشاید و کسی که بروی سرما غلبه کرده
کند شاید پوشیدن و هر چند موی زیادت دارد گرمی وی زیادت بود و آن
لباس زنان و بلغم مزاجان و پیران بود و در حجی آورده است که پیه وی
چون بر وجع طلا کنند و در خانه نهند مجموع کیکان آن خانه بروی جمع شوند
و ابن جولف گوید اگر بادام تلخ بکوبند و بر گوشت افشانند و روباه بخورد بیهوش
گردد ... در داء ... و گفته آید بلغت اهل شام تمام خوانند و بپارسی
و سنبو و بانج(؟) دسنبویه ... حرف است و گفته آید ... طولید و است
و قتا نیز گویند و آن حب الثعلب است و گفته آید ... سنگ سفید است
که در سر ما بکار برند جهت جلای چشم و تب دق را نافع بود طبیعت وی گرم و خشک است
صاحب مفرده گوید زهره اسیوس است و در الف صفت آن گفته شد
بپارسی ... خوانند و با صفت جلو و جلید و در جیم گفته آید ... جوز الابهل
گویند و در الف گفته شد ... حذیه است و جرماز نیز گویند و در
جیم گفته شود ... جلنار است و گفته آید ... حتی
مکی است و گفته آید ... العلیق توت علیق است بپارسی ... گویند و
بنبر این توت سه کل و در علیق گفته آید ... خوانند و ثمره

ثمره علیق توت علیق است

و ترب بقل

و در تب اللاصقة و در ذات الصف نیز گویند و تب لرزی کودک خوانند و قثاء الکر گویند
طبیعت آن گرم بود در سوم و گویند در چهارم و شربت از جرمان دانگی بود [illegible] لطیف
بود [illegible] جگر [illegible] و معده را پاک کند و طبع نرم دارد و [illegible] انم [illegible]
توم بپارسی سیر گویند بوستانی و بری و کراثی بود و توم بری را اسقوردیون خوانند و گفته شد
و توم کراثی مرکب بود از توم و کراث و قوت تر از توم بری بود طبیعت وی گرم و خشک بود
در چهارم و گویند در سیم و در حرارت و یبوست از بصل اقوی بود و محلل نفخ بود و آب [illegible] را نافع
بود و خاکستر وی با عسل بر بهق طلا کردن مفید بود و با عسل و روغن حب البان بیاشامند و بر
داء الثعلب مالند موی برویاند و جرب و قوبا را نافع بود و خوردن وی خام یا بریان کرده با لحیة
حلق را صاف کند و [illegible] کهنه را که از سردی بود مفید بود و کرم را بکشد و علق را از حلق بیرون
آورد و چون بکوفته با سرکه غرغره کنند چون [illegible] و طبیخ [illegible] و ساق [illegible] برانند
و [illegible] بیرون آورد و نافع بود جهت گزندگی جانوران و سگ دیوانه و رتیلا و ابن عرس و عقرب
و افعی با شراب خوردن و ضماد کردن نافع بود و طبع را نرم دارد و بول براند و [illegible] را
نافع بود و [illegible] قولنج و عرق النسا را نافع
بود اما مصدع بود و [illegible] چشم [illegible] حرارت [illegible] مصلح
وی [illegible] روغن بود و [illegible] صاحب [illegible] مصلح [illegible] بود و بول
[illegible] توم بری [illegible] توم بری را گویند اسقوردیون [illegible] و گفته شد بعضی
از منافع [illegible] فالج و لقوه و جذام [illegible] جالینوس گوید
فالج و لقوه و جذام و برص و بهق و جرب را نافع بود [illegible] کف [illegible] سعوط [illegible]
گوید برص و بهق و جرب را زایل کند [illegible] استعمال کنند [illegible] توم بری و

بری و خورد [illegible] و با آب [illegible] بنشینند و تخم [illegible] کوفته و [illegible] با عسل کف گرفته
در حمام [illegible] طلا کنند در هر سه روز یک نوبت [illegible] تا عرق فرود آید نافع بود
[illegible] گوید جذام را نافع بود و چون بیاشامند هر پنج روز چهار مثقال با عسل [illegible] منفعت
[illegible] گفته آید [illegible] گفته آید [illegible] خوانند
بپارسی [illegible] خوانند و آن [illegible] است طبیعت آن سرد و خشک بود در اول
و گویند معتدل است و نافع بود جهت جراحتهای تازه و [illegible] و منع
[illegible] کند و ادرار بول کند و استعمال [illegible] و اگر [illegible] سنگ گرده برآرد

الجبن جاوی

و طبیخ آن ریش مثانه را نافع بود باب
گرگم و [illegible] و خلوق گویند و [illegible] الصقالبه و آن زعفران است و گفته شود [illegible]
[illegible] نوع است یکی [illegible] گویند و بپارسی ارزن گویند و [illegible] و یکی [illegible] جاورس
هندی خوانند بپارسی [illegible] خوانند [illegible] جاورس گویند و بپارسی گاورس و [illegible] ارزن
کال خوانند طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در سیوم لطیف بود و [illegible]
بهتر از ارزن بود و گویند سرد و خشک است در سیم سرد بود در اول و خشک است در سیم [illegible]
بود و [illegible] از ارزن بود و گویند سرد و خشک بود در سیوم قابض بود و [illegible]
[illegible] شکم [illegible] و بول براند و خون [illegible] متولد شود و دیر هضم شود و غذا اندک [illegible]
حبوبات [illegible] نان پزند [illegible] و مصلح وی آنست که با شیر تازه بپزند
[illegible] بادام [illegible] گاو [illegible] و حلوا [illegible]
[illegible] گاو [illegible] گویند و آن حجر البقر است و گفته شود [illegible]
[illegible] است که ساق

کوتاه دارد و برگ آن به برگ الحجر ماند گردتر و کوچکتر و گویند ورق آن بورق زیتون
ماند و قول اول اصح است که برگ آن گرد است و برگ زیتون دراز و ساق مانند ساق
خیار زه و سنبلها است و گل وی زرد رنگ و طعم وی خوش شیرین و تیز بوی و صمغ از وی چنان گیرند
که ساق وی را شق کنند تا صمغ بیرون آید و بهترین آن بود که بلون زعفران بود و فارده و تیز
بوی بود و زود در آب حل گردد و اول که از ساق بیرون آرد سفید رنگ بود و چون خشک شود
زرد شود و چون باب که در چیزه بستند برنگ شیر شود و اگر سیاه رنگ بود مغشوش بود و غش آن با شق
و مقل کنند و طبیعت جاوشیر گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم جالینوس گوید گرم است
در سیوم و خشک در دوم عرق النسا و درد زانو و مفاصل را که از سردی بود طلا کردن نافع
بود و درد دندان کرم خورده نهند درد ساکن کند و صداع و جرب را نافع بود و در چشم کشیدن
جلا دهد و چشم را روشن گرداند و استسقا و چکیدن بول و صلابت رحم را نافع بود و جنین
با شکم بیندازد و زن بخور برگیرد حیض براند و بچه بیندازد و جرب مثانه را نافع بود و برد او
الجنب ضماد کردن نافع بود و با موم بر نقرس ضماد کردن سود دهد و قولنج بلغمی را نافع بود و گزندگی
جانوران و سرفه کهنه که از خلط غلیظ لزج بود سودمند بود و بیخ درخت وی بخور ان
بکار برند و زن بخور برگیرد که بچه بیندازد و مردی چون با افسنتین بیاشامند حیض براند و اگر
باز را و بد بیاشامند زهر گزندگی جانوران را نافع بود و اگر با شراب بیاشامند درد رحم که سبب
آن اختناق رحم بود نافع بود و بیشتر از وی ماهی نیم مثقال تا یک مثقال بود و بعد از آنکه در
مطبوخ خوب بنهند بیاشامند ابی حرارت گویند اگر بچه سه ماهه و یا چهار ماهه بود در شکم
بمیرد و فتیله از جاوشیر سازند و بخور برگیرند زود بیرون آید و جهت جرح ام الصبیان نافع
بود و وی مضر بود به اعصاب صحیح و آن اکثر مصلح وی حرباء بیخ جوز بود و بدل وی سکبینج رازی

رازی گوید بدل وی لبن التین است بوزن آن و ابو جریح گوید بدل آن بوزن آن قنه
بود و کسی که رایحه بدهیم آن قنه بود و گویند بدل آن در دو وزن آن صمغ زیتون است
شیخ الرئیس گوید طرخشقوق آنست که اکثر نزدیک بما بود جار النهر گویند — جار النهر است
سلق الماء است و آن نباتیست که در آب روید و به نیلوفر ماند و اندک از آب پیدا
بود و طبیعت وی سرد و قابض بود مسکن حرارت و تشنگی بود و در تبهای گرم را نافع بود و بدل آن
آن رطبا رطب بود بوزن آن جاموس خشخاش زردشت و گفته شده جار گون — نسخه جاوسی جاموسی و جاموس
لبنانی است و گفته اند جامعه با فلک قبطی خوانند و در مصر بسیار بود و در آبهای ایستاده
روید و ساق وی بسطبری انگشت بود و بدرازی یک گز بود و گل وی مانند گل سرخ بود و با ملاحت
آن کوچکتر از باقلا بود چون خشک شود سیاه بود و چون تر بود خام و پخته خورند و بیخ آن از بیخ
نی سطبرتر بود و قابض بود و معده را نیکو بود و آرد وی چون بخورند باز اسهال کهنه را باز
بندد و در تب رود ه را نافع بود و پوست وی قوی تر بود در این فعل جاموس شمیرج است — نسخه جسیمنیرج
و گفته اند جبسن الطیب بپارسی پنیر گویند احسن آن تیز لذیذ بود که میل بطلاوه داشته
باشد و از بیخ معتدل بود که از حیوان صحیح البدن گرفته باشند طبیعت آن سرد و تر بود در
سیوم و گویند در دوم غذای فربه کننده بود و طبع را نرم دارد و منع ورم حار احت
کند و دفع مضرت کند از شخصی که مردار سنگ خورده باشد یا سنگ کرده و مثانه پیدا کند
و سده و مصلح آن عسل بود یا قند صاحب تقویم گوید مصلح آن زنجبیل است. جبن عتیق — یابس است
پنیر خشک است احسن آن بود که روغن دار و بن پیش بود و طبیعت آن گرم و خشک در سیوم
مصلح اسهال بود و چون با زیت سحق کنند نافع بود جهت تحجر مفاصل ضماد کردن و بیرون
آید مانند گچی از زخمی و چون بریان کنند شکم به بندد و پنیر مولد خلطی مرار بود و

[illegible]

وبدن را لاغر کند ومعده را ببندد و دشوار هضم شود وثقلی آورد وسنگ گرده پیدا کنند و
باید که در میان دو طعام خورند اگر با مغز گردکان بود نیکو بود جبلهنج جبلاهنگ
وجبلهنگ خوانند ومبارزی جبر اهنگ خوانند گویند آن تخم زرد خارست وبیخ وی تربد
زرد است وگویند تخم بندر سیاه است فعل وی مانند فعل حب الملوک بود بهترین وی آن هندی بود حلقی
رنگ هر رنگ شوکی وبغایت حرد دبه دو را زمند ومقیی بود بقوت بلغم و اخلاط غلیظ
[illegible] لخطر بود مگر مفلوج را که نافع بود شربتی از وی از نیم درم تا یک درم بود و اگر از این زیاده
دهند کشنده بود و از خوردن وی عظیم غثیان پدید آید تا حدی که خناق آورد و عرق
سرد آورد و معالجه آن با آب گرم و قی وحقنه قوی که در وی شحم حنظل بود و بعد از آن
تریاقها بباید داد و اگر تشنج پدید آید حموم و روغن نرم بمالند و در آبزن نیم گرم نشینند و بدل
وی خربق بود جدوار بپارسی جدوار گویند و بعربی ماه [illegible] وبهندی نرپسی و
آن بیخی است مشابه بسعد هندی اما بوزن ثقیل تر و صلب تر از وی بود بهترین وی
آنست که چون بشکنند رنگش بنفشی بود و آن هندی است و خطایی اما آنکه خطایی است
بزرگتر و بهتر میباشد و اگر رنگش بنفشی و آنکه هندی است اگر بسیار زند و در زمین
هند کوهی است که آنرا قراجل خوانند کوه عظیم است و در این کوه اهل هند میباشند و
از آن طرف گویند از حساب خطا بیت این بیخ آنجا روید و آنرا نرپسی از بهر آن
خوانند که زهری است که آنرا بهندی نرپسی میخوانند و این بیخ پادزهر وی است هر دو
در یک موضع میروید و این بیخ چون بپهلوی [illegible] روید قوت زهر آن باطل میکند و اهل
آن موضع آنرا نربسی میخوانند و ایشان را زیان نمیدارد و این نربسی جای دیگر روید که
مجاور این بیخ جدوار نیست نیم دانگ کشنده بود ونربسی بعربی بیش خوانند و وی بدترین

[illegible]

مقاومت

بدترین همه انواع زهرها بود تا حدی که تریاق فاروق با شربتی [illegible] بتواند کرد و در شهر ملتان
شخصی نیم مثقال بخورد در حال لبهای وی آماسیدن گرفت و چشمها از جای برخاست و
بخوردن بعد از نیم مثقال جدوار صلایه کرده بدو بخورد و وی را دو بار یک کاسه شیر بعد از ساعتی
قی کردن آغاز کرد بانواع رنگها چنانکه حاضران از بوی آن مجروح میشدند و باز بجوع افتاد و
باز نیم مثقال جدوار صلایه کردند و با شراب انگور و بوی دادند باز قی کردن آغاز کرد و بسیار
قی کرد و بعد از آن خواب بر وی غلبه کرد چون در خواب رفت عرق بسیار کرد و چون بیدار
شد غذا طلبید بعد از آن زهر قاتل خلاصی یافت باذن الله تعالی و خواص این دارو بسیار است
اول پادزهر بیش است که گفته شد دیگر در اعمال سجستان که از زمین گرم سیر است مار قاتل
میباشد شخصی را مار بگزید مقدار نیم مثقال صلایه کردند و بخورد و وی را از زهر مار خلاصی یافت
بزمان خدای تعالی و عقرب و رتیله گزیده را مقدار دو دانگ با شراب بدهند نافع بود و در مفردات
ابن بیطار و در منهاج [illegible] میگویند هو تریاق السموم بأسرها حتی البیش والافاعی و از منافع
دیگر آنست که تحجیج ورم ها را بنشاند و اگر در اعضای ظاهر بود بسرکه یا گلاب بسیار آب طلا کنند
درد را بنشاند و اگر در باطن باشد دو دانگی با دو دانگ بسایند با قدری شراب یا با آب
گرم یا گلاب بحسب مزاج بدهند درد را بنشاند چون درد قولنج و درد معده و درد
گرده و سنگ گرده و مثانه و عسر البول را بشکند تخم خیارین بدهند سود دارد و نیز تحجیج
اورام بلغمی و صفراوی و دموی و سوداوی را در ابتدا و انتها طلا کنند در ابتدا اعاده را
باز دارد و در انتها تحلیل دهد و البته اگر محتاج نضج بود خصوصا اورام مغابن
چون در زیر بغل و بن ران بسرکه بسایند و طلا کنند زود تحلیل یابد و اگر خیار کسیر بود
آنها همی را طلا کنند زود تحلیل یابد مگر آنکه [illegible] بزرگ ببرد و بگشاید و فسخ رحمت رسد

دیگر آنکه در ایام مرضی کسی که طاعون برآورد و این دارو را با سرکه بسایند و بر آن موضع طلا کنند
خلاصی یابد باذن الله تعالی و مجربست و دل را قوت دهد و در ابتدای زحمت خنازیر طلا کنند
بغایت نافع بود و بر ریشهای کهنه و ریشهای بلید قدری بکوبند و بپاشند گوشت مرده بخورد
و جراحت را باصلاح آورد و مجربست و دیگر کسی را که دل ضعیف بود و خفقان داشته باشد هر
روز مقدار نیم درم با جلاب یا با شراب بدهند دل را بغایت قوت دهد و در تفریح نظیر ندارد
و در ایام وبا چنانچه تریاق فاروق منع مضرت و عفونت وبا بکند و تقویت دل کند و دفع ضرر
وبا کند این دارو نیز همین خاصیت دارد بلکه زیاده تر از آن بجهت آنکه تریاقیت درو هست
و چندان گرم نیست و دیگر مولانا اصیل الدین که از شاگردان مولانا الیاس شیرازی علیه الرحمه بود
فاضل بود و در اکثر علوم ماهر و کلیات قانون را حاشیه نوشته بود می نوشت که خاصیتی که در تریاق
فاروق هست درین دارو نیز هست و پسر او مرضی که مرا در معده بلغمی بود بهر معالجه که
کردم مفید نیفتاد و چند چند و چند دارو بر وی تکرار با جلاب گرم کرده میخوردم آن زحمت زایل شد و شکم
راسته که نزدیک بود باستسقا خواست انجامیدن چند روز این دارو با سکنجبین بخورد رسته گشاده شد
و رنگ وی که زرد بود برنگ اصلی خود عود کرد و دیگر شخصی قرحه مثانه داشت و چهار روز بول وی
گرفته بود این دارو بسائیدن و بر مثانه وی طلا کردن و قدری در احلیل وی چکانیدند بهمان
ساعت بول روان شد و ریم بیرون آمد و شفا یافت باذن الله تعالی و دیگر زحمت بواسیر را اگر
این دارو بدان موضع طلا کنند و رسا کنند و درم آن را تحلیل دهد و دیگر آنکه دشواری زادن
را نظیر ندارد بسایند قدری با جلاب گرم بخورانند و قدری به پشم پاره آلوده بر گیرند در حال وضع
حمل شود و دیگر صرع صبیان را بشیر مادر مقدار نیم دانگ یا دو دانگ بدهند نافع بود و مجربست و این
مولف گوید این ضعیف را تجربه افتاد طفلی را چهار روزه ام الصبیان بود که بگرمانه از آن

ازان خالی نبوده این دارو را انکی با شیر مادر سوده بوی داد در روز شفا یافت و بکرم خدا
و ندبت ربع را هر روز مقدار دو دانگ با جلاب گرم هفت روز بخورد و بعد از هفته
بغایت مفید بود اما تنقیه بدن باید کرد و دیگر درد دندان را اگر مقدار عدسی ازین دارو
در بن دندان گیرند یا بر دندان طلا کنند فی الحال درد ساکن کنند و درد چشم که از بلغم باشد
در میان چشم چکان درد بنشاند و اگر صفراوی بود بر پلک چشم طلا کنند درد بنشیند و
آماس پلکها بنشاند و فرق میان بلغمی و صفراوی آنست که بلغمی را درد ساکن تر باشد و صفراوی
را درد و سوزش و خلیدن و آب بیشتر بود و در تقویت باه اثر عظیم دارد مقدار دو دانگ تا نیم
مثقال با شراب انگوری بخورند نظیر ندارد و حکمای هند گویند مردم لاغر را فربه کند و گویند
اگر بهق سفید و برص طلا کنند نافع بود و حکمای هند میگویند که درین دارو صد و بیست منفعت است
حالیا آنچه بسماع و تجربه معلوم شده بود ثبت کرده شد و کسی را که خناق گرفته بود بر حلق
وی طلا کنند بغایت نافع بود و این مولف گوید شخصی را سوء القنیه طاری شده بود و باستسقا
انجامید چند روز ازین چند دارو سوده با جلاب بدو دادیم حق تعالی صحت کرامت فرمود
و صاحب منهاج گوید طبیعت وی گرم و خشک است و لطیف بود و صاحب تقویم گوید اول مسکن طبیعت
وی گرم و خشک بود در سیوم و وی فرح اسهال آورد و مصلح وی شیر گرم کرده بود که آهنی تافته در رو
انداخته باشند و صاحب منهاج گوید بدل وی در تریاق سه وزن وی زرنبا بود و چند
چاربست و گفته آید جمیع برتی بود و بستانها بری را ابهقان گویند و بستانی را
کف العابد خوانند بپارسی کنگر گویند و بشیرازی کنگرک و کلکنج و کنکنج نیز خوانند
بهترین وی بستانی بود که تیزی وی کمتر بود و طبیعت وی گرم است در سیوم و گویند در دوم
و خشک در اول و تر وی تر بود در درجه اول بوعلی گوید گرم و خشک بود در دوم

آب وی اثر ریشها ببرد و مدر و ملین بود و مسخن و منفخ و مهیج باه بود اما مصدع بود و سده
دنبال یکی چشم آورد و مصلح وی کاهو و کاسنی و بقلة الحمقا و سرکه بود و قوّت منی را زیادت کند و نوط
نام آورد و چون با شراب بیاشامند نزلة گزندگان عقرب سود بود و طبیخ او اندر حوامل آورد انار
که چون جرجیر را بکوبند و آب آن را در سخ انار ترش ریزند بهتر گردد و جرجیر بری را خردل
بری خوانند قوت وی قوی بود و بهتر از بستانی بود و تخم وی بعوض خردل استعمال کنند جرجیر الماء
قرة العین است و بسیر نیز خوانند و گفته آید جرمانق و [illegible] جامق کرم دانه و کرد دانه نیز
گویند و گفته آید در کاف جرجر باقلاست و گفته شد جرجیر المصری ترمس است و گفته شد — جرم و جرمانی [illegible]
جراد بپارسی ملخ گویند بهترین وی فربه بود طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم چون بخور کنند
عسر البول را نافع بود خاصه زنان را و گویند دوازده عدد از وی سر و اطراف وی را بیندازند
و با قدری مورد خشک کرده بسحق بیاشامند شفا یابد و تقطیر البول را نافع بود و بخور کردن
بدان بواسیر را زایل کند و بریان کرده [illegible] بخورند نافع بود و اندرون وی و خایه
وی چون با کلف طلا کنند زایل کند و گویند ملخ دراز پای را چون بر صاحب تب ربع ببندند
نافع بود و چون بخورند وی جرب و حکه آورد و مصلح وی بقلة الحمقاست یا بذر ردی یا بذر قثا
جراد البحر اربیان است و گفته شد جرذان فاره است بپارسی موش خوانند
چون وی را بشکافند و بر گزندگی [illegible] نهند ساکن گرداند و گویند بریان کنند و بکوبند و با بول
خنازیر طلا کنند نافع بود و اگر شکافته بر موضعی که خار یا چوب در رفته باشد برون آید و چون سر وی را
خشک کنند و بسوزانند و بکوبند و با عسل بیامیزند و بر داء الثعلب مالند نافع بود جراسیا
قراسیا است و گفته آید جرمست خس الکلب است گفته شود جوز بپارسی گرد خوانند و بهترین
وی زرد و شیرین بود و گویند بهترین آن ارطب بود و زرد غلیظ بود و غذای وی کمتر از غذای

غذای [illegible] بود طبیعت وی گرم است در آخر دوم و مدر ادرار باه را تحریک دهد و مسمن و ملطف
بود و بول را براند اما دیر هضم شود و منفخ و مولد خون بد بود و باید که بعاقبت بخورند مصلحش
انکامه و سرکه و خردل بود و زیانکار بود جز معدی [illegible] بود که در وی لزوجت بلغم غلیظ بود
و سده [illegible] طعام هر چه چون با گوشت بود و نمک بود و خاصه قطع بلغم
بکند و سده بگشاید و چون با عسل مربا کنند زود هضم شود و رطوبت وی کمتر بود و جزر
زیاده و باه را زیادت کنند و منی بیفزاید و [illegible] بود و چون با سرکه و نمک نهند معده
دیگر و سپرز را نافع بود جزر البری شقاقل بریست و گفته شد جزر اقلیطی هم جزر
بریست و گفته شد جزمازج ثمر الطرفاست بپارسی گز مازک گویند طبیعت وی گرم است
در اول و در اول خشک ار آخر آن گویند سرد بود در اول قطع رعاف کند چون بسر ریزند
در سرکه و بر سر ضماد کنند نافع بود و در بیشی نفس را نافع بود و مقدار ده درم مستعمل بود و چون بیاشامند
نفث الدم را نافع بود و استعمال کنند او زنانی که رطوبت از رحم ایشان روانه بود و یرقان را
نافع بود و بر گزندگی رتیلا ضماد کردن نافع بود آسماق گویند مضر بود [illegible] و مصلحش [illegible] بود و
گویند بدل وی بنیم وزن وی پوست انار بود و نیم وزن آن انزروت [illegible] جزع و
ولیات و گفته شد جسمی خشک است و گفته آید جساد زعفران است گفته آید
جشک تغمیج است و گفته شد جصمی جبسین است بپارسی گچ خوانند طبیعت
آن سرد و خشک است چون بر کرده [illegible] بنشانند و بر کسی که رعاف داشته باشد طلا کنند خون باز
دارد و چون از شکستگی استخوان طلا کنند نافع بود جعده فولیون است و گیره گویند
گویند و گیسو نیز گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را [illegible] خوانند و صغیر را بپارسی
کل [illegible] خوانند بهترین آن بود که [illegible] تازه سفید طبیعت وی گرم بود در سیوم و

صعوده

و طبیعت عنبرۀ وی گرم بود در دوم و بعضی خشک گویند در دوم منضج و ملطف باشد چون تر بود
جراحتهای تازه را نافع بود و با سرکه بر سر زخمها کردن نافع بود و بول و حیض براند و قاتل
سیاه را نافع بود و کرم دراز و حب القرع را بیرون آورد و گزندگی جانوران زهرناک
را نافع بود و چون از خانه بخور کنند یا بیندازند گزندگان از آن خانه بگریزند
و نسیان را نافع بود و یک درم از آن و عصاره وی در چشم کنند با شب تاریکی چشم را
بر دو چشم را روشن کند و اگر در شیاف مرارة کنند با آب بسیار و آب را از یا نه بسایند
و در چشم کنند در ابتدای نزول آب نافع بود و ملین مضر بود بمعده و مصلح بود اسحاق
گوید مصلح وی جاما بود و صاحب منهاج گوید بنفشه و بدل وی در اخراج دود و ادرار
حیض و بول پوست و حب انار ترش و چهار دانگ وزن آن پرسلیخه و گویند بدل آن
فودنج جبلی بود جعفری گویند و گفته آید جفت البلوط پوست بیرون بلوط بود
طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و قابض بود و حیض و رفتن باز دارد خاصه
از زنان و ریش روده خشک کند و شکم به بندد و بعضی مطبوخ مستعمل کنند بر فتق
ضماد کردن نافع بود و بدل آن بوزن آن مورد و نیم وزن آن پوست انار و نیم
وزن آن گل سرخ با اقماع بود و گویند بدل آن جلنار است جبل ورد است و گفته آید
جلبوب لبلاب است و نوع نیز گویند و عشقه و حبل المساکین و در لام در لبلاب
گفته آید جلنار ببارسی گلنار است و بشیراز گل صد برگ و آن گل انار بری است
که بغیر از آن هیچ ثمر ننهد و احسن آن فارسی بود و گویند مصری طبیعت وی سرد بود
در آخر درجه اول و خشک بود در دوم و خون و شکم به بندد و ریش روده و ریش کهنه را
و فتق را سودمند بود و دندان را محکم کند و زنان که خون زیاده از ایشان رود و به بندد

به بندد و اگر با سرکه و مغز بر ورم لطوخ کنند باز گرداند و چون با سرکه بپزند و بدان
مضمضه کنند بهن خوشن را نافع بود و عصاره وی در طبیعت مانند لحیة التیس
بود و مقدار مستعمل از وی یک درم و نیم و تا دو درم بود و اطفال را مضر بود بسر
و مصلح آن کثیرا بود و بدل وی جفت بلوط با اقماع الرمان بود و دیگری گوید بدل وی
پوست انار بود بوزن آن و گویند بدل آن طراثیث بود بوزن آن
درد جنبی است و گفته آید جلجلان صاحب جامع گوید سمسم است و صاحب منهاج گوید تخم گل
دارد که سمسم است و این هر دو خلاف است بتحقیق گشنیز یابس است ببارسی گشنیز
خشک گویند و گفته آید جلبان جلو خوانند و حرفی و گفته آید جلید ثلج است
و گفته آید ببارسی برف خوانند سرد بود بطبع و خشک بعرض و مزاج اصلی وی تر است و خشکی
وی عارضی است و آب وی درد دندان گرم را نافع بود و هضم را قوت دهد و اعصاب
و معده را زیان دارد و پیران را بد بود و سرفه آورد خصوصا کسی را که خلطی سرد در معده
بود و خوردن برف تشنگی آورد و آب وی علق را که در معده چسبیده بود بیرون آورد
و نافع بود دوای که از وی حاصل شود بدین سبب که هرچه لطیف وی است از سستی
بتحلیل رفته است و صفت جمد بعد از آن گفته شود جلوز صاحب منهاج گوید بندق است
و صاحب جامع گوید مطلق بندق است و هر دو سهو است و در لغت جلوز جلغوزه است
و صاحب تنعیم گوید جلغوزه هندی است و ظنی مولف که پیدا آنچه محقق است جلوز لوز
البر است و مغربی وی ارزنت المرجان گویند و اهل مغرب الاقصی ارجان و ارقان
خوانند و مولف گوید بادام کوهی است و بشیراز بجر کر خوانند قایم مقام جلغوزه بود
و در منفعت طبیعت آن گرم بود در اول و گویند در دوم و خشک بود در اول و در

اندکی رطوبتی بود باه را زیادت کند و منی بیفزاید و درد پشت را نافع بود و گزندگی عقرب و رتیلا
نافع بود اما دشوار هضم شود و دیر از معده بگذرد و مضر بود بسر زرد و مصلح وی شکر بود
و بدل وی جلغوزه بود جلغوزه حب الصنوبر کبار است و در حا گفته آید جلجلان حبشی
بشنیز است و گفته شد جلنجم خشخاش سیاه است گفته آید جلنجبین فنیخ بزیت
و گفته آید جلسانق جلیموت گفته شد جمهوری صاحب منهاج گوید شراب انگوری بود
که سه سال بر آن گذشته باشد و صاحب جامع گوید شراب جوشانیده باشند و بگذارند که بخ باز آید
جمهوری گویند و مثلث با دو دانگ آید و میبختج با دو دانگ و نیم آید جمل [illegible] قند است
و گفته آید جمار شحم النخله خوانند و قلب النخله خوانند و آن لب کل خرماست و بپارسی
مغز درخت خرما و سر خرما و دل خرما گویند و بهترین آن تر و شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک بود
در اول و گویند در دوم مایل بود و جهت خشونت حلق و اسهال و جهت خون شکم و گزندگی
زنبور ضماد کردن بغایت نافع بود و وی قوت جماع بدهد و جهت مره صفرا نافع بود و مضر
بود بسینه و حلق و دیر از معده بگذرد و مصلح وی خرما بود یا عسل و گویند بدل وی
حماض بود جمار الارض جار النهر است و گفته آید جمان حبیدار و است و سیم و
کلیدار و نیز گویند و آن مرخسی است و گفته آید جمد بپارسی یخ آبست گویند بعضی بر بعضی
فضیلت دارد بسبب آبی که از وی بسته شود اگر آب نیک بود آن یخ نیک بود و اگر
بد بود آن یخ بد بود و خواص وی ببرف نزدیک بود اما یخ لطیفتر بود جمسفرم
جاه سلیمان گویند و آن ریحان سلیمان علیه السلام است و در را گفته شود جمجمی
نلج حبشی است و گفته شود جمست سنگ بنفشی است که بسرخی مایل بود و آن را روزه
مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود و اگر در ظرفی از وی شراب بیاشامند مستی نکند
اگر چه ظرفی بزرگ باشد و آنکس که با خود دارد از نقرس ایمن بود و اگر در زیر جامه خواب

خواب نهند از احتلام بد ایمن باشند جمیز نوعی از انجیر است و بیونانی شیقو
موری گویند و آنرا سوقامش نیز گویند و معنی آن تین احمق است و ورق آن بورق
توت ماند بغایت با طعم بود و درخت وی بسیار شیر بود و در وی منفعت جاذبه
بود از عمق بدن و شیر وی نافع بود جهت اورامی که دشوار تحلیل یابد و چون زیر را در طبیخ وی
نزف الدم را نافع بود و عصاره ورق وی و زهرهای صلب را و چون ضماد کردن نفع
دهد دماميل را زود نضج دهد و با سرکه بر سر ضماد کردن نافع بود و گزندگی جانوران جذوب
و ضماد کردن سود دهد و معده را بد بود و شکم براند و غذا اندک دهد و اصلاح آن بود که بعد از
آن سکنجبین یا اکل انگبین خورند جمجم بیخی است که بشقائق مصری ماند برنگ و گویند
از زمین زنجبار سوزن زرین از زمین بر رستند و از میان اهل حبش عزیز باشد و گویند
از ترکستان خیزد و معروف بود بجم جم خطائی جنه ر بود و صنف النفی و صناق و قصد استعمل
از وی نیم بود جندبیدستر و دو نوع است رومی و جرمقانی و آن بهتر سرخ رنگ بود مانند
انگشت سیاهتر گویند و وی را نام پادشاهی خوانند که وی را نام جندبیدستر نام بود و گویند
جندبیدستر الملک نام بود و بهترین وی رومی بود که بغایت سرخ و خوشبوی بود و طبیعت
آن گرم بود در سیوم و خشک در دوم سده جگر و سپرز بگشاید و حیض و بول براند
و حیض نیم مثقال با شراب بیاشامند تریاق گزندگی همه گزندگان بود و چون با عسل بسرشتند
با آب نیم گرم بر موضع گزیده ضماد کنند نافع بود و اگر فرزجه از وی زن برگیرد
بچه بیندازد و تریاق گزندگی مار و سگ دیوانه بود و زهرها بکشد و دماغ و جگر
و معده و ذات الجنب را نافع بود و در روغنهای جسم بعوض افیون استعمال کنند و بعضی
را زایل کند و اسحاق گوید مضر بود بسینه و مصلح وی اسقولوقندریون بود و در آن

گوید بدل وی بکوزن وی نیم آن اسارون بود و نیم وزن آن پوست بیخ کبر و گویند بدل
آن زراوند مدحرج است و این زهره خواص آورده که بهرز زانکه خون حیض زیاده
از عادت رود بانه بینند بستانند چنانکه بیمار زنی دیگر بود و با خاید بر [illegible] بر دست
بند خون باز بند و این مجربست و امتحان کرده شده جندبیدستر فسطوریون است
و جوهریان نیز گویند بابی قندس و تری خوانند و خایه سگ آبی نیز گویند و آن خصیه
حیوانیست بحری که در آب رنگها دارد و دهم باب آن حیوان را قندر خوانند بهترین
وی آن بود که هر دو خصیه بهم چسبیده باشد و پوست آن بوئت رقیق بود و آنچه بسطر بود
و بهم چسبیده نبود و مغشوش بود و غش آن بجای [illegible] صمغ کنند و اندک جندبیدستر [illegible]
بپرستند و در مثانه گوسفند کنند خشک کنند طبیعت جندبیدستر گرم و خشک بود در
سیوم و گویند در دوم و وی [illegible] از همه سمیت بود نافع بود جهت عصب ببرد
و فالج و رعشه و صداع و نسیان و صداعی که از سردی بود بخور کردن تحلیل نفخ بود و
حیض براند و بچه مرده بیندازد و مشیمه بیرون آورد و صاحب منهاج نیز از
وی زیاده از یک درم نشاید و صاحب جامع گوید دو مثقال جندبیدستر و قدری فوتنج
بیاشامند حیض براند و بچه و مشیمه بیرون آورد و چون با سرکه بیاشامند مغص و فواق
را نافع بود و چون بکوبند و با روغن سعوط کنند و به بینی دهند و در چشم کشند جلاء
چشم بدهد و با سرکه اشامیدن دفع سموم داده کشنده بکند و چون باشم باره بداه
بمالانند و [illegible] برگیرد با دبهای سرد که در چشم شود بدهد و بر گزند کژدم طلا کرده
نافع بود و ستر کهنه در عضلات باطن بود بگشاید و کسی که بسبب آن سردی بود سود
دهد چون مقدار عدسی با روغن ناردین بگدازند و بر سر و حتی طلا کنند نافع بود

49

بود و اگر در روغن حل کنند جهت خدر و استرخاء اعضاء و فالج و نقرس سرد و نباشد نافع بود
و اگر بیاشامند تریاق سمهاء سرد بود چه حیوانی چه نباتی خاصه افیون و خربق و
قولنج سرد خواه ریحی خواه بلغمی خوردن و طلا کردن و حقنه کردن نافع بود و خفقانی که
از سردی بود و سود دهد و اگر در سوراخ قضیب چکانند عسر البول را که از خلط بلغمی بود
نافع بود و کندی در کتاب سمیات آورده که جندبیدستر که لون آن سیاه
زند بلکه درم کشنده بود بعد از یک روز [illegible] جز از بیز جنین گوید و صاحب منهاج گوید
اغبر وی کشنده بود و در روز مداوای آن قی کنند و [illegible] و فونج و بستان
و عسل و بعد از آن [illegible] زهر وی است [illegible]
[illegible] و بدل وی بوزن وی [illegible] فلفل و گویند بدل آن [illegible] بود
عصی الراعی است و گفته آید [illegible] در [illegible] بسیار بود طبیعت آن گرم و
تر است در اول طبیعت را نرم دارد و گرم مزاج را نافع بود و [illegible] اندک نیک از
حاصل شود و بدل وی هلیون است جنطوریا قنطوریون است و گفته آید
[illegible] کل انار [illegible] است و بشیرازی [illegible] خوانند و نفع آن نزدیک بود
بکل نار جناح النعش [illegible] است و گفته آید جناح مطلق راس است و گفته
آید جناح [illegible] و گفته شد جمیط صعتر است و گفته آید جوز [illegible]
خوانند و بپارسی گردکان طبیعت آن گرم است در سیوم و خشک در اول و [illegible]
دوم و گویند گرم و تر است در دوم بهتر آن بود که پوست وی تنک بود و [illegible]
نابضی باشد و پوست اند [illegible] که بر مغز چسبیده است رقیق در وی قبضی
بود و شکم به بندد و پوست سوخته وی تجفیف بود و با دوغ و مغز جوز [illegible]

وبر ورم سوداوی که ریش شده بود ضماد کنند نافع بود و صمغ وی در ریشهای گرم پاشیدن
نافع بود و مغز وی معفص را که کرد اند و شکم را ببندد و اگر با بری بخورند شکم را براند
و اگر بسیار خورند کرم دراز و حب القرع را بیرون آورد و با انجیر و سداب بخورند پیش از ادویه
قتاله با زهرها آن بود و اگر بعد از آن بخورند این عمل ندارد و چون با عسل و نمک و پیاز بیامیزند
و بر گزیدگی سگ دیوانه و گزندگی آدمی نهند نافع بود و چون با شراب و روغن زیت بکوبند
و بر سر کودکان مالند موی سیاه کند و رویاند و داء الثعلب بغایت مفید بود و پوست
اندرون وی را چون بسوزانند و [illegible] کنند و با شراب بسرشند و زن بخود برگیرد منع
حمل حبس کند و پوست درخت آن و ورق آن چون در مثقال بسایند تقطیر بول را
نافع بود و [illegible] پوست گردکان بکوبند و چند پاره خبث الحدید در آن اندازند و
و یک هفته رها کنند و هر روز چند نوبت بجنبانند بعد از آن خضاب کنند موی سفید را سیاه
گرداند و [illegible] و چون از وقت بدان مانند [illegible] و چون تاب [illegible]
بدان مضمضه کنند لثه را محکم کند و [illegible] آن را [illegible] کند و [illegible] گردکان گرم [illegible]
بود و معوض و مصدع بود و زبان گران گرداند و [illegible] حلق [illegible] زبان دارد و مصلح وی
سکنجبین بود [illegible] خشخاش و بادام و گردکان کهن نباید خورد [illegible] که بد بود و غثیان و غشی
[illegible] آورد و نزدیک [illegible] بود که عفص جوزه [illegible] و دفع مضرت آن [illegible] اگر ترشی
[illegible] رباس [illegible] و آب سیب کنند و بدل آن بوزن آن حبة الخضرا بود
گویند جو [illegible] است و گفته آید [illegible] گوز گندم خوانند
و جوز الحمام گویند و بیش از [illegible] گندم گویند [illegible] گرم و [illegible]
آورد و باه را [illegible] و قطع [illegible] الدم کند و قوت [illegible] کند و منع [illegible]

کند و [illegible] بود و وی قوت [illegible] بود مطلق و اندک [illegible] جوز بوا جوز الطیب
خوانند بهترین وی سرخ فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم و در وی
قبضی بود و گویند گرم و خشک است در دوم [illegible] را نافع بود و بوی دهان خوش کند
و قوت جگر و معده بدهد خاصه فم معده و سبل را نافع بود و قوت باصره بدهد
و شکم ببندد و عسر البول را نافع بود و منع قی کند و [illegible] را نافع بود و
استسقاء لحمی نافع بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود و بدل یک وزن وی سنبل الطیب است
و گفته اند بدل آن بوزن [illegible] بود [illegible] گویند مضر بود [illegible] مصلح و [illegible]
جوز [illegible] ثمرت [illegible] بود و گفته آید جوز القی [illegible] سفید بود و در
و طبیعت آن گرم و خشک بود موافق منهاج است و در بعضی نسخ [illegible] بلغم [illegible]
بود و مقدار دو درم در فالج و لقوه و مانند آن نافع بود و بدل آن بوره [illegible] بود
جوز ماثل جوز مانم و جوز ماثا و جوز [illegible] و جوز [illegible] هم خوانند و
[illegible] داتوره گویند و داتوره هم گویند و [illegible] خوانند و آن دو نوع است
و یک نوع آن را جوز القی [illegible] و یک نوع [illegible] مانند [illegible] خشن بود و لون پوست
وی سیاه بود و زرد رنگ و سفید بود و دانه وی از تخم بادنجان بزرگتر بود و از
تخم لفاح کوچکتر و زرد رنگ بود و اندرون وی پر تخم بود و پوست وی رقیق
بود و سروی مانند سر بادنجان لفاح بود و درخت وی مطلق بدرخت بادنجان
ماند و گل سفید دراز کشیده دارد و طبیعت آن سرد بود در چهارم و تر بود نافع
بود جهة حرارت مفرط ملتهب [illegible] از وی بخورند دماغ را بد بود و مسکر
آورد و صاحب منهاج آورده که دانگی از وی مضر بود و بدل [illegible] بود

جوز الکوثل [illegible]

در روز مسقی و منوم و مسبت و محلل ریح بود و مداومت وی بینی کنند با آبی که نطرون در

وی جوشیده باشند بار نفع بعد از آن شیر تازه و بدهند با سرکه سعتر و الجدار و فودنج کوهی و برگ

جوشیده باشند و گویند یک مثقال از تازه وی البته کشنده بود و اگر نیم دانگ در شراب

بکسی دهند مستی زیاده آورد جوز الکوثل جوز القی است و گفته شد جوز [illegible] واجب

الکاکنج کوهی است و گفته آید جوز الطیب بهترین وی تازه بود و طبیعت وی سرد و خشک بود

و مانع اسهال گویند گرم بود در اول و خشک بود در دوم بر پیشانی چون ضماد کنند

نافع بود و با ابریشم و ابریشم آن قطع خون کند و قوت اعصاب بدهد جبن نیکو بنید و بالای

و فتیله سازند و در بینی نهند گوشت زیادت بخورد و با شراب سود مند بود

جند [illegible] و سرفه کهن و بلغم و نسیان و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود و تا [illegible]

و اگر بجوشانند و در آن آب نشینند زنی که رحم وی بیرون آمده باشد نافع بود و صاحب تقویم

گوید مضر بود بدل و اعصاب و مصلح وی عسل و روغن بادام بود جالینوس گوید بوی

دهان خوش کند و سده بگشاید و قوت معده بدهد و صداع سرد را نافع بود و ورم

نرم کند و فولس گوید طبیعت را ببندد از خون و صفرا و قوت بدن زیادت کند و

رطوبات از عروق بکند خفقان آورد و مصلح وی عسل بود و صاحب منهاج گوید

بدل آن نیم وزن آن پوست انار بود و نیم وزن آن گوگرد سرخ بود و بدل آن

نیم وزن آن [illegible] فارک و نیم وزن آن پوست انار بود و مصلح آن عسل است الحلوا

[illegible] آن سرخس است و گفته آید باب [illegible] الحاء المهمله

ماهودانه گویند و [illegible] نیز گویند و سعتر الحمار نیز گویند و [illegible] گویند و دنه کوهی است

و گویند ورق [illegible] و گویند سبندان دشتی است آنچه [illegible] کوهی است و گلهای

جبل ادرو

و گلهای کوچک دارد بسیار مانند خرمای که بسرخی مایل بود و قضبه یک دانه دارد مانند

قضبه او خوش [illegible] بوی [illegible] کنند و برگهای مانند برگ جعده کبیر و [illegible] بود

و در دانه نیز بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم محلل و مقطع

بود و مفتح سده و حیض و بول براند و بچه بیندازد و سده بگشاید و عرق النسا

با سویق و شراب ضماد کردن نافع بود و سینه درشتی را پاک گرداند و منع نفث

الدم کند و اگر با نمک و سرکه بیاشامند مسهل کیموس بلغمی بود و اگر با سرکه بر ورم بلغمی

ضماد کنند تحلیل کند و محلل خون بسته بود و [illegible] اگر در طعام کنند و بخورند

ضعف چشم را نافع بود و قوت باصره نگاه دارد و معده و جگر را پاک کند و جهت

سمی کنند و با آب و عسل بسرشند و مقدار دو مثقال بیاشامند قولنج را نافع بود

و قوت کرده بدهد و [illegible] بود در درد حلق و دهن را سود مند بود و مقدار دو درم

مستعمل بود جالینوس گوید فالج و لقوه و نسیان را نافع بود و همو گوید چون بکوبند و سحق کنند

و با عسل بسرشند و بر سرطان ضماد کنند نافع بود و همچنین در حمام بر جذام طلا کنند سود مند

بود اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی سکنجبین بود و بدل آن یک وزن و نیم سعتر کوهی و گویند یک

وزن و نیم افتیمون و مصلح او شراب [illegible] سورنجان است و گفته آید [illegible]

خاربست که ترنجبین از وی حاصل شود و نبات [illegible] بر وی بجینه شود [illegible] از وی

را خار [illegible] عصاره وی را چون در چشم کشند سفیدی برد و تاریکی زایل کند و گل وی

از جهت بواسیر [illegible] نافع بود و [illegible] است و گفته آید [illegible]

برد و [illegible] فرفیون است و گفته آید حالق [illegible] است و گفته آید حافر [illegible]

[illegible] سم [illegible] گویند چون بسوزانند و بیاشامند جرح را نافع بود و چون [illegible]

و ابو حلیسا [illegible] گوید

و بردار الثعلب و حنا زیر طلا کنند مفید بود و حافر الحمار دفع سم اگر حب بسوزانند جراحت را — و اگر از سم راست او نگین سازند
نسود دهد و چون با زیت بیامیزند و بردار الثعلب و حنا زیر طلا کنند نافع بود حافر — و مصروع با خود دارد و صرع از او
الحمار سم خر است چون از سم راست وی نگینی سازند و مصروع با خود دارد صرع از وی زایل — زایل شود و صح
کنند و [illegible] گوید سم خر چون بسوزانند و بپاشند [illegible] بسیار [illegible] هر روز
بوزن [illegible] مصروع را نافع بود و چون با زیت بیامیزند بر خنازیر طلا کنند بگدازاند و
بردار الثعلب طلا کنند نافع بود و بر شقاقی که از سرما بود ضماد کنند نافع بود حب النیل
و قطم هندی است طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند در اول و گویند در سیوم و گویند
سرد است نافع بود جهت برص و بهق سفید و مسهل بود خلطهای غلیظ را و این مؤلف
گوید نبات وی مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود و گل وی آسمان گون بود و بعضی آنرا
لیلی خوانند و اگر [illegible] بر برگ وی نویسند در حال [illegible] جهت برص و بهق و بلغم
و سودا و کرم و حب القرع را و غیره نافع بود و شربتی از وی دانگی و نیم تا نیم درم بود و با ادویه
دیگر و حرق النار [illegible] را نافع بود و آنچه از درد [illegible] اخلاط در مفاصل جمع شده باشد بر آرد
و [illegible] و قوت معده ببرد و [illegible] جگر [illegible] دو درم [illegible] را نافع بود و مسهل
مره سودا بود و [illegible] غثیان و کرب آورد و اولی آن بود که با [illegible] جرب کنند و هلیله
با وی خلط کنند و بدل وی در اسهال [illegible] سودا نیم وزن وی تخم حنظل بود و [illegible]
وزن آن حجر ارمنی بود حب [illegible] حب اللبلاب است و گفته آید حب [illegible] جاذریون است
و گفته آید حب [illegible] گویند آن [illegible] است و گفته آید حب [illegible] فوتنج است
و گفته آید حب [illegible] حب الزلم است و گفته آید حب [illegible] حب الکاکنج است و گفته آید حب
[illegible] حب السمنه است و گفته آید حب [illegible] لسان العصافیر است و گفته آید حب

السمنه حبی است سیاه رنگ از نخودی کوچکتر [illegible] و خراسانیان آنرا [illegible] خوانند
خوانند پوست وی بغایت سیاه بود و مغز وی بغایت سفید طبیعت آن بغایت گرم و تر
بود در اول و گویند در دوم منفعت وی آنست که [illegible] رد و منی بیفزاید و باه را
برانگیزاند بعد از دو درم اگر بکوبند و با آب بمالند و ضماد کنند [illegible] و قند
و روغن بادام [illegible] بپزند و بپاشند بدن لاغر را فربه کند چون [illegible]
سرد بود و خشکی [illegible] مضر بود [illegible] و مصلح وی قند بود و بدل آن
نیم وزن آن مغز پسته و نیم وزن آن مغز بادام و نیم وزن آن [illegible] و گویند
بدل آن حب محلب است حب الزلم گویند بزر [illegible] است و در [illegible]
حب [illegible] خوانند مشهور است که حب الزلم بپارسی تخم کنگر گویند و گویند آن
تخم است برنگ [illegible] و مثلث شکل [illegible] با پوست [illegible] خایند و [illegible]
در [illegible] نیم روز بود و ملفل السودان خوانند ابن ماسویه گوید گرم است در سیوم
و تر در اول صاحب منهاج گوید طبیعت آن گرم و خشک بود در [illegible] رطوبتی [illegible] بود [illegible]
زیادت کند [illegible] بود و این مؤلف گوید گرم است در سیوم و تر در اول [illegible] گوید
گرم بود در دوم و تر در اول بدن را فربه کند و قوت [illegible] گوید حب [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و مولد صداع بود و مصلح وی [illegible] بود و بدل وی [illegible]
حب الخروع بپارسی تخم بید انجیر خوانند و [illegible] در باب خا در صفت
خروع گفته آید حب البلسان تخم بلسان مصری بود و آن [illegible] مصر جای دیگر نباشد
و صاحب منهاج سهو کرده است [illegible] است و [illegible] در [illegible] گفته آید
طبیعت حب بلسان گرم و خشک بود در دوم مفید بود جهت بلغم و سودا و ورم گرم که [illegible] بود و

و سرفه و عرق النسا و وجع و سدر و حبس البول و کرمها و جانوران را نافع بود و چون بخورند
اگر گوشت پخته در آن بنهند و زن دران نشیند رحم را گشاید و جالینوس گوید درد سر کهنه و تب را سود دارد
و معده را نیز و دیسقوریدس گوید مبرد معده را نافع بود و داء الثعلب و داء الحیه را سود دارد
و پنج موی را قوت دهد و دیسقوریدس گوید قوت معده بدهد و اشتهای طعام پدید کند و تب
و هر بلغمی که در معده بود زایل کند و درد پهلو و ضیق النفس و ربو را نافع بود و مقدار
مستعمل از وی دو درم بود و گویند مضر مثانه و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن عود بلسان
بوزن آن و گویند یک وزن و نیم آن پوست هلیله و ده یک آن اسارون حب ... و
حبشی گویند و آن دقلی است و گفته آید حب ... اینون است و گفته شد حب ...
کفازک است و کرمانه و دیگر گویند و آن کفا ... و گفته شد حب الکاکنج جوز المرج خوانند
و بزر الکاکنج خوانند دو نوع بود یکنوع را بستانی ... و دیگر را ... خوانند و یکنوع را کوهی
خوانند بهترین سرخ بزرگ کوهی بود و گویند بستانی طبیعت آن سرد بود در اول و
خشک طبیعی گوید سرد و خشک بود در آخر درجه اول تا دوم و گویند در سیوم مفتح را
نافع بود و بول براند و ریش گرده و مثانه را نافع بود و اوناسیون گوید جرب را نافع
بود و اماکه ظاهر شود در سر چون دانگی از وی با دانگی شونیز سحق کرده با ... بفرمایند
بیاشامند و دو نوبت بدان سقوط کنند یا سه نوبت زایل کند فولس گوید چون یک جزو
از وی خشک کرده با جزوی شحم ... مثل ... که در چشم بود بیرون آورد و
مضر بود و بکرد و چون بسیار استعمال کنند ... پدید آید و مصلح وی ... است
بود و جالینوس گوید بدل وی حب الثعلب بود و حب السودا شونیز است و گفته آید
حب السفرجل بپارسی به دانه گویند صاحب منهاج گوید بهترین وی آن بود که از به ترشی

53

ترش گیرند طبیعت آن سرد و تر بود در دوم ملین بود بی قبضی جراحت و خشونت
حلق و قصبه شش را بلعاب وی مستعمل بود و یبوست زایل کند و حرارت ساکن گرداند و مقدار
دو درم از وی مغزی و نبات ... چون بکوبند با نبات حب سازند با لعاب وی با نبات و روغن
بادام بخورند سرفه که از گرمی بود را مفید بود ... گوید مضر بود و مبکر ده و مصلح وی نبات بود و بدل وی
بزر قطونا حب الرشاد بزر الحاضی است و گفته شد حب ... انگشت است
و گفته شد حب القطن حبسق خوانند و بپارسی پنبه دانه خوانند بهترین وی بزرگ
مغز دار بود طبیعت آن گرم و تر بود و گویند سرد است نافع بود جهت ربو و سینه و سرفه
و طبع را نرم دارد و مقدار مستعمل از وی هفت درم بود و گویند مضر بود بکرده و مصلح آن ...
بنفشه بود و بدل آن تخم کتان ... حب ... ثمر ... است و گفته شد حب ...
حبی است بقدر فلفل بود لون وی میان زردی و سرخی بود و بهترین وی املس و خوشبوی
بود و زود شکن و مغز وی سفید بود ... در ... استعمال
کنند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم ... را مفید بود
و قوت تمام بدهد و هضم یاری دهد و نشف رطوبات کند و مقوی حشای سرد بود و با عسل
اعصاب را نافع بود و باه را زیادت کند حب القلقل بزر رمان بر تیب بپارسی
نار دانه دشتی خوانند و منافع بیخ وی است و وی بقدر لوبیا بود سپید و در طعم
وی تلخی بود و بهترین جرب و خوشبوی بود و طبیعت آن گرم و تر است در دوم و گویند خشک بود
قوت بدنهای سست ... بدهد و چون بکوبند و با عسل ... اضافه کنند باه را زیادت
کند و بریان کرده نیکوتر بود اما مصدع بود و مصلح وی روغن گل سرخ و سرکه بود و اگر خورند
بهیضه آورد و معده را بگرداند اصل آن بود که با قند یا عسل خورند بدل آن بوزن آن تودری

بلوط سپید

سپید بود و چهار دانگ وزن آن تخم خربزه و نیم وزن آن اهلیلج و گویند بدل آن
بوزن آن سماق و بوزن آن صنوبر بود حب الغار مانند فندق کوچک بود یکه مانند
فستقی بود و پوستی سیاه تنک دارد و مغز آن در میان بود و بغایت سخت و لون آن سرخ
مایل بود و اندک عطریت در وی بود طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم دو مثقال چون با
میفختج نبات سازند و بقراط گوید یک مثقال نافع بود جهت دشواری زادن و حبس بول و حیض
براند و گزندگی جمیع زهرها را نافع بود و از خواص وی آنست که چون نقیع وی در خانه
بیفشانند مگس بگریزد و وی نافع بود جهت سپرزی که از رطوبت بود و جهت بادهای سپل سازند و رنگ
از بلغم و ریاح غلیظ بود سود دهد و اگر دو ملعقه از وی سحق کنند و بیاشامند در علت
منفعی را که زمانه ... مضر بود بجگر و حوالی آن مصلح آن زرشک تازه بود و بدل آن
حب المحلب با مغز بادام تلخ حب الصنوبر الکبار جلغوزه است و درخت وی کوچکتر
اند درخت صنوبر صغار بود و از سپیسان خرده تر بود و درخت وی را سوسن خوانند طبیعت جلغوزه
گرم بود در اول و گویند در دوم و گویند معتدل است و در وی اندک حرارت بود و رطوبت
جالینوس گوید گرم و تر بود نافع بود جهت درد پشت و درد استخوان و اعصاب و جذب و عرق النسا را
نافع بود و سینه را پاک کند از خلطهای لزج و آب را زیادت کند و منی بیفزاید و سنگ گرده و
سنگ مثانه بریزاند و نافع بود جهت گزندگی هوام بالخاصیت با خرما یا با گل انگبین ... گوید
چون بکوبند با عسل بسرشند و هر روز بیاشامند سه درم بیاشامند از فالج خلاص یابند
اسحق بن عمران گوید چون با عسل بخورند مجامعت زیادت کند و گرده و مثانه را از سنگ و ریگ
نگاه دارد و گویند طبیعت آن گرم بود در دوم و تر در اول ابن ماسویه گوید گرم بود در
دوم و خشک در اول و وی مصدع ... مصلح وی سکنجبین بود و بدل آن حب المحلب مغز

و خواص وی آنست که هر با تجربه ... زهر ...

و در روم آید

پاک کند ... در

بوزن آن و نیم وزن آن بادام سپید و هم او گوید یعنی ابن بابویه
گوید بدل آن مغز تخم خربزه و گویند جوز هندی و بدل آن بوزر البرسیت
که بشیرازی ... الخرمک گویند و مصلح وی قند بود حب الصنوبر الصغیر
بپارسی تخم کاج خوانند و آن تخمی است مثلث شکل در میان غلاف تخم جوز کاج بود
و در طعم مانند جلغوزه بود طبیعت آن گرم و خشک است در دوم منضج و محلل و نافع بود
جهت استرخا و ضعف بدن و فربهی آورد و جوز دیگر آن رطوبات کند که از ... بود حبس
گردانند و قوت معده بدهد چون با افسنتین ضماد کنند و چهار درم از وی خالص
که با کنجد و قند بود منی بیفزاید و مثانه و گرده را قوت دهد اما مضر بود بسپرز و رودی و گویند یکی
معده و بسیار خوردن مغص آورد و تریاق وی حب الرمان بود و اصلاح کردن معده
آنست که در آب گرم خیسانند و با عسل بخورند و محرورین مزاج را با قند بدل آن حب
الصنوبر الکبار حب الرشاد صاحب جامع گوید که مویز است و سهو کرده و منهاج گوید
آنرا رنگ زرد و طعم تلخ و گرد شکل بود مانند تخم خلاصه و از قهستان فارس می‌آورند
ضرر دو آنرا داخ و لبر خوانند و در اصل دو نوع است جبلی و بوستانی این تخم جبلی است
و از آن بستانی در باب راء صفت در اسم گفته شود این گل نوع که گفته شد قوت
موی بدهد و از افتادن نگاه دارد چون بکوبند خورد و بدان سر شویند و اگر طلا کنند
... حب القلقل ماش هندی است و در قاف گفته آید حب الصنوبر قرطم است
و گفته آید حب الآس بپارسی تخم مورد خوانند و مورد دانه گویند بهترین وی ...
فربه رسیده بود و تازه طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و گویند سرد و خشک بود در
دوم و گویند گرم است شکم ببندد و منع نفث الدم کند و معده و ... را قوت دهد و بدل

و بول براند و سرفه را سکین بود و مقدار مستعمل از وی سه درم بود و صاحب تقویم گوید ورم سپرزها
اندرونها را نافع بود و گزندگی رتیلا و عقرب را چون با شراب بیاشامند نافع بود و درد پشت
شانه را چون او خشک نافع بود و چون بپزند با شراب و بر ریشهای کهن و خنازیر ضماد کنند
زایل کند و چون ترکیب بپزند و بر ورم چشم ضماد کنند تحلیل دهد و عرق و بول [illegible] و ورم
معده را چون بدان طلا کنند سخت نافع بود و چون حقنه کنند و بر کلف روی طلا
کنند با آب سرد و قلاع را نافع بود و اسلمی اسحاق گوید بسیار خوردن وی مضر بود [illegible]
و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل وی آب عنب وی با نیم وزن آن سعتر و گویند وزن آن
حب الرمان اما ر دانه گویند بهترین وی ترش مزه بود و طبیعت وی سرد و خشک
و قابض بود و ترشی وی چون خشک بود شکم ببندد و منع مواد صفراوی کند و غثیان
ساکن کند و قی باز دارد و معده گرم را قوت دهد و عصاره وی را خاصه ترش چون
بپزند و با عسل بیامیزند نافع بود جهت ریشهای که در دهن بود و عجیبه و ریشهای بلید و گوشت
زیادت و درد گوش و مانند روغن بلسان که ریش شده بهتر نافع بود و بدل وی سماق
بود حب الزلم بربری [illegible] بس است و گفته‌اند حب البان و آنه است
بشکل فستق اما پوست وی تنک بود و سهل بشکند و آن را فستق الله و [illegible] خوانند
و در طعم وی تلخی بود با قبضی و بهترین وی بزرگ و خوشبوی بود و طبیعت آن گرم و
خشک بود در دوم و گویند گرم بود در سیوم و تر بود در اول سودا و بلغم را نافع
بود و [illegible] و مقدار مستعمل از وی تا دو درم بود و جلا دهد و ثالیل و کلف را و داء الثعلب
که در روی پدید آید و [illegible] و حکه را نافع بود و سده جگر و سپرز بگشاید و صلابت
آن را نرم کند با [illegible] ضماد کردن اسحاق گوید مضر بود بجگر و مصلح آن رازیانه و [illegible]

و سعتر بری گویند بدل آن بوزن آن فوه و نیم وزن آن قنطوریون سلیخه بود و گویند
نیم وزن آن پوست سلیخه و ده یک آن بسباسه حب الآس [illegible] دانه است
و گفته آید حب القنا خثی الثعلب است و گفته آید حب المحلب بپارسی [illegible]
مریم خوانند بهترین وی فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند معتدل بود و گویند
سرد بود و اصح آنست که در وی حرارت بود و [illegible] و بصری گوید گرم است در دوم
و خشک است در اول محلل بود و بول براند و چون بکوبند و بر کلف طلا کنند نافع بود
البته و کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و سده جگر و سپرز بگشاید و نقرس را نافع بود
و سنگ گرده و مثانه را بریزاند و خون حیض براند و درد پشت را نافع بود و قولنج
[illegible] و دردهای اندرونی را ساکن کند و رطوبتی که در سینه بود و شش پاک کند
و گویند مضر بود بدماغ گرم و جشا و مصلح وی رب اترج بود و بپارسی و بدل آن [illegible] بادام
تلخ [illegible] کرده بود حب الریباس بپارسی تخم ریباس خوانند بغایت ترش بود و بهترین وی
فربه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک و قابض بود نافع بود جهت حرقه صفرا و جرب
و حکه و بدل آن تخم حماض بستانی بود حب القرع بپارسی تخم کدو خوانند بهترین آن
بود که آب شیرین خورده باشد طبیعت آن سرد و تر بود در دوم سودمند بود
جهت تبهای صفراوی مقدار مستعمل از وی سه درم بود سرفه گرم و خشک را نافع بود
چون با نبات بخورند تشنگی بنشاند و عسر البول را که از حرارت بود نافع بود
و اسحاق گوید مضر بود بمثانه و مصلح وی تخم کرفس بود جالینوس گوید بدل آن در
کسر حدت ادویه کثیرا بود حب الرشاد حرف است و بهترین وی بابلی است طبیعت
آن گرم و خشک بود در سیم و حرارت کمتر دارد از تخم ترتیزک و [illegible] بلغمی را نافع بود

[illegible]

چون بکوبند با آب و روغن گل بیاشامند عرق النسا را نافع بود و چون بکوبند و بر ورم ضماد کنند
و قولنج را سود دارد ورم بکوبند و بیاشامند و بدل آن در ضماد حرق النار شطرج بود و باقی نوع وی
در وی کنند سود دارد حبة الخضرا ثمر درخت بطم است و به شیرازی بن گویند و آن دو نوع
یکنوع را شاه بن گویند و یکنوع را بن و شاه بن خرد تر بود و ما بدست توان خورد و وی
گرم و تر در یکم بود و درخت شاه بن را ضرو خوانند و از آن بن بطم خوانند و ابن تولیف
گوید حبة الخضرا ثمر درخت بن را با فستق پیوند می کنند و ثمر آن سبز و بکسب بفستق
گرد تر است و طعم بن بیه بهترین آن سبز تر تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در
سیوم و گویند در چهارم گرم اصح بود و از خشکی و حرارت وی معده را بد بود و بر هضم شود
و غذای بد دهد و گرم مزاجان را زیان دارد و سختی سینه و گرده بود و بول براند و شهوت
برانگیزاند و چون با شراب یا سرکه بیاشامند گزیدن رتیلا را نافع بود و جگر را پاک گرداند
و درد سر که از سردی بود دفع کند و بلغم مزاج را نافع بود و سعال و فالج و لقوه را نافع
بود و خوردن و از رخبن وی مرهم ساختن و مالیدن و بر ذات الجنب ضماد کردن نافع
بود و چوب وی را چون بسوزند و بر داء الثعلب طلا کنند موی بر وید و برگ
و چون خشک کنند و بکوبند و ببیزند و طلا سازند موی را برویاند و دراز گرداند
و صمغ وی در منفعت مانند مصطکی بود و در حاوی گفته آید خوردن مضر بود
د دهن را بجوشاند و شهوت طعام را ببرد و مصلح وی سکنجبین بود و یا رُب فواکه
ترشی بود و صاحب منهاج گوید مصلح وی کثیرا بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی
جبرهٔ نفخ بود و در کتاب ابدال آورده است که بدل وی مغز جوز است و گویند
بدل آن بوزن آن مغز پسته و نیم وزن آن مغز بادام و گویند بوزن آن

البطیخ . بزر البطیخ است و گفته شد حب ... دانه امرود و بهترین آن بزرگ
بود که بزردی مایل بود اسحاق گوید گرم و خشک است نافع بود جهت درد پشت و مقدار شربت
درم مستعمل بود و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی عناب بود و یا بزر قطونا حب المنیب
دانه مویز طبیعت آن سرد بود در اول و خشک بود در دوم شکم به بندد و مقدار استعمال از یک
مثقال تا دو درم بود و مضر بود بامعا و مصلح وی کثیرا بود حب السمنه نوعی از حب قاقله است و گفته آید
حب ... علوفس خوانند و آن بباری جوز خوانند و آن دانه کلکنگ است و گوشت
وی سبکتر از گوشت بط بود و غلظ ریاح را ساکن کند و مضر بود بمعاصیب و قولنج و دشوار
هضم بود و مصلح وی آن بود که با سرکه و زیت و دارچینی بپزند و بعد از آن حلوای عسل
در انگبین یا خورند و پیه وی چون با اندک نمک و سنبل بکوبند و حب سازند و در
سایه خشک کنند چون پنج حب از آن با آب نیم گرم فرو برند ... را بغایت نافع بود
اگر به پست ... روغن سنگدان وی خشک کرده با اندک نمک اندرانی سحق کنند ... و در
ابتدای نزول آب در چشم کشند دفع آن بکند و نیکوتر از آن نبود و اگر پیل وی بر خوف بندند
در کسی آویزند که خواب بسیار میکند خواب از وی زایل شود و در سنگدان وی سنگی یابند کسی
بندند که ... ساعت ببندد و تا با خود داشته باشد ... که در آن
این ... وی ... النفس را نافع بود و گوشت وی گویند بغایت گرم و خشک است
اولی آن بود که با آب و نمک بشویند بعد از آن روغن بادام بر وی ریزند و اگر بجبه ...
بود بر روغن گردکان و زیت ... و سه پاره دارچینی و خولنجان بپزند تا مضرت وی نماند
حب القلقل ... بجوش است و صفت آن در اوان الفار گفته شد حب الرشاد
برنجاسف است و گفته شد حب البقر بابونج است و گفته شد حب الفیل حب الغنی

وآن حرارتی خوشی بود و گفته شد حبق القرنفل و بخشک است و گفته شد و در فارسی گفته شده
حبق ترنجان بادرنجبویه است و گفته شد حبق الافرنجه نهری است و حبق التمساح نیز
گویند و در فودنج گفته آید حبق النبطی خاخم است و گفته آید و آن نوعی از فودنج بوستانی است
حبق صعتر و حبق کرماهیه شاهسپرم است و گفته آید حبق خراسانی بقلة خراسانی است
و گفته شد حبق الشیخ رحان الشیخ نیز خوانند و آن مرو است و در میم انواع آن گفته
آید حبق ما بر مانی [illegible] است و گفته آید حجر التیس پادزهر است وی تریاق فاروق

حجر التیس

طبیعی خوانند و آن مانند بلوط بود دراز و گرد نیز می باشد و بر زبر یکدیگر طبقات و گرد
و در میان آن چیزی است که [illegible] نیست و آن چوب مخلصه پادانه وی بود و لون حجر التیس
اغبر بود سیاهی که به خضرت زند و آنکه به [illegible] چیزی بر سنگ بسایند سرخ رنگ بود و آنچه زرد
بود و دیگر چون بسایند سبز رنگ بود و آنرا از شکم بز کوهی گیرند و بهترین وان وی و صاحب
موزه گوید به اطراف خراسان حاصل شود [illegible] خواص [illegible] بجای [illegible]
دیگر بیند [illegible] گوسفند [illegible] مخلصه بسبب آن سنگ در شکم وی به بند [illegible]
و برا تریاق فاروق طبیعی خوانند و گویند زهر وی [illegible] و این خلاف است آنکه [illegible]
[illegible] وان وی [illegible] بود و باطراف برند و گویند چون بسایند سرخ
رنگ و سبز رنگ باشد و این رنگها بسودن معلوم شود و لون آن چون سیاهی زند سرخ [illegible]
و نیکوتر بود و در شام مانند این سنگ می سازند چنانکه دانایان در شکل فرق توانند کرد
امتحان وی آنست که سوزن را به آتش سرخ کنند و بروی نهند اگر مصنوع بود چون
سوزن بروی فرو برند دود سیاه از آن بیرون آید و اگر حجر التیس بود دود زرد
رنگ که بوی سخن زرد کند زرد بیرون آید و چون [illegible] بر آب [illegible] از بانه بسایند

[illegible]

بسایند و بر گزند کرم مار طلا کنند در حال درد ساکن کند و از خوردن ایمن شود و نافع بود
بهمه گزندگی جانوران و سمها خواه نباتی و خواه حیوانی و خواه معدنی و طلا کردن نیز
بغایت مفید بود و از جهت دل و بدن و قوت باه بغایت نافع بود و شربتی از جهت گزندگی
جانوران و دفع سمها دو از ده جو بود و جهت ضعف دل و قوت اعضای رئیسی دانگی
بود و هر که هر روز نیم دانگ بخورد دایم ایمن باشد از همه آفتها و سمها و زهرها و در فراج را
نیز مفید بود بسبب آنکه وی بخاصیت عمل میکند نه بطبیعت و طبیعت وی مایل بود بگرمی

حجر الحیه دو نوع است یکنوع حجری بود معدنی و یکنوع حیوانی و آنرا از مار افعی
گیرند و آنرا پادزهر و مارمهره خوانند ما نند و شبیه آنست که در مغاک مار افعی بود و در
همه افعی شود و چندانکه از گوشت جدا شود نرم بود و چون اثر هوا بوی رسد بر بندد مانند
مهره شود مانند حجر النمر و بعضی آنست که خطوط بروی بود و بعضی آنست که بلون مار بود خاکستری
رنگ و نیز آنست که سیاه رنگ بود مؤلف گوید امتحان وی آنست که بر جامه صوف
سیاه یا کبود مالند سپید گرداند و آن که حجر بود لون آن زبرجدی و سیاه رنگ و
خاکستری رنگ بود و بشکل نگینی بزرگ مربع بود و آن یکمثقال تا دو مثقال بود و زیادت
بود مؤلف گوید امتحان وی آنست که چون در میان آب لیمو اندازند حرکت آید
در صحت جسمی و هر دو نوع بگزندگی مار نافع بود و چون در چشم دو شسته و بر موضع زخم نهاده
و تعلیق کردن همه نافع بود و مارمهره بگزندگی مار خاصه افعی و غیره جالینوس گوید
بسایند و بیاشامند نافع بود و گوید هر دو نوع بر سر زخم بچسبند و دیگر از حجر هندی
و خراز است و حجر است بپارسی شادانه هندی گویند خرفی که از معده آید قطع کند و
بواسیر را سود دهد و چون بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود حجر البلور سنگ بلور

دهر چند کمال لیتو [illegible] مبالغه [illegible]
دیگر سیاه نشود [illegible]

بلور بود چون برکسی بندند که در خواب ترسد دیگر نترسد حجر الحدیدی خاماهنست و صندل
حدیدی خوانند و آن دو نوع بود نر و ماده صفت آن در خاماهنات گفته آید حجر الرحا
بیان سنگ آسیا خوانند خشک بود چون گرم کنند و سرکه بروی ریزند بخار آن منع کند
دود رحمهای کرم را نافع بود حجر الدیک سنگیست که در شکم خروس یابند بمقدار
باقلا بود و کوچکتر بود و بلون آبگینه شفاف و برنگ بلور نزدیک تر اگر بآب بشویند
و آن آب را بکسی دهند که سخت تشنه بود سودمند بود و خشم و اندوه ببرد حجر المثانه
سنگیست که در مثانه آدمی پیدا آید گویند که سنگ مثانه بر برزا بندد و گویند که سحق کنند
و در چشم کشند سپیدی ببرد حجر البقار حجر الاهم خوانند و حجر الزبا دگویند و آن انواع است
سپید و سیاه و سرخ و ملمع بود طبیعت آن سرد بود و بغایت خشک بود ارسطاطالیس
گوید اگر زن دشوار زاید چون قدری بشویند و بر ران زن بندند آسان بزاید بعرفان
خون [illegible] و چون سحق کنند مانند [illegible] و بر جراحتها پاشند خشک کند و پاک کند
و نیز بر سر ریشی دشوار [illegible] که [illegible] حال صحت باز آورد و آنرا ابیاری سنگ آتشی
خوانند حجر الحمام سنگیست که در رنگ حمام حاصل کرد و چون در ابتدا بر سرطان
ضماد کنند نافع بود و زایل کند و بهترین معالجه سرطان که در رحم پیدا شود آنست
حجر البقر در مصر خرزت البقر خوانند و آن گاو زهره و جاو زهره گویند و در
میان زهره گاو بود و گویند در شهر وان گاو هندوستانی بود و آن مانند باد زهر است در فعل
و عمل و بلون هم مانند باد زهر بود اما آنچه در زهره گاو و گوسفند باشد آن مانند
زرده تخم مرغ پخته بشیرازی آنرا اندرزا گویند چون سحق کنند باب [illegible] ازآن
بقول طلا کنند در چهره و [illegible] نافع بود و [illegible] سقط سازند

حجر اللبنی

سازند باب [illegible] سلق [illegible] آب بغایت نافع بود چون سحق کنند و [illegible] نشیند
در موضعی که سفید بود طلا کنند موی سیاه برون آورد و اگر علت [illegible] آن بسبب
سبب آن از علت داء الثعلب بود [illegible] یا برص [illegible] موی سفید سیاه نکند و [illegible]
گوید بغایت گرم بود و بادهای سرد را نافع بود طلا کردن و خوردن حجر [illegible]
قلیطس خوانند یعنی حجر اللبنی و این اسم بدان سبب نهاده اند که چون باب بسایند مانند
شیر چیزی از وی برون آید و لون وی خاکستری بود و طعم وی شیرین و چون با آب سحق
کنند و عصاره [illegible] در رحم [illegible] کنند هر زمان که خواهند استعمال کنند طبیعت وی معتدل بود
در رطوبت مانند شادنه بود و چون در چشم کشند منع سیلان فضول کند و ریش چشم را نافع بود
در ابتدا و ورم گرم طلا کردن نافع بود نفث الدم و خشونت [illegible] را نافع بود حجر
عسلی سنگیست که چون بسایند رطوبت آن بغایت شیرین بود و [illegible] شادنه
بود منفعت وی مانند حجر اللبنی بود در همه افعال حجر الشفق سنگی است که بلون زرد و [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] آن زعفرانی بود و زرد و زود بریده شود و [illegible] مانند
شادنه بود و اندکی ضعیف تر بود و حجر اللبنی و حجر الشفق و حجر عسلی در رطوبت مانند یکدیگرند
اما عسلی را قوت [illegible] است که در ایشان نیست و حجر الشفق را [illegible] زنان چون باب سایند
و در چشم کنند ریش چشم را [illegible] کند و خشونت مژه را و قرحه را مفید بود و بهترین مداوات این
زحمتها بود و حجر [illegible] سنگی است مصری [illegible] سست و زود شکنی و زود در آب
حل شود [illegible] بشویند و [illegible] روغن کنند [illegible] که در برون
پیدا شود و [illegible] چشم استعمال کنند و بجهت نفث الدم و اسهال مزمن و درد مثانه
چون باب بپاشند نافع بود و چون [illegible] رفتن دایم [illegible] نافع بود و این سنگ

سبز و تیره رنگ بود و حجر الیهود سنگ یهود خوانند و آن سنگی است مانند زیتون و آنچه بزرگ
بود مقدار خایه کبوتر بود و خطوط بسیار او را بود متوازی یکدیگر و حجر الزیتون نیز خوانند
و از ملک شام خیزد و دراز بود و دیگر دبز بود و بهترین وی زیتونی شکل بود و جهت سنگ گرده
نافع بود نیم مثقال با آب گرم و جهت رنگ مثانه هم نیکو بود و بهر که تره تیزه بسایند و
لعوق کنند نیکو بود و عسر البول را نافع بود لیکن مضعف معده بود و موافق وی نبود و
اشنه ابرد و اسحاق گوید مخرست و مصلح وی عسل بود و بهرس حکیم گوید حجر الیهود چون
با خون خفاش در چشم کشند موی مژه ریخته بر دماند و موی ابرو نیز چون بوی مالند جالینوس
گوید حصی مثعد قطع کند [illegible] حجر البشف خوانند اهل مغرب آن را بوقلمون
خوانند و یونانی استرونس و معنی آن کوکبی بود و بعضی از وی اطمیبون خوانند و آن
چند رنگ بود بهترین آن سبز بود و معده را بغایت نافع بود جالینوس گوید اگر قلاده
از وی بسازند که موازی معده بود و در گردن اندازند معده و معی را نافع بود و [illegible]
گویند بر ران بستن جهت دشوار زادن نافع بود و بر بازو بستن جهت تعویذ مفید بود
حجر الرخام طین قیمولیاست و گفته آید حجر الدم شادنج است و گفته آید [illegible]
دو نوع است یکنوع بغایت سرخ بود و چون دست بر وی مالند بیدا رنجور است و یکنوع
لاجوردی بود طبیعت آن گرم و خشک بود و ماده اسهال سودا بود و قوی تر از حجر لاجورد که
در اسهال سودا چنین مغسول بود و قی و غثیان بیاورد و اگر مغسول نبود مغثی
و مغثی بود و مغسول آن مفرح و مقوی دل بود و جهت صحیح که در رویت بدن را از اخلاط
سودا پاک کند و روح را از دود سوداوی و بخار پاک کند اما معده را بد بود و مصلح وی انیسون
بود و سلیخه و مقدار مستعمل از وی نیم درم تا نیم مثقال بود و بدل وی افتیمون [illegible] و نیم

نیم حجر لاجورد بود و حجر النمر مهره ایست که از بلک مادده حاصل میشود و در باب نون
در صفت نمر گفته آید حجر [illegible] دستوربید دوس گوید که آنچه بر پستو
چون بکوبند در افروشا ماه و شکم و بر آن نشانند و بار سنگ یا سنبیکی رنگ بود و
[illegible] رنگ الوان و در پوست آن با در پوست کرب له بندند پیش از آنکه خاک
بوی رسد و بر بازوی مصروع بندند و گردن وی بعرفان خداییتعالی صحت یابد شود
حجر النور و حجر [illegible] هر دو مرقشیشاست و از نیز گویند و گفته آید
حجر لاجورد لاژورد است و گفته آید حجر المغناطیس بپارسی سنگ آهن ربا گویند
و چون بسوزانند در عمل مانند شادنه بود و بهترین وی سیاه بود که بسرخی ماید
بود و هیچ خلطی در وی نبود و جذب آهن بقوت بکند هر چند بادستر ربایند
نیکوتر بود و جالینوس گوید گرم و خشک بود و اگر کسی را خبث الحدید در شکم مانده بود
چون با شراب بیاشامند جذب آن بکند و بصحبت خود بیرون آورد و مسهل
کیموس غلیظ بود و مقدار ما خوذ از وی از نیم مثقال تا یکدرم بود و گویند چون
در دست گیرند درد دستها و پایها که آنرا نقرس خوانند و تشنج باشد تسکین
کند و اگر بر جراحت کارد که تیغ زهر دار بود بسایند سود مند بود بغایت و لیکن صحت بازآورد و
مغناطیسی را چون بدین صورت شکسته شود در آهن ربا بود و چون بعضی گویند اول از
تیز گردد حجر الماس سنگی است که گویند بوزن دانگی کشنده بود و از جمله سموم
قتاله بود و گویند بوزن الماس است حجر [illegible] کلس است و گفته شود حجر [illegible]
بسد است و گفته شود حجر [illegible] حجر العقاب و حجر البیض گویند و آن اکتمکت است
و گفته شد حجر الدم است و گفته شد حجر البیت حجر النمر است و گفته شد

حجر القمر براق القمر و زبد البحر خوانند و افروسالینون خوانند یعنی زبد القمر و بیونانی
سالینیطس خوانند و افروسالینن از بهر آن خوانند که بیشتر در افزونی ماه یابند
در بلاد عرب و آن سنگی سپید شفاف سبک بود چون بسایند و بمجروح دهند نافع بود
و اگر از درخت بیاویزند که بر میوه بار آورد و اگر بر صرع بندند شفا یابد و زنان از
بهر تعویذ نگاه دارند. حجر حبشی دیسقوریدوس گوید این سنگ بود و صاحب منهاج
گوید برزدی زند جالینوس گوید مانند یشب بود چون بسایند چون مانند شیر از وی بیرون
آید در دهان را بغایت ببرد منفعت وی آنست که سبل ببرد و ورم چشم و درد آن را
و قرحه آن را زایل کند و ناخنه و تاریکی ببرد و جلای تمام بدهد گویند بپارسی آن را سنگ
یاشم خوانند. حجر الاسفنج سنگی است که در میان اسفنج می باشد و حجر الاسفنج خوانند
دیسقوریدوس در ازیک بندد چون با شراب بیاشامند سنگ مثانه بریزاند جالینوس گوید
سنگ گرده بریزاند و قوت آن ندارد که سنگ مثانه بریزاند. حجر الیهودی
سنگی است که چون بسایند مانند خون بود و بلوط و با شیر زنان ورم ... او بسیار
آن را مفید بود. حجر العراقی سنگی است مانند عاج چون سحق کنند و بر موضعی
باشند که خون روان بود باز بندد و اگر ضماد کنند نشف بدهد و چون سنون سازند چون
سوخته باشند دندان را جلا دهد بپارسی شکر سنگ خوانند و بتازی این سنگ رخم خوانند
حجر العاج حجر الحمرا است که گفته شد. حجر الملوک سنگی است بغایت سپید و
در ساحل هند یابند و در ساحل بحر سند نیز باشد و آن که از وی حکاکان و خراطان
سازند از عاج سپیدتر بود و خوبتر طبیعت آن سرد و خشک بود در آخر درجه دوم اهل
هندوستان از وی نگین سازند و زنان گردن بندند و متفق اند که خاصیت وی آنست

در چشم کشند

حجر الملوک

60

آنست که دفع سحر و چشم زخم کند و بر دشمنان ظفر یابند و اگر نگینی از آن با خود دارند دروغ
از پس گویند بیند هر کسی که وی را ببیند دوست دارد و پادشاهان هندوستان از وی
طرح باب زنند و در آن اعمال شرب کنند و مدعای ایشان آنست که در هر صحبت
که آن بود جنگ و فتنه نبود و فرح و شادی زیادت گردد و اهل هندوستان بدان ادر
مهر کشند و گویند که جنی در از مرگ کند و قطره وی مانند مروارید براق بود و چون سحق کنند
در چشم کشند سفیدی که در چشم بود ببرد و خواه قدیم و خواه جدید و اگر سنون سازند دندان را
بغایت سفید کند و جلای تمام بدهد. حجر اسیوس اسیکس است و گفته شد. حجر الفرفیر
حجر النسر گویند و قیشنو زین گویند و در قاف گفته آید. حجر الماهی سنگی بود که از سر ماهی یابند
در علاج رماح وی سپید و سخت بود چون بسایند سنگ گرده بریزاند. حجر ...
قیشور است و گفته آید. حجر غاغاطیس حجر غاغاطیس خوانند و از وادی شام آورند و آن وادی
را در قدیم غاغا خوانده اند و درین زمان وادی جهنم خوانند چون بر آتش ریزند
بوی سوخته کند و لون وی سیاه بود و بوی قیر کند و سبک بود و تحقیقها بر روی یکدیگر
بود و قوت وی در غایت یبوست بود و صاحب معزاده گوید صرع را بیدار کند
و صاحب منهاج گوید بخور وی مصروع را مفید بود و اختناق رحم را سود دهد و
گزندگان از وی بگریزند و باد و به دیگر جهت بوش جلا کردن نافع بود. حجر ...
عظیم گوشت برویاند. حجر السطر یطا نیز گویند و آن ...
و در میم گفته آید. حجر المغناطیس نیز گویند و خواص وی ... حجر السبت نوعی از سنگ
هست که چون این سنگ بوی اندازند مهرها بیکدیگر نگاه دارد و در وی ...
عجب دارد و چون باهم انگشت ... سنگ بردارند و یک بدان سنگ ... اندازند

وبعد از ان در سنگاب بر کیرند و در آب اندازند و از ان آب بخورد و انکشت هند در شمس
جرب مجرب است هده کنند و کویند اگر در برج کبوتران اندازند مجموع بگریزند و اگر در آب
اندازند جانوری که از ان شراب خورند جنگ در میان ایشان افتد [illegible]
حجر النور است و گفته شد حجر الاهرام بپارسی سنگ براهی خوانند و هر تیشه که بدان سنگ
آب دهند چون بر سنگ زنند قطع او را بکنند و در سنگ [illegible] فرو رود و اگر ازین
سنگ سنگی کنند و [illegible] سازند از بغایت سفید کند حجر [illegible] سنگی است
که در حجر بسیار است و مانند خزف بود و زود از هم بشکافد و صفحها یکدیگر بود و [illegible]
قیشوره استعمال کنند در ستردن موی و چون دو درم ازو استعمال کنند حل کرده
با شراب قطع خون حیض کند [illegible] و چون با عسل خلط کنند و بر ریشهای بد [illegible]
کنند ورم پستان ساکن کند و ریشها را باصلاح آورد و بعضی خشک بود حجر
[illegible] حجر افروی گویند سنگی سبک بود از بلاد روم خیزد و بر روی آب بایستد
و مجفف بود و [illegible] و چون حل کنند و بیاشامند گزندگی عقرب را سود دهد
حجر [illegible] سنگی که [illegible] گران [illegible] بدان تیز کنند نافع بود [illegible] ورم [illegible]
و [illegible] آن [illegible] و لعاب [illegible] گویند [illegible] فتح است [illegible] خوانند
و در [illegible] گفته آید [illegible] است و گفته شد [illegible] بود و آن [illegible] است
شابورقانی و نرم آهن و فولاد و فولاد مصنوع [illegible] بود و فولاد [illegible] شابور
قانی است و شابورقانی نیز گویند و آن فولاد نر است و فولاد مصنوع از نرم آهن
گیرند و زنگار آنرا زعفران الحدید گویند قابض و اکال [illegible] و [illegible] گفته آید
و خبث الحدید ضعیف تر از زنگار است و صفت خبث الحدید در [illegible] آید و [illegible] ان گفته شد

مانند [illegible]

حجر المسن فسن است
و در [illegible] نسخه [illegible] ص ۲

گفته شد و آهن سرخ کرده اگر در آب اندازند یا شراب شکم به بندد و [illegible] بود و ده درم [illegible]
و [illegible] است [illegible] و سلس البول [illegible] نافع بود و [illegible] را [illegible] دهد
خاصه آبی که آهنگران آهن [illegible] در ان اندازند و آنرا [illegible] خوانند و غار الحدید خوانند
و گزندگی [illegible] را بغایت نافع بود و [illegible] که [illegible] آهن چون [illegible]
بود و اندازند [illegible] و الجمیع [illegible] و آن شراب چون بخورند [illegible]
آهن چون بخورند [illegible] خشکی [illegible] آورد و [illegible] که خورد
بیش [illegible] تازه با بعضی ادویه [illegible] بعد از آن [illegible] و روغن [illegible]
و روغن [illegible] و روغن گل [illegible] و بعد از [illegible] بخورند
و [illegible] و روغن [illegible] آورده اند که چون [illegible] آهن [illegible] ببندند
که دندان در خواب با یکدیگر [illegible] حنظل تمام [illegible] است
که هنوز زرد نشده است [illegible] است که [illegible] خوانند [illegible]
نباید خورد که [illegible] و چون [illegible] مشک و گلاب خلط کنند
و [illegible] و [illegible] را نافع بود و چون [illegible] الاسود [illegible]
سرد [illegible] آب [illegible] را نافع بود و [illegible] کنند در
سایه و چون [illegible] که استعمال کنند با آب حل کنند و [illegible] که حیوان [illegible]
[illegible] زده است و [illegible] میل [illegible] و در چشم چپ کشند
و اگر در [illegible] چشم راست خلاص یابد [illegible] گویند دو
نوع است سرخ و سفید [illegible] صندل
و آنچه ورق آن مانند ورق بید بود و کوچکتر و گل وی مانند یاسمین مطلق و سفید

و خوشبوی بود و بپارسی سپاس خوانند و نوع سرخ حب الاعلی خوانند بپارسی اسفند گویند
و بتازی ابن سینا و هزار اسفند نیز گویند و آن نوعی از سداب کوهی است طبیعت حرمل
گرم و خشک بود در سیوم و گویند در چهارم نافع بود جهت درد مفاصل طلا کردن و جهت بیحسی
کنند و عسل و زهره مرغ و زهره کبک و زعفران و آب رازیانه سرد و خشم کنند قوت باصره دهد اگر
بار دو بار تا مالیده بخورند دو حب القرع را بکشد و بیرون آورد و قولنج را نافع بود و عرق النسا و
وجع رگ چون نطول کنند آب آن نافع بود و سینه و شش را از بلغم لزج پاک کند و فالج که در رده
بود و تحلیل دهد و نافع بود جهت سردی دماغ و طبیعت نرم دارد و خشکی گوید مستی و ماننده مستی
خبر بود مجهول گوید لون را صافی کند و لیکن سدر و صداع آورد و مغثی بود و مسکر و مصلح وی [illegible] منضج
بعد از آن ربوب میوه که ترش خورند و صاحب تقویم گوید مصلح وی قرفه و دوای چینی بود و جالینوس گوید کوبر
نافع بود جهت فالج و لقوه و تشنج سرد و علت که در ده و مثانه و سهل مرار اسود و بلغم و مصلح بلغم لزج بود
و حیض و بول براند و تنقیه وی سودا را نیک بود و تحلیل کند و خون سوداوی صافی کند و [illegible]
جالب بود و فربهی آورد و بول و حیض براند بقوت و ابن دلال گوید سودمند بود جهت [illegible]
بسکری که دارد و گویند اگر دوازده شب بیاپی هر شب یک مثقال و نیم سوف سازند با سوده
عرق النسا را نافع بود و این مجرب است دسقوریدوس گوید درد پایها و رانها و عرق النسا و
نقرس و فالج را سخت نافع بود و بدل آن بوزن آن [illegible] با تخم سداب [illegible] سفید
که آنرا [illegible] خوانند نوعی ماننده [illegible] بود جهت [illegible] کنند و بار [illegible] فرزجه سازند
و زن بخورد بر کبره و افواه رحم بگشاید [illegible] عکوب [illegible] بپارسی کنگر خوانند و آن انواع
انواع است طبیعت آن معتدل بود در حرارت و تر بود در درجه دوم و گویند سرد است
و گویند گرم و خشک بود در دوم چون داء الثعلب طلا کنند نافع بود [illegible] موم روغن سازند

سازند که آب کنگر نافع بود و آن را با [illegible] بر برص کی بر روی پیدا شده بود بمالند زایل شود و بقعه
ورمهای صلب با [illegible] بدان ضماد کنند و تحلیل دهد و اگر سر با آب بشویند [illegible] و خارش
سر زایل کند و [illegible] و [illegible] زایل کند و بول براند و ریشش [illegible] را نافع بود و بلغم بر دل
آورد و چون بر سوختگی آتش ضماد کنند نیکو بود و طبیعت نرم دارد و اگر با [illegible] بیاشامند
طبیعت بربندد و [illegible] گوید که باه را زیادت کند و گرده و مثانه را تسخین کند و مصلح وی آنست
که [illegible] کنند و [illegible] و روی اندازند و صاحب منهاج گوید مسقی بود خاصه گوشت
و گویند [illegible] سودا بود و مضر بدماغ و مصلح آن [illegible] بود [illegible] خردل [illegible] و [illegible] آید
۲ [illegible] و [illegible] ابریشم است و [illegible] الطبلات است
و [illegible] حب الرشاد را گویند و بپارسی [illegible] بود و [illegible] و بپارسی تخم سپندان
و تره تیزک گویند و بیونانی قردامون خوانند و حرف ابیض و اسپند اسفید نیز گویند
و خردل سفید و حرف بابلی و [illegible] خوانند و حرف دو نوع است یکنوع با سفناج ماند و
یکنوع برگ خرد دارد و یکنوع سفید رنگ بود و یکنوع سرخ رنگ بود و از آن سفید اسفند
سفید و خردل اسپید و حرف سفید گویند حرارت وی کمتر از حرارت سرخ بود و بهترین وی
فربه بود طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند در اول درجه چهارم منضج و محلل بود و [illegible]
که ریزد نگاه دارد و خوردن و طلا کردن با آب آن سر شستن ورم بلغمی و دملها را نافع بود
و جهت عرق النسا خوردن و ضماد کردن [illegible] بود و [illegible] خوردن و با عسل طلا کردن [illegible]
ریشی که آنرا شهد گویند و استرخای جمیع اعضا را نافع بود خوردن وی [illegible] گزندگی عقرب
و جانوران ضماد کنند یا بپاشند نافع بود و جهت [illegible] و [illegible] اشامیدن و کوفته
برگرفتن و جهت [illegible] کنند گزندگان بگریزند و جرب ریش شده و قوبا را با آب نمک مالیدن

نافع بود و چون بهم زرمی کنند و با آب گرم بیاشامند طبیعت براند و قولنج بگشاید و حب القرع را
بیرون آورد و بادی که در روده بود بشکند و بریان کرده شکم ببندد و تند جگر را نافع بود کاکنج
سحق ناکرده و نیم کوفته را نافع بود و بریان ناکرده شکم ببندد براند و بلغم لزج از معده قطع کند
و چون سحق کنند و سفوف سازند حبس را نافع بود و چون با سرکه بر بهق طلا کنند سود دارد
و چون با عسل بیامیزند لعوق کنند سرفه که از اخلاط غلیظ بود سود دهد و نیز درد پهلوها
که سبب آن خلط غلیظ بود و چون سحق کنند و با عسل بسرشند طلا کنند یا با صابون زایل کند و بشره
بحال آورد و چون برگ زندگی سوخته طلا کنند نافع بود و ورق آن چون خشک کنند بقوت تخم
بود و چون تر بود از قوت تخم کمتر بود بسبب رطوبت مائی که در وی است و معده و سینه را اضرار
بود و نیم مثقال از تخم مسهل مرطوب بلغم بود و باه را زیادت کند و اشتهای طعام پدید کند اما
معده را بد بود و سینه را مضر بود و مصلح وی قند بود و بدل وی خردل و تخم ترتیزک بود با تخم جرجیر
بورل جو و خردل حوزوان [illegible] مانند سمار بود و طعم او تند بود و بطیخ قسبونا یا آنرا اسالامند
خوانند و گفته آید در سین و از جمله سموم قتاله بود خوردن آن تهرا رس و رخوص آورده و بل وی را
چون در خرقه سیاه ببندند و بر صاحب تب ربع ببندند البته شفا یابد جالینوس گوید جمعی را در جشم
کنند و نیسی بنفع ایرد و یسعو رسید که گوید خورده و دوی ضماد جمع زنان بر روی مالند غره
روی و بغره را بنهایت صافی گرداند و نیکو بود و مانند عقیق بود و بهترین آن شکسته وی سفید بود و
سبک مانند ... و بشر ازین بسر کسی عاقر نک خوانند و بیاری آفتاب پرست گویند و کرمابو
نیز گویند حربا خالاد خوانند بیونانی و بعاری آفتاب پرست و گرباسو نیز گویند و
چون خشک وی طلا کنند بر موی که در چشم میروید بعد از آن که کنده باشند دیگر نروید و گوشت
وی سم قاتل است و بوده که هلاکت نشد و دوا وی زهر بود و معالجه کسی که گوشت وی خورده باشد مانند

مانند معالجه وزراوند است و در صفت وزراوند گفته آید اما معالجه کسی که بیضه وی خورده باشد
که غالبا بر یکی بیاشامند و شراب بیده بهند و قی کنند و بدن را بر عن گاو بمالند و بر وی
نمک بکسکنند و اجزای خشک و مسکه و حنظیانای رومی بدهند تا بخورد و
طلع است و گفته آید ... ماهیج الفار گویند و بعضی گویند دانه آن شکست و گفته آید
سیسنبر است و دوم نیز گویند و بعضی گویند که بهتر آنکه بطعم قرنفل بود و آن ...
و آن بنهایت کم از آب رود و بیعاشند قره العین چون تر بود گرم و خشک بود در دوم و
چون خشک گردد گرم و خشک بود در سیوم و ورق وی را پخته و خام خورند بول براند و
چون ضماد کنند بر شو رلیعنه نشب ... و بر روز نشویند زایل کند ... حرحل خوانند
و آن ملحی است که بال ندارد و دستجلر بود و چون بکرند و بپزند پخته و نمک سود و خشک کنند و بر آب
بیاشامند زندگی عقرب را بغایت نافع بود و باید که کهنه نشود ... و جراد نیز خوانند
و آن دو قسم است و دنبار و یه و خلیفه نیز گویند و آن دو نوع است یکنوع بری و یکنوع
بستانی بری را اسداب بری گویند و بستانی را کوهی گویند طبیعت آن گرم و خشک بود قسمی
ران معده بود و هضم طعام کند و بادهای غلیظ بشکند و بلغم فراج را نافع بود و گزندگی جانوران
سود دهد خاصه عقرب و بول براند و تخم وی منی ببرد و فرا بود و مانند لحم الجدان بود
د بشر آن آنرا امرکیل از روی خوانند و در الف گفته آید و لیکن درد چشم آورد و قاطع منی بود
و تشنگی آورد و چیزی بود پس مصلح وی بادرنجبویه است و بدل وی سداب
بستانی بود و ورق آن مانند ورق کرفس بود و بجز زود کمتر از آن جنس چیزی باشد
و طعم آن تلخ بود و تخم آن سبز رنگ بود و خوشبوی و خوش طعم و در جامه کملد و آنرا
بشر از مردم دو دانگ خوانند باد و با نکند و معده را نیکو بود و گرمی جگر از جزای بر

بود سغذ، بهضم کند و سده جگر و سپرز بگشاید و ستحی مسعده بود و گرده و مثانه و مجاری بول پاک
کند و زکام را نافع بود و دماغ را سودمند بود و رطوبت آن پاک کند ضماد کردن اگر
ادمان اکل وی کنند ازو اسپر ایمن باشند حشیش البحر نبت است که از اطراف شام و
بیت المقدس می آورند و سپیدی سبزه رنگ بود و چهار ارکم بیابانی زنند و اندکی از وی نافع بود
جهت گزندگی عقرب و گزندگان از یکدرم تا یک مثقال با شهد یا با ماء العسل یا شراب بیاشامند
بغایت نافع بود و مرباقیتی نیز گویند و گفته شود حشیش الحجر نیز الحجر است بپارسی گل
سنگ گویند و آن چیزی است بر مثال طحلب که در روی سنگ پیدا می شود و حجر از او بر
آن گویند که زحمت حجر از که آن قوی است زایل کند آنرا طبیعت سرد و خشک بود و بر ورمها
طلا کردن نافع بود و اگر بر موضعی که خون آید ضماد کنند خون باز دارد و بر قوبا ضماد
کردن بغایت نافع بود و ورم زبان و یرقان را بغایت نافع بود حشیش الشکاعی
گویند بپارسی خار خسک گویند و در بعضی [illegible] الامیر خوانند و بتازی خار سونبک
و به صفهان سرو اخوانند و بری و بستانی بود و بهترین وی بستانی بود طبیعت وی آن
سرد بود معتدل و خشک در اول و گویند گرم است در اول و گویند معتدل در گرمی و سردی
و ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع بود و منضج و ملین بود و ریش بیخ دندان و عفونت آن
زایل کند چون با عسل خلط کنند عصاره وی در دو چشم بکار آید و در مثانه و حصر
البول و قولنج را نافع بود و سنگ گرده و مثانه بریزاند و باه را زیادت کند و منی بیفزاید
و دو درم از چکیده وی جهت گزندگی عقرب ضماد کردن نافع بود و چون با شراب بیاشامند
جهت ادویه قتاله نافع بود و طبیخ وی جایی که ترابنت بود بیفشانند بکوبند و گویند
مضر بود و مصلح وی روغن بادام بود حشیشة [illegible] بپارسی گیاه انگینه خوانند

و بجهت بواسیر صحیح [illegible]
منفعت او [illegible]

خوانند از یکی بود قابض بود و با رطوبت و مسکن اورام بلغمی بود و عصاره وی بول را زایل
کند و سعال بلغمی را عصاره آن با اسفیداج بر حمره و نمله طلا کردن نافع بود و بر سوختگی
آتش و [illegible] عصاره آن ورم لوزتین را نافع بود و در سموم روغن کردن جهت [illegible]
نافع بود و [illegible] اصلاح او آید و مصلح وی [illegible] بود
حشیشة [illegible] اطریلال است و گفته شد حشیشة [illegible] اسقولوفندریون است و گفته شد
و حشیشة الطحال نیز گویند حشیشة [illegible] غافت است و گفته آید حشیشة الحلب
فراسیون است صوف الارض نیز گویند گفته شود و حشیشة [illegible] بپارسی ورق بکوفا
گویند و رقوت برگ یک بیشتر تر بود و بهترین وی تازه و تر بود و طبیعت او سرد
تر بود و حرارت را بنشاند و بر ورمهای گرم طلا کردن سود دهد و نافع بود و عصاره
تر او جهت نفث الدم حشیشة [illegible] و حشیشة [illegible] است و در دوا گفته آید حشیشة
السعال است و کلام [illegible] حجر الاسفنج است و گفته شد [illegible] بپارسی [illegible]
گویند [illegible] طبیعت او سرد بود در اول و خشک در دوم و گویند
سرد است در دوم و خشک بود در سیوم جهت دفع صفرا بغایت نافع بود و حرارت بشکند
و معده و جگر را نافع بود اما معده را با رطوبت مضر بود و شکم ببندد و مصلح آن کل انگبین
بود صاحب [illegible] گوید مضر بود با لات منی و مصلح آن انیسون و عسل بود و [illegible]
آن ریباس یا حماض اترج حشیش [illegible] ورس است و گفته آید حضض [illegible] بالبربری
هلیل گویند و آن انواع دارد مکی و هندی و مشهدی و بهتر آن جهت دفع ورمها مکی بود و
جهت [illegible] هندی و [illegible] هست که [illegible] از ورق او [illegible] زنند و روستاییان
[illegible] ازو را به [illegible] خشک [illegible] خوانند و بدان [illegible] مستعمل [illegible] است اما طبیعت حضض

حشیشة الطحال [illegible]

حماض اترج حمرو ورس است
و گفته شود [illegible]

مکی معتدل است در گرمی و سردی خشک بود در درجهٔ دوم و گویند سرد بود در اول و در تحلیل هندی
تحلیل و قبض کمتر از مکی بود و صاحب جامع بغداده گوید که هندی اقوی بود از مکی در همه حالات و حفظی
هندی عصاره فی نفسه سهل است و مکی عصاره نباتیست مکی و گویند مصنوع است نافع بود
جهته تجمیع ترقهای دم چه از رو و چه از زنان بغیر موضع قبض و جمع و زبهای خشکه و کلف
در شیهای سینه و هندی و بر و کرشی را نافع بود و در چشم کشیدن روشنایی بیفزاید و تاریکی ببرد
و شقاق مقعد و قروح را نافع بود مالیدن و خوردن و حقنه کردن اسهال کهنه و ریش روده را
را نافع بود چون بدان غرغره کنند خناق را زایل کند و چون زن بخود برگیرد قطع سیلان
رطوبات رحم کند و نفث الدم و سرفه را چون با آب بیاشامند نافع بود و حضض هندی
جهته گزندگی سگ دیوانه طلا کردن و آشامیدن مفید بود و یرقان سیاه را و درد سپرز ضماد کردن
و خوردن نافع بود و بدل آن بوزن آن حضض نیم آن سماق یا فوفل و صندل ... حب
گویند بزر را غلیظ کند مصلح آن جالا و مصطکی بود و مقدار شربتی نیم درم بود
فرنجمشک خوانند بپارسی شنبلید گویند طبیعت آن گرم است در آخر درجهٔ اول و گویند گرم
بود در دوم و گویند خشک است در اول و از رطوبت فضلی خالی نیست و گویند گرم و خشک
بود در دوم منضج و ملین بود و آنچه وی در بهای صلب را ... و برون را ... و سینه
و شکم و حلق را نرم کند و سرفه تر بود و ضیق النفس را نافع بود و باه را زیادت کند و بادها بشکند و بلغم
از سینه بیرون آورد و بوی وی را سودمند بود و آب وی با ... ضماد کنند نافع بود
و اگر بیش از طعام با می خورند شکم را ... خلطهای ... پاک کند و چون
بجوشانند و ... و از ... کند و چنین ... بشویند ... و ساکن
کرداند ... و شقاق ... نافع بود و سوختگی آتش و آب وی ... نرم کند

65

کند و در طلا کردن با ادویه جهته کلف نباتی مفید بود و چون طبیخ آن بیاشامند حیض
براند و لعنه را ... کند و در طبیخ آن نشستن جهته درد رحم و دشواری زادن سود دهد
و چنین وی بجوشند در ... و جگر و سردی مثانه را نافع بود و چکیدن بول و درد رحم
سرد را نافع بود و صاحب تقویم گوید محلل قوی انثیین بود مصلح آن روغن فستق بود 2
... نوعی از صدف است و در صفت ... و صدف کذا آید حلتیت
صمغ عربی الجنت محروث است و محروث الجدان را خوانند و راقه گویند و حلتیت را بپارسی
انگره خوانند و بهندی هنگ و بشیراز انگشت گنده و آن دو نوع است منتن و طیب
و منتن مستعمل تر بود و بدترین طبیعت او گرم بود در اول چهارم و خشک در دوم بهتر
وی سرخ رنگ بود و صافی بود و چون بگدازند رنگ آن سفید گردد و آنچه خوش
بوی سفید رنگ بود و آنچه بوی تیز دارد منتن گویند و آنچه بوی وی تیزتر بود از طیب
گویند چون با عسل بیامیزند و در چشم کشند روشنایی بیفزاید و در ابتدای نزول آب کشیدن
امینه گرداند و تب ربع را بغایت مفید بود و بادها بشکند و حقنه بسته که در اندرون بود تحلیل
دهد و بهر داء الثعلب با سرکه طلا کنند بسیار کنند نافع بود و ثآلیل مسماری و معقود را که ظاهر
باشند چون بیامیزند حلتیت با موم و روغن خلط کنند و بمالند نافع بود و با سرکه بر قوبا
طلا کردن نافع بود و چون با آب بگدازند و بیاشامند حلق را صاف کند و با انجیر خشک
برقان را نافع بود و صوت باه بود و چون با سرکه غرغره کنند علق از حلق بیرون آورد و گزندگی سگ دیوانه نهادن با سیر و با ... نا آشامیدن مفید بود و چون با زیت
بگدازند و بر گزندگی عقرب و رتیلا مالند نافع بود و اگر با ... و علق و سداب بیاشامند گزاز
را نافع بود و چون با سکنجبین بیاشامند شیر که در اندرون بسته شده است بگدازد و حیض را ...

...

مفید بود و دفع زهر مار حیوانات کند و زخم تیر و تیغ زهردار را نافع بود و مقدار شربتی یک مثقال
مستعمل بود و بول و حیض براند و بچه بیندازد و اگر اندکی در سوراخ قضیب نهند نعوظ
تمام آورد و اگر با روغن زیبق در شیشه کنند و چند روز بگذارند و بعد از آن در قضیب
بمالند [illegible] مرد لذتی عجیب یابد و اگر در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند [illegible] و اگر 1
نیم درم از وی با آب لسان الحمل حل کنند و باز دهند که ممسک طبیعت بود بیاشامند
فعل وی قوی تر بود و قطع اسهال که از رطوبت و خلط لزج بود بکند و اگر نیم درم از
وی و نیم درم سکبینج بیاشامند و بر آن ادمان کنند فالج و خدر را بغایت نافع بود و [illegible]
سر و مفاصل را نافع بود و حب القرع را بکشد و مضر بود بگرده و معده و اسحاق گوید مصلح
آن انیسون و صاحب تقویم گوید جوز بوا بود و با قرفه و بدل آن [illegible] بعد از آن که آب
بگذرد و چند جوش بزنند و صافی کنند بوزن آن بود [illegible] و خرا
نیز گویند و گفته شود [illegible] و گویند [illegible] و گفته آید [illegible] فراد است
و بشیرازی کنه گویند و در [illegible] گفته آید [illegible] حاصی جبلی است و در صفت حاصی گفته
آید [illegible] بلبوس و گفته [illegible]
سورنجان هندی است طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند در سیوم نافع بود جهت
نقرس و درد زانو و درد اندامها و مقوی بدن بود و مسهل صفرا و بلغم و خلطهای غلیظ و حب
القرع و کرمها بکشد اما بسیار را غلیظ کند و مصلح آن کتیرا بود و [illegible]
گویند و بشیرازی ماهلو گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند در سیوم
و آن دو نوع است یکی نوع مشهور است که بشیرازی ماهلو خوانند نوع دیگر [illegible]
اما خوب [illegible] زردی بود که بسرخی مایل بود و برگ وی سبز بود و خرد و گل وی زردی

66

زردی بود و [illegible] نبات وی مقدار یک وجب بود و تخم آن [illegible]
منضج ورمهای گرم بود و چون [illegible] ضماد کنند و درد سر را [illegible] و چون با بادروج
[illegible] ضماد کنند مفید بود و ورم چشم که از گرمی بود و ورم و حنا چون با زیت ضماد کنند
بغایت نافع بود و [illegible] و در طبیخ آن نشستن نیز سود دهد
و چون طبیخ آن بیاشامند [illegible] جگر وی معلول بود و [illegible] نافع بود و
جگر بگشاید و بول براند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود [illegible] مصدع و منوم و مسکر بود
و از جمله مسکرات [illegible] و صاحب تقویم گوید مصلح آن [illegible] و اسحاق گوید مضر بود بمعده و
مصلح آن تخم [illegible] گوید بدل آن بوزن آن [illegible]
یا بوزن آن [illegible] و گویند بوزن [illegible] و بوزن آن زیره [illegible] تمر هندی است و گفته
شد [illegible] حاصی بری و بستانی و نهری بود [illegible]
یاتوت خوانند و حاصی [illegible] خوانند [illegible] اسلیق [illegible] البقر خوانند و آن [illegible]
جبلی بود [illegible] روید و آنرا [illegible] خوانند و
بشیرازی [illegible] خوانند و [illegible] طلا کردن [illegible] نافع بود و [illegible]
صفرا [illegible] بستانی را بشیرازی [illegible] خوانند و ورق آن مانند [illegible] بود
و در [illegible] بهترین بستانی [illegible] بود و طبیعت آن سرد و
خشک بود در دوم و تخم آن سرد بود در اول و [illegible] بغایت بود و در باب [illegible]
در صفت [illegible] اگر تخم [illegible] بیاشامند و [illegible]
و [illegible] آن [illegible] بریان کنند و [illegible] خشک و اندک
زیره و آب انار دانه [illegible] بریان کرده [illegible] بود و [illegible]

ومره صفرا را نافع بود و چون با شراب بپزند و تشنگی نشاند و مسکه کند و خمار را دفع کند
دارزدی بکار خوردن ببرد و مکیدن آن بغایت نافع بود و چون با شراب بپزند و بدان مضمضه
کنند درد دندان ساکن کند و اگر با سرکه بپزند و بر سر زخمها و کشت ریزند و نجاست بازدارد
و چون با شراب بپزند و بر خنازیر و ورمهای سخت کوش نهند تحلیل کنند و چنین بر جرب مالند
صحت یابند و اگر بیخ وی را در گردن بندند خنازیر دفع کند و چون سحق کنند و زن بخورد بعد
بکر قطع سیلان رطوبت کند از رحم بکند و اگر با شراب بپزند و بخورند یرقان را زایل
کند و سنگ مثانه بریزاند و حیض براند مولف گوید اگر یک مثقال بیخ وی بکوبند و با ربت
سبب سرشند و گلوله و لعق کنند سیح و اسهال دموی را بغایت نافع بود حماض الماء
در آب روید ورق آن شبیه است به انگشت سبز و یک سبعدق کاسنی و ساق وی کوچک بود و بر سر
وی تخم سیاه بود که بعبری خوانند طعم وی مانند طعم حماض بود و شکم براند و چنین تخم بخورند و شکم
و چنین سحق کنند و با شراب بیاشامند عرق بر دو بغض را بکشد و ادرار و توحش زایل کند
و خفقان گرم را سود دهد و غثیان دفع کند و معده مسترخی را صلاح آورد و چون بر زند
و بر اعضا مالند خارش زایل کند و تخم وی و ورق وی بکاربندند درد دندان ساکن کند
و بن دندان محکم دارد و اگر دمادم اکل آن کنند یرقان زرد زایل کند حماض الارنب
کسوف است و گفته شده حماض البقر حماضی بری است و گفته شده حماض الکرم اسماء الاذنی
گویند و آن خراطین است و گفته شده حماض البقر حماض الملک است و گفته شده حماض الابیض
حسک است و گفته شده حماض بپارسی گوید گویند سپید و سرخ و سیاه بود و درشتی بود و برگ او شبیه باشد
بری گرم و تر بود و اندکی بتلخی زند و بستانی غذایی نیکو بود و بهی و سیاه قوت تر بود و در افعال
بهتر آن سپید بزرگ بود و طبیعت آن گرم و تر بود و در اول و گویند خشک بود در اول

در اول طبیعت نرم دارد و بول براند و منی بیفزاید و باه برانگیزد و حیض براند
و منفخ بود و لون را نیکو و صافی گرداند و درد پشت را نافع بود و نفس بهر دو و
در بهار گرم را سود مند بود و در تخم آن قوبا را زایل کند و الما آنرا ~~[illegible]~~
و آرد آن رشیها بلید و کلف و خارش بدن را نافع بود ~~[illegible]~~
و نفیخ وی درد دندان و ورم بن دندان سود دهد و آواز صافی کند و غذای
نشنشی بد دهد زیادت از همه جز حب از آرد وی ویژه حلوای سازند و طبیخ تخم او
سیاه سنگ گرده بریزاند و ادرار بول از همه تخمها زیادت کند تا حدی که حجار بایان
مثل سنبر و اسب گاو را بجای علف تخم سیاه بدهند قوت باه ایشان زیادت شود
و فالج و مرضهای سرد و درد مفاصل که از رطوبت بود نافع است و باه را او سند و جگر بگشاید
و چنین تخم که خیسانده باشند یک شب و بامداد بناشتا بخورند و صبر کنند تا نیم روز گرم
دارد و آب خیسانده هم چنان خام بخورند و آب بناشتا بیاشامند النعاظ تمام آورد
و قضیب را قوت دهد و در تخم آن خاصیتی مجرب است که در جمعیت کردن تخم
بابی خصلت است اول آنکه طبع وی مناسب طبع منی بود دوم آنکه نزل الغذا بود سیم
آنکه مولد ریاح و نفخ است و هم غذایی و دوایی است جمله تقویت باه خورند باید که این خصلت
داشته باشد و آن تخم است و زرده تخم مرغ نیم برشت اما تخم کسی که قرص کرده و مثانه
داشته باشد نیکو است مضر بود و تخم سیاه بچه ببندد و جذام را نافع بود و گزندگی
جانوران را دو دیه کشنده اولی آن بود که میان دو طعام خورند تا مضرت وی کم گردد
بخشخاشی اما تخم بری حسن تر بود و مجفف تر بشیرا آنرا تخم حلوقی گویند و جرم
تخم نفخ بود معده و مصلح وی سکنجبین کهن بود ابو جلیسا گویند و آن

وآن سنجار است و حب الحار نیز گویند و بلغتی ... الغی و در ... گویند آید حمحم
بلغت اهل شام لسان الثور است از قول صاحب ... صاحب منهاج گوید آن نبات
احمحم است و گفته آید حمحم حرحمی خوانند و شامان است و گفته‌اند حماط نوعی از حمحم است — حمحم حمحم است
و گفته شده در جیم صنوبر آن حماحم صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند بستان ابروز است
و صاحب جامع گوید از قول اسحاق بن عمران که حبق بستانی است و در شام حبق نبطی گویند و نبات
وی نبات سبز بود و گل وی سپید و خوشبوی باشد حبق طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم
و صاحب تقویم اینکو بود دسته دماغ پاک کند که از بلغم بود و زکام تر را نافع بود و صحیح گوید گرم
و خشک تر از ... سوم بعد وی او میگوید مقوی دل است تخم وی بریان کرده با روغن گل و آب
سرد گشته اسهال کهنه را نافع بود صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند سرد و خشک بود در اول و گرم است
معده و جگر را که کند چون طبیخ وی بیاشامند با جلاب یا سکنجبین او معده و جگر را اصلاح
بر باک کند و سیاهی مثانه را بدبو و مصلح وی ... حمام بسیار که بوتر
گویند جالینوس گوید طبیعت وی گرم و خشک است و رطوبت بسیار دارد و گرده را نیکو بود و
منی بیفزاید و چون وی فالج و خدر و لقوه و استرخاء بدن را نافع بود شربت گویند چون
زنده همچنان پرهای وی باک کنند و بر گزندگی عقرب بندند نافع بود و ... همچنین با بوست
بسوزانند و سحق کرده در چشم کشند تاریکی چشم ببرد و در خواص آن زهر آورده که در خانه که کبوتر
بود از خدر و فالج و سکته و جنون و سبات ایمن باشند و این خاصیت در وی هست و بعضی گویند
گویند چون در شغابتنی و حمام چون گرم بود در چشم کشند هر جراحتی که در چشم بود زایل کند و خفقان
حاد ... قطع معاف که از حجب دماغ بود دیگر ... بیضه وی بغایت گرم بود و گوشت بهتر از گوشت
بچه سبکتر ... اولی آن بود که باب ... و گشنیز با سرکه بپزند و چون بخورند همچنان از پی آن

از پی آن بجوشند با تخم حمار ... صاحب منهاج گوید گرم و خشک بود در سیوم و صاحب تقویم
گوید از قول اسحاق که گرم و تر بود خاکستر گوشت و جگر وی چون با شقاق پای نهند مالند و حیض
از سر ما بود نافع بود و خاکستر جگر وی با زیت بر خنازیر نهند نافع بود و جذام را سود مند بود
و گوشت و جگر وی بریان کرده ناشتا بخورند صرع را نافع بود و برگ وی ... کرده را
نافع بود و در خواص آورده اند که کسی که عقرب گزیده بود با آواز بلند در گوش حمار گوید که
مرا عقرب گزید و بر آن خبر باز گوید ... درد از وی زایل شود و خر دیگر ... و در خواص
آورده اند که پوست پیشانی وی چون بر کودک بندد فزع نرسد و ... و گویند چون گوشت
وی چون یکودکی ... که گرید ... اگر پوست پیشانی وی ... با خود نگاه دارد
تا سال ... صرع از وی زایل شود و در خواص ابن زهر آورده که چون غرغره کنند ... تا
نقش ما ... حمار وحشی بپارسی خر کور خوانند عبد الملک بن زهر گوید نظر بر چشم او
کردن صحت چشم بود و منع نزول آب کند و این خاصیت خدای تعالی در شانه او داده است
و جالینوس گوید گوشت وی چون فربه بود و جوان نزدیک بگوشت ایل بود و بغایت
غلیظ بود و پیه وی چون بر کلف طلا کنند سود مند بود و چون با روغن قسط ... مانند
بجبهه در ... که از بلغم بود و بادهای غلیظ نافع بود و زهره او جبهه داء الثعلب
و دوالی مالیدن سود مند بود و جوان گوشت او را در آب و نمک و دارچینی و زنجبیل مطبوخ
کنند و مرق آن بیاشامند گوشت آن بخورند درد مفاصل و بادهای غلیظ را سود مند
بود و گوشت وی بسیار خوردن درد معده و بطوء الخروج کند ثقل ... آن
آن بود که از عقب آن جوارش مسهله ... و ... خورند — حنظل
علقم خوانند و تخم وی را هبید خوانند و حنظل ... و بتازی ... خوانند

دیگر مانا خز نهره و بلفظی دیگر خزنره روباه گویند سرد و ماده بود و ماده سفید و سست بود و زود
شکن چند انکه سفیدتر بود بهتر بود و پوست وی باید که زرد وی مایل بود اما سفیدی زند [illegible]
بکشود [illegible] زند بد بود و اگر بر درخت وی یکی بود خاصیت سم داشته باشد و آن بزرگی چون
دو حنظل بود و بهتر وی ماده سفید باشد بود که صفت کرده شد طبیعت آن گرم بود در سیم
و خشک در دوم و حبتی گوید گرم و خشک بود در دوم و کندی گوید سرد و تر بود و وی محلل
و مقطع بود و در مفاصل و اعصاب و عرق النسا و نقرس سرد را بغایت سفید بود و دماغ را
از اخلاط پاک کند تخم وی مسهل بلغم بود و غلیظ از مفاصل و اعصاب و مسهل مره صفرا بود و سودا
و قولنج ریحی را نافع بود و رفق وی صرع و ماخولیا و کوس و داء الثعلب و داء الحیة و
جذام را نافع بود و خاصه که با ادویه مسهله خلط کنند مانند افتیمون و افسنتین و صبر
سقمونیا و نمک هندی و ایارج فیقرا و اگر مطبوخ آن حقنه کنند همچنان درست از دو
درم تا چهار درم شاید و قولنج را گشاید و مره سودای خام بیرون آید و مقدار شحم
آن شربتی نیم درم بود با عسل و ادویه دیگر شربتی دانگی و نیم بود و میباید که بغایت سحق
کنند و اصلاح وی بکثیرا کنند و بیخ وی نافع بود جهت گزندگی افعی و عقرب خوردن
و طلا کردن و جراحت [illegible] کند [illegible] موضع او بکرید و دو درم از وی بیاشامید
در حال صحت یابد و در حقنه جهت کسی که قولنج داشته باشد سود دهد و بخور کردن بوی این را
نافع بود و چنین گویند [illegible] اسحاق بن عمران گوید حنظل را سر آن
برگیرند و در آتش نهند تا چند جوش بزند و بعد از آن بگیرند و روغنی مانند سیاه
گردانند و نگهدارند که زود سپید گردد و شیخ [illegible] گوید حب اصل وی کوبیده باشند جهت استسقا
بغایت نافع بود و دیگر گفته که افعی و حنظل را باید که در سرمای سرد و گرمای گرم کار نفرمایند که اسهال

کوبند

که اسهال بعضی آورد و مضر بود بمعده و مصلح آن کثیرا بود و مصطکی و بدل آن حب النیل [illegible]
بود و بوزن آن [illegible] و چهار دانگ وزن قثاء الحمار و گویند بوزن آن [illegible] و چهار
دانگ وزن [illegible] حنا بهتر آن بود که بغایت سبز بود و در حال خورده کرده باشند
طبیعت آن گرم است باعتدال و گویند معتدل در گرمی و سردی و عیسی گوید سرد بود در اول
و خشک در دوم و مطبوخ وی نافع بود جهت ورمهای گرم و سوختگی آتش و جهت شکستگی
استخوان و ریش دهن و در مرهمها جهت جراحات کنند و چون نیم مثقال بیاشامند قولنج
بگشاید و از خواص وی آنست که چون کسی را که آبله بیرون آید حنا بسایند و بر کف
پای وی نهند ایمن باشد از آنکه در چشم او آبله برآید و این مجرب است و صحیح و دیگر یک مثقال
تخم وی با عسل بسرشند و لعوق کنند دماغ را بغایت نافع بود و در خواص ابن
[illegible] آورده است که چون [illegible] بسرشند و بر ناخن نهند و بدان [illegible] کنند
[illegible] پای را [illegible] کنند بامداد [illegible] انگشت سرخ بود و چون بیاشامند
مضر بود [illegible] اصلاح آن کثیرا بود حسد قوقی بشیرازی [illegible] قوقی خوانند و بپارسی
ریواس بری بود و بستانی بود و بری وی را [illegible] خوانند و [illegible]
[illegible] و معنی آن چند [illegible] بود و از آن بستانی [illegible]
خوانند بهتر آن بستانی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر درجه دوم و گویند در میان
درجه دوم و گویند آخر درجه اول و گویند سیم کلف را نافع بود و روغن
وی درد مفاصل را سفید بود و درد [illegible] را [illegible] بستانی [illegible]
که در چشم بود زایل کند و بری و بستانی آن جرب را نافع بود و [illegible] حیض
را براند و چون آب وی بگیرند و با [illegible] بکوبند [illegible] جهت بادهای

که در اعضا بود سودمند بود و اگر طفلی دیر در حرکت آید چون بروی بمالند زود بحرکت آید و اگر
در طبیخ آن نشینند این عمل بکند و تخم وی مهیج باه بود و اگر آب آن بر گزندگی عقرب بریزند
درد ساکن کند و چون بر عضو سالم ریزند لرزه و وجع پیدا کند و چون بعصاره وی سعوط
کنند صداع آورد و چند قرص خناق آورد و در حلق دمد اوراق آن بکاهو و گشنیز و
کاسنی کنند (حماض الغراب) سنجار است و او چلیسا نیز گویند گفته شد (حماض الفرس) خراز الصحرا است
گفته شد (حماض بری) وسمه است و گفته شود (حنطه) بهترین آن بود که میان صلابت و لینی
بود و فربه بود و میان سپیدی و سرخی بود و سیاه نبود و طبیعت آن گرم بود و معتدل بود در
تری و خشکی و چون بکوبند و بر گزندگی سگ دیوانه نهند نافع بود و چون بخایند و بر دمامیل
نهند بپزد [illegible] وی قوت باه زیاد کند و وی بهترین غذاها بود انسان را و در منهاج گفته
که گندم بر پاره آهن گرم نهند و صلابت کنند و بر طوبات قوبا طلا کنند زایل کند (حنطه
رومیه) حنطه رومی گویند و خاوری گویند و گفته آید (حوک) بادروج است و گفته شد (حمور)
مرخ است و گفته آید (حور رومی) اکروفس خوانند و توز گویند و آن درختی است که پوست وی
زرد بود و حمل وی گرم بود در سیم و خشک در اول و عرق وی ضعیفتر از حمل بود و صمغ وی
کهربا بود و تخم وی لطیفتر از صمغ وی بود و آنرا اسروخوانند و ورق وی چون با سرکه بر
نقرس ضماد کنند بغایت نافع بود و ترو وی چون با سرکه طلا بر ناخن نهند جرب را نافع بود و
تقطیر البول را مفید بود و غرو وی مانع آتش کند شیخ الرئیس گوید وی لطیف بود و
بسیار گرم نیست و یک مثقال از غروی حرق النار را نافع بود اسحاق گوید از ورق وی
یک مثقال زن بعد از طهر بیاشامد با سرکه آبستن را سود و مدد (حرم) و حرز گویند
و آن تمر هندی است و گفته شد (حواری) آرد گندم سپید بجز بر بیخته بود (حوم)

(حرشم) ورد احمر است و گفته آید (حیوان) [illegible] این همه و آسم طرخون است و گفته آید
(حیات) بعربی گویند و بپارسی طرخ [illegible] نیز گفته شود (حماما) بستان افروز است و گفته شد
(حیه) مار است و انواع آن بسیار است آنچه در تریاق مستعمل است در حی افعی است
که از گوشت افعی سازند و صفت آن در مرکبات گفته آید (حبوب الملوک) قطرات است
و در قاف گفته شود (حی العالم) درخت بزرگ است که برادرا به برف [illegible] و در [illegible]
داورکی میخوانند و آن دو نوع است سیاه و سفید و سیاه با خوشبوی و سفید خوشبوی
بود و بهترین آن سفید بود (حی العالم) ابرون بود و معنی ابرون الحی الابد یعنی
همیشه زنده و هرگز ورق آن نیفتد و همیشه سبز [illegible] بود و بیش همیشه بهار نیز خوانند
و بعضی گویند بستان افروز است و بعضی گویند تخم الکست و این خلاف است اجمع — آلجه
محقق است نوعی از ریاحین است که در بر [illegible] بسیار رود [illegible] و حی العالم
دو نوع بود کوچک و بزرگ [illegible] نوع [illegible] کوچک
بود در جایهای سایه ور [illegible] دیوارها [illegible] بود و قضبان وی کوچک بود و [illegible]
بیش نبود و ورق آن بسیار و مقدار یک حب [illegible] و قوت مانند
نوع بزرگ بود [illegible] بزرگ [illegible] بود و کوهی بود و قد وی [illegible]
انگشت بود و بهترین وی بستانی بود طبیعت وی سرد در سیم و خشک در اول [illegible]
نافع بود جهت ورمهای گرم و جگر و سینه [illegible] طلا کردن و چون تنها یا با سویق بر حمره و نمله
ضماد کنند [illegible] گرمی که در جسم پیدا آید و سوختگی آتش و نقرس را نافع است
مفید بود و آب وی [illegible] ورم [illegible] سود مند بود جهت [illegible] جگر و [illegible]
و [illegible] بود و [illegible] کرند [illegible] نافع است و چون آب وی با روغن گل و [illegible]

فطول کنند بر سر و دبر را نافع بود و جهت اسهال و ریش روده نافع بود و چون با شراب بیاشامند کرم
دراز بیرون آورد و چون زن بکار دارد قطع رطوبات مزمنه از رحم بکند و اگر در چشم کشند درد
چشم را نافع بود و فوتس گوید بیخ درم آب وی با سکنجبین چون بیاشامند حدت ورم ساکن کند
و تسکین صفرا کند و قوت بدن بدهد و تقویه کند گوید نوع سیم بقلة الحمقا بریه خوانند و بعضی
طیلافیون خوانند و اهل روم ایلیون خوانند و این میان سنگستانها روید و طبیعت وی گرم بود
و مزه تلخ بود و چون با عسل [illegible] ضماد کنند [illegible] و حی العالم [illegible] بود و بستر [illegible] آن
بیخ ارقن [illegible] حدق است و گفته شد والله اعلم بالصواب
خانق النمر صاحب منهاج خانق النمر والذئب یعنی قاتل النمر والذئب [illegible] و در صفت
قاتل الذئب گوید قوت خانق النمر [illegible] پس برین تقدیر [illegible] در ماهیت آن یکی شود
دانکه [illegible] بود گفته آید خانق النمر نباتیست که چون پلنگ و ذئب و یوز از آن خورند خناق شان
گیرد و بدان سبب وی را قاتل النمر خوانند نه مخصوص است به پلنگ که وی را زود ترک میکند
و آن نوع از ماذریون است [illegible] اگرچه بعضی گویند اشقیل است و بعضی گویند خربق سیاه
و این هر دو قول خلاف است و آنرا اقونیطن خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود و در چهارم
خانق الذئب قاتل الذئب هم خوانند در قوت مانند خانق النمر بود اما مخصوص بود بگرگ
که وی را زودتر میکشد هم چنانکه خانق النمر مخصوص است بنمر خانق الذئب نیز مخصوص است
بذئب و این بتحقیق نوعی سیاه بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در آخر سیوم چون بکوبند
و بر گوشت خام افشانند گرگ بخورد و بمیرد [illegible] قاتل الکلاب نیز خوانند و در عمل [illegible]
کنند بلکه بزیادت اما سگ را زودتر میکشد و وی سم هر حیوانی بود که دنبال داشته است
و آن از هندوستان خیزد و وی را بکجله خوانند و آن اذراقی است و گفته شد [illegible]

71

خاتم الملک [illegible] است و گفته آید خامالاون صاحب جامع گوید حرباست و صاحب منهاج گوید
نوعی از ماذریون سیاه است و صاحب جامع گوید خامالاون ماذریون است و آنکه گفته اند اسد الارض
اسم ماذریون است سهو گفته اند اسد الارض حرباست و گفته شد و خامالا اسم ماذریون است
و سبب اشتراک اسم سهو کرده اند و هم صاحب جامع از قول بعضی متاخران که اسد الارض خامالاون
مالس است و آن ماذریون سیاه است پس برین تقدیر قول صاحب منهاج معتبر بود و خامالیون
و خامالیون نیز گویند خامالاون [illegible] معنی لوقس بیونانی سفید بود و ببربری [illegible] گویند
و به بربری [illegible] گفته شد که اشخیص ابیض و اسود [illegible] [illegible]
اسود است و آن خمالیونیست و [illegible] گویند و آن خانق النمر است و گفته شد [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] درست و گویند بزبان اهل مصر [illegible] خوانند و گفته شد [illegible]
یعنی زیتون الارض و آن ماذریون است و گفته آید [illegible] و خامالیدرون نیز
گویند و آن دو نوع بود بزرگ آن عروق الصنوبر و کوچک آن مایراست و معنی خامادریون
ذوالخطاطی بود و وی را این اسم بدان نهاده اند که هر سنگ که وی در آشیان مانند شود
بر مان [illegible] خامالاحنطه رومیه است و گفته شد [illegible] بابونج است و گفته شد
خامابیطس بیونانی صنوبر الارض بود و معنی آن گفته آید [illegible] خامادریون
نیز گویند و معنی آن بیونانی بلوط الارض بود و آن کمادریوس است و گفته شود خاما
اقطی معنی آن بیونانی خمان الارض بود و آن خمان کوچک است و اقطی
خمان بزرگ است و گفته شود [illegible] خرو دار گویند و گفته آید خامشم
شیطرج است و گفته آید [illegible] بذر الحرمل [illegible] است [illegible] گویند و بعضی
[illegible] و به بربری [illegible] و بترکی [illegible] و بکرامان [illegible] خلوقی

رنگ بود و خورده شیرین طبیعت آن گرم و تر بود و شیر را سود مند بود و کی صبه و اصحاب سودا را نیک
بود و چون با شیر و نبات بپشند بدن را فربه کند و تن را نیکو گرداند و غبار بهاری گویند
و بشیرازی نان کلاچ و آن نوعی از ملوکیه است و ملوخیا بسیار است و ملوکیه بری و نوعی از ملوخیا
بقلة الیهودیه خوانند و ملوکیه گویند و آن حنظلی رطب و بری لطیف تر و خشک تر از بستانی بود
طبیعت آن سرد و تر بود در اول و گویند معتدل بود در گرمی و سردی در فردوس گوید گرم و خشک است و
گویند بلیس در روی است و معتدل بود و ورق و بیرا جهل بر گیرند کارنبود و کلی ضماد
کنند نیکو بود و قیعی که خام بود و این قول درست است و ورق بری نافع بود و باز بیتون بر
سوختگی آتش و حمره نیز چون طلا کنند و چون زنان در طبیخ آن نشینند صلابت رحم را
نرم گرداند و مقعد و ورق و حجیل با بیخ آن کوفته نافع بود جهت زهر ها داد و بیمهای گزنده
دیگر گیرند که ریشها ضماد کردن نافع بود و بول براند تخم وی چون خلط کنند با تخم خیار فوقانی
بری و با شراب بیاشامند رد مثانه را ساکن گرداند و چون ورق وی بپزند و درد مائل بنهند
در رحمهای را که محتاج بشکافتن بود بگشاید و ماده بیرون آرد و بدان حقنه کردن قولنج
معده و روده و مقعد را نافع بود تخم وی سود مند بود و چشم را سود مند بود و آنکه بستانی بود
معده را بد بود و چون تر بود مثانه را نافع بود و تخم وی سود مند جهت خشونت که در سینه و شش و مثانه
بود و اگر بار خبسته بپزند و ضماد کنند بر ورمهای که برگرده و مثانه حادث شود نافع بود جهت و جهت
کرم ضماد کردن نافع بود و ورم نافع بود جهت سرفه که از خشکی بود و خشونت سینه و شکم نیز و ورق
وی چون هم چنان تر بخایند و با اندک نمک بر ناصور ضماد کنند که در چشم بود و پاک گرداند و گوشت
بر وباند و چون ضماد کنند با کمیز بر ریشی سر که از تری بود و کبد سه نافع بود و چون با رگ زنبور
عقرب طلا کنند و حامله صنف باریت بود و کلی وی نافع بود جهت فرضه گرده و مثانه آشامیدن و ضماد

و ضماد کردن و قضبان وی نافع بود جهت گرده و روده و مثانه و شکم نرم دارد و نوعی از خبازی بری
بود که مسهل مره خام بود و ناحیتی که گاه بپزند که خون بیاورد و تسکین بهترین آن بود که از
گندم آقت نارسیده سپید پاک صلب بود و فربه و نان سمید و حواری دشوار از شکم بیرون
آید و نفخ در روی زیادت بود و مولد ریاح بود و سده جگر و سنگ گرده تولد کند گندم
و شکم به بندد و نان خشکار بر زعلیظ کندم و خمیر که از وی کاصل آید بسیار دارد آهسته
بان و نان حواری بدن را فربه کند و نانی که نخاله بسیار دارد آهسته هضم شود و از شکم بیرون آید و
غذا اندک دهد و آنچه نخاله اندک دارد ضد آن بود و نان فطیر منفخ بود از آنکه خمیر در آن نشده
باشد نان خشک گیرند شکم به بندد و نان نرم خشکار چون با آب تر کنند و نمک و بر قوبا کنند — فایده
طلا کنند زایل کند و وی شکم نرم دارد و اصحاب قولنج را سود دهد و غذا اندک دهد و بد
تر از انواع نانها بود که از گندم بود در تریب و حکه آورد و بواسیر و مصلح وی اول نان و حلاوات
و البان بود و بهترین نان سمید بود و غذا بیشتر دهد و دیر هضم شود سبب اندک نخاله و در
گرمی معتدل بود و فربه کند و سده پیدا کند اولی آن بود که چنین نمک در آن بپزند و با سفیدباج و
طباهجات بخورند بعد از آن حواری گندم و میان سمید خشکار بود و منشط بود در
کثرت غذا و قلت آن و سرعت هضم و بطی آن و نزدیک سمید بود و در پیش پس آن کامل کم
به بندد و اصحاب که را سود مند بود و معده را قوی و گرم گرداند و دیر هضم شود و مولد ریاح و نفخ
بود و سده و سنگ گرده حادث کند و مصلح وی کنجد و اطریفل بود بعد از آن ماء العسل
خوردن و حمام رفتن و خواب ها دراز کردن و نان فوانی تر بود و دیر هضم شود و مزاج های
خشک را سود دهد و مصلح وی مزهای شیرین بود نان قطایف شکم به بندد و مولد خلط غلیظ بود

ومصلح وی خربزی بود ومانند برنج بهتر آن بود که از برنج کشیده خوب برآید طبیعت سرد و خشک بود
غذای ردی دهد و سده آورد و شکم ببندد و دیر هضم شود مصلح وی روغن بادام بود و مانند جو قوت آن
بود که از جو تازه فربه نبود طبیعت آن سرد و خشک بود شکم ببندد و غذا اندک دهد مصلح
وی چیزهای چرب بود و خبز الحواری اقراص است و گفته شد خبز [illegible] گویند [illegible]
[illegible] لحم و مرم است و گفته شد خبث الحدید [illegible] است بپارسی ریم آهن
گویند و قوی تر از همه خبثها بود و آنچه [illegible] بهتر آن فولادی بود و املس با ریزهای
کوچک تنک بود که از وی هیچ درشتی نبود طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و تجفیف رطوبات
بود و محلل ورمهای گرم و نافع بود جهت خشونت جفن و مقوی معده بود و چون با شراب [illegible] بیاشامند
خون بواسیر قطع کند و منع استسقا کند و چون به پشم پاره کند و بر گیرد [illegible] و
قطع سلس البول کند و نقرس را محکم کند طلا کردن وی و چون بیاشامند جهت [illegible] بستان
[illegible] بود و مقدار [illegible] مستعمل بود و چون با سکنجبین بیاشامند منع دوای
[illegible] کنند بود و خبث الحدید [illegible] مانند زنگار الحدید بود و مانند [illegible]
و از خوردن وی [illegible] از خوردن برادة الحدید و علاج ایشان یکی است
اولی آن بود که مدبّر کنند صفت آن بگیرند خبث الحدید و [illegible] کنند و [illegible] انگور
[illegible] تا [illegible] بعد از آن خشک کنند و سحق کنند و باز [illegible] بادام [illegible]
کنند بعد از استعمال کنند منفعت وی آنست که باه را زیادت کند و [illegible]
دهد و معده و جگر [illegible] تجفیف [illegible] و تقطیر البول [illegible]
[illegible] را نافع بود و بدل خبث الحدید [illegible] که کوچک بود [illegible] اگر غیر مدبّر بود

73

مدبّر بود بدل آن حروف بود و خبث الفضه نقل نقره بود و بهتر آن بود که سبز رنگ تنک بود و [illegible]
بود بغایت [illegible] و تجفیف بود و جرب و سعفه و ریش را بغایت نافع بود و چون در مرهم
کنند منع خون رفتن [illegible] بکنند خبث النحاس [illegible] و قوت [illegible] الحدید
و مس سوخته اما ضعیف تر از مس سوخته بود و خبث الرصاص [illegible] مانند قوت رصاص محرق
بود و طبیعت آن سرد و خشک است و نافع بود جهت ریش چشم و بدل آن اسفیداج رصاصی بود
محرق [illegible] است و گفته شد [illegible] خراتین الملک گویند و آن طین
مختوم است و گفته اند خثاء البقر زبل البقر است بپارسی سرگین گاو گویند چون بر
ورمهای [illegible] نهند تحلیل کند و چون بسوزانند با سرکه در سوراخ بینی نهند خون
رفتن باز دارد و [illegible] زهرها را نافع بود و چون گرم کنند و گرم بر [illegible] نهند [illegible] کنند
تا خشک گردد و بعد از آن برگیرند و دیگر باره بنهند همچنین چند نوبت و [illegible]
[illegible] نهند با [illegible] نافع بود و بر [illegible] نافع بود
و [illegible] را بدن طلا کردن نافع بود و [illegible] آن بود که در فصل بهار بود و چون خشک
کنند و بسوزانند [illegible] بغایت نافع بود و اگر زن بدان بخور کند زادن
بر وی آسان گردد و بچه مرده بیندازد و بچه زنده بیرون آورد و در خواص این
زهر گوید [illegible] قطع [illegible] کند [illegible] عنکبوت است و گفته اند [illegible]
بذر البنج است و گفته اند خرء الحمام [illegible] و گفته شد [illegible] جوز
جند است و گفته شد [illegible] بپارسی بید انجیر است بهتر آن [illegible] طبیعت آن گرم
و خشک بود در دوم و گویند [illegible] گرم است در سیوم و مسهل بلغم بود و
قولنج [illegible] و فالج [illegible] را نافع بود و صاحب منهاج گوید [illegible] حب [illegible] سفید

کرده اعصاب را نافع بود و بهر صلابتی که بود چون ضماد کنند یا به آب بیاشامند نرم گرداند و
سی حب مشتری چون از وی سحق کنند و بیاشامند مسهل بلغم و مرة سودا و رطوبت های
بود و قی و غثیان آرد و دوستی آن چون بکوبند و با سویق خلط کنند و ضماد کنند بر ورمهای
بلغمی و ورمهای گرم که در چشم بود نافع بود خواه پخته و خواه خام بر بوغرسی و درد مفاصل چون ضماد
کنند بغایت نافع بود اما مضرّ آن مضر بود بسینه و مصلح وی کثیرا [illegible] دغار
گرم گویند و آن [illegible] الارضی بود و حجر الارض نیز گویند و آن کرمی خشنست که در زمین
نمناک بود و در زیر [illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود و خشکی آن در درجه سیوم بود و چون بکوبند
در جراحت اعصاب ضماد کنند ده روز [illegible] بغایت نافع بود و گویند [illegible]
سوده به پیه مرغابی [illegible] نافع بود و چون با شراب بیاشامند بول براند و [illegible]
نافع بود و سنگ گرده بریزاند اما مضر بود با عصاب [illegible] و مصلح وی [illegible] بادام بود
و در بزرگ کردن قضیب اثری تمام دارد و خاصه چون بشویند و خشک کنند و [illegible]
با روغن [illegible] طلا کنند [illegible] عصفوریست و گفته آید و صاحب جامع گوید [illegible]
و بزبان بربری [illegible] خوانند [illegible] و خرنوب الشوک و قسم قرشی نیز خوانند
و بپارسی [illegible] خوانند اهل شام خرنوب [illegible] گویند بلبوت گویند و گفته آید [illegible]
بپارسی [illegible] خوانند و بشیرازی [illegible] خوانند و آنچه خشک بود [illegible] بهتر بود و
قابض بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و خشکی آن در درجه [illegible] و گویند گرم در اول
شکم ببندد و [illegible] و معده [illegible] جلاب [illegible]
[illegible] گوید چون تر بود شکم [illegible] کند معده [illegible] دیر [illegible] هضم شود و چون خشک بود
شکم ببندد و بول براند [illegible] و چون نارسیده بود [illegible] کم کند نافع بود

74

نافع بود و البته [illegible] ازوی [illegible] بود [illegible] گوید غذائی [illegible]
و طبیعت [illegible] دار [illegible] گوید نافع [illegible] اسهال صفرا و قوت [illegible]
[illegible] مصلح [illegible] و امعا را پاک گرداند از اخلاط بلغمی [illegible]
اما مضعف اعصاب بود و مصلح آن لعاب [illegible] و نبات بود و صاحب
منهاج گوید فایده [illegible] کم کنند و مصلح خرنوب شامی [illegible] و گویند مصلح وی
ماء العسل بود و جلاب و بدل خرنوب [illegible] بود [illegible] آن و گویند
طراثیث بود و گویند قرظ بود [illegible] آن [illegible] شجره [illegible] است و
آن خرنوب [illegible] بود و گویند قرظ است و گفته آید [illegible] که بستانها [illegible] تازه
فربه [illegible] رنگ و چون بکوبند زرد بود طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم درجه و از
خواص وی آنست که چون در عصیر انگور اندازند بحال خود بماند و بجوشد و چون بکوبند
و بر دماغ دارند عطسه آرد و چون بر نقرس ضماد کنند نافع بود و بر داء الثعلب [illegible]
سبیل دارد خاصه [illegible] و [illegible] الف [illegible] و در [illegible] ورمی که [illegible]
و [illegible] که ماده [illegible] بکند [illegible] ضماد کنند نافع بود و [illegible] آن
[illegible] و [illegible] قطع بلغم کند و چون [illegible] سوم [illegible] بازیت [illegible] بزند و [illegible]
مالند [illegible] پاک کنند و [illegible] نافع بود و چون با سکنجبین [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible] نافع بود مؤلف گوید اگر کسی [illegible] داشته باشد [illegible]
شود [illegible] کوفته و [illegible] از حمام بیرون آمده [illegible] پاره [illegible]
بر وی مالد چندانکه [illegible] و بعد از آن [illegible] کوفته [illegible] آب [illegible] بسیار [illegible]
روانه شود و صحت یابد و این مجربست رازی گوید اگر کسی درد دندان دایم داشته باشد [illegible]

ورم بود چون بمکی کنند در دندان نهند عجایب بینند و چون بر برص طلا کنند سفید بود و جهت
زحمت لب و [illegible] بر سر نهادن کردن نافع بود و ستن مصفات بنماید و دردها و خشم جهت شب کوری
نافع بود خاصه چون بکوبند و در آب بپزند و با عسل در چشم کشند و چون با بوده یا ثمرات بپاشند
کرم [illegible] دار آب وی بر دندان باد کرده [illegible] جمانند در دسالته کنند برزنگ [illegible] جهت اختناق
رحم نافع بود و باه را زیادت کند و [illegible] کند و مقدار مستعمل از وی دو مثقال بود و
از خردل بری حنظل بود بعد التفاوت [illegible] آنرا [illegible] گویند و [illegible] معطش باشند و اردوی آورد
و مضر بود بدماغ و مصلح وی آن بود که با بادام [illegible] بر و رند و بابکر [illegible] دو [illegible]
باری اضافه کنند و صاحب [illegible] گوید مصلح وی صندل و کافور و گلاب بود و بدل آن دو وزن
آن حب الرشاد بود و گویند دو وزن آن تخم شلغم [illegible] لبان گویند و در کلام گفته
شود [illegible] ازو حرف است که آنرا المستعملة سفید خوانند و خردل سفید گویند
و گفته شده [illegible] خیر و [illegible] خوانند و آن خبازی بود و گفته شده [illegible] بزبان
اهل دمشق خردل فارسیست و گفته شده [illegible] هم خردل فارسیست
بیخ است که پوست وی مستعمل است و بیخ کرامند و گیاه وی بلسان الحمل ماند و درازی ساق وی چهار
انگشت و مجوف بود و بطعم از خربق سیاه تلخ تر بود و اندر بیخ وی ریشه های بسیار رسته باشد مانند
اسارون و [illegible] که [illegible] بود نهایت صلب بود و [illegible] سفید بود که چون بخایند
لعاب [illegible] و [illegible] بعد از آن [illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود در میان
درجه سیم فالج و [illegible] را نافع بود و [illegible] برکشند
دلبس [illegible] طلا کردن نافع بود و از خواص وی آنست که چون با سویق و عسل
برشند [illegible] بکشد [illegible] گلاب و [illegible] از اخلاط

از ضعیف [illegible] ودی و [illegible] جهت تاریکی چشم مستعمل بود و روشنایی بیفزاید و اولی آن بود که
یک رطل از وی با ره [illegible] کنند و [illegible] آب باران خوب [illegible] بعد از آن بپزند
تا دو دانگ بماند و صافی کنند و [illegible] بپزند و دو رطل عسل مصفی بر سر آن آب کنند و بجوشانند
و کف آن بگیرند و چون [illegible] ملعقه بود به آب گرم و این سالم
بود و [illegible] که [illegible] اگر [illegible] کرده بود [illegible] سطبر بود و [illegible] کنند و اگر
[illegible] مضر بود و تشنج و [illegible] قی آورد و خناق پدید کند و افراط کردن
در آن [illegible] کنند و کسی که وی [illegible] بعد از وی [illegible] خورد [illegible] و مصلح وی
[illegible] بود و [illegible] کسی که [illegible] سیاه چند [illegible] کنند و [illegible] وی
[illegible] که [illegible] وی خالی [illegible] و از خواص وی آنست که چون با [illegible] بیامیزند و
موش بخورد بمیرد و [illegible] خربق [illegible] جوافه وی زیادت از
جوافه [illegible] بود و ورق وی [illegible] مانند [illegible] و سیاه تر و ساق وی کوچک بود و گل
وی سفید بود و اندک [illegible] و تخم مانند [illegible] و بیخ وی سیاه بود و ریشه های [illegible] بر
گره بود و پوست بیخ وی مستعمل بود و وی [illegible] خشک بود و چون [illegible] از اندرون
وی [illegible] برون آید و بهتر آن بود که میان فربهی و لاغری بود و بسیار گره بود و اندرون
که مجوف بود و لون بیرون وی سیاه بود مانند [illegible] و [illegible] وی اندک [illegible] باریک
داشته [illegible] و آنرا [illegible] زنگی خوانند و [illegible] عالینوس [illegible] و عالیوس نیز
گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم و [illegible] طلا کردن
نافع بود [illegible] برص و [illegible] طلا کردن نافع بود و [illegible] نافع بود و چون
با موم [illegible] کنند [illegible] با روغن قطران بیامیزند و بر [illegible] نافع بود و چون [illegible] که بپزند و

وبدان مضمضه کنند ورم دندان بنشاند وبخور کردن همین عمل کند واگر زیر درخت
انگور بریزند اگر از آن انگور شراب سازند مسهل بود و چون در دواهای حقنه کنند قوت با جر
بدهد و دفع سده کند از جمیع بدن و مسهل صفرا بود و صفرای غلیظ استفراغ زیادت از قیمونیا
و در علتهای مزمنه که ادویه مسهل محتاج بود مانند مانیا و صداع و شقیقه نهایت نافع بود
و مرکب او مر صفرا براند بشانه و شربتی از وی نیم درم بود تا نیم مثقال با فوتنج و سائر
ادویه ملطفه گرم که معده را نافع بود و بعضی در سکنجبین حل کنند یا در شراب بنوشند بعد
از آن لعاب بزرقطونا یا مرغ و مرق آن زیادت کنند و مسهل بود و بلغم و صفرا و سودا براند
اما مضر بود بگرده و اسهال بسیار آورد و بسیار خناق آورد و مقدار دو درم تشنج آورد و
مصلح وی در استعمال کردن زوفا و کثیرا بود و فطراسالیون و سعتر بود و گزر و بدل آن
نیم وزن آن کندش و نیم وزن آن ماهی زهرج و گویند بدل آن کندش بود و ... است
تلخ گرساری و گویند آن نیم وزن آن ماذریون است و ... زن آن غاریقون
و گویند بدل آن گیلج است خرء الکلب والدجاج سرگین خروس و مرغ بود و ... سرگین آن
مسخن و مجفف بود و مصلح قولنج چون بشراب ... هند و زیاد فطر خناق بود
و بدل چون بیاشامند با نیم مثقال سکنجبین قی بلغم آورد و سرگین خروس چون ... کنند و ...
سک دیوانه ... بود خرء الفار سرگین موش گرم بود ... اثر النعلب طلا کنند نافع بود خاصه
چون با سرکه بود و داء الثعلب را پاک کند و ... سنگ ... و اگر از وی شیاف سازند و کودکان
بخورند ... آب ... عسل ... و اگر در ...
سپیدی ببرد و مزه بروبانند رطوبت قرنیه پاک کند خرء الضب طلب است و گفته آید
خرء الذئب ... در صفت ذئب گفته شود منفعت آن خرء ... است و گفته‌اند

و گفته‌اند خرء ... سنبل الطیب ... بزرگ و بوی آنهم مانند بوی سنبل بود
و در طبیعت و خاصیت نزدیک سنبل و در طلوع ... جلا ده بود خرفه بقلة الحمقاء است
و گفته‌اند خرنوب ... خرما خور است و گفته آید خرنوب ... لسان الحمل است و گفته آید خرنوب
... و هر جان ... گفته آید خرنوب ... است گفته آید خرنوب ... است
و گفته‌اند خرنوب ... است و گفته‌اند خزف ... خزف سرطان بحری
بود در طبیعت خزف سرد و خشک بود و جلا دهنده خاصه خزف تنور و خزف سرطان بحری مجفف
بود و کلف و نمش را زایل کند و ... که از آن بسازند و ... آورد و جرب و قروح را
نافع بود و ... خزف تنور ... طلا کردن ... بود ... و سعفه و حصف
سود مند بود و ... دندان را جلا دهد و خزف ... بود ... مصلح
آن ... بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود خزامی ... است
آنرا ... گویند طبیعت آن گرم و لطیف بود و ... بود و چون بیاشامند ... و
... بود و جگر و ... چون ... بخور کنند ... زایل کند و
... بود و مجفف رطوبات که از آن ... رحم را پاک کند و چون فرزند
از وی بخورد ... بود ... است و چون ... کنند ... ده
... کنند ... جوز است و گفته‌اند ... بیابانی
... گویند ... بهترین وی بستانی بود تازه و ... طبیعت
آن سرد و تر بود در ... و گویند ... معده را نیکو بود و ... بول براند و
... که از وی متولد شود ... که از بقول دیگر متولد شود و مایل ... بود
و ... آب ... بود و ... حاصل نشود و اگر در شراب

بوی خوش کنند مستی کمتر کند و دوری شود و بعضی گویند خشکی نباشد و جهت ورم گرم و حمره
طلا کردن نافع بود و بخواب برد اگر بکنند خواه خام خورند و خواه پخته و قطع سیلان منی
کند و درد چشم که از گرمی بود ضماد کردن سود دهد و تخم وی چون بپاشند نافع بود جهت کسی
که احتلام بسیار آید و قطع شهوت جماع کند و لبنی که بهمن گویند در قوت مانند لبن خشخاش
سیاه بود و قطع سیلان منی کند مانند لبستان و نیم درم از لبنی جهت کسی که سعال بود جهت سرفه
حتوت و ریتلا نافع بود و چون بپاشند بسیار بگمار خوردن کاهو چشم را ضعیف کند
و تاریکی آورد و حواس را ضعیف کند و مصلح آن هلیله مربا بود و اولی آن بود که نوعا یا تنقیه
کند و آب رازیانه در چشم می کشند و مضعف باه بود و مصلح وی کرفس و نعناع بود خشخاش
املس سنجارات ملوفیلوس و ابوجلیسا بزکو بنید رالف بزرکی است که گفته شد
دنلیساکوس است که گفته شود خشخاش زبدی خوابنی است که گفته شود خشخاش ابیض بستانی
بود بهترین تازه فربه بود و طبیعت سرد و تر بود در دوم و گویند در سیم خشک بود نافع
بود جهت سرفه گرم و نزله سینه و رطوبات معده و نفث الدم و بادهای تن که فرود آید
از سر و یا سل منی زیادت کند مقدار ده درم تا پنج درم و جسای شکم را ببندد و آب وی
شکم را براند و وی منوم بود و غذای اندک دهد و مصلح آن عسل بود و یا قند و صاحب کوید
بدست مضر بود بشنی مصلح آن مصطکی بود و پوست وی از دانه وی منوم تر بود و چون بپزند
و آب آن بر سر بریزند و وی را جهت ضماد کنند بر پیشانی بخواب آرد نافع بود و پیچ و چون
بجوشانند تا به نیمه باز آید جهت جگر معلول و کسی که در شکم خلط غلیظ بود خشخاش
املس صاحب منهاج گوید بری بود و بستانی بود و صاحب منهاج گوید بری مصری بود و بهترین تازه
فربه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود در سیوم و گویند در چهارم و گویند سرد و تر است

تر است در چهارم خاصیت گل وی آنست که ریشهای چشم مواشی را زایل کند خشخاش سیاه چون بکوبند
و با شراب بیاشامند جهت اسهال و سیلان رطوبات که از رحم آید نافع بود و چون آب خلط
کنند و بر سر بپاشند و صدغین ضماد کنند نافع بود جهت بیخوابی و چون ضرورت بود در داروهای
چشم استعمال نافع بود و مضر بود جهت حرارت جگر و مقدار استعمال از وی نیم درم بود و گویند
که چون بسوزانند و خاکستر آن با روغن گل و سرکه بر جرب طلا کنند و بحمام روند و بنشینند
تا عرق آید بغایت نافع بود و چون سحق کنند با سرکه بسرشند و بر صدغین طلا کنند درد سر
که از گرمی بود و از حرارت آفتاب وی را ببرد و مضر بود بسر و شش و مصلح وی تخم رازیانه بود
صاحب تقویم گوید مصلح روغن زنبق در روغن نرگس بود خشخاش زبدی وی را امیقن افروس
خوانند و معنی آن خشخاش زبدی بود و بدان سبب این اسم خوانند که زبد سفید بود و بعضی
از قدما خوانند و نبات و ورق و فروع وی جمیع سفید و تخم وی مسهل بلغم بود و در قوت طبیعت
نزدیک بلیلهنک بود خشخاش مقرن خشخاش البحری بود و غلاف آن مانند شاخ گاو
بود و بدان سبب و برا مقرن خوانند و نبات وی در کنار دریاها بود و بر نقرس طلا کردن نافع
بود و چون بیخ وی بجوشانند تا آب به نیمه باز آید و طبیخ آن بیاشامند نافع بود جهت علت جگر
که از خلط غلیظ بود خشک انگبین عسل خشک است که در کوهستان فارس خیزد از حدود
کازرون و در میان کنج طبیعت آن گرم و خشک است گرمی و خشکی وی زیادت از عسل بود و بدل آن
بوزن آن عسل و نیم وزن آن گزانگبین و گویند بکوزن و نیم وزن آن عسل بود خل
معلوم است و گفته آید خمر اردی بود که لخاله از وی بگرفته باشند خصی الثعلب
بسیار و نیست و گفته آید خصی بهترین آن خایه خروس بود فربه بنیکی و بدل آن
بحسب طبیعت حیوانی بود که از وی گرفته باشند طبیعت آن گرم و تر بود و گویند در

خشک غذا این بکود و خاصه خایه خروس فربه و منی را زیادت کنند و دشوار هضم شود از آنکه دیر بود و مصلح
آن الجدان و فودنه کوهی بود و سعتر و نمک خصیة الثعلب بهترین وی آنکه تری فربه و ازدر بود
منی آید طبیعت آن گرم و تر بود در اول و تشنج و رعشه و فالج را نافع بود و شهوت جماع برانگیزاند
و انعاظ تمام آورد و مقوی باه بود عظیم و قائم مقام سقنقور بود خاصه که با شراب بود و مقدار شربت
از وی یک مثقال بود تا دو مثقال بود و صاحب جامع شربت دو مثقال آورده و صاحب منهاج و صاحب
تقویم گویند یک درم است و صاحب مفردات هم چنین آورده که بیخ است و در اینجا قول صاحب جامع معتبر بود
و ابن جزله گوید که آن بیخ است و نبات وی مقدار یک وجب بود و گل زعفران رنگ دارد و بسیار
خوشبو نبات نازک بود و کشیده نزدیک بگل لبلاب صغیر و حال آنکه صاحب جامع تمام
این نقلها که کرده از مفردات غافقی کرده بلکه تمام کتاب غافقی را نقل کرده و با اسم باز خوانده و بدر
این ضعیف بوقت آن نیفتاده و بدل آن بوزن آن بوزیدان است و بوزن آن
تخم بزر زره و گویند بوزن آن تخم جرجیر و بوزن آن تخم انجره است و گویند بدل
آن دو وزن آن تخم جرجیر و بوزن آن تخم اسپست است و صاحب تقویم گوید که مضر بود به
موافق بود و مصلح آن عصاره لسان الحمل بود خصیة الکلب بیخ است مانند خصی الثعلب و
آن دو نوع بود کوچک و بزرگ و مایل بهم بود در شکل اما بدو رازی مایل بود و زوجی بر ورق
زوج بود یکی فربه بود و یکی لاغر و گویند چون بزرگ را مرد بخورد فرزند نرینه از وی شود و
نوع خورد را چون زن بخورد فرزند ماده زاید و طبیعت آن گرم و تر بود و در نوع
بزرگ رطوبت فضلی بود محلل و رطوبات بلغمی بود و در شیهای بلبله خورند را نافع بود و
فلاح را سودمند بود و علی و منصور را گویند چون تر بود باه را زیادت کند و چون
خشک بود قطع شهوت باه کند جالینوس گوید اگر نوع بزرگ بخورند باه را زیادت کند و

کنند و اگر نوع کوچک بخورند منع آن کند بر خلاف بگذرد و مسهل بلغم و سینه بود و مصلح
وی انیسون بود و شحم خشخاش بود خطمی ... حلبوبست و گفته شد خصیة العجوز اصل جاوه
کوساله چون خشک کنند و بکوبند و بیاشامند نعوظ تمام آورد و مقوی باه بود خصیة الابل
چون خشک کنند و بیاشامند نافع بود جهت گزیدگی افعی خصیة ... چند بند است
و گفته شد حنظل بپارسی خربزه نارسیده بود و بشیرازی همه گیک خوانند خطمی به پارسی
او بنیرکو بود که گل وی سپید بود و آنچه بستانی بود ورد الزوانی خوانند و بربری راتیم المرج
خوانند و بیونانی البا گویند و وی را کثیر المنفعه خوانند طبیعت آن سرد و تر بود و گویند گرم
بود باعتدال و در وی تلیین و انضاج بود و ارخا و تحلیل و بر بهق با سرکه طلا کردن مفید
بود و قنی که در آفتاب نشینند و در بهق با سرکه ظاهر نرم کند آنچه در وی درشتی بود و خنازیر
و دمامیل و ورم بستان که از گرمی بود و ورم مقعده که از گرمی بود و درد مفاصل را با پیه
مرغابی طلا کردن نافع بود و عرق النسا را همچنین و رعشه را نافع بود و طبیخ وی جهت حصر البول
و وجع اسعال و سنگ گرده و خلطهای غلیظ را نافع بود خاصه چون با شراب بجوشانند با پیه
بط یا مرغابی بکوبند و با صمغ البطم بکوبند و زنان بجوشانند بر گیرد جهت ورم رحم و انضمام آن بغایت
مفید بود و طبیخ آن تنها همین عمل کند و طبیخ وی چون با سرکه بجوشانند و بدان مضمضه
کنند درد دندان ساکن کند تخم وی خواه خشک و خواه تر اگر بکوبند و با سرکه بر بهق طلا
کنند زایل کند و چون خطمی را بجوشانند و بطبیخ آن گرند که نحل را لسع کند سودمند بود و
چون با زیت و سرکه بر اعضا طلا کنند و منع حشرات گزندگان کند و سعوط ... گویند
مجرب اعضای ... بود و مقوی آن و سه درم از وی قولنج را نافع بود و چون بیاشامند
خفقان حیضی را نافع بود و بول براند و جهت اخلاط سودا این بغایت مفید بود و مصلح وی شقیقه

شعیره را ضماد کردن و بار دیگر و عسل بر ذات الجنب ضماد کردن بغایت سودمند بود و اگر ورق
آن با اندک زیت بر گزیدگی جانوران و بر سوختگی آتش ضماد کنند نافع بود و خاصه چون با آب
گرم لعاب بگیرند و با قند بیاشامند و ورق وی ضماد ذات الجنب و ذات الریه نافع بود
و پوست بیخ وی چون با آب بپزند اخلاط صلب را نافع بود و نرم گرداند و ورق وی چون
خشک کنند و بکوبند و بدان سر و ریش بشویند نیلوفر گرداند و بیخ و تخم وی بپزند و آرد استخوان
و باد و جوز و با سرکه بر نشینند ورم ... ضماد کنند تحلیل دهد صاحب منهاج گوید یک مثقال
از وی قولنج را نافع بود و چون بیاشامند ... گوید ... ویرا جهت ... گرم با ... ضماد کنند
معده بود و ... صفرا ... و آن ... حلیمو است و اگر ... یک مثقال از وی
بیاشامند قولنج را سود دهد استسقاء گوید مضر است ... مصلحش ... عسل بود ... گویند
خار ... بود و گویند ... سپید وی نیلوفر بود ... و سه است و نوعی آید ...
بیاری پرستوک خوانند خاکستر وی روشنی گوید سرد و خشک بود در ... بود و
آن ... قرنفل بود دیسقوریدوس گوید چون بگیرند ... وی را ... که
ماه در افزونی بود ... ویرا ... سنگ ... یکی ... از
هر یکی چون ... پوست گوساله ... پوست ... گوسفند ... گاو ... از
آنکه گرد ... بر بازو ... صرع ... زایل شود ...
وی روشنایی چشم بیفزاید و اگر بسوزانند و ... خناق ... که ... حلق
از ... ورم زایل کند و اگر خاکستر وی در چشم کشند ... روشنایی دهد و اگر با عسل بیامیزند
و در چشم کشند بهتر بود و اگر ... سوده ... خشک کنند و دو درم از وی ... خناق
را نافع بود ... ویرا چون با عسل در چشم کشند در ابتدای نزول ... آب ... چشم وی

و چشم وی را چند بار و ... زنبق سحق کنند و بر ناف زن مالند ... در ...
کند ابن زهر گوید در خواص که چون سر دو پرستوک یکی نر و یکی ماده بگیرند و با آتش بسوزانند
و در شراب اندازند هر کسی که آن شراب بخورد مست نگردد و ... بر زن و مرد
چنانکه ندانند شهوت میل کند و ... و ... در چشم کشند سپیدی برد
و این مجربست و ارسطاطالیس گوید در منافع اعضای حیوانات که بزهره پرستوک
سعوط کنند موی سر و ریش که سپید شده بود سیاه کند و دندان ... سیاه کند ... چنین
خواهند که سعوط کنند دهن را از شیر تازه پر کنند تا دندان سیاه نگردد و ... وی
چند بار بزهره گاو بیامیزند و بر موی سپید طلا کنند بهنگام سپید نگردد و ...
و طواط خوانند بپارسی ... خوانند و بپارسی موش کور و شریف گوید چون بکشند و زبان
کودکان ... از بلوغ طلا کنند منع رستن موی کند و چند ... در روغن کنجد بجوشانند و
آن روغن عرق ... را ... ده درم ... را سود دهد خاکستر وی روشنایی چشم زیادت کند و ...
زهره و ... آورده که چون سر وی در ظرفی آهنین ... کنند و بار روغن زیت بپزند
چنانکه مهرا شود صافی کنند و روغن بردارند و بر نقرس قدیم و فالج ... ضماد کنند نافع بود
و درد ... را بمالند نافع بود ... زایل کند ... زایل ... فرج
زن بمالند در حال بزاید و این مجربست و اگر دماغ وی ... بمالند باه برانگیزاند و اگر با ...
بجوشانند تا مهرا شود و در سوراخ قضیب چکانند بول براند و اگر طبیخ آن در آبزن کنند
و زن در وی نشیند فالج را سودمند بود و دماغ چون بپزند ... کنند و در چشم کشند سپیدی
زایل کند و ... طلا کنند مفید بود و دماغ وی با آب بیامیزند در چشم کشیدن نافع
بود جهت نزول آب و اگر سر وی در زیر جامه خواب پنهان کنند و کسی بخسبد و ...

بخواب برد و خواب بروی شوریده گردد و اگر ول در جهنی کنند همین عمل کنند و اگر بسر و در برج
کبوتر پنهان کنند هر کبوتری که آنجا برود والفت گیرد و اگر در سوراخ موشی نهند همه موشان
بگریزند خردل بری است و در لام در صفت لسان گفته آید خلال المأمونی ازخرنست
و گفته اند بپارسی هید گویند و خلاف بلخی هراتی بود و گفته شد و خلاف ... از صنف ... فـ ات
وصمغ خلاف از ورق بیرون آید و بهترین آن بود که در کنار چشمه‌ها رسته باشد و طبیعت آن
سرد و خشک بود و ثمر و ورق وی هر دو قابض باشند و اگر بگیرند و در وی تکمیخ بود و خاکستر
وی در رسانیدن تجفیف بود و در سنن جون جسم را ضماد کنند نرم کند و صمغ و ورق
وی بغایت جلا دهنده بود و خاکستر وی ثالیل را ضماد کردن نافع بود و ورم پستان و در شهاب
حارقی که در ورم گرم بود و شیره و آنکه جوشیده باب آن در حمام بشویند نافع بود بغایت و آب
وی صداع را زایل کند و آب ورق وی بغایت نافع بود از جهت ماده که از گوش روانه بود و ثمر وی بر جراحت
که بر صدقه واقع شده باشد نیکو بود و قطع خون رفتن کند و صمغ وی جهت ضعف بصر نافع بود و آب
وی جهت سده جگر و یرقان نافع بود و معده را مستعمل از آب وی هیبت ورم بود و استسقاق
گویند مضر بود به نزاسیف و مصلح وی گلاب بود خلال ... بیو مانی گفته است و گفته آید خلل
بپارسی سرکه گویند و وی مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم و سرد و سردی وی غالب بود و بهترین وی
خمری بود طبیعت آن سرد و خشک بود در سیم حده که گرم را نافع بود و اشتها پدید کند و هضم
که خون از وی روانه باشد چون بآن بشویند و با و را انکشت بشنبند خون قطع کند و چون بر سر
نهند در بهر را نافع بود و خوردن وی هضم را قوت دهد و اشتها پدید کند و صفرا و ...
مزاج را نافع بود و چون بدان مضمضه کنند دندان را محکم کند و چون با گلاب نیم گرم مضمضه
کنند و چون صوف نا شسته با اسفنج بدان تر کنند و بر جراحات نهند منع ورم کند و ...

و رشته‌ها که در بدن پیدا شود انجیر و شلغم و جو بستر و سوختگی آتش را و باد جهی ... جنب ما
بعضی ادویه که موافق این علتها بود خلط کرده طلا کنند نافع بود و رشته‌ها بلید و اکمال را جون
دایم بوی بشویند مفید بود و چون پشم نا شسته بدان تر کنند و با روغن گل بر سر نهند درد سر که از
حرارت آفتاب بود تسکین یابد و بکار دارد استسقاء الخلیل مفید بود اگر آنرا بنوشند و گرمی که ...
آورد و طنین را زایل کند و اگر در گوشی چکانند کرم آن بکشد و اگر زبون جانوران بر موضع زخم کرده
و قتی که بدن سرد گشته باشد و سبب سم آن و اگر بدن گرم گشته بهتر که سرد بدان موضع نهند
بغایت سود مند بود و بجهت دفع ادویه قتاله چون گرم کرده بیاشامند نافع بود خاصه افیون و
شوکران و خانق النمر و شیر و خون که در شکم بسته باشد و چون با نمک بیاشامند نافع بود جهت
دفع حوت فطر کنند و چون بدان غرغره کنند و سیلان فضول کند از حلق و خناق
و لهاه را نافع بود و علقی که در حلق چسبیده بود بیرون آورد و ملطف اخلاط غلیظه بود و شکم
خشک کند و تشنگی بنشاند و بر زرا نافع بود و معده را دباغت دهد و ماده تیز دفع نماید چون
بروی ریزند و جهت درد دندان که از گرمی یا سردی بود سود دهد و آنچه از گرمی بود بسبب سردی
و آنچه از سردی بود و از سبب ملطف و این خاصیت که در وی است و جهت ... است
و سرکه که از انگور ... بگیرند نافع بود و جهت گزندگی سگ دیوانه اما سرکه مضر بود و مردم
سوداوی مزاج و بسیار خوردن وی بصر را ضعیف کند و عصب را زیان دارد و اگر
در خوردن وی ادمان کنند باستسقا انجامد و چون با آب و قند ممزوج کنند حرارت
وی کمتر بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی روغن بادام بود و بعید خل العنصل بپارسی سرکه
عنصل خوانند نافع بود جهت حرق النار و ضیق النفس و ربو و چون بدان مضمضه
کنند بیخ دندان محکم کند و گند دهن زایل کند خاصه چون چند ماه بداده و ورم از ...

بغایت نافع باشد و چون در کحل چکانند گرانی گوش را نافع بود و خاصه که ریش در وی بود و
جهت شب کوری نافع باشد و چشم روشن شود و آواز صافی کند و در معده رطوبت [illegible] خاصه چون
طعام در وی ناهضم شود و مقعده را نافع بود و کسی که مرة سودا بر وی غلبه کرده باشد و سنگ
مثانه بریزاند و اختناق رحم و صلابت سپرز و درد ورکین بغایت نافع بود و لون را
صافی کند خاصه در زمان نقاهت و درد سر و عصب را زایل کند [illegible] و ورم ابتدا [illegible]
[illegible] بهر روز قدری می افزایند صفت آن بستانند اسقیل سپید یک عدد بکارد چوبین
پاره کنند و در رشته کتان کشند و جایی روند در سایه بیاویزند و بعد از آن یکمن از آن در هشت
من سرکه اندکی کنند و شصت روز در آفتاب نهند در زمان تابستان از اول سرطان تا آخر
اسد و اگر [illegible] بود در سرکه بجوشانند و یک سکنجبین با عسل [illegible] شود فرو کشند و
صافی کنند و بعضی یک من عسل در پانزده من باشد نزد ده من سرکه کنند و در آفتاب نهند و
بعضی یک هفته در آفتاب نهند اما دو ماه در آفتاب [illegible] قوت او غالب تر بود و نفع او زیادت

[illegible] بلغت اهل وادی القری سیابت و اهل مدینه سدی خوانند و وی جنسی بود از
اندرون طلع و وی صالح تر از طلع بود و آنچه رسیده بود [illegible] بود و ناراسیده ممسک بود
بیابانی [illegible] خوانند و بشیرازی انگشت برک و آن جانوریست که در زمین [illegible] و کوبند
گرم است و بیخ نباتات خورد و اشجار در زمین بیابان کند [illegible]
بر در سوراخ وی نهند بیرون آید و وی از جمله سموم قتاله است و ابن زهر در خواص آورده
که چون در گوش وی بود چنین بر حنا زیر طلا کنند بغایت نافع بود و حنا زیر [illegible] کند و اگر بر
[illegible] سوانند و با قلقطار سحق کنند و کسی را که بینی وی گنده بود در بینی وی [illegible] کنند بینی
ببرد و کسی که بتریع دارد چون بر وی مالند شفا یابد و [illegible] اگر در دماغ وی چون

چون بر [illegible] بگدازند و بر بهق و برص و قوبا طلا کنند شفا یابد و بر هر جراحتی که از بدن بیرون
آید بر وی بمالند زایل کند   جلبان خوانند و [illegible] خوانند و آن حبی است نزدیک
بکرسنه و در یزد و نواحی کرمان و [illegible] بسیار خورند و نان پزند و بعضی [illegible] مانند باقلی
[illegible] پزند و خورند و [illegible] چون تر بود و بعضی ناپخته خورند اما دوار آورد و بزبان
قومی ارو خوانند و بشیرازی [illegible] طبیعت آن سرد و خشک بود و غذا اندکی دهد و خون ازوی
متولد شود و مولد سودا بود و عصب را مضر بود و بغایت نفاخ بود و چون طبخ [illegible] باشند
خلطهای بد از جمعا براند و حیض براند و محلل و ملین و منضج سینه بود و اگر [illegible]
کرده و نخود از وی هست که بزرگتر بود و آنرا [illegible] باید خورد و وی را [illegible] خوانند و آن
زنج برنج بود و چون زنان بخورند [illegible] بیفزاید   ماء العنب است و مدام
و راح و قهوه و صهبا و طلا و عقار و قهوه و قرقف و رحیق و نبید خوانند و بپارسی شراب
می خوانند و بشیرازی [illegible] خوانند و بهترین آنست که قوام وی معتدل بود و لون
آن زرد بود و خوشبوی بود آنکه ادویه در وی انداخته باشند و متوسط بود میان نو و کهنگی
و آنرا [illegible] گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم اما آنچه سیاه بود غلیظ بود
و دشوار هضم شود لیکن گوشت زیادت کند و آنچه سپید و رقیق بود غذا کمتر
دهد و محرور مزاج را نافع بود و ادرار بول کند و شکم نرم دارد اما شراب سرخ متوسط بود
میان سیاه و سپید و قوت وی میانه در هر حال اما آنچه ترش بود غلیظ بود و نفخ
در معده پدید کند و شکم براند و مثانه و کرده را نافع بود اما آنچه در وی قبضی بود
ادرار بول کند زیادت و صحیح و مسکر بود و آنچه عفص بود شکم ببندد و در وی
موافقت اتصال غذا زیاده بود و قطع سیلان مواد کند و آنچه لیس بود [illegible]

باعصاب کمتر بود و ادرار بول کثیر کند و آنچه کهنه بود مضر بود باعصاب [illegible] بود لیکن
چون بوییت کهنه بود رقیق و سپید بول براند اما صحیح بود و اگر بسیار خورند مضر بود بمعده
و آنچه تازه بود ریاح انگیزد و دشوار هضم شود و بول براند و بهتر آن بود که صفت گفته شد در اول
نافع بود جهت شهوت کلبی و مدد بلغمی و غشی و شفای زهرها بود و هضم آنکه بود و چون بمکند
تشنگی بنشاند و بول براند و طبع نرم کند و اگر در وی افراط کنند بعقل مضرت رساند
و بی صرف ضعیف و جگر ضعیف را [illegible] و مبطل باه بود و شهوت غذا ببرد و نسیان آورد
در معده و جگر و ضعف بصر و اعصاب و جرح و سکته و مرگ مفاجات آورد و اگر بناشتا خورند بعد از
رطوبت [illegible] خناق آورد و التهاب و اوجاع و مداوای [illegible] بقصد کنند و اگر خواهند
که مستی بکمتر کنند [illegible] با تخم کرنب منقل کنند و غذا اکثر خورند و بالعود قند
خورند و بنیوفر و اگر محرور مزاج بود منفعت بدان غرغره کنند و سیب ترش و کاهو و خیار و طلع
و غذا بیشتر از شراب خورند و آش غوره و آش سماق و آش نار دانه خورند و مضرت شراب
اترج کنند یا ریباس [illegible] تری و خشکی وی بقدر رنگ بود و در قلت و کثرت و پاره
وی گرم بود در دوم و گفته اند وی گرم و خشک بود در سیوم و در وی قوت متضاده بود مرکب از گرم و سرد
و سرد وی بجهت حموضت بود و گرمی وی بجهت عفونت و گرمی طبیعی از آنجهت نمک دارد و در وی قوت
جلا بود و جذب مادها و بلغمی کند از عمق بدن بظاهر آن و محلل بود و منضج بود و هر چه خاصه
دمیل و جرب با نمک بیامیزند و اگر ضماد کنند بر جبهه یا در حرکت در زیر بغل بود نافع بود و چون
معتدل بود در آب خرد یا بند و بعد از دو ساعت صافی کنند و از آن طلا بشوی و طبیخ زیتون
و دوا اکنند در مقدار رسد و دم آن حل کرده باشند و منع بخار کنند و تشنگی بنشاند و جبل الحجر را
آب حل کنند و انگبین و نیم وزن آن زعفران بیامیزند و بدان غرغره کنند سود مند بود

بود جهت ورم اندرون حلق و چون در آب حل کنند و از آن حاجت زنند قطره چند بر که
بدان چکانند سود باشد و قطع اسهال کند [illegible] سو... و گفته اند [illegible]
دو نوع است بزرگ و کوچک بیونانی حاماای اقطی خوانند و بطینیه بدیقه خوانند گفته شد
در باب با در صفت [illegible] خوانند و همان بزرگ است و [illegible] خوانند و گفته اند بعضی
هر دو مجفف بود و محلل معتدل بود و [illegible] حاما ای فنطی [illegible] و مسهل سبب طبیعت مائی
که در وی است لیکن معده را بد بود و ورق آن به برند مانند تربهای [illegible] مسهل بلغم بود و ورق
و ساق وی چون تازه بود و کوبیده باشند و ایشان حل کنند و اصل وی چون بکوبند با شند و با طعام
بخورند مستسقی را نافع بود و اگر کسی را افعی زده بود باشند بغایت سودمند بود و اگر با آب
بزنند و زنان در آن نشینند صلابت رحم نرم گرداند و بجای صلاح آورد و ثمر وی چون با شراب
بیاشامند همین عمل کند چنین گویند که موی مالد سیاه گرداند و ورق چون تر بود با پوست جو بیامیزند
و بر ورم گرم ضماد کنند و سوختگی آتش و گزندگی سگ دیوانه بغایت نافع بود و چون با پیه بز بر قرحه
ضماد کنند نافع بود [illegible] حجم است و گفته اند در جا [illegible] پنج انگشت است
و گفته شد در باب [illegible] او را اق گفته شود [illegible] صندل حدید خوانند و آن
سیاه رنگ بود و آن دو نوع است مرد و ماده از آن نر صلب بود و تیره رنگ و چون
با آب بسایند رنگ آن زرد بود چنانکه زرنیخ و آنچه ماده بود صلب بود سیبو و چون آن
پاک کنند و اگر با آب بسایند رنگ آن چنانکه زنجفر بود بغایت سرخ باشد و طبیعت او سرد بود
و بنوع اول ... است ... خوانند و گوگرد را طلا کنند بر ورم و حمره بر
سرخ سودمند بود و حرارت آن بنشاند و جرب را پاک کند و هر دو نوع این خاصیت
دارد و در وی ... خاصه ... ماده آن چنانکه ... و [illegible]

از جمله نوع نر [illegible] نوعی از کاسنی بری بود اما بوی تلخ بود و آن را بعضی جوانند و آن که
بکاسنی صحرایی ماند نرد گل و ساق وی این کسبل دارد لیکن قدری کوچکتر بود و در وی صمغی پیدا شود
مانند مصطکی بمقدار باقلی و قوت وی مانند کاسنی بستانی بود اما بسبب زیادتی تلخی که در وی هست
تجفیف در وی زیادت بود و صمغ وی چون با سنبل هندی بیامیزند و در خرقه پیچند بعد از نیم روز
در زن بحمول برگیرد حیض براند و اگر نبات وی بهم با نیم بابیج بکوبند و با عسل بیامیزند و قرص سازند
چون با آب بگدازند و با نطرون بیامیزند و بر بهق طلا کنند نافع بود و صمغ وی موی زیاده
که در چشم بود زایل کند و بیخ وی همچنین چون تر بود بسیار بر وی زنند و رطوبتی که بر وی چسبیده بود
در بیخ مدت زیاده در چشم چسباند زایل کند و چون با شراب بیاشامند گزندگی افعی را نافع بود و
آب وی چون با شراب بپزند و بیاشامند شکم ببندد و صمغ وی چون با آب کاسنی حل کنند و در
چشم کشند با دبیلی که در چشم بود ببرد و اگر بوزن درم از وی با خمر بیاشامند یا بر موضع گزند
افعی طلا کنند نافع بود و اگر ورق آن بر بواسیر طلا کنند قلع کند و لیکن وی در میان جسم
حل کنند [illegible] حالا دو حوانند و آن حنطه رومی است که بپارسی کاکل خوانند طبیعت
آن گرم و تر بود و از غذای وی بهتر از غذای گندم بود و کمتر اما غذای نیکو بود و از برنج غذا
نیکو بهتر طبیعت به بند و نیکو بود اما نفاخ بود و چون با سرکه بپزند و بر جرب تر ضماد کنند
قلع کند و اگر بطبیخ وی حقنه کنند نافع بود جهت قرحه امعا تنغلیکس بروایتی خوانند
و بزبان بربری تنغلیکس گویند و ورق وی مانند ورق کندنا باشد بود و ساق وی اندکی
و آن را ابغاریقی خوانند و بر سر وی گلی سپید بود و بیخ وی دراز بود و گرد بطریق بیخ
نیلوفر و جوین بود و گفته اند در اصل الخنثی طبیعت آن گرم و خشک بود و گویند سرد و تر است
دیسقوریدوس گوید چون بیاشامند بول و حیض براند و چون دو درم از وی با شراب

تنغلیکس

83

با شراب بیاشامند نافع بود جهت درد پهلو و سرفه و بیخ وی بسوزانند و خاکستر وی ضماد کنند بر داء
الثعلب موی برویاند بعد از آنکه بصوف مالیده باشند و اگر مجوف کنند و روغن زیت در
آن کنند و بر آتش نهند تا بجوشد و بر شقاقی که از سرما بود بمالند نافع بود و بر سوختگی آتش
این عمل کنند و اگر آن روغن در گوش چکانند درد گوش زایل کند و گرانی وی ببرد و اگر برگ و بیخ
و گل آن بر گزندگی جانوران ضماد کنند نافع بود خاصه چون با شراب بیاشامند و اگر بیخ وی
با شراب بجوشانند و بر ملها و ریشهای پلید و جراحت که در پستان بود و ورم خصیه
ضماد کنند نافع بود و چون با سویق بیامیزند نافع بود جهت ورمهای گرم در ابتدای آن ضماد
کردن و اگر آب بگیرند و در گوش مخالف چکانند درد دندان که از طرف جنب بود ساکن شود و درد
زایل گردد و اگر بهق سپید را در آفتاب بخرقه پاره بمالند نیک و آن بیخ بروی طلا کنند بغایت
نافع بود و اگر تخم وی و گل وی با شراب بیاشامند بغایت نافع بود جهت آنکه سنگ گرده و مثانه
براند و بیخ وی چون بر قوبا طلا کنند زایل کند و اگر بزیت بجوشانند و در گوش مخالف
چکانند درد دندان زایل کند و اگر سحق کرده با عسل بر شکم مستسقی ضماد کنند نافع بود و ساق
وی چون تر بود بپزند و با سرکه و زیت بخورند یرقان را نافع بود و استسقا را هم و بسیار وی
بول را آورد و صاحب آن آب بر بهم دهد بود یا عنوره بپارسی انگشت
کن گویند و اگر با زیت بجوشانند و در گوش چکانند در حال درد ساکن کند و اگر سحق
کنند همین عمل کند و در خواص ابن زهر آورده که خفاش را چون در زیر گل کنند مرده
شود و چون باز در زیر سرگین نهند زنده شود و اگر سر های خفاش در برج کبوتران
نهند در میان کبوتران اجتماع پدید آید و متفرق نشوند و بعضی گویند اگر مغز وی پاره کنند
و میل در آن فرو برند و آن رطوبت در چشم کشند قوت باصره بدهد و تاریکی را زایل کند و اگر

بزنند و بکوبانند و در گوش چکانند و بدان ادمان کنند کرم گوش را بکشد و چون با زیت بپزند
چندانکه قوت با زیت دهد و آن زیت در بواسیر مالند بغایت سودمند بود و تمام و اگر بدان ادمان
کنند دانه بواسیر قطع کند و اگر خنفسا را کوفته کنند و بر موضع گزندگی عقرب نهند درد زایل
کند [illegible] بهترین وی آن بود که سرخ رنگ بود و سطبر و کم گره و آن بیخی است که باز از
وی آشیانه سازد و بر لب دریا وقت بچه کردن و آنرا در خانه با بنیا بیند و وی از زمین
یونان خیزد و چون زنبیل میان آب گرفته مردم آنرا بیابند الا آنکه از آشیانه باز مردم آنرا
گیرند و با اطراف برند و آنرا حب دارو خوانند و بترکی قره‌غات گویند طبیعت آن گرم و خشک بود
در دوم و گویند در سیوم معده را نیکو بود و در قولنج ساکن کند و درد گرده را نیز نافع
بود و باه را زیادت کند و بوی دهان خوش کند و طعام را هضم کند و عرق النسا را نافع
بود و بول براند چون از سردی کرده و مثانه بود و جرب را و صداعی که از سردی بود و سرطان
و خنازیر و دردهای بلغمی و سوداوی بدن را نافع بود و بادها بشکند و بلغم لزج را نافع بود و رطوبتی که در
معده باشد نشف کند و تحلیل کند و ماهیچان را [illegible] و اگر قدری در دهان گیرند خوشبوی آورد و صاحب
جامع گوید که [illegible] چون سحق کنند و بر [illegible] افشانند و بنشانند [illegible] در قوت
باه بغایت سودمند بود و مجرب و از خواص وی آنست که در هر دیگی [illegible] اگر آن [illegible] مگس گرد
آن نگردد و معده و جگر سرد را بغایت نافع بود و قوت اعضاء باطنه بدهد و گویند مجرب است
سینه و مصلح وی صندل و طباشیر بود و بدل وی قرفه و قرنفل بود و اسحاق بن عمران گوید بدل وی
دارچینی بود و گویند بدل آن قرنفل بود [illegible] حضض است و گفته شد [illegible] بپارسی
[illegible] گویند بهترین وی آن بود که استخوان ایشان از وی جدا کرده و وی زود دیرهضم
شود و آن نوع را آلو خوانند و از معده زود درنگذرد و آنچه صلب‌تر بود و استخوان بر گوشت

84

گوشت چسبیده بود و غلیظ بود و دیرهضم شود طبیعت آن سرد و تر است در آخر درجه
دوم و گویند در آخر درجه اول ملیّن بود و در وی قبضی بود و آنچه پخته بود ملیّن بود و معده
گرم را نیکو بود و آنچه عفص بود قابض بود و اگر خشک کنند قبض در وی زیادت بود
و آنچه خشک بود و کوفته بود و طبیخ بیاشامند قطع سیلان فضول از معده و امعا بکند
اما خشک دیرهضم شود و آنچه تر بود و رسیده اشتهای طعام پدید کند و [illegible] گرم و خشک
باه را زیادت کند و تبهای محرقه را نافع بود و حرارت بنشاند و تشنگی زایل کند و فساد [illegible]
[illegible] در زردآلو [illegible] و لذیذتر از وی بود اما غذای غلیظتر از غذای وی بود و در رطوبت وی زود
متعفن شود و مولد بلغم بود و اولی آن بود که بعد از خوردن وی زنجبیل مربا خورند با عسل
یا شراب ریحانی و اگر ورق آن با بهار آن بکوبند و آب آن بیاشامند حب القرع و کرمهای
[illegible] گویند [illegible] هندی است گفته آید [illegible] قاقله گویند همین نوع است
که قاقله کوچک است گفته شد [illegible] دم الاخوین است در الف گفته شد
و در دال گفته آید [illegible] و خلی است و گفته آید [illegible] ورق مثل است و خل و
[illegible] و امثال خوانند [illegible] و حب ختم الملک کل مختوم است و گفته آید [illegible] قند
خوانند و بشیرازی خیار بادرنگ و بپارسی بادرنگ خوانند صاحب منهاج گوید لطیف‌تر از خیار زه بود
طبیعت سرد و تر بود در دوم نافع تبهای محرقه را و بول براند و تشنگی بنشاند و سرد [illegible] بود
محرورین را و چون سی مثقال [illegible] و پنج مثقال آب وی بگیرند و با ده مثقال شکر سلیمانی
بیاشامند مسهل صفرا بود و از خوردن وی خلطی بد پیدا شود و بهترین وی کوچک بود که تخم وی
رقیق بود و افضل وی آب وی بود و موافق معده و جگر گرم بود [illegible] آب
وی لطیف‌تر بود اما آنکه از آب خیار زه اما جرم خیار دیرهضم شود و خوردن وی تشنگی آورد

دو در معده و خاصره و مصلح وی عسل بود یا جوارشی از آن خواه با کندر و روی هر اما آنکه بهتر کرده بند
بغایت سرد بود و حرارت بنشاند و معده و جگر را بقوت دارد و آن بود که بعد از طعام غلیظ بخورند تا هضم کند
آتشی ملت و تشنگی ببرد و امثال آن و باید که اسفیداج حوز بود و پوست وی خشک گردانند مقدار
چهار درم چون زن بیاشامد دشواری وضع حمل بر وی آسان گرداند حشیشه حب العطلی است
و گفته شد خیار شنبر بپارسی خیار چنبر خوانند و آن هندی و کابلی و مصری بود بهترین آن بود که هندی بود
که سطبر و سیاه و رسیده بود و ملوس وی براق بود و پوست وی رقیق بود و داخل آن آبود
که هنگام استعمال آن وی را از قلم بیرون آورند و استعمال کنند طبیعت آن در حرارت معتدل
بود اما رطب بود و گویند گرم است و گویند سرد است محلل و ملین بود و جهت ورمهای گرم
نافع بود که در حنجره و حلق بود و چون بدان غرغره کنند و چون با آب کشنیز تر و لعاب
بزر قطونا الله خناق غرغره کنند بغایت مفید بود و طلا کردن بر نقرس و درد مفاصل گرم
صلب و مفاصل نافع بود و درد جگر را نافع بود چون با عرق بهندی بیاشامند مسهل صفرا بود
و چون با زیره بیاشامند مسهل بلغم و رطوبت بود و با آب کاسنی یا آب عنب الثعلب
بیاشامند یرقان و درد جگر را نافع بود خاصه چون آب کشوث اضافه کنند و اسهال
وی با زحمت و اذیت بود تا حدی که اگر زن آبستن بخورد زیان ندارد بلکه زادن
بر وی سهل گرداند و مره محترقه و بلغم براند و شکم نرم گرداند و سینه را همچنین شربتی
از وی هفت درم تا پانزده درم بود و مغز وی بکوبند و اسهال وی بقوت جاذبه بود و
گویند بلغم و جهت و هر کرا امعاء او ضعیف بود اولی آن بود که پیش از استعمال او را بروغن
بادام چرب کنند یا بر سر شربت ریزند و اسحاق گوید مضر است بسفل و مصلح او عناب
بود و صاحب تقویم گوید مضر بود بمعده و غثیان آرد و مصلح وی مصطکی و انیسون بود

و انیسون بود و صاحب منهاج گوید بدل آن نیم وزن آن ترنجبین بود و سه وزن آن هم ونیز
بی دانه و مقدار شربت خیری انواع است یکنوع وی سیاه است و آنرا بپارسی خیری
خطایی خوانند و یکنوع بنفش است آنرا خیری مروینی خوانند و هفت رنگ خوانند
و یکنوع سرخ و آن عربی بود و آن حرامی بود و گفته شد و یکنوع زرد است و بهترین آن زرد بود که
آنرا خیری شرابی خوانند در بغداد و موصل عصفر خوانند طبیعت آن گرم بود و گویند
خشک بود در اول و گویند در دوم و بوئیدن گل وی تحلیل بادهای غلیظ بود و از
دماغ و از سر درد بلغم و رطوبت آنرا نافع بود و گل وی چون خشک بود قوت وی زیادت
بود دار نیز و طبیخ آن حیض براند و رحم را سود دارد و چون در آن نشینند بچه مرده و مشیمه ورم
بیرون آورد و اگر بیاشامند مفسد بچه بود بسبب حرارتی که در وی است و قوت گل
وی و تخم وی یکسان بود و اگر دو مثقال از تخم وی بیاشامند حیض بگشاید و باد معده
و امعاء را نافع بود و فواق را اگر با عسل بخورد بر گیرند بچه زنده تباه گرداند و بچه
مرده بیرون آورد و بیخ وی در قوت مانند ایشان بود لیکن غلیظتر بود
بطبیعت زمین بود که چون وی خشک گرداند بر سپرز سخت شده ضماد کنند
نافع بود و بگدازاند و بر نقرس و ورمی که در مفاصل پیدا شود و بغایت صلب شده
باشد ضماد کنند بغایت نافع بود و طبیخ وی بمرکه در درد دندان را نافع بود و گل
وی چون در موم روغن کنند شقاق مقعد و انگشتان را نافع بود و چون
با عسل بیامیزند قلاع را زایل کند و خیری سیاه را که آنرا خیری خطایی خوانند
طبیعت آن معتدل بود و نافع بود جهت بادی که در سر بود و نوع سرخ را
منفعت آن در خراگمه را اما در انواع دیگر نفعی چندان مشهور بود نیست

که آنرا با وکنیم مگر کسی چیزی بخورد معلوم کرده است و صاحب تنقیح گوید بو سیلان آن مصیح بود و
مصلح وی روغن گل و سرکه بود خیری دج بپارسی خیرو خوانند و آن خیار بازارست و قدیم الملک نیز
خوانند و گفته شد خیر تو یا همین بود باشد و مال بود انیز گویند بهترین آن تازه فربه تیز
بوی بود و زردرنگ گویند در قوت مانند قرنفل بود و لطیف‌تر از فاقله بود و چون بهبند و غذا
را هضم کند و ابن ماسویه گوید معده را از اخلاط بلغمی پاک کند و اشتهای طعام پدید کند و
نافع بود لقوه را و جهت سردی خاصه در دماغ و قوت سر به هر دهار با سوس گوید لقوه بهق که در همه
بدن بود دفع آن نافع بود و چون بکوفند و با زیت و بکوفند و نشو و بکوفند و لخم نرنزه کوفته و بجهة
با عسل بسرشند و طلا کنند و گویند وی مضر بود به احشای محرور و مصلح آن سرنا بخم
گرفته بود با سکنجبین و وی را ابن سنا الاج خوانند خیرزان بلدی آسی برتیت و گفته شد
صفت آسی ملکه و رلف و صفت آسی بری آنرا مورد اسفرم خوانند و بر قسم گفته شود الساعه

باب الدال دالخ و بر حرف اسم است و گفته شد دالخ

دالخ را فرودک نیز خوانند و بشیرازی انگک خوانند و از کوه گیلویه که از ولایت
فارس است جز ده و در هیچ موضع دیگر نبود و در طبیعت گرم است و معتدل بود در تری و خشکی
می‌نوازد و شهوت جماع برانگیزد دادی حبی است مانند جو باریکتر و درازتر و
بطعم تلخ بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم گویند سرد است و یوحنا گوید گرم بود در
اول و خشک در دوم بهترین وی سرخ رنگ بود که بوی خوش تازه و وی قابض بود
و نبید خوابرا از ترشی نگاه دارد و ملین صلابات بود و ضماد شکم ببندد و ورم معده
را نافع بود و همچنین استرخای آنرا و چون در طبیخ آن نشینند و اگر ده درم از وی
بکوبند و بر نبیذ چوب کنند و شوق سازند بواسیر را بغایت نافع بود و دفع زهر کند

کنند اگر در طبیخ وی نشینند مقعد و رحم که بیرون آمده باشد با جای خود برود و صاحب بابد داک بایک علی گرسند
ولعوق کنند کرمهای بزرگ و کوچک را بکشد و بسیار خوردن وی کشنده بود و مداوات
وی بقی و اسهال و اشربه تازه کنند و بجرابات و صاحب تنقیح گوید سده آورد و بول
و ورد و مصلح آن گچرهٔ بنفشه بود و با هلیله بقند و بدل وی در تحلیل صلابات چهار
دانگ وزن آن بادام و نیم وزن آن آهن بود الا در آشتی ابلیس استعمال نباید کرد
دادی رومی بعد قاریعون است و گفته آید دار شیشعان قندول خوانند و بزبان
بربری ازوری و بلغت قطر دیگر اشکالوس و آن درختی بسطبر خاردار است و در پوست وی رائحه
و در کل وی صدقی و در چوب وی خصوصی بود و گویند بیخ سنبل هندی است و گویند
چوب سنبل رومی است و این خلاف است آنچه محقق است پوست وی مانند
قرفه بود بشکل اما بسطبری از وی ستبرتر بود و بلون سرخ بود مانند حلل و بیخ
آن بود که گران وزن بود و آنچه سرخ مایل بود و چون پوستش باز کنی بلون خون
بود و چون ستبر و سطبر و در طعم وی اندک تلخی بود و گویند دار شیشعان بود که املس بود
و با بان و بغایت تلخ بود و سپید رنگ و بوی ند داشته باشد و طبیعت وی گرم است
در اول و خشک در دوم و گویند سرد است محلل ریاح است و مصلح عفونت و قطع
خون بکند و شکم ببندد و چون طبیخ وی بیاشامند و چون با شراب به بیرون دهند
مضمضه کنند قلاع را زایل کند و ریشی بد که در دهن بود و دندان را نگاه دارد و در خلل
عصب را بغایت نافع بود و اگر در ادویه فرزجه کنند لجه بپیند ازند و عسر البول را نافع
بود و رطوبات را نشف کند و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و با ورود نافع
بود و جمله نفخ معده و چون کی کنند و بر دهن چیزی بپوشند و دوا کشش بهند گرم گوشت

رانند و چون کحل کنند بصر را و بر دندان نهند درد ساکن کند و جالینوس گوید
عفونات و نزلات و وسواس سودایی را نافع بود و معده را پاک گرداند و اسحاق
گوید حرارت جگر و صلاح وی ببرد و فو کنند و صاحب تقویم گوید مجفف اعصاب بود و مصلح
وی صمغ بود و کثیرا و بدل آن بدیغورس گوید در نفخ استرخای عصب بوزن آن اسارون و چهار دانگ
وزن آن زراوند و نیم وزن آن درونج بود و شابور گوید بدل آن زرنب بود دار
فلفل جالینوس گوید بار فلفل سفید است و گویند درخت وی درخت فلفل است
بتحقیق بهترین وی آنست که بسطبر بود و بطعم فلفل بود طبیعت وی گرم و خشک بود در سیم
گویند خشک بود در دوم و گویند تر بود در اول محلل بود و ریح بارده را زایل کند و سپرز و
جگر را بریان کند تاریکی چشم و خشکی را زایل کند و هضم طعام کند و قوت معده بدهد و باه را
زیادت کند و نام منقوم زنجبیل بود و جمله زهرها که جانوران خورند و بار [illegible] طلا کردن نافع بود
جالینوس گوید معده را پاک کند از رطوبت لزجه و سپرز و [illegible] بدرد دیسقوریدوس گوید
عرق النسا و فالج را نافع بود فولس گوید قوت ببشت بدهد و شهوت زیادت کند اهرن
اندر ماخسی گوید نافع بود جمله زهرهای کشنده و گزندگان را [illegible] را نیز معین بود و مقدار مستعمل
از وی نیم درم بود و مضر بود بسر و مصلح بود و صاحب منهاج گوید مصلح آن صمغ عربی است
و صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل و گلاب بود و بدل آن بوزن آن فلفل گویند بوزن
آن زنجبیل و بوزن آن زرنباد [illegible] بهترین [illegible] بود خوشبوی سرخ رنگ و
تیز طعم که در طعم وی تلخی بود طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم و دهن
وی گرم بود در غایت لطافت بود و مصلح عفونت بود و زکام را نافع بود و حدت
درد و کحل کردن وی تاریکی چشم زایل کند و منع بود درد [illegible] تریاقیست و چون مصطکی بر [illegible]

ببرند و آب آن بنشانند فواق را زایل کند و بادهای بد بشکند و خفقان را نافع بود و سینه را
پاک گرداند و سده جگر بگشاید و قوت معده بدهد و استسقا را نافع بود و درد چشم را
بارزده تخم فرنج مشک را نافع بود و زهرهای گزندگان را نافع بود و بر گزیدن عقرب با انگبین طلا کردن
نافع بود و چون سعوط کنند و با سرکه بر قوبا طلا کنند نافع بود و چون با عسل بر کلف طلا کنند
نافع بود و سرفه کهنه را نافع بود و درد گرده و حصر البول را نافع بود اولی آن بود که بکوبند و با
شراب بسرشند و قرصها سازند و در سایه خشک کنند قوت وی تا پانزده سال بماند بقراط
گوید قوت انسان را نگاه دارد چندانکه در حیات باشد و ذهن را تیز کند جالینوس گوید
معده و دماغ را از فضول پاک گرداند و نسیان ببرد دیسقوریدوس گوید چشم روشن کند
و حیض براند و سرگردش را نافع بود و مسام را قوت دهد و هم [illegible] را نافع بود فولس گوید
لقوه را و استرخای عضله را سودمند بود روفس گوید یرقان را نافع بود و جرب و [illegible]
بارده را نافع بود و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی اسارون
بود و گویند مضر بود بسر و مصلح وی حمیر بنفشه بود و بدل وی [illegible] سلیخه بوزن آن و نیم
وزن کبابه یا ابهل یا [illegible] بود و گویند بدل آن دو وزن آن کبابه بود و بنادوق گوید بدل
وی بوزن وی خولنجان است و گویند بدل وی بوزن وی ابهل بود و روغن [illegible] را
بغایت نافع بود [illegible] از مرو است و کعنه شود و در [illegible] تعم است
و کعنه [illegible] سولانست کفیه شود [illegible] اقسوس خنان [illegible] ایست
[illegible] به زرشک [illegible] و عطاران شیراز آنرا [illegible] خوانند و چون بشکنند
[illegible] بغایت سفیده بود در اندرون وی بود بهترین وی تازه املس بود و که لون اندرون
وی گرانی بود و لون بیرون وی سیاه که بسرخی زند طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند

در دوم در وی رطوبتی فضلی بود و غیر نضج و اسحاق گوید گرم و تر و محلل و ملین بود و چون با زرنیخ
بر اخضر [illegible] شده [illegible] نافع بود و بروز جهای سرد و [illegible] بلغمی ضماد کنند نافع بود و چون
با زرنیخ و موم خلط کنند اجزا مساوی و بر ورم [illegible] نهند زایل کند و مجموع و جهای [illegible] نافع بود
[illegible] بکند و [illegible] نهند زایل کند و اگر با بوره [illegible] بر [illegible] نهند بگدازاند و بلغم و عرق
النسا و نقرس را نافع بود و چون [illegible] از وی استعمال کنند جذب رطوبت غلیظ از عمق
بدن بکند [illegible] که در [illegible] بگدازاند و قوت اعضا بدهد و رطوبت زاید کند
[illegible] اخلاط [illegible] جمع شده [illegible] و از خوردن آن
[illegible] در شکم پدید آید [illegible] و دوا [illegible] اولی آن بود که با آب و عسل قی کنند و حقنه کنند
و سکنجبین بیاشامند [illegible] و مصلح آن [illegible] بود و بدل آن نیم وزن
آن [illegible] و [illegible] چهار دانگ وزن آن [illegible] و نیم وزن آن
ابهل [illegible] بیابانی [illegible] گویند [illegible] است که آنرا [illegible] خوانند و آن
آتش ندیده بود [illegible] طبیعت آن گرم و تر بود
[illegible] مالند و طبع را نرم دارد و [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] و مصلح [illegible] بود و بعد از آن سکنجبین خورند [illegible]
[illegible] دبا [illegible] دباب [illegible] دیوداد [illegible]
[illegible] دجاج بپارسی ماکیان و مرغ خانگی خوانند طبیعت آن معتدل بود [illegible]
دماغ را زیادت کنند [illegible]
دماغ [illegible]
و همچنان که [illegible] جانوران [illegible] بدل کنند بغایت نافع بود [illegible]

و منع سریان سم کنند و مرغ غذای ناقهان بود و [illegible] که [illegible] وی [illegible]
و [illegible] و [illegible] اولی آن بود که بعد از تناول وی [illegible] لعق کنند و دماغ وی
منی بیفزاید و دماغ را بیفزاید و شریف گوید چون مرغ جوان فربه [illegible]
[illegible] و کسی را که سر [illegible] خشک بود بخورد چون بدهند مرض وی زایل شود
و اگر مرغ [illegible] فربه کنند دوازده روز بعد از آن بکشند و [illegible]
بیرون آورند و مجذوم [illegible] اعضای خود مالد بغایت مفید بود و اگر کسی که [illegible]
سودا [illegible] طلا کنند بغایت نافع بود خاصه چون سه نوبت [illegible]
طلا کنند و [illegible] مرغ [illegible] بیاشامند کسی که لون وی زرد بود که سبب آن معلوم
نبود [illegible] هفت روز هر روز یک [illegible] مرغ با نان جواری بخورد لون وی [illegible] باز آید
بغایت مفید بود [illegible] روغن [illegible] گوید فاضلترین مرغ [illegible] بود و بعد از آن [illegible]
و [illegible] و طیهوج و [illegible] و فرخ الحمام و [illegible] طبیعت آن گرم
و خشک بود دجم [illegible] گفته آید [illegible] بپارسی ارزن گویند و [illegible]
از [illegible] است و طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و گویند [illegible] سوم و گویند گرم است
شکم ببندد [illegible] و غذا اندک دهد و اگر با شیر تازه [illegible] خشکی [illegible]
بسیار [illegible] سده [illegible] کند و مصلح وی قند بود و سویق وی قطع قی و اسهال صفرا
کند اسحاق گوید مضر بود [illegible] تصلیح وی مصطکی بود و [illegible] گوید بدل آن برنج بود دخان
بپارسی [illegible] و گفته [illegible] دخانها [illegible] بود و [illegible] اندک [illegible] بود و قوی ترین دخان
دخان قطران بود پس زفت پس میعه بعد از آن مر بعد از آن کندر و دخان کندر
در ادویه [illegible] استعمال کنند بجهت تسکین ورم آن [illegible] قرص [illegible] و قرص [illegible] کند

دگوشت بر دیابند و در اکحال استعمال کنند جهت منع موی که در چشم روید و دخان وی [illegible] نافع بود
جهت رطوبتی که در چشم بود و با آنکه رمد بود و دخان قوی گرم بود و قطع سبل کند و در شیافها بلیغ [illegible]
دراج گوشت وی معتدل‌تر از گوشت تیهو بود [illegible] و لطیف‌تر و خشک‌تر از گوشت
تذرج بود و حرارت کمتر و منی زیادت کند و شکم ببندد و دماغ را زیادت کند و فهم را و مصلح
ناقهان بود و دراج را [illegible] خوانند [illegible] بلغت اهل شام و [illegible] نیز گویند و
خوش است و گفته‌اند [illegible] بهترین وی [illegible] شراب کهن بود طبیعت آن گرم و خشک بود
محلل اورام بود و کلف و نمش را زایل کند و اثرهای که مانند عدس بر روی پیدا شود چون
بسایند و با اشنان خلط کنند و هر روز روی را بدان بشویند پاک گرداند و جلا دهد
دردی الخل دردی سرکه چون خشک کنند و بسوزانند مانند کف دریا و در دیگ [illegible] نو کنند
و بر سر نهند و غایت سوختگی وی آن بود که سپید گردد و بشویند مانند توتیای سوخته
گوشت زیادت که در ریشها بود بخورد و وی محرق و معفن بود و [illegible] و مجفف
و چون با راتینج بر سپیدی ناخن طلا کنند زایل کند و چون با [illegible] مصطکی با راتینج
بیامیزند و بر موی مالند و یک شب رها کنند موی را سرخ گرداند و آنچه شسته بود آثار
[illegible] و ریشهای آن هر دو تا یکی چشم زایل کند و آنچه نسوخته بود با موم و روغن تازه بر شکم
طلا کنند محکم گرداند و منع سیلان رطوبات ایشان بکند و چون ضماد کنند بر زیر شکم
و بر ریشها قطع خون رفتن کند و بر ورم پستان ضماد کردن نافع بود و اگر بر بیرون
رحم ضماد کنند حیض ببندد و [illegible] گرم بود صاحب منهاج گوید دو
نوع است [illegible] بهتر آن [illegible] بود و آنرا [illegible] خوانند از بهر آنکه [illegible]
ماند و صاحب جامع گوید که در کوهستان شام و اندلس بسیار بود طبیعت آن گرم و خشک بود

خشک بود در سیوم عیسی گوید گرم و خشک است در دوم بادها را بشکند و گزند که جانوران زهردار را نافع بود
و درد چشم که از سردی بود [illegible] و [illegible] که از سردی بود زایل کند و بادهای غلیظ که در
معده و امعا بود و ورمهای لطیف را [illegible] تحلیل دهد و بر گزندگی عقرب و رتیلا با انجیر ضماد کردن
[illegible] خوردن نافع بود [illegible] و تقویت دل و مفرح بود و [illegible] معده و معوی دل
[illegible] آن بود که شراب سیب [illegible] کنند [illegible] خفقان باد [illegible]
خلط کنند [illegible] نافع بود و خاصیت وی باقی بماند کیفیت وی [illegible] کنند این زهر از خواص
که [illegible] قطعه از وی در اندرون خانه بیاویزند طاعون در آن جا نشود و اگر سوراخ کنند
و در ریسمان کشند و در میان هر دو ران زن حامله بیاویزند [illegible] از اسقاط نگاه
دارد و از جمیع آفات مصون ماند و اگر [illegible] زاییدن بر وی آسان کند و زود
برآید و اگر بیاویزند [illegible] ریسمان [illegible] سوراخ کرده [illegible]
بد و از [illegible] و این [illegible] خواص است و [illegible] گوید [illegible] معده و دل
[illegible] و هضم طعام کند و نافع بود ماخولیا [illegible] تحلیل و [illegible] تلطیف خلط غلیظ
سودایی کند و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و اسحاق گوید [illegible] درم و [illegible]
و مصلح آن [illegible] بود [illegible] و بدل [illegible] بادهای رحم زن [illegible]
و در [illegible] وزن [illegible] بدل آن [illegible]
[illegible] رجله [illegible]
[illegible] زیتون [illegible] زیتون بود اما
[illegible] سپید بود و تخم وی [illegible]
[illegible]

ودر کوهسار روید در طبیعت مانند بذر البنج و لعاب و خشخاش سیاه بود و مسکت بود و اگر زیادت
خورند بکشد و غثیان و قی و فواق و مغص آورد و اسهال خون و غشی و سبات و کشند از
چاره وی تا هفت روز و مداوای آنکس که وی را خورده باشد بقی کنند تا معده را پاک کنند و بعد آن
معالجه که در خوردن بذر البنج گفته شد دردار شجرة البق است و بپارسی درخت پشه خوانند
و بشیرازی اسفیدار و بسمرقندی گل کرم و در صفاهان گنجشک و در اندلس شجرة النمو و در بخارا
نارونک ... از وی است و صفت ... گفته آید اما ورق دردار در وی قبضی بود و صلابتی
پوست وی قابضی بود و سردتر از ورق وی بود و طبیخ اصل وی را چون بر استخوان شکسته بطلا
کنند نافع بود و پوست ... وی را چون یک مثقال با آب سرد بیاشامند با شراب اسهال
بلغم کند و ورق وی را چون سحق کنند بر روی ریش شده طلا کنند نافع بود و پوست گرم
جمله بر جراحات بچسبند نافع بود و اگر بکوبند و با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند زایل و بیخ وی
جمله بر آتش نهند تا بسوزد رطوبتی که از وی بیرون آید در گوش چکانند گرانی که از ریح بود
و از حرارت شود زایل کند و عصاره ورق وی چون در گوش چکانند نیم گرم ورم گوش را نافع
بود و اگر بسیار بزنند و در چشم کشند تاریکی چشم زایل کند و رطوبت ... وی چون بر روی مالند جلاء
تمام بدهد و مسیح گوید ورق وی سرد و خشک بود در درجه اول در ثمرة العلیق است
و گفته شد دار وبطارس و داسطاریس نیز گویند و معنی آن بلوط بود بپارسی ... و آن
جبلی است که بر درخت کنار پیچیده میشود و مانند ترخشی اما کوچکتر بود و در وی اندک
تیزی و تلخی بود با حلاوتی اما اصل وی با وجود شیرینی و تیزی و تلخی عفوصت بود و قابض
و معتدل و در ... حرارت ... و چون بکوبند با ... و ... طلا کنند ...
و فالج و لقوه را نافع بود دراب دستنبویه است و گفته آید دراج گویند بعضی گفته است

بعضی گفته است و گویند ... و گفته آید دستنبویه بلغت اهل شام خراشند و بفارسی
دستنبو و آن از بطیخ کوچک است ... و بدان ادمان ... دماغ را گرم کند و سده وی بگشاید
و بادی که در دماغ بود بشکند و گوشت وی بطی الهضم بود اما ... وی نافع بود ... اگر
گوشت وی خشک کنند و ... بدان بشویند گرداند و جلا دهد دارفلفل چینی است
و چینی نیز گویند و آن ... دو نوع ... و بسیار ...
... و بهترین آن ... رنگ بود و بزرگ ورق و بغایت تلخ بود و گل وی ...
گل سرخ بود و ثمر وی صلب بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند خشکی وی در دوم
بود و گویند ... و بغایت محلل بود و خاصیت وی آنست که اگر طبیخ در خانه بپاشند ...
دار ... و وی محلل ... صلب بود و ... و ... در ... و ... طلا کردن
نافع بود خاصه چون ورق ... مانند مرهم ... صلب ... و آب ورق
وی چون ... طلا کنند نافع بود و چون با شراب ... بیاشامند بعد از آنکه
... نافع بود و ... ورم بود ... را نافع بود و ... دل
و ورق وی سم حیوانات بود از آدمی و سگ و اسب ... جمیع حیوانات ...
ضعیف بود و حیوانات مثل ... و اگر ... در آب ... آب ایشان را
دهند ... از وی کرب آورد و ... باد و ... کنند و ... که آن ...
... و ... بد بود و ... وی بغایت ... و ورق وی را چون با آب ...
... بگدازند تا مثل مرهم شود و از آن مرهم ... طلا کنند نافع بود و اگر ورق
وی بکوبند خشک کرده و بر ریشهای بد ... خشک کند و ... را ... کند و
مداوای کسی که وی را خورده ... دهند ... و لعاب اسبغول ... گل ...

شیرین کنند و در انجیر جبلی و قند و صلاه و جلاب و رب عنب بعضی فروشان انگور ری اضافه
چرخاب چوب کنند دقاق الکعد در صفت کنند گفته آید قطا مانون شکر اسمنع بود
و گفته آید الدخ سفید و لیوست و گفته شود داء السباهی حنا بمبر و بنی ارز خباز
پوست وی و جوز وی بغایت خشک بود در درجه اول بسر و بدیت و چوب وی سود تر بود
در ورق وی چون تر بود با شراب بسبر بندد و بر چشم طلا کنند آب رفتن چشم باز دارد و در جهار
بلغم و در جهار گرم که در راو بود سود دهد و اگر پوست وی چون بسر که بپزند و بدان مضمضه
کنند نافع بود جهت درد دندان و سوختگی آتش و پوست وی بر کت برص بغایت نافع
بود و طبیخ ورق وی در چشم بغایت نافع بود و خاکستر وی ریشهای بسگ را نافع بود و ضرر برا
جرم تر بود با شراب بیاشامند گزندگی جانوران سود دهد و چون بابنه بر سوختگی آتش نهند
نافع بود و مثانه که بر ورق و نشسته بود بغایت مضر بود لحواس و شمس و اوا از وبابد بعد از آن
شیر تازه بیاشامند صاحب تقویم گوید و مصلح آن سعد با فرفه دارچینی بود و جوز وی با بنه بر گزندگی
عقرب نهند نافع بود و پوست وی را چون بسوزانند جلا بس تمام دهد و مالیدن بر برص و استسقا
دهد و چون ورق و ثمر وی را بخور کنند در خانه حشرات بگریزد … نوعی از شعر سوسن است
و آن صورت سیف الغراب و بدان سبب این اسم با وی نهاده اند که ورق وی
بسیف ماند و شکل ورق ابرسا بود و باریک و کوچک بود و ساق وی بمقدار یک گز بود
و گل وی سرخ رنگ بود و وی سنوراغانیون خوانند و بعضی مخاریون خوانند و
سیفیون نیز خوانند و اصل وی مانند و بیار کوچک بود و بر یکدیگر آنچه در زیر بود کوچک
بود و آنچه در بالا فربه و در وی قوت جاذبه بود و ملطف و محلل بود و در بغداد آن بیخ
را انانوخ خوانند و حشیشه ای بدان جلا دهند و لون را بغایت صافی سازد و در بغداد

و در بغداد زنان بسیار بود و زنان بغداد بجهت فربهی استعمال کنند چون بیاز مالا یمن
وی را زن بخورد بر گیرد حیض براند و چون با نبات بیاشامند شهوت جماع برانگیزاند و بیخ … آن
چون زنان بیاشامند قطع شهوت ایشان بکند زهر آدمی گوید چون بیخ وی در شیر آب
خوب بپزند و صاحب بواسیر هر روز مقدار یک رطل از آن شراب بیاشامند بواسیر
را خشک کند و این مجرب است و اگر بیخ وی را خشک کنند هر روز مقدار یک درم از
وی بیاشامند با ماء العسل همین عمل کند … ثم کلیست چون گل بریزد ثمر وی
حاصل شود مانند تخم سرو سرخ رنگ و چون بجنبد شود و در طعم تخم وی شیرین بود و بلغت اهل
شام بعرق الدیک خوانند … نوعی از صدف کوچک خطا بند که همچنان خام و
نمک سود می خورند و … گفته شود … صاحب منهاج گوید فرادی مانند سمور بود و در
هر حالتی بالکسی گوید گرمی وی کمتر از سمور بود و سخونت وی معتدل بود از بهر آنکه طبیعت
حیوانی وی گرم تر بود … ماهی بزرگ است سیاه رنگ سر وی مانند سر خوک
بود و دندان دارد و آن را اضیر بر الیم خوانند و در حدود ماهی خوک خوانند گوشت وی
فربه بود و چون پیه وی بیکدار بزند و در حنظلکی که شحم آن بیرون آورده باشند و دران
بجوشانند در گوش چکانند گری گوش ببرد و این کنند و گوشت وی سرد و غلیظ
و دیر هضم شود و تمیمی گوید گوشت وی مانند گوشت سگ آبی بود و خلط و در
هضم و تولید سودا و کیموس بد کند و دندان وی چون بر کودک آویزند نترسد و چون
پیه وی بر بخور نهند در مفاصل با سود دهد … بحر الدم است و شادنج نیز گویند
و گفته شود … بهترین خون ماهی مرغ بود خاصه مرغ کوهی و بهترین مغز مو…
مغز سره و گوساله بود و شیخ الرئیس گوید مصلح کسی بود که زهر خورده باشد با کسی زنده و برای…

بهتر و بقراط گوید مجموع مغزها سرد و تر بود و چربی سرد و لزج و خلطهای غلیظ از وی متولد شود و دیر
منهضم شود و بدن را فربه کند و دماغ را زیادت کند و مرطب معده و امعا و گرده بود و باه را
زیادت کند اما مولد بلغم بود و اشتها ببرد و مغثی بود نزدیک منهضم شدن و بر معده مالیده شود
و قی آورد و شکم نرم دارد و آنچه بریان کرده بود بهتر از معده گذرد از آنچه رسیده بود و مصلح
وی نعناع و سعتر و مشک و دارچینی و سرکه بود دماغ الدیک والدجاج مغز خروس و مرغ چون بخورند
بکر زندگی مار و دود را نافع بود چون بریشند بگرد آسیا و مقدار باقلایی بخورند جهت رفتن بیم باز
دارد خاصه دماغ مرغ خاصه که از جمیع دماغ روان بود دماغ البعیر مغز شتر چون خشک کنند
و با سرکه بیاشامند صرع را نافع بود بغایت دماغ الخیل مغز اسب محرق و معفن بود دماغ المعز
بطء ورم مقعد را نافع بود دماغ ابن عرس مغز راسو چون خشک کنند و با سرکه بیاشامند صرع را
بغایت نافع بود دماغ الخفاش مغز شبره با عسل چون در چشم کشند در ابتدای نزول نافع بود
و خاکستر آن روشنایی چشم بیفزاید تازه چون بود بر کف پای مالند باه را قوت دهد دم الاخوین
ابدع و دم التعبیس و دم الثعبان بپارسی خون سیاوشان نیز گویند قاطر الدم خوانند مولف
گوید آن سه نوع بود چکیده و خشبی و ترابی بهترین چکیده بود و صاف که قطعا
حب باری بود و طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود خشکی در دوم بود و شیخ گوید
سردی وی در سیوم بود چنانکه گوید گرم است در اول و خشک در دوم و منفعت وی آنست که
قوت معده و جگر بدهد و شقاق معده و سحج امعا را بغایت نافع بود و قطع خون
رفتن بکند از هر موضع که بود و چون نیم درم از وی بر روی زرده تخم نیمبرشت [illegible]
شکم ببندد و سحج را نافع بود و در داروهای چشم قوت بدهد و جراحات تازه را نافع بود
رونس گوید ریشهای دهان و ملها و دانها را نافع بود چون بر آن افشانند جالینوس گوید

گوید گوشت در جراحتهای که بر اصحاب و ظاهر بدن برویاند و وی خشک را بد بود و مصلح وی
صمغ عربی با کثیرا بود و بدل وی در جمیع افعال کاهو یا عصاره کاهو و گویند حرص الحمار و گویند
صمغ بلغم بود و از بهر زخم سقوط [illegible] و آنچه چکیده بود و آن نوع دیگر از هندوستان خیزد از
مواضع دیگر دم الارنب بپارسی خون خرگوش گویند خون گرم و تر بود و گفته آید
نافع بود جهت بهق و کلف چون بر او بزنند و طلا کنند منضج ورمهای گرم بود بر روی
و چون بر آتش بریان کنند جهت قرحه امعا نافع بود و قطع اسهال مزمن بکند و چون
با شراب بیاشامند سموم را نافع بود دم الایل خون گوسفند و گاو کوهی چون بریان کنند
نافع بود جهت سمها که بر پیچان کرده باشند و در دوسنطاریا و اسهال کند و کسی که
زهر خورده بود دم ابن عرس خون راسو چون ضماد کنند بر خنازیر و مفاصل تحلیل دهد
دم السلحفاة خون سنگ پشت آنچه بری بود چون با شراب بیاشامند صرع
را نافع بود دم الانسان خون انسان آدمی را وقتی که حجامت کنند بگیرند و
بار دو شنبلید بیشند و با سداب تر و عسل بسرشند و طلا کنند بر ریش [illegible]
نایزه خاصه بر ساق طلا کنند بغایت نافع بود و ریشهای صدید را نافع بود دم القراد
نیز آن ریش دم خون کنه خوانند چون در میان شراب کنند مستی آورد و این از جمله خواص
بود دم البقر خون گاو ماده چون بر جراحت بریزند خون بربندد دم الجاموس خون
فرادست که [illegible] منع موی زیاده که در چشم بر بکنند وقتی که بکنند و بر موضع آن طلا کنند
دی [illegible] دم صفدع در منع رستن موی دم الحمام والورشان والشفنین
والدجاج خون کبوتر و خون ورشان که بپارسی کناد گویند و خون شفنین که بپارسی [illegible] تیمار
خوانند و خون مرغ خانگی بهترین آن بود که از مرغان سلیم گیرند طبیعت آن گرم بود جهت

ور مهای که تولد کند از جهت سقط بار عش کل نافع بود و جهت قرحات چشم در چشم طلا کنند نافع بود خاصه
خونی که از بال وی بگیرند و حمل کبوتر و فاخته منع خون کند که از جیب دماغ بود بکند دم الثور خون گاو
جسته تر بود از جمله سموماتست و اگر زنان ورم حلق النفس و وجع حلق و درد سر بز زبان و دهان سخت
دکربد اضطراب پیدا کنند و دندان خاییدن و مجنون گشته و کراز آورد و مداوای وی کطقمه و اسهال کنند
و قی دادن خطرناک بود که خناق آورد و بعد از حقنه مسهل ادویه بکار کنند نافع بود جهت فسردگی خون
مانند بیخ الحذان و بوره و حلتیت و خاکستر چوب انجیر در سرکه و فلفل و انجیر و بهاد در سرکه دهند
و خاکستر سر دو تخم کرنب و عصاره عوسج و علامات خلاصی وی آن بود که از وی بر وی چیزی مانند
زعفران بیرون آید اولی بود که بر شکم و معده وی آرد جو با ماء العسل ضماد کنند و اگر خون ور
همچنان گرم بود بر ورمهای صلب ضماد کنند تحلیل دهد دم الضفدع خون وزغ که بشیرازی …
گویند بهترش آن بود که خون ضفدع زرد بود و بر منع رستن موی کند و موی زیادت که …
چشم بود بکنند و بر موضع آن ضماد کنند باطل کند خاصه خون ضفدع بزرگ و جگر وی
بسوزانند و خاکستر آن و هیئت … خون رفتن باز دارد و علی بن العباس المجوسی گوید
چون طلا کنند دندان برویاند و بعد او گویند که چون ضفدع و خون وی بر دندان
نهند بیفکند و قول اول اصح و مجرب بود دم الخفاش خون شب پره چون بر پستان طلا
کنند بر حال خود نگاه دارد و نگذارد که بزرگ گردد دم الحربا خون آفتاب پرست
که نوعی از عضایه است منع موی زیادت کند که در چشم بود چون بکنند و بر موضع آن طلا
کنند دم الیربوع گویند مسکن وجع نقرس بود چون بروی چکانند و چون بر جمره مالند نافع
بود و چون زن بخود برگیرد منع آبستنی کند دم الکلب خون سگ دیوانه نافع بود جهت گزندگی
وی سم سهام ارمنیه و گویند بچه بیرون آورد و منع موی زیادت کند که در چشم بود جالینوس

جالینوس گوید بر این است … خصیه خروس چون گرم بر ورمهای نهند و بخته کند و این
نهر و حروح … آورده که چون در چشم کشند بعد از آنکه موی زیادت کنده باشند دیگر نروید شیخ گوید
چون و دیوانه بیاشامد نافع بود دم الوبر و الوطواط خون ایشان در چشم کشند قوت باصره بدهد و
ایشان نوعی از عضایه اند حرذون کشند … دم البوم خون بوم نافع بود جهت
ربو و هم چنین مرق وی و گوشت وی نافع بود دم التیس خون بز نر بستانند … که خوانند
بهترین آن بود که از بز کوهی بود و چهار ساله و وقتی که انگور رنگ خواهد گرفت … سنگینی
بیاورند و حلق وی ببرند و خون اول رها کنند و آنچه از آن میانه بگیرند و در دیگ … کنند تا
سرد گردد بعد از آن قرص ساخته و رها کنند تا خشک گردد و از غبار نگاه دارند و در جای
نهند که نم نبود و چون خواهند که استعمال کنند جهت … کرده و مثانه … ازوی در
کاسه شراب شیرین حل کنند و بیاشامند یا در آب کرفس کوهی و وقتی که رنج ساکن
بود سنگ گرده بریزاند و این از جمله عجایب است و مجرب است و چون تر بود بر ورمها ضماد
کنند تحلیل دهد دم الجدی خون بزغاله چون بیاشامند … نافع بود و چون
بریان کنند نافع بود جهت سم سمها … بیاشامند دم الجمل خون شتر
گویند در … نافع … بود دم الخنزیر خون خوک گرم و تر بود مانند خون آدمی
گوشت وی مانند گوشت آدمی … فرق نتوان کرد … دم الخطاف
خون … طلا کنند قلع کند دم … خون خروس و دجاج نافع بود
جهت خونی که از جیب دماغ روانه بود دم الحمار منع خونی که از جیب دماغ روانه بود بکند دم
الخرفان خون … چون بیاشامند … نافع بود دم … دم الممنی … گویند
و آن دم … است … گویند …

طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم مانند نمک بود بیک افیون بود و از وی جلاب سکی کنند
و بر جمله اعضاء مالند با برگ زرین کهنه و جلاب سکی کرده بر موی ضلیطا نهند رفیق گردانند و رس
را نشوره خوانند ازربانو خوانند آن حرج حبشی است و حب خطایی نیز خوانند و حب السلاطین
نیز گویند و آن سه نوع بود هندی و چینی و سنجری و چینی بمقدار فستقی بود و سنجری بمقدار ابدالجوز
و میل بر جز داشته باشد و نقطه سیاه بر آن باشد و هندی از چینی کوچکتر باشد و از سنجری بزرگتر
و مغز آن بر زمرد دارد و بعضی گویند حب الملوک دند است و این خلاف بود حب الملوک ماهو
دانه است و گفته شود طبیعت وی گرم و خشک بود در چهارم بهترین وی چینی بود پس سنجری پس
هندی نشر ارزن حبه نیم بود تا دو حبه و گویند از دو دانگ تا نیم درم بود مسهل بلغم بود و
سودا و رطوبات که در مفاصل است و در شهرهای گرمسیر استعمال آن نشاید کرد مگر در سردسیرها
و طبیعتهای سرد و اصلاح وی آنست که قشر وی را در سازند و در وقت تناول باید که بهیب
رسانند که سرخ آن ببرد و از سپیدی آن بماند ماننده برصی منور ابلکیر بندد و اندرون وی
چیزی بود ماننده زبان گنجشک آن را ابنیدا و قدری نشاسته و ورق گل سرخ و عنوان
دیگر او را زبانه بگویند و با وی جمع کرده استعمال کنند و اگر خواهند که با دویه مسهله ترکیب بازهر
و عصاره غافت و عصاره افسنتین و مانند آن که همان مزاج داشته باشد و وندر ابا
ترکیبی که در وی افیون فرفیون بود ترکیب نتوان کرد و اگر با وی جوز نیز شاید
و وی نافع بود جهت مره سودا و بلغم و مسهل خلط خام بود و در مفاصل را تحلیل دهد
و سیاهی موی را نگاه دارد و عیسی بن علی گوید وی سحج امعا آورد و باید که بعد از آن
با نیمرو خورند و غذا آب گوشت و آب سیب و عوزه و قدری نبید بر وافق
و اگر ماهی خورند هم شاید و اگر حسو سازند از برنج و جو مقشر بر عرقه کل نافع بود د نقرس

نقرس را دانند وسلیم نیز گویند و شود حب خطایی است و گفته شد
زدان خوانند و آن حبی است که در میان گندم روید بشیراز آن را گاو خوانند
آن گرم است در اول و خشک در دوم و گویند سرد است و وی ملین بود که ابتدا
بنیت صلب و چون بر داء الثعلب طلا کنند مفید بود و چون بر عرق طلا کنند
سود دهد و عرق باصوری بود که نزدیک چشم پیدا میشود و چشم و در درم
مسهل گرم بود و وی مضر بود با مصلح وی ابود و بهترین وی سیاه بود و عصاره
کرا باید که با آرد بیامیزند تا خشک شود و آنگاه استعمال کنند در خشت
معتدل است و در سیم گفته آید تخم حجر برشست شقایق است و گیاه وی را
گیاه خوانند و کنده گیاه نیز گویند و خرس و بیر دوست دارد و گویند قوت
و گویند تخم است و خوانند و از آن
بود و آن را از بیدران خوانند و صفت آن در قاف در گفته آید و در با
و د داباى گویند صفت گفته آید و بهتر آن
زرد رنگ بود و طبیعت آن گرم بود در دوم و سرد است سیوم و خشکی در اول و گویند
گرم و خشک است در دوم و عیسی گوید گرم است در دوم و خشک در دوم و بعضی را ساکن کند و بول
و حیض براند و سحج اطفال را نافع بود و مقدار شربت از وی یکدرم بود و منضج بود و فضلات
بلغم غلیظ را از سینه پاک کند و سرفه که بسبب آن بود زایل کند و گزندگی عقرب را نافع بود
و چون به برنز و آب آن بر موضع گزندگی ریزند و عیسی گوید قوت
و هضم طعام کند و منی و جالینوس گوید شهوت جماع را برانگیزد و آورد
و ارنیا سیوس گوید را نافع بود و سنگ گرده و مثانه بریزاند و گوید

کرمه و حب القرع را بکشد چون شیح ادهن و رغن سپستان بیاشامند و وزن آن دستور بید کرمس کوید
مبتهج شهوت جماع بود و مدر طمث و صاحب منهاج کوید مضر بود بمثانه و شهوت جماع ببرد و
مصلح آن مصطکی بود دوال کویند طالیسفر است و کفته آید دو [illegible] وج کویند کالنج است
و کفته آید دوا القرطم دوا الصباغین خوانند و وی کرمی است سرخ که در درخت بلوط
یابند و وی صدفی شکل بود کوچک مانند حلزون جالینوس کوید چون از درخت بکیرند
وی تر بود سرد و خشک بود در دوم و صفت و منفعت آن در رقاق کفته آید دوا الطیب
بهاری کرم ابریشم خوانند چون بکیرند و خشک کنند و سحق کنند و سه درم از وی بر جوی که
از آرد کندم سازند اضافه کنند و بیاشامند چند روز بیا پالود ری را [illegible]
کرداند و بدن را فربه کند و اگر یکی از وی خشک کرده در خرقه ای ببندند و بر محموم آویزند نافع بود
[illegible] تو است و کفته آید دو [illegible] بصل است و کفته شد دو [illegible] ریحان سوسن
بربریست که به یونانی کیسقیون کویند و آن ولبوث است و کفته شد دوا الشجر الصنوبر کرم
درخت صنوبر است در قوت مانند زراوند بود و [illegible] همان عمل میکند و آن سبز رنگ بود و چنبر
بکوبند و بر موضع ضماد کنند کوشت را بنبات کند و اگر بر دریاد ولیکه محتاج بشکافتن بود
بشکافد [illegible] دوسی آبی است که آهن تافته در آن اندازند و از معقوبات بود و نفع
آن در حدید کفته شد دوا [illegible] است و در بنون کفته آید دوا اللسان خالد [illegible]
و کفته شد [illegible] سنگ سبز است بپارسی دهانه کویند و آن دو نوع است کرمانی و فرنکی
بهترین آن فرنکی شیرین بود و امتحان [illegible] کنند که دهانه را بسایند و بر
روی آیینه کنند و رها کنند تا خشک شود اگر آیینه زنگ برآرد ترش بود و اگر نه بهترین و طبیعت
آن سرد و خشک بود در دوم و در طبیعت [illegible] مانند نافع بود و جهت سپیدی چشم بارد ابد

[illegible]

با مروارید یا سفته و توتیا بیندازند یکی از [illegible] کوبند و بیخته از حریر کذرانیده و مانند سرمه
در چشم کنند و وی از جمله سمومات بود و اگر حک کنند و کسی که خورده باشد وی را بخورد
دفع زهر بکند و اگر بپزند بخورند هلاک شود سم [illegible] بود و اگر بر موضع کزند عقرب مسح کنند درد
ساکن کند و اگر سحق کنند و با عسل بر سر که بکذارند و بر قوبا که از مره سودا بود بمالند زایل
کند و سرمه که در [illegible] اعضا بود و سودمند بود [illegible] درخت [illegible] است و کفته آید [illegible]
بهر جهت [illegible] روغن کنجد خوانند و [illegible] و روغن شیره نیز کویند و در شین کفته شود
دوا [illegible] روغن زعفران است و صفت او [illegible] در حاشیه دوم در مرکبات
کفته آید [illegible] او ما لیبت و کفته شد [illegible] روغن بلسان از درخت بلسان
کیرند بعد از طلوع شعری [illegible] در ماه [illegible] زنند چنانکه [illegible] روغن بر سر [illegible] آغاز کند
و کویند به [illegible] حاصل میکنند و کویند شیشه‌ها ساخته اند که هر یک پنج مثقال بکیرد و در زیر آن
موضع آویخته [illegible] از وی میچکد در وی جمع شود و بهترین وی تازه بود و [illegible] و امتحان
وی چنان کنند که چون بر صوف چکانند و بشویند هیچ اثر از وی بر صوف نماند و اگر اثر ماند
مغشوش بود و اگر بر شیر چکانند شیر ببندد و اگر در آب حل کنند آب برنگ شیر شود و اگر بر
ابریشم چکانند ابریشم را بسوزند و خاکستر آن [illegible] و در آب اندازند رنگ آب
نشینند و آنرا [illegible] بلسان خوانند و بحقیقت آن روغن بلسان نیست بلکه [illegible] است
و آن موضع که از وی بلسان خیزد در قدیم باغ فرعون بود و آنرا عین الشمس خوانند
و بلسان [illegible] عیسی علیه السلام است و حب بلسان را نیز [illegible] و صفت
[illegible] کفته شد و صفت عود بلسان نیز کفته شود و حب آن [illegible] بود و
امتحان روغن وی بکند تا تیز کنند [illegible]

معین نیست که بر روغن معتدل کی کنند با دو سوزن از درخته می شود و غش آن بیشتر بروغن صنوبر کنند
و روغن مصطکی و روغن حنا و شمع گداخته کنند و بر آتش بجهت آنکه حبس کنند تا بدان چرب کنند
تا آتش دارند بر افروزد و طبیعت روغن بلسان گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم
و لطافت وی از حب و عود زیادت بود در چشم کشیدن بجهت نزول آب نافع بود و در دو تشنگی
چشم بیفزاید و سردی رحم را نافع بود و چهار زن بجهت برگیرد با موم و روغن گل قشیمه و بچه
بنیدازد و چون بیاشامند بول براند و حصر البول را نافع بود و دفع سموم کند مثل خانق النمر و افیون
و کسی نظر صوزده بیش گزند یا جانوران جان دو دانگ از وی با آب که با الکراث در روی جوشیده بیاشامند
نهایت نافع بود و سنگ برآید و مرضهای بلغمی را نافع بود و مولف گوید بجهت رعشه و فرمن بغایت نافع
بود و مجرب است و بدل آن بوزن آن دهن داودی و نیم وزن آن روغن نارجیل و دانگ
و نیم زیت کهنه بود و گویند بدل آن روغن بار قرابست و نیم وزن آن آب کافور
دارچینی ماسویه گوید بدل آن یکوزن و نیم آن روغن زیت بود و یکوزن و نیم آن آب
ریحان در جیویه گوید بدل آن دو وزن آن زیت خالص بود و گویند چون حب
بلسان را بکوبند و در روغن زار قی بجوشانند بدل آن بود و بدل آن روغن کاذی
بود که در وی گخته باشند ابو فراد و بعد ارکوبند و معن دیو دار شجر الجن است و آن
نوعی از ابهل است با معنی و آن را صنوبر هندی گویند و حیدان آن مانند حیدان زرباد
بود و شیر دیودار البن دبر بود گرم و تیز و محرق و معطش بود و گرمی وی از خشکی
کمتر بود چنانکه بیوست وی در سیوم بود و استرخا عصب و فالج و لقوه را نافع بود چنانکه
بطبع بهتر از وی نبود و در مرضهای سرد دماغی را نافع بود مثل سکته و صرع و غیره و سنگ گرده
و مثانه بریزاند و طبیعت به بندد و در طبیخ وی تشنشی است خار معتد را نافع بود

دیوا است جندقوقی است و گفته اند دینار و به خرپست و گفته اند دیوباقونیطیس
اصل اللوف است و گفته دینار بسیار بند یا کلکفوت است و گفته اند دینار قمیص بسراب
خشکک است که با پوست بزنند داقو دجیس و بعضی جاسی گویند و دیرجاس و آن
سه نوع است یکنوع معدنی بود که در جزیره قبرس از جای بیرون آورند و آن نوع از طین است
لیکن بصلابت سنگ بود چون با آفتاب خشک کنند و نوعی دیگر نقلی است که از مس سوخته چون
کاسکی بگدازند و آب بروی بریزند چون از بوته بیرون آورند و در زیر بوته یابند و نوع
سیوم مرقشیثا است که می سوزانند و کلس می کنند لون وی مانند نقره بود جالینوس گوید طعم
وی و قوت وی مرکب بود از قبضی و از زیادت حرارت بود و بغایت لطیف بود نافع
بود بجهت ریش دهن چون تنها استعمال کنند و اگر با عسل کف گرفته بیامیزند بجهت خناق
و بجهت ریش که در بدن و عانه بود و دهن بغایت نافع بود و گوشتهای زیادت بخورد و در شیافها
که در بینی بود چون با صمغ البطم بیامیزند یا در مرهم روغن کنند و استعمال کنند بصلاح آورد
و چون با سرکه سحق کنند و بر حکه طلا کنند زایل کنند و چون سحق کنند و بر موی غلیظ افشانند
رقیق و نرم گرداند بیابانی خورکس خوانند حسیه وی زرد و دیمقس زرد و در گوشت
وی گرم و خشک بود بقراط گوید مرق وی روغن و اوجاع مفاصل را نافع بود خاصه چون با
بسفایج و شبت و بادرنجبویه و صاحب منهاج گوید با شبت تنها بپزند تا دانگی از آن است
با نمک و مرق را بیاشامند و مرق خروس پیر ربو را نافع بود و چون بسفایج و شبت
اضافه کنند قولنج را نافع بود و با شکدانه مسهل بلغم بود و چون با حب النیل قابض
بزند و سنج را نافع بود و چون با نبیذ بپزند قرحه مثانه را نافع بود چون بنگا فند بعد از
آنکه وی را گشته باشند و گویند چون زنده بود و بر گزند گاه عقرب و افعی نهند نافع بود

و پوستی که در اندرون سنگدان وی بود که می اندازند اگر خشک سحق کنند و با شراب بیاشامند درد
معده را بغایت نافع بود مؤلف گوید باید که این نبات سحق کرده جمع کنند و سفوف سازند
این عمل کنند دنیسافوس آن را حسک الکلب خوانند و جامعه بزر گویند و مشط الراعی نیز گویند
و آن نوعی از خار است د بشیر ازی و بر اطوسک خوانند ساق وی دراز خارناک بود و برگ وی
مانند حسک است دمعن و دنیسافوس عطشان بود و چون خشک گردد لون آن سپید گردد
و چون بشکافند در میان آن گرهای کوچک بود و چون زبید پوست از وی باز کنند و بکوبند
و در طعم وی اندک ... و طبیعت وی و بیخ وی خشک بود در دوم و بیخ وی را چون با شراب
بیاشامند بعد از آنکه کوفته و جوشیده باشند تا مثل مرهم گردد و بر مقعد ضماد کنند شقاق
زایل کند و اگر بر باسور نهند سود دهد و کل وی خواه خشک و خواه تر اما تر نیکوتر
بود و چون بکوبند در خرقه پاک کنند و بر خرقه بندند و در میان ... نهند و با
چندانکه در خرقه هیچ نماند و آن ... دیگر کنند بجمیع یکباره کرده روبه بندند و اگر دو آب
بالله هیچنانکه گفته شد و سه بامداد ناشتا بیاشامند سنگ را نافع بود و چون بجوشانند و
بیاشامند سمی بود و بول براند و اگر جوشیده ضماد کنند بر موضعی که قطع کنند منع خون
[illegible] شیر از برگ ... عسل خوانند مؤلف گوید زرنیخ حصعد است و کسی که آن
خورده باشد مداوای آن در صفت زرنیخ گفته شود اکله را نافع بود و هر ریشی که عفن شده باشد
و گوشت زیادت بخورد و بواسیر قطع کند و دندانها ... از جمله سموم قتاله بود و خنازیر را
نافع بود و در منهاج گفته که این ... دیگر آنست که زرنیخ سرخ و زرد و اندکی ... درم و ...
دو درم سنگ ... سوخته که آب بر دارد ... که سرد شود ... بکوبند و ... خمیر کنند و ...
کنند و خشک کنند والله اعلم باب [illegible] فی الاسکندرانی عنوان آن بوده

بود با غار الاسکندرانی بود دیسقوریدوس گوید ورق آن از ورق مورد بزرگتر بود و نرم
تر و بغایت سپید بود و ثمر وی در میان ورق بود بمقدار نخودی و در کوهستان روید و بیخ وی مانند بیخ
مورد بود لیکن بزرگتر و خوشبوی تر و چون بیخ وی بگیرند بمقدار شش درم و با طلا بیاشامند نافع بود
جهت دشواری زادن و چکیدن بول و جهت کسی که بجای بول از وی خون آید جالینوس گوید
طبیعت بغایت گرم بود و در طعم وی تلخی بود مجرب است بول و حیض براند و اما خاوانی معنی
آن غار الارضی بود دیسقوریدوس گوید ورق مانند ورق غار بود و لون وی سبز بود
و قضبان وی بمقدار یک گز بود و ثمر وی گرد بود و سرخ رنگ و بسته بود ورق و ورق وی را چون
نیک بکوبند و ضماد کنند صداع را زایل کند و التهاب معده را و چون با شراب بیاشامند مغص
پاک کند عصاره وی چون با شراب بیاشامند بول و حیض براند و چون زن فرزجه کنند و بخود
برگیرد این فعل کند و جالینوس گوید قوت وی مانند داقی الاسکندرانی بود عبدالله بن
صالح گوید فرق میان داقی الاسکندرانی و خاماذافنی آنست که ورق داقی الاسکندرانی
اول باریکتر و با قضبان بود و خاماذافنی ورق وی کوچکتر بود و از قضبان جدا بود و باقی
مانند یکدیگر [illegible] بیونانی یعنی مانند غار خاصه ورق وی آنچه محقق است
نوعی از ماذریون است که ورق آن باریک بود و مازریون گویند و به بربری ... گویند و گفته شد
استعمال کردن وی ... بود [illegible] حلب سلحفات هندی بود و گفته ... حلب سوزانند و خاکستر
وی سپید ... سرشند و طلا کنند بر شقاق کعبین و انگشتان نافع بود و جهت شقاق
که زنان را نزدیک حیض پدید آید بغایت بکمال نافع بود [illegible] ابن زهر گوید مگس
الوان بود و هر حیوانی را مگسی معین است از شتر و گاو و سگ و امثال آن و آن از کرم بود
و مگس آدمی از سرگین حاصل می شود و اصل ایشان کرم کوچک بود که زیر دندان ایشان بیرون

آید ابهر حیوانی که بسی گرم باز مگس شود در زنبور و همه گویند چون بکوبند مگس ریزگ و سر وی ببرند اند
و ببندد وی شود که در شربه بوه حک کنند حکی سخت زایل کند و اگر مگس را با زرده تخم زنج
سحق کنند و ضماد کنند بر چشمی که گوشت سرخ در اندرون آن رسته بوده بیرون آرد آن را گرما بس
خوانند در ساعت ساکن کند و اگر حک کنند و بر داء الثعلب حکی سخت داء الثعلب را زایل کند
و اگر بر گزندگاه زنبور بمالند سخت درد ساکن کند و مستعمل بدان گویند بر گزندگاه عقرب و زنبور
نهی چون بمالند سخت چند نوبت بغایت نافع بود و این به تجربت است و چون فلان را بسوزانند
و با عسل بر داء الثعلب و داء الحیه طلا کنند موی بیاید و خاکستر وی سرد و خشک بود
برارکرم حیوانیست از مگس خردتر بقدر زنبور سرخ اما باریکتر بود و بغایت سرخ رنگ بود و نقطه سیاه
بر وی بود و آن سم مهلک بود و مؤلف گوید در حوالی همدان و کره و کوربند و آن نوع بسیار
بوده هر یکی بمقدار زنبوری و بر نبات سیر و [illegible] نشسته باشند و غذای ایشان همین بوده و
بجد باشند و در آن صحرا با وجود حرارت که استعمال کنند در کوزه نو کنند و سر آن را
بگل ان پاره بگیرند و بار کوزه بر سر دیگی که سرکه در آن جوش نهند تا بخار سرکه بدیشان رسد
و خناق شان بگیرد بعد از آن مستعمل کنند بهتر آن زرد رنگ بود طبیعت آن بغایت
گرم و خشک بود در درجه چهارم چون بر بابلیل طلا کنند قلع کنند و اگر در مرهم روغن کنند بر جرح
ناخن زایل کند و ناخن تباه شده بیفتد و در برزی و بر برص و بهق طلا کردن نافع بود و چون
با گردل سحق کرده طلا کنند موی بر رویاند و در مرهم سرطان بکار برند و چون بار بسیار بکار برند
و بر بیرون تا غلیظ شود و بر جرب و قوبا طلا کنند نافع بود و اندک از وی با چیزی که دفع مضرت
او کند مدر بول بود و گویند اگر اندر نیت بجوشانند موی بر داء الثعلب برویاند و اگر
گزیده عقرب بیابد بر وی حک کنند نافع بود و اگر در روغن کنجد و یکهفته در آفتاب نهند

نهند و بعد از آن یک قطره در گوش چکانند درد گوش زایل کند و کرمی ببرد و درد و غش
وی محلل ورمهای بلغمی بود و صلب و گویند بنیم که یک وزن ذراریح بخورد البته بمیرد و علامت آن
بود که ورم زبان و قضیب و نواحی آن پیدا کند و قرحه مثانه کند و بول بسته شود و
بعد از آن حقنه و گوشت پاره بعوض بول بیرون آید و سوزش سخت و اسهال
سحج و غثیان و افراط عقل و سوزش حلق و افتادن در وقت برخواستن و غشی
و تاریکی چشمها آرد و طعم دهان مانند قطران کند و سه طبوخ از وی قرحه مثانه بیرون
کند با صحبت باد و جد و آنکه سنگ مثانه بریزاند و اگر خواهند که در دوا استعمال وی کنند یک
طبوخ با ادویه که مصلح وی بود مانند کتیرا اضافه کنند و مداوای کسی که آن خورده
باشد بقی و حقنه از شیر تازه آشامیدن و روغن بادام شیرین و لعاب و جلاب و مرقهای
چرب و بعضی ایم برشت کنند و صاحب تقویم گوید مصلح وی حب کاکنج و طین مختوم و
بدل آن گویند طیبوشت است و گویند کرم درخت صنوبر بود ذراریح جاورسی هندی است
وی را بشیرازی وزده خوانند و آن دو نوع است سپید و سیاه بهتر آن سپید فربه بود طبیعت
آن سرد و خشک بود بتجفیف قطع اسهال کند اگر مانند ضماد استعمال کنند سرد کند و جفاف
کند ورق [illegible] چند موضعیست و گفته شد [illegible] الخطاطیف بسیاری سرگین سنگک خوانند
چون در چشم کنند سپیدی که در چشم بود زایل کند [illegible] فطراساليون است و گفته اند
[illegible] نوعی از سداب بری است و بوی بد دارد و گل وی زرد و خوش رنگ بود چون
ورق آن را بکوبند و بپاشند جلبه و رد انداران و تب ربع و درد جگر سودمند بود [illegible]
[illegible] نباتیست که در خندقها و کوهها روید و قضبان وی مجوف بود و بر
مایل بود و بر گره و نزدیک گره ورق بود و ورق وی مانند ورق اذخر بود باریکتر و

واطراف وی باریک تر بود وبسیار اطراف دارد مانند بنات الجنین و بیخ وی صدف بود و طبیعت وی
سرد بود در اول خشک بود در دوم وگویند سرد و خشک بود در دوم ومنافع بوی خصوصاً
عصارهٔ وی تجفیف بود بغیر لذع وقطع خون رفتن کند وچون بر جراحتهای عظیم طلا کنند
باصلاح آورد واگر در عصب بود وفتق را نافع بود و در قرحهای امعا را نافع بود وانواع سکم رفتن
چون با آب بیاشامند نافع بود وعصارهٔ وی رعاف را نافع بود وبیخ وی چون بخایند وی
سرفه وعسر النفس را نافع بود وورم معده وجگر واستسقا وانجابت نافع بود وآن از ادویه
البنس است وبسیار استعمال کردن آن مرخی اعصاب بود ومصلح وی حصرم و بنفشه بود
[illegible] لسان الحمل است وبدان سبب وی را بدین اسم خوانند که خوشهٔ وی
بدنب موش ماند وگفته آمد [illegible] در اق دو نحت اصابع پنج انگشت است و
صاحب جامع سهو کرده که میگوید قنطافلون یعنی پنج انگشت است و دوین باب فقل
صاحب منهاج معتبر است ودو نحت اقسام وذو نحت احنی نیز گویند ودر باب بادر صفت
پنج انگشت گفته شد ودر الف در انلق وچند اسم دیگر دارد گفته شد [illegible]
نخرو است وگفته آید [illegible] شکاعیست وگفته آید [illegible] آنرا
اسم برجند واقع است برجند قا در خصیة الثعلب و بر فصفصه و بر حومانه و بهر یک
در باب خود گفته شد [illegible] دو نلات او راق نیز خوانند آن طر بغلیس بود و
طربغولیون نیز گویند وگفته آید [illegible] بیابی زر گویند طبیعت وی معتدل و لطیف
بود فولسی گوید گرم و لطیف بود بجهة درد دل وتقویت آن وخفقان ودرا ادویه
دار الثعلب وسایر الحیه طلا کردن نافع بود وخایهٔ وی بد دهن گرفتن کند دهن را ایل کند
ودر چشم کشیدن قوت باصره بدهد و روشنایی بیفزاید واگر میل ریزه بی بهر بامداد در چشم

در چشم کشند نافع بود وخایهٔ وی بعین الحیه نسبو بان زده باشند بجهة سود این نافع بود و
محلول وی لطیف بود واقوی از خایه بود صاحب منهاج گوید مقدار مستعمل وی قیراط بود
وگویند مضر است بمثانه ومصلح وی مشک وعسل بود وصاحب تقویم گوید مضر بود بمثانه واحلات
بول ومصلح حب الآس ومشان بلوط بود و شیرین زنوی دانکی دسقوتریدوس گوید نافع
بود بجهة خفقان دل واستعمال وباد که در دل بود و وحشی و فزع که از مره سودا بود وچون
خایهٔ وی بر عرق النسا و نقرس ومفاصل ضماد کنند نافع بود وچون بعضی از وی بیاشامند مثل
لسفایح وخایهٔ ویوس نافع بود وجمیع اراحی سوداوی را وسعوی اخضای اصلی بود و در خواص
آورده اند که اگر زمرد گوشتی بسوزن زرین سوراخ کنند دیگر فراهم نشود واگر پارهٔ زر
خالص بر گودکی ببندند که زر دیگر ترسد وجرح گردد نگردد ومجرب است و کسی که داء الحشی
داشته باشد ودر حشیش از حشیشی در دهان انگشتری زر در کف گیرد یا در انگشت
کند در در ساکن شود ومجرب است وهم در خواص آورده اند اگر نیم دانگ زر سرخ در ده
رطل زیبق اندازند غوص کند وهر جسمی که بیش از رطل در وی اندازند غوص کند و
بیاری گرگ خوانند سردی در برج کبوتر اندازند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد والبته
ودماغ وی چون بکدازند و در آب سداب و روغن زیت و بر جسم مالند نافع بود بجهة
هر علتی ظاهر و باطن که در بدن بود اقر در جوزی واگر چشم وی بر کودکی به بندند نترسد واگر گرگ
دنبه کنند نزدیک وی هیچ گرگی نتواند که نزدیک آن ده گردد واگر سر کس اگر در پوست
بر زن گنند که پارهٔ از وی گرگ خورده بهتر و در جامه صاحب قولنج بندند بگشاید و این
مجرب است و بر کس ویحمیر بر ران صاحب قولنج بندند بر بسماته که از بن گشتی
بوه که بعضی از وی گرگ خورده بهتر بعافیت نافع بود واگر بعضی پشم وی توج در پوست ایل

در تقویت دل نفع او عظیم بود موسی گوید
بدن فربه کند و سرکردنش را نافع
بود وجذام را بغایت سود مند بود

بندند از زان و بر بیاویزند همین عمل کنند و اگر انبوبی کوچک از نقره بسازند که در گوش داشته باشد و مقدار یا قلای ... کنند و صاحب علاج و جمع از خود بیاویزد نافع بود و مجرب است و انبوب بیشتر از صد ... خوانند و گویند چون سرگین وی را اسکی کنند و در انبوبی کنند و در حلق صاحب خناق باشند که سبب آن رطوبت بود مفید بود و ابن زهر در خواص آورده که گرگ خاک کجوز دو کیاه کجوز دالاوفی که ... کرده و هم جنس سگ و تمام حیوانات قضیب ایشان از عضله و عصب بود الا روباه و گرگ و قضیب ایشان از استخوان بود و اگر ذنب وی از جائی که علف خوار گاو بود بیاویزند مادام که آن آویخته بود از گاو گرسنه بود قطعا گرد آن نگردد و اگر در موضعی سرگین وی دخنه کنند موش آنجا جمع گردد و اگر زن را بر سر بول گرگ نشانند هرگز آبستن نشود و اگر خصیه است وی بکوبند و با زیت بر پشم پاره مالند و بالا بیند زن بخود برگیرد شهوت وی منقطع گردد و اگر دانگی از زهره وی با عسل یا با شراب بیاشامند بتهای کهنه زایل کند و چشم وی اگر مصروع بخود آویزد صرع از وی زایل شود و هیچ سباع و گزنده گرد وی نگردد و از زنان و دزدان ایمن بود و این از خواص است و شیخ الرئیس گوید زهره در منع تشنج و گزار نکبند و عصبهای ریشهای عصب را نیک بود که از سردی بود و چون سعوط کنند بدان نزلهای سخت را نیک بود و در خواص ابن زهر آورده که چون گرگ اسبی را بگیرد و از وی جدا شود و آن اسب از ... اسبان ... کند و بر وی داء الحیه و داء الثعلب را نافع بود چون بدیشان مالند حافظ گوید اگر او ... آلود بود و گرگ بوی ... بشنود قصد وی کند اگر چه سلاح تمام داشته باشد و در شجاعت و هیبت ... بیشتر باشد تا بجای قصد وی کند که خواهد وی را هلاک کند

کنند و هم گوید اگر زهره گرگ را در موضعی که گوسفند بود دفن کنند مجموع بمیرند و اگر نکاح نامه بر پوست بز که بعضی از وی گرگ خورده بود بنویسند قطعا در میان زن و شوهر موافقت نباشد و پوست وی و چشمهای وی چون جمع کنند و آدمی با خود دارد در خصم غالب آید و محبوب ... گردد بفرمان حق تعالی

١٢١ باب [illegible]

ریوند گویند مولف گوید بیخ ریباس است صاحب منهاج گوید دو نوع است چینی و خراسانی و خراسانی معروف بود براوند الدواب و آن بجهت چهارپایان مستعمل کنند و چینی بجهت آدمی و بهترین آن چینی بود که چون ... بیند برنگ زعفران بود و چون بشکنند اندرون وی بطریقه گوشت گاو بود و آنرا ریوند ... گویند و باید که سمهای بزرگ بود مانند سم اسب و باید که قطعا سوراخ در وی نبود و طبیعت آن گرم است و گویند معتدل است و شیخ گوید گرم است در سیوم و خشک در اول و گویند گرم و خشک است در دوم و چون سحق کنند با سرکه و بر کلف روی مالند زایل کند و چون بیاشامند باد را نافع بود و ضعف معده و درد گرده و مثانه و رحم و درد جگر و مغص و ورم سپرز و عرق النسا و نفث الدم که از سینه بود و ربو و فتق و فواق و خفقان و قرحه امعا و اسهال و تبهای دایره و سموم و گزندگی جانوران را نافع بود و شربتی از وی نیم درم بود تا دو درم و گویند از دانگی تا یک درم و اگر با سرکه بر قوبا طلا کنند قوبا را زایل کند و چون با آب ضماد کنند بر ورمهای گرم ... بگدازاند جالینوس گوید نافع بود درد جگر و سپرز را و سده جگر و امعا بگشاید و خاصیت آن درد جگر و درد دندان اگر چه مزمن شده باشد و ورم و صلابت آن و قوت جگر زیادت از همه جگرها بدهد زیادت از ادویه دیگر بود که این خاصیت داشته باشد و اریباسیوس گوید نافع بود با سهالی که از ضعف معده بود و شیخ الرئیس

گویند چون زیره دیگ و سیر مالند جهت فتق که در عضله واقع شده باشد و در دان نافع بود و مجهول گوید
چون طلا کنند میان هر دو شانه خوف از دل ببرد و سعیان اندلسی گوید منفعت خفقان باطنه بود
و سده بکشاید و رطوبات زیادتی را خشک کند و طبیعت پاک کند از بلغم لزج و خلط خام و استسقا را
نافع بود و سنگ گرده و مثانه بریزاند و بعضی نافع بود جهت درد مثانه و بول براند و انواع استعمال که
از سده ماساریقا بود و جگر را از رطوبت بسیار نافع بود و چون با جو بود فعل آن اقوی بود
و همچنین با هلیله کابلی جهت تنقیه دماغ تمام بود و دهن را نیکو بود و صداع بلغمی زایل کند و اگر اباره
لوغاذیای کهن با وی اضافه کنند فعل وی قوی‌تر بود خواه با وی دو خواه تنها بود و چند رو فالج و لقوه که
که از سردی بود و رد و مانع سود مند بود و جهت قولنج بلغمی و ریحی و اطلاق طبیعت و تحلیل ریاح بکند و بث
شعوابیر را نافع بود و قوت کشی بر بدن را پاک کنند از مولد و رحمها گرم و نافع بود جهت قروح جگر و بر ز
بو حنا گوید ورم معده و درد شش و جگر را نافع بود و بواسیر و ناصور که در مقعد بود چون سحق کنند
و بر آن پاشند خاصه با انزروت نفع رساند و گویند مضر بود به سپلن و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل
آن نیم وزن آن زراوند مدحرج و بوزن آن ورق گل سرخ و سنبل بود رازی گوید بدل آن
در ضعف جگر و معده یکوزن و نیم آن ورق گل سرخ و نیم وزن آن سنبل بود
نارگیل است و گفته شود بری دستانا بود و بستانا را مارتون خوانند و بری را او فا
رتون و بهتر آن بود که بستانا تازه بود بری گرم و خشک بود در سیوم و بستانا در دوم بری را
غیر ازین خولد اخوانند و ورق بستانا گرم بود در اول و تخم وی در گرم بود در سیوم بقراط گوید
گرم بود در دوم و خشک در اول سده بکشاید و روشنائی چشم بیفزاید خاصه صمغ وی نافع بود
جهت نزول آب در ابتدای آن و جگر و زرد شیر زیاد کند و تخم وی با برنج کل کنند سپس بیاشامند یا با جو
بپزند اگر طبیخ وی با شراب بیاشامند گزند کرم جانوران را مفید بود و طبیخ وی بول و حیض براز

جملهم

براند و تحلیل ریاح بود و چون با آب سرد بیاشامند در بیماری که التهاب معده را سکین کند
و بیخ وی چون بکوبند و با عسل بریزند بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند سود مند بود و آب
رازیانه چون خشک کنند و در کحل کنند جهت روشنائی چشم و غشاوت نافع بود و آب رازیانه
چون بجوشانند و سه جوش دیگر دهند با عسل و سکنجبین در چشم کنند منع نزول آب
کند و روشنائی چشم بیفزاید و بیخ وی در معالجه التخم و درق افعی بود و مسیح گوید سده جگر و سپرز بکشاید
و ریگ سنگ گرده و مثانه بریزاند و تقطیر بول را نافع بود و بهق مزمنه را دریافت گوید از قول قلاج از
قول آدم علیه السلام که تخم رازیانه یکدرم با یکمثقال قند هر روز بکوفت تا زمان ابتدای آنکه آفتاب
بحمل آید تا آنکه برج سرطان آید و بدان مداومت کنند در این سه ماه قطعا مریض نشوند اگر چه سن
طبیعی برسند حواس وی صحیح بود تا آنکه عمر دو شیخ الرئیس گوید بسط الید ضعیف بود و غذا دهد و نافع بود جهت
بهق مزمنه و اسحاق بن عمران گوید رازیانه دارنده معده بود و تخم وی خشک گردن سده مثانه بکشاید
و گرده و بادها فنی کند و درد پهلو و سده که در جگر و سینه بود دافع بود و گرمی معده بعود
ابرداید و بقراط گوید گزندگان بتخم رازیانه تبرک کنند تا چشم ایشان قوت گیرد
دافع مار بعد از زمستان چون از سوراخ بیرون آیند و چشم ایشان ضعیف شده بر تخم
خود مالند تا روشنائی بر ایشان بماند فسبحان الذی الهمها هذا و ارشدها الیه در رازیانه بحری رازیانج اصیع آورد
و مصلح آن صندل و کافور بود و بدل رازیانه تخم کرفس بعد ارمانیه وی اقوی بود و سنگ بریزاند و
یرقان را شفا دهد و بول و حیض براند و شکم بندد و طبیخ وی با شراب گزندگی جانوران را نافع بود
و برگ زندگی سگ دیوانه را ملاکرد نافع بود ابسون است و گفته اند زرمشن
زنجبیل شامی خوانند و بعضا اهل اندلس حناح خوانند و کلوح نیز گویند و آن دو نوع بود یکی
بستانی و آن ملیحوس است و گفته شود دیگر نوعی دیگر بری و جبلی بود طبیعت وی گرم

خشک بود در دوم و گویند در سوم و در وی تلخی و قبضی بود بهترین آن بود که سبز و تازه بود و نافع بود جهت
ورمهای سرد و حرق النار و درد مفاصل که از رطوبت بود و چون با موم بپزند و بر آن طلا کنند و اگر در
لعوقات کنند اخلاط غلیظ لزج از سینه پاک کند و چون طبیخ وی بیاشامند بول و حیض براند
و اگر طبیخ وی در بینی کنند با شراب منفعت جعده را دوست دهد و مربی چنان کنند که اول وی را خشک
کنند اندک و بعد از آن در آب بپزند و بعد از آن در آب سرد خوب ببندند و بسی در شراب ببندند
و صاحب منهاج عراقی گوید و در مرکبات گفته آید شیخ الرئیس گوید نافع بود جهت املاء و درد ناکه از سرکه
بود و منوح حال بود و منثور آن نافع گوید وی مسقط اخلاط و بلغم بود با هر انگبین زند نافع بود جهت اصلاح
مفاصل که از رطوبت بود ابن ماسویه گوید نافع بود جهت تقطیر بول زیرا که از سردی بود و مثانه بود
دیسقوریدوس گوید گزندگی جانوران را نافع بود خاصه حصر و آن معتاد دودم و لعوق وی
سرفه و علل النفس را نافع بود وقتی که با عسل بود و چون با شراب بپزند و ضماد کنند عرق النسا را نافع
بود ماسرجویه گوید زنان در زیر خود دود کنند ترک حیض کند و اگر بکوبند و با عسل بسرشند و بکمنعفال بیاشامند
قسمی استعمال متالم بود که بسبب آن از سردی بود منقعد گوید رسته بپزند و جگر کم باید و بسیار خورند زنان
و چون رایتانه کنند کم کنند و شیخ الرئیس گوید صحیح بود لیکن در شقیقه بلغمی را نافع بود خاصه
سطل کردن و مصلح وی سرکه بود و گویند مصطکی حامام و گویند کثیرا بسفره و بدل وی برداران و [illegible]

[illegible] مرکبست از ماده بولت انار و زاج سیاه و صمغ و درخت با اصل طبیعت وی سرد و
خشک بود و گویند گرم بود و وی قابض و لطیف بود و در مرکبات گفته آید [illegible]
بیونانی همه علکها را بدین نام خوانند راتینج راتینج و رتینج و رجینه و رشینه نیز گویند
و آن صمغ صنوبر است و آن سه نوع بود و یکنوع سایل بود که منعقد نشود و یکنوع صلب بود
ساده و نوع سیوم صلب بود بعد از انکه با آتش بجنبد باشند و آنرا قلفونیا خوانند و [illegible]

و شیرازی رنگ را کبار گویند و بهترین وی آن بود که سپید بود و آنکه بر وی زنند و بوی وی مانند
بوی صنوبر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و حبیشی گوید گرم بود در سوم و خشک در اول و تجفیف
و محلل بود گوشت بر وی یابند در ریشها لیکن مهیج الم بود و ریشها را با صلاح آورد و با گلنار
و عروق و امثال آن و وی مسخن اعصاب بود و مصلح وی موم روغن [illegible] العالی بود
و بدل آن علک البطم بود و قنه و گویند بدل آن زفت گرنه بود [illegible] صاحب جامع
گوید سوسن سپید است و چند قولی دیگر هم آورده که رازقی قطنه است و دیگر گوید که رازقی
کتانست و هم گوید روغن رازقی از بیمار انکور رازقی گیرند و دیگر گوید روغن بذر کتانست
و گویند روغن سوسن سپید روغن رازقی و مولف گوید روغن زنبق است و صاحب منهاج
گوید زنبق سوسن سپید است و صاحب جامع گوید زنبق یاسمین سپید است و خلاف است اما اکثر گویند
زنبق نوعی از سوسن سپید است دور نباشد [illegible] مرزنگوش چون بکوبند بخور دهند
و با [illegible] بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود [illegible] سر موش چون خشک کنند و بسوزانند
و بکوبند نیک و با عسل بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود [illegible] بیونانی رماهی است
و گفته آید [illegible] مولف گوید ماهی کوچک است که از طرف هرمز آورند در گرمسیر برا
ماهی شیم خوانند و از وی ماهی آبه سازند و همچنان نیز خورند طبیعت وی گرم و تر بود
از ماهیان دیگر بود مهیج باه بود و معده را نیکو بود لیکن تشنگی آورد و مصلح وی سرکه
کامو بود [illegible] حب الثعلب است و گفته آید [illegible] عصاره سوسن است و در علمی
گفته آید [illegible] افسنتین است لیکن کوهی و گفته در صفت افسنتین [illegible] بندق هندی
هندی است و گفته آید [illegible] مولف گوید چیزیست مانند عنکبوت اما شکم وی بزرگ بود
و لون وی زرد بود و در نوع جنوب بسیار بود و آنرا خایه گرگ گویند و با رسی [illegible] و بترکی [illegible]

واز جمله گزندگان زهردار بود و نباتی هست که بعربی فالیمیس خوانند نافع بود بگزندگان و تیلا
وآن نبات را نام ربیل خوانند و در ما کفته شود جبل الحشیش آن گیاهی گویند که بقله نام مقام تغلب
یمانی بود جهت سل و طلیخ وی معین بود جهت ربو و نتهات مطبوخ و تسبیح گویند زرنب است
و مولف گوید بتحقیق زرنب است و آنرا سرو ترکستان خوانند جبل الغرب در شام جبل الراع
خوانند و از جمله حشیش بود به شکلهای کلاغ و چون بر زند نافع بود جهت اسهال مزمنه و درد شکم حامه
اصل وی چون بکوبند و قولنج را نافع بود به انکه مضر نابود رسد و در دهشت و زانو را بعاثت نافع
بود اما اصل وی که گرم بود در آخر درجه اول و خشک در اول درجه دوم بهتر از وی جهت نقرس جعفر تنها بود
اند و درم ماسه رم بود کوفته و بیخته وا کرد جرکه جهت مفاصل استعمال کنند از یک درم تا یک مثقال شاید و در
مفاصل همان عمل کند که درسورنجان کند با منفعت جبل الحمام شجاع است و گفته شد در الف در صفت
ابو خلیب جبل بعقد الحفاضت و گفته شد جبل العنب و جبل العقعق و جبل الرزاز و
و جبل الغراب است که گفته شد و در حرف طا طلا از جبل الغراب خوانند و گفته شد صفت هر دو جبل
القرع و جبل العکوس نیز خوانند و آن قلاتست گفته شد در تنین بو خارا حصل است و بر از
فره قروت خوانند ابن ماسویه گوید طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم معده گرم را نیکو بود
خلط بد از وی حاصل شود و اگر شاه از آن بکوبند بر کیرند شکم را براند [illegible] و بخی است که وی را اوار
خوار خوانند وی را ابن [illegible] کویند زهره وی چون در گوش گالعت چکانند بار [illegible] سفت یا در
شقیقه جانب [illegible] بالند در گوش و شقیقه زایل کند و کودکان را سعوط کنند یا در گوش
ایشان چکانند جهت بادی که کودکان را بود نافع بود و اگر زهره وی با گلاب در چشم چکانند یا بکشند
سپیدی برد و اگر سرگین وی در زیر زن بخور کنند بچه بیفکند و اگر بار نیست بیابد بزند و در
گوش چکانند گرانی گوشها ببرد و زهره وی بر گزندگی مار و عقرب و زنبور بمالند نافع بود

نافع بود و زنبور گوشت [illegible] وی را چون با جوز خلط کنند و خشک کرده بخور کنند مهف نوبت
بر زن کسی که زنان وی را بسته باشند گشاده گردد باذن الله تعالی و چون پر از [illegible] دس
در میان پای زن آبستن نهند آسان بزاید و در حضص ابن زهر آورده که پر وی از دست
چون بخور کنند در خانه گزندگان زهردار بگریزند و سرگین وی با سرکه حل کنند و در برص مالند
لون آن متغیر شود و نافع بود جگر وی [illegible] بریان کنند و سحق کنند و بسرکه حل کنند و گلی
جنون داشته [illegible] بدهند هر روز سه بار چنین کند منفعت یابد و پوست نر دانه و رزن
سنگدان وی چون خشک کنند و سحق کنند و با شراب بیاشامند نافع بود جهت [illegible] و اگر
سروی بار نی که دشوار زاید [illegible] آسان زاید [illegible] از احجار است والوان بود و
زرد و سیاه و حجری رنگ و سپید و زرد وی بود و بهترین وی سپید بود زشت گوید طبیعت آن سرد
و خشک بود چون سه روز نمی تعال سحق کرده مانند حب با عسل سرشته و بخور منع دملها
کند که بر اعضا از ضمیمه ای حسن پیدا گردد و چون بسوزند و سحق کنند و بر جراحتی که خون از
روان بود بپاشند قطع خون کند و باصلاح آورد و منع نو رم کند و چون خلط کنند بجوش
از وی و بجفار [illegible] بر سوخته و بر آهن طلا کنند و در آتش نهند تا سرخ گردد و
بعد از آن بیرون آورند و در آب و نمک اندازند آن آهن نرم شود و اگر از رخامی که بتواریخ
بر آن نقش کرده باشند از سر قبرها بردارند و سحق کنند و کسی که عاشق بود با اسم معشوق بیاید
معشوق را فراموش کند البته و صاحب منهاج گوید گرم بود در دوم و خشک در اول
نافع بود جهت سعفه و داء الثعلب [illegible] حرف است و گفته شد و بسیاری سپندان گویند
و تیره و تیزه گویند طبیعت آن گرم و خشک بود و لطیف گرمیها را بکشد و بادها
تحلیل دهد و قطع بلغم کند و مضر بود بمعده و مثانه و تقطیر بول احداث کند اولی آن بود

که محرور مزاج وی را با کاهو چرب نه [illegible] قلعی بسیاری از وی خوانند و بسیاری قلعی خوانند
بهترین آن بود که صافی بود طبیعت وی سرد و تر بود و گویند خشک بود و محرق آن که
اسفیداج است لطافت وی زیادت و تحلیل و تلیین و صنعت کردن آن در باب
الف در صنعت آبار که آن اسرب سوخته است و گفته شد و اسرب رصاص اسود بود سرد
و تر بود زیادت از قلعی بود و قلعی را قسطیر و قصدیر هم خوانند و اگر صحیفه از اسرب تنگ سازند
و بر مثانه بندند و بر کمرگاه منع احتلام کند و اگر آن صحیفه بر پشت بر کس بر عصب ببندد انعوظ ببندد
زایل کند و هر جراحت که پیدا کرد و در ابتدا هیچ خیار که جهت بر وی ببندند بگدازاند و در کهای
مقعد را اگر با روغن بود و بواسیر و ورمهای قضیب و زهار و پستان و در شبها [illegible] سرطان را
با عصاره که در غایت سردی بود و روغن زیت بار دیگر گل بار و خیر به بار [illegible]
جهت بواسیر ضماد کنند و آن صحیفه را بدان روغن حک کنند و بمالند نافع بود و اگر [illegible]
آن بیاشامند همان علت حادث شود که از خوردن مرداسنگ از بستن بول
و غایط و ثقل معده و امعا و نفخ در ایشان و ضیق النفس با [illegible] که [illegible]
ایلاوس پیدا کنند و لون وی رصاصی بود و مداوا بقی کنند بطبیخ تخم کرفس و شبت
و انجیر و بوره و ماء العسل و غذا اسفیداج و نشانه خلاصی از وی آن بود که ادرار
بول و اطلاق طبع حاصل آید و شیخ الرئیس گوید جهت رصاص را با شراب بار و روغن زیت
حک کنند نافع بود جهت ورم [illegible] کرم و ابن زهر [illegible] آورده که اگر پاره رصاص در دیگ
اندازند گوشت که در وی بود هر که آتش تیز کنند گوشت و صلابت نشود و هر کس انگشتری
رصاص در انگشت کنند بدن وی لاغر کنند و اگر رصاص را در روغن گل بمالند تا رنگ را آورد
و بعد از آن روغن را بر آهن طلا کنند هرگز زنگ نگیرد صاحب منهاج گوید اگر طوق

حبرم

104

طوقی از رصاص در گردن درختی کنند که ثمر وی ریزد ثمر وی نریزد صاحب منهاج گوید فروس
زیادت کرده [illegible] گرم و تر بود و گرمی او در دوم و تری وی در اول حرارت و برخی از
رطوبت بود و هر چند حلاوت زیادت حرارت زیادت بود اسحاق گوید گرم و تر است در دوم
و غذای وی زیادت از غذای [illegible] بهترین و خوبتر بود بعد از آن زرد و وی در نفخ و در شکم
پیدا کند مانند انجیر تر و خشک و مثال رطب و خرما بود و رطب معده را سود [illegible]
و طبع را نرم دارد و خوردن [illegible] دندان بود و مضر بود بحنجره و گوشت بن دندان و آواز و خوردن
که روی حاصل شود [illegible] منتفخ شود و مصلح بود [illegible] و مصلح وی بادام و خشخاش بود که باد
[illegible] و خیار [illegible] بسکنجبین [illegible] وصف [illegible] است و جمع خشک شود و دوست
خوانند و علف [illegible] بسیاری [illegible] گویند و در ماکفته شود [illegible] گویند
و آن حشیشی است که دانه وی مانند دانه [illegible] بود در وی حلاوت اندک بود طبیعت وی گرم بود
در اول و تر است در دوم و جالینوس گوید گرم بود در اول و سرد در دوم و لطیف بود [illegible]
از آن [illegible] اکنده [illegible] مضرت [illegible] سم جانوران زهردار بود و طبیخ وی [illegible] کنند و تخم
وی جمع با شراب بیاشامند [illegible] گزند نافع بود و سیلان رطوبت رحم را نافع بود و وی مضر
بود باحشا و اعصاب و مصلح وی [illegible] بود [illegible] [illegible] و [illegible] یون
بزرگو بود و آن حبی است تیره رنگ بمقدار [illegible] اندک بزرگتر و جمع [illegible] است از وی [illegible] کنند
برنگ [illegible] بود [illegible] و از طعم [illegible] اندک [illegible] تر بود و طبیعت گرم و خشک بود
و کبوتر وی را دوست دارد و گاو [illegible] نیز خوانند و گاو نیز بغایت دوست دارد [illegible]
وی گاو را فربه کند و [illegible] گویند و مولف گوید [illegible] است و فرق میان وی
و کرسنه آن است که کرسنه [illegible] بود و وی کرد و در کتاب [illegible] حیوان

در ماهی است و بسیو ریزی کو بید ماهی دریایی است که یک ذرع بود و بر سر نهادن بجهة صداع مزمن نافع بود بنت

جدی ان بجوزه اکر نیز مبغض که بیرون آمده باشد در نعنا باید و اکر بنت بجوشانند و آن بنت را جنبکل

مالند رو مفاصل را ساکن کند [illegible] کو بیند که الاترج است و کفته شد در حرف جلنار است و

کفته شد در … و آن است که در میان کندم می روید و آنرا از کندم پاک کنند و مضر بود خوردن

آن و بیشتر از آن امر کو بیند و بپارسی … براق التمر است و زبد التمر نیز کو بیند و آن …

و کفته شد … اسفنج است و کفته شد … زبد الملح کو بیند و قوت وی

زیادت از قوت ملح بود و محلل و ملطف بود … در غایت حرارت و حرافت

بهتر آنکه بسوزانند … سلحفات بریت و کو بیند … و کفته آید … کو بید

جنت آفر بلات و بعضی کو یند لعبت بربریست و بعضی کو یند خصیة الثعلب است و صفت

هر یک در باب خود کفته شد … حناست و کفته شد … حسی است و کفته آید

… هر دو اینکه جسمی … کند آنرا رقوح خوانند مثل الخبار و بنو مه و حاما … قطعی و …

خاص اسم بحری است سرخ رنگ صلب طبیعت آن سرد و خشک بود چون بکوبند و

بکمثقال از آن در دو بیضه نیم برشت در سه روز بیاشامد … روز این … بجهة دفع

… و کوفتی که در بدن پیدا آید از جهة افتادن یا زخم برداشتن جبر … نافع بود

بعد از التیام اما سرد … بود … شکل … رسیده … بود طبیعت آن کرم و

بود … بلغم و رطوبات معده بود … اخلاط غلیظ را بیرون آورد … انار شیرین

بهترین آن بود که بزرک شیرین رسیده بود … طبیعت آن سرد بود در اول و تر در آخر

و کو بیند کرم بود در اعتدال … جلا بود … قبض … نبود و دانه وی … در دکنش … نافع بود …

حلق و سینه را لازم دارد معده را جلا دهد و خفقان را نافع بود و موافق معده بود و بول براند …

و بهترین آن جون شیرینه … و آفتاب … غلیظ شود و در … خشم کند … اندرو

خاصه آنکه کهنه کرد و بهتر بود و دانه وی نفخ و ریاح در معده پیدا کند و کو بیند مصلح وی انار ترش

بود و ازین کو بیند اند … دار و … نفخ او … محتاج باصلاح نیست از بهر آنکه

نفخ وی نفخ بکند … انار ترش … انار

ترش بهترین بزرک آبدار بود و انواع انار … اندک … قابض بود و … اجزا وی

کل بود و انار ترش سرد و خشک بود در دوم و کو یند در سیوم معتدل بود صفرا بنشاند و منع سیلان

و فضول از احشا بکند و دانه وی با عسل … زایل کند عصاره وی … اسود … دانه

در … در آب باران … ورم … کنند و خفقان … التهاب

معده را نافع بود و جکر کرم را مفید بود و … سویق وی مصلح … زبان … بود و

در وی ادرار بول زیادت از شیرین بود و سویق وی … اسهال … نافع بود و قوت معده

بدهد و جکر کرم را و آب وی … انار شیرین تازه را بپوست …

کنند و در باد … آن با بیست درم

شکر جمع کرده تناول کنند طبیعت براند و اسهال صفرا کند و معده را قوت دهد و شراب

در وی … را … بنشاند … تسکین دهد خاصه …

وی و بسیار خوردن وی شهوت جماع را مضر بود و انار … خشک ترشی … ببندد و …

… کو یند انار ترش … سینه و آواز و صاحب منهاج کو یند … وی بد بود و …

حلق و سینه بود … معده … مصلح آن … انار …

که بعد از وی … مربی یا زنجبیل مربی خورند … خشخاش بود و کفته شد …

… است و در باب … کفته آید و در دمشق آنرا … خوانند

(رمان البر) درختی است که به درخت انار ماند کوچک و حب ملتقی دانه و نبت و صاحب شیخ
آن وصف حب ملتقی گفته شد و صفات گفته شود رماد بیابانی خاکستر گویند و گویند آن
لطیف بود رماد انار (ترنج) جلا دهنده بود و معنی روشنائی چشم بیفزاید رماد خشب
البلوط خاکستر چوب بلوط قابض بود خشک به بندد و جهت لحم زیر بیفزاید و هر روز دو درم
نشاسته با شراب سیب تناول کنند جهت معده و جهت معید بود رماد خشب الکرم خاکستر
چوب رز بهتر آن بود که از درخت بر بود طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند
گرم بود ریشی بود را نافع بود مقدار یک درم و گویند مضر بود بشش و مصلح آن کتیرا
بود و چون با سرکه ضماد کنند بر گزیدگی جانوران و سگ دیوانه نافع بود و اگر گرم کنند
در خرقه کنند و بر بواسیر ضماد کنند و چون سرد شود بدل آن گرم بنهند بیابی و بدان ادمان
کنند بغایت مفید بود و چون با سرکه و نطرون ضماد کنند نافع بود جهت گوشت زیادت
که در خصیه پیدا شده باشد و چون با روغن و سرکه با یکدیگر ضماد کنند جهت شدخ عضله و
استرخا و تمدد اعصاب نافع بود رماد القصب خاکستر نی بهتر آن بسطی بود طبیعت آن
سرد و خشک بود و گویند گرم و خشک در سیوم است جهت گره در مراره بود و شاید مقدار دانگی و گویند
مضر بود بشش و مصلح آن کتیرا بود رماد عشش الخطاطیف خاکستر آشیانه پرستوک بهتر آن بود
آشیانه وی در موضعی بود که هوای بسیار نخورده باشد و صفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند
و سر وی را بگل حکمت بگیرند و در تنوری که آتشی تیز بود بنهند یک ساعت و بعد از آن بیرون آورند و
سحق کنند طبیعت آن سرد و خشک بود نافع بود جهت سر و لاده و مقدار یک مثقال و گویند
مضر بود بشش و مصلح آن سکنجبین بود رماد الرماد صاحب منهاج گوید که سوختن وی آنست که در کوزه
کنند و کوزه را بگل حکمت محکم کنند و در تنوری که آتش تیز بود بنهند یک ساعت و بعد آن بیرون آورند

آورند و سحق کنند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم منفعت و رماد سرطان گفته
شود در سرطانات صاحب جامع گوید که سوختن وی آن چنان بود که دیگ مسین بر آتش نهند
و سرطان زنده در آن اندازند و بسوزانند تا چون خاکستر شود بعد از آن استعمال کنند رماد القنبیط
رماد الکرم خاکستر چوب بلادر و فی الاسر و چند بسوزانند و خاکستر آن در حمام بر آثار چوب طلا کنند سیاهی آن
ببرد رماد صاحب منهاج گوید آس است و صاحب جامع گوید درخت مغارست و صفت آس گفته شد
و صفت مغار گفته آید رماد ... بهترین سرها آن بود که از حیوان معتدل الرطوبت گیرند طبیعت
آن گرم و تر بود و غلیظ الغذا بسیار دهد و منی بیفزاید و مصلح آن کباب کرده بود و سرهای چرب را بزنند
و برقان آن حقنه کنند امعاء سفلی را نرم کنند و اعصاب بدن را نیکو گردانند و باه را زیادت کند و چون
در وی اندک حرارت و یبوست بود و چون خورند مضر بود بمعده از بهر آنکه دیر هضم شود اما
آن بود که او را با دارچینی خورند و بعد از آن مصطکی بخایند و سر گوسفند از طب از سر بز بود و سر بز
از سر آهو بود ... فی الجمله غذای بود و اندک سخونت دهد و قوت بدن ضعیف بدهد و
چون نا هضم بر وی مستولی گردد باه را قوت دهد و سر ضعیف ... گران کند و کسی که معده وی
ضعیف بود نشاید که خورد که قولنج سخت تولید کند و گوشت زبان سنگین بود و گوشت
غذا زیادت دهد و چشم چرب بود و از معده زود در گذرد و مغز آن سرد و تر بود و زبان
و چشم آن را با نمک زیادت خورند و گوشت خدین و بن گوش با سرکه و سعتر و انجدان و کرد و
خورند و اولی آن بود که پوست بخورند و حروف آن را چندانکه ممکن بود بخورند و اگر آرزو
غالب بود با سرکه و خورند و مصلح دماغ در صفت دماغ گفته شد اما سرهای ماهی کوچک که نمکسود
و خشک کرده چون بسوزانند جهت شقاق مقعد و ورم ملازه و ورم کرده و صلابت ...
را نافع بود و مصلح وی ... است با صوفه و سر سردی نمکسود چون بسوزانند بر گزندگی ...

بخاریت

مالند با رحصه سنگ دیوانه نشند سود دهد و آس حجر الماست و گفته شد و سنجانج
را سخت گویند و آن کانی محرق است بپارسی مسی سوخته بود لیکن روی سوخته خوانند بهتر
وی آن مصری بود طبیعت آن گرم بود در سیوم و قابض و مجفف و ملطف بود مسهل آب زرد
بود و در خضابات موی استعمال کنند و ریشها پاک کند و بصلاح آورد و چشم را جلا دهد و گوشت زیادت
بخورد و ریشهای بد را اصلاح کند و بیان او در بیان است و گفته شد صفت آن و آنرا
اهل مصر فریدس خوانند و اهل اندلس محرق الرأس نهر و خواص آورده که چون بکوبند با خود سیاه
و بر ناف صماد کنند حب القرع بیرون آورد و گویند چون خشک کرده سحق کنند و با ملح
در چشم کنند سنگ ... بر دمانر جو به گوید گرم و تر بود باعتدال منی زیادت کند و شلغم نرم دارد
بقراط گوید بیش از آنکه عکس گویند باه را زیادت کند و غذای صالح دهد و چون نمک سود
کنند تا گنده نشود ... سود دهد و حکیم بد بود را ... گوید دشوار هضم بود و معده را بد بود اولی
آن بود که اصلاح آن بسرکه کنند و سیر و کرویا و بعد از آن جلارش عود یا جوارش ... خورند
و اگر محرور مزاج بود از عقب رب انار منعنع خورند و اگر جهت باه خورند باید که بگیرند
بعد از آنکه ... یک جهت ... گردکان و زرده تخم مرغ و پیاز و گندنا قلیه
سازند و تناول کنند مسحی کرده و معده و رحم را سود دهد و باه را زیادت کند
... سرگین ... خواه سوخته و خواه ناسوخته قطع سیلان خون کند خاصه که چون با سرکه
بیاویزند و اگر سرگین تازه بنفخ زنند و در بینی چکانند رعاف ببرد و چون سرکه بر دست
افشانند و ببوییند این عمل کند و سرگین اسب نیز این عمل کند و سرگین خر که در علف
جریده بود چون خشک کنند و با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را بغایت نافع بود
مؤلف گوید که خشک کرده وی جهت چوب تر بکوبند و ببیزند و با گوگرد سحق کنند

کنند و در چشم کشی جد خوب باشد و جنب ... مالند و بعد او بصل ... کوفته بجام برود بسی از آب
رکبتی بمالد نافع بود و ... اسرجون و دو کنند و زیر زن آبستن بچه
مرده بیندازد و ... عنب الثعلب بود و گفته شد ... بشیرازی آرد و خوانند
طبیعت آن گرم و تر بود و ... مصلح ... باد شبات و در صفوت ... گفته آید منفعت آن
... گویند و آن سم الفار است و تراب الهالک نیز خوانند و آن سنگ است و در
شین گفته آید ... و در لغت بعضی ... خوان بود گفته آید ... را تسبیح است و گفته
شد ... بپارسی ریواج خوانند و قوت مانند ... اترج بود ... و بهترین وی پارسی بود ...
در از ... آبدار طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم حرارت بنشاند و قی باز
دارد و ... کند ... و بار ... بود ... عصاره وی در چشم کشند روشنایی بیفزاید
و اسهال صفراوی و ... و جدری را نافع بود ... تشنگی ... تسکین کند و قوت ... بدهد و معده
جگر گرم را نافع بود و آب وی با آرد جو بر ... حمره طلا کنند سود دهد و صاحب منهاج گوید مضر بود
بسینه و قولنج و مصلح وی ... اترج مربی بود و صاحب تقویم گوید مجفف اعصاب بود و مقطع باه و مصلح وی
شراب ... یا انیسون بود و بدل آن حماض اترج با ... بپارسی ... را گویند صاحب
منهاج گوید گرم و تر بود و مسهل ... طبیعت ... و غذای وی اندک بود و میل به بلغم دارد
... و مضر بود باصحاب ... گوید مجموع ... سرد و تر بود ... گوید خشک بود و دشوار
هضم و مصلح وی ... کنند که بسرکه و کرویا ... بعد از آن بریان کنند و بهترین آن
شش ... کوهی و دشتی بره چون بریان کنند با نمک و رطوبتی که از وی روان بود
بگیرند و ... خشکی اعضا بمالند و بدان ادمان کنند البته ... کنند و این رطوبت را چون در
قوبای خشک مالند نرم گرداند و ... مضر بود به معده و آلات بول ... مصلح وی

حب الآس و شکر بود در شقاق شش و باه چون با سرکه و عسل کوبند ربو و ضیق النفس را نافع بود ریحان
و در دیه الجمل شش حرکت و تشنج و خاک گرد آن برای کرم که واقع شود بر پا سبب سوزه ه بمالند نفع دهد
و اگر با سوخته هم چنان گرم بر آن نهند نفع دهد و شش جو نسوزاند این عمل کنند و منع تورم آن نیز کند و فاکن
شش خوک چون بر او بستر افشانند نافع بود ریحان نفس اگر کو چون خشک کنند و بکوبند
و بپاشند نافع بود ضیق النفس و سرفه را ریحان قلومنه بپارسی سیسبر گویند و آن گیاهی است
که در ساحل دریا یابند مانند آبگینه بود چشم تر بهر چون سحق کنند و بر نوش طلا کنند نافع بود
شقاقی که در دست و پای مردم پدید آید بسبب سرما چون بر آن ضماد کنند نافع بود بهایت ریحان
ریحان الملک و ضیمران نیز گویند و بپارسی شاهسپرم گویند و بوی آن نافع بود و دشتی گفته آید
ریحان سلیمان کاهو سلیمان گویند و حسوم نیز گویند و نبات وی در کوهستان فارس و اصفهان
بود مانند نبات ترو و برگ وی مانند برگ حنظل بود و تخم وی کوچک بود و برد رخت چسبیده
بجده شود و وی لطیف و لطیف بود با سرکه بر جمره طلا کردن سود بود و در برص بلغمی طلا کردنی
و بر نوش و بوی آن نیز در لحته لقوه بسیار نافع بود و چون زن بر خرقه گل بجوشد برگیرد لحته در رحم
نیکو بود ابن ماسویه گوید طبیعت وی گرم بود و بوی آن ظاهر و باطن را نیک نافع بود این
مولف گوید طبیعت آن گرم و خشک است تا درجه سیم از آنست که سرما بر دل غلبه می کند و عمر دراز
بود و اگر مدت مدید آب نیابد نشکند و هر درختی که در پهلوی وی بکارند از بیخ وی آب
بستانند و سبب حزن دل وی مداح آورد و مصلح آن زعفران نیلوفر و کافور بود و بدل
درنکوش بود و بدل آن نیم وزن آن شیح بود و نیم وزن آن حب الثعلب ریحان
داود و ریحان داود نیز گویند و آن از انواع الغارست و گفته شد ریحان الکافور
بهودی و شجرة الکافور نیز گویند و بپارسی سیسن گویند و آن درختی است که و نبات وی

وی بستر در خراسان بود و گل وی مانند گل خرما بود و برگ وی مانند برگ کاسنی صحرایی و گل و برگ
وی بوی کافور کند چون به بویند با درد سر بمالند خواه خشک و خواه تر طبیعت آن گرم
و خشک بود در دوم و دادن و بوییدن وی رطوبت از خشکی دماغ بکشد و چون ادمان
کنند رطوبت غلیظ که در دماغ بود دفع کند و بوی وی زکام حار را نافع بود ریحان شراب حور
خوشبوی است رطبیت سعد است و گفته آید صاحب منهاج گوید سنگی است مانند سرطان
طبیعت آن سرد و تر است در دوم نشف رطوبات چشم بکند و جلا دهد روشنایی بصر افزاید
مولف گوید نوعی از سرطان بحری است و در صفت سرطانات گفته آید ریشی شریف گوید
بر مرغ ماهی چون بسوزانند و خاکستر آن بر جراحت افشانند خشک گرداند و بر تابهای بزرگ بار دهنده
بود برقی و در علاج بیشی شکسته و منافع بسیار مرغ در موضع خود گفته آید والله اعلم بالصواب
الباب الرابع فی الزاء زاج انواع است سپید و سرخ و سبز و زرد
خوانند و سبز را قلقنت و قلقند خوانند و قلقطار زاج زرد است بپارسی زاج شتر
دندان خوانند بهترین آن مصری بود براق مانند زرنیخ بدخشی چون در دست بمالند زود بریزد و پاک بود و
کهنه نباشد و نوعی از زاج کوهی است که آن را زاج کفشگران خوانند و بعضی از زاج سیاه خوانند
و بیونانی قالیطوا نیز گویند قالیسوس گوید قلقطار چون کهنه گردد زاج گردد و دوست
معتدل ترین زاجات بود و محرق وی الطف محرقات بود و زاج احمر و اخضر و اصفر در قوت
مانند یکدیگر اند لیکن اختلاف در غلظت و لطافت ایشان است سپید آن الطف است و قلقنت
سبز و اغلظ سرخ و قلقطار اصفر را اوسط بود در غلظت و لطافت معتدل و زاج دیگر
هست که آن را بیونانی استبق گویند و بهترین آن قبرسی بود که لون آن مانند زر بود و طبیعت
قلقطار گرم و خشک بود در سیوم و جمیع زاجات در طبیعت مانند یکدیگر اند و وی عارض نبود

زاجاته
انواع الزاج اربعة و هو حار یابس فی الثالثة و العلقطار و العلقنت و الابیض و هو القلقدیس و الاحمر و السوری و الاصفر
انواع الزاج جمله چهار است و سپید و سبز و زرد و سرخ و سیاه
و سبز خالص را قلقنت و سپید را قلقدیس
سبز رنگ زاج سرخ و سپید ... قلقدیس
... قلقطار
قلقدیس ... و زرد است قلقطار

و چون خشک ریش احداث کند دو جب و سعفه و ناسور و ریش گوش و مده آن نیز نافع بود خاصه
چون فتیله بعسل بیالایند و تعلغطار بکار دارند و در گوش نهند و آکله که در دهان و دندان و بینی
بود نافع بود خاصه سوده آن و خوردن آن بجفف ستنی بود ناچیزک بسیار کنند و مداومت آن نیز
تازه و مسکه و مقنعا ایشان کنند و باقی منفعت هر یک در باب خود گفته آید زان در حرف الف
که آن را زراوند خوانند و گفته آید دو دق رقیق است و گفته آید زبیب بپارسی مویز گویند و مویز
که خشک شود زبیب خوانند الا آنکه از رطب خوانند و زبیب نخوانند و زبیب نخود خوانند بهتر
آن بود که سطبر بود بزرگ بیشتر بر گوشت طبیعت آن گرم و تر بود در اول و دانه آن سرد و خشک بود
در اول و جالینوس گوید سرد بود در اول و خشک در دوم با دانه خوردن روده ها را نیکو بود و معده
و جگر وی را درست دارند و گوشت وی گرده و مثانه را نافع بود و یاری دهنده بود در ادویه مسهله
چون در ورم آرد طبخ کنند و چون با دانه بود بلغم براند و آنکه لاغر بود قابض و حرارت وی
کمتر بود و معده را قوت دهد و طبیعت ببندد و محرق دم بود و مصلح وی خیار بود و گویند
بلغم کشاید و اسحاق گوید حدت صفرا بنشاند اما قول اول صحیح بود و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی عناب بود
و هر چند را فربه کند و هیچ مضرت نرساند مگر محرور مزاجان را و مصلح وی سکنجبین بود یا از غوره که ترشی
جز آن بسیار خورند بعد از وی تنقیه کردن و سیوم زند و گوید گوشت وی چون بکوبند موافق
فصد بود نافع بود اگر گوشت وی با فلفل خلط کنند یا با آرد جاورس سپید و بر بان
کنند و بعسل طلا کنند بلغم از دهن بیرون کشد و چون بیا بیزند با آرد و باقلا و کمون ضماد کنند
بر ورم گرم که عارض شود در انثیین بغایت نافع بود چون خلط کنند و سحق گردانند ضماد
کنند و هر چه بپوست منقی چون بهی در ریشهای شهدیه و عفونات که در مفاصل بود و خالص بات
و چون ضماد کنند با جاوشیر ریختن نافع بود و چون بر ناخن که جنبد ضماد کنند زود بیفکند

بیفتد و مویز از انگور غذا زیادت دهد و جلای مویز کمتر از جلای انگور خشک بود و اطلاق وی کمتر
اطلاق آن اما مویز منقی موافق‌تر از انگور خشک بود و بدل آن کشمش بود زبیب الجبل
[illegible] است و گفته آید و صاحب جامع گوید حب الراس است و گفته شد و صنف مویز
بری گفته آید زبد البحر بپارسی کف دریا گویند و میوه برکه خوانند و آن پنج نوع بود یک نوع
بشکل اسفنج فربه بود و سطبر و بوی وی مانند بوی ماهی بود و در ساحل دریا بسیار یابند
و نوع دوم بشکل شاخه بود یا اسفنج و بسیار تجویف در شده باشد و بعضی مانند طلح بود و
سیوم بشکل کرم بود و دیرامیلیسون خوانند و بشیرازی کرم ایوب خوانند و نوع چهارم صوف
بحری مانند بسیار تجویف سبک بود مؤلف گوید آن اسفنج است و گفته شد و نوع پنجم بشکل
مانند قطر بود و وی را هیچ بوی نبود و باطن وی خشن بود مانند [illegible] و ظاهر آن املس بود بهتر
آن وردی بود که برزدی مایل بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند تر بود و داء الثعلب را
نافع بود چون بسوزانند و با شراب سرخ که قوام آن رقیق بود بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند
و جرب و قوبا و برص را و بهق و بثرها که در جلد پیدا شود و کلف آن نافع بود چنانکه جرم و ریش
کلف استعمال کنند و بشره را صافی کند و کلف سیاه و اثری که بر همه اعضا بود خاصه بر روی زایل کند
و نوع سیوم که گفته شد حجر البول سنگ گرده و درد مثانه و درد گرده و استسقا و درد پس زیر نافع بود
و جبهی براند و باقی انواع آن منفعتها که گفته شد در آن [illegible] نیز اینست منافع بود اما ضعیف
تر بود از وی و دندانها را جلا دهد و موی بر داء الثعلب برویاند چون با نمک و شراب طلا کنند
و انواع زبد البحر موی بستر ند و برویانند و یک نوع آن سپید بود طبیعت آن گرم بود و تر
بود و خشک بود در دوم جلای چشم بدهد و باد و یه که مثانه بود سپید که در چشم بود زایل
کند و ملح آن گفته اعتدال مستعمل از وی و آنکه تا دو دانگ بود مضر بود بسر و مصلح آن کثیرا بود

گویند حضرتو و بهی یعنی زبد البحر و مصلح آن روغن گاو بود و بدل آن بورق و حجر القیشور بود
و اگر خواهند که وی را بسوزانند در دیگی نا پخته نهند و سر وی بپوشانند و شمامه وی بگیرند
و در تنور میان آتش نهند بعد چندی دیگ پخته گردد بیرون آورند و از دیگ بیرون کنند و استعمال کنند
و اگر خواهند که غسل آن کنند مانند اقلیمیا غسل باید کرد زبد البحر بیونانی اذار اویت و
آذرخی و آذر اینی نیز گویند و بسریانی عافوزاوان گویند برگ درخت جمع می شود و در دریا نهند
نخ بود و در میان گیاه می یابند لون وی مانند اسطوخودوس بود بشکل مانند زبد البحر بود بسیار
سعد اخر بود طبیعت وی گرم بود در چهارم و نشاید که تنها استعمال کنند با ادویه که کسر
حدت او کند و قوت وی و اگر محتاج باشند پخته بیرون استعمال کنند شاید لیکن از جمله
ادویه احتراز واجب است بسبب شدت قوت که در وی است و سفوف زیره و ... گویند
پخته بر ... کلف و قوبا و بثرها مانند آن بغایت مفید بود و فی الجمله دوای حار بود و
المزاج که از جمله ... شود در علتهای مزاج نیک کند و حرق النار را نافع بود و ... گویند
را جلا دهد و ورم پستان را ساکن کند چون با آب طلا کنند ... حجر الورقات
و گفته اند که ... بپارسی مسکه گویند و بتازی ... خوانند ... تازه بود که از
میش گیرند طبیعت آن گرم و تر است در اول ... زیادت منضج و محلل بود و اگر
طلا کنند بدن را فربه کند و غذای بسیار دهد و جراحت اعصاب را نافع بود و ورم
بن گوش و انثیین و دهن را با عسل ... و لثه کودکان را چون طلا کنند نافع بود و لثه
رو در رستن دندانهای ایشان ... در دهان بود و چون با عسل خلط کنند و
لعوق کنند نافع بود جهت سرفه که از خشکی بر آید و ذات الجنب را و درشتی ... نافع
بود و بدان حقنه کردن ... که در رحم و مقعد و انثیین بود سود دهد

دهد و ریش اوده را و اگر با ادویه که نافع بود جراحتها را که در اعصاب و حجب دماغ دفع منافذ
بازه بیاید بغایت نافع بود و ریشها پاک گرداند و گوشت آن برویاند و دفع زهرها کند
و چون برگزند کاف افعی الله نافع بود و سرفه سرد و خشک را بغایت نافع بود خاصه که با شکر و
مغز بادام بود و ذات الجنب و درشتی را بغایت نافع بود و منع خون و ماده کند جهت
پانزده درم از وی با عسل بخورند و بسیار خوردن وی مسهل بود و مغثی و مرخی معده و مصلح
وی چیزهای قابض بود و گویند مصلح وی ... بود و نافع ... بود جهت خشونت حلق و قوبا
و سعفه ... چون بدان مالند و ... مثانه ... نافع بود با بیضه نیم برشت و اگر
تازه بود و در بعضی ادویه بدل زیت بود و در بعضی بدل شحم و دخان وی یعنی دوده وی چون
بگیرند از چراغ مانند دوده روغن بزرک بدان طریقه در ادویه چشم استعمال کنند مجفف بود
و قبض اندک در وی بود و قطع ماده سیلان چشم کند و ریش آن پاک گرداند و زود بکمال
صحت آورد زباد نوعی از طیب است و آن عرقیست که از میان ... هر دو پای
جانوری گیرند که بشکل گربه اما بزرگ و کوچک بود و آن را گربه زباد خوانند طبیعت آن گرم
بود در سیوم و معتدل در رطوبت و یبوست مالیدن و بوییدن آن صداع سرد و درد
شقیقه و زکام را نافع بود و اگر یک قیراط او ... مفرح بود بغایت و خفقان را زایل
کند و ضعف دل را نافع بود و در ... بغایت کمال بود و اگر زنان دشوار زاید یک درم از وی با یکدیگر
زعفران و ... کرده ... زباد ... بسیار ... گویند
مختلف بود بسبب اختلاف حیوان و اختلاف ... تنها ... و جمیع زبلها
محلل و مسخن و مجفف بود و همه مفصل گفته آید ... اول ... از اطفال ...
آید بستانند و خشک کنند و سحق کرده با چندان ورق ... و چندان نبات ... چشم

در چشم کشند سپیدی که در چشم بود زایل کند و اندکی فرو برند و بهترین زبل طفلان آن بود که از طفلی گیرند که از
تخلیط محفوظ بود و بعضی بسرشند و بدان تحنیک کنند خناق و نزله را نافع بود و اگر در حلق
دمند تحلیل کند و اگر کسی که حلق او ورم کرده باشد و نزدیک مرگ بود و احتیاج بود باید بنفشه بسرشته
بعسل معجون کنند و بر حلق وی طلا کنند بغایت نافع بود و مجرب است و باید که غذای کودک
سه روز ترمس با نان تنور دهند که بهم خشک باشند و نیز آب که اندک [illegible] ببرند کرده
بول دهند سه روز بیاید و غذاهای معتدل روز چهارم زبل وی بستانند و خشک کنند و نگاه دارند
تا بوقت حاجت و اگر هم چنین غذای وی گوشت مرغ و دراج بخته با آب بود سودمند بود و باید که
از غذاهای که رطوبت داشته بود نگاه دارند و اگر نگاه ندارند و روغن و ملت نیست مانند زبل
کلاب بود و زبل اطفال بزرگتر تریاق کسی بود که پیکان زهردار بوی رسیده باشد و زبل انسان
چون خشک کرده بسایند و با عسل بیاشامند نافع بود جهت نهش و افعی و گزیدن جانوران
و او ریه کشنده و دیر فاتر را نافع بود و قطع اسهال کند و چون سحق کرده بر جروح عفونت پاشند
زایل کند زبل الابل سرگین شتر لقوت چون بیاشامند مصروع را نافع بود زبل الجرذ سرگین
ملخ کلف و بهق را زایل کند زبل [illegible] سرگین [illegible] که آنرا بکوبند چون طلا کنند
زبل الخطاطیف سرگین پرستوک سپید چشم را نافع بود و زایل کند زبل الدجاج بهتر آن بود که از مرغی
گیرند که استخوان خورده باشد و آن با عسل نافع بود جهت ریشهای کهن و تحنیک بیان کرده
خناق را زایل کند و چون رفع اسهالها بسر آشا بیدا میدهد بود خاصه چون در ستجاریا
بود و جهت قولنج با آب گرم حقنه کردن بغایت نافع بود و سعوط [illegible] گوید سرگین سگ
چون بگیرند در تابستان بعد از غروب ستاره کلب و خشک کنند در سایه با شراب یا با آب
بیاشامند اسهال باز دارد و آنچه سپیدتر بود و کهنه بشود آنرا باید که نگاه دارند و چون

در حاشیه نسخه که [illegible]
[illegible] و درسل
[illegible] مانند بو نمار

و چون خواهند که استعمال کنند جهت ورم حلق و خناق بغایت سخت کنند با ادویه که نافع بود
جهت این رخ و اگر با ادویه ملایمه خلط کنند و زخمها بگذارد زبل الذئب بهترین سرگین
گرگ آن بود که از خاری گیرند که سپید بود و در وی استخوان موجود بود قولنج را نافع بود خاصه از آن
گرگ که استخوان خورده باشد و این مجربست و اگر بر [illegible] خاصره بیاویزند همین عمل کند
و اگر در پوست ایل یا در پوست گرگ گیرند و بر میانه که از شکم گیرنده بود که گرگ بعضی از وی
خورده باشد بر خاصره آویزند همین خاصیت دهد زبل العصافیر سرگین گنجشک بهترین
آن که از [illegible] گیرند که برنج خورده باشد قوت باد بهق و کلف را نافع بود زبل [illegible]
سرگین گنجشک پاک کننده کلف بود از روی و چون با لعاب دهن بسرشند و بر ثآلیل
طلا کنند زایل کند و ثآلیل را بر زبان شیر از کودک گوید زبل الارنب سرگین [illegible]
چون دود کنند در زیر زن بچه بیندازد و بار زیت بیامیزند و در گوش چکانند
گرانی گوش را زایل کند زبل الحمام سرگین کبوتر گرم تر از همه سرگینها بود و نافع بود جمیع
اوجاع بارده را و چون با آرد جو بیامیزند محلل بود و چون با سرکه بیامیزند خنازیر را نافع بود
خاصه چون با بزر کتان کوفته اضافه کنند و چون با عسل و بزرکتان خلط کنند و [illegible]
صلبت را منفجر گرداند و خشک ریشه که از آتش [illegible] بود زایل کند و چون با زیت بیامیزند
سوختگی آتش را نافع بود اما سرگین کبوتر که در برجها و خانها دارند بغایت کم بود و سرگین
کبوتر کوهی و صحرایی جهت [illegible] بود و سرگین کبوتر را در بسیار مرضی استعمال کنند خاصه
چون با تخم [illegible] کوفته و بیخته با [illegible] بیامیزند و مستعمل کنند در مرضهای سرد که
احتیاج به سخونت بود و وقتی باد و درد مفاصل و سعفه و درد شکم و درد گرده را نافع بود
و چون با آرد جو بیامیزند و در آب [illegible] و با سرکه و عسل بپزند و ضماد کنند بر [illegible] و خنازیر

و در مرهمهای صیقل بکار آید و باسلاج آورده و اگر با زرد چوب بیامیزند و باب برنهند و اندکی قطران بوی خلط کنند
و مجموع را بیکدیگر مثل مرهم جمع سازند و بلته کتان بر برص نهند و مدت سه روز بدارند بعد از سه روز
باز این عمل کنند بغایت نافع بود و اگر بهمین عمل ملازمت کنند برص بکلی زایل شود و اگر تا آب بپزند
و کسی را که عسر البول باشد در آن نشانند بغایت نافع بود و تجربه رسیده شقیقه را طلا کردن نافع بود و چون
با سرکه رستنی طلا کنند سود دهد و اگر با سکنجبین بیاشامند همان عمل کند و سرگین کبوتر برنج را
چون دو درم با سه درم دارچینی بیاشامند سنگ گرده بریزاند و چون بسوزانند در خرقه کتان تا
چون خاکستر شود و با بینی طلا کنند سوختگی آتش مفید بود و گویند سرگین کبوتر که برنج تنها خورده
باشد سنگ گرده بریزاند و این مجرب است و سرگین کبوتر در حقنه نافع قولنج بود [illegible] چون
زن به پشم باره بخود برگیرد هرگز آبستن نشود و اگر بخور کنند صاحب بواسیر را نافع بود [illegible]
سرگین مرغ خانگی اگر دود کنند جهت درد دندان نافع بود و موافق کسی بود که قطره کشند و اگر
کشنده داده بخورند و اگر با سرکه بیاشامند خناق را نافع بود بغایت و اگر با شراب و سرکه کهنه بیاشامند
قولنج را بگشاید و این مجرب است [illegible] سرگین اسب همان عمل سرگین خر کند [illegible]
جزو از زر است طبیعت آن سرد بود در دوم و خشک در اول باجره را قوت دهد و بر منافع
در صنعت زر گفته آید [illegible] سحق نباشد و گفته آید [illegible] اکشوث بود و گفته شد
خاج انگیبه خوانند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک در دوم صمغ بر وی باند چون بار و غن
زنبق طلا کنند و در وی قبضی و لطافتی بود و سبب خشم زایل کند و روشنایی بیفزاید و چون
بسوزانند همچنین عمل او قوی بود و آنچه سوخته بود سحق کرده و سنگ گرده و مثانه بریزاند
چون با شراب بیاشامند و اگر غیر محرق استعمال کنند باید که بغایت سحق کنند و صفت
سوختن وی آن است که در کوزه آهنگران نهند و بدمند تا نزدیک گداختن شود بیرون آورند

آورند و در آب سرد اندازند پس سحق کنند و اگر همچنان استعمال کنند گویند سوختن وی چنان بود که سحق کنند و بر روی
صفحه آهن نهند که بر آن آتش گذارده بود و آتش هیزم در زیر وی کنند چندان که سه ساعت تمام
تحریک دهند پس سحق کرده استعمال کنند [illegible] آن جدوار است و گفته شد
بزبان هندی کچور خوانند و بزبان اهل مکه عرق الکافور خوانند و وی بیخ است
که از وی بوی کافور آید چون تازه بود و بمنفعت بکر سطراک خوانند و در طعم وی تلخی بود و تیز
درتری بکار و پاره کنند و بخوشانند تلخی وی کمتر بود و آنچه پاره نا کرده بود تلخ بود و آن
نیکوتر بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و بعضی گویند در اول محلل ریاح غلیظ بود
خاصه در ارحام و بدن را فربه کند و قطع بوی سیر و پیاز و شراب کند چون در دهان گیرند و حی
ببندد و مفرح و محلل بود بخاصیت قوت و تقوی و تلطیف دارد و در تریاقات بکار بود
و دفع زهر بود که در بکار بود و مسهل سودا بود و شربتی از وی یک درم بود و بول براند و نافع بود جهت
امراض سودایی و خفقان و وسوسه و فکر و غم و اندوه و وحشت و دل تنگی نافع باشد و رنج بود
و معده سرد را خشک کند و چون در دهان گیرند و بدان ادمان کنند دندان را نافع بود و
نگاه دارد و بوی بد از دهان ببرد و چون گوش خواه عملی و این نیز در خواص آورده که چون
ترکیب برگ بیل طلا کنند هر علتی که در سر بود زایل کند مثل صداع و شقیقه و امثال آن
و چون بخور کنند موران بکریزند و مار بگریزد و اگر صاحب داء الفیل را چنوبی طلا کنند
موافق بود و اگر بکسی چیز درشت از وی سوراخ کنند و چنو بیش که شیر است که گویند خوانند کسی
شهوت وی ضعیف شده بیاویزد کمال صحت باز آید و انتشار حاصل کند
دسقوریدوس گوید نافع بود جهت ترنج کودکان و عرق النسا و نقرس و فالج و صرع که بسبب
آن از رطوبت بود چون با عسل بیاشامند نافع بود و صاحب منهاج گوید بسیار خوردن

دی مضر بود بسل و مصلح وی آن خونج بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی سنبل الطیب بود و رازی گوید بدل آن در
مداوای گزندگی جانوران و بادهای غلیظ یکوزن نیم آن درونج و ابارد وانگ و وزن آن خربق
بری و نیم وزن آن دانه اترج و گویند بدل آن شیطرج و اکسن بود زرنب گویند درخت اترج است
و مؤلف گوید درختی است که در ولایت گازرون بسیار بود و برگ وی مانند برگ زیتون بود و شکل
وی مانند قرص آینه و اندر وقت انگور بشکند و برگ وی چهار تر و بزرگ بود بلوبند و حصار وی بیاشامند
مالی تهیج حرق النسا و عرای عسر البعل و ظلمت را نافع بود و خون بسته از مثانه بیرون آورد و گزندگی جانوران
را نافع بود و مضر بود بمثانه و مصلح آن حب الآس و بلوط بود و بدل آن بوزن آن قنطوریون باریک
بود و بوزن آن تخم خیار زه و بوزن آن تخم اترج و گویند بدل آن نیم وزن آن زعفران بود
زراوند مدحرج زراوند مدور خوانند و معروف بود نباتی و وی ماده بود و بیارسی زراوند گرد خوانند
و بسنی? گلو خوانند و زرنباد نیز گویند خوانند بهترین بلون زعفران است و بوی تیز بود و طبیعت آن گرم
بود در آخر دوم تا اول سیوم و خشک بود در دوم و گویند گرم و خشک بود در سیوم و وی اقوی و الطف
بود از نافع بود جهت ربو و صرع و وسواس و فواق و سستی جگر دو درم از وی بیاشامند نافع بود
جهت گزندگی جانوران و اگر ادویه کشنده خورده باشد بیاشامند و شوکه و سهام بکشد چون ضماد کنند و از
اعضا بیرون و بهق را سود دهد و دندان را جلا دهد و دفع اخلاط بلغمی و رازی کند و قوت نفع دهد
و گوشت بد پاک کند و گوشت بر رویاند و اگر گوشتی پاک کند و درم بسیار زود دهان عضله و هر درد
شقیقه که از سردی بود سود دهد و دملها را چون بیاشامند نافع بود و دماغ و معده را از فضول
بد پاک کند و ریاح و فصولی بلغمی را چون بخور کنند نفع دهد و درد ورکین و نقرس و عرق
النسا و فالج و امراض مزمنه را نافع بود و صاحب منهاج گوید مضر بود بسپرز و مصلح آن عسل بود و صاحب
تقویم گوید مجفف اعضا بود و مصلح وی روغن بنفشه و کدو بود و مقدار مستعمل از وی یک مثقال تا دو

تا دو درم بود و بدل آن بوزن آن زرنباد و دو دانگ آن اسارون و نیم وزن آن قسط
و اسحاق بن عمران گوید بدل زراوند مدحرج یکوزن و نیم آن زراوند طویل بود و نیم وزن
ریوند چینی زراوند طویل نیز شجره رستم خوانند و ارسطولوخیا و ارسطولوخیا نیز خوانند و اهل اندلس
ستمعار و ستمعوران نیز خوانند و بیونانی دیگر خوانند و قسطولیطیس خوانند و نر بود از
آن جهت دیگر گویند بهتر از آن بود که هم یک زراوند مدحرج بود و سطبر بود و از انگشت سطبر
تر طبیعت آن گرم بود در سیوم و خشک بود در دوم گوشت بر رویاند جهت جرح و گزار آنچه امید
بعلت نافع بود و اگر با سکنجبین بیاشامند بهتر بود و لون روی را صافی کند و سینه را پاک
گرداند از رطوبتی که در آن بود و اگر کوفته بر سر زخم طلا کنند بغایت مفید بود و اگر با سکنجبین
بیاشامند و ضماد کنند بر گزندگی عقرب و سایر جانوران داروی قتاله را نافع بود و چون با فلفل
در بیاشامند فضولی که در نفاس بود پاک کند و حیض را از و بچه بیرون آورد و خراه مرده و
خوان رنده و اگر مر و زراوند با یکدیگر سحق کرده بخور بگیرد همین عمل کند و گرم دراز و حب
القرع را بیرون آورده بکشد و اگر وی بکرات بر دهن بزخم طلا کنند گوشت بکشد و بچه تنها
نافع بود و معده را نافع بود چون با ابرسا بیاشامند و ریشهای عفن را بهموار کرداند و
بصلاح آورد و اسحاق گوید مضر است بجگر و مصلح او عسل بود و بدل آن شیطرج و گویند
بوزن آن زرنباد و نیم وزن آن فلفل و دو دانگ آن اسفاناج و گویند نیم وزن آن
زرنباد و رازی گوید بدل آن در نفخ از ریاح و تحلیل آن در معده در سپرز و اصحاب بوزن
آن زرنباد و نیم وزن آن انزروت زرنباد گیاهی است که از چین دسته بسته
آورند و وی را حشیشه چینی خوانند برگش برگ سداب باشد حاصیت وی آنست که دفع
خشکی بوی مشک می کنند و طبیعت آن سرد و تر است زرجون نام درخت انگور است

و گویند نام شراب انگوریست [illegible] این پارسی است و گفته شده [illegible] زرنیخ الوان آن
انواع است زرد و سرخ و سبز و تیره و دیزج و سپید بهتر آن زرد بود ارمنی که صفحهای آن بر روی یکدیگر
بود و بلون زرد بود مانند طلق براق و بوی کبریت از وی آید بپارسی آن را زرنیخ بدخشی خوانند
طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم سوزنده بود و در وی قبض عفونی بود و لذع و گوشت زیادت
گیرد و در نیشها [illegible] بسترد و جهت [illegible] با پیه بر جراحت بندند نفع دهد و سعفه نیز را [illegible] و همچنین
داء الثعلب را [illegible] بر موضعی که خون مرده بود بسبب ضربه طلا کنند نافع بود و با زیت [illegible]
روغن گل [illegible] بواسیر نافع بود و اگر در موم روغن کنند خاصه زرنیخ سرخ نافع بود جهت ریشی
بینی و دهن [illegible] و چون گویند زرنیخ سه نوع است زرد و سرخ و سپید و سپید [illegible]
بود و زرد بر موضعی که خون مرده بود بسبب ضربه چون طلا کنند آثار آن ببرد و سرخ وی
در قلقدیون نیکوتر بود و اسحاق بن عمران گوید زرنیخ زرد در [illegible] سحق کنند و در [illegible]
نیز کشند هر مگسی که در آن افتد بمیرد و نوع سرخ چون سحق کنند و بعصاره [illegible] بیامیزند
و در زیر بغل طلا کنند بعد از آنکه موی برکنده باشند دیگر هرگز نروید و سپید [illegible] گویند قوت
زرنیخ سرخ مانند زرنیخ زرد بود و چون با [illegible] بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند زایل کند
و زرنیخ بر [illegible] طلا کردن [illegible] آورد و مصلح وی آن بود که [illegible] طلا کنند و زرنیخ
مصعد کنند و از خوردن او [illegible] عارض شود که از خوردن [illegible] که سم الفار است و اکثر
آن را زرنیخ سپید خوانند و مداوای آنکس که زرنیخ مصعد خورده بود [illegible] کنند و آب گرم و روغن
کنجد و یا روغن بادام و برنج و مرقهای چرب مانند آب گوشت از برنج که با روغن بادام و شیر تازه و
لعابات دهند و مولف گوید زرنیخ مصعد دیگ بر دیگ [illegible] گفته [illegible] گوید بدل
زرنیخ سرخ نیم وزن آن زرنیخ زرد بود و صاحب تقویم گوید زرنیخ [illegible] بود و مصلح وی

و مصلح وی هلیله زرد بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود و تشویه کردن زرنیخ آن بود که دیگ
[illegible] بر آتش نهند و زرنیخ در آن کنند و دایم حرکت کنند تا آن زمان که لون
آن تغییر یابد و بریان شود بعد از آن فرو گیرند و سرد گردانند و سحق کنند و بوقت حاجت استعمال
کنند [illegible] رجل الجراد خوانند و این بدان خوانند که مشابهت آن بود و بهندی [illegible]
خوانند و بپارسی [illegible] ترکستان طبیعت آن گرم و خشک بود در [illegible] دوم خاصیت منوم و
مفرح دل بود [illegible] بسبب عطریت که در وی هست و [illegible] و تقویت و تفریح زیادت
دهد و چون [illegible] با آب [illegible] سعوط کنند [illegible] که از سردی بود [illegible]
در قوت مانند [illegible] و کبابه بود و معده سرد و جگر ضعیف را نافع بود [illegible]
و تحلیل بادها بکند [illegible] بدن [illegible] و شکم ببندد و مصلح وی [illegible] گرم بود و بدل وی
دارچینی بود و گویند [illegible] و کبابه و گویند بدل آن همین است لیکن لطیفتر از وی بود
در رنگ [illegible] است و صفت آن در حرف [illegible] گفته شود [illegible] مبارک است
بزبان [illegible] و گفته شد [illegible] رجل الغراب است و گفته
[illegible] گویند آن [illegible] است و گفته شود [illegible] حیوانیست که [illegible]
خوانند و در [illegible] حیوانات صفت وی گفته آید و گوشت وی غلیظ بود و سودا انگیز [illegible]
گل [illegible] که در کوهستان [illegible] خوانند [illegible] زنگ [illegible]
استعمال کنند [illegible] جادی خوانند و [illegible] در کم و شعور الصفالیه و خلوق
نیز گویند [illegible] بود که [illegible] سرخ رنگ بود و تیزبوی بود و [illegible] کوه گیلویه که از
طرف [illegible] پارسی بود [illegible] زعفران نیکو بود بعد از آن [illegible] که معروف که [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] که معروف بود بمصر [illegible] آن قلب بود و طبیعت زعفران گرم بود

اسم م
در عصفور
در اکمال

در دوم و خشک بود در اول و در کیس بود گرم بود در سیوم و خشک در اول و در وی قبضی بود و تحلیل و منضج
بود و مصلح عفونت بلغم بود و مقوی جگر بود و لون را نیکو کرداند و چشم را جلا دهد و تاریکی زایل
کند و آب رفتن را باز دارد و چون با شیر زنان در چشم کشند و چون با دو به خلط کنند که مناسب
آن بود و بیاشامند جگر را اندرون نافع بود و در ضمادات چون استعمال کنند درد چشم و [illegible]
معقد [illegible] مقوی دل و معده و مفتح سدد بود و باه را برانگیزد و بول براند و سده جگر بگشاید
و چون با زرده تخم مرغ [illegible] دشوار زاید بخورد مقدار دو درم فی الحال بزاید و این مجربست
صاحب منهاج گوید یک درم تمام بود و چون با شراب بیاشامند بغایت مستی زیادت کند
و تفریح کند تا بحدی که گاه بود که از غایت فرح بدیوانگی کشد و وی دافع صداع بود بسبب عفونت
که دارد و مقوی معده و جگر بود و مقوی آلات نفس بود و قوت ببخشد [illegible] و رگ [illegible]
بود و مقوی دماغ بود و مثانه و گرده را پاک کند و [illegible] نافع بود و چون بپزند و آب آن
بر سر ریزند [illegible] نافع بود که بسبب او بلغم [illegible] بود و [illegible] چون بدان طلا کنند نافع
بود [illegible] خلط کنند که [illegible] آن ادویه در جمیع بدن بکشند [illegible] نافع بود و اصلاح
چون با [illegible] بیاشامند بول براند [illegible] درم [illegible] اسحاق گوید [illegible]
انیسون بود و منصوری گوید مصلح [illegible] بود و مصلح [illegible] بود و صاحب منهاج گوید معظم
[illegible] بود و مصلح [illegible] و چون سه مثقال از وی در آب بیاشامند [illegible] بود و تفریح [illegible] گوید [illegible]
طعام کند و رازی گوید اشتهای طعام ببرد [illegible] اند که در هر خانه که زعفران بود [illegible]
[illegible] گوید بدل آن [illegible] قسط بود و بوزن آن دانه اترج و دانگ [illegible] آن
سنبل و [illegible] سلیخه و گوید بدل آن دو وزن آن حنظل [illegible] آن بود
تفاح [illegible] خوانند و [illegible] نیز خوانند [illegible] ذو ثلاث حبات نیز خوانند [illegible]
جبلی

115

وی را ملک خوانند و [illegible] نیز [illegible] خوانند و جالینوس آنرا اهلیون خوانند و بهترین آن
سرخ بود و آن بستانی بود و گفته آید [illegible] طبیعت آن سرد و خشک بود و قابض تر از سنجد و معده
را نیکو بود [illegible] و بول [illegible] صفرا [illegible] بود و قی باز دارد و قوت معده و جگر [illegible]
و صاحب تقویم گوید [illegible] بدن [illegible] و مسمی بود و قوت [illegible] داء الفیل
را نافع بود و لیکن مصدع [illegible] معده و مصلح وی [illegible] بود و صاحب منهاج گوید [illegible]
[illegible] قولنج آورد [illegible] و مصلح وی انیسون بود و اولی آن بود که رسیده
[illegible] بستانی [illegible] خوانند و نیز [illegible] سرخ خوانند و بهترین آن [illegible] رسیده
طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند تر مولد بلغم بود و معده [illegible] و مصلح وی [illegible]
بود [illegible] صدا الحدید است و [illegible] الحدید نیز گویند و [illegible] زنگ آهن خوانند
و آن از آهن گیرند و صفت آن [illegible] آهن و آنرا [illegible] کنند و [illegible]
کنند [illegible] تا خشک شود و بکوبند و آنچه مانده باشد باز نم کنند و [illegible]
تا خشک شود و بکوبند [illegible] همه [illegible] شود و انواع [illegible] سختی آن بسیار
بود این نوع را آسان تر [illegible] طبیعت آن سرد بود و قابض بود چون
کم شود و گرم و خشک گرد [illegible] و چون [illegible] رفتن کنند و چون
زنان [illegible] آبستنی کند و چون با سرکه بیامیزند و بر [illegible] طلا کنند نافع بود [illegible]
[illegible] برآید و خشونت اجفان [illegible] نافع بود و [illegible] دندان [illegible] و چون [illegible]
[illegible] طلا کنند نافع بود [illegible] داء الثعلب بروید [illegible] مرد سپید است
و [illegible] گفته آید [illegible] نوع است بری و بحری و جبلی و بهترین آن [illegible]
صافی [illegible] بود طبیعت آن گرم و خشک بود [illegible] سرد [illegible]

و فالج و درد را نافع بود و جذام را طلا کردن بغایت مفید بود خصوصا چون ادمان بدان کنند
و صداع بلغمی را ... مستعمل بود و آنکه گویند مضر بود بشش و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن جاوشیر
و علک البطم گویند بدل آن قطران بود زفت یابس زفت تر است که خشک میشود بطبیعت
خود و آن را ابوسفالطس خوانند و بهتر از مینت و از گیرند و بیتوت و نوبست که صنوبر تراشند
که بر می‌نهند طبیعت آن گرم بود در اول و گویند در دوم و خشک در دوم جالینوس گوید گرم بود
در سیوم و در خشک‌تر از زفت رطب بود قوبا را نافع بود و ریشهای فاسد را از رطوبت پاک کند
و ریشهای سرد را گوشت در ریشها برویاند مفتح و محلل بود و ملین و جراحت بود و در مواضع
جرب طلا کردن نافع بود و منضج ورمهای صلب بود زفت رطب زفت تر است و او
روان بود و در مرهمها کنند و آن از بیش قبرست و از بیتوت و غیر آن از انواع صنوبر گیرند
و زفت نزدیک بعد آن بود در ... و پیراخالاون خوانند و آن را چنان گیرند که زفت
را در وقت پختن پاره صوف بر سر آن ... استوار کنند تا بخارات منفعل بوی شود و چند
بسیار شود و صوف را بفشارند و خاک یاد در قرع و انبیق نهند تا بچکد و آن روغن زفت
زفت خوانند چون وی را با آرد جو بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و اگر بر خنازیر نهند
نافع بود و منضج خنازیر صلب بود و برص ناخن ببرد و ملیّن ورمهای صلب بود و قوبا را زایل کند و
چون با شکر لعوق کنند سینه را پاک کند و اگر بر ریش چهارپایان و جرب ایشان ضماد کنند نافع
بود و اگر چند نوبت بر هر عضوی که خواهند طلا کنند فربه کنند و در شقاق پای طلا کردن سودمند بود
و منع نفث دم کند و مسهل بود و شریف گوید که چون زفت تر حقنه کنند زندگی مار ... را
نافع بود و کسی که در حلق او علق چسبیده بود چون میان سر او بر نشینند و این روغن را با ... علق م
جوب کنند از حلق او علق بیرون آید صاحب منهاج گوید چون ده درم از روغن وی با عسل ... بپاشند

بپاشند تریاق زهرها بود و بر گزندگی افعی طلا کردن سود دهد و روده وی مژه چشم برویاند
و ریش آن زایل کند و در قوت مانند دخان کند بود زر... ف بزبان اندلسی عنبات
و گفته آید زلابیه بشیرازی زلیبی و حلوا خوانند و آن سنگین‌تر از لوزینج و قطایف بود
و سرفه تر را نافع بود و رطوبت سینه و شش را ملیّن و حبس بود و مسمّن بود و مصلح آن سکنجبین بود یا انار می
خوش و کسی که در جگر او بود سده جگر تولد کند زبرجد ارسطاطالیس گوید زبرجد
زرد هر دو یکی بود و در معدن زر از صنوبر زمین خیزد طبیعت وی سرد و خشک بود خاصیت وی
آن بود که چون بپاشند بود زن آبستن اگر از گزندگان جانوران زهردار و تسمه ... کنند خلاص یابند
باید که بیش از آنکه زهر در وی اثر کند بپاشند با خاصیت بود و موی بریزد و پوست پاک کند
و اگر از وی گردن بند بسازند یا نگینی و با خود نگاه دارند دفع صرع کند و چون بیش از آن
رحمت نگاه داشته باشند چشم بر کودکان ... که بزایند از صرع ایمن باشند و ابن ماسویه گوید نافع
بود اسهال خون زحیر و اسهال چون بپاشند و یا با خود بیاویزند و گویند زبرجد چون حل کرده
بپاشند جذام را نافع بود و در خاصیت او آمده اند که چون افعی در زمرد فایق نگاه کند آب از چشم وی
روانه شود و گویند کور گردد و این خلاف بود چون سحق کرده با ادویه چوب و سفه جمع کنند و بران
موضع نهند مفید بود و ادمان نظر بدان کردن کسی را چشم برد زمج مرغی است که بدان صید
کنند بیشتر آن را چرخ خوانند شریف گوید ادمان خوردن گوشت وی و بدان مداومت کردن
خفقان و ضعف دل را نافع بود و زهره وی را چون در کحلها کنند تاریکی چشم برد و شب کوری زایل کند و
سرگین وی را چون بر کلف و نمش طلا کنند زایل کند زنجبیل بهترین وی چینی بود که لون آن
بزردی مایل بود اندکی و طبیعت آن گرم بود در آخر سیوم و خشک در دوم و ابن ماسویه گوید گرم بود
در آخر سیوم و تر در اول نافع بود جهت سده جگر که از سردی و تری بود و مجامعت را قوت دهد و محلل

ریاح غلیظ بود که در معده و امعا باشد و جگر و معده سرد را نفع تمام بود و جالینوس گوید مالیخولیا و
اشمار را نافع بود و جمیع دردها که از سردی بود و حب [illegible] بسیار سود و باد و به چند فتوی [illegible]
گوید عرق النسا و نقرس و جذام و جمود و سده را ملح و اخلاط بلغمی بدل را نافع بود و جالینوس گوید
کرمها بکشد و تسحج امعا را نافع بود و درد سر و شقیقه که از سردی بود چون سعوط کنند و بار دیگر خورند [illegible]
نافع بود چون دود در ماز وی با قند و آب گرم بیاشامند سهل اخلاط لزج بود و در چشم کشیدن و خوردن وی
تاریکی چشم زایل کند و از خوردن وی حفظ بینایی و رطوبت از موضع سر و حلق بر دارد و گرفتگی آواز را نافع بود
زهر دار را نافع بود و تری معده نشف کند و منی بیفزاید و بلغم و مره سودا بیرون آورد و مقدار دو
درم از وی [illegible] گویند مغز بود و صحیح و [illegible] بود و بدل وی بوزن او دار فلفل یا فلفل سفید
و گویند بکوزن و نیم او دار سی بود و گویند بدل او دعا [illegible] فلفل الماست
ورق وی مانند ورق بید بود اما نبات را زرد و قضبان وی سرخ بود و بلغم [illegible] بود و دار الجبل الکلاب
برای آن گویند که سگ چون بخورد بمیرد و طبیعت او گرم بود در سیوم و خشک بود در اول و چیز
تر بود بگویند با تخم وی بر کلف روی و نقش طلا کنند زایل کند و اگر بر و جمات صلب ضماد کنند بگدازد
[illegible] عبارت است و گفته [illegible] الجبل بلدت [illegible] است و گفته [illegible]
[illegible] گلی است سفید که درون گل وی دو سه شاخک زرد بود و قد آن آرنج که گلی
دارد یک گز بلند و زیادت باشد و کوتاه تر نیز و بهر شاخی قریب ده گل باشد و زیادت نیز و بوی
خوشی دارد و برگ این نبات مانند برگ مورد بود دراز تر و برگ اصلی وی چون برگ کاسنی
بود لیکن بسیار تر و صاحب جامع گوید از زنبق دهن الحلی عربی بالبابیمینی و این سهو است و صاحب منهاج
گوید که از زنبق هو السوسن الابیض و این نزدیک تر بود و مولف گوید آنکه تحقیق است گفته را اگر
گویند زنبق بوی از سوسن سفید است شاید مولف گوید دارو فی زنبق است باقی همه خلاف
طبیعت او گرم بود در اول و معتدل بود در تری و خشکی [illegible] بپارسی زنگار است و بیوناني

کهنه و

و بیونانی قیسیاطوس و معنی آن مجرد بود و آن دو نوع است معدنی و عملی بهترین آن معدنی بود که در
معدن مس حاصل آید و آن را بیونانی باسقا و لیفی خوانند و مس آن دوم بود طبیعت او گرم و خشک بود
تا چهارم تیز بود و خورنده گوشت صلب بود و جرب و بهق و برص را نافع بود و در مرهمها استعمال
کنند جهت ریشهای پلید که در بدن بود و قوت زنگار مانند قوت مس سوخته بود لیکن زنگار را
وی بقوت تر بود و چون در بینی دمند گوشت بینی زایل کند و ریش بینی و باید که دهان بر آب
کنند که تا آن بحلق نرسد و اگر بادویه کنند نافع بود جهت ناخنه و سپیدی و جرب و سبل
زایل کند و تیزی چشم را بیفزاید و رطوبت بر دو لوای و ناسور که در مقعد بود و چون
با عسل بپزند و باید که با سرکه بپزند جهت ریشهای عفن خشک مزاج نافع بود مانند ریشی دهان
و اثر خای لثه و ریشی بینی و گوش و بثر ها و جهت غلظ اجفان جفن با عسل بیاید بندد و در چشم
کنند نافع بود و غبار در چشم بود بحلق و مداوای وی پنیر تازه و مسکه کنند و او از جمله سموم بود چون بخورند
از بهر آنکه معده را عصبی بود و خشکی و از خوردن وی مغص سخت و لذع شود در حلق پدید آید و تقطیع اجزا
و ریشی آن بهر آنکه وقتی آورد و معالجه آن جلاب و آب گرم و روغن بادام و لعاب بخور دهند و اقراق
جوب و شاشیدن و بدل آن بوزن آن اقلیمیا و نیم وزن زنجفر بود [illegible] بپارسی سنجرف
گویند و بیرا این ضنوبر و آن مخلوق بود و مصنوع آنکه مخلوق بود بیونانی منیون خوانند و آن
بجز از زیبق است و آنکه مصنوع بود بیونانی قینابار حرا خوانند و آن قنبار بود و از کوگرد و زیبق
سازند آنکه مخلوق بود از گوگرد چیزی بمعدن زیبق رسد و تحلیل شود و سنجرف و قوت زنجفر
مانند اسفیداج بود و گویند بقوت شادنج بود طبیعت او معتدل بود در حرارت و در برد
قوت محلل بود و گویند گرم و خشک بود در دوم و گوشت در ریشها برویاند و سرد و در جانب جالینوس
گوید سرد و خشک بود در دوم و ورم معده و جگر را نافع بود چون با روغن گل و گلاب طلا کنند و

و قوبا نافع بود دانه‌هایی که در سر و لب پیدا آید و چون با سغداب و برص و بهق و روغن گل بسرشند و بدان طلا
کنند بغایت مکمل سفید بود و چون در ... کنند سوختگی آتش را سود دهد و ... با صلاح آورد و اگر
درد کنند برای که نافع بود و بر ریشهای عفن و در داروهای چشم چون استعمال کنند ... از زنگار بود
لکن آنکه اقتصی بود از زنگار و قطع خون رفتن کند و دوای سموم ... بود ... منداری ...
که از زیبق حاصل شود و مداوای آن بچیزهای چرب و ... و آنچه در مداوای زیبق گفته شد بکنند و گویند بدل
آن مرداسنگ است و گویند زنگار است یا اسفیداج بود ... دو سیر است و گفته شد ... تخم ...
و گفته شد در آن صفت آن لیکن طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم محلل نفخ بود و گزندگی عقرب را نافع
بود ... زدن و طلا کردن و مجفف ... بود و چرب ... را نافع بود و مقوی بدن بود و در ... را
نافع بود و چون با ... گرفته بیاشامند و چون ... کرده با ... طلا کنند و ... را نافع بود
و ... گفته شد ... شیلم است و گفته آید ... زیبق بود و گفته شد ... گیاهی است که بر
کشتهای ... جبلی بود و ... بهترین آن بود که از کوه بیت المقدس خیزد و آن مشهور بود ...
مصری و طبیعت او گرم و خشک بود در سیوم و لطیف بود ... با ... بود در ... نافع بود
و ... بود ... و ... تا ... و دندان ... گرداند و چون
با ... و آب ... بیاشامند ... که ... بر حلق ... سینه
... را ... گرم ... کنند ... و اسهال بلغم و داء الحیة و داء الثعلب و ریش
روده و ... نافع بود و ... و در سینه و درد معده و در ... پهلو ... اعاده ...
جگر ... نافع بود و چون ... بیاشامند ... اسهال کیموس غلیظ ... و اگر با ... و ... او را
خلط کنند ... و چون با ... بر ... ضماد کنند ... و ... بر ...
... نافع بود و چون با آب بیاشامند و ضماد کنند ... که در زیر چشم بود ... و چون با طبیخ ...

118

... بیاشامند ... را نافع بود ... گرداند و چون با شراب بیاشامند ... و ... استسقا را نافع بود
و گزندگی جانوران نیز و چون با آب بپزند و در بالای چشم بنهند جهت نزول آب مفید بود و مقدار مستعمل از وی
چهار درم بود اسحاق گوید که مضر بود بجگر و مصلح وی صمغ عربی بود و گویند عناب و بدل آن بوزن آن
سیاوشان و نیم وزن آن ... بود ... و ... است ... و ... از ... بود
بسبب ... و آن از ... بود ... و قوت آن ...
... و ... که ... و ... بود ... ایشان ...
و ... حرکت ... بسیار ... جمع شود ... و آن از ...
و این نوع ... طبیعت ... گرم بود در سیوم و گویند در دوم و ... در اول
محلل ... و چون ... ضماد کنند ... بر ... ضماد کردن ... استسقا را
مفید بود ... جگر ... زدن و طلا کردن سود مند بود و محلل صلابات بود که در ... مثانه و رحم باشد
نافع بود ... آن و ... مثانه و گرده و چون با اکلیل الملک ... بیامیزند و ... بگیرد ...
براند و ... بیرون آید و چون با ... بیامیزند ... و ... و ... و رحم
و ... آن سود مند بود ... را نافع بود و صاحب ... گوید ... بود ... آن ...
بود ... گوید آنچه ... بود ... که در میان ... بود که ... و ... کنند
و گویند ... آب ... که بر بالای آن آید ... تا ... و آن را بر دارند و استعمال کنند و گویند
بدل ... ساق ... بود ... از ... است و گفته شد ... و گفته شد
نباتی است ... بر روی آب ... و در آب ایستاده نیز بود و در ... نیز
روید ... زعفران رنگ بود ... بود ... و ... و ... بود ... محلل
بود و مصلح ... و ... که از ... بود و چون با آب ... بیاشامند ... براند لیکن

لیکن معده را بد بود چون با سکنجبین بپزند جرح را نافع بود و فی الجمله جهت درد و لدغ مانند بود زهر [illegible]
آن جز نیست که چون مس بگذارد و در کوزه ای از زینبی بریزند و آب بر آن ریزند تا ببندد و اجزای [illegible] جمع شود
آن آب چون گرم شود کفی گردد مانند نمک و آن را زهرة النحاس خوانند بهتر آن [illegible] بود و
اکال و لذاع بود و قابض و گوشت زیادت بخورد و گری کهنه را زایل کند چون سحق کنند و در [illegible] کنند
و سهل آب زرد و بول [illegible] خشک کند و چون با مس بگدازند و بدان [illegible] کنند ورم بگدازد [illegible]
آنچه رسیده بود در حرارت معتدل بود و گویند گرم بود و آنچه نارسیده بود بغایت سرد و قابض بود
و زیتون سبز بهتر آن بود که تر بود طبیعت آن سرد و خشک بود و زودتر از سیاه هضم شود و چون
با استخوان بکوبند [illegible] کنند جهت ریو و [illegible] نافع بود ولیکن خوردن وی بیخوابی آورد و صداع و خلط
سودا ای از وی متولد شود و اولی آن بود که در میانه غذا خورند و سرکه دفع و بعضی از مضرت وی کند
و [illegible] بود و اشتهای طعام بیاورد و [illegible] زیادت کند و قوت [illegible] و زیتون کوهی گرم و خشک
بود و آن را [illegible] خوانند و زیتون [illegible] و آنچه نارسیده بود سرد و قابض و آنچه رسیده بود معتدل بود در
حرارت و گویند گرم بود و قوت اشتهای معده [illegible] چون [illegible] بود و چون سحق کنند و ضماد کنند [illegible]
[illegible] پاک کند و سوختگی آتش را نافع بود و زیتون سبز طبیعت ببندد و معده را قوت کند و قوت
شهوت غذا بدهد [illegible] بیشتر [illegible] گویند چون
بخورد ورم [illegible] نافع بود جهت مره صفرا و گویند [illegible] اصلاح وی [illegible]
کنند و عصاره زیتون چون [illegible] برگیرد و سیلان رحم [illegible] و مغز استخوان وی چون
با پیه و آرد بیامیزند و برص ناخن نهند زایل کند و [illegible] که زیتون [illegible] چون
مضمضه کنند بن دندان متحرک محکم گرداند و آنچه تازه بود [illegible] معده را نیکو بود و آن
سیاه بود و رسیده [illegible] و آنچه [illegible] آب [illegible] بهتر از آن بود که در آب نهند

نهند [illegible] با برگ روغن زیتون خوانند و آنچه بهتر بود از زیتون رسیده [illegible] طبیعت
آن گرم بود [illegible] معتدل و آنچه از زیتون سرخ [illegible] و متوسط بود میان رسیده و نارسیده و آنچه از زیتون
سبز گیرند آن را زیت الانفاق خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و گویند رطوبت معده
را نیکو بود و آنچه [illegible] و اگر [illegible] حالات [illegible] نافع بود جهت [illegible] حرارت
و صداع و دندان متحرک را محکم کند [illegible] اگر [illegible] بمالند [illegible] سفید گرداند و آنچه
از زیت کهنه بود [illegible] و آنچه تازه بود گرم بود باعتدال و میل به رطوبت دارد
[illegible] معتدل بود میان تری و خشکی و [illegible] اوجاع [illegible] که در آب [illegible] کنند
و بدست بر نهند چند [illegible] بعد از استعمال کنند جالینوس گوید زیت گرم بود
درد ورم و [illegible] چون در چشم کنند تاریکی چشم زایل کند [illegible] طلا کردن نافع بود و آنچه
بود [illegible] آب [illegible] مسهل بود و با آب
[illegible] و قی کردن [illegible] و زیت العاق را زیت الانفاق خوانند بهتر آن [illegible] تازه
بود [illegible] و بیخ دندان را محکم کند چون زمانی در دهان نگاه دارند منع عرق کند و چون در
دیگ [illegible] بعوام آید [illegible] و چون [illegible] مجموع [illegible] منع [illegible] کند از بهر
آنکه [illegible] طبیعت کند [illegible] نه سبب آن [illegible] بود با
[illegible] چون بدان حقنه کنند سود [illegible] زیت کهنه کسی که در چشم وی
[illegible] رطوبت غلیظ بارد [illegible] چون بدان اکتحال کنند بغایت
[illegible] و قوت [illegible] روشنایی [illegible] زیت یکسال کهنه شود [illegible] چند بگذرد فاضل
تر بود و اگر [illegible] گرم کرده بمالند در حال درد ساکن کند و بدل زیت کهنه گویند [illegible]

خروج بود و در حفظ فی و دراد و یه مثانه زیت البحر نیتار نغل زیت است و بیونانی آفروحی خوانند و بعربی
عکر الزیت و بپارسی درد زیت خوانند بهتر طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم منفعت آن در عکر الزیت
گفته آید زیت رکابی زیت العلق است و اهل عراق زیت الرکابی خوانند بدان سبب که بر شتر آورند
از شام و اهل عراق آنرا زیت فلسطینی خوانند و گفته شد صفت آن در زیت زیتون الفلسطینیة
الکلیة زیتون بری است و گفته شد انواع آن [illegible] آن عارزیون است و گفته شد
زیت زیتون نفعی از درخت مسجد زیت در دمشق که بر میند بود و گویند بهتر آنست و صفت عیلبان در
گفته آید زیت الفجل گویند زیت الدجاج است و اهل سواد رجاج و حرمان خوانند درخت
آن دو نوع است یک نوع بزرگ بود خارناک و ثمر آن مانند بادام کوچکی بود و روغن از آن گیرند
و نیز این درخت را ارجنی خوانند و یک نوع دیگر بادام کوهی است که شیرازی دی [illegible] خوانند و بعربی
لوز البر خوانند زیت یهودان چون زیت [illegible] است و آن زیتی بود که از بلاد یهودان آورند و بغایت
گرم بود [illegible] منفعت لوز البر در چون گفته شد زیت [illegible] در زیت السودا
گفته شد [illegible] گفته آید [illegible] حیوانیست کوچک مانند [illegible] از روی [illegible]
خوانند و [illegible] گفته آید زیبق بپارسی سیماب گویند و دیگر نام بسیار بود
بلغت اکسیریان الغیلان الحیط الزهرم الحی الماء السحاب النور الزواد و ق
الروح الحاسی الحیوان البنی الحلی الدهن الابق الفرار الروح النافذ الطیار
این نامها بزبان اکسیریان است و بیشتر از حیات خوانند و بهتر آن بود که زنده [illegible] شود
و نباید [illegible] بود و اگر در کرباس [illegible] گستند و بیفشرند تا بیرون آید باید که کرباس سپید
نشده بهتر طبیعت آن گرم و مخرق بود و گویند سرد و تر است در دوم و باز [illegible]
حکه نافع بود و خاکی [illegible] با طلاء [illegible] خوش [illegible] با سرکه بر جرب و بر حکه طلا کنند

کنند نافع بود و خفقان [illegible] پدید آکند مانند [illegible] و گرمی [illegible] اگر کشند چشم تاریک کند و
لون زرد کنند و جستن اندام پیدا کند و بوی دهن و خشکی دماغ و در موضعی که دود رود
مار و موش و گزندگان بگریزند و گویند [illegible] زیبق مصعد کشنده بود و اگر زیبق در گوش کسی
ریزند اختلال عقل بود [illegible] کنند [illegible] که بغرغره و سکته کشد و مداوا آن بود که میلی از رصاص در گوش
وی کنند تا زیبق [illegible] بیرون آورند و اگر نا مصعد و نا مقتول بود چون از حال ارزیز
بیرون آید [illegible] زیادت رساند علاج کسی که زیبق مقتول خورده بود مانند کسی که مردار
خورده بود [illegible] کنند [illegible] گویند صفت تصعید [illegible] بسیار است یک نوع گفته آید [illegible]
زیبق [illegible] آن [illegible] با قلی [illegible] یا چندان [illegible] چندان [illegible]
و بورق [illegible] نمک بریان کرده و همه را [illegible] بسایند و آب [illegible] بیامیزند [illegible] آهسته
آهسته می سایند [illegible] گرمی بس آنرا بریان کنند و در شیشه [illegible] اندوده [illegible]
با آتش [illegible] بریان کنند و دیگر بار بسایند و در شیشه [illegible] اندوده کنند [illegible]
سیم
دانه مروارید و آن سیم [illegible] بود [illegible] شود [illegible]
صاحب منهاج گوید بهترین بود [illegible] خوانند [illegible]
و آن ورقی است مانند ورق [illegible] و بر روی آب پیدا شود و آنرا [illegible] مانند [illegible]
بهتر آن بود که [illegible] سپید [illegible]
سیماب [illegible] طبیعت [illegible] گرم است در دوم و گویند [illegible] گرم بود در
سیوم و خشک در دوم و از خواص [illegible] آنست که چون [illegible] کنند [illegible]
[illegible] جگر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دشوار زادن [illegible]

آورد و چون زن بخور کند و یا بر شکم طلا کنند حیض و بچه براند و مره سودا را سودمند بود و درد
دل و خفقان را نافع بود و بول براند و بوی بغل زایل کند و در قوت نزدیک سنبل الطیب بود الا آنکه زود
بود و مقدار مستعمل از وی یک مثقال بود و اسحاق گوید مضر است بشش و مصلح آن مصطکی بود و مضر بود بمثانه
و مصلح آن شراب به بود و بدل وی بوزن وی سنبل طیب و گویند طالیسفر یا سلیخه [illegible] قطار
خوانند و معنی ساذوران بپارسی سواد القصات بود و چشم الملک نیز گویند و بشیراز [illegible] آن
گویند صاحب منهاج گوید صمغی است و این سهو است و صاحب جامع گوید چیزی نیست مانند صمغ که در اندرون
بیخ درخت گردکان مجوف شده یابند مولف گوید آن چیزی نیست که در میان درخت بطم کرم زند
و آنرا آب بن خوانند صاحب جامع از درخت جوز تا بطم سهو کرده و بهترین آن بود که بسرخی مایل بود طبیعت
آن سرد بود در دوم و خشک در سیوم و گویند گرم بود نفع وی آنست که خون را به بندد یا از جوز دن یا از بن
ضماد کردن یا لعوق بر گرفتن و چون سحق کنند و نیم درم از وی با آب لسان الحمل بیاشامند خون به بندد
و اسهال قطع کند و اگر زنان بر نشینند و فرزجه سازند و بکار برند قطع خون رفتن کند و قوت [illegible]
رحم [illegible] آن بدهد و اگر بدان حقنه کنند این عمل کند و اگر حل کنند و در آب [illegible] و در آب ورق مورد
بر مقدار دو مثقال و سه درم و یا [illegible] روغن مورد اضافه کنند و زن موی خود بدان [illegible]
سازد و بن موی را [illegible] که آنرا در وی حل کرده باشند تر کنند چند آنکه بخورد و قوت موی بدهد
و [illegible] قطع کند [illegible] که در وی است و اگر نیم مثقال بیاشامند معده و امعا را پاک کند و اگر ورم
خصیه و ذکر [illegible] چیزی طلا کنند نافع بود [illegible] گوید [illegible] موی را قوت دهد و [illegible] و
گویند مضر بود [illegible] و مصلح آن [illegible] بود و بدل آن بوزن آن [illegible] و [illegible] آن بیخ نی
شکر [illegible] گوید درختی است در هندوستان [illegible] درخت ارزن بزرگتر بود و چوب وی صلب بود و سیاه
و طبیعت آن سرد و خشک بود چون بسوزانند و در آب [illegible] اندازند بعد از آن سحق کنند و به بر نهند و

و به بر نهند و در چشم کنند قوت چشم بدهد و ورم اجفان را نافع بود و چوب وی خشک کنند و با آب [illegible]
در سنگ بمالند بر سر صداع [illegible] زایل کند و [illegible] و بهق [illegible] و موی بمالیدن نافع بود [illegible]
با آبه که طبیعت آن [illegible] بود و از [illegible] روغن سازند که معروف است بدهن [illegible] را
بدان کنند و [illegible] بدان [illegible] و نشانه [illegible] بیاشامند گرم
[illegible] از شکم بیرون آورد که [illegible] است [illegible] بسیار [illegible] است و گفته شد
[illegible] بزر الانجره است و گفته شد [illegible] صوا خوانند و [illegible] که [illegible] است و [illegible]
[illegible] است در [illegible] ماش بود و [illegible] بر [illegible] پشت [illegible] آنرا [illegible] خوانند [illegible] الوالی
خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود بهترین آن بود که در بوستانها بود چون [illegible] و بر زنگی [illegible]
در [illegible] کنند و گویند چون خشک کنند و با زیت بیامیزند و طلا کنند بر سر موی بر وید و فتق
کودکان را منفعت بود و [illegible] و چون بر نهند و بدان بنشینند [illegible] بول وی [illegible] و با
[illegible] بر سوراخ [illegible] کودکان [illegible] بود به [illegible] بر سوراخ [illegible]
نهند [illegible] و چون بکوبند و بر سوراخ [illegible] نهند بیرون آورد [illegible]
سیسالیوس است و گفته شود [illegible] طلی و شاقل نیز گویند و گفته آید
و [illegible] نیز گویند و آن [illegible] است و گفته شود و [illegible] سوقیطون است و گفته شود
[illegible] نوعی از [illegible] است و چهار پای دارد و [illegible] بسیار بود و [illegible] کوتاه بود و
آن بزرگتر و بهتر از سام ابرص بود و گردن وی باریک بود و لون وی ابلق بود و سیاه بود و گویند
چون سنگ بر وی نهند کارگر شود و از جمله سموم قتاله [illegible] مانند [illegible] و [illegible]
ذراریح بود علامت کسی که خورده باشد [illegible] درد سخت در شکم و گرانی و حبس بول و ورم زبان
و زایل شدن عقل و [illegible] اندام سیاه گردد ماننده بادنجان و [illegible] و در [illegible] صرع [illegible]

و دون کفته‌اند [illegible] چون بسوزند و بکوبند و بپاشند نافع بود جهت خون رفتن شکم [illegible]
[illegible] مخاط و مخیطا کویند و صمغ سبستان اطبا [illegible] خوانند و بهترین آن تازه و فربه بود
صمغ او بود طبیعت معتدل بود و کویند سرد است و کویند کرم و تر بود نافع بود جهت سرفه که از کرمی و خشکی بود
و سینه و حلق را نرم کند شکم براند تشنکی بنشاند و مسهل سودا بود و منقی بدن و مضر آن بود و اصلاح
[illegible] کنند [illegible] مسهله [illegible] کرم صفرائی و دموی [illegible] آنچه از بلغم بود سود دهد و مقدار
مستعمل از وی سی دانه بود لیکن غذای اندک مولد بلغم بود و کویند مضر بود بجگر و مصلح وی عناب بود
[illegible] صاحب جامع کوید سنکیست سیاه براق از هندوستان آورند و هم صاحب منهاج کوید سنکیست مانند کهربا
در جرم لیکن سیاه و براق [illegible] کوید آن دو نوع است یکنوع سیاه و براق بود [illegible] آورند
و آن [illegible] است که [illegible] هوا و یکنوع از جیلان آورند و آن [illegible] بود
و بهترین آن [illegible] طبیعت آن سرد و خشک بود
[illegible] کوید هر که آنرا [illegible] دارد از چشم بد [illegible] کند
تجربه است و ارسطاطالیس کوید کسانی که [illegible] باشند و چشم ایشان ضعیف باشد [illegible]
[illegible] چشم [illegible] کند [illegible] از وی [illegible] و برابر نظر وی دارند آن [illegible]
نزول آب ایمن باشد و میل آن در چشم کشیدن روشنائی بیفزاید و قوت باصره دهد [illegible]
[illegible] است و کزبرة البیضا [illegible] سیاوشان است و کفته‌اند [illegible] کویند افتیمون است
و کفته‌اند [illegible] یا سمن است و کفته‌اند [illegible] خلال مامون کویند و آن اذخر است
و کفته‌اند [illegible] کرم و خشک بود و مقوی معده [illegible] بکشاید [illegible] که در وی هست
و هضم طعام بکند و [illegible] قطع بلغم [illegible] از معده [illegible] بکشاید [illegible]
نافع بود و مضر بود [illegible] اهل مدینه حلال است و کفته‌اند

122

[illegible] بلیلج است و کفته‌اند [illegible] بیابانی کنار کوبند و آن دو نوع است یکی خار دارد
و یکنوع ندارد و آنکه خار دارد آنرا اصال خوانند و آنکه خار ندارد [illegible] و در [illegible] کفته‌اند [illegible]
آن بود که [illegible] سبز [illegible] بود طبیعت آن کرم و خشک بود و [illegible] آن [illegible] بود و [illegible]
منهاج کوید [illegible] حرارت را نافع بود و [illegible] کرداند و ملین و محلل ورم بود و اسحاق کوید در دوم
از وی [illegible] بود [illegible] و مصلح وی کثیرا بود [illegible] خوانند و آن بستانی و
بری و جبلی بود و بهترین آن بستانی بود [illegible] سبز [illegible] بود [illegible] طبیعت
آنکه تر بود کرم بود و خشک در سیوم و طبیعت بری آن در چهارم بود و کویند در سیوم بود و بستانی
آن مقطع و محلل [illegible] غلیظ لزج بود و [illegible] را [illegible] کند [illegible]
زایل کند و محلل [illegible] چون بران ضماد کنند فالج و عرق النسا و درد مفاصل را [illegible]
و ضماد کردن نافع بود جهت صداع [illegible] ضماد کردن نافع بود و با [illegible] ضماد کردن
[illegible]
کند [illegible]
و چون استعمال کنند چنانکه ذکر رفت [illegible] سموم کند و درد پهلو و درد سینه [illegible]
ریشه
و ورم [illegible] و عرق النسا و درد مفاصل را نافع بود و چون [illegible] بپزند و بدان حقنه کنند [illegible]
امعا [illegible]
[illegible]
و [illegible] چشم [illegible] کند [illegible]
[illegible] استعمال کنند [illegible] نافع بود و چون [illegible]
[illegible] استسقای [illegible]

کردن نافع بود و چون با دقیق عار ضماد کنند بر ورم گرم که بر انثیین واقع شود منع ریش کند و چون با شبت
و عسل بر قوبا نهند نافع بود و عصاره وی با پوست انار گرم کنند و در گوش چکانند جهت درد گوش
نافع بود و چون با آب رازیانه و عسل بیاشامند و در چشم کشند ضعف چشم را نافع بود و اگر با سرکه و [illegible]
با زعفران و گل بر جمره و نمله و ریشهای که در سر بود بمالند نیکو بود و شربت وی [illegible] فالج و [illegible] را نافع بود
و هر روز یک درم از وی بیاشامند و اگر از آب طبیخ وی مقدار [illegible] با [illegible] درم عسل بیاشامند
فواق را نافع بود و مجرب است و اگر بیاشامند و یا ضماد کنند جهت گزندگی عقرب و رتیلا و مار و سگ
دیوانه سودمند نافع بود و وی دانه زهرناک بود و روغن وی [illegible] کند و [illegible] گوید تخم وی را چون
بکوبند یک درم یا دو درم از وی با عسل یا سکنجبین بیاشامند سودمند نافع بود جهت خناق که از بلغم و سردی
که در سر معده پدید آید و بجهت [illegible] و کابوس نیکو بود و قولنج بلغمی را نافع بود و چون بپزند و در
زیت و بر مثانه [illegible] کنند سلس البول را نافع بود و استسقا گویند چون [illegible] کنند [illegible] سداب
جبلی را [illegible] کنند بر موضع داء الثعلب [illegible] کنند و اگر [illegible] بمالند [illegible] عصاره سداب جبلی و اصل [illegible]
با موم بیامیزند و بر موضع داء الثعلب [illegible] بمالند و [illegible] بالجمله نیکوتر از این نبود و اگر آب برگ سداب
در اندرون بینی چکانند نافع بود جهت صرع اطفال که آن را ام الصبیان گویند و سداب منی را خشک کند
و قطع شهوت باه کند و [illegible] بسیار خوردن وی مصدع و مولد [illegible] بود و مصلح آن [illegible]
بود و مقدار مستعمل از سداب [illegible] درم بود بزرگان را و کودکان را [illegible] قیراط و گویند بدل سداب [illegible]
و [illegible] بود و گویند [illegible] و سداب [illegible] بکوبند و بر [illegible] ضماد کنند که ورم گرم حادث شود
نافع بود [illegible] و التهابی سخت پدید آید و مداوای وی [illegible] کنند و الجمله در مداوات
[illegible] نیز گویند [illegible] سرمق و آن قطف است و گفته شود [illegible]
[illegible] است و آن [illegible] سوخته بود و گفته [illegible] حلیدار [illegible] و [illegible]
و [illegible] گویند و بیونانی [illegible] گویند و بلغتی دیگر [illegible] و آن سرد [illegible] بود و قوت [illegible]

بیخ عران

[illegible] بهتر آن بود که سیاه و بزرگ بود و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود
طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم گرم بود [illegible] دانه و [illegible] بکشد و بیرون آورد [illegible]
[illegible] چهار مثقال از وی با ماء العسل بیاشامند حب القرع را بکشد و بچه مرده بیرون آورد و زنده
بکشد و چون بر جراحتهای تر بپاشند خشک گرداند و [illegible] گویند چهار درم از وی با شراب
بیاشامند کرم و را [illegible] بیرون آورد و روغن وی [illegible] کرده و مثانه را [illegible] نافع بود و عرق النسا
و نقرس و ورم [illegible] سودمند بود چون با عسل بیاشامند و صاحب منهاج گوید شربتی از وی دو
درم بود و این مقدار [illegible] که زود خلط کنند عمل کند [illegible] و گویند مضر بود
[illegible] و مصلح وی [illegible] بود و گویند بدل وی تخم [illegible] بود و گویند بدل [illegible] بلوط
[illegible] سفید و بدل [illegible] خلال بود و گفته شده [illegible] بهترین وی
آن بود که بزرگ [illegible] بود طبیعت آن سرد و تر بود [illegible] را نافع بود [illegible]
خصوصا [illegible] و چون [illegible] شود و غذا بسیار دهد و [illegible] کند و [illegible] گزندگی سگ
دیوانه با سرکه استعمال کنند بغایت بکمال نافع بود و اگر با جنطیانا و کندر [illegible] بهتر بود [illegible]
[illegible] جنطیانا [illegible] و خاکستر وی [illegible] و اگر با عسل استعمال کنند همین عمل کند و بر
گزندگی عقرب و رتیلا [illegible] ضماد کردن سود دهد و محلل اورام [illegible] بود چون [illegible]
[illegible] و خاکستر وی شقاق مقعد را نافع بود و سرطانات را چون خام بکوبند و سحق کنند و
[illegible] بپاشند گزندگی جانوران و رتیلا و عقرب را نافع بود و چون بپزند و بخورند [illegible]
بیاشامند [illegible] نافع بود و چون بکوبند و با بادزهر [illegible] عقرب بربندند [illegible]
بمیرد و اگر بیاشامند با شراب سپید عسر البول را نافع بود و سنگ بریزاند و بیرون آورد و چون [illegible]
[illegible] و [illegible] کنند و آب آن بیاشامند مقدار [illegible] درم [illegible]

واگر تخم حیان خام سحق کنند و بشویند و غرغره کنند بمقدار سکرجه اخناق و وجع الورتین را سود دهد و
سا که کند و اگر چشم وی را بیاو برند بر کسی که تب غب و اشنه بند و شفا یابد و بقراط گوید گوشت
سرطان نهری و مرق آن باه را زیادت کند و مسلول را نافع بود و گویند چون با ختیشی [illegible] بر بند
نافع بود بجهت ابتدای سل که سرخی سینه و شقاق شیخ الرئیس گوید دشوار هضم شود و غذا بسیار دهد
و اصلاح وی آن بود که با ماش بپزند و گویند صغیر بود بشانه و حصی و طلیس و ترس بود و بدل وی
سرطانات خشک بودن آن صدف بود و ابن زهر گوید اگر سرطانات بپزند با شبت و ملح
مرق آن حقنه کنند صحت یابند و اگر پای سرطانات بر درخت میوه دار بیاویزند میوه آن
مجموع بیفتد بی علتی و اگر بسوزانند و طلا کنند بر پستان کسی که سرطان داشته باشد شفا
یابد مولف گوید صفت غسل و اخیان است که پایهای وی ببرند اند و شکم وی بشکافند و
بخاکستر چوب رز و نمک بشویند و بعد از آن بپزند با ماش یا جو مسلول را سود دهد و صفت
سوختن وی آنست که دیگ مسین سرخ را بر سر آتش نهند و سرطان زنده در آن اندازند و آتش
برافروزند تا سوخته گردد مانند خاکستر و باید که در تابستان بود طالع مشتری بود و چون آفتاب
در اسد بود و قمر هژده شب بود [illegible] از تو حکی [illegible] بهم اعضای وی محرق
وی الطف محلات بود صفت سوختن وی آنست که در کوزه نو کنند و در گل حکمت گیرند و یک
شبانروز در تنور نهند و بردارند طبیعت آن سرد و خشک بود در سیوم سوخته وی چون سحق
کنند و بدان سنون کنند دندان را جلا دهد و کلف و نمش ازایل کند و ریشهای را نشف رطوبات
از طبقات و عضلات و اعصاب چشم بکند و روشنایی بیفزاید و در الکحال کحلها استعمال کنند و تجربه
نخفته و بحری سرطان ماهیست در دریای چین که چون از بحر بیرون آید و در هوا بوی رسد صلب شود مانند سنگ
سرطان هندی سرد و تر بود و گویند خشک آن مسلول را نافع بود و باه را زیادت کند خرنوس

خرنوس شبیطرج است و بعضی گویند سرخ القمر و سراج القطرب نیز گویند و آن نباتیست نزدیک
بر دو قاموس و مستعمل اغصان و تخم وی بود طبیعت آن گرم بود در اول و خشک در دوم و قابض بود و قطع
حصاه مثانه کند و ریشها و داء الثعلب را سود دهد و چون بدان حقنه کنند و صاحب جامع گوید آن
صاحب ببرود [illegible] است و شجرة الصنم نیز گویند و بعضی گویند شجره ذو القرنین سکندر
اسکندر است و قول بسیار آورده و جمعی نیز گفته که آن ادرافیقوس است که آنرا حدقی
گویند و قول دیگر آورده گویند که نباتیست به یونانی لوسیماخیوس خوانند و دیگر گفته که آنرا
بیونانی گلبستس گوید و قول غافقی آورده که آن نباتیست که در میان کتان روید و قاح
وی مانند کل سرخ بود و اصل وی مانند جوز بود و قول نهر بیطار آورده که آن نباتیست که در شب
مانند شعله آتش بود و چون تر بود و چون خشک شود درمیان وی را طلا کرد و قول دیگر آورده
که هیچ سرو در خانه نهاده بود و آن شخص از خواب بیدار شد مانند نور و نیز گفته است هیچ سرو ادیار بود
چنان بود چون خشک شود فعلش باطل شود فی الجمله قول بسیار آورده است و تحقیق نکرده اند که آن چیست و
صاحب منهاج مسلط نگفته که حرام است و صفت آن بروج دریا گفته شود [illegible] در طعم وی حدتی
و حرارتی و مرارتی و عفوصتی بود و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و خشک بود در دوم و گویند سرد بود
و ورق وی قابض و محلل بود خون را قطع کند چون بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند و خشم
ضماد کنند تنها یا با سویق جو بر جمره و نمله و ورمهای گرم که در چشم بود نافع بود با موم و روغن
بیامیزند و بر مقعده نهند مقوی وی بود و طبیخ وی با سرکه درد دندان را نافع بود و خاکستر وی را بر سوختگی
آتش افشانند و مجموع ریشهای تر را نافع بود و ورق وی و حب و جز وی چون دو دانگ بخورند و دو درم
[illegible] ضماد کردن نافع بود و مشغوف و جرب وی جسم گفته است و از آن علکی که در وی گفته آید و
بدل وی نیم وزن آن پوست انار بود و بوزن آن اندروسیرخ [illegible] است و در عنب

سرد و دم

سعوضی

جرم

کفته آید [illegible] اسریخ کویند و آن اسفیداج سوخته بود و قوت نزدیک بوی دارد بلکه قوی تر
ازوی بود طبیعت آن سرد و خشک بود در دویم و چون با پیه یا با لسان الحمل حقنه کنند قرحه
امعا را سودمند بود و اگر با زیت بر زخمها چون مرهم شود دملها و سوختگی آتش استعمال کنند نافع بود
[illegible] بسالی کویند و بسالیوس و سیسالیوس نیز کویند و طودیلیا نیز کویند و
آن الجدان رومی است و کاشم رومی نیز کویند و مانند الجدان بود لیکن برگ آن ازوی بود اندک
و بغایت سپید بود و آنکه زرد بود بهتر آن بود که ورق آن کوچک و بیخ آن خوشبوی بود و صمغ آن
حلتیت طیب بود و تخم آن را کاشم خوانند و سیسالیوس اهم کویند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم
محلل و ملطف بود و دردهای اندرون را ساکن کند و بلغم غلیظ را بگدازاند و کویند چون چهارپایان
ازوی بخورند نتاج ایشان بسیار شود و چون با شراب بیاشامند [illegible] سر را کند و سنگها و درد
را سود دهد و حیض را بغایت مفید بود و مقدار مستعمل ازوی یک درم بود و ربو و ضیق النفس و سعال
و فرتن را نافع بود خاصه تخم وی و بیخ وی چون با عسل برسرشند و لعوق کنند [illegible] کویند و صنفی کوید
را نافع بود و سده بگشاید و زادن آسان کند همه حیوانات را و عرق النسا و اختناق رحم و درد
و مثانه را نافع بود و ریاح غلیظ و جالینوس را سود دهد و کویند بدل وی دو وزن وی سپید بود و کویند
الجدان طیب مثل آن و بسیار استعمال آن مضعف جگر بود و مصلح آن عصاره زرشک بود
[illegible] رو مرزنست و کفته شد [illegible] است و کفته شد
سیوان کویند کندش است و مولف کوید نوعی از کندش است و آنرا آذریو کویند و کفته
دالنوع و اگر از آب بیخ وی دو مثقال در بینی چکانند درد دندان را سود دهد و چون با ...
و بیخ کبر بیاشامند و نمکی بر آن زنند بول بیرون آورد و ورم سپرز بگدازاند و چون [illegible]
برکیرد یا بول براند و طمث بگشاید و چون با سویق و سرکه ضماد کنند بر بواسیر ریش شده نافع بود

نافع بود و تحریک سعال یابس بود و چون سحق کنند و با عسل بیامیزند و سعوط کنند فضول بلغمی از سر
بکشد نافع بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در نزدیک درجه چهارم و بغایت محلل بود و در
سپید کردن صوف و کتان بغایت نیکو بود به پارسی آنرا [illegible] خوانند و [illegible]
و در صفت [illegible] کفته شود و بپارسی اشنان کویند و بدل آن در الف کفته شد [illegible]
[illegible] بغایت آبی که آنرا بیخ نیست و بر روی آب پیدا شود و ورق وی مانند ورق
بادرنجبویه بود لیکن کوچکتر و از نتاج بزرگتر طبیعت آن سرد و تر بود و چون بیاشامند خفقان
که از گرمی بود بنشاند و چون با سرکه ضماد کنند منع ورم جراحات بکند و جمره و نمله
بلغمی را نافع بود [illegible] هر نباتی که بر روی حجر بنگرد آنرا [illegible] کویند چون کوشت
و امثال آن [illegible] اصطرک است و اصطراک نیز کویند و کفته شد [illegible] بطاریون
کویند به پارسی [illegible] خوانند طبیعت آن گرم و تر بود در دوم و ورم سپرز را بگدازاند و
[illegible] بکوبد و [illegible] ضماد کردن مفید بود [illegible] بغایت
که در کوهستانها و سنگستانها و زمینهای خشن روید مانند [illegible] بود در ارتفاع [illegible] و ورق
وی کوچکتر بود و قضبان وی سپید بود و اصل وی [illegible] بود و قضبان وی بسیار بود و خوشبوی [illegible]
و ورق [illegible] بود و طبیعت آن گرم بود در سیوم و بول و حیض براند و بچه بیفکند و
بیرون آورد و مره سودا را پاک کند و ماخولیا و همه مرضهای سودائی را نیک بود و [illegible]
و بچه را بیفکند و گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و چون در بیت بخور سازند [illegible]
[illegible] جلنار است و کفته شد [illegible] انواع است بهتر آن
بود که کوهی و خوشبوی [illegible] سپید [illegible] بود [illegible]
[illegible] سپید [illegible] بود [illegible]

زیت و درمیان کلان زرد و درمیان زرد چنانچه بود و آن نوع اگرچه کوچک بود اما بغایت اندرون
وی اسپید خوشبوی بود و آن نوع به از هندی بود که اندرون وی اسپید نبود و سعد را ترکی [illegible]
خوانند و فرفیون هم گویند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک در دوم و گفته‌اند مسخن و مجفف
بود با آنکه بگزد و در وی قبضی بود و لون را نیکو گرداند و بوی دهان خوش کند و چون کحل
کرده استعمال کنند اکحال را [illegible] مشکل را سودمند بود و ریش‌ها [illegible] و ریش
معده را زایل کند و سنگ گرده بریزاند و بول و حیض براند و [illegible]
لثه را قوت نافع بود و حفظ بیفزاید و [illegible] معده و جگر بود و تقطیر بول [illegible] مثانه و
گرده و سردی رحم [illegible] و دندان را سود و [illegible] اعصاب را قوت
دهد و قطع قی کند خوردن و ضماد کردن و چون [illegible] که بر سر [illegible] بود
سعد [illegible] یکدرم بود و در وی قوت [illegible] بیرون آورد
و چون با شراب بپزند و مقدار ده درم از آن شراب بیاشامند [illegible] و حلق [illegible] مقدار ده
و آن بود که با قند با شراب [illegible] بیامیزند و اسحاق گوید [illegible] مصلح وی [illegible] بود و سعد [illegible]
[illegible] بود و [illegible] خوردن وی [illegible] آرد و نوع از سعد هندی هست که [illegible]
بزرگ [illegible] مطبوخ کنند در زمان [illegible] سرخی بود و گفته شد
[illegible] و [illegible] گویند [illegible] است [illegible] گویند و به گویند و [illegible]
[illegible] و بهترین آن بود که بزرگ [illegible] طبیعت آن سرد بود در [illegible]
اول و گویند [illegible] دوم و گویند [illegible] سرد و تر بود و گویند معتدل بود در گرمی و سردی
و ترشی آن قابضی بود [illegible] آن بول براند و [illegible] قابضی بود و [illegible]
[illegible] منع سیلان [illegible] آن جمله [illegible]

126

نفث دم کند و فی الجمله از انواع نافع بود و تشنگی بنشاند و [illegible] معده بود و آب [illegible]
در تقویت معده و [illegible] بول براند و آنچه در عسل پخته باشند [illegible] بود و
سقط [illegible] را سود دهد و [illegible] نافع بود [illegible] حرقة البول [illegible]
[illegible] و اگر بر طعام خورند شکم براند [illegible] و اگر بسیار خورند [illegible] طعام را هضم [illegible]
آید و اگر بیشی از طعام به شکم [illegible] کردن شغل معده [illegible] نافع بود و [illegible]
دل و [illegible] بود و قطع عطش [illegible] کند و اگر بسیار خورند [illegible] قولنج و [illegible] تولد
کند و آنکه [illegible] مصلح آن رطب العسل بود [illegible] خردل سپید بود
و [illegible] نوع دیگر از [illegible] و طبیعت آن گرم و خشک بود هم پخته و [illegible]
[illegible] عسل
الرطب بود و [illegible] گویند [illegible] اسقولوقندریون خوانند و گفته‌اند در
الف صفت آن [illegible] اسقلیس خوانند و سقلبیون خوانند و [illegible]
[illegible] گویند [illegible] مشابه
[illegible] طبیعت آن گرم بود در اول و خشک در دوم و گویند معتدل است در گرمی و خشکی و وی محلل
بود و لطیف [illegible] جهت [illegible] بود و چون [illegible] فواق و [illegible]
[illegible] کنند و با شراب بیاشامند تقطیر البول [illegible] سنگ گرده و مثانه بریزاند
[illegible] مستعمل [illegible] درم بود [illegible] گویند [illegible] و نسیان [illegible] و وسواس سودائی و [illegible]
نافع بود و [illegible] بصلابت [illegible] سقوط کردن [illegible] فالج و لقوه
[illegible] بود و گویند [illegible] کند و اگر [illegible] بود [illegible]
[illegible] بول [illegible] معده و مصلح وی مصطکی بود و مضر بود به مثانه و مصلح وی عسل بود و بدل آن [illegible]

رطب العسل [illegible] و [illegible] عسل [illegible] بالای آن [illegible]

دوم آن کمادریوس است و گویند بوزن آن پوست بیخ کبر و نیم وزن آن تخم کرفس [illegible]
محموده گویند و آن عصاره گیاهی است از یتوعات که برگ آن بلبلاب ماند و درازی آن
نبات سه گز تا چهار گز بود و شاخهای بسیار از بیخ بر دو گل وی سپید بود بغایت صافی و سبک و
متخلخل بود و برنگ ابریشم بود چون در دست مالند خرد شود و سپید بود و در آب زود حل شود
و چون حل شود مانند شیر بود و آن انطاکی بود و آنچه زرد و سیاه و سخت بود بر انگشت خرد
نشود آن نوع بد بود و تا در میان سیب و به مشوی نکنند نشاید که استعمال کنند و نوع گویند
مشوی کردن وی چنان است که در کیسه کتان کنند و در میان سیب یا کاکی کرده نهند و سر
آن باز خالی نهند و بچوبکی محکم کنند و در میان خمیر گیرند و در تنوری که آتش آهسته بود رها
کنند تا پخته گردد بعد از بیرون آرند و در سایه خشک کنند و هر زمان که خواهند استعمال
کنند طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم و حرارت وی زیادت از
یبوست بود و برص و بهق و کلف طلا کردن نافع بود و قلع جراحات بود و چون با عسل
بدان طلا کنند و از رخجیه در سرکه شسته با سرکه و روغن طلا کنند نافع بود و سقمونیا مسهل صفرا
بود و بیشتر از طبیخ یا دو دانگ بود بحسب مزاج شاید و با ادویه از طبیخ تا دانگی بود و
برگزندگی عقرب طلا کردن و خوردن نافع بود و وی مضر بود با جشا و جگر و دل و کرب و غثیان
و تشنگی آرد و اشتها طعام ببرد و اصلاح وی آن بود که با کثیرا و انیسون و پسته و دوقو و
روغن بادام [illegible] مخروج کنند بوزن آن و چون بیاشامند از وی مقدار یک درم بود و بسیار خورند
دل [illegible] امساک کنند و بعد از آن کرب و غثیان آورد و عرق سرد و اسهال مفرط و بیم
که بکشد و اگر زن بخود برگیرد بچه بکشد و دود وی [illegible] کشنده بود به شریعت گویند [illegible] ماده و
جوز [illegible] تا زن [illegible] گرم خورد و بزرگ بیرون آرد و مجرب است و اصل

و اصل نبات وی چون با سرکه بپزند و بنیک بکوبند و بار دیگر بر عرق النسا ضماد کنند نافع بود و رطوبت
بیخ وی چون با شیر باره زن بخود برگیرد بچه بکشد و چون با عسل و [illegible] بپزند و بر جراحات نهند
بگدازد و چون با سرکه بپزند و بر جرب ریش نهند نافع بود و بیخ و برص طلا کردن عظیم مفید بود
و مداوای کسی که سقمونیا بسیار خورده باشد بدفع و کوهی تفاح و رب سفرجل و رب سماق و رب ریباس
کنند و صاحب منهاج گوید بدل وی خروع بود و بوزن آن و گویند [illegible] آن [illegible]
و نکنند و بدل وی [illegible] را استعمال [illegible] تا انکه امتحان کنند قوت سقمونیا تا سی سال بماند
[illegible] اشتقاق است و گفته شد سقنقور [illegible] نوع [illegible] و آن را اسقنقور دیوان نیز
گویند و گفته شد سقنقور دیوان نیز گویند طبیعت وی گرم و خشک بود در چهارم ملطف و مفتح بود و
جرحهای عظیم خبیث را نافع بود و با صلاح آورد و فتح عضله را نیکو بود و باقی منفعت آن در
شیئی گفته آید سقنقور ورل ماهی است و سقنقور نیز گویند و گویند از نسل تمساح بود و آن چنان است
که نهنگ را بر لب [illegible] بیضه نهند [illegible] آنچه در آب بود از آنها نهنگ شود و آنچه
در ریگ ماند سقنقور شود و وی هم در آب و هم در خشکی تواند زیست و وی از نر و ماده متولد شود و صاحب
جامع گوید [illegible] در شدت سرما از آب بیرون آید و در بیابان رود [illegible]
و صید [illegible] قول صاحب جامع است و [illegible] قول ابن جمیع که سقنقور ورل
نیل [illegible] و صید [illegible] و آب نیل [illegible] ورل ماهی خوانند که مانند ورل بود و ماهی
از بهر آن گویند که در آب [illegible] سقنقور [illegible] و ورل آن است که سقنقور ورل نیل و
نزدیک آن بود و ورل در میان بیابان بود و سر ورل [illegible] سقنقور باریک و کشیده
و رنگ ورل زرد بود که بسبزی و سرخی زند و پوست وی خشن بود و رنگ سقنقور ابلق بود
از زرد و سیاه و سپید و سبز و پوست [illegible] و محمد بن احمد التمیمی در کتاب مرشد آورده

کندر سقنقور دد قضیب او شتر نهند و ماده آن دو فرج و مولف گوید یک کوید یک سقنقور دیدم که دو قضیب
و بر سر دو شاخ بود اما بیخ آن یک و بر آن دو خصیه داشت مانند خصیه خروس و مقدار آن
بود و هم در موضع آن بود که از آن خروس و ماده هر بالای هم بیست بیضه ریزد و نر کنند و حرارت آفتاب
تمام شود و بچه بیرون آورد و غذای وی در آب ماهی بود و در بیابان عظایات و غیر آن صاحب جامع
گوید که از اهل صید شنیدم که چون سقنقور را صیاد در رسد و بگریزد طلب آب کند و در آب باید رفت
و اگر نشستند در بول چون غلطید صیاد در حال مرد و سقنقور سالم ماند و این خواص عجیب است
و احجد وی نر بود که بهار صید کرده باشند و در موسم هیجان ایشان و بهترین اعضای وی ناف و
گرد بر گرد آن بود و گرده و بن دنبه و پیه آن بود و گوشت که بر شانه وی بود هم نیک بود و نمک وی
بهتر آن بود که از مواضع ناف وی گیرند که قوت کرده و پیه ماهی بود و نمک وی باید که سپید بود که [illegible]
رنند و بر ایشان حبسند آنچه سپید و بریان بود مگر بود و سقنقور تازه بود گرم و تر بود در دوم و چون
نمکسود کنند خشک گردد و حرارت وی زیادت گردد و رطوبت آن کم و صاحب منهاج گوید گرم بود
در دوم و خشک در اول و موافق کسانی بود که طبیعت ایشان سرد و تر بود و کسانی که مزاج ایشان گرم و
خشک بود موافق نبود بلکه مضر بود و اگر تنها استعمال کنند فعل وی اقوی بود از آنکه در مرکبات استعمال کنند و شربتی
از گوشت وی از یک مثقال تا دو مثقال بود بحسب مزاج و سن و وقت استعمال تا بدانکه افضل بود و اگر تنها استعمال
کنند اولی آن بود که سحق کرده با شراب کهن صافی یا ماء العسل یا نبیذ زبیب شیرین دهند یا بر سر ده
تخم مرغ نیم بسته کنند و بلع کنند و هم چنین نمک وی در طعام با هم از یک درم تا دو درم بود بحسب مزاج و اگر
و اگر بر سر تخم نیم برشت کنند تنها یا با تخم جرجیر سوده بوزن آن این عمل را سود مند بود سقنقور معین
بود بگفته اعراض عصبانی سود و کسی را که در مجامعت ضعف و سستی بود خوردن وی منی بیفزاید و قوت
جماع بدهد خاصه بچه گرده وی و گویند چون یک درم با شراب بیاشامند احوالی کرده وی شهوت باه

128

ساکنه

باه برانگیزد و ما کی دیدیم ساکن شود [illegible] چون [illegible] با عسل یا تخم کاهو آب بیاشامند گرد [illegible] گویند بول
وی خصیة الثعلب بود و مولف گوید [illegible] ادویه باه چنانکه امتحان کرده ام [illegible] شیخ [illegible] بجفیة الثعلب
[illegible] خاصه چون با شراب بیاشامند گویند سقنقور [illegible] هندوستان [illegible] و نوعی دیگر [illegible] گویند
جنسی نیز [illegible] اما این [illegible] مشهور [illegible] و گویند بول آن خصیة الثعلب بود [illegible] اول [illegible] اولی
آن بود که بول در معاجین و ترکیب [illegible] آن خصیة الثعلب بود فربه و بوزن آن [illegible] بکار
چون خشک کرده سوده و بوزن آن تخم کدو گیرند [illegible] بپارسی شکر بود و در منهاج مراد
از سنگ ابلق بود و بهترین آن بود که سپید و شفاف بود و از طرف هندوستان و چین آورند
و آن را [illegible] خام خوانند طبیعت وی گرم بود در آخر اول [illegible] در دوم [illegible] اول و چون بکشند
گرد [illegible] بسته [illegible] ملین بود و نافع معده بود [illegible] جلا دهد [illegible] بسیار بود
و سنگ سلیمانی ملین [illegible] و قضیب ملین [illegible] بود و مصلح [illegible] بود که در
[illegible] نشود و [illegible] طبیعت بود و [illegible] معده [illegible] و مقدار شربت از وی ده
درم بود و اگر [illegible] با بادام شیرین بیاشامند منع قولنج کند [illegible] نافع بود [illegible] معتدل بود
[illegible] و مصلح وی [illegible]
چون [illegible] بیاشامند [illegible] بول را نافع بود و مجرب است [illegible]
چون ده درم [illegible] بیاشامند [illegible]
سود مند بود [illegible] ایشان را [illegible] پاک گرداند و مجرب است و
با آب گرم [illegible]
نیکو بود [illegible]
[illegible] گویند قطع [illegible] کند و سود مند بود [illegible]

چون پاره‌ای شکر حل کنند تا چون الکل شود دیگر باره مکرر کنند و رنگ دار را سرخ کنند سپیدی رقیق
بر دو جزو بر بندد کف از روی کیرند نشائی بت بند و آن دوا آن بود که کسی که در طبیعت لینتی
داشته باشد و سحج امعا از بسیار حرکت زدن در صدد کنند و گویند بدل وی آب آلوی سیاه بود و مصلح
آن به و عناب نیز بود و گویند بدل آن مویز خراسانی بود سکر العشر صاحب منهاج گوید صمغی است
که از درخت عشر بیرون می‌آید در موضعی که گل وی خشک گردد و جمع شود و آن را سکر العشر خوانند
و هم گویند طلیست که بر درخت عشر می‌افتد در خراسان و جمع می‌شود همچو ترنجبین نامی اند بر خار و
مانند پاره نمک و در وی حلاوتی بود اندک شوری و سپید بود و آنچه بحری بود میل بسیاهی داشته
باشد و مؤلف گوید بر خار مانند مگسی بزرگ آشیانها می‌سازد و خود در میان می‌افتد و آن گرم
بنیر از [illegible] و گویند نیشکر خوانند و آن آشیان را بسیاری نیشکر خوانند طبیعت آن
معتدل بود و اندک میل بحرارت داشته باشد و در وی رطوبت تر بود و طعم نرم دارد و چون در
چشم کنند سپیدی که در چشم بود ببرد و روشنی بصر افزاید و ترتیب گویند [illegible] از وی شاف
هر روزه درم با آب نیم گرم بیاشامند بود و نشوار [illegible] را نافع بود و مجرب است و باللبن الغالیه چون
بیاشامند استسقا را نافع بود و معطش نبود مانند انواع سکر از بهر آنکه حلاوت وی اندک است
و وی گرده و مثانه و جگر و معده را نیکو بود سکبینج صمغ نباتی است که بشکل مانند قنا
بود و صاحب منهاج گوید نیکوترین وی آن بود که بیرون وی سپیدی زند و اندرون وی
بسرخی زند نیز بود و زود در آب حل شود و دوا صفحها [illegible] بود و صاحب جامع گوید نیکوترین وی
[illegible] آن بود که صافی بود و بیرون وی سرخ و اندرون وی سپید بود و رایحه وی متوسط بود
و میان رایحه حلتیت و قنه و اجرب بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم محلل
ملطف بود فالج را نافع بود و [illegible] و رکیبی بود و قولنج را نافع بود چون بیاشامند

بیاشامند یا بوی حقنه کنند اوجاع [illegible] را سود دهد و چون تنها بیاشامند سنگ گرده بریزاند و سردی که در معده
و رحم و امعا بود نافع باشد و حیض و بول براند و کرم شکم بکشد و مسهل آب زرد بود و نشف تری معده کند و جرب
کند تا عفونت دمامل طلا کردن سود دهد و چون سعوط کنند صرع را سود دهد و آنچه اصفهانی بود باه را
زیادت کند و جگر را نیکو بود و شیخ الرئیس گوید محلل صداع بارد بود و در [illegible] و استسقا و مغص را نافع بود
و جوز [illegible] و طلا کردن با سرکه چون بکذارند و خنازیر و صلابت مفاصل طلا کنند بکذارند و ضماد کردن
در جذب سلی و شوک کنند و کرم کدو دانه و کرمهای دیگر بکشد و چون بیاشامند گویند نوعی که سبب آن از سردی
بود سود دهد و درد مفاصل [illegible] را مفید بود و سینه را پاک کند بعفونت و مسهل بلغم لزج بود و رطوبات
غلیظه بود و عرق النسا که سبب آن از بلغم بود و درد پشت و بادهای غلیظ که در اندرون
بود سود دهد و تاریکی چشم و [illegible] را سود دهد و [illegible] داروهای بود که لجه [illegible] نزول آب
استعمال کنند و چون با سرکه بکذارند و شیره که بر قرحه چشم بیشتر مالند زایل کند و شربتی از وی یکدرم تا
یک مثقال بود و [illegible] از سرد مزاج و مرضهای سرد استعمال کنند و عظیم سود [illegible] و علتهای سرد را
سود دهد و محرور مزاجان را [illegible] بود و اگر با شراب بیاشامند گزیدگی جانوران و زهرهای کشنده
را نافع بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی [illegible] بود و صاحب [illegible] گوید معده و امعا را بد بود و مصلح آن [illegible]
و انیسون بود و بدل وی [illegible] سعید بود و گویند بدل آن نیم وزن آن جاوشیر بود و گویند بدل آن اشق و [illegible]
و جاوشیر و مقل بود از هر یک ربع آن و صاحب منهاج گوید بدل از قنه مستحیل منعقد سکبینج
اصل وی حبشی بود و آن عصاره آملی بود و نوعی دیگر مرکب بود از عفص و ملح مانند رامک ترکیب کنند و بهتر
وی خوشبوی و نیکو بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و قابض بود و معدی احشا منع می‌کند که
از رطوبات بود و سلی به بند و چون بر شکم ضماد کنند قوت اندرونها بدهد و باه را زیادت کند و تشنگی بنشاند
و اسهال [illegible] نیکو بود و منع رعاف بکند و درد دل را سود دهد و مقدار [illegible] درم از وی مستعمل بود و

و بوییدن وی دماغ گرم را صداع آرد و مصلح وی کافور بود مسک ... مرکب است از مازو و قاقله و
قرنفل و سیاه و صندل و سنبل الطیب و ... و در مرکبات گفته آید سکبینج ... عنبطوس است
و صمغ ... گویند و گفته آید ... و سقی علایه گویند و معنی آن بپارسی ... بود و آن ...
بود و گفته شد ... سکبینه سکنبویه است و سجبنویه نیز گویند و آن ... از ...
و حب العنقم گویند و گفته شد مکرر ... و نوع است یکی نوع را بپارسی سلیخه خوانند و ... است
دار آنرا السود خوانند و یکی نوع دیگر ... خوانند بهترین آن ... بود طبیعت آن گرم و خشک بود
در اول و مرکب القوی بود و گویند تر بود در اول و در وی قوت ... بود و ملطف و محلل و مفتح بود
در سیاه قبض بود و در سپید جلا و تحلیل بود و کلف و داء الثعلب ... را نافع بود چون آب
بر طلا کنند و ... سوختگی آتش را نافع بود و ... با عسل طلا کردن ... و اگر ...
بشویند ... و اگر ... در موم روغن کنند و بر ورم نهند ساکن کند و ریش ... را ... کند و
بر داء الثعلب طلا کردن ... و ... را ... کند و ... کند و آب
... چکانند ... را سود دهد و اگر ... آن ... بود بغایت نافع بود و در
... آب ... بر ... زیر ... و ... که شود و ... بعد از ...
... و دواء ... آب ... ببلغم بیرون آورد و ... سود دهد و ... آب ...
و ... درهم ... کنند خلطهای غلیظ لزج بیرون آورد و ... بود و ... و
... بود و مصلح ... و ... و مصلح ... بود ... از
... سلق ... و ... آن ... خوانند و آن ... است و ... از
دارو گویند ... نیز گویند طبیعت آن گرم و خشک بود و ... طلا کردن
نافع بود و ... بلغم ... سفوف ساختن ... بود و ... که ... بار

بند با کلاب ضماد کنند بغایت مفید بود سلق ... جاو المندر است و گفته شد سلق ...
سلق جبلی است و آن نوعی از ... بود و در جا گفته شد ... بپارسی ... گویند و
بپارسی ... مانند گندم بود با پوست و در صفت ... گفته آید سلیخه ... خوانند و
آن پوست ... است که آن درخت را سلیخه خوانند و ... و سلیخه گویند و ... انواع است
نیکوترین وی ... رنگ است و ... و در طعم وی اندک تلخی بود و ... و چون بشکنند مانند
ریوند ... بود و قصبهای وی دراز بود و سوراخ وی تنگ بود مانند ... و اگر سیاه بود
... بود و اگر ... رقیق بود ... که ... سلیخه ... و صفت آن ... گفته
آید و گویند نوعی از سلیخه است که ... بود ... و آن ... بود طبیعت سلیخه گرم و
خشک بود در سیوم محلل ریاح غلیظ بود و ... حیض بسته بگشاید و بول براند
و اگر با ... بیاشامند ... کنند ... زیادت کند و درد سینه و پهلو که ... از
... غلیظ ... غلیظ نافع بود و ... و ... معده و جگر سود
... بود ... رحم را پاک کند از رطوبت عفنه ... و ...
و چون با عسل بیامیزند و بر ... طلا کنند ... کند و ... را
نافع بود چون بیاشامند ... که عارض شود و ... زدن و درد ... از
معده بود ... و ... بیرون آورد ... از
وی ... بود و گویند ... و ... گوید ... است
... و ... از ... رنیت است و گفته شد ... شلغم است
و گفته شود سلق ... پوست مار است ... پوست مار ... که ...
سپید بود ... خشک بود بغایت ... بود و اگر ...

و در گوش چکانند درد گوش [illegible] نافع بود و اگر بدان آن مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و در
داروهای چشم خلط کردن سود دهد خاصه چون خشک کنند و سحق کنند با عسل یا شیر آب در
چشم کشند در روشنایی زیادت کند و اگر با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند همین عمل کند و اگر بسوزانند
و برداء الثعلب لطوخ کنند موی برویاند و اگر مقدار یک درم از وی با آب گرم [illegible] شوند [illegible]
بجوشانند با [illegible] و اگر مقدار یک درم از وی پاره پاره کنند و با ده درم آرد جو بسرشند
و در زیر آتش بپزند و بخورند صاحب قولنج و صاحب [illegible] را [illegible] ظاهر [illegible] اطبا جبن بخورند بود
و [illegible] و اگر در زیت بپزند و از آن موم روغن سازند نافع بود جهت لبان و [illegible] شقاق
بر آتش بخور کنند مار بگریزد و از آن حوض [illegible] زن حامله [illegible] آسان بزاید و چون [illegible] زیت
و در گوش چکانند درد گوش [illegible] نافع بود و [illegible] که از وی روانه بود سود دهد و اگر
در زیت اندازند چند روز در آفتاب گرم بجای بنهند نافع بود جهت غلط اجفان و [illegible]
که در [illegible] پیدا آید کحل کردن نافع بود [illegible] سماق است و گفته آید [illegible] جای خوانند
و آن ماهی است که در نیل مصر بود و در صفت سمک گفته آید [illegible] بپارسی سنگ پشت گویند
و بتازی لاک پشت چون سنگ پشت دریایی [illegible] شراب و [illegible] مائیه گوشت
نیکو نافع بود جهت گزندگی جانوران و کسی که صفدع اجامی خورده باشد و هر [illegible] که خورده بود
و زهره سنگ پشت در بینی [illegible] چکانند نافع بود و چون لطوخ کنند خناق را بغایت نافع
بود جهت ریشهایی که عارض شود در دهان کودکان که آنرا قلاع خوانند زایل کند و بیضه
در [illegible] را نافع بود و سنگ پشت دریایی را اگر بسوزانند تا سپید گردد و با [illegible]
سحق کنند و بر سرطان ریش شده ضماد نمایند چرک آن پاک کند و گوشت برویاند و دیگر
[illegible] کنند و مجموع ریشها [illegible] آتش [illegible] نافع بود [illegible] گوید سنگ پشت سه نوع است بحری و [illegible]

و بندی و بری، چون سنگ پشت بحری را بکشند و هر چه در شکم او باشد بیرون آورند و [illegible] بسوزند و خاکستر
وی با اندک فلفل [illegible] بسرشند و [illegible] شبانگاه [illegible] ملعقه [illegible] بدهند و ملعقه [illegible]
[illegible] چهار مثقال [illegible] ده درم و نیم سودمند بود و [illegible] چون خون سنگ پشت
بحری [illegible] فلفل حبها سازند و [illegible] از آن [illegible] بامداد و شبانگاه [illegible] نافع بود
و چون خون سنگ پشت در دست و پای بمالند درد مفاصل و نقرس را سود دهد خاصه چون بپای بمالند و جهت
[illegible] و گزار [illegible] سود دهد و گوشت وی چون بخورند همین عمل کند و خون وی چون [illegible] بیاشامد
همین عمل کند و چون [illegible] حقنه کنند [illegible] را بغایت نافع بود و چون سنگ پشت دریایی را بسوزانند
و خاکستر آنرا با سپیده تخم مرغ طلا کنند [illegible] و گویند سوخته [illegible]
که [illegible] بود جهت [illegible] و گویند [illegible] زایل شود
و صاحب [illegible] گوید [illegible] سنگ پشت را [illegible]
و دستها و پایهای وی را در هوا کنند و همچنان رها کنند [illegible] از آن [illegible]
زهره وی چون خشک [illegible] و با عسل مصفا [illegible] سحق کنند و در چشم کشند جهت نزول آب [illegible]
گویند سودمند بود [illegible] سپیدی چشم و نزول آب و گویند چون [illegible] نافع بود و [illegible]
آب [illegible] سود دهد [illegible] درختی است که از زمین بالا [illegible] آینده باشد و [illegible]
ترش دارد و [illegible] کشنیز [illegible] نبات وی [illegible] گزندگی [illegible]
زهر [illegible] سود دهد و چون بیاشامند سینه و حلق را از خشونت پاک گرداند [illegible] نیکو بود
بول [illegible] سنگ گرده [illegible] سیاه شود مانند [illegible] و ادویه استعمال کنند
که جذام را نافع بود [illegible] و در [illegible] گفته آید [illegible] خوانند و [illegible]
گویند و عرب سماق الدباغین خوانند نیکوترین [illegible] طبیعت آن سرد بود [illegible] و گویند

بعضی

و در اول و خشک بود در سیوم بغایت قابض بود منع نزف کند تا بجای که گویند که اگر جزوی بیاویزند ابی
عمل کند و قوت در بیخ وی قابض بود مانند اقاقیا و طبیخ در بیخ وی سیاه کرده اند و بدان حقنه کردن قرحه را
امعا را مفید بود و خوردن و در آن نشستن و اگر در گوش چکانند چرکی که از گوش سیلان بود ببندد و ورق
خشک وی را چون با آب بپزند تا بقوام عسل آید مانند حضض بود در کحل و منفعت و دفع ورمها که از چشم
کنند همین عمل کحل بود و موافق بود چون در طعام اندازند جهت کسی که اسهال مزمن و قرحه امعا دارد
ضماد کنند با آب جمیع ورمها و ورم از محقف بنشیند و چون با عسل بیامیزند خشونت اجفان را نافع بود و قطع
سیلان رطوبات سپید از رحم بکند و بواسیر زایل کند و چون با تخم جوب بلوط طبخ کرده بر بواسیر نهند و
نقیع ثمره وی را چون بپزند تا غلیظ شود منفعت وی نیکوتر بود و از نفع ثمره وی و صمغ وی و چون بر سوراخ دندان
نهند درد ساکن کند و چون بپزند و آب وی بر ریش ریزند تورم نکند و رازی گوید چون سماق با شراب قابض
بخورند قطع اسهال و نزف دم رحم کند و کثرت بول را نافع بود و بعضی گویند اگر وی را بصوفی بر بندند و
سرخ رنگ و هر کسی که خون از وی روانه بود از هر موضعی که بود ببندد و قطع خون کند و ابن ماسویه گوید
اشتهای طعام بر برکند بالجمله و هر که دارد طبیعت ببندد بخصوصیتی که دارد و اسهال صفراوی که مزمن
شده بود سود دهد چون بخورند و اگر با گوشت دراج و گوشت بپزند شکم ببندد و اگر بر معده و شکم ضماد کنند
با هیس اسهال بود و چون بر زبان کنند تشنگی زیادت ببندد و جنس غوره کلاب جزئی سانند و از آن طلا بر جسم
کنند ابتدای ریزدی را نافع بود که با باده بود حلقه را قوت دهد و سویق وی شکم ببندد و معده را
دهد و با هیجان صفرا و اسهال آن را و الحاق بحران گوید اگر نقیع وی را در چشم کنند سلاق و سوزش و
خارش آن را نافع بود و اگر کسی دایم قی کند و هیچ در معده وی قرار نگیرد نه طعام و نه شراب سماق و حکمیل
را چون بکوبند با آب بسر و بنشانند قی باز دارد و سماق و بابونه معده بود و معجون آن تشنگی بنشاند و
غثیان صفراوی ساکن کند و سنجیدن را المعده مضر بود و در دفع مضرت را بدان حقنه کردن و سیلان رحم و بواسیر را

132

و بواسیر را بغایت نافع بود شریف گوید که اگر وی را معده ورم با سماق در آب بپزند تا قوت وی بآب دهد بعد از آن حقنه
باید که در آن فرو برند و بر جای که چوب بود دلک و سلاق را بکشند نافع بود و بعد از آن بگیرند تنها با آب بپزند و قطع سیلان خون از مقعده صح
که بود بکند و چون در چشم کنند جرب چشم را سود کند و ریح شبکه از آنکه در چشم وی آید و چون سماق با کلاب
حضضه کنند علاج آن کند و ورق وی را چون ضماد کنند بر شکم اطفال ببندد و چون ورق
بپزند و عصاره او بگیرند چندانکه غلیظ شود قوت حضض بدهد و منفعت ما در اصل آن منفعت کحل بود نافع بود
و چون حل کنند در آب لسان الحمل و طلا کنند بر ریشهای پلید خشک گرداند و چون ضماد کنند بر رقت و بر قرحه
سلس البول را که از سردی مثانه بود نافع بود و سماق حضر بود و جگر سرد و مصلح آن مصطکی بود
حرز الحوشی است و از آن الفارسی گویند چربی گوشت است بهترین آن بود که از حیوانات
بود طبیعت آن گرم و تر بود و شکم براند و زود در معده فاسد شود و باه را زیادت کند و بلغم تولید کند
بود و مطفی طعام ابا ورد و ستخیل شود بد خانه و مضرت اولی آن بود که خورند بقدر آنکه لذتی بدهد و مصلح وی اندک م
لیمو نمک بود و ترکیبی و سرکه کنجد جوانند بهتر آن بود که تازه و بزرگ حب بود و جرم
وی اقوی بود از جرم وی طبیعت وی گرم بود در درجه اول و تر در درجه آن و گویند در دوم و ملین بود
و تحلیل خون بسته و اگر کبودی که از ضرب حادث حاصل شود ببرد و نافع بود جهت خناق با پیه و خشنی که در بن
در اعصاب ضماد کردن تحلیل غلظ آن بود و بردن ورمها و جوشش آتشی ضماد کردن سود دهد و نقیع وی حصی را براند
و چه بنوازد و چون بعد هضم کرده بر زبان کنند سلوا صاف بدهد و غرغره و چون بهضم شود در معده لعوقی از وی سینه
و شش و سرفه را نافع بود و چرکی که از وی متولد شود متوسط بود در نیکی و بدی و روغن وی لین بود و حرقتی که در معده حاصل
شده بود از خلطی تیز یا از شراب یا از گرم و وی منی بیفزاید و باه را زیادت کند و کرنزد نافع بود و اگر با
بزر کتان بخورند قوت باه بیفزاید بغایت و معده را ماخوذ و بوی مضر بود و معده بد بود و بوی دهان بد کند و حرف
معده بود و غثیان و تشنگی آورد و مصلح خلط غلیظ بود و مصلح آن بود که بریان کنند و بریان کرده

سبک و با عسل بخورند و جالینوس گوید بدل آن نه گرمتر است و اگر ببلعد و موی را خوشبو کند [illegible] و [illegible] کرده اند سمک [illegible]
سمک بیون نیز گویند و آن گرفتن [illegible] و گفته آید انولی آن در کتاب سمک تمساح [illegible] سمک سقنقور است گفته شد
سمک جمله نهنگ است و گفته شد سمک انکلیس سماق است گفته شد سمک الحمار در ملح است
و گفته شد سمک [illegible] اهل عراق تراب الملک خوانند و اهل اندلس [illegible] الغار و آن سنگ است و گفته شد [illegible]
در [illegible] شد صفت حب آن سمک ماهی خبیث و گفته شود سمک [illegible] کاو [illegible]
خوانند و فعل وی مانند [illegible] بود و در انضاج و ارخا و تلیین اقوی بود از وی و طبیعت وی گرم بود در اول و
حرارت وی زیاده از [illegible] بود و [illegible] گوید روغن گاو منع سم افعی میکند و [illegible] و رازی گوید در
باد و شخص را افعی بگزید روغن گاو کهن بیاشامید [illegible] و روغن چند آنکه کهن تر شود حرارت وی زیادت
کرده و قوت جلای وی محکم تر بود و شیخ الرئیس گوید منضج و محلل بود و [illegible] فعل وی در [illegible] و مبادی بود
مراجهای [illegible] و منضج و [illegible] بود خاصه در [illegible] و [illegible] و دهان و سینه را [illegible] کرده اند
و منضج و [illegible] بود که [illegible] بود خاصه چون با شکر و بادام تلخ و [illegible] شکم ببندد و [illegible] تریاق زهرها بود
که [illegible] باشند و شربت گوید چون با آب [illegible] کنند [illegible] و قرحه امعا را نافع بود و چون بر [illegible]
نهند و ضماد کنند بر قرحه خشک ریشه زایل کند و [illegible] نهند و بر دهان جراحتی نهند که خواهند سر آن
باز هم نیاید [illegible] گوشت رستن بکند [illegible] و چون [illegible] کهن [illegible]
کهن طلا کنند زایل کند و چون بیاشامند مقدار [illegible] درم با [illegible] شکر [illegible] بول براند [illegible] است
و چون فرزجه [illegible] بر گیرند [illegible] رحم را [illegible] و چون [illegible] بود و چون
ده درم با شصت درم آب انار [illegible] نافع بود [illegible] صلابت آن زایل کند
و چون با زیت بیامیزند و طلا کنند بر [illegible] داء الثعلب
در [illegible] کنند نافع بود [illegible] چشم و ورم [illegible] بود و چون [illegible] لعوق کنند
سرفه خشک را [illegible] گردانند [illegible] آن بود که کسی که علتی باطنی [illegible] نماید [illegible]

از وی چون [illegible] شب بر روی [illegible] طلا کنند [illegible] را پاک کند و [illegible] زیادت کند و جلای تمام دهد [illegible]
در [illegible] بکمند سمک [illegible] سمکه است و گفته شد و هر ترکیبی [illegible] کنند آن را سمکه [illegible] خوانند
[illegible] و بشیر نیز خوانند و آن [illegible] است [illegible] خوانند در صفت و گفته شود
سمک [illegible] است و گفته آید [illegible] بسیاری ماهی خوانند بعضی گرم بود [illegible] ماهی
[illegible] ماهی [illegible] بود که بدست [illegible] بود [illegible] بود و متوسط
بود در [illegible] و [illegible] بود و [illegible] بهترین انواع آن [illegible]
بود [illegible] دجله بغداد بسیار بود و [illegible] ترین جایگاه ایشان جایی
بود که سنگ ریزه بسیار بود و یا رمل و آبهای شیرین و اگر بحر بود افضل آن بود که در لجه بود و
افضل آنچه خورند [illegible] با سکباج بعد از آن مشوی بر طبق و آنچه بر آتش بریان کرده
باشند [illegible] بود و [illegible] از آنچه در روغن بریان کنند و آنچه [illegible] کرده باشند
در روغن بریان کنند [illegible] بود و تشنگی آورد و بسیار دیر [illegible] و طبیعت ماهی سرد و تر بود
و [illegible] را زیادت کند [illegible] فربه کند و [illegible] نافع بود [illegible] که خورده
باشند [illegible] و چون [illegible] کنند بر آن گزندگی مار [illegible] سگ دیوانه [illegible] بود
[illegible] که آن را [illegible] خوانند و آن [illegible] بود و آن را [illegible] و طویل [illegible] بود و
[illegible] مانند [illegible] گوید آن را [illegible]
خوانند و وی فربه و تر بود و گوشت وی [illegible] بود [illegible]
[illegible] خوانند و چون تازه بود غذا دهد و شکم را [illegible] و چون نمکسود [illegible] کنند غذا
اندک دهد و [illegible] را پاک کند [illegible] و اگر گوشت نمکسود [illegible] ضماد کنند بر
[illegible] آن را [illegible] و طبیخ نمکسود و چون در آن نشینند در ابتدای [illegible]

اسعا موافق بود بسبب آنکه جذب مواد بظاهر بدن کند و جهت بیرون حقنه کنند عرق النسا را نافع بود و اگر ماهی نمکسود که کهنه شده
ضماد کنند فضول زجاجی از بدن بیرون آورد و پوست خارج کند خوردن وی مولد بلغم غلیظ بود چون تازه
بخورند غذای ماهی بد بود و اگر ادمان خوردن وی کنند برص آورد بسبب بسیاری رطوبت و لزوجت که وی
بود مگر آنکه نمکسود کنند و هر که خورد نه قوت تمکین قطع فضول وی کند و پاک گرداند و انواع ماهی مولد
بلغم بود و فرق اصحاب سوانی بینه الاحمه کرم را کشکول آورد و مصلح آن مشفت بود با عسل
بسیار که عسل وی را گرم کند و لطیف و زود بیرون آورد و جالینوس گوید دشوار هضم شود و دشخوار از جهت
ازوی متولد شود و چیزی متولد شود ممزوج لزوجات شود و بلغمهای غلیظ بدار حاصل شود و ماهی
که بریده باشند و موضع غناک نهاده باشند از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن قطره
آنچه نمکسود بود نیکوترین آن بود که کهنه باشد و نزدیک باشد که نمکسود کرده باشند و اولی آن بود که
با آب بجوشانند و بعد از آن در آب اندازند و بپزند طبیعت ماهی شور گرم و خشک بود سرد و
نافع بود جهت ورم ملازه و شقاق متعدد و سر ماهی شور که سمارس خوانند چون بسوزانند و بر
گزندگی سگ دیوانه و طوب نهند سود دهد و گوشت وی چون بخورند این خاصیت دهد و ماهی
بلغم بگدازاند و بهق سیاه آورد و تشنگی بیش از ماهی تازه آورد و مصلح وی آن بود که بعصیر
دوغ یا سرکه معمول کرده باشند و بعد از آن حلوا در روغن خورند و سرد مزاج نشاید که ماهی تازه خورد
و معده بلغمی را مضر بود بغایت و ادمان خوردن اگر مرضی بد در اعصاب و ورم پدید کند
داوی آن بود که ادمان خوردن وی اگر خواهند بر روغن گردکان و روغن زیت بریان کنند و فلفل
و کوفته بر آن افشانند و بخورند و بعد از آن زنجبیل مربی و شراب صرف کهنه و آب نخود خورند الا آنکه
نتوانند و اگر اتفاق آب آشامند غذا در معده بد کند و قی آورد و نیکوترین آن بود که آب نخورد الا
آنکه عزم قی کردن داشته باشد و اگر بخورد و اتفاق قی بیفتد بعد از آن دارو بیاشامد تا از معده بدن

ورجاج

معقود

و بدن بیرون آید الا بلغم لزج زجاجی از وی متولد شود و آن سبب قولنج گشته و فالج و لقوه و سکته آورد
و تقطیر و خدر بود که از طبیعت وی که خورد و بلغم را برویاند و تغییر مزاج آن بدان اندک کند و سرکه [illegible] بود در
اصلاح آن و نمک مملح نیکو ممقوق و نیکوترین آن بود که تر و فربه بود و نمکسود کنند و سرکه نهند و
و نیز خشک الحائه کنند و طبیعت آن سرد و خشک بود و اشتهای طعام بیاورد و تشنگی کمتر از نمکسود آورد و
از مار قابربان کرده وی مضر بود بعرق النسا و سود آن فراخ و مصلح وی ارزن مربی بود و نمک و سکنجبین نیکوترین
آن بود که بهار زنبور باشد و آن آتش سرکه است و اولی آن بود که سرکه را بجوشانند با سداب و کرفس و پودنه
و بعد از آن ماهی را تر پاره کنند و در آن اندازند و بپزند و بخنند آنکه جهد آن بود و لذت وی باقی بود و باید
که بعد از آنکه صید کرده باشند زمانی رها کنند بجنبد تا که متغیر شود و تباه گردد و طبیعت آن سرد بود و معتدل
بود در رطوبت جگر گرم و یرقان و بیماری صفراوی را نافع بود و باهره را نفع بود و مصلح وی مالوزج بود
ماهیکه صید او بشام سمکیه الزله خوانند شیخ گوید در چشمه بود نزدیک بدینه و صید از زمین
شام و وی را بندد و [illegible] کوچک بود و وی را در زمان بهار صید کنند و در مصر و بکرنشوا نند الا در بهار که
فصل هیجان ایشان است و بسیاری حرکت ایشان نیکوتر آن بود که نر بود و چنین زنده بود فرق تواند
کرد میان نر و ماده و چون خشک شود علامات وی پنهان گردد و چنین صید کرده نمکسود کنند چون استعمال
کنند بسیار در [illegible] کنند و بر شراب سپید افشانند و اگر در طعام کنند شاید و بخسبند شهوت
بی حست برانگیزد و نعوظ بروی آورد و بعضی گویند فرج میان نر و ماده وی آن بود که ابرار [illegible]
کرجگه بین در [illegible] داین جمیع در کتاب ارشاد گوید نیکوترین آن بود که بعد از منتصف شهر شباط
صید کنند و تر آن مهیج باه بود [illegible] و مهیج باه بود زنان را و در [illegible]
بنفع رشت کنند و بیاشامند [illegible] شیخ گوید [illegible] است که از دریا خیزد و وی را تمیل
الرعد خوانند بدان سبب که چون آواز رعد بشنود بمیرد و زهره وی چنین لعق کنند صرع را سود دهد

و خون وی در گوش چکانند درد گوش را ساکن کند و چون بخورند و در دهان خود دارند وی کشنده دل است از کرم کند
و گویند این خاصیت در دل وی است و بس و ابن زهر گوید سرکین وی مطلق تیز بینی کند چنانکه ماند به مرغ
و در فراخ میان کبک و مرغ بود و وی بجوان و کوچک نزدیک بود و بعضی از دل و مینیکه موی اسپیداری
و کیموس وی بد و خورش طعم بود نافع بود بجهة تن درستان و ناقهان و گوشت وی سنگ را بریزاند و بول
براند صاحب منهاج گوید که قالیف وی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و مسهل را سود مند بود و تشنج
ارکی گوید خوردن گوشت وی بهر که تمدد و تشنج بهم کند چون چربی خود ده باشند بلکه در جهم
وی این قوت هست و ظن آنست که چربی خود هر نیز با کلاه که در میان ایشان است و مطلق
آن بود که بکشند و سر که ببرند و بشیر زیر رکی اراد کی جا نبند ... جانور نیست که در ترکستان بسیار بود
گرم و خشک بود و گوشت وی زیاد در زیر حیوانات سیمی بود و پوست وی زود تغییر پذیر دار بهر تا که دباغت کرده
ما لمحان کنند که اهم پوستهای دیگر صاحب منهاج گوید وی و ولق نزدیک یکدیگر باشند مسمی و مجفف
بود پوشیدن آن پیران و سرد مزاجان را نافع بود و بعضی گویند پوشیدن وی سینه و گرده را نافع بود
سنا نیکوترین آن حجازی بود که برگ آن باریک بزرگ بود و بود طبیعت آن گرم و خشک بود
در اول و مسهل مره سودا و مره صفرا بود و بلغم و غوص در عمق مفاصل کند تنقیه بدن و نقرس و عرق
النسا و درد مفاصل حادث شود از اخلاط مره صفرا و بلغم سود مند بود و شربتی از وی در مطبوخ از
چهار درم تا هفت درم بود و اگر کوفته مستعمل کنند تا سه درم شاید و سقوط و زیاده کن گوید سودمند بود
بهیجان سودا و اسهال بود مسهل بلغم و قوت بدن بدهد و اسحاق بن عمران حسین گوید از نقل بولس
که سودمند بود بجهة سودا و شقاق که در دستها پدید شود و تشنج عضله را نافع بود و داء الثعلب و داء
الحیه و شبشی که در بدن پدید آید و صداع کهنه را و جرب و حکه و بثرها و وجع را نافع بود ... گوید
چون با زیت اتفاق نمایند هر ... باشد و بد شت ... اکنی را سود دهد و خلط خام براند

سیاه جر

بیرون آورد و گویند مصلح وی بنفشه بود و اسحاق گوید مضر بود بمثانه و مصلح وی هلیله
زرد بود و از مطبوخ اصل الحزر بود که مدقوق و برگ سی چوبی با شنا بیامیزند موی سیاه کند و برگ
وی چغندر بود سنبل صاحب جامع گوید سه نوع است هندی و رومی و جبلی و سنبل
الطیب هندی بود و سنبل العصافیر نیز گویند و رومی را ناردین اقلیطی خوانند و سنبل
که نیکو بود نیکوتر آن سوری بود سبک تازه خوشبوی چون سعد و اشنو بود و خرشه وی کوچک بود
و تجفیف زبان بود و بوی خوش وی در دهان درنگ کند چون بخایند آن از کوهی خیزد که
از آن طرف سوریا است و از آن طرف دیگر هند و آنکه هندی بود آن را اعیقفیطی خوانند
و این اسم مشتق است از اسم نهری که بجانب کوه عیقفیطی می رود و نزدیک آن می رویند و وی
در قوت ضعیفتر از سوری بود بسبب رطوبتی که در موضع رستن وی است و خورش کمی و دراز
تر و بزرگتر بود و جالینوس گوید سنبل الطیب گرم بود در اول و خشک در دوم
دگر بیند در سیوم و وی مفتح و محلل بود اولی آن بود که چون مستعمل کنند در پنج درم مانند
گل چربی بود آن خاک را بگیرند جهة دست بشستن نیکو بود و خوشبوی و بعد از آن سنبل
مستعمل کنند و در نوره منع عرق کند و سنبل جگر را نافع بود و هم معده را و چون بیاشامند
و چون از بیرون ضماد کنند و وی محلل ادرار بود و مقوی دماغ اگر در کحلها کنند موی مژه را دراز کند
بود جمله خفقان و جنون را با آب سرد بیاشامند غثیان را ساکن کند و بول براند و شکم ببندد و حیض
و رحم را نیکو در کیر و دفع نزف کند و رطوباتی که روان بود از رحم ها خشک گرداند و چون بپزند بآب و زن
نشیند در آن آب نشیند ورمی که حادث شده باشد در رحم زایل کند و سینه و شش را با شکر دانند
و یرقان را نافع بود و سدد جگر و معده بگشاید و قوت هر دو بدهد و سختی ایشان ... اعضا و لون
نیکو بود و ضیق النفس را زایل کند و استسقا لحمی را بغایت نافع بود و قسک طبیعت بود و دفع ...

بازدارد و تحلیل ریاح بود که متولد شود در معده و مقوی ضعف قوت ماسکه بود و بیرون بدن و [illegible] جگر
که در سر بود پاک بکند و بوی دهان خوش کند و در دیگر زرد آلو [illegible] و مقدار ماخوذ از وی یکدرم بود و گویند
مضر بود بگرده و مصلح آن کتیرا بود جالینوس گوید بدل آن اذخر خوشبوی بود بوزن آن و گویند بدل
آن ساذج بود سنبل هندی صاحب منهاج گوید بدل [illegible] که آن دارشیشعان است و خلاف است سنبل هندی
سنبل الطیب است و گفته شد و دارشیشعان نیز هر اول گفته شد سنبوس شکموت است و گفته شود
سنبل الکلب صاحب جامع گوید غرنج دردار است که معروف بود بالسنة العصافیر و مهو کرده
در دار بفارسی اسفیدار گویند و بعربی شجرة البق و السنة العصافیر غرد رحتی است که بپارسی آنرا
[illegible] خوانند و سنبل الکلب بهاری است سندروس [illegible] صمغ زرد است مانند کهربا لیکن سست
تر از وی بود و در وی اندک تلخی بود صاحب جامع گوید طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و چون رابه بیامیزد
و بوی بر آسوده دهد چون بیاشامند قطع بلغم و فضول از معده بکند و امعا نیز و کرمها حب القرع بکشد
و معین بود جهت استرخاء عصب که حادث شود از افراط برودت و رطوبت و امتلا و اگر روغن
وی در ناصور مالند خشک گرداند و دخان وی این عمل کند خاصه جراحتی که از تعفن بود و انها
را نافع بود و اگر [illegible] کرده بر جراحت افشانند خشک کند و چون بیامیزند با روغن گل [illegible]
غلیظ شود و شقاق مزمن که در دست و پای پدید آید نافع بود و خفقان و وسواس و ربو که از ترس
بود و [illegible] اسهال مزمن را معین بود [illegible] و چون با ماء العسل بیاشامند بول و حیض براند و چون
در چشم چکانند جلای تمام بدهد و چون بیاشامند و [illegible] از هر موضعی که [illegible] دود و دخان [illegible]
در [illegible] را نافع بود و معتدل تر از وی نبود و در [illegible] مانند کهربا بود در قوت و در بدن
گاه در وی قوتی بود که بدن را لاغر کند و چون هر روز از وی قدری با سکنجبین بیاشامند [illegible]
سندروس [illegible] است و گفته شد سنجفر زنجفر است و گفته شد سنساد ج اسطالیس

اسطالاس گوید طبع مجرودی سرد بود در دوم و خشک در سیوم و [illegible] وی در [illegible] چین بود و
در وی جلای تمام بود و تیزی بود و دندان را از زردی پاک کند و جلای تمام بدهد و چون با آتش بسوزانند
و سحق کنند و بر ریشها و بثورهای کهنه که عفن شده باشد بر آن کنند زایل کند و مفید بود [illegible]
لثه و [illegible] و [illegible] در جلای [illegible] و [illegible] استعمال کنند سنجاب [illegible] گرمی وی کمتر از سمور
بود و بعضی [illegible] گویند آن سرد و تر بود و پوشیدن [illegible] و جوانان را نیک بود و کسی که [illegible]
دایم کند سندروس نیز [illegible] اهل شام [illegible] است سنیدیا [illegible] اسطوخودوس است و
گفته شد سندمان [illegible] و هندی بود طبیعت آن گرم و خشک بود بغایت در سیوم چون بیاشامند
[illegible] را نافع بود و برای [illegible] ضماد کردن نیز نافع بود [illegible] بپارسی گربه خوانند [illegible]
جوارم آنچه هندی گرم و خشک بود بغایت [illegible] بود و خام [illegible] و [illegible] گویند [illegible]
بخوانند و در [illegible] گرفته [illegible] خاکستر گرداند [illegible] طلا کنند [illegible] شقاق
که از میان انگشتان دست و پای بود زایل کند و عاقر قرحا گوید [illegible] گرم و تر بود نافع بود جهت
درد [illegible] کردن بود و [illegible] را مفید بود [illegible] است و گفته شد سورنجان
سورنجان را [illegible] خوانند و در عراق لعبت بربری و بیونانی [illegible] خوانند و بعضی [illegible]
و بعضی [illegible] خوانند بهتر آن [illegible] که اندرون و بیرون آن سپید بود و [illegible] شکستن
صلب بود و آنچه [illegible] سیاه بود [illegible] ابن الحسین گوید طبیعت وی گرم بود در اول و در سیوم
و خشک است در اول [illegible] دوم بعضی گویند خشک است در سیوم و گویند سرد است [illegible] دوم و در
[illegible] بود که [illegible] نافع بود [illegible] که در وی است تسکین درد مفاصل و نقرس [illegible]
[illegible] کند و نافع بود جهت [illegible] ضماد کردن درد [illegible] کند [illegible]
ضماد کنند [illegible] گرداند و آن تریاق جمیع مفاصل بود و [illegible] گوید وی را خاصیتی عجیب است

در بواسیر باطنه که حقنه سحق کنند و نیم درم از وی بر خرقه کوسفند که نیز سرشته و به پنبه پاره کجوند برکیرند
در مقعده و نشاندن نافع بود و هیچ حاجت به نشت نبود و در معاجین سطوح کردن با بعضی ادویها
در آن که کنند و منصوری کوید مرزی زیادت کنند و مجهول کوید سورنجان سپید باه را زیادت کند
و صاحب منهاج کوید خاصه با زنجبیل و فودنج و کمون و مقدار ماخوذ از وی نیم مثقال بود با قند شیخ
الرئیس کوید حقنه جهة مفاصل حارند اما آن بود که با کمون و منقع بیامیزند و با ... صلت کوید و سپید
بلغم خام بود و سود مند بود در وجع مفاصل و نقرس و ماده که در ایشان بود براند و پاک کرداند و شربتی
تمام از وی یک مثقال بود با قند و اندکی زنجبیل و حجند باید در حقنه خلط کنند شربتی نیم مثقال باید رسم الکیال
کوید حقنه بالیه و معده ضعیف و مصلح وی کثیرا بود با قند و زنجبیل و آنکه سیاه و سرخ بود بغایت
مضر بود و اگر بار دو یه مسهله خلط کنند ادویه مسهله را در معده به بندد و آفتی عظیم پدید کند و ... دوم کویند
را نشاید که استعمال کنند که در ایشان سمیت هست و بدل سورنجان سپید بوزن آن ترید بود و دو
دانک وزن آن افتیمون و دو دانک آن حب النیل سپید و کویند دو دانک وزن آن و نیم دانک حنا
و نیم وزن آن حنظل المسهود و بدل آن نیم وزن آن بوزیدان بود و ترید [illegible] حشیشة الثعلب بود
و کفته شد [illegible] نوعی از زراج است و کفته شد [illegible] خوانند و بپارسی چنک خوانند و چالیکوش
کوید منفعت در بیخ وی است و عصاره آن کفته شود در حیی و اصل آن کفته شد در الف طبیعت آن
[illegible] کرم و خشک بود و کویند معتدل و کویند سرد است صاحب منهاج کوید در جکر زیان بود
و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و کویند مضر بود بسپرز و مصلح وی ورق کل سرخ بود و جمله بود بعلل
و عرق آن و از آن بوی نیکو بود حقنه [illegible] تازه استعمال کنند [illegible] چهار نوع است
یکی سپید و آن را آزاد خوانند و یکی ازرق و آن را کبود خوانند و یکی صحرایی بود و آن الوان
رنگ بود از ازرق و زرد و آن را آسمان کون خوانند و بیخ وی را ایرسا خوانند و یکی زرد

منهاج

زرد بود و آن را خطایی خوانند و قد شاخ وی بغایت بلند بود و کویند بهترین بوستانی بود و صاحب جامع کوید
بهترین آسمان کون بود و طبیعت آن کرم بود در اول و معتدل در خشکی و در وی تحلیلی و تلطیفی بود و
کویند معتدل است و سقراط آن را کرمی و خشکی وی زیاده بود و کویند سوسن سپید بستانی کرم و خشک بود در
سیوم و کویند در اول و کویند معتدل بود و سوسن جلای دهد و کلف و نمش را سود دهد و حجند
روی بدان بشویند پاک کرداند و چوب ریش شده و خشک ریشت را سود دهد و بستانی فاضلترین ادویه
بود جهة سوختن آب کرم استعمال کنند و در دفع زهر و کزندگی جانوران زیان بود خاصه عقرب و [illegible]
و در تحلیل فضلهای دماغ [illegible] و بیخ وی [illegible] آب [illegible] بیاشامند و تنها از وی
یک مثقال بود [illegible] اسهال و بول [illegible] و در دسر کرم را مضر بود و مصلح وی کافور بود و بیخ [illegible]
کوید سوسن آزاد طبیعت وی نزدیک بود بزعفران و حکم وی نزدیک بود بحکم آن لیکن در کرمی و خشکی کم از
از آن بود و از ادویه [illegible] عوض بود و کفته شود در باب [illegible]
نوعی از سیحه است و آن را اسلیخ السود خوانند [illegible] بود و صفت آن کفته شد [illegible]
[illegible] رومی است کرم و خشک بود تا چهارم [illegible] چون یک جزء از وی [illegible]
[illegible] سازند و وی محرق دم بود [illegible] صاحب جامع کوید کبریت است و کفته شود
[illegible] بپارسی [illegible] خوانند و [illegible] طبیعت وی کرم و خشک بود [illegible] زیادت
کند و مضر بود بدماغ و درد [illegible] حشرات [illegible] و بوی بد دارد و دود بد بود
خاصه [illegible] زیادت [illegible] که سنک بود نزدیک دریا متولد شود و
قوت [illegible] نمک بود و [illegible] الملح [illegible] نمک بود و به پارسی [illegible] ملطف و محلل بود
[illegible] بپارسی [illegible] نیکوتر آن بود که معتدل بریان کرده باشند [illegible] اندک بود و
سرد [illegible] کندم بود [illegible] بسیار [illegible] به بندد و [illegible] کنند [illegible]

نافع حمیات تر معده را خشک کند و صفرا را بیرون آرد و در اسهال و درد خفقان ساکن کند و قوت معده بدهد
و اگر از وی حسو و صیده سازند بامدادان بیشتر بر غذای اطفال ازان سازند و بدن ایشان را فربه
کند و آن حسو را نافع بود در صحت و تقویت معده سویق الحنطه نیکوتر آن بود که مستعمل بریان کرده باشند طبیعت
وی گرم و خشک بود در اول و گویند نرم بود و چون نفخ کنند طبیعت وی گرم گرداند و چون بیاشامند
حرارت بنشاند و رطوبت حاصل کند و دیر از معده بگذرد و کثیر النفخ بود و اولی آن بود که با آب
گرم بشویند و قند اضافه کنند سویق النبق بپارسی پوست کنار گویند معده را قوت دهد
و شکم ببندد سویق التفاح خفقان ساکن کند که از سبب صفرا بود و معده را قوت دهد
و شکم ببندد و تشنگی بنشاند سویق القرع طبع را نرم کند و سرفه را نافع بود و در سینه که از گرمی بود سود دهد
سویق الرمان سرد و خشک بود و تشنگی صفرا بود و معده را نافع بود و طبیعت سخت دارد و اشتهای
طعام پدید کند سویق الخرنوب والنبق طبیعت ببندد سنبل بپارسی سنبل و تمام
دغاماه و تمام الملک نیز خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و آن جنسی بود میان نعناع و بادرنجبویه
و بوی تیز دارد و تخم وی تیز و تلخی بود هر دو لطیف و محلل باشند فواق و مغص را نافع بود و تخم وی را
چون با شراب بیاشامند تقطیر البول را و سنگ گرده را و مثانه را سود دهد و مغص و فواق را ساکن کند
و ورق وی چون با سرکه بیاشامند ضماد کنند درد سر را نافع بود و اگر کزدم و زنبور ضماد کنند سود دهد و چون با
بیاشامند سده و خفقان ساکن کند و باقی نفع وی در باب نون گفته آید و بدل آن در تلطیف و تحلیل بادرنجبویه
سیما بلغت وادی قوی ضلال است و گفته نیز و گویند ملح است سیسبان و صاحب منهاج گوید
درختی نیز و در حاوی از قول حبیش که آن خشب شونیز بود و در وی مرارتی و قبضی بود و طبیعت آن گرم
و خشک بود در درجه دوم و در وی تحلیلی بود و طبیخ وی معده را سود دهد و بول براند و صاحب جامع گوید که از سختی
دیسقوریدوس ... روشن گرداند که آن ملاحت ... گویند روغن نیست که چون ... و جای

بادرنجبویه

و جای بجت بود سیسبان صاحب منهاج گوید حب الفقد است و گفته نیز سیاه است
و گفته آید سیبیا ماهی است معروف و در حینه بیت المقدس و خرفی که در اندرون وی بود
آن را لسان البحر خوانند و در بعضی از نساخ حل سوخته قیناط خوانند و چون بپزند و چرکها و
بجوشند دشوار بهضم شود و شکم براند و چون بسوزانند و سحق کنند بهق و نمش و کلف و جرب را نافع بود
و دندان را جلا دهد و اهل سیاه از وی بیرون آید و چون برداء الثعلب بر وی مالند و مانند مداد سیاه بود اگر
کتابت کنند بدل آن اندکی دمع الغراب نوعی از سرطان است و آن را ولیوشن خوانند و گفته شد
سیسنبر از انواع المات است و گفته نیز سیکران بمعنی ... است گفته نیز سیکران الحوت ماهی است حسبت
و گفته نیز سیر جو ... الملت و گرفتی الماء و قرة العین و نهق نیز گویند در آبهای ایستاده بود
عطر ... و در وی بو و سحق و تحلیل بود حیض براند و سنگ گرده را نافع بود و بول براند خواه پخته و خواه خام
و استسقا را نافع بود و مولف گوید در آبهای روان نیز می‌روید و باقی نفع آن در قاف در قرة العین
گفته آید سیبال یاسمین است و گفته آید ... شاه ادویه
نوعی از حماض است بپارسی الوکرده خوانند و آن را حماض ابیض و حماض شاه لوک خوانند و اسحق
بن سلیمان گوید نیکوترین وی آن بود که زرد و بغایت رسیده بود و استعمال وی کمتر از نوع سیاه بود بسبب
غلظ و قوت وی و آنچه نارسیده بود بد بود و حماض خشک کرده اشتهای طعام برد و گرم در
مزاج را نافع بود و اگر بخورند باید که در حال ... بکند ... استعمال کنند ما را خصوصه بکند ... معده
اندوده شود و ... گوید چون تر بود سرد و خشک بود گرم مزاج را موافق بود و قطع ... کند و ساکن
گرداند و حکم هر دو ... آن بود که صادق الحموضه بود و آنچه خام بود نفخ و بیرون انواع ... نیکو
بود هم چنانکه ... انواع آن معروف است و آب آن حیض براند و طبیخ خشکان آن چون با مدتی قند
بیاشامند نافع بود ... صفرا و شکم براند شاه الحرم نوعی از ... است و نیکوترین ... است

و بپارسی ابخره زیری خوانند و در صفت تبتی گفته‌اند شاهترج دسقوریدوس گوید آنرا قیقطس خوانند
و جالینوس وی را قالیقوس گفته و آنرا ابو ما نا قانیوس خوانند و معنی آن دخانی بود و چنین در
کتاب [illegible] آنرا اسعتیما خوانند و وی گون رستنی است وی را اگر نبره الحمام خوانند و بقلة الملک
و تیز [illegible] تره گویند نیکوترین آن بود که سبز تازه بود و بطعم تلخ بود و ورق آن
نیکوتر از قضبان آن بود و طبیعت آن معتدل بود در حرارت و خشک بود در دوم
و گویند سرد و خشک است و خشک بود در سیوم گویند سرد بود در اول و خون را صافی کند و چون بپاشند مرد را
و حکه را بغایت مفید بود بن دندان سخت کند و معده را سود دارد و انواع آن و سده جگر بگشاید و بول
براند و حرقه محرقه و طبع نرم دارد و چون آب تره آن [illegible] خام بیاشامند خلطهای سوخته [illegible]
و حکه که بسبب آن از خلطهای [illegible] و صفراء سوخته بود و بلغم عفن بود همه را نافع بود و این خاصیت در آب
تره بود و شربتی از ده درم تا یک رطل بغدادی بود با قند [illegible] وشربتی از خشک او چهار درم
تا ده درم بود و از جرم وی کوفته و بیخته [illegible] از سه درم تا هفت درم بود و [illegible]
و اگر بوزن آن هلیله زرد اضافه کنند شاید و اگر با شیر که بپرورند قی را ساکن کند و خفقان که سبب آن
بلغم بود ساکن کند و معده و امعا را از فضول [illegible] پاک کند شریف گوید اگر حشیش وی در آب [illegible]
آنکه سر و ریش بدان بشویند [illegible] بکشد و زایل کند و چون بعصاره حنا برشند و در حمام [illegible] بمالند
جرب و حکه زایل کند و چون با آب طبیخ وی مضمضه کنند بن دندان را سخت کند و حرارت دهان و زبان زایل کند
با آب تازه وی [illegible] بمالند و بیاشامند جرب و حکه زایل کند و قوت معده بیفزاید و سده جگر بگشاید
و زیان کند ببدل آن در جرب و بثورهای گرم گزنه نیم وزن آن سنا مکی بود و بجای آن هلیله زرد بود
و گویند بدل آن هلیله زرد [illegible] فسطل خوانند و آن [illegible] تر از بلوط
بود و فاضلتر و وحشی آن [illegible] بود و نیکوتر آن بود که رسیده بود و تر طبیعت آن معتدل بود

[illegible]

مجرب

129

بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول گویند در دوم و گویند در وی اندک حرارتی بود و گویند گرم بود
در اول و سرد در دوم و وی را غذای بیشتر از همه حبوب بود و در وی جلائی بود و [illegible] نافع بود و بر جگر
و آبهائی که از رطوبات معده بود و مثانه [illegible] بود و پاک گرداند از اخلاط بد و منفعت بود و چون در آب [illegible]
نفع آن بیشتر شود و طعم وی لذیذتر شود و ابو جریح گوید [illegible] تجربست [illegible] صاحب منهاج گوید اما
[illegible] الهضم بود و غذای وی محمود بود [illegible] مصلح وی شکر بود و گویند بدل وی
بلوط بود و گویند [illegible] گویند عصارهٔ گیاهیست حبشی و گویند بتحقیق چنانست که ابی
سحق حکایت کند [illegible] طبیعت آن سرد است و [illegible] گرم [illegible]
بود طلا کردن [illegible] حبشی [illegible] نیکوترین آن سعتری بود و آنرا [illegible]
خوانند و ریحان خوانند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک در دوم و گویند سرد بود [illegible]
بود و چون آب سرد بر روی ریزند [illegible] مزاج را نافع بود و [illegible] قبض لطیف بود
[illegible] سرد [illegible]
از بلغم [illegible] طلا کردن مفید بود و چون با آب سرد [illegible] خواب آورد و گویند [illegible]
نیلوفر بود [illegible] گوید [illegible] حرارت و سوختگی [illegible] صداع [illegible] خواب آورد [illegible] بباری
شادنه گویند و بعربی حجر الدم خوانند و آن انواع است عدسی و جاروسی و هندی و نیکوترین آن عدسی
بود و دیگر جاروسی بود که آنرا خشخاشی خوانند بعد از آن هندی و عدسی باید که از عدس بزرگتر بود و [illegible]
سرخ بود چنانکه سیاهی [illegible] مانند کحل [illegible] بود و چون بشکنند اندرون آن سرخ بود و زرد
شکی بود و آنچه گوشت [illegible] و چون در آب بمالند سرخی وی زایل کند و سپید گردد و صلب بود مانند
سنگ آن نوع بد بود و آنرا شادنه عجمی خوانند و شادنه [illegible] سنگیست سرخ و نقطه‌های [illegible] شادنه هندی
حجری سخت [illegible] و شادنه چون ناشسته [illegible] در اول و خشک در دوم و آنچه شسته بود سرد بود در اول

درجه دوم و صفت آن شستن و این است لیکن سنادهٔ خوب و نیکو نبود و بپز کنند و با آب در کاسه
جمع کنند و آب از سر وی در کاسهٔ دیگر ریزند و آنچه با آب روان نشده ته کاسه ماند دیگر با آب [illegible] کنند
چند بار مکرر کنند تا آنچه شسته شده بود با آب روانه شود و ریگ بماند و بعد از آن آنها را بنهند تا شسته [illegible] درین
آب نشیند و آب از سر وی ریزند و شسته را خشک کنند و در وی قبضی بقوت بود و تجفیفی و حبس کردن [illegible] زیادت
افتد و نیکو آمده [illegible] را بغایت سود دهد خاصه با سپیدهٔ تخم مرغ و جمله [illegible] و ورم گرم
آن بغایت نافع بود و هم با سپیدهٔ تخم مرغ [illegible] و حلبه [illegible] و چون با شیر زنان ضماد کنند ورم
دانگی که روانه بود در وی [illegible] چون طلا کنند و چون با [illegible] البول و سیلان خون
و جرح [illegible] را نافع بود و منع گوشت زیاده کنند ریشها و خون را قطع کند و بر بندد و صحت چشم نگاه دارد و
چون با آب [illegible] دم را نافع بود و چون [illegible] بسازند و با اقاقیا [illegible] بندند و در چشم کنند
[illegible] چشم و [illegible] نافع بود و [illegible] بمعده و [illegible] آن عصاره [illegible] بود و بدل آن
نیم وزن آن [illegible] سوخته [illegible] آن [illegible] گویند بدل آن [illegible] بود و گویند حجر
مغناطیس [illegible] مانند [illegible] بود [illegible] و غدانک و [illegible] بانک
[illegible] گویند و آن [illegible] الکلاب است و [illegible] الکلاب گویند و صاحب جامع گوید [illegible]
گوید [illegible] ابراهیم [illegible] است و [illegible] قول غافقی گوید [illegible] است و [illegible] صاحب حاوی
گوید [illegible] گوید [illegible] تحقیق است [illegible] الکلاب [illegible]
آن [illegible] سنگ [illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود [illegible] دوم [illegible] آب [illegible] از
دهان [illegible] در [illegible] قوت
مانند [illegible] بود [illegible] گویند و آن دوای هندیست مانند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] مانند [illegible] صحیح است که مانند [illegible]

140

خشک بود از هندوستان و ترکستان نیز آورند و شیرازی آنرا [illegible] خوانند [illegible] گوید طبیعت آن گرم و خشک بود
در آخر درجه سیوم و مسهل کیموسات غلیظ بود نافع فالج و لقوه و داء الصرع را و از [illegible] منافع
علتهای دماغ که از رطوبت غلیظ بود نافع بود و گویند مسهل کیموسات محترقه بود و شربت از وی نیم درم
بود و مانند آن نبات که [illegible] گرم [illegible] و گفته آید [illegible]
شاه دانج و شهدانج گویند گفته شود در باب [illegible] نباتیست که در بوستانها [illegible]
و صحراها [illegible] مؤلف گوید [illegible] سنگ [illegible] خوانند از آنکه [illegible]
و گویند [illegible] آن بود که لون ساق آن [illegible] مایل بود و بدترین انواع آن [illegible] بود
و صاحب منهاج گوید گرم بود در اول درجه دوم و خشک در آخر سیوم و حبیش ابن الحسینی گوید گرم بود در درجه
سیوم و خشک در آخر دوم و وی از جمله [illegible] بود و لیکن [illegible] گرم و خشک بود در چهارم و صاحب منهاج گوید
لیکن [illegible] کند [illegible] باید که [illegible] اصلاح ناکرده مستعمل نکنند و اصلاح وی چنان کنند
که [illegible] را در [illegible] بسایند [illegible] تازه کنند [illegible] بعد از آن
در سایه خشک کنند و مقداری ناکوفته [illegible] مسهل که ملایم بود با وی [illegible] افیون
صدت م
و [illegible] ناکرده [illegible] بود [illegible] اصلاح [illegible] بود از
بهر آنکه [illegible] صالح است در [illegible] طبایع و ابدان [illegible] اند و حدت [illegible]
کنند و اگر در معالجهٔ قولنج که سبب آن ریاح غلیظ بود و بلغم [illegible] مستعمل کنند خلط کنند با [illegible]
[illegible] حب سازند [illegible] آن [illegible] بسته
و آب زرد و بلغم و سودا مستعمل کنند مسهل بلغم و سودا و آب زرد بود و مقدار شربت [illegible] اعتدال
بود [illegible] اصلاح کرده بحسب مزاج و قوت و اگر در معالجهٔ اورام و [illegible] آب زرد و بلغم و
سودا استعمال کنند چون از شیر [illegible] آرند خشک کنند و در آب [illegible] آب [illegible]

وآب عنب الثعلب صافی از چوب سانیده شیاف سازند و بعد از آن خشک کنند و قرص سازند و نمک هندی و جمر
و تر بود و هلیله بعد از آن و این نیکو بود ولیکن دوا باید که قطعاً نباشد مثل آنکه هیچ تلخی در وی نبود و کنند
بود و معده از وی بهتر از اصلاح کرده دی باد و دیگر گفته اند سنار دانی تا دو دانگی بود بجهت قوت و صاحب جامع گوید
معده را بهتر از وی ما ابی چهار دانگ تا دو دانگ بود بجهت قوت و صاحب منهاج گوید بهتر از وی باد و دیگر
گفته شود که بود دی الجمله مضر بود خاصه مزاجهای گرم و مضر بود معده و جگر و باه و مصلح وی روغن بادام منفخ
گرداند و ولیکن ورم و درد نشنده بود و مقاومه آن بشکر و روغن گاو کنند مولف گوید اگر لیکن آن
بر قوت با خشک و تر طلا کنند زایل کند و بکرات امتحان کرده شده و مجرب بود ولیکن بجهت
این خاصیت دارد و بدل آن مازریون است بشیر ارس شود و گویند بهتر آن تازه بود
که گل وی شکفته بود سحوونه وی میان درجه دوم و سیوم بود و چهار فت میان اول و دوم بود
گویند گرم و خشک بود در دوم منفعت خاصه گرم بود و مسکن اوجاع و جهت ترید حرارت و کثرت بود
و رطوبت روی بود و انتفاخ شکم بتر بود و چون خشک بود تحلیل ورم نماید بود و تست منفعت و صحبت بود
و اگر در زیت بر بندد آن روغن محلل و منضج و مسکن وجع بود و منضج ورم گرم بود و خواب آورد و
جهت ثبت سود دارد گرم و خشک بود در سیوم و مخالف آن در شیها که حادث شود در سفل و دیگر در شیها
گفت و جهت زایل آن افعال نیکو بود و اگر بر بواسیر که رسته بود ضماد کنند سود دهد و معده را ملخوذ است
بجذرم بود بلغم لزج که در معده بود و در سینه و شش را نافع بود و خواق استلاء و منفعی را نافع بود و شیر براند
و صداع وی ... و گوشت سود آن را نافع بود و رطوبتی که در روی بود خشک گرداند و طبیخ وی با عسل بلغم و صفرا
را پاک گرداند و جهت مسهل کنند و با عسل بیامیزند و بر بندد تا منعقد شود و در مقعد مالند بلغم
اسهال براند و طبیخ وی از رد بیست و باد ها را نافع بیکنه منفخ تر بود و دیگر در را موافق نبود و اگر چه گفته
بند و دیگر در مزاج طحند باید که سکنجبین ساده بست بعد از وی و طبیخ وی معده و مثانه را که از سده بود با

بود با رازیانج غلیظ را نافع بود و سنگ مثانه بریزاند و ادرار حیض دهد و مضعف چشم بود و مضر بود معده
دارد و مثانه و مصلح وی بمویز بود و گویند مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید دارچینی بود یا قرنفل و بدل آن
تخم آن بود انواع است و آنرا از راج بلور خوانند از کوه در حکمه و بعضی ها بینج آنرا از
کوههای عنبر جرد لوبان آن سپید بود که بر زرد ما بود و ما بعضی بود و دروی حموضه بود و نیکوتر تمام
انواع شبت آن بود و انواع آن بود تا منهور بود و سقوریدوس گوید انواع آن بسیار بود و آنچه
مستعمل بود ... است منفق و رطب و بعد بحج منتفق بما نابود و بهترین انواع بود طبیعت آن
خشک بود در دوم و سرد بود و گویند گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرم وی در دوم بود و اگر با در
دل سرکه بود سود مند باشد بر قدم از هر موضع که بود و چون با سرکه و عسل مضمضه کنند دندان که
متحرک بود محکم گرداند و چون با عسل خلط کنند ملاح را زایل کند و اگر با حصی الراعی بیامیزند
بهق را نافع بود و سیلان ماده که از گوش آید نافع بود و چون با روغن انگور یا ماء العسل
ریش شده طلا کنند نافع بود و چون با آب بیامیزند جهت حکه و رعشه ناخن و داءالثعلب که از سر
بود سود دهد و چون بکوبند و با زردی بالنجر و نمک بیامیزند نافع بود جهت ریشهای که عفونت شده باشد در اعضا
و جهت با آب نیست ... بمالند سبوس را پاک کنند و جهت با آب بمالند بشویند و ترکه خشکی را سود بار
دارد و جرب بلغمی لطوخ کردن نافع بود و در زیر بغل بالیدن کنند بغل را آن کند و چون اندکی از وی
بریشم پاره بعضم زهم بندند بیش از جماع نیکو بود جهت قطع حزن و منع آبستنی کند و بکه بر وی آورد
و جهت ورم لثه و لهات نافع و فم و وجع از بینی و وجع قرحه و التهاب نافع بود و بوی شراب از
گوید و در خواصی وی که چون در آب سیر تا ادرار زنند را و وجع و صافی کنند اندک زمانی گویند
که چون شب در زیر جامه خواب کسی نهند که در خواب باشکه و فریاد کند دیگر نکند و خوردن وی
مضر بود تا جای که گشنده بود و سرفه سخت پیدا کند و بهتر که بسل الخام و مداوای وی بازه

وقند و نمک کنند و بدل آن نمک نفط و نمک سیاه بود نام آن به [illegible] که در [illegible] شب
الثعلب است در غاف گفته آید شجرة [illegible] عصی الراعی است و گفته آید شبوقه خالی بر [illegible] است و گفته
در باب ما که بر مذکور میشود شجرة [illegible] نوعی از [illegible] است در جمله بغداد و فرات بسیار بود [illegible] دارد در
چشم استعمال کنند منفعت وی در باب سینی در سمک گفته شد شجرة [illegible] درخت ماهودانه بود گفته آید
شجرة [illegible] آزاد درخت بود و گفته شد در الف شجرة [illegible] ابهل هندیست و بپارسی دیودار گویند و گویند
صنوبر هندیست و در دال گفته شد شجرة البق در دال است و گفته شد شجرة [illegible] شجرة
الله و گفته شد شجرة [illegible] درخت سرو بود و گفته شد [illegible] و این اسم بدان سبب نهاده اند که جایگاه
مار است شجرة [illegible] الملاهب و گفته شود شجرة [illegible] زراوند طویل است و گفته شد شجرة موسی
عیسی الکلب بود و گفته شود شجرة [illegible] الحرمه الجبلی است و آن نباتیست که بر هر درخت که نزدیک آن
بود به پیچد و آن نوعی از [illegible] است و گفته آید شجرة [illegible] لوف کبیر است و گفته شود شجرة
[illegible] عروق الصفر است و گفته آید شجرة [illegible] کبسبج است و گفته آید شجرة ام
[illegible] است و گفته آید شجرة ابراهیم [illegible] گوید پنجنگشت و بعضی گویند شاهبا لجنست و صاحب
ملاح گوید درخت برم است که آن مغیلانست شجرة الکف [illegible] العصفر است و گفته
شجرة [illegible] بر [illegible] است و گفته آید شجرة ابی الکمد [illegible] اصابعه الغافق خوانند
و آن نباتیست که در موضعهای نمناک روید و در میان نهرها و در جاهای پاک [illegible] بیخ آن مانند
صابعه است و مؤلف گوید آن نوعی از [illegible] است و صفت [illegible] در باب الف در اصل
[illegible] در آذربو به گفته شد و بیخ آن [illegible] سوده [illegible] و نافع بود به جهت [illegible]
سوداوی [illegible] الجذام شجرة [illegible] درخت زعرور است و باقی قولهای دیگر گفته شد [illegible] بود
شجرة [illegible] درخت پستان است شجرة [illegible] طراعیونست و گفته آید شجرة [illegible]

142

شجرة [illegible] طباشیرست و گفته آید شجرة مریم صاحب جامع گوید اقوال بسیار آورده و تحقیق کرده
و صاحب منهاج [illegible] و آن بخور مریم بود و آن سه نوع است یک نوع [illegible] است بر [illegible] و آن [illegible] بیخ
آن [illegible] بود و گفته شد صفت آن در بخور مریم شجرة [illegible] است و طبیعت آن گرم و
خشک بود در سیوم و [illegible] صفت [illegible] گفته آید شجرة [illegible] صاحب منهاج گوید بهترین وی کوچک بود و گویند
وی گرم و خشک بود و [illegible] شود بصلابتی که دارد [illegible] بدی بود و [illegible] گرم و خشک از وی [illegible] شود
و [illegible] بسیار [illegible] وی [illegible] کنند و صاحب جامع از قول رازی گوید [illegible] وی تر بود و کیموس وی
محمود بود و زود هضم شود و [illegible] گوید [illegible] که نیکوترین و فاضلترین غذاهای اصحاب
ماخولیا بود به پارسی [illegible] خوانند و [illegible] آورده بود شحم [illegible] نیکوترین [illegible] آن
بود که از حیوان [illegible] گیرند طبیعت آن گرم و تر بود و مختلف بود به سبب حیوانی که از وی حاصل
شود و رطوبت وی کمتر از سمین [illegible] از بهر آنکه [illegible] شود و گویند خشک بود و نافع است
بجهة [illegible] حلق [illegible] و دفع [illegible] بلغم [illegible] کنند
کنند شحم [illegible] گرم تر [illegible] بود و [illegible] لطیف بود [illegible] موم [illegible] سازند و بر روی مالند
روی را پاک کند و جلا دهد شحم الدجاج گرمی کمتر از [illegible] بط بود و [illegible] میانه بود و به [illegible]
خشونة زبان [illegible] در رحم [illegible] شحم [illegible]
روی را سود دارد شحم [illegible] صاحب منهاج گوید [illegible] است و گفته آید و صاحب جامع گوید [illegible]
و مؤلف گوید [illegible] الارض [illegible] است و گفته شد شحم [illegible] گرم بود [illegible]
[illegible] شحم [illegible] گرم بود [illegible] کنند [illegible] شحم
[illegible] گرم [illegible] و رطوبت وی کمتر بود [illegible]
اورام غلیظ صلب شحم [illegible] نافع بود بجهة [illegible] و سوختگی آتش شحم [illegible] وحشی

باروغن قسط و دست را نافع بود که بسبب آن با دبوه شحم المعز قابض‌تر از همه شحمها بود و شحم
التیس تحلیل وی زیاده بود نافع بود بجهة لدغ افعی و بیش این شحم ... تر بود از بهر آنکه
زود بسته شود و حقنه کردن بدو سحج امعا را و ترکها را نافع بود و کسی که ذراریح خورده باشد
سودمند بود شحم الماعز نیکوترین آن بود که از ضرر جوان گیرند و رطوبت آن زیادت از همه شحمها
و منفعت آن نزدیک به زیت بود لیکن ملین و نضج دروی زیادت بود و جوارشان کمتر از شحم بزو هیچ
بود نافع بجهة ورم‌ها و قرحها که کنند و نافع بود بجهة گزندگی جانوران و جعد آر ما خوار دری تار سه درم
بود و اول آن بود که سوختگی دروی به بر کنند قائم مقام وی بود در این زخمها و وی گرم بود و گویند بدل
وی شحم الکلب الماء بود شحم ... گرم و تر و خشک‌تر از بیه بز و میش بود و متوسط بود میان بیه بز
و بز و بدل آن گویند بیه بط بود و بیه گوساله گرمی وی کمتر از بیه گاو بود شحم الثعلب لطیف بود
و دا الثعلب را سود دهد و شقاق را از سرما بود نافع بود و بجهة خلع و وثی و تعقد و تعب و برص مفید
بود و شریف گویند چون و پوست او را گرم کنند و با چندان زیت بیامیزند و بعد از آن بر اندام طلا کنند
سودمند بود و موی بسیار بر دماند و چون بزنا سوری بالند زایل کند و اگر پیه وی سحق کنند و بر مفاصل معقد
طلا کنند سودمند بود و چون در آفتاب ... غلیظ مالند و مالیدن نرم با عضاء او بخورد ... را
لطیف گرداند و بغایت ملین بود و بدل آن شحم الکلب بود و ابن زهر گوید چون بر داء الثعلب مالند
موی بر رویاند و چند روز چشم کشند بعد از آنکه موی آن فرو کنده باشند دیگر نروید و چند بکدارند برکود کی که
زالیده باشند مالند از همه آفتها ایمن گردد و چون بعلم بود وی را شحم السمک البحری تیز چشم را زیادت
کند و چون کشیدن نزول آب را نافع بود شحم الافعی گرم و تیز بود و اکثر اطبا متفق اند از آنکه
منع نزول آب میکند از چشم و علی بن عیسی گوید منع موی زیادت کند که در چشم بود بکند
و چون بکشند و بدان بمالند و اسحاق گوید جعد را دانی از دی زهر باد و کزند کیها را سود دهد

سود دهد و مضرت بدل و منع مضرت وی به بصل الفار میکنند شحم القنفذ قاوند گویند و در
خاف گفته آید شحم الثعلب درد گوش را ساکن کند چون در روغن سوسن بگدازند و به پاره
در گوش نهند و درد دندان را سود دهد و گویند چون بگدازند و بر برص مالند زایل کند و اگر طلا کنند
بر چاری یا چوبی و در گوشه خانه بنهند کیکان بر آن جمع شوند حالینوس گوید بعضی
برگزیند تا دی نهند و دراسا گفته شحم الحنظل حنظل اراحبل بیرون آورند بعد از سه ماه
قوت وی ضعیف شود و منفعت آن در صفت حنظل گفته شد شحم المرج حنظلی زیتیت و گفته شد
شحم ... قلی است و در ماف گفته آید شرین شجرة الحنظل است و در حنظل گفته شد
فراسیون است و در فا گفته آید شرهین درخت قطران است و آن از جنس صنوبر بود ثمر وی
مانند عرعر بود و لیکن کوچکتر بود و آن خارناک بود و آن دو نوع است درازو کوتاه و بر
پوست منتصی بود طبیعت آن گرم و خشک بود نزدیک بدرجه سیوم و چون برگ وی
بر بندند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و ثمر وی سرفه را نافع بود و جگر و تقطیر البول
را سود دهد و چشمه بیرون آورد و بول براند با منفعل استعمال کردن و اشکم ببندد و ثمر وی چون
با شراب بیاشامند کسی که از نیش بحر رحمز ده ... سود دهد و چون با شحم ایل ... بر بندند و بدان
را مسح کنند گزندگی نزدیک نگردد و ثمر وی معده را بد بود و لذع بود و درد سر آورد و در جگر برون
و اصلاح وی بعصاره لسان الحمل جلاب کنند شقاق قلی اشغاقی است و گفته شد
شعیدان خانی سینی است و گفته آید شخیر فعد است و گفته آید شخطر ابیوخ ان
صعتر است و ورق آن دراز بود و شاخ بود و شیر بیابانی آنرا مرزه خوانند و در صعتر صفت آن
گفته آید شکوه العمق الیعوران است و گفته آید ... و شوالحیار و شوالدوسی و شوالحمار
و شوالعول و لحیة الیهودی روسای الکوده و سایفه و صغار الجهر و کزبرة البئر این جمله اسم است

شان است

و گفته شود کرمانیان آنرا کوشو خوانند و بزبان شیرازی کیسی بری خوانند [illegible] قثاء صحرایی است
و گفته آید [illegible] چند کس است و گفته شد [illegible] نوعی از وی با پوست و آنرا سلت خوانند
بپارسی جو برهنه خوانند و فعل وی نزدیک بفعل جو با پوست بود و نیکوترین جو آن بود که سپید و فربه
و بزرگ دانه بود طبیعت او سرد و خشک بود در اول و گویند در دوم و خشکی وی بیشتر از باقلای مقشر بود
و ماند که جو را اما در همه خصلتها مانند وی بود چون ابریزون استعمال کنند و چون پخته خورند بیکبار باقلا
بود و در تحلیل چون باقلا بود و معانی وی [illegible] که گندم بود و هر [illegible] گرم کرده طلا کنند سود دهد و در
ریش شده با سرکه گرم کرده طلا کنند نافع بود و با سرکه [illegible] گرم طلا کرده بجهت جرب بود و منع سیلان
فضول کنند و آرد وی با پوست خشخاش و اکلیل الملک ضماد کردن بر [illegible] نافع بود و چون [illegible] از مغاص
[illegible] بهای بلغمی را نافع بود و چون [illegible] باتشی گرم کنند و بر جایی که از حرارت بود [illegible]
کنند نافع بود و بر ورمهای گرم همچنین عمل کند چون بگدازند و [illegible] نافع بود و منفعت او [illegible]
بجوشانند تمام و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی انیسون بود و آرد جو [illegible] چون برشته و بر [illegible]
و بر ورم بلغمی و ورمهای گرم نهند بگدازند و چون [illegible] و زفت و [illegible] بیامیزند و
بر ورمهای صلب نهند و چون با زفت تر و موم و بول کودکان که محتلم نشده باشد [illegible] بیامیزند
و بر خنازیر نهند نضج دهد و چون با عصاره [illegible] ماند [illegible] آب و [illegible]
ضماد کنند بر چشم ورم کرده [illegible] گرم بود ساکن گرداند و طلا کردن [illegible] و ورمهای گرم [illegible]
عمل کند چون [illegible] و [illegible] امثال آن ساکن گرداند و چون [illegible] بشنند و [illegible]
طلا کنند و [illegible] ساکن کند چون اگر [illegible] مضر بود [illegible] استعمال کنند [illegible]
را زایل کند [illegible] جالینوس گوید موی را اگر بسوزانند [illegible] مانند پشم سوخته بود و [illegible]
گرم و خشک در سیم و اگر موی آدمی بسرکه تر کنند و بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند در ساعت [illegible]

ساکن کند و صاحب منهاج گوید بسرکه سحق کنند و ضماد کنند بر آن نافع بود و اگر بشراب صرف و زیت تر کنند و بر
جراحتهای تر کنند منع تورم آن کنند و اگر زن در زیر خود بخور کنند خناق رحم و سیلان آنرا سود دهد و
موی سوخته بسرکه چون سحق کنند بسرکه در [illegible] نهند زایل کنند و چون سحق کنند با عسل بر قلاع که عارض
شود در دهان کودکان بمالند بغایت نافع بود و چون سحق کنند و بر جراحتهای که بر سر بود افشانند
نافع بود خاصه با زیت و چون سحق کنند با عسل و بر جراحتها نهند زایل کند و چون سوخته [illegible] سحق کنند
با مرداسنگ و [illegible] و سرکه [illegible] طلا کنند ساکن گرداند و چون با روغن گل بیامیزند
و در گوش چکانند درد آن زایل گرداند و اگر طلا کنند بر سوختگی آتش سودمند بود و ابن زهر گوید
اگر [illegible] طفل [illegible] از آنکه صلب شود بر کسی که [illegible] نافع بود
و درد ساکن کند و اگر موی آدمی بخور کنند [illegible] و آب [illegible] بر داء الثعلب مالند
موی برویاند و صفت سوختن وی چنان بود که دیگی نو بر گیرند [illegible] و طبقی بر سر آن نهند سوراخ
در میان آن بود بعد از آن بر آتش نهند تا تمام سوخته گردد [illegible] شعر الجن است و گفته شد
بری
[illegible] است و گفته شد [illegible] که دارد [illegible] است و آنرا قثاء
الکبر خوانند و در [illegible] گفته شد [illegible] است که وی را [illegible] خوانند و بپارسی [illegible] و صاحب
منهاج گوید بهترین وی کوچک بود طبیعت وی گرم و خشک بود و خشکی وی بیشتر بود [illegible]
[illegible] بود و بخواب آورد و مصلح وی سرکه و کشنیز بود و شاید که اگر زیکسال گذشته بود خورند که
بغایت مضر بود و اولی آن بود که بعد از گشتن وی یکروز رها کنند بعد از آن بخورند و [illegible] گوید
پیران را و ناقهان را نافع بود و [illegible] گوید خاصیت قوتی دارد در تقویت ماسکه [illegible]
[illegible] نامی تر بود [illegible] گوید گوشت وی حفظ را زیادت کند و ذهن را تیز گرداند و [illegible]
[illegible] بود [illegible] البحر جانوریست دریایی بشکل خارپشت [illegible] همه مانند وی و دنب

وی ماننده نبت موشی و بر آن خار و مقدار ایشی و بدان نگرد و در ری گفت بید انگور جاهس
گویند در مدینه بالعقارب دادند کسی بر ابرق خوانند و شریف گوید اگر زنی بار وی بول کند در حوضی و در آن
حوض خار وی فرو برند آنکس را که بول کرده باشد سوزش تمام دهد و صاحب بید انگور داد گم که خار وی را
فرو برده باشند مقدار یکی درم گوید چیزی نهند در زیر جامه خواب کسی که خفته باشد مادام که آن نهاده
بود بخواب نرود تا آن نگیرند و اگر دفن کنند در بن درخت بار ور نشود و خشک شود و اگر دمی
کنند در خانه و تعجیل جمع متفرق کردند و اگر بسوزند و سحق کنند و آن خاکستر را بر کسی افشانند
بر او کسنه شوند از وی و شخم با هم کردند و بعضی حوت السمک خوانند شقایق النعمان شیر خوانند
و بیونانی اراموسی خوانند بترکی به وستانی بود و الحمراء وی برک بیابانی لاله گویند و نوعی دیگر
هست که آنرا آذریون خوانند و گفته شد طبیعت سرد و بوع آذریون صاحب منهاج گوید گرم
و خشک بود در اول و گویند گرم بود در دوم و در ترجیبی گوید گرم و خشک بود در دوم و وی محلل و
منضج بود و جلا دهنده وی بود و اگر گل شقایق با پوست گردکان تر با هم بزنند موی را نیک سیاه
کرداند و خضاب نیکو بود و اگر در شیشه کنند و در زیر و بالای او یکمثقال روی سوخته نهند و در سرگین
تر چهل روز دفن کنند چون بیرون آورند و در سکت موی را خضاب کنند بغایت سیاه کرداند
و عصاره وی سپیدی چشم زایل کند خاصه با زعفران گردکان و چون نمکهای مرکب مربی کنند و دوت
چشم بهتر شود و شریف گوید چون آب وی در چشم کشند حدقه را سیاه کرداند و منع نزول آب در ابتدا
بکند و تیزی نظر زیادت کرداند و قوت بدهد و اگر یک رطل شقایق و نیم رطل پوست گردکان تر
در شیشه کنند و دفن کنند در سرگین گرم و در هفته و موی را بدان خضاب کنند سیاه کرداند
و چند ظرف آبگینه پر کنند و در زیر آن چهار مثقال روی سوخته بنهند و در بالا نیز و در سر آن
بگیرند و در سرگین دفن کنند سه هفته بعد از آن بیرون آورند آب سیاه و غلیظ بود و موی را بدو

145

بعارض نکنند سیاه کرداند بغایت و اگر زنان دست بدان رنگ کنند حنا عجیب نیکو بود و این
صفوان گوید تخم وی چند و زن متعاقب سه روز یکدرم با آب سرد بخورند منع اورام شفا یابد باذن
الله تعالی و گویند برای آن تجربه شده و مجرب بود و مسعود گوید چون با هم حیوان بکوبند و آب آن
بگیرند و بدان سعوط کنند سر را تنقیه کند و چون بخایند قطع بلغم کند و چون بر نهند بر ورم
گرم چشم ضماد کنند زایل کند و آثار قرحه که در وی بود پاک کرداند و ریشهای چرکین پاک کرداند و چون
[illegible] در زیر حیض براند و چون [illegible] وی با شیر چنبر نهند و گویند [illegible] براند و شقایق
نامی بود [illegible] ریشی [illegible] قول [illegible] اشتاق [illegible] گویند و گفته شد نوع [illegible]
در الف [illegible] گفته شد [illegible] گویند مربی وی قوم گرم بود [illegible] حصه و جگر بود [illegible]
زیادت کند بسیار [illegible] کنند و ابی داقو گوید گرم و تر بود در اول و رطوبت وی [illegible]
از حرارت بود [illegible] جماع بود و باه را زیادت کند و نعوظ آورد خاصه مربی [illegible] خالیکوس
گوید گرم و تر بود در سوم [illegible] و قوت باه بدهد و حیض فرود آورد و [illegible]
بار ده [illegible] و مسعود زیدوس گوید در ابتدا استسقا نافع بود و [illegible] بدن [illegible]
و نعوظ تمام آورد و [illegible] گوید [illegible] صلب و رک بود و [illegible] زیادت
زیادت کند و بچه مرده آورد و خناق رحم را نافع بود و سک دیوانه و [illegible]
گزند کاه جانوران را که زهر ایشان سرد بود [illegible] مقدار خود از وی دو درم بود
[illegible] گوید ظن آنست که [illegible] وی لطیف بود [illegible] وی در روح زیادت کند
و رازی گوید بدل آن بوزن آن نور زیدان بود و گویند بدل آن [illegible] گذر بود و
بسیار خوردن وی مضر بود [illegible] و مصلح آن [illegible] و نبات بود که جلاب [illegible]
زیانی بود [illegible] شقایق است و گفته شد [illegible] بلواسه و سنغره گویند و بپارسی [illegible]

و نیز ارنی کا سنه شکنک گویند گرم بود در درجه دوم و در وی رطوبت مستور بود اما محلل ریاح غلیظ بود که در امعا بود و حزن ورم کند
وی دان از سم بود شقو دلیون اشقوایدون خوانند و آن اسقوریدون است و گفته شده سوطی
نفع آن در الف و باقی ابجا گفته اند و آن نوع بری بود حافظ الاجساد و حافظ المعی گویند بجهت آنکه
بول براند چون تر بود بکوبند و چون خشک بود بر زند با شراب بیاشامند گزندگی جانوران و آدویه
نیکو بود و سینه را از کیموس غلیظ پاک کند و چون مقدار درم با ماء العسل بیاشامند قرحه امعا و علم
ولذع معده را نافع بود و چون بلوط و زرانبح و عسل بیامیزند چون خشک بود و لعوق کنند سرفه
را نافع بود و چون با سرکه بیامیزند و بر موضع نقرس بنهند درساکن کند و اگر با آب ضماد کنند ...
و چون زن بلخه برگیرد حیض براند شکوهینج نیز گویند و آن خشک است و گفته
صاحب منهاج گوید حشیشی است و ورق مانند بادآورد و نیکوترین آن سبز بود و گویند زرد و طبیعت
آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرم است در اول و خشک در دوم محلل و ملطف بود و خاصیت
در ابرجام که در آبکوه دکان نهند نافع بود جهت آب رفتن دهان ایشان و در فالج طلا کردن و سعوط
کردن و با شراب امیلن نافع بود رطوبت معده و باد رحم را نافع بود و مقدار مستعمل از وی دو درم
و جالینوس گوید سود دهند جهت مره سودا و بلغم و منقی بدن بود و مصلح امعا پاک کرداند از فضلات
و جذام را نافع بود و دیسقوریدس گوید جذام و بهق را و برص را نافع بود و چون با افسنتین و ...
بیاشامند مرهٔ ... و صاحب تقویم گوید مقدار ما خوذ از وی یک درم بود و شیخ الرئیس گوید نافع بود
بتهیج ... خاصه طفلان را و گویند مضر بود بشش و مصلح آن ... و نافع بود جهت ورم ...
و ورم معده ... و سیلان رطوبت ... از رحم قطع کند و حیض زن ... از سینه و تحریج سیلان ...
از بدن کند و مولف گوید ... آنرا ... گویند و آن بنا ... که در سنگستانها و کوهها
جهت ... و تب ... زدن نافع بود بغایت ... شکوفه است و گفته

... شکر ... نیز ابالک خوانند و بعربی سم الفار خوانند و نیز از زرنیخ سرک موش کا خوانند و صاحب
منهاج گوید و بیند چیزی است که از بحر اسان می آورند و گویند و بعضی گویند که در بحر انسان ...
نقره حاصل ... گوید آنچه محقق است از طرف ... می آورند از کالیوت ...
... از زرنیخ سپید خوانند آن سم قاتل بود و معالجه کسی که خورده باشد چون معالجه کسی است که بنق
خورده باشد ... تا از بعد آنکه بغایت مهلک بود و اگر در میان خمیر کنند یا چرب ... در خانه
نهند تا موش بخورد ... که آن بخورد هر دو هر موش که بوی ... موش مرده شوند ... خانه از موش
پاک شود ... نیز گویند بپارسی ... گویند ... طبیعت وی گرم بود در دوم و تر
در اول ... و سینه ... بول براند و مسهل ... و چون
برسد ... اشتها بدید کند و ... معده بود و آب ... حصر ... سفید بود و آن ... است که ...
رطوبت ... دنیا ... گوید ... غلیظ بود و محرک شهوت بود و چون ...
... بعد از آن ... تناول کنند مفید بود ... اسحاق بن عمران گوید و ... هندوستان
... هندی ... خوانند و آن ثمر بود ... مانند ... و قوت وی مانند قوت ...
به طبیعت آن گرم بود در سیوم و ... اول ... غلیظ بود و ... را نافع بود
... گوید ... تلخ و تیز بود و قابض بود ...
نافع بود ... گوید نافع بود ... که عارض شود در رحم و ...
... مقعده را پاک گرداند و قوت ...
... طوبات معده ... مستعمل ...
... یک درم بود و گویند مضر بود ... و مصلح ... و صاحب تقویم گوید ... و ...
... بود و ... صاحب جامع گوید که صاحب منهاج سهو کرده که ... عارض شود ...

گراز زنبق مغشوش و حتی تعرف صاحب جامع است که از سنگ یا نشل سهو کرده زرنب بپارسی موخوم
و سقوط زیده سی گویند نیکوترین وی سبز رنگ بود و خوشبوی که بوی عسل از وی آید و با خلط بود
طبیعت آن معتدل بود و گویند گرم بود و ملین و مادی و جهار گرم بسر و بود و در نفخ
اندکی بود و ملین اعصاب بود و حتی از شهاد حشو نه سینه آیا نافع بود طلا کردن و بار
سبعین لعوق کردن منع بثر سبق در پستان زنان کند چون ده حب هر یک بمقدار جاورس
بیاشامند و همین مقدار حب در حبابا از برنج و جاورس کنند و بخور کنند فرج اعضا
نافع بود و جذب سموم کند و بر جراحتهای که از نیش جانوران زهر دار بود طلا کردن نافع بود بیانش
و تشریف گویند حب با روغن گوسی یا زنبق بر روی طلا کردن نافع بود لون را صافی کند و کلف
ببرد و منضج دملها بود و استنشاق را الحکه وی در زمان و با نافع بود و خوردن وی
طعام را ضعیف کند صاحب منهاج گوید اگر ظرفی از وی بسازند و در آب دریا
بر بند آب بترسد و دود وی حامل کند و گویند سموم سیاه از حلق بدن جذب و بغایت
کند و خار و سلی بیرون آورد زرنجوشی است و صفت آن در اذان الفار
در الف گفته شد زرنیخ زرنیک اهل مصر را زیلیخ بود و اهل شام گفته شد زرنباد دستنبویه
د گفته شد زرشک بپارسی شنگار گویند ابو جلیسا ست د گفته شد در الف و انقلیا نیز گویند
دو برگ وی چون با شراب بیاشامند شکم را ببندد و برگ وی بوی برگ کاهو ماند اما خشن بود
و آن گاو زبان تلخ است در کوههای سرد بسیار روید خاصه در گیلان زعرور تو در است
د گفته شد زعفران صاحب جامع گوید از قول منهج که شفلید تفاح سورنجان است و صاحب منهاج
گوید ورق سورنجان است و قول اول اصح است که آن تفاح سورنجان است و نیکوترین آن تازه
بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و بوئیدن آن صداع سرد را سود دهد و بادهای غلیظ

غلیظ را که در دماغ بود بشکنند و سده دماغ و بینی بگشاید و چون اول بار آن ببینند که هنوز آفتاب
بر وی نرفته بود ناشکفته ماند بهار نارنج شکفته و بشکل و قد و بوی یکی نیز در اصفهان
نوعی از حجر است بپارسی کمر خوانند و بشیرازی فصبک و آن کوچک بود و بزرگ و صاحب
جامع گوید سطبر و بزرگ بود و مجوف و لون ظاهر آن زرد بود و باطن آن سپید و عطاران
بشیراز آن را توتیای اکبر خوانند و آن دو نوع است و گفته آید بهترین شیخ نار کا سپید املس
بود و چون بسوزانند در داروهای چشم استعمال کنند و صفت سوختن وی چنان بود که شیخ
را در گل بگیرند چنانکه سر کیس یا دیگ سرشته باشند و در تنور نهند که آتش یافته بود تا بسوزد
و علامت سوختن وی آنست که سپید گشته باشد و اگر سپید نگشته باشد دیگر در گل گیرند
و در آتش نهند تا تمام سوخته و سپید شود بعد از آن با آب سحق کنند و بشویند و خشک
کنند و دیگر باره سحق کنند و مستعمل کنند طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند منفعت
وی آنست که سپیدی که در چشم پیدا آید کند و نشف رطوبات از چشم بکند و آب رفتن باز دارد
و جلای تمام بدهد و اگر سوخته در چشم کشند جلا زیاده دهد و اگر سوخته در چشم کشند نشف
رطوبت بهتر کند و تجفیف در وی زیادت بود و اگر بعد از سوختن غسل کرده باشند نشف
سر کند و سنون کردن دندان را جلا دهد و مسکن وجعهای گرم بود و مقدار نیم درم اما
مضر بود باشش و مصلح وی عسل بود و بدل وی دو درم شنجار است و گفته شد
اسفیوس است و گفته آید سبز است جه السود انرکویند و بپارسی
سبز و شو نیز گویند نیکوترین آن فربه بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم
قطع بلغم کند و جلا بدهد و محلل ریاح و نفخ بود و ورمهای بلغمی که سخت شده و ورمهای صلب
جبن بکنیند و با کمیز کودکان نابالغ سرشته و ضماد کنند بگدازد و چون با عسل که

و جوز [illegible] صنوبر بریزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و چون بکوبند و با [illegible] کنند و
بر بهق طلا کنند کرم معده را از راه بیرون آورد و اگر با آب حنظل تر بسرشند با خوشه [illegible] ناف
طلا کنند حب القرع را بیرون آورد و اگر با آب درمنه ترکی بسرشند و طلا کنند [illegible] کرمهای شکم را بیرون
آورد و چون سحق کنند بریان کرده و در خرقه بندند و دایم ببویند زکام سرد را نافع بود و اگر سحق کنند
و با مغز [illegible] اطفال بیامیزند و سه قطره در گوش چکانند نافع بود جمله تسردی [illegible] که در گوش بود
و اگر بریان کنند و بکوبند و در زیت [illegible] و از آن زیت سه قطره با [illegible] در بینی چکانند زکام را که
علت [illegible] را [illegible] و اگر [illegible] و بار [illegible] که موم در آن گداخته باشند [illegible]
و بر سر کل طلا کنند موی برویاند و [illegible] سعوط کنند مالیخولیا را نافع بود و چون بکوبند و [illegible]
و [illegible] آب نیم گرم بیاشامند گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و چون سحق کنند و با سکنجبین بیاشامند
ربو را نافع بود و اگر با سرکه بر بهق و برص طلا کنند نافع بود و اگر با عسل و آب گرم بیاشامند [illegible]
برانگیزاند و چون با عسل [illegible] بسرشند نافع بود [illegible] در چشم و درد کرده و درد [illegible] را [illegible]
امساک خون [illegible] بکند و در آن [illegible] کند و چون سحق کنند با بول [illegible] بر ریشها بر نهند و بدان مداوا
ریشها را [illegible] و موی برویاند و چون در [illegible] کنند و در ابتدای نزول آب در چشم کشند یا بدان سعوط کنند
منع آن بکند و [illegible] و [illegible] و بهق و برص و جرب [illegible] کند و [illegible] طلا کردن و [illegible]
بود [illegible] مصفات [illegible] و چون [illegible] سرکه [illegible] و با عسل سحق کنند و بدان سعوط کنند
کهن و لقوه را نافع بود و اگر از دهان [illegible] کنند [illegible] برانند و چون با [illegible] بیاشامند
[illegible] و چون مقدار [illegible] آب بیاشامند [illegible] را نافع بود و چون در خانه دود کنند
[illegible] بگریزند و [illegible] بلغمی و سودایی را [illegible] کند و حب القرع را [illegible] بیرون [illegible] و چون [illegible]
سعوط کنند نافع بود [illegible] مالیخولیا و لقوه [illegible] و سردی [illegible] که [illegible] از آن [illegible] حاصل شود و چون [illegible] سحق

سحق کنند با خون [illegible] بر [illegible] طلا کنند [illegible] ظاهر بود آن [illegible] و چون بریان کنند
با [illegible] آهسته و بکوبند با گلاب بسرشند و طلا کنند بر ریشی که در ساق بود [illegible] که ریش [illegible]
کنند و [illegible] آورد و چون ضماد کنند [illegible] و چون [illegible] بیرون
آورد و [illegible] و چون [illegible] و سعوط کنند [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] آورد و [illegible]
و بدل [illegible] دو [illegible] گویند بسیار خوردن او [illegible] بود و [illegible] است که [illegible]
آورد و اول آن بود که [illegible] کنند و [illegible] بیاشامند [illegible] که [illegible] خورده [illegible]
[illegible] و [illegible] تعیش بر [illegible] عرق [illegible] و
اوجاع مفاصل سرد [illegible] نافع بود از بهر آنکه مسهل اخلاط غلیظ لزج بود [illegible] از [illegible] است و [illegible]
گفته شد [illegible] و گفته شد [illegible] درخت [illegible] و [illegible] آن و [illegible] آن
گفته شد [illegible] و [illegible] گویند دان [illegible] و گفته شد [illegible]
[illegible] است و [illegible] گویند و گفته شد [illegible] و گفته شد
[illegible] است و گفته شد در الف [illegible] و گفته شد [illegible]
[illegible] است و گفته شد [illegible] است و گفته شد [illegible] چنین گویند [illegible] است
و گفته آید و طباق [illegible] که آن را [illegible] خوانند و گفته شد [illegible] و [illegible] و گفته شد
[illegible] و گفته شد [illegible] خوانند و [illegible]
و [illegible] و [illegible] نیز گویند و آن [illegible] است و گویند [illegible]
رومی است [illegible] گویند ساق آن مانند ساق [illegible] و ورق آن مانند ورق
[illegible] سپید بود و تخم مانند تخم انیسون رومی بود اما سپیدتر و [illegible] گویند ورق

ورق آن مانند ورق بید و خوش رنگ بود و بیخ آن باریک بود و تخم آن مانند تخم [illegible]
ولیکن [illegible] و مؤلف گوید بتحقیق آن بیخ کوهی است و بپارسی دوسی گویند و [illegible] آن [illegible]
بر خیزد و آن را [illegible] خوانند و تخم آن شونیز است طبیعت آن سرد و خشک بود در سیم و گفته اند در چهارم
و کشنده بود و اگر مقدار [illegible] بیشتر [illegible] از آنکه تخم وی خشک شود و در آفتاب نهند تا منعقد گردد و بیاشامند
داشته باشند اطلیه و [illegible] چشم [illegible] و در چشم استعمال کردن نافع بود و چون ضماد کنند بر جبهه [illegible]
و اگر [illegible] با ورق بکوبند و بر [illegible] ضماد کنند نافع بود [illegible] و همچنین طلا کنند [illegible]
در روی [illegible] پیدا نشود و همچنین بکوبند و بر پستان دختران ضماد کنند رها نکنند که بزرگ گردد و اگر بر پستان زنان
ضماد کنند قطع شیر کنند و اگر بر زهار یا بر موضعی که موی بود ضماد کنند منع موی رستن کند و اگر بر خصیه کودکان ضماد
کنند رها نکنند که بزرگ گردد و اگر [illegible] ضماد کنند سود دهد و اگر بخورند [illegible] علامت وی [illegible] از وی
زایل شود و چشم تاریک گردد و [illegible] بنشیند و [illegible] آورد [illegible] سرد گردد [illegible]
درد آن حال [illegible] اختصاصات [illegible] که در [illegible] پیدا کرده [illegible]
بنشیند [illegible] و مداوای وی [illegible] کنند بعد از آن شراب [illegible] یا افسنتین و بلغل
با جند بیدستر [illegible] شراب [illegible] و [illegible] با شراب [illegible]
بار [illegible] و مداوای آن [illegible] اگر اندک تخم وی در شراب [illegible] بود و
بدل آن [illegible] وزن آن بزر البنج سیاه بود [illegible] سپید بود و گفته شد [illegible] سود [illegible]
و گفته شد [illegible] شهدانج بزر القنب است و آن [illegible]
و در [illegible] گفته اند [illegible] بزبان [illegible] بخوانند [illegible] و آن [illegible]
منافع [illegible] مؤلف گوید [illegible] امتحان کرده شد بهتر از [illegible]
در [illegible] بهتر [illegible] که [illegible] از [illegible]

و این نوع بهتر بود [illegible] که [illegible] طبیعت آن گرم و خشک در درجه [illegible]
گرم بود در چهارم و [illegible] گوید [illegible] طلا کردن [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] طلا کنند [illegible] گویند چون بیخ [illegible] زنان [illegible]
در [illegible] بکوبند و با [illegible] عرق النسا ضماد کنند [illegible] نافع بود [illegible] زنان [illegible]
در [illegible] شده [illegible] و چون [illegible] آن و دندان را ساکن کند
[illegible] گوید از خواص وی [illegible] که اگر کسی را دندان درد کند [illegible] در کف دست [illegible]
زیر [illegible] و دندان ساکن گردد و [illegible] و جهت [illegible] طلا کردن [illegible] نافع بود
[illegible] و مقدار [illegible] صاحب منهاج گوید [illegible] و گویند [illegible] آن [illegible]
و بدل آن [illegible] و بیخ [illegible] گویند بهتر آن [illegible] بود و آن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] خوانند و طعم آن تلخ بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرم بود در دوم
و خشک [illegible] اول محلل ریاح بود [illegible] و [illegible] بود و [illegible] افسنتین و [illegible] سود [illegible]
با [illegible] و خاکستر آن [illegible] طلا کنند نافع بود و منع [illegible] و [illegible] البول [illegible] حب القرع [illegible]
و [illegible] و جهت [illegible] و زهرها سودمند بود و مقدار [illegible] و [illegible] سود [illegible]
بود یا [illegible] که [illegible] طلا کنند [illegible] و وی [illegible] بود [illegible]
مصلح وی [illegible] بود و گویند مصلح آن را [illegible] بود یا [illegible] و بدل آن [illegible]
و در [illegible] سود [illegible] است [illegible] و آن بود که [illegible]
طبیعت آن گرم بود در سیوم و گویند [illegible] دوم و وی [illegible] محلل بود و [illegible]
بر [illegible] طلا کردن نافع بود و [illegible] و با [illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] طلا کردن نافع بود [illegible] کردن [illegible] خاصه [illegible]

و مرو در حیوان و کنند زیره چون بکوبند و بسرشند و بر حقو نهند که سل با خارج بیرون آورد و وی مسکر و مسدد بود
بشیراز شملک خوانند و اگر در میان گندم بود نان آن بغایت سدر و سکر آورد و بدل آن چند وقتی بود
و اگر در میان شراب باشند و بیاشامند بغایت سموم بود و مستی و خواب گران آورد و روغن وی بجهه قوبا
از روغن گندم بهتر بود و چون [illegible] اعتدال بود و رازی گوید بدل آن [illegible] است
دهن الحل است بپارسی روغن کنجد گویند و با منفعت [illegible] تشنگی و خشونه سودای خوردن و طلا کردن و چون خورده در وی بریزد
نیکو بود جهه موی نگاه داشتن و قوت دهد و خوردن وی با آب جو سرفه [illegible] نیکو بود و بلغم زایل کند و ضیق النفس را نافع
و معتدل طبیعت بود و سموم را نافع بود و خشونة حلق را و سرفه را سود دهد و [illegible] کنجد چون در طبخ کنند
در وی غلظ بود و معده را بد بود و مرخی وی بود و اگر خواهند که غلظ وی کم شود بریان کنند و بعضی گویند که سودا را
بهیج سود ندهد شیر [illegible] است و گفته شد شیر [illegible] دم الاخوین است و گفته شد شیر [illegible] و نیز
نیز گویند صاحب جامع گوید [illegible] است و گویند بول او و صاحب منهاج گوید بول خفاش است و گویند شیر وی است
هو آنکه گوید الحق [illegible] است [illegible] که هیچ [illegible] الاخفاش و شیر مرغ که مردمان بافواه گویند
شیر [illegible] است طبیعت آن گرم و خشک است بغایت و سنگ مثانه بریزاند و [illegible] که در چشم بود و چون
در چشم [illegible] زایل کند [illegible] خشک بود و گفته شد شیر [illegible] حیوان دریایی است سر وی مانند گوساله
بود و گویند [illegible] از دریا بیرون آید [illegible] در بند نیست و گفته شد املج
املج چون در [illegible] خوانند و بعضی کمتر از املج بود و نیکوتر آن بود که چند [illegible]
خونیا [illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرم و تر بود بلغم [illegible] پاک دارد و قوت دهد
[illegible] و قطع کند و آب [illegible] از دهان باز دارد و حرارت خون را بنشاند و مستعمل [illegible] یکمثقال بود و
گویند [illegible] بود [illegible] و مصلح وی [illegible] و عسل بود شیر [illegible] بپارسی ریحان خوانند [illegible] بیخ
زرد رنگ است از هندوستان آورند طبیعت آن گرم و خشک بود مسهل مره سودا بود و بلغم و خلطهای

[illegible]

سر دوم

150

و [illegible] تامه

و خلطهای غلیظ سودا بیرون آورد و بادهای [illegible] و [illegible] نیم درم [illegible] خشک [illegible]
خوانند طبیعت آن گرم بود باعتدال و وی اقوی بود از ترنجبین و [illegible] بود نیکوتر آن بود
که کبود رنگ بود و چون در دهان گیرند مانند صمغ شفاف بود و آن تازه بود والله اعلم بالصواب
[illegible] گرم و خشک بود در چهارم و [illegible] بود بحکم
و قولنج بکشاید و مسهل خلط خام بود و چون [illegible] بر گیرند و در [illegible] بیرون کنند در
میان [illegible] نهند و [illegible] بدان مالند بحکم زایل کند و اگر با چندان [illegible] بیامیزند و در
[illegible] طلا کنند [illegible] و اگر [illegible] طلا کنند زایل کند و چون [illegible] بنشانند و [illegible] کلف
سرخ و بر ریش سر کودکان طلا کنند [illegible] چند نوبت خشک کرده اند زایل کند و چون طلا کنند بر [illegible]
[illegible] و هفت روز [illegible] بعد از آن با آب گرم بشویند هیچ دوا بهتر از آن نبود و چون دو درم
ارمنی با چندان [illegible] مجرب است و با چندان نوره [illegible] بر ریش در حمام بعد از
آنکه پاک شسته باشند و نیم ساعت صبر کنند موی را سیاه کرده اند و [illegible] گویند عجایب
مجرب است و اگر [illegible] بشویند در حمام [illegible] پاک کنند و سر را [illegible] و اگر با دویه دیگر سرشند
که بجهت بهق [illegible] مناسب بود [illegible] گردد و [illegible] بهق زایل کند و چون [illegible]
[illegible] نهند تنها یا با دویه که موافق بود [illegible] زایل کند و چون [illegible] سرشند با دویه [illegible]
بود مانند [illegible] قثاء الحمار [illegible] کرده اند و گویند چون سر را بدان بشویند
[illegible] کرده اند و [illegible] طلا کنند [illegible] بکشاید و آب [illegible] بود [illegible]
[illegible] و آب گرم کنند و روغن کنجد بعد از آن از آب گوشت مرغ بر روغن بادام
[illegible] ابو مالک [illegible] گویند قثاء الحمار است و گویند بتحقیق نوعی
از [illegible] است [illegible] لوف الصغیر است و گفته اند [illegible] جزر است و گفته شد [illegible]
گویند عصاره [illegible] است و گویند عصاره [illegible] است طبیعت آن سرد است [illegible] گرم

آلوا به یونانی صبر سه نوعست سقوطری و عربی و سمجانی بهترین آن سقوطری بود و سقوطره جزیره‌ایست نزدیک
ملیبار آن جزیره جبلی فرسنگ بود و اهل آن جزیره دیبان اندلس اند و اصل ایشان از یونانیانست
اسکندر ایشان را از زمین یونان بدان جزیره بجهت ساختن صبر فرستاد و در زمان ایشان بجمله جمع
باشند تا جایی که اگر خصمی داشته باشند اگر حاضر بود و الا شکلی از صبر خود در آورند و قدحی پر آب پیش خود
نهند و تعزیر کنند تا آن زمان که نقطه خون در میان قدح چکد بعد از آن در آب قدح جگر بندی بیندازند
باد و شکل و آن شخص فی الحال بمیرد و جهت شکمی نیز همچنان جگر بندد و در این باب تا بدین حد
مبالغه میکنند و بر سر ایشان و نیکوترین صبر سقوطری آن بود که لون آن مانند لون جگر بود
و بوی وی مانند بوی مر بود و براق بود و بتلخی بود و چون در دست بمالند زود خورد شود و بلونی مانند
زعفران بود و از وی بوی دهن کوسفند آید و قطعا آنک زیره در وی بود و بدبو بود اسقنی خوانند
و عربی خوانند و وی میانه بود و سمجانی بد بود و آنرا حضرمی خوانند طبیعت صبر گرم و خشک بود در دوم
و گویند گرمی وی در اول بود و گویند در سیوم جالینوس گوید گرمی او در اول و خشکی بود در سیوم و جمله قوت
از همه دواها سودمندتر بود و اندمالها که مستعمل بشود خاصه در ذکر و دبر و در این باب بگذارند و طلا کنند
نافع بود و نیز نافع بود جهت ورمهای گرد دهان و بینی و چشم که حادث شود از جمله خوشی آنست که
منع ماده کند در اگر جمع شده بود بگداز اند و سستی معده و دماغ بود و باد بکشد و مسهل صفرا بود و
رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و پاک بکشاید و جذب دانکه صبر بود جگر و ریشی چشم
و ورم آن و درد و کوری و ... آن را زایل کند و رطوبت آن خشک کند و نافع بود جهت ابتدای نزول آب و تکثیر
معده و تحوج بدن را از فضلی که جمع شده بود پاک گرداند و نیز لطافت کند و جهت چشم کوید
نشاید که صبر در زمانی سرد و گرم مستعمل کنند الا در زمان معتدل که اگر در سرماهای سخت مستعمل کنند
مضر بود بکرده و بمقعده و بمعده که اسهال دموی آورد و از بهر آنکه مرض حدوق بر امعا مقعد بود بسیار افزاید
آن بکشاید و خون روانه گرداند و صبر عربی گرم و خشک آورد و وقت وی در طبقات معده

حضض

بلدر و رو ر باقی بماند و سقوطری صبر آن بود و چون بیشتر باشد کارلطیف او در مقعده نیکو شود
و سر و دماغ و فضول بلغم که جمع شده باشد پاک کند و اعصاب و عروق را پاک کند و کار آن از معده
شود و سر ما قوت بخره بر بهر سبب آنکه جگر منفعت شود و نیز از وی او ویرا لطیف نمود و احوال
واز فضول پاک گرداند و روشنایی چشم زیادت کند بدین سبب است که در ایارجات و نیز چیز
میکنند و صبر چون شسته باشد اسهال زیادت کند و چون مغسول کنند از قوت و از این بر وی
او در دو صورت شستن وی حاجب جامع گوید که بگیرند صبر سقوطری یک رطل و سحق کنند و بمنخل حریر
بر ... بعد از آن افتیمون ربع رطل وازاد و بیدان ایارجه مصطکی و حب بلسان ده درم و سنبل و
عود بلسان از هر یکی سه درم این دارو را در دو رطل آب شیرین بریزند تا نیم بماز آید فرو گیرند
و در دست بمالند و صافی کنند و صبر کوفته و بیخته در آن کنند و آب بر آن ریزند و بشویند و در
طاری تکنند تا آن آب از آن صبر صافی شود و دیگر باره در آن کنند در دوم بار بشویند تا اثر
هیچ باقی نماند الا مانند خاک گرد بعد از آن آب از وی بریزند تا بماند پس سه درم زعفران با دو
باد و بریزند و بر دارند و بوقت حاجت استعمال کنند و مقدار شربتی از وی ما بین یک درم تا دو درم
بود و صبر چون کهنه گردد سیاه شود و شسته از تلخی بود و شسته ضعیف شود و گویند مسهل سودا
بود و آنکه ناغسول بود صحت ... گویند بیشتر از وی مقدار ما بین نیم درم تا دو درم ... آن ... صفرا
و بلغم بود و اگر با ... بود بیشتر از ده دانگ تا نیم درم بود و مضر بود بامعا و ... آنکه نیکو کنند
و مضر بود بجگر و مقعده مصلح آن ... مصطکی و ... منصوری گوید بیشتر از وی ... اگر
دوشغال ... سیاه ... بدکه استعمال کنند و صبر تنها استعمال کردن ... مضر بود
بمقعده از بهر آنکه خشکی وی در درجه سیوم است و مقعد عضوی است ... از آن سرد ... حکم بود چون بدان
بکذرد ... نماند و خشکی مضر بود بعصب و نیز گوید چون باب کستند ... کنند و ...

صبر

و بربو ابی ی

که معده را سخت کند و چون بر بن طلا کنند بن بیدار کند و گویند نیکو بر [illegible] الم اعصاب و حکمت بود مجربست و بانکه
جنس نیدار و در روغن گل و زعفران ایسریا ملحی حل کرده مالیدن آن و [illegible] آب بسان [illegible] حل کنند
بینی و گوش طلا کنند زایل کند و چون بر که حل کرده شود و بر جرب و بثری طلا کنند نیکو بود بدل وی [illegible]
دور نفخ معده بعینه آن افتیمون و گویند بهترین آن [illegible] بود [illegible] گویند طبیعت آن گرم و
خشک بود در دوم و گویند گرم بود در اول و خشک در دوم و آن را ازبابها سازند که آن را [illegible] خوانند و در
کهر سیر شیر از وی خلطی بد از وی حاصل شود و نشوونما طربات معده کند و درد
ورک که از بلغم بود و بلغمی را نافع بود و کند دهان که از فم معده بود
زایل کند و قطع بلغم کند و حکه و جرب آورد و تشنگی و صداع و مصلح
وی [illegible] بود بهترین آن سپید بود که در آب شیرین بود
طبیعت آن خشک بود و صدف فیروفس و صدف فرفور
ناسوخته نشاید که استعمال کنند از بهر آنکه بغایت صلب بود و
چون بسوزانند قوت وی در غایت تجفیف بود و اولی آن بود
که بغایت سحق کنند و این بابی عام است که هر چیزی را که جوهر وی
حجری بود پس اگر تنها استعمال کنند نافع بود بجهت جراحتهای
خبیث از بهر آنکه مجفف بود بغیر لذع و چون با سرکه و عسل
بسرشند یا شراب نافع بود جهت جراحتهای متعفن خبیث
و گوشت صدف چون سحق کنند و طلا کنند بدن را خشک گرداند
بقوت و صدف جذب سلی و عظام کند و مسکن وجع نقرس
و مفاصل بود چون ضماد کنند و چون با سرکه سحق کنند قطع رعاف کند و [illegible]

152

شلم

دو درم سکنجبین معده بود و چون بر سر [illegible] ضماد کنند و [illegible] ناخن کند بغایت نافع بود و چون [illegible] گوید
بر [illegible] حیض براند و گویند [illegible] نافع بود بجهت [illegible] دیوانه و مرض صرع [illegible] براند و بدان بکور کردن خفقان
رحم را نافع بود و مشیمه بیرون آورد و صدف سوخته و تحلیل و جلاء دندان [illegible] استعمال کنند و [illegible]
چشم را نافع بود و [illegible] زایل کند و چون طلا کنند بر موضع موی زیادت که [illegible] بعد از آنکه
برکنده باشند [illegible] سوختگی آتش [illegible] دل را نافع بود و مقدار شربتی از وی مثقال
بود و از آب وی [illegible] و صدف سوخته [illegible] زایل کند و [illegible] خوانند [illegible]
مثانه [illegible] بود و بدل وی [illegible] صدف [illegible] نوعی از صدف است که در ساحل دریای قلزم بسیار بود
در بحار [illegible] چون [illegible] خود [illegible] کنند [illegible] سپید بود [illegible] و عسل [illegible] کنند
قطع ثالیل کند [illegible] مانند حلزون [illegible] بود
لون [illegible] خوان الحدید است و [illegible]
شجرة العلق است و [illegible] حنظل است که زرد [illegible] است [illegible]
شوکران است و [illegible] روح است و [illegible] گویند و آن [illegible]
[illegible] انکه [illegible] کنند و [illegible]
مثانه را سود دهد [illegible] گویند بعد از آنکه خشک کنند [illegible]
[illegible] حیوان بود [illegible] فلفل [illegible] در
صعوبت [illegible] گویند [illegible]
[illegible] جرجان گویند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
دراز و ورق گرد و ورق [illegible] گویند [illegible] مانند [illegible] گرد

درق نیکوترین آن که چکوری بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم ملطف و محلل بود و کار بندد و آنرا مرزه خوانند و مضر بود بادیه و مصلح وی سکنجبین بود [illegible]
درد و رکبتین را نافع بود و درد دندان را که از سردی بود دفع کند و چون بکاویند تشنگی نکند و طبیخ وی حرارت سقمونیا نیز گویند و آن سکنجبین است و گفته شد [illegible] حلبلاب است و گفته شد
ما شراب بیاشامند کرمها که در شکم بود بیرون آرد و چون با پالنج بیاشامند دفع مضرت افیون و [illegible] درخت ابهل است و آن عرعر بود و گفته شد و [illegible] صعتری است که آنرا
شوکران کند و چون با سکنجبین بیاشامند دفع مضرت حبیس کند و چون با خیار زه بکوبند نیکو [illegible] طراعلوس خوانند و گفته شد [illegible] مرغی است که همه گنجشک را صید کند و بپارسی باشه خوانند
بود الخ کوفتگی عضله و بجهت معده و جگر بغایت سودمند بود و اگر با روغن ایرسا سعوط کنند فضلها و به بربری تاندیا و ابوحماره نیز گویند و گوشت وی گرم و خشک بود چون بریان کنند و
از بینی فرود آورد و اگر با سرکه بیاشامند مطحول را نافع بود و حیض و بول براند و اگر طبیخ وی بنشینند نخ کنند و درم ازان بیاشامند بیاشامند ساده رود زیر مهره سرد را و ربو را نافع بود و ربو را
شکم براند و فضول حرارت بیرون آورد و اگر با عسل لعوق کنند درم ملازه و سستی گرم را نافع بود و دیرینه نافع بود باجمله تنزول آب ابتدا در چشم کنند قوت باصره بدهد و تیرگی و چرک را در حلق مالند زده
و خوردن وی خفقان را بغایت نافع بود و چون بر هند و آب بیاشامند گرم گند و حب القرع بیرون آرد و [illegible] خرنوب نبطی است و ثمره وی در مصر لب الکلی معروف بود و افاغورس نیز خوانند خرنوب
آورد و اشتهای طعام بدید کند و بادها الحلیل بهد و قعد ایشم اختعال مستعمل کنند و روغن وی کنیز در صنوبر نیز گفته آید [illegible] بپارسی سکه خوانند و آن عقعق است و گفته شد و [illegible]
سینه و سستی را نافع بود و اگر با سویق تر و در مرضهای بلغمی ضماد کنند نیکو آرد و خوردن وی مفصل جالینوس گوید تحجیر صمغها گرم و خشک بود لیکن بعضی از بعضی ما صلب تر بود و صمغ را بپارسی انگ خوانند و بتازی
طعام کند و معده و امعا را از بلغم غلیظ پاک کند و غذاهای غلیظ لطیف کند و سردی معده و جگر از دو [illegible] بهترین صمغها بود و نیکوترین آن بود که صافی بود و چرب اندک و آشنه بیز و سپید و شفاف
را سود دهد و سده بگشاید و چون قطعه وی با عناب بپزند و آب آن بیاشامند خنق غلیظ بود و چون در آب بنهند زود بگدازد طبیعت آن معتدل بود و گویند گرم و گویند سرد و خشک و رادع قبض
رقیق گرداند و این صحیح است در روی مجرب است و اگر با گیر خشک بجوشند عرق برانگیزد و ولوث بود و جفاف با اعتدال سرفه گرم را نافع بود و آواز را صافی کند و حدیه را قوت دهد و استعمال صمغ این را نافع بود
نیکو گرداند و قلاع و نیز سهل مره سودا بود و بلغم و شربتی از وی یک مثقال بود با نمک هندی و بعد از ما خوردن دو مثقال بود و خشونت سینه و حلق و قصبه شش را نافع بود و حدت ادویه بشکند
و سرکه و صعتر و قولنج و درد رحم و مثانه را نافع بود و چون با عسل و سرکه بیرون بریزند و بکار برند بلکه نیلوفر و اسحاق گوید مضر بود بسپل و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن صمغ بادام و حب الآس و گویند مصلح آن شراب
بخور کنند و بران بخسبند بجهت دفع نزول آب بغایت مفید بود و از نزول آب بود و صندل و گلاب بود [illegible] نیکوترین صمغ بادام آن بود که سپید بود از درخت جوان گیرند
نیکو گرداند و چون بیاشامند از زنها عقرب را نیکو بود و اگر ضماد کنند بر موضع گزندها نافع بود طبیعت آن مایل بسردی و گویند گرم و تر بود و صمغ بادام شیرین در حلق و سرفه و تب دق را نافع
و جهت صعتر زنبک بیقولی که ضعف چشم بود بنهند خزر آن زایل کند و نوعی از صعتر بود و فربهی آورد و صمغ بادام تلخ قابض بود و سستی و چون با شراب بیاشامند نفث دم را نافع بود
بشلنامست که آنرا عرگاه بدان آن ضعیفتر از بری بود و ربوبت و فعل وی در تیز تر نیز بکار برند و اگر با سرکه بیامیزند و بر قوبائی که بر ظاهر پوست پیدا گردد بمالند زایل کند و چون با شراب ممزوج

کنند و باشد که مغز فستق را با آن بپزند و سنگ گرده و مثانه را بریزاند و گویند صمغ بادام تلخ بود بسپرز و مصلح آن قند

و صمغ خشخاش بود و بدل آن صمغ عربی و کثیرا صمغ الآلو بهترین صمغ آلو آن بود که از درخت کهنه گیرند

و در منافع گرم و خشک بود گویند گرم بود و تر بود و درد سینه و سرفه را نافع بود و چون با شراب بیاشامند

سنگ گرده و مثانه بریزاند و چون با سرکه بیامیزند و بر قوبای کودکان مالند بمالند زایل گرداند

و چون احتمال با اصلاح آورد و چون در چشم کشند روشنایی زیادت کند و چون با سرکه حل کنند

و بر قوباها مانند جرب و نیز بر کلف و بهق طلا کنند سودمند بود اسحاق گوید مضر بود بسپرز و مصلح

قند بود صمغ الاجاص چون در دندان کرم خورده نهند ساکن کند و چون احتمال آن نافع بود و اگر از

شیافات کنند روشنایی چشم زیادت کند صمغ الجوز حلتیت است و گفته شد صمغ

الدامینا بهترین آن بود که صافی بود و بر حرارت نابل بود در نهایت حدت و

حرافت بود و بوی تمام داشته باشد مولف گوید [illegible] او دو [illegible] خوانند و از حدود

شبانکاره خیزد و در جای دیگر نبود ملطف بود و بادهای غلیظ را که در معده بود و

بلغمی که در معده بود لطیف گرداند و بگدازاند و در قوت گویند مانند حلتیت بود

و مولف گوید تجربه درد دندان استعمال کردن مقدار نیم درم نافع بود اگر بسبب آن نفخ بود

صمغ السدر گرم بود در سیوم و خشک بود در دوم و ورمهای صلب را بگدازاند و درد

چشم را نافع بود چون بر آن پاشند و خنازیر که در حلق و بغل بود بگدازاند چون مقدار دو دانگ

سعوط کنند و بدل آن دو وزن آن حلتیت بود صمغ الطلح سرد و تر بود تشنگی

ساکن کند و شکم ببندد و نافع بود تجربه مره صفرا [illegible] صمغ الجوز [illegible] کندر است و گفته

شود صمغ الانجدان انقره حلتیت است و گفته شد صمغ الغضا [illegible] کثیرا است و گفته شود صمغ

[illegible] تافیاست و گفته شد بهترین صمغ امرود آن بود که از درخت کهنه گیرند

صمغ کثیرا

154

که بد طبیعت آن گرم و تر بود در دوم و ریشهای [illegible] را نافع بود و مقدار مستعمل از وی دو مثقال بود و گویند

مضر بود بسپرز و مصلح آن گل ارمنی بود صمغ البطم علک بود بپارسی بناست گویند و بن [illegible]

کندر گویند طبیعت آن گرم بود محلل و ملطف بود و در منفعت نزدیک مصطکی بود [illegible]

گرم و خشک بود در قوت مانند سداب و صمغ صنوبر بود و چون بدان سعوط کنند رطوبات دماغ را

پاک کند و چون با گلنار بر ریشهای [illegible] زایل کند و مجموع ریشهای اعضا را نیز [illegible]

را تلیسنج است و گفته شد [illegible] بپارسی کنگر زد خوانند و شیرازی کنگر و آن

تراب القی بود و در کتاب در معرفت کنگر زد گفته آید [illegible] اصطرک است و گفته شد

و صمغ بری دارویی فیالی بود و چون در چشم کشند شبکوری و تاریکی چشم زایل کند و بول و حیض

براند و چون بر دندان کرم خورده نهند درد ساکن کند و جرب ریشی شده را سود دارد و بچه

بیندازد و بدل آن عصاره [illegible] بود و گویند بدل آن شونیز بود صمغ [illegible]

صاحب جامع گوید به [illegible] کیشوقلا خوانند و صمغی آن بپارسی از سنگ ساخته بود و آن حجر نیست

که از رخام و سنگ می سازند و صاحب منهاج گوید معدنی بود و مرکب بود [illegible] مرکب بود از

مروارید و سیاوشان و علک و انزروت و صمغ عربی [illegible] اصل مرجان و زاج

از هر یک [illegible] کوفته و بیخته با آب صمغ عربی [illegible] ده باشند

و رها کنند تا خشک گردد [illegible] کهنه تر گردد نیکوتر بود و وی مخفف [illegible]

دمع [illegible] کند و ریشهای [illegible] آورد صندل [illegible] نیکوترین آن مقاصری

بود [illegible] طبیعت آن سرد بود در سیوم و خشک در دوم و صاحب منهاج گوید سرد بود

در آخر دوم و خشک در سیوم درد سر و خفقان که حادث شود از تبهای حاره و مره صفرا

و جگر گرم [illegible] مزاج را نافع بود و [illegible] معده را سود دهد و چون با آب [illegible] کنند

و اندکی گلاب و کافور بسرشند و بر پیشانی طلا کنند درد سری که از حرارت بود ساکن گرداند

وچون در حمام باشد در خرقه مالند وبوی آن زایل کند وچون با آب عنب الثعلب یا با آب حی العالم یا با آب بربهن
یا با آب طحلب بسرشند وبر نقرس گرم طلا کنند سودمند بود وبر ورمهای گرم همچنین سیما که مفرج و متوتش
ملتهب بود وچون تحکوک کنند اندک حرارتی در وی پیدا شود وچون با لحم در آرد از لحم زاید را که خلط کنند
با ادویه جهة تقویه معده وجگر وسردی ایشان سود دهد ومضر بود بآواز ومصلح آن نبات بود و
بدل آن اشنه بود [illegible] صنوبر اکبر سرد وخشک بود در دوم وگویند سرد وتر است اسفید وگویند سفید
تر است از سرخ بود لیکن سرخ خشکتر بود تحلیل اورام گرم بود ومنع ماده کند بر جبهه طلا کردن سود دهد
درد سر را عظیم مفید بود شربت او یک درم سحق کنند وبا روغن زنبق بیامیزند وبر اعضا مالند
بسعده را از دن زایل کند وهمو گوید صندل سرخ از همه صندلها بغایت سرد تر بود وبدل آن فوفل بود
[illegible] صنوبر زنان او را نکاح خوانند صفت حب آن در حا گفته آمد اما باقی اجزا وی آنجا که گفته آمد پوست
بیخ صنوبر صغار قبض وقوت تمام بود وبیخ را نافع بود وچون مانند ضماد بر وی نهند حفظ سود دهد
بود وچون بیاشامند شکم ببندد واگر در زور کنند بر سوختگی آب گرم بغایت نافع بود ومعتدل
بود در حرارت وگویند گرم است در دوم وخشک در سیوم وگویند را اول ورق آن تر تر از
لحاء آن بود وجراحتها را نیکو کند بچه وغرغره بطبیخ قشر صنوبر کردن بلغم را جذب کند وبیرون
آورد دخان وی نافع بود جهة کسی که در مژه ودر استرخای [illegible] وهر علتی وریحی که بود زایل کند.
وقشور وورق وی چون بیاشامند زحیر وریش شکم را بغایت نافع بود وگرمی [illegible]
در درخت صنوبر وآن بقوت نزدیک بود وقشور هر دو صنوبر چون زنان در زیر خود دود
کنند بچه ومشیمه بیرون آورد وورق وی چون بکوبند وبر ورمهای گرم ضماد کنند درد
ساکن کند وجراحتهای تازه که چون روانه بود سود دهد وچون با سرکه بپزند وبر دندان
ضماد کنند درد ساکن گرداند وچون با آب یا ماء العسل بیاشامند مقدار یک مثقال موافق
بود جهة کسی که در جگر وی علتی بود وپوست وی وورق وی چون بیاشامند همین عمل کند

کند وچون چوب وی بشکنند وپارهای کوچک کنند وبا سرکه بپزند وطبیخ وی در دهان نگاه دارند
درد دندان را زایل کند واگر بسوزانند ودخان وی بگیرند در مداد بغایت خوب بود واگر در دارو [illegible]
چشم کشند تازه چشم را نیکو گرداند وموی برویاند وآب ریختن باز دارد وشربت گوید صنوبر کبار
که آن جلغوزه است چون بکوبند وبا عسل بیامیزند وهر بامداد سه درم بخورند از فالج
خلاص یابند وچون چوب وی بپزند با آب واعضای کسی که رعشه گرفته باشد بدان بشویند نافع
بود وبدل آن زفت بود [illegible] ولب بود وگفته شد [illegible] اسمی یمنی است صمغ
را که از طرف یمن آورند بلون زرد بود ودر جراحتها استعمال کنند اسهال را قطع کند واین صمغ
بشکل حضض است چنان ورضع [illegible] وآنرا بول الابل خوانند جراحتهای خبیثه را باصلاح آورد
[illegible] م الیسون است وگفته شود [illegible] بپارسی بشم خوانند طبیعت آن گرم و
خشک بود نیکوترین آن نرم بود وبشم سوخته خشک بود در سیوم ومجوف بود وصفت سوختن
آن مانند ابریشم بود بگیرند وبکشتاسنی باکوار نهند واگر کوار نبود نیکوتر بود وبشم را بشویند و
نشانه کنند ودر دیک نهند وبر آتشی نهند وطبق که سوراخ داشته باشد بر سر آن نهند
تا آنزمان که سوخته گردد ودر ریشها را مفید بود وگوشت زیادت که در ریشها بود بخورد
وبشم ناسوخته که چرکن بپزند چون با زیت وسرکه تر کنند با شراب وضماد کنند بر جراحتهای
چرکن در ابتدای آن موافق بود وبر جایی که جز باز زده باشند یا استخوان شکسته بود همین نفع
دهد وچون با سرکه وروغن گل تر کنند صداع ودرد چشم ومجروح اعضا را نیکو بود بدان
ضماد کردن وشربت گوید خرقه صوف چون بر کردن روندگان بندند خستگی
بر ایشان اثر نکند وهیچ زحمت نرسد وچون بشم زده بپا کنند میان انگشتان دلت
وپای که شق کرده باشد شقاق آن زایل کند باید که یکشبانه روز رها کنند وبیرون آورند

ودیگر بار مکرر کنند تا نود را زایل کند از بوی او چون بپوشند صوفی که گوشت آن گوسفند که گرگ
خورده باشد حک بر بدن انکس پیدا کرده و بقراطیس گوید ریسمان پشمی در گردن گاو
بندند بوی و ساچ کرده و صوف نوعی از سلق است زرد رنگ و صنوبر سلق
کنفهند نما ... نیز اسد است بپارسی کفتار
خوانند و در بیق صفت آن که درآید ضبع حیوانیست مانند گرگ و جثه او از
لنگ نماید از این سبب عرجا نام می کرده اند بپارسی کفتار خوانند گوشت وی گرم و خشک بود در دوم
مانند گوشت سگ و چون در دست آدمی حنظل بود کفتار از وی بگریزد و چون دندان
وی با خود نگاه دارند بر سگ گذر کنند سگ بانگ نکند و چون موی شان خون وی طلا کنند
سودمند بود و چون زهره وی بگدازند با چندان روغن اقحوان و در ظرف مسین کنند
و سه روز نگاه کنند بعد از آن طلا کنند بر چشم که دانه و سبل بود در ماهی دو بار سپیدی
زایل کند و دانه سپید و هر چند آن روغن کهنه گردد نیکوتر بود و چون زهره وی با پیه بز بر
روی طلا کنند کلف و لون را صافی کند و اگر زهره وی تنها در چشم کشند تیزی چشم
زیادت کند و اگر طبیخ وی با پشت و گوشت و آب بخته باشند بجهت درد مفاصل و ران
نشستن بغایت نافع بود و نقرس را زایل کند و بادهای غلیظ ببرد و مجموع علتهای
مفاصل را نافع بود و مغز ساق وی چون با زیت اتفاق بگدازند و بر نقرس طلا کنند
بغایت نافع و مفید بود و پوست وی چون بر شکم زن حامله بندند بچه نگاه دارد و ببندند از
و اگر از جلد وی کیسی سازند و بدان کیسه بجهت تخم زرع کردن بپیمایند آن زرع از همه
آفتها ایمن بود و آن پوست در مجمر کنند و بر آن اب کنند و بکسی دهند که سگ دیوانه
وی را گزیده باشد تا بیاشامد صحت یابد زیرا صاحب معزده گوید پوست وی برامون خانه ها دود
جمله بسوزانند و با زیت سحق کنند و بر صاحب ابنه بمالند ابنه از وی زایل شود و صاحب

و صاحب جامع الادویات گوید که اگر موی کبیر همون و بر وی بود و خصیه وی و آنچه بر بول وی
بود که گفته شد استعمال کنند این عمل کند و اگر ضعف ماده بود بگیرند و بکوبند و سحق
کنند بزیت و طلا کنند بر دبر مردی که آن زحمت داشته باشد ابنه بر وی غالب
شود و آن از خواص است و گویند کفتار بقیاس همه حیوانات بود از بهر آنکه می گویند
هر حیوان هم جنس وی که بر وی بگذرد والنه زیست ... و در خواص حیوانات آورده
که وی سالی نر بود و سالی ماده و سبب اینست که در زیر دنب وی خطی بود که مانند
نر و ماده هر سیزده ... و شبیه بشگافته که ... و در حیوانی خرگوش بود و مخالف همه حیوانات
و از عجایب خواص وی اینست که چون سگ بر بالایی ایستاده بود در مهتاب و سایه
سگ بر زمین افتاده باشد کفتار در زیر سایه سگ رود چنانچه سایه در سایه مستغرق شود
سگ از بالا خود را بزیر اندازد و کفتار وی را به بند و اگر زهره وی در چشمی کشند که موی
زیاده از آنچه باید رسته وقتی که بر کنند باشد کم کنند دیگر نروید و کفتار در بیشه هیچ
حیوان با وی بر نیاید ضب عضایه است و عضا نیز گویند و آن نزدیک بول
بود بپارسی سوسمار خوانند سرگین وی بر کلف و نمش طلا کنند زایل کند و سپیدی که در چشم
بود ببرد ضجاج بکسر ضاد اسم صمغ درختی است مانند درخت بان و نبات وی در کوه
تهوان از زمین عمان باشد و آن صمغ سپید بود که چون جامه بدان بشویند پاک گرداند
پاک تر از صابون و مردم سر را بدان بشویند و دانه بار آرد مانند دانه حورد سیاه و زبان را
بگزد و ضجاج بفتح ضاد نام همین درختیست و دام وی را بوبینه مانند خروع و قنب و الله
ضرو درختیست در کوه یمن مانند درخت بلوط بزرگ ... برگ و ... نیکوتر بود و
ورق وی بسرخی مایل بود و نرمی مانند خوش نسطم بود لیکن حب وی بزرگتر بود و ورق وی

جمله بر نهند و حمامی کنند و دیگر بر آتش نهند و بپزند تا نزدیک انعقاد و بعد از آن بردارند و استعمال
کنند جهت خشونت حلق و سینه و سرفه اگر از تری بود و در منهاج گوید ملاح را اسک کنند در حال
وضع در مس آورند بکه و بعوت بانند لادن بود و بوهای خوش زنان استعمال کنند و خوشبوی
بود و طبیعت آن گرم بود در سیوم و گویند در دوم و تر بود در اول و گویند خشک است در اول
و بعضی گویند گرم است و ورق شجره خرزه است و گویند گرم است ... انست یعنی پوست بیخ آن و بجری گوید صمغ
مر و مسعود است و طبیعت آن گرم است در دوم و خشک در اول محلل و جذاب بود از عمق بدن
و اسحاق بن سلیمان گوید خاصیت روغن وی آنست که ریاح بلغمی را نافع بود و رازی گوید خرد
جهت دفع قلاع و استطلاق بطن در غایت نیکو بود و نافع بود و ابن زهر گوید روغن بسیار
از جهت بردن آثار منفعت وی آنست که بادها را بشکند و مفاصل را نافع بود و چون
با آب بپزند و بطبیخ وی مضمضه کنند بس و دندان محکم کند و چون ورق وی هم چنان بپزند آن
تا خاکستر شود و باب بپزند نیکو و بعد از آن صافی کنند و بیاشامند معده ریش درد
خاصه را زایل کند و تخم وی ... جهت جراحتها نیکو بود و قطع خون کند و نافع بود خاصه جهت
خشونة کودکان را و اسحاق بن عمران گوید بدل خرنوب [illegible] اندلسی است و بعضی گویند
خرنوب درخت جهة اظهر است ... صاحب منهاج گوید علک است و صاحب جامع
از قول شریف گوید که ... بلغت ... وی را ... خوانند و بلفظ دیگر ...
دلدل و آن ... قنفذ بزرگ است و خارها دارد و مانند تیر اندازد و چون
خواهد که بیندازد ... از اعضای آدمی آید مجروح شود و گوشت وی گرم و خشک بود
و وی ... کوچک بود گوشت وی ... را نافع بود چون بخورند و خون وی ... دی
ضماد بسند نقرس را زایل کند و خون وی بر اندام مالند برص را زایل کند و ... و جلای

157

و جلای تمام بدهد شرح ... بهترین بستان آن بود که از حیوان بود که گوشت وی نیکو بود و در
وی شیر بسیار بود طبیعت آن سرد و خشک بود اولی آن بود که با افاویه جوشانند و از
... دو ... گویند ... بیشتر ... اندک بود چون ... شود زیادت کرد
... اسطوخودس است و گفته شد ... نباتیست دریایی که در ساحل دریا یابند
طبیعت آن گرم و خشک بود و چون با آب بپزند و در وی نشینند درد مفاصل را عظیم نافع بود بدر نشینند
و چون خشک بود و بدان بخور کنند زکام را زایل کند و چون خشک بود و در حمام بدن را بدان
بشویند حکه و جرب تر را نافع بود ... اسم ... عربی ... گویند که در
کوهستان مکه بود و آن زقوم است و درخت آن بشکل درخت صبر بود اما وی مجموع
بد ... خشک است و در خاتمه گفته شد ... قضاء الصغار بود و گفته آید
و نباتی دیگر هست که ساق وی مانند هلیون بود آنرا صعبوس خوانند صعبوس
خصیف است و گفته شد ... گویند ... سیاوشان است و گفته شد ...
بپارسی ... گویند و در ... گویند شیرازی ... گویند و ... گویند گوشت
انجه ... جهة گزیدگی جانوران و ... جذام و مجموع
گزندگان بود و چون بدان نوع بپزند با موم و روغن گل موم روغن بسازند جهة ... بود
جهة مرضهای ... که از ... عارض شده ... و چون ... بسوزند
و خاکستر وی بر موضعی که خون روانه بود ... بند شود و چون
با ... بپزند و ... داء الثعلب بالسن زایل کند و گویند چون ... بر موضع
موی زیادت ... چکانند بعد از آنکه ... آب ... بزند
و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و چون ... کنند و بر زنند ...

و مار بسته نافع بود و از بر و دندان نهند بمیرد و بیفتد و اگر در میان علف بود و بهایم بخورند دندان
ایشان بیفتد و بریان کننده بود و گوشت چیز بری گزند تا جانوران را نافع بود و در خواص آورده اند که چون
زبان وی بر [illegible] خفته نهند هر چه [illegible] و اگر [illegible] و در [illegible] موضعی که
موی ستُرده باشند طلا کنند دیگر نروید و اگر موی برکنده باشند نیکوتر بود و اسحاق گوید شخصی را بیگمان در استخوان
مانند بود مدتی دراز [illegible] علاج بسیار کرده بود [illegible] ماییده بدید صفدع بر پوست باز کرده [illegible]
آن نهاد [illegible] بیرون آمد [illegible] جراحت وی [illegible] و در قوت جاذبه بود و از بدن [illegible] قلع
دندان میکند و خوردن وی در بدن تورم کند و لون تیره گرداند [illegible] حدث کند و بدترین صفدعها [illegible] بود
که در [illegible] بود یا [illegible] که در دریا بود و [illegible] کسی که آن خورده [illegible] با آب [illegible] کنند و [illegible] تا معده وی پاک گرداند
و بعد از آن [illegible] استفراغ [illegible] یا [illegible] وی را نافع بود و [illegible] استسقا
و چون [illegible] دندان وی بیفتد و اگر صفدع [illegible] قطع شهوت طعام کند و لون را تباه کند [illegible]
و [illegible] در دل و ورم [illegible] کند و علاج وی نزدیک [illegible] بود که [illegible] گویند که دل [illegible]
[illegible] داشتن نافع بود [illegible] صاحب جامع گوید که
[illegible] صاحب منهاج معتبر است [illegible] گفته اند [illegible]
[illegible] صاحب جامع گوید [illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند سرد بود [illegible] نافع بود [illegible] چون گلاب [illegible]
و [illegible] کنند سودمند بود و قلاع [illegible]

طالیسفر [illegible] گویند صاحب منهاج گوید ورق زیتون هندی بود و آن [illegible]
هندی است و صاحب جامع اقوال بسیار آورده [illegible] و دیگر قول ابن جلجل [illegible] آورده که آن
[illegible] است و [illegible] گفته که عرق [illegible] هندی است و دیگر گوید که عرق درخت توت است که کرم ابریشم

158

[illegible] برگ آن خورد و این قول ضعیف [illegible] آورده که ورق زیتون هندی است و این موافق صاحب [illegible] و صاحب
منهاج گوید تحقیق نکرده اند [illegible] مؤلف گوید پوست بیخ زیتون هندی است و باقی همه قولها خلاف است
و خطاء و آن پوستی است ستبر [illegible] بود و سیاه رنگ و صلب بود و طعم آن به غایت عفوصی و قابض
بود و اندک عطریتی [illegible] جالینوس گوید [illegible] گرمی و سردی [illegible] و گوید خشک بود در سیوم و ابن
[illegible] گوید گرم و خشک بود در دوم [illegible] نافع بود [illegible] فالج و
لقوه [illegible] دندان را نافع بود
و قلاع [illegible] و گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بعد از [illegible]
[illegible]
معده [illegible] نافع بود [illegible]
جانوران را [illegible] جالینوس گوید [illegible]
[illegible] صاحب جامع از قول صاحب منهاج [illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم بود [illegible] معده [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
بعد از آن [illegible] اطبا [illegible]
[illegible]

بهضم شود و رعافی را منع کنند مانند خمیر که در آرد و هاضم نان نیکو بود و این همچنین است از کتب طبی
که سمتی در وی بود چون طاوس به بیند رقص و فریاد زند و گویند چون به بیند ظرفی که در وی سمی بود بشکند
و ابن زهر گوید اگر مبطون زهره وی با سکنجبین و آب گرم بیاشامد شفا یابد و اگر خون وی بالند روی و نمک
بیامیزند و بر ریشهای بد که بر تن ظاهر شود الکله کرده بدان طلا کنند زایل کند و اگر سرگین وی با [illegible] طلا کنند
زایل کند و استخوان وی چون بسوزند و سحق نمایند و بر کلف طلا کنند زایل کند و اگر برص مالند لون
بگرداند طالقم [illegible] ماهو بدانه است و گفته آید [illegible] و بدان است و گفته شد طالیقون [illegible]
محمد گوید طالیقون نحاسی بود که مدبر کرده باشند بقول کسی که در کتب نگاه خوب نباشند و فرط حل
که در آب آسمان از خوف نمی باشند پس در وی صورتی و سمیتی قوی بود و دیگر گوید که آن نوعی از
مس زرد است و فرق میان او و مس زردی بود چون از آتش بیرون آورند و بنگ زنند قعد [illegible]
در وی پیدا شود و زر و گرد و شکسته نگردد تا سرد شود و در کتاب [illegible] گوید طالیقون نحاسی بود
غیر الله گوید ما دو به کرم مدبر کنند تا سمیت در وی حادث کنند و از طالیقون منقاشی بسازند
و موی زیادت که در چشم بود بوی بر کنند دیگر نروید خاصه چون مکرر کنند و اگر کسی [illegible] بود
و در خانه بود که قطعی روشنی در وی ببود و آینه از وی برابر نظر خود دارد و بدان امان کنند
لقوه زایل کند و شفا یابد و اگر طالیقون در آتش نهند تا سرخ گردد و در آب فرو برند هیچ
چهارپای گرد آن نگردد و اگر ملابی از وی بسازند پس در آب او بیرون نمک بنهد که هیچ ماهی از وی
خلاصی نیابد و [illegible] گوید طالیقون نحاسی مدبر بود بقول الیاس [illegible] از زمان [illegible]
شود بقیه در حوض سکبه و در بول گاو خیسانند مولف گوید طالیقون اکنون آن را [illegible]
رسته خوانند و گویند زمان مس روید طباشیر نیکوترین آن سپید سبک بود که زود خورد
شود طبیعت آن سرد و خشک بود در سیوم و گویند در دوم و مسیح دمشقی گوید سرد بود در دوم

دوم و خشک در سیوم و شیخ الرئیس گوید در کتب [illegible] بود مانند گل و در وی قبضی بود قوت معده بدهد
و قلاع را نافع بود و سوختگی را سود دهد و شکم را ببندد و تبهای حاده و تشنگی را سود دهد و قی که از صفرا بود
باز دارد و گرمی جگر بنشاند و بجهت ریشهای بینی و قلاع که در دهان کودکان حادث شود سود مند بود چون
تنها یا با ورق گل سرخ بر آن پاشند و دندان متحرک را محکم کند تنها یا سنون ساخته و بواسیر را سود دهد
و ورم چشم گرم را نافع بود و قوت دل بدهد و خفقان که از حرارت بود ساکن گرداند و تشنگی و خمار را
نافع بود و ضعف معده و التهاب آن را و منع حدت صفرا و تشنگی را سود دهد و تشنج و کرب را نافع بود
دماغ و جگر [illegible] بود و تری که از معده نشف کند و قوت اعضایی که از حرارت ضعیف شده باشد بدهد
و سرد مزاج را [illegible] تعدیل کنند و [illegible] نوبت بود و گویند خوردن وی باه را [illegible]
که بر جگر بود بشکند و مصلح وی گلاب بود و گویند مصطکی و انیسون بود و بدل آن حصارۀ لحیة التیس بود و گویند بدل
آن سه وزن تخم خیار زه چهار وزن آن بزرقطونا و گویند بدل آن نیم وزن آن کافور و گویند بدل
آن طین مختوم بود بوزن آن و بوزن آن حصارۀ لحیة التیس و گویند بدل آن کافور سوخته است
و گویند بدل آن بوزن آن تخم کاسنی و نیم وزن آن صندل بود طباق از نوعی از [illegible] است بزرگ
و سرخ بود طباق گویند غیر غافث است و اما قول اکثر آنست که غافث است و گفته آید در غین
نوعی از گندم است اما باریکتر بود و خشن و در بالای هر [illegible] و در سر دو [illegible] آن را کاکل
خوانند و مزاج وی مانند مزاج گندم بود لیکن نفاخ بود و نان وی چون گرم بود نیکو بود اما چون سرد شود
بد بود و دیر از معده بگذرد و اگر از آرد وی حسو سازند سینه را پاک گرداند و سرفه کهنه را نافع بود
و بول براند و گرده و مثانه را پاک گرداند اما حریره معده و نفخ و قرقره پیدا کند و اگر [illegible] بخورند
هیچ مضرت نبود [illegible] چنانکه از گندم [illegible] طبرزد اسم پارسی معرب است و اصل آن
تبرزد است از بهر آنکه صلب بود نه سست و نه نرم و تبر طبرزد از بهر آن گویند که صلب بود

طلیسفیج بطبیخ است و گفته شد اشترنج هو رکوجک بود در باب نفس و صفت مثل کفه آید طلب
حب والضفادع بپارسی جام خواب برنج گویند طبیعت آن سرد بود در سیوم و گویند تر بود در دوم
خون را ببندد و طلا کردن بر ورمهای گرم و بارشی و حمره و در مفاصل گرم بغایت مفید بود و حبل
در زینت کند لجوبث سد عصب را نرم گرداند و اگر ضماد کنند بر جبیلا امعا کودکان نافع بود
طالیال نیکوترین بیخ آن بود که از حیوان فربه گیرند از بهر آنکه بوی آن کمتر از لحم بود و تلخ
الیسی گوید بدترین بیخ بیخ زنجوک بود و مع ذلک کیموس او بد بود و طبیعت آن گرم و خشک
بود و گویند سرد و در وی حقیقی بود و خرنا سود و این روی منوله شود و وی دیر هضم شود از منهو عفونی که
دارد و اولی آن بود که با روغن بسیار پخته کنند و بر سر وی شراب صافی رقیق خورند یا کبر بر که
طلیمیا شوکران است و گفته شد طلخیسیقون و طفسیقون نیز گویند و تاویل آن
قوسی بود که از بهر آنکه دوایی است که اهل ارمن پیکان را بدان زهر آلود میکنند و در جنگها جنگها
بکار برند و حقیقت باد زهر وی است الرونتوا برطانیقی است و گفته شد [illegible] سنبل الجبال
و گفته شد [illegible] ترستوج نیز گویند و آن ماهی دریایی بود و یونانی طریغلا خوانند و سیعودون
گویند ادمان خوردن وی کردن شبکوری آورد و چون بشکافند و بر زنند گزیدن عقرب و
عنکبوت را بهند نافع بود طرافیون طراثوث نیز گویند بیخ ارز بلسنترین گویند بیخ
بود و سپید بود طبیعت وی سرد و خشک بود در سیوم قطع خون رفتن کند از بینی و از مقعد
و تجویع اعضا و رحم و شکم ببندد و منفعت مفاصل سست بدهد و معده را قوت دهد و
جگر را چون با دوغ گاو و با شیر تازه بپزند و بخورند استرخاء معده را نیکو بود و مقدار
ماخوذ از وی یک مثقال بود و اسحاق گوید مضر بود بسفل و مصلح وی کلنار بود و بدل آن بوزن
آن جفت بلوط بود و گویند بدل آن بوزن آن پوست تخم [illegible] سوخته شسته [illegible] بار

160

و چهار دانگ وزن آن قرطوشنی است آن عفصی و سه یک آن صمغ عربی طرخون بیشتر ارزی
طرخونا گویند نیکوترین آن بستانی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و در وی قوت
محذر بود و ابن ماسویه گوید گرم و خشک بود در وسط درجه سیوم و گویند سرد بود مجفف
رطوبات و نشف ترکیب و قلاع را این نسبه جوز بکار بود نافع بود در دهان نگاه دارند
و چون بخایند بیشتر از حسون داروی مسهل کریه الطعم که حس طعم آن نکند بسبب تخدیر
و معده را قوت دهد و در حلق آورد و دشوار هضم شود و شهوت باه کم کند و تشنگی آرد
و مصلح وی کرفس بود از بهر آنکه منع حرارت وی کند و بلد [illegible] و هضم کند و بعضی گویند آب وی
با آب ازیانه ترد [illegible] شراب بهتر کنند که از شراب [illegible] خواهند و که [illegible] منع ابله
و حصبه بکند و شیر [illegible] اشربه بهند و ملوک اسان [illegible] خاصه آب طرخون [illegible] منفعل
ببندد و منع حدوث سلل و بازین میکند طرفاغ ایس معنی آن یونانی دو ثلاثه اوراق
بود و این اسم مشترک است بر جنفوقی و آن گفته شود بر نبات خصیه الثعلب و آن نیز گفته شود و دیگر دوایی
که طراخلصی است با اسم و آن جو مانه است و یونانی اسم بسیار دارد بعضی و براهوسی خوانند و بعضی اسغلیطس
و بعضی فینیقتی و بعضی اسقولفی و آن نباتی است که در ازی قدر یک گز بود یا بیش و قضبان وی
باریک بود و سیاه مانند [illegible] در ابتدا بود [illegible] قوی و گل وی فرفیر بود طعم
آن گرم و خشک بود در سیوم مانند قنط الیبو و تخم وی و ورق وی چون با آب بیاشامند نافع بود
لکه سوخته و حمی البول [illegible] و ابتدا استسقا [illegible] بول براند و باید که از تخم
وی سه درم و از ورق چهار درم بخورند و ورق وی با سکنجبین بیاشامند نافع بود بجهه آنکه
جانوران و بعضی گویند طبیخ نبات وی چون با بیخ وی بود بر موضع گزند تا جانوران ریزند و در
[illegible] و بعضی مردمان در بیت مثلثه سه ورق و سه حب ازوی با شراب بیاشامند

حیی است

دو درهم سبع چهار ورق و جمله حب سازند هر روز یکی کنند و بیخ وی را در دواهای معاجین بود [illegible]
بر آن است کفته شود و [illegible] بپارسی درخت کز خوانند و آن انواع است یکی بیخ [illegible] آن را [illegible] خوانند و آن
اثل است و غروه را حب الاثل خوانند و ثمرة الطرفا نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و منفعتی و تخفیفی بود
در [illegible] ماهی بود و گویند وی گرم بود و طبیخ وی چون [illegible] کنند [illegible] و حب او و ورق و قضبان و بیخ وی [illegible]
یا [illegible] سبز [illegible] نافع بود و دود وی دندان را [illegible] کردن و ورق وی با آب سبز [illegible] گویند
[illegible] را ابدال از دو موافق زنان [illegible] از رحم ایشان روانه بود و زنان [illegible] کذشته بود چون
طبیخ آن نشینند و بیخ نافع بود و خاکستر چوب وی چون [illegible] برابر [illegible] و قطع [illegible] رحم
کنند و خاکستر و حب او بر ریشهای [illegible] خشک گرداند و [illegible] ریشهای که از [illegible]
بود خشک گرداند نافع بود و دخان وی زکام [illegible] بغایت نافع بود [illegible] گویند [illegible]
بروی واقع شده بود از طبیخ بیخ وی با [illegible] گویند [illegible]
صحت یافت و [illegible] بود و [illegible] گویند چون دخان کنند [illegible] بود و [illegible]
[illegible] سه نوبت [illegible] خشک گرداند و مجرب است و [illegible] گویند چون [illegible] کنند [illegible]
که [illegible] در حلق او چسبیده بود [illegible] و [illegible] را سود بود و [illegible] گویند [illegible]
ثمرة الطرفا در داروی چشم [illegible] کنند [illegible] و قطع [illegible] بود و کفته شود [illegible]
[illegible] است و کفته [illegible] و [illegible] نیز گویند و آن [illegible] بر ترتیب و کفته شود
[illegible] از ماهی کوچک بود که از طرف آذربایجان می آورند و از طرف [illegible] و بهترین آن بود
که [illegible] بود طبیعت آن گرم و خشک بود [illegible] و [illegible] لطف سودا بود در
[illegible] و [illegible] بسیار بود [illegible] نباتیست که
[illegible] بود و صمغ وی مانند صمغ [illegible] بود و حرارت [illegible] و صمغ وی در اول درجه سیوم بود

161

بود سنگ [illegible] و [illegible] نباتی [illegible] خوانند و این نبات [illegible]
رز و بر درخت وی مانند درخت [illegible] بود [illegible] سیسبالیوس است و کفته شود [illegible]
[illegible] است و کفته شود [illegible] و [illegible] و معلق [illegible] گویند و آن [illegible]
و کفته شود [illegible] السوک است [illegible] بز [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و [illegible] و بر [illegible] سپید بود و بر لب آب نشینند و بیخ وی دراز
دارد و [illegible] در حرکت بود و [illegible] خوانند منفعت وی آن است
که سنگ مثانه را بریزاند و منع آن کنند [illegible] که [illegible] شود در مثانه و [illegible]

صعو [illegible]

[illegible] اندکی [illegible] سنگ بریزاند و وی را صعو [illegible] گویند
[illegible] نوعی از [illegible] است [illegible] نباتیست که [illegible] و کل آن مانند
کل [illegible] بود و [illegible] برگ [illegible] خوانند و آن [illegible] بود
و کفته شود [illegible] منفعت وی آن است که [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] درد و [illegible] که از [illegible]
[illegible] نیست که [illegible] کوکب الارض خوانند و [illegible] و بیونانی [illegible]
ای کوکب [illegible] کوکب الارض بود و [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] ماه [illegible] بود و [illegible] براق بود و [illegible]
[illegible] اندلسی [illegible] سطح بود و [illegible] گویند آن نوعی از [illegible] بود و آن [illegible]
بود [illegible] و [illegible] طلق آن است که [illegible]
[illegible] بکوبند [illegible] شود [illegible] بشکنند و [illegible]

و برای استسقا سودمند است که الکاسنی چند توجیه کنند و برضماد کنند و در خرقه خشن یا موئی بندند تا مگسی بعد
در آب جوی جنبانند تا جسم آن می خورد شود و بگذارد و سعی نمایند که جوی حل شود و جنبان کنند که در خرقه بندند یا سنگی
خورد خورده در آب نیم گرم اندازند با آهستگی می جنبانند تا حل شود و از خرقه بیرون آید بعد از آن آب
از وی صافی کنند و در آفتاب رها کنند تا خشک گردد و در ظرف ها نهند و آرد خورد
و شیخ الرئیس گوید خوردن وی خطر است طبیعت وی سرد است در اول و خشک در دوم قابض است و
خشن است ببندد و باتیلسان الطل و ورم ندبیبین و ... خلف او نیس ... کوشش که
است در ابتدای آن نافع است و خشن رحم و ... ببندد و چون محلول کنند و با آب لسان الحمل بیاشامند
در طلاکردن نیز سطاریاری نافع است و منافع گویند نافع ... تبهای که در اعضای پدید آید باشد اگر گرد
باشد که داند در این کیند و صاحب منهاج از قول اسحاق گوید که نیم مثقال از وی سنگ گرده را بریزاند و گوید
معروف است بر زد و قصه در کنیز آبی و وی سوخته نکرده الاکحیله ابوحنیفه گوید اول ثمر طلح
طلح خوانند و قشر وی را گویند و حضرت خوانند آنچه در اندرون قشر وی است و طلع خوانند و بهاری
بهار را فاحرا نامند طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در دوم و گویند قبض آرد و حکم کند
در دوم تر است و با قوتی گوید رفیق نحلی که بهاری خشمی را فاحرا خوانند بازار نافع است و در حیث از فوت
و مهر و ابن ماسویه گوید خشک است و منافع بر خشکی جار و سردی مانند سردی بار است در معده بکند
دشنم به بندد و بسیار خوردن وی در معده پدید آید و قولنج و این منفعت خاصیت وی است و صاحب منهاج گوید
صلح وی شهد است و از وی گوید طلع مقوی معده است و خشک کند و مخرور مزاج را سود و بهره و منع سودت
دل از منع و در معده و دیر از معده گذشتن بر کنبل مربی و با ملکوار شات گرم کنند و ابن ماسویه گوید
اگر مسلوق خورند باید که با ماء دل و مربی و زنیت و فلفل و کرویا و سداب و گرمی و نعناع و صعتر

و صبح خورند و اگر خام خورند با طعامهای چرب باشند و نفخ فرزند و بر مغالطه فربه و بعد از آن شراب کهنه
بر سر آن خورند میوه ایست در طرف دنیا که آن را موز خوانند و در جمیع گفته آید
نوعی از صدف کوچک است و اهل شام وی را طلیس خوانند و اهل مصر دیسی
عکسو و بابان خوانند و صفت صدف گفته شد خرم است و گفته شد و بعضی گویند
و ابن سمحون گوید نوعی از قطران است مؤلف گوید آنچه تحقیق و مشهور است است کرم حب الطلا
سماق است و گفته شد خروع است و گفته شد بیشی است و گفته شد
نوعی از نکار و بوسی است و آن نعنعی است و گفته شود قطن است و گفته شود
عنب الثعلب است و گفته آید حاضی حبلی است و آن نوعی از سلق بری است و
در صفت حماضی گفته شد عافقی گوید ... است و گویند طعامی است که از ذرت سازند
نوعی از حی العالم است و گفته شد جالینوس گوید طبیعت آن گرم است در اول و خشک
است در دوم ماسرجویه ... احتهای خشن را نافع است و بر برص و بهق طلا کردن سودمند است ... ریده و سی
گوید ورق وی چون ضماد کنند بر برص و یک ساعت رها کنند برص را بغایت نافع است و
باید که بعد از آن آرد جو ضماد کنند و چون بکوبند و با سرکه بیامیزند و در آفتاب بر بهق
بمالند بهق را زایل کند وطیفی نیز گویند آن دوایی است و گفته شود
بپارسی ... خوانند و بزبان اندلسی ... و نیکوتر آن فربه است که در دهان خوش بوی گیرند
طبیعت آن معتدل است در گرمی شکم را ببندد و ناقهان را نافع است و شاید که اصحاب امعان
اکل وی کنند ... صاحب ریاضت اولی آن است که مانند هر سه برند از بهر آنکه غذای
وی غلیظ است ... است و گفته شد ... کراث بری است و گفته شود
... حیوانیست مانند وزغ اما کوچکتر است و گردتر هم چنان سرخ است و نقطه سیاه دارد

و بهمان نفع ذراریح میکند مولف گوید بشیر ارنی و بیراحر و سنگ کند و بدل آن ذراریح بود و گوید کرم
سبزی که در میان درخت صنوبر می‌باشد و آن بنوعی از ذراریح است بدل می‌کنند [illegible] نوشادر است
دکنه شود [illegible] بجمیع کلها سرد و خشک بود و گفته شود [illegible] بپارسی گل حکمت گویند صنعت
بسیار بود مولف گوید بهترین آن نوع بود بگیرند گل زرد پاک چهار من و بکوبند و ببیزند و بکنند گلند و نیم
من نمک در آب گشنیز و بدست بمالند تا حل شود بعد از آن گل بر سر آن کنند و چاریک
آن موی سر آدمی بمقراض چیده و چاریک سرگین اسب بکوبی بیخته بر سر آن کنند و نیک بمالند
چندانکه نیک بمالند نیکوتر بود و آنگاه خشتها بزنند تا خشک گردد و هر زمان که خواهند بکوبند
و به آب صافی خمیر کنند و استعمال کنند که بهترین گل حکمت این است که گفته شد و بعضی دیگر صاحب منهاج
گوید جزوی گل و جزوی تخم کوفته بیخته و جزوی نمک و جزوی حنظل موی چیده برشته نیک بمالند
و استعمال کنند [illegible] گل سرخ انگشت بغایت املس و آنرا ارمنی بجر ارند گویند و گویند در آن
زمینی است جنبنده و چشمی هست و اسبچ سنگ در آن موضع بنود و ... در آنجا هست و آن گل را امغره خوانند
و طین الکاهنی خوانند از بهر آنکه ... آن گل بانیت و صورت ... بزنند و صورت ارطامس
بر آن بوده است و ... گوید کلیت از جزیره ملیوس که لون بر کوهی می‌شکنند و آن
صورت بر آن می‌بندند و خواتیم الملک و ختم الملک از بهر آن گویند که صورت ارطامس بر آن
بود و اقوال بسیار آورده اند در این گل جالینوس گوید نیکوترین آن است که از وی بوی شبت آید
و خشن را ببندد و چون در دهان گیرند بر زبان بچسبد و مولف گوید امتحان وی اول بر لب
کنند اگر بر لب بچسبد و بکار بر زبان نهند که باید بچسبد و باید که بغایت نرم بود و املس بود
و براق و گویند که آن زمینی که گل مختوم از آنجا آورده اند زمینی یونان بود و این زمان
آب گرفته و شیخ الرئیس گوید طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی در ما بیننده فرا آدمی اما

خواتیم

اما یبوست وی بیشتر از رطوبت بود و در وی رطوبتی ممتزج به یبوست بود و در وی حالتی تخنی بود
و در سعوبه ... آن تریاق مطلق بود و مقاومت با جمیع زهرها بکند و مولف گوید که مردی یکساله
قریب دو مثقال و یک بر دیگ که از سموم قتاله است خورده بود در زمان قدری طین مختوم با
شیر مادر دادند بجوشید در زمان آغاز قی کردن کرد چنانکه جمیع که خورده بود بر وی دیگر بار
هم قدری با شیر مادر بجوشید دادند دیگری کرد و یکبار مجلس طبیعت بیامد و از آن زهر
خلاص یافت و جمیع ریشها که خون روان بود چون بر آن بپاشند خون ببندد و چون
بدان حقنه کنند دوسنطاریا را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی تا دو درم بود و جهت
جانوران گزنده مانند افعی و سگ دیوانه با شراب بیاشامند و بایر که طلا کنند نافع بود و
دفع سم آن کند کسی که ذراریح خورده بود بشراب با طین مختوم بیاشامد در حال قی کند
و در ساعت دفع سم او بکند و حب الغار با همین حل کنند در دفع سموم و مسیح گوید که گرده بیاشامند
و نفع وی در زمان و باو فهد یا کنند و اسحاق گوید مضر بود بشش و مصلح وی گلاب بود و بدل آن
در ... حضور طین رومی بود یا طین ارمنی که بلون بر گلی سرخ نه باشد و گوید بدل آن ... بود
اما در تریاق بدل وی نیست [illegible] گلی است تیره رنگ که بسرخی زند اسحاق بن عمران گوید سرخی است
که بسیاهی زند خوشبوی و مذاق وی ترابی بود و بر زبان بچسبد طبیعت آن سرد و خشک بود در اول
صاحب منهاج گوید نیکوترین آن در دی که هیچ ریگی نبود چون سحق کنند و چون بر زبان نهند
بچسبد طبیعت وی سرد بود در اول و خشک در دوم خون را ببندد و طاعون را خوردن و طلا
کردن نافع بود و بر ... اصحاب و قلاع را زایل کند و نزله که از سر بسته ریزد و از آن ضیق النفس بود
کرد هیچ دوا به از آن نبود و بغایت نافع بود و مقدار ریگ استعمال ... بود و سل را نافع بود ...
ریشهای ... را خشک کنند و جهت تب و وبای عظیم نافع بود و گویند در زمینی ارمن وقتی وبا

عظیم بود چنانکه گوید چند کسی معین بماندند و باقی تلف شدند و آن چند کس را چون تحقیق کردند همه
این گل اندکی خورده بودند و این خاصیت از آن معلوم کردند و از بهر آنست که اطبا شراب و گلاب
فرمایند و اگر تب بود به گلاب و آب سرد شکستگی استخوان را سود دهد با اقاقیا طلا
کردن پوست بواسیر از مقعد بیرون آورد و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی گلاب بود
و اسحاق بن عمران گوید بدل آن طین حجازی بود که در اندلس معروفست با گلنار و گویند
بدل آن مغره بود و گویند طین لاکی … تجفیف و معتدل بود و منع ورمی که
در جفون پدید آید بکند چون با کاسنی طلا کنند و چنان که از چشم آید باز دارد
طین شمسی خوانند و کوکب شاموس نیز خوانند بهترین آن سپید سبک بود و به زبان …
بچسبد مانند بق و چون در آب نهند زود حل شود و از بلاد یونان از جزیره قبرس
خیزد و وی خشک‌تر از طین مختوم بود و وی را غسل حاجت نیست و در بستن خون قایم
مقام طین مختوم بود در بر ورم شدید پیش طلا کردن ساکن گرداند و در ابتدا … طلا کردن
نافع بود و در نفث دم و مداوای قرحه امعا پیش از آنکه متعفن شده باشد حقنه کنند
بماء العسل بعد از آنکه بنمک آب بشویند … لسان الحمل حقنه کردن سود دهد و اگر با سرکه
ممزوج با آب بیاشامند منافع بود و بخور زخمهای گرم خاصه چون بران عضو رطوبت زیادت
بود و سست بود مانند ثدیین و بیضتین و جمیع گوشتهای سست که معروف بغدود بود
و قطع نفث دم و طمث دایم کند چون با گلنار بری بخورند و چون با آب … طلا کنند بر
خصیه و ثدیین که ورم گرم بود ورم آن ساکن گرداند و قطع عرق کند و چون با آب …
بیاشامند آنکه جانوران را داده و کشنده را دهند مفید بود … گلی است سرخ
گلگون و چون در دست بمالند سرخی در دست بماند و چون بشکنند اندرون وی رگهای زرد بود و چون

و چون بر زبان نهند بچسبد بغایت چنانکه … از زبان … طبیعت وی سرد و خشک بود و در
قبض معتدل بود لکن تجویع … طلا کردن وی جهت شکستگی اعضا و کوفتگی و در زمان اندک …
ارحای بلند طلا کردن بغایت سود دهد معتدل باشد … ورم بود از قول اسحاق و مسیح اسماعیل و کندی
و نفث دم و قرحه امعا است بدل وی حقنه کردن نافع بود و منع ادویه قتاله کند … با آب
سرد بیاشامند مثل ارمنی بود و مطبوخ و بدل آن طین مختوم بود … حجر از رخام خوانند و آن مانند صفائح
رخام بود سپید براق و خوشبوی بود و گویند از وی بوی کافور آید چون تازه بود و آن نازک بود مانند جبن و
آن نوع از رخام است و سقوطیدوس گوید دو نوع است یکی سپید و یکی قرمزی و وی را سم بود جالینوس گوید
قوت وی قریب … و در وی تبرید و تحلیل بود از بهر آنست که چون مشغول کنند جزو تحلیل از وی بیرون
آید و طبیعت آن سرد و خشک کرد و چون با قدری سرکه و آب طلا کنند بر سوختگی آتش نافع بود
و آنکه خالص بود بسیار نفع دارد چون با سرکه طلا کنند بر کلف و در تبهای گرم و ورم زیر معده بغایت نافع بود و
ریشهای دشوار … چون بسوزانند و بشویند و استعمال کنند زود بحال صلاح آورد … گویند
در کوهستان … زمان … و استعمال کنند و روی را بآن سرخ گردانند ابن سمجون گوید بدل
آن طین مصری است و ابن حسان گوید … طین … طین الحر خوانند و اصناف آن
بسیار بود و سلماسی و اندلسی از همه نیکوتر … بعد از آن سلماسی و وی … تر از اندلسی
بود در معالجه و آن … سپید بود و جرم وی صلب بود و زود شکسته نگردد و در آب حل شود تا
دیر زمان و چون حل شود … از جهت … بود که … و اندلسی دو نوع بود یکی سپید و یکی
سیاه و آنکه نیک … سپید بود در معالجه مستعمل کنند و آنچه سیاه بود بد بود و تصرف در آن نشاید
کرد و محمد بن عبدون گوید طین الحر … خالص است از سنگ و رمل و علی بن محمد گوید
طین الحر خالص از رمل بود و مؤلف گوید گلی هست در نزدیک شیراز و بشیراز آن گل را … خوانند

و در طبیعت نزدیک بوی بود و آن را نیز بهمین اسم خوانند و آن گلی است زرد رنگ است چون پوست بادام
دهان کشند از بهر خوردن لون را سرخ کند و طعم آن خوش بود و گمیز زبان را زاده
خورند ... گوید طین اطر سرد و خشک بود با اعتدال نیکو بود تجربه جمیع حرارتها و اگر با سرکه بر [illegible]
زنبور طلا کنند در وساکن کند ... آن ... و ... خوانند طبیعت آن سرد و
خشک بود و در دشتی را نافع بود چون ... مستعمل کنند و گوید مضر بود مثانه را و مصلح آن [illegible]
بود طین القم خوانند و آن از موضعی که نزدیک قسطنطنیه است میان دو کوه آرند و لون آن زرد و
زنگ بود و ... اندکه برین گل مهر نهند و آن طلسم ... خواندن و ... جهت [illegible]
و اگر کسی ... آن طلسم ... آن عزیز بود طبیعت آن سرد و خشک بود ... طلا کنند
نافع بود و چون ... طین‌ها ... در
طین ... طین ... طین حیا خوانند و ... خوانند [illegible]
گوید نیکوترین آن بود که سپید بود و بلون خاکستر مایل بود و این گل رقیق بود و صفایح داشته باشد
و بارهای مختلف شکل بود و ... در حمام خود را بدان بشویند ... بدن را جلا ... [illegible]
... مستعمل کنند ... ضعیف ترین طینها بود که یاد کرده شد و چون
... بگذارد و ... [illegible]
خوانند و معنی این اسم ... و ... خوانند این اسم مشتق بود ... و ... [illegible]
... آن بود که سیاه بود مانند ... [illegible]
بد بود و جالینوس گوید ... طین ... خوانند که در زمان بهار ... [illegible]
کنند این گل ... [illegible]
گوید قوت وی ... جالینوس گوید ...

165

جوهری زرد ... طین ... خوانند و جالینوس گوید ... بسیار دیدم که [illegible]
طلا کردن و نافع بود بر ورمهای ... و ... طلا کردن بغایت سود مند بود
طین ماکول ... خوانند و طین ... خوانند و آن گلی است که خام و بریان کرده خورند و بدان تنقل کنند
و وی ... طین ... و لون بغایت سفید بود مانند اسفیداج و ... خوانند طبیعت
آن سرد و خشک بود و گویند گرم بود بسبب اندک شوری که دارد و قوت ... معده ... نافع بود و
منع قی کند و ... معده ... و مقدار ... مثقال بود و اگر زیادت کنند مفسد
مزاج بود و ... و ... کند ... آب ... ترک
کنند از بهر آنکه ... زیادت از اصلاح ... بود و آب ... دهان ... و شهوت گلی
بغایت نافع بود و ... طین ... طین ... است و گفته شد
طین نیشابوری است و گفته شد ... است و در ... گفته آید
والله اعلم بالصواب
و طین ... است گفته شود ... خشک است و گفته شد ...
... است و ... گفته آید ... سرد و خشک بود ...
نافع بود چون خاکستر آن با سرکه طلا کنند و اگر سحق کنند با شراب و برگزند جمیع جانوران و سباع نهند
نافع بود و اگر سحق کنند با عسل و طلا کنند ... را سود دهد و اگر ...
... مسهل آب زرد بود ...
... و سحق کنند و با عسل ... نافع بود ...
... در خانه دود کنند ... و اگر ... سحق کنند
در ریشهایی که از اعضا ... المزاج بود ... اسم ... است نزد اهل
حرب ... است و ... خوانند و بلفظ دیگر

بربره و فوه خوانند و نبات وی بیخ قرب بیابانها و تلها بود و مانند نیلاب بعضی بهچیده بود و گل وی سپید مایل
در بشاخهای وی خار بود مانند خار گل و بیخ نبات وی با علیق مانند بود و بهمنه و ازوی چند انوان گره و بیخ
وی سیاه و دراز بود و در فعل مانند جزر سیاه بود بلکه حرارت وی زیادت بود گرم و خشک بود در چهارم و چون
بر عضوی بندند جسم را بسوزاند و مانند شیطرج جهتی که کشند سرکه بر بهق سپید و سیاه طلا کنند زایل کند
ولیکن در سر ریش کند و چون ضماد کنند عرق النسا و حضور ارتیکی کند و بوییدن نافع بود و چون بیاشامند و ازوی
چهار دانگ درهم با هم بدان اسفاج و با جندان معقل ارزق دوازده بلیس خلط سودا را براند و بود غشی النفسی
را نافع بود و اکل وی صداع سرد را مفید بود و ریاح غلیظ از بیخ جنبن بسوزنند و روغن گل وی گرم و لطیف
بود و محلل قوی سود مند بود جهت لقوه و فالج و رعشه و عرق النسا و همه مرضهای سرد را نافع بود والله اعلم بالصواب

الباب ... و در حشتی عود الترج خوانند و بیونانی
خوابیون و بشیرازی انگرا ایتکوبرین آن بود که تیز و محرق بود و زبان را بیخت بسوزاند و فربه بود و غلیظ و چون بشکنند
اندرون آن سپید بود و آن بیخ طراخون رومی است و گویند جلی طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و چون سا کنند بار بیت
و در بون سا کنند حرق براند و بیماریهای اعصاب مزمن را نافع بود و منع تولد گرا زنکند و سده مصفات بکشاید و بلغم
که از معده بود زایل کند و چون ا دندان گیرند درد دندان که از سردی بود ساکن کند و چون با سرکه بر بندند و بدان مضمضه
کنند سود مند بود جهت درد دندان و چون بجایند بلغم براند و موافق اعصاب بود که از سردی بود بلکه گرد بعضی و جمیع آن
باطل شده بود و مفلوج را نیت نافع بود و چون با عسل لعوق کنند ولیکن کنند بلغم معده بکند از از وی جمعیت زیاده
کند و در مزاجهای سرد و تر و دمشقی گوید گرم و خشک بود در چهارم و اسحاق بن عمران گوید سود مند بود و چون با سرکه
بر بندند و بدان مضمضه کنند جهت ورم ملازه و استرخای زبان که جهته آن بلغم بود و ابو صلت گوید چون بیاشامند و
ورم ازیل مسهل بلغم بود و بشیر گوید روغن وی لقوه و استرخا و فالج را نافع بود و چون بعضی مجروح کنند و بر
مالند بشیر ازی می صحت بی صحت را برانگیزاند و صاحب گوید عاقرقرحا انکو بندد و بسیار بخورند و بباشند جرح را
نافع بود و اسحاق گوید مضر بود بشش و مصلح وی مویز بود و بدل آن در عزه فود و در مرضهای معده ...

راسن و گویند بیل آن دار فلفل و بلس بود ... شجاذ است و گفته اند ... گویند نوعی از راسن است
و خلاف است ما قول و رخت سماج است و گفته اند ... و بعضی گویند و آن ... است
و گفته شود ... رحسن است و گفته شود ... رنیون کوهی است و گفته شود ...
حب النیل است و گفته اند ... و ضا خوانند و بپارسی دانه خوریز خوانند طبیعت آن سرد و
خشک بود در اول و گویند در دوم شکم به بندد ... بلس خوانند و بیونانی فاقوستی و دوس
نفاخ بود و مرکب از قوت قابضه و جالیه و پوست وی بغایت قابض بود و بهترین سپید بود و بلبن
که زود بجنبه نشود و چون تعویذ آب سیاه نشود و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در دوم
و گویند پوست وی گرم بود در اول و مقشر وی سرد بود در دوم و گویند در اول و خشک بود در سوم
و سعوط بید دسی گوید ادمان اکل وی تاریکی چشم آرد و با سویق بر سرش ضماد کردن نافع
بود و با اکلیل الملک و روغن گل و سویق بر ورم چشم گرم و بر ورم پستان ضماد کنند نافع بود و ورم
عدسی شکم به بندد و اما که عدسی درد و در دی بجنبه باشند شکم براند و خناق را سود مند بود و عدسی مولد
خلط سودا بود و خون را غلیظ کند و دیر هضم شود و معده را بد بود و مولد ریاح بود و در معده و
امعا و اعصاب درشتی و بسیار زاید بود و خوابهای آشفته نماید و چون با نهند با یا با لسان الحمل یا
با سلق سیاه یا با حب الآس یا قشور رمان یا ورق گل سرخ یا عفص در یا سوجل بر بندند قوت
قبض وی زیادت گردد و وی شکم به بندد و حدت دم ساکن کند و معده بود و چون مقشر
کنند و بسی دانه از وه مرد بر نه اسهال معده را نیکو بود و چون با عسل بیامیزند تسهیل
مندد و تلیین را اصلاح آورد و شیخ الرئیس گوید خون را غلیظ کند و بانکه درحرق روانه کرده
فقیب خلط سودا بر دوام اصلی سودا بی تولد کند و بسیار خوردن وی جذام آورد و درمهای صلب
سرطان و تب بدآرد عدس با شیرین خورند که سده بسیار در جگر پیدا کنند و مضر بود با صحب

معوق ص

گوینده

علیس السول و منع ادرار بول و حیض کنند و بدترین آن شکسته بود و استسقا را نافع بود و صاحب جدری
دو درمهای گرم را سود دهد چون با سرکه با عوزه بر زنند و دفع ضرر وی آن که با گوشت بره و مرغ بر زنند
یا با روغن گاو و یا با روغن بادام و بدل وی طبیخ ماش بود و بشیرازی منو تکله خوانند و
نوعی نیست از عدس بری و وی گرم بود و بول و حیض براند و مسهل خون بود و گویند در وی
تریاقیت هست و بدل وی فوتنج نهری بود و گویند بدل آن نیم وزن آن دانه حنظل بود و دو وزن
آن عدس بود کندش است و گفته آید صاحب منهاج گوید بزر سپادن است
و صاحب جامع گوید طلب است و صفت هر دو گفته شد گویند جماز ج است و گفته شد
بلغت اهل بغداد قصب بود و گفته آید صفت آن در باب الف گفته شد
سرو کوهی است و بشیرازی وهی خوانند و آن کوچک بود و بزرگ بود و درخت وی گرم و خشک بود
و گویند گرم بود در سیوم و خشک بود در اول تری و ملطف بود و دخان آن دور کند کان بگریزند
نافع بود جهت اختناق رحم و سده بگشاید و بول و حیض براند و دفع گزندگی جانوران کند
بهار است و گفته شد حسن لسان از وی بیخ وی است و آن را اهل شام […] خوانند و اهل مغرب
قلیقی خوانند و بعضی سلیخ و بشیرازی چوب اشنان خوانند و در الف در آمد و صفت گفته شد
بدل زراوند طویل بود و بوزن آن فوتنج و دانه اترج بوزن آن بپارسی بیخ کبر خوانند بهترین
وی آن بود که طبیعت آن گرم و خشک بود و مسهل بلغم بود و مینوش معده و مقدار شربتی از وزن مستعمل بود و مغز بره
مثانه و مصلح وی عسل بود و بدل آن دارو به بیخ زنگبیل حلتیت و ماسکنجبین ورق
الخوان ورق الصباغین نیز گویند و آن دو نوع است بزرگ و کوچک […] را بپارسی زرده چوبه
گویند و بعربی […] گویند نوعی کوچک وی مانند ماهیران است و طبیعت وی گرم است در دوم و خشک بود
در سیوم و گویند در دوم و […] جلائی قوی بود و خائیدن وی درد دندان را نافع بود و جلا دهد
و […] چشم […] بر درد […] با شراب بسپید و […] باشد […] که از

167

که از سنده چنگ […] سود دهد و اگر بکوبند و بر […] ضماد کنند خشک گرداند و اگر از خشم کنند با حجره
بدهد و بدل آن نیم وزن آن ماهیران بود و گویند نیم وزن آن عاقرقرحا بود
قوه است و گفته آید سنجبل است و گفته آید عروق الصفر است و
گفته آید علک است و گفته شود زرنباد بود و گفته شد
ملعونیان است و گفته آید آن چیزی است که زیادت می شود و ظاهر […] و نزدیک
زانوی اسب و سمهای وی و عرب آن را عظم السبق خوانند و […] گویند چون
بکوبند و سحق کنند و با سرکه بکشند […] از […] کنند و مداوای گزندگی جانوران
آن را مستعمل کنند و گویند بمقدار […] از وی […] بخور کنند کسی را که تب ربع بود از وی
زایل شود اسم عینیت بادنجان بری را گویند و بعضی حدق خوانند و گفته شد
اصل السوس بود و گفته شد ماهی است اهل […] آن را […]
خوانند و بیونانی سماریسی […] قنطوریون است و گفته آید نوعی از کنار است
و آن را الکنار بری خوانند و بر […] خارهای […] مانند منقار مرغ و بعضی مانند
قلاب کج بود نزدیک اهل مغرب […] خوانند و در حمص خوانند و بلغت اهل […]
[…] خوانند و گفته شود خسک است و گفته شد بلسان است
و گفته شد […] نوعی از […] بود و اسهال وی مانند اسهال […] بود
قنطوریون […] است و گفته شود قنطوریون دقیق است گفته شود
لف الکرم است و گفته شود و بپارسی […] خوانند […] است و گفته شود
بهتر آن بود که صادق الحلاوه بود و خوشبوی و سپید و گویند […] آن بود که […] بود
[…] ربیعی بود و بعد از آن صیفی و آنچه شتائی بود بد بود و نوعی از […] بود که […]

مکثری

آنرا ببوبید سعوط آورد و آنرا نانخواه خورد و گویند بوئیدن آن عطسه آورد و عرق بر دو صرع را زایل
کند و مداوای وی بقی کنند و بعد از آن ماهی نمکسود و سداب چند نوبت خورده باشند تا
معده را پاک کند بعد از آن تفاح و کمثری بخورند و نوعی دیگر عسل بود که حکم وی حکم شوکران
داشته بود و همان سلاحها حادث شود و معالجه وی چون معالجه شوکران کنند و الجه عسل
نیکو بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و بسعوط کنند و بس گوید بوت جالبه رطوبات
از معده و از قعر بدن بکند و منع عفونت کند و چون با شبت ترنزنند و بر قوباها مالند
زایل کند و چون تنها بمالند بنشیند و دفع کند و اگر با نمک اندر آغ شود و بیامرزند و نیم
گرم در گوش چکانند درد آن و دوی آن زایل کند و چون بدان غرغره کنند یا غرغره
ورم حلقی و ورم بعضی که در جانب زبان و حنک و لوزتین و خناق بلغمی را نافع بود
و بول براند و چون گرم کرده با روغن گل بچکانند سرفه را موافق بود و گزندگی جانوران
را و کسی که افیون خورده باشد با فطراسالیون لعوق کنند یا بیاشامند نافع بود و گزندگی
سگ دیوانه را نیز و اگر با نمک در سیاهی چرب که بر اعضا پدید آید بمالند زایل کند و مضرت آن
گوید زود بسته شود بصفرا و بلغم را نافع کند و پیران و سرد مزاجان را نافع بود و در
تابستان مزاجهای گرم را مضر بود و رازی گوید هیچ معالجه بجهت لقوه و بدن و تنقیه و جلا
و گوشت بد و یا بیدن لقوه به از وی نبود و جسم مرده را نگاه دارد و اگر با گشت [illegible] بسازند دندانرا
سپید کند و صحت آن نگاه دارد و نزیف گوید چون با روغن گل بر ریشهای شهدی و لحوح ریشهای
بلغمی شور بمالند زایل کند و مجرب است و چون با ادویه خلط کنند که در وی جلای بود چشم
را روشن کند و قوت باصره بدهد و چون با آب [illegible] بشویند و بر سر و رحمهای که کهنه بود بنهند
آنرا نیک بود و چون آن بکنی [illegible] باز دارد [illegible] که گرسنه بنشیند گوشت بر جراحتهای عمیق

عمیق برویاند و اگر اصلاح جگر [illegible] و بادام تلخ و آرد جو با وی اضافه کنند و بر بدن طلا کنند عرق
براند و چون با آب سیسنبر [illegible] شپش را زایل کند [illegible] پاک کند [illegible] نجاست برانگیزد و نفاثات
مفلوجان را مفید بود و چون نیم گرم با آب [illegible] بیاشامند شکم براند و چون ادویه
بهق و برص بدان ضماد کنند جلای آن زیادت کند و چون با آب بیاشامند درشتی
روده را پاک کند [illegible] وی سموم را نافع بود و [illegible] از وی متولد شود [illegible]
اندستان و جوانان را مضر بود و کسی که بروی مزاج [illegible] کرده [illegible] و تشنگی و [illegible] بسیار
خورند قی آورد و مصلح وی رمان مز بود و حماض اترج و [illegible] و بدل آن [illegible]
شربین بود [illegible] گرم و تر بود در اول و عسل قصب شکم براند و طبرزد [illegible]
و عسل طبرزد [illegible] که نبات خوانند و از آن قصب [illegible] [illegible]
[illegible] بصفت [illegible] و اینجا [illegible] کرده شود [illegible] آن نوع [illegible]
مانند [illegible] و [illegible] بر [illegible] حکمت [illegible] بلاد [illegible] و انبار زنند و
بعد از آن که سرهای وی برکنده باشند آتش بر [illegible] آهسته برافروزند بعد از آنکه [illegible]
نهاده باشند و [illegible] البته [illegible] نهاده باشند تا عسل از وی بیرون
چکد بر دارند و بوقت حاجت استعمال نمایند موثق گوید آنچه با آتش [illegible]
[illegible] بلاد [illegible] و دست را [illegible] خاییده بمالند و آن بلاد را [illegible]
بمالند و بکار [illegible] عسل وی از دست حاصل کنند [illegible] که خواهند [illegible] و دست
پاک کنند دیگر [illegible] خاییده بدست بمالند و آن بلاد [illegible] در [illegible]
بمالند تا عسل بدست [illegible] عسل از وی حاصل کنند این نوع بهترست
انواع است [illegible] بدست [illegible] هیچ مضرت نرسد

بهشتم

اعرابی م

او مالی است و گفته‌اند عنقر بزر المرو است و گفته‌اند [illegible] صاحب منهاج گوید درختی یمانی
بود و آن یکی از متنوعات بود و ثمر وی را خوخ خوانند و تفاح هندی مانند تفاح دفلی بود و گویند تخم
انروی است که چون در سایه وی بنشینند کشنده بود طبیعت وی گرم بود در سوم خشک بود
در چهارم و در وی قبضی با اعتدال بود و قوت او سفوف البس وی را طلا کردن نافع بود و با عسل جهت
قلاع که در دهان کودکان حادث شود و معده را تر و شکم براند و مضعف احشا بود و لبن
وی سه درم کشنده بود و شکر وی در باب شین گفته‌اند [illegible] نوعی از لبلاب است و گفته‌اند آن
[illegible] شیطرج است و گفته‌اند درسینی [illegible] بزبان بغدادی و موصلی خربق بود
و انواع آن گفته‌اند [illegible] به پارسی خسک گویند و باصفهان گل گاوزبان و رنگ زعفران
گویند آن دو نوع بود بری و بستانی طبیعت بستانی گرم بود در اول و خشک بود در دوم و بری
گرم و خشک بود در سوم و وی معتدل بود با انضاج کلف زایل کند و با سرکه بر قوبا مالیدن زایل
کند بره و جهای گرم طلا کردن نافع بود و با عسل جهت قلاع که در دهان کودکان بود مالیدن زایل
کند چون بدان مالند خاصه بری و جالینوس گوید بدل وی زهره الملح بود [illegible] صاحب
منهاج گوید جسوم است و گفته‌اند و صاحب جامع گوید لبلاب است که بیونانی قسوس خوانند و گفته آید
[illegible] بطباطه خوانند و بسیار دارو هم خوانند و شارز گنده خوانند و بلغمی و مدبر سرخ میرد و آن
دو نوع بود نوعی بهترین آن بستانی بود سرخ رنگ بسیاهی مایل بود طبیعت او سرد بود در دوم و گویند خشک
در سوم و گویند تر بود و آن ما یحتمل بعض منع حبس رفتن کند و طبیعت به بندد و بر اورام و قروح و علاج
کردن نافع بود و جراحت را باصلاح آرد و عصاره وی در گوش چکانند کرم آن بکشد و ریش آن را خشک کند و درد
زایل کند و اگر زن فرزجه از آن بکار برد قطع سیلان رحم کند و ارحام و حیض آب وی بنشاند جهت نفث
دم که از سینه بود نافع بود و تقطیر البول را سود دهد از بهر آنکه ادرار بول محکم کند و قطع لنج را نافع بود و مقدار

و مقدار مستعمل از وی دو درم بود و چون با شراب بیاشامند گزندگان زهردار از او نافع بود و چون پیش از
آمدن تب بیک ساعت بیاشامند نافع بود جهت ادرار و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی صندل بود
و بدل وی عنب الثعلب [illegible] بیونانی نوارس گویند و گفته شود [illegible] به پارسی
کنجشک گویند بهترین آن فربه بود و آنچه در خانها فربه کنند بد بود و آنچه بود که از وی
اجتناب کنند که حرارت از وی متولد شود طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم گوشت وی صلب تر
از گوشت مرغ بود و باه را زیادت کند خاصه مغز وی و ابوالعلاء ابن زهر گوید نافع بود جهت
استرخا و فالج و لقوه و انواع استسقا و مجامعت را زیادت کند لیکن محرور مزاج را موافق نبود
و اگر بخورد باید که سکنجبین ترنجی بر سر آن خورند و سرد مزاج را موافق بود و وی مضر بود
برطوبت اصلی و خنده‌ها صفرایی از وی متولد شود و اولی آن بود که بر روغن بادام بریان کنند و گویند
اگر با مری مطبخی کنند و در تر بکند روغن بریان کنند و باید که قطعی استخوان وی بخورند که
سنجد رومی و امعاء بود الکند [illegible] شبام ما مینا خوانند بهترین آن بود که زرد
و سبک بود و عمل ریها مان بود که در نواحی موصلی سازند طبیعت آن سرد و خشک بود
دو درهمای گرم را الحلیس و حدود حرارت آن بنشاند و در چشم کنند و نور را نافع و صفوت
وی چنانست که آب بگیرند و بجوشانند تا غلیظ شود و شیاف سازند بدل آن حضض
بود یا بوشی و بعد بود [illegible] امیون است و گفته‌اند [illegible]
عصاره سوس است و رب السوس خوانند طبیعت آن معتدل بود در حرارت
و رطوبت و در وی قبضی اندک بود و خشونت قصبه شش را نافع بود و ریش مثانه
را و تشنگی قطع کند و قوت ادویه حاره بشکند و بدل آن دو وزن آن بیخ تنگ بود
[illegible] اقاقیا است و گفته‌اند [illegible] به بغداد غافث تر و بلو بند

نسخه
اصل السوس بود

و آب آن بگیرند و در آفتاب نهند تا منجمد گردد و بردارند و استعمال کنند و رعایت تلخی بود مانند صبر
و طبیعت آن سرد و خشک بود ملطف و مقطع جرب و حکه را نافع بود چنین یافته شد با شاهتره و سکنجبین
بیاشامند نافع بود و سوم منفذ بود تنهای کند و در جگر را و معده را ماخوذ از روی تا یکمثقال بود و گویند
مضر بود با مثانه و مصلح آن مصطکی بود و بدل آن سه وزن آن [illegible] بود و گویند [illegible]
بهتر آن تازه بود و صنعت لحیة التیس مانند صنعت عافت است که گفته شد و طبیعت
آن سرد و خشک بود در دوم و سحج را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی یکمثقال بود و از ضماد گفته شد
[illegible] قوت آن بدیه اسحاق گوید مضر بود به گرده و مصلح ما العسل بود و بدل آن اقاقیا
گرم بود در سوم [illegible] بود [illegible] عظیم [illegible] و [illegible] مداوا
کنند [illegible] کسی که گزیده [illegible] بدل آن عصاره بنج
صنعت آن مانند صنعت عافت است که گفته شد طبیعت آن گرم و خشک و [illegible]
[illegible] بود و [illegible] و ستره جگر [illegible] و معده [illegible] شاید [illegible] صفرا از
معده [illegible] کنند و مصلح وی [illegible] بود و گویند بدل آن سه وزن آن [illegible] آن
سرد و [illegible] بود [illegible] جگر و معده [illegible] نافع بود و قوت [illegible] صنعت آن بگیرند
زرشک [illegible] رسیده و آب آن بگیرند و صافی کنند و بجوشانند تا غلیظ شود [illegible] کنند
کنند [illegible] باقی بود [illegible] یا در آفتاب نهند تا تمام منعقد شود و اگر زرشک تر نبود
خشک او را [illegible] بجوشانند و بپالایند و صافی کنند یا در آفتاب نهند تا تمام شود یا بآتش چنانکه
که گفته شد بدل آن دو وزن آن زرشک [illegible] گرم بود در دوم
اسحاق گوید گرم بود در دوم [illegible] گرم بود در دوم
گرم بود در دوم [illegible] سرد بود در سوم [illegible] گرم بود در سوم

آن [illegible]

سیوم بدل آن عصاره [illegible] بود [illegible] بدل آن عصاره [illegible] است
گویند بدل آن [illegible] است [illegible] سرد و خشک و قابض بود و بدل آن عصاره [illegible] است
اقاقیا بود [illegible] و [illegible] خوانند و آن [illegible] قطعی است و گفته شد
[illegible] است و گفته شد [illegible] اسمی است که واقع شده بر هر [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] امثال [illegible] [illegible]
[illegible] است که [illegible] خوانند [illegible] هضم شود [illegible] اعتدال رطوبت [illegible]
بود [illegible] است و گفته شد [illegible] است و گفته شد [illegible]
رومی است و گفته شد [illegible] است که [illegible] خوانند و گفته شد
[illegible] سوخته وی محلل و مجفف بود و گویند استخوان آدمی [illegible] معتد بود جالینوس گوید [illegible]
[illegible] استخوان سوخته [illegible] و [illegible] [illegible] استخوان [illegible] بسوزانند نافع بود
جهت ریشها و [illegible] که مزاج وی خشک بود مانند [illegible] و امثال آن و [illegible] گویند
چون [illegible] استخوان پوسیده [illegible] [illegible] [illegible] استخوان پوسیده [illegible]
[illegible] نافع بود و [illegible] [illegible] ریشها ضماد کنند نافع بود [illegible] طلا کنند
[illegible] [illegible] بسوزانند [illegible] آن با سکنجبین بیاشامند و [illegible]
[illegible] بیاشامند [illegible] استخوان ران [illegible] بسوزانند و خاکستر آن [illegible]
قطع [illegible] کنند [illegible] استخوان [illegible] کنند [illegible]
[illegible] نافع بود و مجرب است [illegible] خاکستر استخوان سوخته [illegible] کنند [illegible]
ضماد کنند سود مند بود و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شود [illegible] که دندان کودک که اول [illegible] [illegible] از آنکه

بر زمین رسد در ثمره تر بنده و بر زن او تیر منع آبستنی کند و اگر استخوان آدمی مرده بر اسب او تیر بندد و دیگ

دشمن بپزد از وی زایل شود و اگر بر صاحب تب ربع بندد نافع بود و اگر جیده با جزو کوفته بستو رانند

و آن خاک بر گور کسی نهند قحبت والغوث و دل انگشتی سیدا گردد و اگر دندان آدمی و استخوان

بال راست هدهد در زیر جفت نهند مادام که نهاده باشد بیدار شود و اگر دندانها که از جانب

راست نهنگ بود بگیرند و بر بازوی راست مرد بندند قوت مجامعت زیادت کند و اگر دندان

بشی روباه بر جگر و آویزند از وی زایل شود و اگر کله سر آدمی که کشته شده دفن کنند در برج کبوتر

کبوتر زیادت گردد و بسیار شود و اگر استخوان پهلوی کفتار بر سر صاحب شقیقه بمالد نافع

بود است بر است و جب بر جب و ناب بر ناب و ضرس بر ضرس و گویند بر طرف بال

خروس دو استخوان است که سوراخ دارد و اگر آن را بر صاحب تب دایم آویزند شفا یابد و هم دو

استخوان جز آدمی یا بهایم آویزند منع نوبت و شکستگی کند و بسوزند و سی گویند ناب الکلب بغیر دندان

پشت سگ جنبان آدمی بگیرد و بکیر بزود و باره پوست بیرون و بر بازو بندند ایمن باشند از سگ دیوانه و در

خواص ابن زهر آورده است که ناب چون از کسی بیفتد که در خواب سخن گوید و دیگر نگوید و اگر کودک

دندان او بار حرمت بر دن آید و اگر بر صاحب یرقان بندد نافع بود و اگر زنان الحامل جو دارند سگ

ایشان بانگ زند و درخت بیل است و بیخ حصار او و یست و برگ آن را و تخم آن خوانند

و کنفه شود و تخم نیز گویند بپارسی مار دگویند و بهو یانا ففیسی بهترین وی آن بیخ

سوراخ بود و اثر ابتغاقامی خوانند و آن عزوه بود و آنچه رسیده بود بیخ رنک و

و بزرک بود آن ضعیف از بیخ بود و سوختن وی با بار آتش بود تسو رانند تا سوخته گردد و از بهر

سیاهی موی حضا نیکو بود طبیعت وی سرد بود در دوم و گویند در اول خشک بود و سیوم

و گویند در دوم و بحیث قابض بود چون تنها بخورند سحق کنند و مانند حضا بنهند ...

سنگ

بر زیست د

و بر بهر در حرکه ... دو و ... و بیرون آمدن مقعد نافع بود و چون بسوزانند و طلا چون رفتن کنند

و اول آن بود که بر روی آتش نشو به کنند و شراب ایند از ندیا در سرکه حنظل به بندد و چون

با سرکه بوقو با طلا کنند زایل گردد و آب وی حقنا نیکو بود حی را و چون وی را بسایند و بر گوشت

زیادت افتد بخورد منع رطوبت که روانه بود بکند از لثه و لهات و قلاع یافع بود

حاصله کوه کان را چون کتی کردن یا در جنس یا در آب کنند اسهال کهن باز دارد و قوت معده ضعیف

بدهد و آنچه در اندرون مار و بود در سوراخ دندان نهند و در دو سکن کند و طبیخ وی بدان نشستن

جهت مقعد بیرون آمدن و رحم و سیلان و رطوبات که از رحم روانه بود و کهن شده بود عظیم

سودمند بود و چون بوییت سحق کنند و در بینی چکانند خون رفتن باز دارد و حنظل با سرکه سحق

کنند و بر سلاق که در زمان بیدا کرده باشند زایل کنند و اگر با سرکه بپزند و بر سر طلا کنند

در ابتدا اسود مند بود و منع علة کنند طلا کردن و واجب آن بود که چون خواهند که بیاشامند

جهت امساک سیلان بخصوص بعضی بنیم برشت با بیضه نیم برشت و در آب حل کردن تا معرفت تحلیل

رسد و بدل وی ثمرة الطرفا بود وزن آن و گویند عفص و جفت بلوط و مرطاو و حب الآس

و قشور رمان و اهلیلج زرد و ثمرة الطرفا و وادی بهمه مانند بلکه بدرند و طبیعت و خواص

گویند مصاف است و نوعیه آن شیخ ارسطاطالیس گوید اجناس وی بسیار است و

معدن وی بسیار در بلاد یمن و ساحل بحر روم و نیکوترین آن بود که بوییت بیخ و شغف بود

و آنچه سوخته کنند سرد و خشک بود و قوت چشم بدهد و خفقان را نافع بود و قوت دل بدهد

و دندان ... را جلا کند و اگر انگشترین عقیق در انگشت کنند و بر از خصم روند خشم

وی فرو نشیند و قطع خون رفتن کند از همه عضوی که بیش خاصه زنانه که دایم حمل از

ایشان روانه بود و اگر خورد کرده سنون سازند خون رفتن بن دندان نگاه دارد

در
حرساوس

ورنگ برد و دندان را سپید کرداند و جلای تمام بدهد خاصه با مروارید و بُسد عقرب
اسقولوقندریون است و گفته شد عقرب بپارسی گزدم خوانند و بیونانی سقولوبندروس حرساوسی
بهترین آن بود که تر بود و نشانه تر آن بود که ضعیف و لاغر بود و بیشتر در سطبر بود و ماده فربه
و بزرگ بود و بیشتر در بهار بود طبیعت وی سرد و خشک بود و اگر در زیت بجوشانند و آن
زیت بر گوشی چکانند درد را ساکن کند و اگر بخور کرده بر گزند گاه وی نهند درد زایل کند و اگر
بریان کرده بخورند این عمل کند و شربت گویند اگر خاکستر وی در چشم کشند ضعف چشم زایل
کند و چون سوخته وی سحق کنند و با نیم وزن آن سر بهن مورکشی بیامیزند و در چشم کشند تیزی
چشم زیادت کند و حرارت را زایل کند و اگر عقرب بزرگ سیاه خشک کرده سحق کنند و با سرکه ابرص
طلا کنند شفا یابد و چون بنادرست بسوزانند تا سوخته گردد و در شبهائی که دشوار نیک شود چون آن
روغن در آن مالند نافع بود و عقرب سوخته سحق کرده بر آن افشانند کال کتب بازدارد و عبد
الرحمن گوید بگیرند عقرب یا بیکه سه روز یا چهار روز از زمان باقی بود در شیشه کنند و زیت بر سر آن کنند
و سر آن محکم بگیرند و رها کنند تا زیت قوت آن جذب کند چه فرو نشست و در آن استعمال
کردن نافع بود و گویند چون این روغن بر بواسیر ظاهر طلا کنند خشک کند و بیندازد و اگر
عقرب را مرده در خرقه ببندند و بر زنی که دایما بچه می اندازد آویزند دیگر نیندازد و محفوظ ماند
بعوفان بارست و ابن ماسویه گوید اول آن بود که عقرب را بسوزانند یا بند کبریت و
شیخ الرئیس گوید صفت سوختن وی چنان است که شیشه سطبر در گل حکمت گیرند و
عقرب را در آن کنند و در تنوری گرم نهند یک شب یا کمتر و بامداد برگیرند و آبگینه باز
خزف بود که او را شوخ بود و حفظ قوت نکند و صاحب منهاج گوید صفت سوختن وی
چنان بود که دیگ مسین در گل گیرند و سر آن را بگل گیرند و در تنوری نهند که چوب در آن سوخته

سوخته باشند آتش بیرون آورند و بر آن نهند و یک شب رها کنند و روز دیگر بیرون آورند
در ظرف آبگینه نهند و بوقت حاجت بکار برند و صفت سوخته وی چنانست که سنگ
گرده و مثانه بریزاند و مقدار ماخوذ از وی دانگی بود و اگر نیم درم از وی بیاشامند گزندگی مار را
نافع بود و صاحب جامع گوید چون در زیت بسوزانند و آن زیت بر موضع گزیدگی طلا
کنند البته سود یابند و گویند مجرب است و اسحاق گوید چون وی مشوی بود نشستن موضع
آن تحمیر کرده و حل از مس بود عقرب زهر اوی گویند کژدم دریائی ماهی کوچک است
تیره رنگ که بسرخی زند و بر وی خارهای سپید بود که بدان بکوبد جسم وی خارناک بود
و سودی بزرگتر از بدن وی بود و از گزندگی وی همان الم سخت که از عقرب حاصل میشود
بلکه سخت تر از آن و بسیور بدس گویند سقولوبندریوس حیوانی بحری است که با سم عقرب
میخوانند زهره وی موافق بود جهت نزول آب از چشم و شبکوری و قرحه که عارض شود
در چشم و آنرا الوقا ما خوانند عاقرقرحا و عقرقوهان عاقرقرحاست و گفته شد
عنب حمر است و گفته شد عنید العنب مویزج گویند و رب العنب نیز گویند و شراب از دوشاب
خوانند و شبث نیز از آن است عقعق صلصل و کنگر نیز خوانند بپارسی
کالیجه خوانند و سرگین وی ربو را نافع بود و گوشت وی گرم و خشک بود و کیموس بد دهد
عکی بپارسی اله خوانند گوشت وی گرم و خشک بود و چون بخورند بمنزله گوشت گاو
بود زهره وی چون در چشم کشند نافع بود جهت ابتدای نزول آب و روشنائی بیفزاید
و چون بر دل بخور کنند اختناق رحم را نافع بود و سرگین وی بر کلف و بثرها که بر روی پیدا گردد
لطوخ کنند زایل کند و گویند محلل خنازیر بود عکبر موم نشف است و گفته شد عکنه لعبت بربری
و آن سورنجان است و گفته شد و در مصر علکته خوانند و در اندلس سورنجان و در عراق لعبت

بربری ابن سمجون گوید در نسخ الکور است و مؤلف گوید و بنج کوهی بپارسی موسیائی بجی خوانند
و بشیرازی رمو خوانند طبیعت آن بغایت گرم و لطیف بود و گوید بسیار امتحان کردم جهت شکستگی اعضا
از جای افتادن و دفع خون همان عمل کند که مومیائی حقیقی کند و شربتی از وی مقدار [illegible] باده درم [illegible]
باشند با عسل شربت نیم گرم بهاشد نافع بود و گوید عسکیر [illegible] که در میان عسل [illegible] زنبور
آن را دار و خوانند و مؤلف گوید مگس عسل آن را از بهر خورش خود و بچگان خود می‌آورد و از
مجموع گلها و برگهای الوان به نیز زرد و سپید و سرخ و بنفش و طعمش بغایت تلخ بود و اگر در میان عسل بود
عسل را [illegible] وصفت و نسخ کنند آید [illegible] بپارسی وردی زنبت خوانند بهترین آن [illegible]
بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم نافع بود [illegible] که نزدیک [illegible] بود و در چشم کشیدن
محلل نزول آب بود و مجموع [illegible] و ریشهای ناصور که در بدن پیدا شود نافع بود و سعوط [illegible]
گوید چنین [illegible] قرحه [illegible] کنند و بجوشانند تا غلیظ گردد مانند عسل [illegible] گرم
[illegible] مانند [illegible] اگر [illegible] بیاورند [illegible] مانند [illegible] ایشان زایل
شود اما آنکه تازه بود چون گرم کنند و [illegible] مانند نافع بود و مجرب است
[illegible] و روغن سوسن چون در چشم کشند محلل نزول آب بود علیق بپارسی [illegible] گویند
و بیونانی [illegible] بپارسی توت [illegible] را توت سگال خوانند و [illegible] علیق الکلب
خوانند و [illegible] علیق بود و نیکوترین عصاره وی آن بود که در آفتاب
خشک کرده باشند و طبیعت آن سرد و خشک بود و ورق آن و اطراف آن چون [illegible]
[illegible] شکم ببندد و قطع سیلان رطوبت کند از رحم [illegible]
[illegible] خوانند و آن ماری است که شاخ دارد و [illegible]
[illegible] ریشهای که در دهان بود زایل کند و چنین خشک گردد [illegible]

وی زیادت شود و گل وی همان قوت که در شجر وی است دارد [illegible] بسنگ کرده بر برانند
و چنین ورق وی ضماد کنند [illegible] ریشهای [illegible] زایل کنند و [illegible] که در چشم بود [illegible]
از [illegible] ارزی [illegible] نافع بود و چنین ورق وی بکوبند [illegible] علیق [illegible]
که ضعیف شده [illegible] و ماده از وی [illegible] نافع بود [illegible] ثمر وی چون بغایت رسیده بود [illegible]
[illegible] ثمر وی بخورند [illegible] شکم ببندد و گل وی چنین [illegible] شکم ببندد و
[illegible] گوید [illegible] ورق [illegible] ضماد کنند [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] که در چشم پیدا شود بغایت [illegible] نافع بود [illegible]
که تازه بکوبند [illegible] صافی کنند و در [illegible] کنند تا غلیظ شود [illegible] کنند و [illegible]
کنند [illegible] و بوقت حاجت استعمال کنند علیق القدس
خوانند [illegible] خوانند [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] خوانند و بیونانی [illegible] خوانند و [illegible] چون رسیده شود
سرخ گردد [illegible] گوید ثمر وی بغایت سرخ بود و قابض و ورق وی اندک قبض [illegible]
آن بود که از وی حذر کنند که ثمر وی بغایت [illegible] بود بسبب آنکه [illegible]
[illegible] ثمر وی چون خشک کنند و آنکه [illegible]
[illegible] شکم ببندد و بول [illegible]
به بندد و بول [illegible] ببندد و بول آن [illegible] رطبه است و گفته
[illegible] خوانند علیق [illegible] گوید چون بر موضع نهند که خون [illegible]
[illegible] ریشهای [illegible] بنهند [illegible] خوانند [illegible]
آن [illegible] طلا کنند بر موضعی [illegible] بعد از آنکه [illegible]

و علیق را [illegible] خوانند و باصفهان توت و بلغت [illegible] بزرگی و در خواص آورده اند که چون
بکوبند و [illegible] آبگینه گران هر چند آبگینه که باشد بیرون کشد علک بهترین صمغی که آن
خایند آنرا علک خوانند و علک الانباط صمغ البطم است و گفته اند طبیعت آن گرم
و خشک بود در آخر دوم و گویند تر است بهترین آن سفید بود که بسبزی زند طبیعت
آن نزدیک بمصطکی بود و علک رومی است و گفته اند [illegible] و صمغ علک البطم در گوشت
رویانیدن در ریشها مانند راتینج بود و در مرهمها بدل وی کنند اسحاق گوید مضر بود بعصب و
اصلاح وی بعسل کنند علق [illegible] ملوبیا خوانند و آن نوعی از راتینج است و گفته اند علقم
گویند قثاء الحمار است گویند حنظل است و هر چه تلخ بود آنرا علقم خوانند علث
بیونانی خندریس گویند گفته اند [illegible] است که آنرا قراح خوانند گفته اند [illegible]
کرفس است گفته اند علیان نوعی از خربزه است که گوشت وی سرخ بود و سبز بود و هم چنان
با تخم میخورند و آنرا خربزه دشتانی گویند و در صفت بطیخ گفته اند [illegible] است
و گفته اند عنب بپارسی انگور خوانند سپید وی نیکوتر از سیاه بود نیکوترین آن رازقی
و منقی بود و پوست وی سرد و خشک بود و گوشت وی گرم و تر بود و دانه وی سرد
و خشک بود در دوم و انگور غذای نیکو دهد و قوت بدن بدهد و انگور [illegible] کمتر
بود و غذای انگور بیشتر از غذای عصیر وی بود و زود فربهی آورد و خون نیک از وی تولد
کند و سینه و شش را نافع بود و پوست وی دیر هضم شود و انگور [illegible] مثانه و تشنگی
آرد و مضر بود بجگر و سپرز [illegible] غلیظ بود و دفع [illegible] تشنگی وی برمان کنند و صاحب
منهاج گوید اگر دو روز چیده باشند بهتر بود از آنکه در روز چیده باشند عنب
الثعلب [illegible] خوانند و زبرق و ثعلبان نیز گویند بپارسی روباه تربک گویند و سگ

و سگ انگور خوانند و بلغت [illegible] طولیدون [illegible] نیز گویند بهترین آن تازه باغی بود طبیعت
آن سرد بود در اول و گویند در دوم و گویند گرم و تر بود و ورمهای گرم را در آخر ضماد کنند
نافع بود و باد [illegible] استسقاء و روغن گل بر حمره و نمله طلا کردن سود دهد و آب وی با روغن [illegible]
ورم زبان را نافع بود و یک مثقال از پوست بیخ وی با شراب [illegible] آغاز دو چند بگیرند ضماد
کنند درد سر را نافع بود و چون عصاره وی در چشم کشند درد چشم را نافع بود و قوت چشم بدهد و چون
زن بخورد [illegible] قطع خون [illegible] کند و استسقاء و ورم معده را نافع بود اسحاق گوید مضر بود
بمثانه و مصلح وی [illegible] بود و خوردن وی [illegible] کردن تشنگی بنشاند و چون آب وی با [illegible]
[illegible] سوختگی آتش و جدری که ریش شده باشد طلا کنند خشک گرداند و چون [illegible]
بکوبند و بر [illegible] ریش نهند ساکن گرداند و چون بدان [illegible] کنند [illegible]
و خوردن [illegible] قطع احتلام کند و آنکه سیاه بود باید که [illegible] نوعی هست که [illegible]
[illegible] کشنده بود و مداوای وی [illegible] کنند بعد از آن شیر تازه با آب [illegible]
العسل و [illegible] سینه مرغ و خوردن بادام تلخ معین بود و بدل آن گویند [illegible] است و گویند
[illegible] نیکوترین آن [illegible] که خورده [illegible] معتدل بود
میان گرمی و سردی و تری و خشکی و مسیح گوید گرم و تر بود در میانه درجه اول و حرارت وی غالب
بود بر رطوبت و گویند سرد بود در اول نافع بود جهت حدت دم و خلطی [illegible] حاصل شود
و چون بکوبند و با آب آن [illegible] حدت و [illegible] دم ساکن کند و سرفه و ربو
و درد مثانه و درد سینه و حلق را نافع بود و اگر بیشتر از طعام خورند نیکوتر بود و غذا او
اندک بود و هضم وی دشوار و مولد بلغم بود و [illegible] مصلح وی [illegible]
و [illegible] گویند [illegible] کنند و [illegible] کنند و [illegible]

مفید بود و اولی آن بود که بعضی از آن عسل به پر مرغ طلا کنند و پشت ساق و پاها بکوبند و چندان
سعید آب بیامیزند و بر اندامهای پلید بمالند پاک گرداند و بشوید و چون ورق وی سبز بود ضمادی کنند
و پنج روز هر روز پنج رطل از رطل بغداد بیاشامند با قند چکه بعد از آن کنند و مجرب است و چون
استخوان وی مطحون کنند و سویق سازند و با آب سرد بیاشامند طبیعت محکم دارد و شکم ببندد و
اگر با هم حبان مطحون کنند و سعیق و حسا سازند قرحه امعا را نافع بود و صمغ وی چون با سرکه حل کنند
و قوبا طلا کنند دو سه نوبت بجای مگر ببندند البته زایل کند و ورق آن چون بخایند نیکوتر
از طرخون بود جهت کسی که داروی مسهل خورده و غثیان بیاورد و غنای ضعف باه و قوای
منی بود و شرابی آن را شیملاته خوانند درختی کوهی است که آن را اغانسی خوانند
و ثمر وی مقدار گیاهی کوچکی بود سرخ رنگ و اندرون وی دانه کوچکی چهار پنج بود و طعم ما بقی نبات و ثمر
وی شیرین بود که اندک تلخی داشته باشد و لزوجت و قبضی نیز دارد خشک وی سویق سازند نافع بود
البته استعمال کنند و شکل وی مشابه شکل حنای سرخ بود اما کوچکتر و لون وی میانه زردی و سبزی بود
و ثمر وی نفث الدم را نافع بود غرنیز ار چشان است و آن کرمة البیضاء است
و گفته شود و بیونانی ثمر بر را باین اسم خوانند ابن حسان گوید روث و ابه البحری است
و گویند چیزی نیست که در میان دریا می رود و بیود حیوانات دریایی خورند و بیشتر گویند ورشلم ملک
می یابند که مجرب زدو می برد و شیخ الرئیس گوید از جنس دریا حاصل می شود و اقوال بسیار آورده اند
و مولف گوید آنکه محقق بود موی است و نیکوترین آن اشهب بود که آن را اسپید خوانند
و دیگر از بنی که آن را فستقی خوانند و دیگر زرد که آن را خشخاشی خوانند و عنبر باید که چرب
بود و هر چند سپیدتر و سستتر و سبکتر نیکوتر بود و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک
در اول پیران را نافع بود و حواس و دماغ و دل را نافع بود و مقوی همه جوهرها بود و در

175

اعضا رئیسه و رحم و معده سرد را سود دهد و بادهای غلیظ که حادث شود در امعا و کسی که چون ببینند بشمامند
باز ببرداند طلا کنند نافع بود و در شقیقه و صداع که از خلطهای سرد بود و چون بیان بخور کنند
مفید بود و جرب و حکه که از رطوبت و ریاح بلغمی بود ضماد کردن بوی مفید بود اگر در روغن
آمیختن روغن مرزنگوشی یا روغن بابونه یا روغن الحوان حل کنند و بدان سعوط کنند
علتی که از بلغم غلیظ و ریاح بود در دماغ بران تحلیل دهد اگر از وی شمامه سازند
مثال سبی و بدینه فالج و لقوه و کزاز را نافع بود و چنبرد روغن بان حل کنند نافع بود
جمله انواع درد اعصاب و جدرو فی الجمله مقوی اعضای عصبانی بود و گویند اگر اندکی
از وی در قدحی شراب کنند و بیاشامند مستی زود آورد و صاحب منهاج گوید تقویت دل
و دماغ و حواس بدهد و تقویتی عجب روح را بیفزاید و مقدار شربت از وی دانگی بود
و مضر بود به اصحاب مانیخ او مصلح وی بوئیدن کافور بود و خیار و آسی تاج گویند مضر بود
مبعا و مصلح آن صمغ عربی بود و بدل آن دو دانگ وزن آن مشک و دانگی فرد
زعفران بود و گویند بدل آن مشک و ورد زعفران کنند بدل او یا اسغیلات است
و گفته شد بنعم است و گفته شد مرزنگوشی است و صنوت آن در ازان الغار
گفته شد اندروت است و گفته شد الجم الزبیب است و گفته شد
منفعت تسبیح وی در باب الف و رابر ... گفته شد گویند جلنار است و
گفته شد ما در اینجاست و گفته شود نوعی از علیق است و
نوعی از عوسج را حضیلان خوانند و در بیابانها بود و نیکوترین آن بیابانی
سبز ورق بود و طبیعت آن سرد بود در اول و گویند در دوم و خشک بود در سوم و
گویند ورق وی بر ملخ و جمره ضماد کردن نافع بود و شیر وی گویند که صارا ... و در وقتی خون
ضماد

بیابانی منبت بود صنعر[illegible] ... صنعر را نافع بود و چون بکوبند و در آب آن اندکی بر روغن بدان [illegible] شود و در [illegible]
کنند و بمالند [illegible] را نافع بود و [illegible] و چون بکایند متلاع [illegible] کنند و جون [illegible]
کنند [illegible] بود و جون بکوبند و در آب آن بکیرند و هفت روز بها با در چشم چکانند سپیدی چشم
زایل کند خواه کهن خواه نو بود [illegible] و جون بکوبند و در [illegible] کنند تا خشک کرده بعد از آن مقداری
باسبند [illegible] بستر [illegible] کنند و در کوشش چکانند بغایت نافع بود و در چشم [illegible] سپیدی آن را
و صاحب منهاج گوید چون [illegible] طلا کنند نافع بود [illegible] چشم آمد [illegible] فرو روی است
و مقدار مستعمل از وی [illegible] مثقال [illegible] گوید [illegible] و [illegible] مصلح آن [illegible] و گویند بدل آن [illegible]
کرم [illegible] و وزن آن [illegible] بود [illegible] است و گفته شود [illegible] بیلوتیر [illegible]
وی آن بود که اصل [illegible] بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم [illegible] جرب [illegible] بید [illegible]
النسا و درد [illegible] را نافع بود و تاریکی چشم زایل کند و ربو و ضیق النفس را سوده بود و چون [illegible]
کنند نشف رطوبات از چشم بکند و عقیم را نافع بود و [illegible] بود و [illegible]
و جگر را سوده بود و رطوبت از دماغ پاک کند و مقدار مستعمل از وی نیم مثقال [illegible]
[illegible] ابو و بدل آن [illegible] است [illegible] سکار است و گفته [illegible] اصل [illegible]
و گفته [illegible] بکند [illegible] و گفته آید [illegible] و بلنج [illegible] گویند و آن انواع است [illegible]
[illegible] بهترین آن هندی بود که از وسط بلاد هند آرند بعد از آن هندی که [illegible] بود
[illegible] بود از بهر آنکه [illegible] جامه [illegible] کنند و بعضی مردمان فرق میان هندی و [illegible] نکنند و [illegible]
[illegible] بود [illegible] هندی [illegible] بود بعد از آن قماری بود و آن [illegible] بعد از
آن قاقلی [illegible] و قطعی و [illegible] و [illegible] خوانند و آن تر و [illegible] بود و [illegible] و [illegible]
و بعد از آن [illegible] صلب سیاه [illegible] که قطعات آن [illegible] شود و بر آتش [illegible] ماند [illegible]

[illegible] بوعو [illegible] سیاه [illegible] ازرق [illegible] سیاه [illegible] سپیدی در وی بود و
[illegible] بود و بر آتش [illegible] ماند [illegible] آب [illegible] الجمله بهترین عود آن بود که سیاه و سخت بود و گران
بود و در بن آب نشیند و چون بکوبند هیچ [illegible] بوی [illegible] و کوفته شود [illegible] آب [illegible] بود
[illegible] است که [illegible] کنند و در زمین دفن [illegible] کنند تا خشب [illegible] شود [illegible] و [illegible] میکردد
و [illegible] شود و خالص [illegible] شود طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم لطیف [illegible]
بکند [illegible] و دهان [illegible] کنند و [illegible] و بوی دهان خوش کند و مقوی [illegible] و [illegible]
و دماغ و حواس و دل بود و [illegible] آن در رطوبت [illegible] معده زایل کند چنین [illegible] از وی [illegible]
نابید [illegible] و قوت معده و جگر بود [illegible] بسیار [illegible] سودایی [illegible]
وی [illegible] گرم که [illegible] عارض شود [illegible] گوید چنین [illegible] کنند [illegible] آورد و منع [illegible]
بول [illegible] و ضعف مثانه بود [illegible] گوید [illegible] و [illegible] بود [illegible] و [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] و گویند بدل [illegible] صندل [illegible] بود [illegible] احتیاج بود و بدل وی [illegible]
و [illegible] و زراوند مدحرج [illegible] و انگور [illegible] آن قایم مقام آن بود و بدل [illegible]
[illegible] قنطوریون [illegible] کنند [illegible] گویند [illegible] و شهد [illegible] بود و مشهور
بود [illegible] بود و در طعم وی تلخی بود و چون نیم درم از وی بیاشامند [illegible]
یابند خواه گرم [illegible] خواه سرد و چون در دست [illegible] نگاه دارند هیچ مار گرد آن [illegible] و چون در
[illegible] بر مار [illegible] حرکت نکند و [illegible] شود و چون [illegible] آن در [illegible]
[illegible] اسمی است [illegible] نام [illegible] بدین اسم خوانند و اهل
[illegible] اصل [illegible] که آن را به [illegible] خوانند و [illegible]
اسم خوانند [illegible] یکجا [illegible] و بعضی گفته شود [illegible] در لغت [illegible] است و گفته [illegible]

کس م

طبیعت
حبی است سرخ مدور که از اطراف هندی آورند و گویند ثمر درخت بقم است و آنرا بپارسی چشم خروس خوانند
آن گرم و تر بود و باه را قوت دهد و منی زیادت کند بسیار و چون بکوبند و از وی بیاشامند [illegible]
د غرور است و گفته‌اند [illegible] گویند حرارت و گویند بتحقیق تخم وی است [illegible] اسم
نباتیست با فرنیفه که معروف بود بآذان الفار رومی و نزدیک ایشان مجرب بود جهت عرق النسا که با
دنبه گیشی چرب زند [illegible] اهل [illegible] بالونسی آحامی را سیون البقر خوانند و ابو حنیفه
گوید و ابو [illegible] گوید عیون البقر نوعی از انگور سیاه است بزرگ مدور که صادق الحلاوه
نبود [illegible] شجره دلب است و گفته‌اند در دال [illegible] فرنکوش است و در اذان
الفار گفته‌اند [illegible] حوب بعضی الراعی است و گفته‌اند [illegible] گوید چون
چشمهای خروسی با در آرند به بندند و بر چشم صاحب تب ربع ببا و بر بندند زایل شود و این تجربه است
والله اعلم بالصواب [illegible] بهترین وی بود که
از کوهستان حوالی شیراز آورند و زمین بر سبز بود و آن گیاهی است [illegible] و رنگ دراز [illegible]
وی باریک و بدرازی یک وجب بود و کوتاه تر نیز بود و گل و شاخ و ورق وی [illegible] تلخ بود بغایت [illegible]
طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و معتدل بود در گرمی و سردی و گویند سرد است
و وی لطیف بود و ابتدای داء الثعلب [illegible] نافع بود و با سرکه بر ریشهای که دشوار بود بصلاح
آورد و درد جگر و سده آن و صلابت سپرز و قرحه امعا و [illegible] و صفرای [illegible] بیرون آورد
و مقدار شربتی از وی نیم مثقال بود و وی حیض براند و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن انیسون و بدل
آن نیم وزن آن افسنتین [illegible] باریک و وزن آن اسارون بود [illegible] بلوط [illegible]
و گفته‌اند [illegible] درختی بزرگ است و ورق وی درازتر از ورق بید بود و [illegible]
[illegible] بود بعد از فستق و صفت آن گفته‌اند [illegible] گویند و بعضی گویند که ورق آن باریک بود

گویند ح

قوت آن در

بود و بعضی گویند بهترین [illegible] بود و در میان سنگستان روید بهترین آن بری بود و ورق آن
بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و وی را با شراب طلا کردن بر بهق نیکو بود و با سویق
بر ورمها و در لسعه‌ها و ضیق النفس و انصباب [illegible] العروق کنند نیکو بود و صاحب منهاج گوید چنین
[illegible] کنند قی را و [illegible] بود و در رحم و مثانه را نافع بود و سنگ بریزاند و مقدار شربتی از وی نیم
مثقال بود و [illegible] صاحب جامع گوید چنین [illegible] باشامند [illegible] معده بود و قی را [illegible] بود و در قولنج
[illegible] و بیرون کند [illegible] و نیم [illegible]
[illegible] سنگ بریزاند [illegible] گوید اگر [illegible] بجنبند [illegible] زمین
[illegible] گویند چوب [illegible] چوب
بیاویزند و موضعی که [illegible] در آن موضع [illegible] خواب [illegible] بندند [illegible]
مضمضه کنند [illegible] بدل آن سیسنبر بود بوزن آن [illegible] طالیقون است و گفته شد
[illegible] ماده [illegible] که بوی [illegible] سپید بود [illegible] شود و
[illegible] سپید بود و سست و سبک بود و آنچه زرد بود بد بود و صاحب منهاج گوید طبیعت
گرم بود در اول و خشک در دوم و گویند تر بود [illegible] محلل [illegible] اخلاط بود و مفتح سده بود [illegible]
در عرق النسا و ورم سپرز با سکنجبین نیکو بود و [illegible] منقی فضول اعصاب و مانع بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] زنان [illegible] اخلاط
غلیظ [illegible] سودا و بلغم و [illegible] رحم را نافع بود [illegible] باشامند
نافع بود و ضماد کردن بر [illegible] گزندگی [illegible] سرد بود [illegible] گوید که [illegible] نافع [illegible]
[illegible] مفرح و مسهل اخلاط غلیظ [illegible] سبب آن
سنگ گرده براند [illegible] از خلط خام بود [illegible] انیسون [illegible]

سرد و تر بود در دوم نافع بود و اگر با اندک جندبیدستر استعمال کنند قولنج ثفلی و بلغمی و جمیع آنرا نافع باشد و گویند چون ناخنه و ارد
عقرب بکسی رانگزد و مستعمل کردن وی ما به که بغربال موی مالند نافع بوده و گویند اگر سیاه بود و بود و
و ضماد آورده و مداوای کسی که خورده باشد بقی و بآب گرم و شیر تازه کنند و جمیع مداوای که در کندش گفته شود
و بدل آن در مسهل بلغم و سودا بوزن آن تربد و ده و انک آن افتیمون و ده یک آن لوفی سپید بود و
جالینوس گوید بدل آن نیم وزن آن فرفیون بود و گویند بدل آن نیم وزن آن صبر و بوزن
آن تربد سپید مجوف [illegible] بلغت نبطی است و گفته اند [illegible] شیخ الرئیس گوید اورام بلغمی را
نرم گرداند و اگر در روغن چیزی بار [illegible] حب البان بگدازند و روغن در دمند جگر را نشده و ذراریح کنند و ابو سهل
آن مصروع را نافع بود و صداع سرد را سالکه داند و جبن و زنبور جل کنند و بخور و کسی که مثانه سنگ دارد
بغایت و بوی بیرون وی مفرح دل بود و جهت درد رحم سرد بخور بر کرفتن عظیم نافع بود و درد جهای بلغمی صلب
بگدازد و حیض براند و اختناق رحم را نافع بود و باک کردن و ابستنی را نافع بود و یاری تمام بدهد
و نشان است و گفته اند ببارسی بجد گویند نیکوترین آن فربه بود و گویند سپید بود
طبیعت آن سرد بود در اول درجه اول و خشک بود در آخر دوم یا در اول سیوم عذا اندک دهد و
معده را قوت دهد و شکم به بندد و تی ساکن کند و جمیع سیلانات را باز گرداند و صفرا بشکند و چون
بدان تنقیه کنند مستی فرو آید و سرفه گرم را نافع بود و بول به بندد و سحج صفراوی را سود مند بود و صداع
گرم و موافق اطفال بود و چون با شیر بدهند و بهتر آنکه تعدیل طبیعت ایشان بعد کند و وی مضر بود
بمعده و مضر مصروعی ها باید بود و تیمی تعدیل نور شیخ الرئیس گوید قوتی عظیم دارد و در شهوت زنان بر انگیختن
ببارسی گرد آسیا خوانند مجفف بود به بشانه حلا کردن [illegible] فضلات که از جشم بود بکند
[illegible] عنب الدب است و گفته اند [illegible] ببارسی انگور خرس خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود در اول
و چون بسوزانند و بشویند قائم مقام توتیا بود و اگر با جوز السرو بر فتق ضماد کنند نافع بود و بر سعفه طلا کردن

کردن مفید بود و گویند خشکی انگشتان هم چنین و اندر شم پوست گاو و گاو میش چون بر که طلا کنند بر قوبا
و جرب و سختی شده بغایت کمال مفید بود [illegible] ببارسی اندر شم ماهی خوانند و مانند سبوس است
که از شکم ماهی ... طبیعت آن خشک بود و در وی حرارتی بود و نیکوترین آن بود که سپید بود
در روی اندک خشونتی بود و فوس گوید موافق بود دار او به بهق و برص و در شقاق رگها و در دهم
و ربوها کنند بجهت سرد او به جرب متقرح و در اول بشره استعمال کردن نافع بود و در جشا کردن
بشدوم را نافع بود و اگر در سرکه حل کنند و توام لعاب دهان دار او به فتق بدان بر شند و ضماد کنند
بغایت نافع بود و ثیر بعت گوید چون بر شم ماهی بر ماخن سبد [illegible] طلا کنند نافع بود و مجرب است
و درختی است که آنرا اطاخوا نند و بتازی زرک خوانند و آن درخت بید ه است
و زرک بید و صمغ وی نیکوترین بود نافع بود و ما زخمی بر ساق وی بزنند که شکافته کرده آن صمغ بیرون بیاید
و آن ثمری که شاید خورد و نه بد طبیعت آن سرد و خشک بود در درجه دوم ورق وی و قشر وی و عصاره وی
قابض بود و مجفف بعضی برد و خاکستر قشر وی چون با سرکه بسرشند و بر ثالیل گو بر دست و پای بود ضماد کنند
قلع کند و بوست و ی در خضابات استعمال کنند و طبیخ وی را چون نقرس بدان بشویند و نطل کنند
نافع بود و چون از هم جنبی و صمغ وی و قصل ... مار بیلی چشم را سود دهد و بوست وی نفث را سود دهد بد نیوروس
گوید عصاره وی اما علق از حلق بیرون آورد و عصاره ورق وی و بوست وی اهم چنین سکن کشند و با دهن
گلی و بوست او ابر بندد و گوش را نافع بود و ثمره وی نفث دم را نافع بود و سقوط و کلف وی در مرهمها مجفف
استعمال کنند و اما کرم استسقا وی چون با سرکه بسرشند قلع کند ثالیل مدوره و ثالیل میکونه که در
جلد بود و بوست مهر از رجال بوست ساق وی بر به وی را به ما گویند گو بید بقاحو بحنبی شامند خشم او ورد و
نفث دم را نافع بود و گویند عصیر ورق وی و بی نیکوتری مجالسه ماده که بود که از زکوش روانه
بود و از جمله بیستی جگر سود مند بود [illegible] نوع از سلسح است و گفته اند [illegible] بسم [illegible]

هوی هـ

عصی الراعی است و جنگه معروف بود و بعضی گفته‌اند غرسا رسن است و گفته‌اند غربیب غراز
انگور سیاه بود غزال بپارسی آهو بره گویند منفعت گوشت وی در باب گ گفته شود اما بنگوی
جمع خواهد کنند و با سرکه بزیرند بر ورمهای بلغمی نهند بگدازاند غسل خطمی است و گفته‌اند غسلج
عطیمنا است و گفته‌اند غسلج بلح است و گفته‌اند دریا غلیس فودنج بری است و گفته شد
علق علاه خوانند غلیق گویند آن گیاهی است که بکبر ماند و برگ و ساق وی کرم بود و از صحراکس
شیر از بسیار بود و از جمله توغالست و شیر بسیار دارد و در شیر نگاه دارد که بشوی آب و بیخ آن
بهر کس که رسد البته بمیرد و اگر شیر وی بر قوبا مالند زائل کند غلیس انواع از شکر طرالست
شکل آید عنبر اصل السوس است و بعضی گویند اصل الحلوه است و گفته‌اند عنوان غلول است الآم
و آن عناری بود و گفته‌اند غار اسفنج البحر است و گفته‌اند غلیقیا بضم غین شلغم است
و گفته‌اند غوسه ... از گیاه و نظر است صاحب جامع گوید رمنی بنیت الملک
بسیار بود و آنجا بمکر شیر خوانند و چون خشک بود بدان جامه شویند و در خصوصات جزنیز
طبیعت آن سرد و تر بود در درجه اول و چنان سرد بود که او آن خلط بد که از نگاه حاصل شود
از وی حامل شود ... صفدع است و گفته‌اند غیم غام است و گفته‌اند و ... اعلم بالصواب
الغضون في الفاء فاسمی است سریانی بزرگ حنان الحنان
و هنا رواقبان نیز گویند و بیونانی انیلسی لوقا گویند و معنی آن کوصة البدیض بود و معنی اهنار
حنان بهار آن گز بود و به بربری ارجانه گویند و بپارسی کرم دشتی خوانند و بشیرازی نر
خوش خوانند بوسط آنکه نبات وی در زمستان خشک می‌شود و مانند سبق بنجرا زود است و
نبات وی بر هر زمینی که نزدیک شهر بود بنجمد شود و جزت ... قریب ... دانه و اشتهی دراول
بن ... و دراخر سرخ شود و گل وی لاجوردی بود و بشیرازی آن را سیاه دار خوانند منفعت آن

منفعت آن نزدیک بود بمنافع او لیکن ضعیف‌تر از وی بود و مانند المقنطو بکر بروانیا و جالی الشور بیربند
و نمو وی مانند نمو قناشتبتی بود و بیخ وی گرم و خشک بود در سیوم و حدت و حرافت و آن شیر جلای
عام بود و ملطف بود و بیر زیکه سخت بشکند بگداز اند حجن بیاشامند و با آنکه از بیرون ضماد کنند
اسهال علتی که در طاهی بود اشتعابد به و نیز وی ما خوش بود گویند و با غان مستعمل کنند
آنکه صلی شو مستو بیخ وی چون ما کر سنه و طرسرها را بدان بشویند پاک کرد اند و آن کلف ظاهر
زائل کند و قالینان قلع کند و اثر سیاهی که از ریش مانده بود و بیر رد و چون با شراب بر وجنی ضماد کنند
نافع بود و همه ورمهای گرم را الحلیل دهد و ملهار انگشت معاک با روغن بیر بزند با چون موم کرد و از جبهه
بوا ... که در متعد بود و حصف و مادهٔ آن نافع بود و اگر با شراب ضماد کنند ورم را سرد کرد اند و ورمهای
بکنا به و شکستگی استخوان دا نافع بود و اگر بهر روز سه عدد بگیرند بیاشامند صرع و فالج و سدد را نافع بود
و چنین رود و ورم بیاشامند که زنک ا فعی را نافع بود و مجموع که زنکان بیخ وی چهل زن بخود بر گیرد بچه
بیندازد و ... بیرون آورد و چون اول آن بود که نبات وی بر وید چون بخورند بحیثه بول و
شکم راند و بلغم و چون با عسل لعق کنند سرفه و ذات الجنب را نیکو بود و عصارهٔ وی چون بر تو
بیاشامند گلیه ... طلا در ... بهد کنند و با جو بر ورم ... ضماد کنند نافع بود و اگر زنان در طبیخ آن بنشینند
بچه بیرون آورد و رحم پاک کرداند و نمو وی بر رحب خشک و تر چون بمالند یا ضماد کنند نافع بود و
عصارهٔ نبات وی چون بیاشامند قی نیکو آورد و با شادن حلقهای غلیظ بیرون آورد و بول آن را بر
آن در ... گویم و زن آن سیاه بود فاسفینا بپارسی شنبدال گویند و بیونانی ابلیکی
مالیا و معنی آن ام الاکوه بود و معروف بود ببوطانیه و به بربری مجول و بشیرازی سیاه دار خوانند
و در وی ... از لبلاب بود اما مانند لبلاب پیچیده شود بر درخت و در ... است و
صفت آن در ماثر الکعده ... اثر ابرون سیاه بود و دانه او برزدی

مانند بود و وی گرم بود در اول درجه و در فعل مانند مامیران بود ولیکن اندک ضعیف‌تر بود و اول آنکه نبات وی بر روید برند
و بخورند بول و حیض براند و تحلیل ورم سپرز بود و جرب را مفید بود و منفعت ماش سستی بسیار یافته‌اند و نصیحت غلت
بود فانید چند بیدستر است و گفته‌اند [illegible] بهترین آن بود که از قند سفید سازند و وی فلیطا از
شکر بود و طبیعت وی گرم و تر بود در اول و گویند حرارت وی در سیوم بود و آنچه از سنجر بود گرم و خشک بود در دوم
سودمند بود جهت سرفه و شکم نرم دارد و خون معتدل از وی متولد گردد و سینه را نیکو بود و مولف گوید آن فانید
که نفع وی گفته‌اند آن است که کعب الغزال خوانند و باید که قطعی آرد و در وی نبود و فانید که این زمان استعمال
میکنند مجموع با آرد بود و اول آن بود که در هر ترتیبی که فانید کنند قند که آن کنند یا کعب الغزال که آن
فانید اصلی است صفت وی چنان است که قند بقوام آورند و می کشند تا وقتی که تمام میشود بعد از
آن پاره میکنند پاره‌های کوچک که آرد در آن نبود [illegible] با ملایمت و گفته‌اند [illegible]
باقلای قبطی است و گفته‌اند [illegible] صاحب منهاج گوید گل حنا است و بهتر آن که خوشبوی بود و آنرا فاغیه
خوانند و این معتدل بود در گرمی و سردی و منفعتی گوید چون گل حنا در جامه صوف نهند و بجدرن خوشبوی
کنند و رها کنند که بوی آنرا تباه کند و بخورد [illegible] بردی است و گفته‌اند [illegible] بیخ نیلوفر هندی
بود و آنرا گل خوانند و نبعه شوند [illegible] نوعی از وی فوفل کبر است [illegible]
بیخ و دو قوی کوچک است و گفته‌اند [illegible] بیونانی درخت حاشی بود و در صنعت آن گویند
به پارسی ماجره خوانند و بتازی کتابه شکافته و از سنقاله هند خیزد و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم
و گویند در دوم و در بعضی و تلیین بود و مصلح معده و جگر سرد بود و سوء القنیه از سردی بود و
شکم بربندد [illegible] شیطرج هندی بود و گفته‌اند [illegible] الحمام است و گفته‌اند [illegible]
بلارج خوانند و آن لقلق جو بود و آن مرغ مشهور بود در خواص وی زهر آورده که چون استخوان وی چند
دارند عشق زایل کند و صاحب منهاج گوید بیضه وی خضاب نیکو بود موی را [illegible] گوشت وی

دادم و خشک بود و فالج را نافع بود و حصر بود و بد مانع و سهرا آورد و شیر به و گشنیز ضرور کند و مجهول گوید چون
بر سر تیکن وی بر کودک بندند که شبت مصروع لقوه نافع بود البته [illegible] تا ویل وی بود نافع رشته بود و از
بهر آنکه گزند کژدم وی را نافع بود و فالنجطیلس و فالالیکطیس فالالیکیون خوانند و لوفا لیکون و لوفا فیلیلس
گویند آن نبات کوچک بود مانند کلسی بود و تخم وی سیاه بود مانند [illegible] کوچکتر و بیخ وی باریک و کوچک بود
و اول که از زمین بر آید زرد بود و بعد از آن سبز گردد و تخمهای خلک [illegible] و نوع دوم گل وی چون بابسرا
باشد گرمی حرارت و دبیلها را نافع بود و تحلیل منفعتی بود و قوت وی ملطف و مجفف بود و از بهر آنکه
منفعتی را نافع بود [illegible] صاحب منهاج و صاحب جامع گویند و این [illegible] است که دفع مجموع زهرها و انگشتها کند
کند چون با آب سرد بپاشامند و ثالث سخت را ساکن گرداند و مولف گوید طرز [illegible] است
حجر است که از طرف حبشه آورند [illegible] و مولف گوید سنگیست زرد که سپیدی زند و بسی
و بهر رنگی که بر وی ظاهر کرده و این سنگ را از اطراف هندوستان می آورند و از قسم حبشی نیز آورند و گویند
بر بی آن حبشی بود کسی که زهر داده باشند قدری از وی دو دانگ با آب سرد بیاشامند و این سنگ در
انگشتری نشوند و [illegible] باز دو جو به سابیدند سنگ مانند بسته [illegible] و همه زهرها بود خاصه [illegible] گردن
و بعضی گویند فادزهر است که گفته‌اند [illegible] فادینا نیز گویند و کیمیا ناوان عود الصلیب بود و فاده
بود و اکثر بر بود و ورق وی مانند ورق جوز بود و بیخ وی سرخ و سپید بود مانند انگشتی و در طعم وی قبض بود
و آنچه ماده بود آنرا الشعب [illegible] مانند بلوط [illegible] بود بیلو [illegible]
[illegible] سیاه احمر بود و آن ماه [illegible] از هندی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند معتدل
بود در حرارت [illegible] و قبض [illegible] نافع بود در صرع و ملطف بود و دود آن [illegible]
و جهت [illegible] اطفال [illegible]
در دشکم و یرقان و درد گرده و درد مثانه را نافع بود و چون با [illegible] سرد بپاشامند

ولوفا فیلیلس هم

و کزندکیما

شکم را بندد و آنکه ماده بود در ساق وی علاقی پیدا شود مانند پوست بادام و چون شکافته شود حبهای بسیار بود
مانند خون و شکل با روانه بود و در میان آن حبی سیاه رنگ بود و جوا ازین حب سرخ او یازده حب بنیز آب سیاه [illegible]
ما بعض باشد و قطع نزف الدم از رحم بکند و حکیم طبری گوید نافع بود بجگر تبه و معده و کلف که عارض شود و ان و چون
کودکان بخورند یا بیاشامند نافع بود و در ابتدای سنگ مثانه و چند از وی پانزده عدد با شراب بیاشامند احتباس
رحم که عارض شود از درد رحم و خلفای را نافع بود و خاصه ماده وی و بعضی گویند چون با آهن پاره کنند
این خاصیت از وی زایل گردد و پوست وی را نافع بود و ضربه و سقطه و جراحت را عظیم نافع بود و چون ثمره وی بجوشانند
مفروح و مجلوده را نافع بود و آثار ثمر [illegible] کردن بینی سایند و در [illegible] کودک مجروح آویزند جراحت
از وی زایل گردد و اگر چوب وی در حجره بنهند مجروح دایم [illegible] بود نافع و وی [illegible] گوید پنج ولی
و ثمره وی نافع بود جمله هر مرضی که [illegible] و خان کردن و چون بیاویزند برکسی که در [illegible] رود از آنها
ابیر کفه و [illegible] اکاف گویند عود الصلیب [illegible] و مصلح آن [illegible] بود و گویند بدل آن زرفت بود
و گویند بدل آن [illegible] و زراوند [illegible] گوید پوست انار با ورق آن و فرد
سیمور و سوق البرلان [illegible] گویند بدل وی [illegible] و خاصیت [illegible] بسیار [illegible] گویند
خولان [illegible] و چون بیاشامند و [illegible] نافع بود و چون بر بالای کنند و برگزند
[illegible] بنهند [illegible] و چون بر بالای کنند و [illegible] که [illegible] بسیار از [illegible] سود دارد
و اگر در آب بپزند و کسی که علت البول داشته باشد در آن نشیند سودمند بود و چون رون [illegible] و نسیان و
غثیان آورد و [illegible] بود و چون [illegible] و بر موضعی نهند که خار یا پیکان بود بیرون آورد و منفعت
[illegible] وی در باب [illegible] الغار گفته شد و منفعت [illegible] الغار [illegible] است
و گفته شد [illegible] که حافظ روح [illegible] بود [illegible] دفع [illegible] رسم بکند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] اسم حجر البنس است و حجر الحیه و گفته شد [illegible] بپارسی ترجمه کنند و [illegible] تخم [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] وی بعد از آن ورق وی پس گوشت وی بهترین آن [illegible] باشد تازه بود و طبیعت آن گرم
در اول و گویند در سوم تر بود و [illegible] خشک بود در دوم و جالینوس گوید گرم بود در سوم و خشک بود در دوم و گوید
دا النعلب و داء الحیه را نافع بود و چون با آب شلغم طلا کنند و با عسل [illegible] بعد از آن [illegible] باشد سودمند بود
[illegible] بود [illegible] ما گوید چون بعد از طعام بخورند شکم نرم دارد و بعد از آن [illegible] درد کشنی
از معده و اگر پیش از طعام خورند منع طعام بکند از آنکه فرو برد و چون بعد از طعام بود [illegible] طعام
[illegible] ورق وی [illegible] بود و آب وی [illegible] را نافع بود و چون [illegible] چشم جلا دهد و گویند [illegible]
و جلای چشم [illegible] کنند چون [illegible] نافع بود [illegible] و کیموس غلیظ که در سینه بود و آب
وی چون با شراب بیاشامند [illegible] را نافع بود [illegible] دارد و اگر [illegible] بجا بند [illegible] دی را
[illegible] بنشیند [illegible] و چون [illegible] بزند و بدان [illegible] کنند چون گرم [illegible] نافع بود
[illegible] بود [illegible] گوید [illegible] بلغم را نافع بود و [illegible] چشم و [illegible] حکه
[illegible] طعام بود و [illegible] بسیار [illegible] کنند [illegible] ملاح گوید
[illegible] را نافع بود [illegible] و چون آب وی [illegible] طلا کنند [illegible] جانوران را
نافع بود و [illegible] جانوران [illegible] تریاق بود و [illegible] نشیند [illegible]
طلا کردن با سرکه نافع بود [illegible] النعلب [illegible] گویند [illegible] گویند
[illegible] ورق و آب وی [illegible] درم بیاشامند سنگ بزرگ [illegible] که در مثانه بود بریزاند و این [illegible] حکمت
[illegible] و مجرب است [illegible] گوید آب ورق وی [illegible] زایل کند و سنگ مثانه بریزاند [illegible] کنند و
[illegible] آورد و اگر تخم وی [illegible] بکوبند و با سرکه [illegible] و در حمام [illegible] سیاه طلا کنند زایل کند [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] کنند و روغن گل [illegible] گرم کنند و در گوش چکانند درد زایل کند
و مجرب است و [illegible] آورده که [illegible] و با روغن گل بکوبند [illegible] گرم [illegible]

گویند م

چکانند گرانی گوش زایل کنند و مجرب است

م ذ م

بر میان

واگر بگیرند و اندرون وی خالی کنند اندکی و چهار درم تخم شبت در آن نهند و سر آن باز جای نهند و در میان خمیر گیرند و در
آتش نرم نهند تا پخته گردد بعد از آن بیرون آورند و اندکی [illegible] کنند و [illegible] به سنگ [illegible]
درهم [illegible] بود و [illegible] و ورق با سکنجبین عسلی فی الساعة آورد   افربیون و فرفیون نیز گویند
و نا کوفته [illegible] باید که چون فرفیون از درخت [illegible] ببرند تا بخار آن به دندان [illegible] که جمله
دندانها بریزاند و [illegible] باید که با [illegible] در میان وی ریزند تا قوت وی نگاه دارد مدتی و [illegible]
کنند و آنچه تازه بود زرد بود و زود [illegible] و آنچه کهنه بود به خلاف آن بود و لون آن [illegible] مایل بود
و کوبیدن آن بعد از سه سال یا چهار سال [illegible] و تا هفت سال یا ده سال باطل گردد و بهترین آن صمغ زرد بود که
[illegible] حدت و حرافت بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و گویند خشکی وی در سوم بود
[illegible] قوت ملطف و محرق بود بغایت حرق النسا را نافع بود و چون [illegible] و [illegible]
جانوران و سگ دیوانه طلا کنند [illegible] نافع بود و لقوه و قولنج و [illegible] را [illegible] نافع بود
و فضلهای بلغمی را از [illegible] و اعصاب پاک کند و مسهل آب زرد بود و بلغم لزج [illegible]
[illegible] که تنها [illegible] و [illegible] حب کنند
حدت وی شکسته گردد [illegible] اضافه کنند و اگر [illegible] استعمال کنند [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
در [illegible] بگدازند و بدان تمریخ کنند فالج [illegible] نافع بود و چون با عسل بگدازند و در چشم کنند چشم را جلا دهد
لیکن سوزش [illegible] روز [illegible] و در سه روز [illegible]
پیدا کند [illegible] در شکم [illegible] اسهال با فراط آورد
و مداوای وی [illegible] آب انار [illegible]
بدان مانند گویند [illegible] آن [illegible] جند بیدستر

موافق

182

[illegible]

و براق [illegible] قرآسین گویند و [illegible] الکلب نیز گویند و [illegible] الارض نیز گویند [illegible]
[illegible] آن [illegible] طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک در سوم [illegible]
جگر [illegible] سینه و [illegible] را پاک کند [illegible] و [illegible]
[illegible]
ضماد کردن [illegible] خشک کنند و با آب بپزند [illegible] و [illegible] با عسل
[illegible] و [illegible] پاک کند [illegible]
و زنان [illegible] حیض براند و [illegible] و بول براند و [illegible] ضماد کنند [illegible]
[illegible] و [illegible] را پاک کند [illegible]
[illegible] آب [illegible] و [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ریشها [illegible] چشم [illegible]
[illegible] استعمال کنند و [illegible]
[illegible] سینه را پاک کند [illegible] رطوبات غلیظ [illegible] آورد [illegible]
[illegible] سینه [illegible] ضماد کنند
[illegible] سینه [illegible]
غلیظ را نافع بود [illegible] ضماد کردن [illegible] ضماد کنند بر سینه [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] آب [illegible]
[illegible] زنان و مردان نافع بود [illegible] اصناف [illegible]
[illegible]

آب م

بیرون آورد

بر و رند نیکوتری

اضافه

و سودمند بود در سحاله و بوصیر النفس [illegible] از آب خاله [illegible] سازند و در [illegible] بجذام ورق [illegible] کنند
دمام برند و بیاشامند نافع بود بجهت سرفه و سوء مزاج و تلیین طبع [illegible] و باید که [illegible] روز بیاشامی استعمال کنند که عجایب و
عجب بود و چون ورق تر وی بکوبند و ضماد بر [illegible] آن بغایت نافع بود و اسحاق بن عمران گوید
مضر بود بگرده و مثانه تا [illegible] که خون ببول [illegible] جدا کرده و تخم [illegible] دفع مضرت وی میکند چون بادی
کنند یا بنشئی یا بعد از وی بیاشامند و صاحب منهاج گوید وی مضر بود بعصب و گرده و مثانه و مصلح آن سنبل الطیب
بود و بدل آن بوزن آن اسارون و چهار دانگ [illegible] آن لبان و گویند بدل آن انیسون و افتیمون
بود و گویند بدل آن بوزن آن لاخیه است و صاحب منهاج گوید [illegible] بجذام بود بسته جگر و سپرز بگشاید
و حیض براند [illegible] ام نخشک خوانند و گفته شد [illegible] نافع بود و [illegible] اند و تخم وی چون
بیاشامند [illegible] بود وی معتدل [illegible] و منفعت وی در باب الف گفته آمد و بدل آن
بوزن آن گویند [illegible] بود و گویند [illegible] بوزن آن و [illegible] آنرا [illegible] کنند خوانند
بوست است [illegible] گفته شد [illegible] بقلة الحمقاء است و گفته شد [illegible] است و گفته شد
حلبه است و گفته شد [illegible] است و گفته شد [illegible] است و گفته شد
بقلة الحمقاء است و گفته شد [illegible] بپارسی کبوتر گویند و وی [illegible] و رطوبتی فضلی بود و [illegible] و ابن ماسویه گوید
[illegible] گوشت مرغان بود و دشوار هضم بود و خون بسیار از وی متولد شود و رطوبت و صاحب منهاج گوید [illegible]
گوشت وی چون [illegible] و گوشت وی [illegible] بود و [illegible] تا [illegible] آورد و مصلح وی سرکه
و کشنیز بود و محرور مزاج [illegible] آن بود که با آب غوره و کشنیز و مغز [illegible] بالنگ خورند و در [illegible] گوشت وی
گرم و خشک [illegible] حرارت ظاهر بود و موافق محرور [illegible] تر از گوشت مرغ [illegible] بود
آید [illegible] و [illegible] برند و مرق وی نافع بود [illegible] مزاج را [illegible]
[illegible] آن [illegible] و گرده را [illegible] کند و باه را [illegible] اما مضر بود بدماغ و چشم

جز بیم

و چشم خاصه [illegible] و اولی آن بود که [illegible] بنشانند [illegible] مکنو و نخود آب وی
بسیار [illegible] بود و [illegible] کرده بود و باه را زیادت کند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] که [illegible] صاحب مزاجان گرم [illegible]
[illegible] کنند [illegible] بپوشانند [illegible] در آن [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] کرم [illegible] روباه بود بعد از آن [illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible] و بعد از آن [illegible] و گفته آید [illegible] القنبع [illegible] و گفته شود
بپارسی [illegible] گویند [illegible] و نیکوترین آن [illegible] بزرگ بود طبیعت وی گرم بود در
سیوم و خشک [illegible] و گویند گرمی وی در آخر درجه دوم بود و گویند خشک بود در سیوم و گویند در وی رطوبت
فضلی بود و گویند [illegible] در سیوم منفعت وی آنست که [illegible] و منع [illegible] بکند و [illegible] معده
و فم آن [illegible] و [illegible] جانوران را [illegible] بود و باه را زیادت کند و [illegible] را
[illegible] و مصلح آن [illegible] خشک [illegible]
آنست که بوی دهان خوش کند و [illegible] و گویند [illegible] چون در آب [illegible] بند و
[illegible] و [illegible] را [illegible] بمعده [illegible] است و بدل آن
بوزن آن [illegible] و گویند [illegible] وزن آن [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] حب البان است و گفته شد [illegible] بلغت اندلسی [illegible] خوانند
و صاحب جامع [illegible] گفته است و منفعت آن [illegible] است با [illegible] و صاحب
منهاج [illegible] گفته که [illegible] و [illegible] و مؤلف گوید آنرا
[illegible] خوانند [illegible] بپارسی [illegible] گویند و [illegible] گویند
و [illegible] خشک کرده بود و [illegible] خوانند نیکوترین آن [illegible] بود و در وی [illegible] بود و تخم وی

منع وی سموم بود و آنکه گویند چون برابر بینند و بگویند تا حیض بر هم شود و ضماد کنند بر دست کسی که رعشه داشته باشد
بهره ور زود نیست رعشه را زایل کند خوردن و تمریخ کردن و منافعی که بید داب فرمایند و زبان شتر را نیز
و خشک آن به بیند و سر نهد و خشونت سینه را نافع بود [illegible] تخم الرئیت بود و گفته‌اند [illegible] ابن ماسویه
گوید که آن در سوم سرد و خشک بود و جمعی از آن گویند معتدل بود در گرمی و سردی و گویند بنات ما یبقی
بود و شیخ الرئیس گوید که آن در جمیع [illegible] و به سایر بدن حقنه آن را نافع بود و بخور و رطوبات [illegible] را الود
و بهر دو [illegible] که بیشود و حبس البول را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی دانگی بود و فعل وی مانند فعل یاقوت
بود ولیکن ضعیف از وی بود و گویند شراب آن نقره چون [illegible] زود تر آورد و نقره چون
بوی کوکرد بشنود سیاه گردد و چون نمک بشوید سیاهی از وی برود و جلا دهد و کلاه [illegible] چنین
بازیبق [illegible] طلا کنند نافع بود و وی مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود [illegible] سماروغ گویند و آن

سماروغ

انواع بود یکنوع ففع و یکنوع نوشته خوانند و ففع را بپارسی [illegible] خوانند و یکنوع [illegible] انواع آن را
کلاه خوانند و بهترین [illegible] بود و یکنوع [illegible] بود و یکنوع در زیر [illegible] روید و نوعی در زیر
خم شراب روید و آنچه سرخ بود سم بود و آنچه سپید بود [illegible] آن بود که در زیر خم شراب روید و [illegible] بود
و بیمار کنند خشک کنند [illegible] مقدار [illegible] انگشتی [illegible] بجوشانند [illegible] پوست وی زهر بود و گویند که
دایمی سماروغ خورد نسل وی منقطع شود و دیگر فرزند از وی حاصل نشود و خلط غلیظ بد از وی
متولد شود و خشک کرده وی را بدی کمتر بود و طبیعت وی [illegible] تر بود در آخر سیوم و گویند در دوم
[illegible] آورد و [illegible] و اگر [illegible] و حبس البول احداث کند چون بسیار خورده بود و
دشوار هضم بود و [illegible] کننده [illegible] آورد و ضیق النفس [illegible] آورد و [illegible] که در [illegible] و در حوض [illegible]
عفونت باد و حوضی که [illegible] بود و یا در [illegible] روید و مصلح وی آن بود که مسلوق
کرده با کمتری تر و خشک [illegible] شراب [illegible] بر سر آن خورد و علاج کننده وی

184

وی بمفلطحات کنند مانند سکنجبین و فودنج [illegible] تخم ترمس کوهی است و آن دانه سیاه طولانی
دارد طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و قوت وی زیادت از [illegible] بود و بدل آن دو وزن آن تخم
کرفس بود و جالینوس گوید بدل آن نیم وزن آن افسنتین بود [illegible] فنطافیلون [illegible]
گویند و آن [illegible] بود و گفته‌اند [illegible] [illegible] و گفته‌اند [illegible] [illegible] بود و بپارسی
[illegible] خوانند و آن در [illegible] دارند چون چاه و کنار آبها رویند و آن سالم‌تر از [illegible] بود و طبیعت آن
سرد و تر و غلیظ بود [illegible] و گفته‌اند [illegible] [illegible] که بود و آن را
فقاح خوانند بهترین آن خوشبوی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک در دوم [illegible] حیض را
به بیند و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و نفث دم را نافع بود و طبیخ وی سنگ براند و بول و حیض
براند [illegible] بود در [illegible] و [illegible] و ورم سرد [illegible] و [illegible] بود و [illegible] و اگر [illegible]
وی کنند سر [illegible] کنند خواب آورد و اسحاق گوید [illegible] بود و مصلح وی [illegible] و بدل وی
[illegible] وی [illegible] [illegible] و گفته‌اند [illegible] بپارسی
[illegible] خوانند آن [illegible] طبیعت آن سرد بود [illegible] بپارسی [illegible]
[illegible] و گفته‌اند [illegible] و گفته‌اند [illegible]
[illegible] خوانند و آن [illegible] است مانند [illegible] آن بود که در دست مالند
[illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود و آن در [illegible] مستعمل است و [illegible]
[illegible] و [illegible] بود و [illegible] و قوت [illegible] و [illegible] بود و [illegible]
[illegible] نافع است [illegible] مفید بود [illegible] صاحب منهاج گوید [illegible] است
و آن [illegible] بود و قوت وی مانند قوت [illegible] بود و گویند گرم و خشک بود و [illegible] ضماد
[illegible] نافع بود [illegible] گوید [illegible] [illegible] نافع بود و [illegible] بمثانه و مصلح وی

عسل بود و بدل وی لفاح بود و صاحب جامع گوید از قول اسحاق بن عمران که فلفل مویه بود معدار
فستقی و لون قشر وی بلون فندق ماند و مغز وی مویز بود ماننده مغز جلغوزه و زردی که بسپیدی مایل
بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم اشتها آرد … بواسیر را نافع بود
اصل فلفل بود بار بیخ درخت فلفل گویند آن خشبی چون بود به شکل قسط طبیعت آن گرم و
خشک بود و خاصیت وی است که درد های سرد و تشنج … و قولنج و بادهای سرد را سود مند
بود و بر ورک طلا کردن عرق النسا را نافع بود … و لون را نیکو بود … بیرون آورد
… مشیمه بیرون آورد و باه را زیادت کند و چون با … که بیامیزند و ضماد کنند …
تحلیل دهد و چون با مویز بخایند … بلغم را قلع کند و بدل آن دار فلفل بود
و گویند بدل آن بوزن آن … و دو دانگ آن … و نیم وزن آن … بود
درخت فلفل مانند درخت انار بود جالینوس گوید اول ثمر فلفل دار فلفل بود …
دار فلفل ثمر تر از فلفل بود و صفت دار فلفل گفته شد و بعضی گویند ثمر فلفل چون بار رسیده بود فلفل
سپید بود و چون رسیده گردد سیاه شود و مولف گوید چندانکه تفحص کردم از بازرگانان که از
هند آمده بودند … درخت دار فلفل غیر درخت فلفل است و اکثر … که می گویند فلفل
سپید هم از درخت فلفل سیاه است این بر خلاف است و صاحب منهاج گوید از قول …
وی آن بود که سبک بود … از سیاه بود و مولف گوید فلفل سپید بزرگتر از فلفل سیاه
بود … مایل بود و مقدار … طبیعت آن گرم بود در سیوم
و خشک در چهارم … طعام کند و اشتها …
… بول براند و طبیعت را نرم گرداند و بسیار در تریاقات مستعمل
کنند و بلغم و سودا را پاک گرداند و مقدار … یک مثقال بود …

و چنین … بود … عسل بود و ابن ماسویه گوید بدل وی زنجبیل بود …
… گویند وی گرم تر از سپید بود طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و درد … و تحلیل … بود
… و بلغم لزج را دفع کند و سستی اعصاب … و چون با زیت بیامیزند تحلیل
… بود و چون با نطرون بیامیزند بهق را زایل کند و … غلیظ … لطیف گرداند و بول براند
… چشم و آب رفتن را نافع بود و سرد
… را نیکو بود و … معده و جگر بود و همه اعضاء و سستی … بود … و بر
… طلا کنند … موضع … برویاند و چون … کنند
… زیت … بمالند فالج و خدر را نافع بود و جمیع اعضائی که سردی بر وی غالب بود و باد …
… تقطیر البول که از سردی بود و سود دهد نیز فالج و خدر را …
… بود و فی الجمله سود مند بود در جمیع عللی که از سردی بود و در اعصاب حادث شود و گویند
… آن … و نیم آن فلفل سفید بود … و آن …
… های ایستاده … و گویند چون
… و ساق وی … بود
… مانند ورق بید بود و بزرگتر و سپید تر و طعم فلفل بود و بوی وی خوش نبود …
… های کوچک … وی مجتمع شده بعضی بر بعضی مانند … بود و طعم …
… ضماد کنند ورق وی و ثمر وی … بلغمی را … تحلیل دهد …
… بود … ضماد …
… گویند … مانند … طعم مانند فلفل بود
… دندان … آن را نافع بود …

حب الکلم نیست و در صفت کتم گفته آید — حب ... ماهودانه است و گفته آید

اسم همه بزرها است که آن را شعوذ است و گفته آید و در اندلس نخود را بدین اسم خوانند و بعضی تخم

بنج انگشت را بدین اسم خوانند — حب جبلی خوانند و بپارسی بودنه کوهی گویند و آن نوعی از

بودنه بود و اهل شام [illegible] بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و نیکوترین آن صمغی بود و نیم مثقال از وی [illegible]

حیض بود و [illegible] و مصلح آن بودنه صحرایی بود — فرنجمشک است و گفته شد

دو خمسه اوراق است و دو خمسه اصابع نیز گویند و گفته شد — حب الشوال است و گفته شد [illegible]

گفته شد — بنجنکشت و فنجنکشت نیز گویند و گفته شد — غلول و علول گویند و گفته شد [illegible] گرم

تر از سنجاب است و سرد تر از سمور و رازی گوید فنک و قاقم در حوامل معتدل بود در حرارت

و گفته شد [illegible] گویند و آن باقلاست و گفته شد — جعده است و گفته شد — [illegible] گویند

و آن نوعی از قطر است و گفته شد — بنجی است و رق نبات آن مانند ورق کرفس بود و بزرگتر و گل وی مانند

نرگس بود و بزرگتر و ساق وی یک گز بود و زیادت و اصل وی دو لون [illegible] وی مایل به زرد بود و سطبر [illegible]

آن مانند جوز بود و در اصل وی حلاوتی بود و گویند قوت وی مانند سپستان بود و در بسیار حال نیکوتر از وی بود و ادرار

بول بیشتر از سپستان کند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در اوله نافع بود و بول و حیض براند و خشک کند و مطبوخ وی

الثعلب را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی نیم مثقال بود و گویند مضر بود به [illegible] و مصلح وی تخم زرد بود و بدل جالینوس

کبابه در طعم و قوت مانند وی بود و الا [illegible] بود و گویند بدل آن بوزن آن سپستان و کبابه بود و گویند

بدل آن [illegible] سیاه بود — [illegible] رقت مانند صندل سرخ بود و درخت وی مانند درخت [illegible]

و وی سرد بود و بقوت ورم‌های گرم و غلیظ طلا کردن نافع بود و [illegible]

[illegible] دهان خوشبو کند و قوت دل بدهد و منع التهاب چشم و [illegible] حرارت و دهان [illegible]

دارد و قوت لثه و دندان بدهد و صندل سرخ و ربع وزن وی بزر البنج بود و گویند بدل آن بوزن

و گویند بدل وی
بوزن وی [illegible]

بوزن آن صندل سرخ و نیم وزن آن کشنیز تر بود — [illegible] و فودنج نیز گویند و آن سه نوع بود جبلی و بری

و نهری و گویند جبلی دو نوع بود و یک نوع را ریحان خوانند و گفته شد و یک نوع را ملفلون [illegible] و بری

دو نوع بود و یک نوع را [illegible] خوانند و گفته شود و یک نوع دیگر را بودنه صحرایی [illegible] و نهری

یک نوع بیش نبود و نیکوترین آن جبلی بود که خوشبوی و تازه و سبز بود و ورق آن [illegible] طبیعت آن گرم و خشک

بود در سیوم ملطف [illegible] بقوت بود [illegible] برانند [illegible] بود ضماد کردن نافع بود [illegible]

[illegible] و طبیخ وی در حمام [illegible] جذام را نافع بود و در [illegible] را زایل کند و

[illegible] بیاشامند حیض براند [illegible] و [illegible] خشک کنند و [illegible]

نافع بود [illegible] ضماد کنند ورم گرم [illegible] نافع بود و [illegible]

[illegible] گزند [illegible] نافع بود [illegible] گزند [illegible] نافع بود

و [illegible] بیاشامند [illegible] گوید مضر بود [illegible] و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی [illegible]

و نیم [illegible] بود — قوت [illegible] مانند [illegible] بود

[illegible] بود و بپارسی قوی بود [illegible] و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم [illegible]

[illegible] الحین [illegible] داء الثعلب را [illegible] الطلا

[illegible] نافع بود [illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] احتلام بکند و طبیخ وی [illegible] نافع بود [illegible] کند

[illegible] ضماد کردن گزندگی جانوران را نافع بود و [illegible] سموم [illegible]

[illegible] گزندگان [illegible]

[illegible] ضماد کنند نافع بود

[illegible] معروف بود [illegible] الصبیان [illegible]

و گویند مصلح وی کثیرا
بود و گویند بدل [illegible]

معروف بود

روبیاس گویند و آن بیخی است سرخ نیکوترین آن بود که تازه و به رنگ سرخ بود که از هند آورند و آن

به زبانی و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند در سیم و بعضی سردی و خشکی با جمله [illegible] سپید

و قوبا را بسرکه طلا کردن نافع بود و مدر بول است و زهر افعی را بود و یک دانگ از آن [illegible] دو درم [illegible] سقط جنین را

بود و چون با قدح شراب بیاشامند و نوعی چینی با سکنجبین بیاشامند در زبان بگذارند و رفع حیض را

بنات [illegible] بیاشامند گزندگی جانوران را سود دهد و بیخ [illegible] جنین را بکشد و بر گیرد حیض براند و [illegible]

و وی [illegible] بود و [illegible] که ادرار بول کند که خون بیاید و جگر و سپرز [illegible] آن کم کنند

چند ماء العسل بیاشامند [illegible] و رگ [illegible] و [illegible] ضماد کنند همچنین

سنبل [illegible] اولی آن بود که [illegible] آن بیاشامند هر روز بحمام رود و گویند [illegible] و مصلح آن [illegible] بود

[illegible] گویند بدل وی [illegible] جگر و سپرز [illegible] ادرار بول و حیض بود وزن آن [illegible] دو دانگ

سیاه [illegible] گویند بدل وی در [illegible] شیطرج است [illegible] گویند و آن لوز است و در

لام گفته شود [illegible] سداب است و گفته [illegible] درخت حضض است و [illegible] مانند فلفل

بود و حضض عصارهٔ وی است معتدل بود در [illegible] است و [illegible] طلا کردن قوت دهد و چنین

حضض بود

بیاشامند [illegible] یرقان را نافع بود و طبیخ [illegible] حیض براند و بدل وی [illegible] بود

نوعی از احجار است ازرق نیکوترین آن [illegible] بود و طبیعت آن سرد و خشک بود

و چشم [illegible] کنند و بیاشامند [illegible] نافع بود [illegible] دو جنس [illegible]

شبکوری [illegible] چشم را نافع بود و گویند [illegible] دو حرف [illegible] لون آن [illegible]

سیاه کرده [illegible] نیز سیاه [illegible] و طلا کرده [illegible] آن ارسطاطالیس گوید جوهری از احجار

که لون آن [illegible] حیوان معروف است و [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] بود [illegible] برادهٔ عاج [illegible] بود و [illegible] ضماد کنند [illegible] گویند

بوصام

قیلم

187

جلای [illegible] عاج [illegible] درم ماء العسل بیاشامند حفظ [illegible] بود و [illegible] هفت [illegible]

[illegible] درم [illegible] ماء العسل [illegible] بعد از آن جماع [illegible] کرده [illegible]

[illegible] نوع دیگر [illegible] سه [illegible] عاج [illegible]

زن [illegible] ساخته [illegible] مرد [illegible] کرد [illegible]

بعد از [illegible] و اگر [illegible] با هم وزن آن برادهٔ آهن [illegible] کنند و بر

[illegible] نافع بود و [illegible] گویند [illegible] درگردن طفل [illegible]

اطفال [illegible] وزن [illegible] بگیرد [illegible] شود و [illegible]

[illegible] نافع بود و [illegible] بسوزانند و [illegible] کنند و [illegible] بسوزانند [illegible] که

[illegible] کنند [illegible] و از دهان آن [illegible] باز [illegible] آورده که اگر [illegible]

[illegible] گرم [illegible] و اگر [illegible]

وی [illegible] بیاشامند [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] درم

باب [illegible] چند روز [illegible] بیاشامند [illegible] نافع بود و [illegible] رحمت [illegible] شود اگر

[illegible] از عاج [illegible] عضو [illegible] استخوان در وی شکسته بود [illegible] بیرون آورد

[illegible] خوانند و آن [illegible] بود و [illegible] گویند و در صفت [illegible] گفته شود

[illegible] گویند و آن [illegible] است و گفته شود

دو نوع بود بزرگ و کوچک نوع بزرگ از جوز بوا بزرگتر بود و در جوف مانند [illegible] دانه

بود و [illegible] پوست آن [illegible] بود و رنگ وی سرخ بود که بسیاهی زند و [illegible] مانند جوز [illegible]

[illegible] نوع کوچک را [illegible] خوانند [illegible] بود [illegible] گویند و آن [illegible]

یکنوع بمقدار استخوان [illegible] بود و یکنوع بمقدار جوز بوا ولیکن مثلث شکل و دانه ایشان [illegible]

[illegible] بود و یکنوع [illegible]

بهمن است و گویند بلیطیون از بزرگ است و بزرگ را نر خوانند و کوچک را ماده و طبیعت آن گرم و خشک بود
در آخر دوم یا اول سیوم و گویند با اعتدال نزدیک بود و در وی قبضی و تحلیلی و تقویتی بود و حبس خفقان را
نافع بود و با آب انار بریان و هضم را یاری دهد و معده و امعا را پاک گرداند و مقدار مستعمل از وی یک درم بود
در جگر سرد را نافع بود و مسدده آن بگشاید و جهت ناسکین [illegible] بیاشامند و [illegible] نافع بود و جهت [illegible]
دو درم از وی بیاشامند و جهت [illegible] خارش [illegible] اساری [illegible] درم با سکنجبین بیاشامند
سنگ گرده بریزاند و کوچک [illegible] رطوبت از سینه و حلق بکند و معده و هضم را قوت دهد و زیادت
از نوع بزرگ و بلیطیون از وی بود و بعضی دیگر [illegible] گویند [illegible] مصلح وی [illegible]
بود و بدل قاقله کبار [illegible] نیم صغار بود و گویند نیم وزن آن [illegible] نیم وزن آن قرنفل و بدل قاقله
صغار بوزن آن قرنفل بود قاقلی [illegible] مانند [illegible] و در طعم وی شوری بود با تلخی و [illegible]
و آن گویند مانند کشوث بود در فعل طبیعت وی گرم و خشک بود در اول [illegible] خاصه لحم [illegible]
و آب [illegible] بول [illegible] و سهل [illegible] و ضعف جگر [illegible] در معده [illegible] سبب
[illegible] و شربتی از آب [illegible] رطل [illegible] صاحب منهاج
گوید [illegible] الحسین بن الحسین گوید [illegible] با قاقلی [illegible] و لعاب نیکوتر بود و [illegible]
از شکر سفید بود قاتل النمر خانق النمر است و گفته‌اند قاتل [illegible] نیلوفر است و گفته‌اند
[illegible] بر اسقال [illegible] گویند و گفته‌اند [illegible] است و گفته‌اند قاتل [illegible]
از ارلقی خوانند و آن خانق الکلب بود و گفته‌اند [illegible] سطاخیس خوانند و گفته‌اند
[illegible] است [illegible] که [illegible] ازرق بود و آن اذن الفار است و گفته‌اند قاتل الذئب
خانق الذئب بود و گفته‌اند [illegible] ارمینا است و گفته‌اند [illegible] خوانند به پارسی فاوندی و شحم
فاوندی گویند و روستائیان [illegible] از آن [illegible] خوانند و آن را [illegible] هندوستان [illegible] مانند پسته بود

بود و طبیعت وی گرم بود در درجه‌ای که [illegible] بود و مالیدن نیز بود [illegible] سرد و در [illegible] که
از سرد [illegible] جهت [illegible] از وی [illegible] کنند و بیاشامند نافع بود و مالیدن نیز بود [illegible] است
و صاحب جامع گوید آن را از [illegible] که مانند فندق بود [illegible] کنند و در [illegible] آن [illegible] کنند
[illegible] قاقیا اقاقیا است و گفته‌اند خصی الکلب است و گفته‌اند [illegible] آن [illegible]
که ایشان [illegible] مانند زیتون که در سالی یکی فربه بود و یکی لاغر و در سال دیگر [illegible] فربه بود [illegible] گردد
و [illegible] قانصه بعادی سنگدان گویند [illegible] گفته شود قرامیه [illegible] گفته شود
قبج حجل خوانند به پارسی کبک خوانند و صاحب منهاج گوید [illegible] بود و [illegible] الطف [illegible] بود و
اکم [illegible] و جهت [illegible] کنند [illegible] و قسم [illegible] و باه را زیادت کند و [illegible] کنند
[illegible] بسیار [illegible] گوید گوشت وی معتدل بود [illegible] نیکو [illegible]
[illegible] نافع [illegible] بیاشامند [illegible] نافع بود جگر [illegible] گرم بود مقدار نیم
مثقال [illegible] اسود [illegible] چشم را نافع بود و [illegible] و جهت [illegible]
[illegible] کنند [illegible] باه [illegible] زیادت کند و [illegible] کم کند و قوت [illegible]
[illegible] آن [illegible] اساری [illegible] کنند [illegible] چشم [illegible] اسود [illegible]
[illegible] که [illegible] الاسود [illegible] رطبه خشک است
وآن [illegible] است و گفته‌اند قنبار خاری است که [illegible] است [illegible] اکم خوانند خار
[illegible] و [illegible] طبیعت آن گرم و تر بود
[illegible] نافع بود [illegible] و [illegible] گفته آید قثا قثد خوانند و
[illegible] خیار [illegible] گویند [illegible] نیکوتر [illegible]
آن [illegible] طبیعت آن سرد و تر بود در سیوم [illegible] حرارت [illegible] بول براند
و تشنگی بنشاند و مثانه را موافق بود و بوئیدن قثا و قند [illegible] نیکو بود

بوده ورق وی با عسل بر زخم‌ها طلا کنند نافع بود و خوردن وی گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و گویند وی
بود در سعوط وخنّت بود و ابتدای صداع آورد و درد معده و دافع حرارت عسل باشد و مرکب کنند و باید که از آن دوراندیش
گوید بسیار از خیار بود و در زود و دیر بگذرد و خیار و خیارزه و کدو محرور مزاج را نافع بود و محتاج اصلاح نبود
لیکن اگر بسیار خورند نفخ در شکم پیدا کند و تقل و مصلح آن جوارش کمونی بود و سعتری اما سرد مزاج را اصلح
بود اولی آن بود که بسیار نخورند و شراب بعد آن حرف از پی آن بیاشامند و جوارشات گرم

قثاء الحمار خیار حمار است و گفته‌اند ... بل است و گفته‌اند

بیابانی خیارزه سبز گویند و آن قثاء بری بود و اهل اندلس آن را الحنظل خوانند و آن را قثاء برّی گویند و
بیونانی اسقیرا و غریوس گویند و عصاره ثمر وی را الاطربون گویند و نبات وی شبیه به نبات کبر باشد اما خار ندارد
و ثمر آن بزرگتر بود بسیار با برگ و صنعت گرفتن عصاره وی چنان است که ثمر وی در آخر تابستان که
زرد شود و بگیرند و پاره کنند و بمالند تا آب از وی بر آید صافی کنند و با منخلی بالا بیند بعد از آن
راوق کنند و در ظرفی کنند و خشک کنند و بر روی خاکستر بعد از آن بر لوحی کنند در سایه و قرص سازند
یا آن که سه تو بر روی خاکستر بخته عصاره غلیظ بر وی ریزند تا رطوبت آب مرو خوزد و بعد از آن
بر صلایه کنند و سحق کنند و قرص سازند طبیعت آن گرم و خشک بود در اول درجه سیوم و گویند
حرارت وی در دوم بود محلل و ملطف بود و بیخ وی را چون بدان مضمضه کنند یا بوست جوز ملتح را که
که بود تحلیل و بعد جنس یا صمغ البطم بر جراحات نهند یا بر دمل و هر جه بود بگشاید و جنس یا سرکه بزنند
و بر نقرس ضماد کنند نافع بود و طبیخ وی در حقنه جهت عرق النسا سودمند بود و مقدار یک درم و
مضمضه بدان کردن درد دندان را نافع بود و جهت خنده کنند و سحق کنند بعد در پیش شده ملتوی
و آن اثرهای سیاه که از دمل و ریشی بر روی پیدا شده باشد زایل کند و عصاره ثمر وی بول و حیض برانند و اگر زن
بخود برگیرد بچه تباه کند و اگر با شیر سعوط کنند یرقان سیاه را نافع بود و صداع کهن و عصاره وی

وی اگر در گوش چکانند درد گوش را موافق بود و چون با پیه گاو یا با عسل یا با زهره گاو بکنند یا طلا کنند ورم حنجره
و خناق را بغایت نافع بود و مسهل خلط غلیظ و مره سودا و صفرا و بلغم بود و باید که با ادویه که موافق بود
خلط کنند مانند حجر قیطوریون یا ربیگ و سورنجان و بوزیدان و غاریقون و قسط و زنجبیل
و سنبل الطیب و دارچینی و فلفل سلیخه و زراوند مدحرج و انیسون و تخم کرفس و فطراسالیون و جاوشیر و نمک
هندی و جز اینها و چون با بعضی از این ادویه نافع بود لکن بسیار ردی بود چون در دماغ درد سر و قولنج
و لقوه و خدر و دست و پای و درد مفاصل که از مره سودا بود باید که با ادویه حاره مثل سقمونیا و شحم حنظل و ما ذریون
و مقدار شربتی از وی دانگی بود تا دانگی و نیم که مسهل مزاج مصروع بود یا نافع و مصلح وی صمغ عربی و فلفل
و ارمنی و نشاسته بود و اگر قثاء الحمار را با روغن کنجد بپزند و بر موضعی که طلا کرده باشند چون حقنه طلا کنند
زایل کند یا بعوض روغن کنجد روغن بزرک کنند بغایت سودمند بود و خشک کنند و اکحال و شیاف آن گویند روغن
وی که از آب وی و روغن بکنند و آفتاب تا در آتش بپزند تا آب سوخته گردد و روغن بماند آن روغن
نافع بود جهت تریاق و عصا چنیندان بمالند کلف و اثرهای که بر روی بود زایل کند و نافع بود
و طنین که در گوش بود و گرانی گوش که از ریاح غلیظ بود و بیخ وی چون طبیخ وی و بیخ
مجذوم بیاشامند نافع بود و اگر بیخ وی سحق کنند و بر ورمی که در بن گوش بود و ورمهای بلغمی که
در گردن بود بنهند بگدازاند و با شیر وی معاصل کهنه و نورا مالیدن و خوردن نافع بود و شراب
در بول و ورم و ... جو بیاشامند و خلط خام از جرم بیرون آورد و ربو و ضیق النفس را
نافع بود و عصاره وی حقنه کردن سودمند بود و جهت درد پشت لیکن سحج آورد و مسهل خون بود
و بستر از حقنه کردن خطر بود الا که خلط کنند با ادویه که موافق بود و از یک درم تا یک مثقال کنند
بحسب مزاج و مفرط کنند قی بافراط آورد و مداوای وی بپوست جو و شراب یا شیر که کنند که قی باز دارد
قثاء النعام حنظل بود گفته‌اند بقول صاحب جامع اقوی و بقول صاحب منهاج

حنظل کوچک بود و صفت آن گفته شد بسیار خیار گویند و نوعی دیگر خیار قلمیات و لقوه آید
رطوبت است و سکون بسیار است که بو بانا قوطولیدون گویند و لقوه آید
گوشت خشک بود و نیکوترین آن بود که از حیوان تر بود و حرارت ... از نمک سود بود قوت
بدهد و تشنگی را نافع بود خاصه چون در سرکه خوابانند تا تشنگی کم آرد و از تشنگی که از مستی بود باطل
کند و قلیل الغذا بود و اولی آن بود که با روغن و شیر بپزند و با خوانند بسیار بکند و خوانند
نیکوترین آن ترش بود طبیعت آن سرد و تر بود در سیوم غذایی که از وی متولد شود ماند صاحب
و ... بود و اگر با ... دل بخورند خلطی ضعیف از وی متولد شود و اگر با نمک بخورند خلطی مالح از وی
متولد شود و مسلوق وی ... و ... و صفراوی ... معدل البلغم بود و محرور
و صفراوی مزاج را نافع بود و حرارت بنشاند و تشنگی باز دارد و خشونت سینه و سرفه و کسی را که جگر وی
گرم بود و تب گرم را نافع بود و چون با ... آب ... ماش ... با روغن بادام ... بپزند و بخورند
و سرد مزاج را و بلغمی مزاج را ... بخورند ... غلیظ آورد و اگر خواهند که بخورند
با ... مطبخی کنند و مطیب ... فلفل و ... و ... و شراب ... آن
خورند حرارت ... مصلح وی بود چون ... کنند و بعد از آن با آب غوره و آب انار
سرکه و روغن بادام ... اتفاق بخورند خلطی سلیم از وی حاصل آید و سویق وی سرفه و ... سینه را که از حرارت بود
نافع بود و تشنگی بنشاند و ... صفرا بود ... در حلق ... نافع بود ... ماند
... و نیکو ... حرارت را ... آب ... کند چون ... باشد با بدان ...
... و اگر با روغن ... کوفته ... کنند و ورم ... را نافع بود و چون ...
و در میان ... تا بریان شود ... آورند و آب آن بگیرند و ... بپاشند ...
سوزان گرم را ... تشنگی بنشاند و ... و چون ... بپاشند بعد از آن که در
... حل کرده باشند صفراوی ... را

بر آنند ... نیکوتر بود ... و چون اول ... بیرون آید چون در خمیر پزند و بریان کنند و با آب آن طلی کنند درد چشم
گرم را زایل کند و ... و پوست کدوی خشک چون بسوزانند و بر موضعی که خون روان بود بپاشند خون
باز دارد و اگر بسوزانند و با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند نافع بود و دانهٔ وی چون مقشر کنند و روغن وی
بگیرند و ... در سعال گرم ... سود دهد و کدو چون با خمیر بسرشند آن را ... بپزند و ... در میان ... نهاده
بگسترند و ... الحدید ... تا ... شود پس آن باز جای نهند و چهل روز رها کنند پس ... بعد از
بجنبند و آنچه در اندرون وی بود بیرون آورند و ... آب سیاه از وی بیرون آید در شیشه
کنند که ... و ... کنند و چون خواهند که استعمال کنند ... بدان بسرشند و بر موی طلا کنند موی را سیاه
گرداند و ... زایل کند و خضاب ... نیکو بود و جراحت کدوی تر چون ضماد کنند در ابتدا
درد چشم ... گرمی بود نافع بود و ... چون با آرد جو بسرشند و هم چنین ... گرم را
درد ... کنند خواه درشت و خواه در غیر ... و چون ضماد کنند بر ... دفع ماده کند و درد آن را
ساکن کند و ... کدوی خشک ... دیگر را نافع بود و خشک ... و ... که ... مزاج
المزاج بود و سوختگی آتش را نافع بود و چون ... با روغن ... بسرشند ... سرفه را که از گرمی
سود دهد ... سینه ... و مقطع تشنگی چون در آب ... و ... مثانه را که از خلطی تیز
بود ... و ضعف معده بود اولی آن بود که با سرکه ... بپزند و مسلوق کردن و بعد از آن
با مری و ... فلفل و ... استعمال کنند بسیاری ... خوانند و آن مانند
استخوان زیتون بود ... و بغایت سیاه بود ... قوت ... البطم بود و نیکوترین
آن تیز بود ... با ... و تلخ اندک ... طبیعت آن گرم و خشک بود
در سیوم ... دهان خوش کند و ... زایل کند ... و قوت جگر
بدهد و ... را نافع بود و سلس البول و تقطیر را نافع بود و قطع کند چون از سردی بود و ...

منحی ر

زمان بهاد اگر در مرهم از ... کنند و با ... تازه ... بهاستانی جامعت را قوت دهد و بوی وی مقوی
دماغ سر بود و کسی که بروی علت ... غلبه کرده ... و مقوی دل ... مفرح بود و سودائی ... را
نافع بود و مقوی جگر و معده و مجموع اعضای باطن بود و سختی آن و استسقا ... را ... نافع بود و مقوی
اعضای ... بود و بدین سبب بود که جامعت زیادت کنند و وی هضم را یاری دهد و بادها که متولد
شود از فضول غذا در معده و مجموع شکم بشکند و لذت را قوت دهد و گویند مضر بود با عصب و مصلح
آن صمغ عربی بود گویند بدل آن نیم وزن آن جوزبوا و نیم وزن آن دارچینی بود و گویند قرنفل و گویند
بدل آن نیم وزن آن فرنجمشک و نیم وزن آن خولنجان بود و گویند بدل آن بوزن آن فرنجمشک یا
بوزن آن خولنجان   بزر الانجره است و گفته شد   فرنجمشک بود و گفته شد
نوعی از گیاه بود کوچک و سپید   قرنفل الطیب ... و بوست ... درخت
که بود آنرا قرنفل خوانند و ... نوعی ... و آنرا ابوستی ... بود و ... قرنفل و طعم ...
... و اگر ... ضعیف تر بود ... و طبیعت گرم و خشک بود در دوم و گویند
در سوم و گویند معتدل بود ... و بدل وی بوزن ... قرنفل بود   کرویا ... بود و گویند
جبلی ... گویند ... تخم ... خوانند و ... گویند و طعم وی تلخی بود ...
آن تازه زرد بود ... طبیعت آن گرم بود در سوم خشکی سینه را ... و چون ...
صرع را نافع بود ... که از سردی بود ... و فالج و ... را نافع بود ...
و حب القرع بیرون آورد و ... مثانه ... را نافع بود ... و قولنج را نافع
بود و ... جانوران زهردار را نافع بود ...
با پوست ... سنگ بریزاند ... کنند و ...
و ... بکند و مقدار ... بود ...

آن از ... و ... و بوزن آن و گویند بوزن آن ... است   ... است و گفته شد
... گویند و ... گویند ... خوانند آن ... بود ... و ...
و آنچه ... بود گرم و تر بود در دوم ... از معده ... و ... بود و ... و ...
غالب بود ... شکم را ... و طبیعت نرم دارد ... زیادت کند ... بود و ...
سودا ... بود ... شکم ... معده ... فضول بود ... که ...
در وی ... بود که ... و آنچه ... بود ... گویند ... شکم را ...
و ... بود ... و چون ... و آب ... کنند و ... دارد و ...
... کنند و ... بود و چون با ... سنگ بریزاند   ... است و گفته شد
و ... گویند آن ... بود ... و ... آن ... بود ...
سیاه بود که ... و چون در آب ... زعفران بود و ...
رنگ کند ... بود و طبیعت آن خشک بود در سوم ... بول ...
... کند   ... خوانند و ... خوانند و آن
... آبهای ایستاده روید و در آب ... روید و ساق ... رطوبتی ...
چنانکه ... بود و ... و ... بود ...
و ... بول و حیض ... سنگ گرده ... و ... بول بیرون آورد ... و ...
آورد و ... و ... کند ... بود ...
... را نافع بود و ... بود و ... معده بود
درختی است بزرگ ... کوهستان ... و ... ماند و ... درخت بود و ...
مانند ... و چون ... بود ... بود ...

و در طعم

و عفص تمام ابدا و طبیعت آن گرم و قابض بود و موافق اسهال شکم و قرحه امعا باشد چون در طبیخ کنند
و بخور شود و رنگ آب سهند مانند زریون و رطوبتی که از ورق وی چون ترید حاصل کرده [illegible]
در قوبا مالند نافع بود و ورق وی [illegible] وی نبات [illegible] بود و مجفف قوی بود [illegible] در اندلس
بگویند که ابراهیم خوانند و آن انواع است نبات وی در سنگستانها و زمینهای خشن روید [illegible] و روید و آن نوعی
از خار است چون اول بیرون آید ورق آن بر روی زمین پهن بود و بنفش بود و چون بزرگ شود [illegible] سفید
شود و بقد یک وجب زیاده بود و نبات وی [illegible] بود و گل وی سفید بود و سر گل وی به سرخی زند و [illegible]
خار بود و بیخ وی مانند [illegible] و صلب بود و بیخ سطبر انگشتی بود بدرازی سه گز [illegible]
بزبان آن قوم [illegible] فدا آنرا خار خسک خوانند و شیرازی [illegible] و در صحرای شیراز بسیار بود
و [illegible] و بیخ وی در دو پهلو سینه نافع بود و گزندگی جانوران و عقرب را و طبخ
نبات وی گرم و خشک بود در آخر درجه اول و گل [illegible] ضعیف بود و چون با شراب بیاشامند [illegible] و گزندگی
جانوران و زهرهای کشنده را نافع بود و اگر [illegible] حیض براند و بول و [illegible] بود و بعضی
گویند چون ضماد کنند بر ورمها تحلیل دهد و [illegible] گوید ملطف و سریع [illegible] بود و بلغم
رقیق را قطع کند و [illegible] بول براند و بیخ وی چون [illegible] کنند اخلاط را نیکو بود و اگر
بیخ [illegible] بر ورمهای که در ساق بود که آب از وی روانه بود
نافع بود و در ابتدا داء الفیل [illegible] گوید طبیخ وی چون بیاشامند [illegible] از ورم
پهلو [illegible] نباتیست که ورق آن مانند ورق گندم بود و شاخهای بسیار دارد و از یک اصل
رسته و تخم وی مانند جاورس بود و بیشتر در موضعهای که سایه بود روید [illegible]
[illegible] تمام بود و گویند [illegible] بعد از طهر پیش از آنکه مرد
با وی نزدیکی کند مرد نیز هم چنین کند بعد از آن [illegible] فرزند نرینه آورد [illegible]

طبیعت آن سرد و خشک بود

جوی است که در میان [illegible] بود [illegible] مستقیم کنند [illegible]
و دهان را پاک [illegible] کند [illegible] و دوا الصباغین گویند و آن حیوانیست کوچک بر خار [illegible] و بر
نباتها [illegible] و این حیوان اثریست که رنگ ابریشم و صوف بدان کنند [illegible]
[illegible] دیگر هست مانند عدس سرخ و آنرا نیز قرمز خوانند و [illegible] خوانند و [illegible] گویند طبیعت
آن گرم و خشک بود در سیوم و خاصیت وی آنست که زن [illegible] بیاشامد هر روز [illegible] درم
[illegible] قطع حیض کند و مجرب است [illegible] استعمال کنند قطع نسل کند و اگر ابریشم سرخ کنند و [illegible] محموم
آویزند شفا یابد [illegible] سطاریون است و گفته شد [illegible] اسم [illegible] است که آنرا [illegible]
خوانند [illegible] گویند و گفته شد [illegible] بپارسی [illegible] خوانند [illegible]
شامی بود [illegible] سپید بود [illegible] ضعیف [illegible] بود [illegible] است و گویند [illegible] است و صفت [illegible]
گفته شد [illegible] گفته آید [illegible] و [illegible] البول نیز گویند و آن [illegible] است و گفته شد
[illegible] گفته شد [illegible] گفته آید [illegible] هست و گفته شود

قرنبا در

[illegible] گفته شد [illegible] حب العصفر است بپارسی [illegible] خوانند
[illegible] طبیعت آن گرم بود در دوم [illegible] کند و اگر [illegible] درم [illegible] مالند و
[illegible] و انواع است [illegible] گوید دفع [illegible] کند و
[illegible] گوید [illegible] پاک کند [illegible] و [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] زیادت کند [illegible] بیاشامند [illegible] گوید [illegible]
[illegible] گوید [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] بعد از آنکه [illegible] رطل آب [illegible] مالند
[illegible] کنند [illegible] خلط کنند و [illegible] گوید [illegible]

آستقاقی رقی و یکی و این سراسیون گویند شربتی تقفسی درین مثقال بود با لادکی نمک هندی بود جهت مسهل بلغم و دافع
الجنی که بعضوی بسته باشند جهت بیاشامند با افیمون ماخولیا و جذام را نافع بود و چون مضغ خیار شنبر
دران حال اندیشه بلغمی را نافع بود و باید که شیر و در رطل بود خشک کانه گویند به بنیت درم دردی مالند
بعد از آن به بندند تا نبیذ گردد و آب آن بگیرند و استعمال کنند و گویند بدل آن بوزن حبه الخضرا بود
حب الغیل است و گفته شد بیونانی اسطرافطولوس خوانند و بعضی فیقن اخرنون
خوانند و آن خاریست مانند خار قرطم بستانی مولف گوید آنرا بشیرازی انگره خوانند و گل وی زرد
بود و جالینوس گوید قسمی بود با جندال و مجفف بود دسقوریدوس گوید چون سحق کنند ورق وی
با جمله وی با شراب ملفی و شراب بیاشامند عقرب را نافع بود و بعضی گویند چون ملسوق استعمال
کنند در روز زایل کند و دیگر بیده بود و استعمال کنند همان وجه هید اکند که نزنند که در مولف گوید
طرخشقون نیز گویند و گفته شد فرد مانیست گفته شد از ... است سپید کوچک
سرطان است و گفته آید بپارسی کاغذ گویند کاغذ گوید نیکوترین آن حضری بود
پاک سپید ... اکنه از بردی سازند و آن حضر بنود بکر ده و کاغذهای دیگر ... بود بکه ده و سوخته
وی سعفه را نیکو بود منع نزف دم در رعاف بکند و ریشهای معده را پاک گرداند چون یکدرم از وی
بیاشامند و قرصه ... را نافع بود آب سرطان نهری گفته شد تجمیع مجفف بود و قرن
بپارسی شاخ گویند و سرو گویند و هریک بجای خود گفته شد نیکوترین آن بود
که از ایل برگیرند و باید که بسوزند تا سپید گردد طبیعت آن سرد و خشک بود سوخته وی دندانرا
جلا دهد و لثه را محکم گرداند و باقی منفعت وی در صفت ایل گفته شد مفرد بود لثنی مصلح آن کثیرا
بود و بدل آن بوزن آن اسارون و خولنجان و ... مستعمل از وی یکدرم بود در مثانه و یرقانرا
نافع بود ... براده شاخ گاو چون با آب بیاشامند رعاف به بندد و چون

گزندگی م

چنان بسوزانند و با آب بیاشامند نفث دم را ببندد و مجرب است قرون السنبل بعضی گویند نوعی از
سنبل گویند است کشنده بود و آن در میان سنبلها بود و گویند شیخ حافی الندم بود و صاحب جامع گوید دوائی
کشنده بود و نزدیکی به بیش جنس ... خوردن بعوض بول بیاید و زبان سیاه گردد و دهن مختلط
شود و مداوای وی باقی کنند و بعد از آن دو مثقال کافور و آب انار بدو شیره تخم خرفه که به برف
سرد کرده باشند با جلاب و روغن گاو و قرص کافور و پنیر تازه بدهند تا بیاشامند و ... سیب
ترشی و سویق شیر با آب برف و جلاب و چیزهای سرد و جو آب و دل و جگر وی سرد گردانند و ضمادات
سرد مانند صندل و کافور و جلاب و آنچه بدان ماند قرط نوعی از رطبه بود که در مصر وی کارند قرطا
سه برگ و شنبل نیز خوانند ورق آن بزرگتر از ورق رطبه بود و چهارپایان چون بخورند فربه شوند
طبیعت آن گرم و تر بود جهت تر بود شکم براند و چون خشک گردد به بندد و سرفه خشک و سینه را نافع بود و
آنرا بپارسی شبدر خوانند و با ... سود داد ... تقویت نیز از نبات است ... و درین قبضی بود و شکم به
بندد قرط اسم نوعی از کراث بود که معروف بکراث المائده و کراث البقول گفته آید انواع آن در
کاف ... بپارسی دارچینی چینی گویند و آن باریکتر از قرفه قرنفل بود و تیزتر از
وی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم تقویت اعضای باطنه دهد و جرب و ... باد را
نافع بود طلا کردن و ورمهای عصبانه و وجع ورک که از بلغم بود و ... را نافع بود و
وی ماموی بود ... اندر ... دارچینی در جگر و معده سرد محکمتر بود و بدل آن نیم وزن آن قرنفل
بود و نیم وزن آن دارچینی بود ... اسم نباتیست مانند درازی که گوسفند و دواب چون خورند مولف
گوید آنرا بشیرازی کمه خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم بول براند و درمان سرد ... را
نافع بود و تحلیل ریاح بود و وی در بن منفعت ... بقوت بود چون بپزند و آب وی بیاشامند نیک بود
و آنرا علیان نیز خوانند ... چند بیدستر بود گفته شد و قسطوریه نیز گویند ...

تقویت م

که آن نیز است و گفته اند قسط لیمیا گویند و آن رصاص بود و گفته اند قسط [illegible] نام قسطس خوانند
و آن انواع بود و جمله پنج است یک نوع عربی بود و آن را قسط بحری خوانند و آن سپید رنگ بود و یک نوع
هندی و آن سیاه رنگ بود و آن قسط مر خوانند بتازی قسط تلخ خوانند بغایت تلخ بود و سبک
وزن بود و صاحب جامع گوید قسط هندی سیاه و شیرین بود و قسط بحری سپید و تلخ بود و سهو
کرده است قسط سپید شیرین بود و آن رومی است و قسط سیاه تلخ و آن هندی بود و یک نوع دیگر
هست که بسیاهی مایل بود و بوی مشک کند بهترین آن سپید تازه فربه بود بعد از آن هندی سیاه
سبک طبیعت آن گرم بود در سیوم و گویند در چهارم و خشک بود در سیوم نافع بود آنچه از عضو
که محتاج بسخونت بود و جذب خلط از عمق تن بکند و اگر با عسل و آب بر کلف بطوخ کنند زایل
کند و بر استرخای عصب و عرق النسا ضماد کردن و [illegible] را نیز سود مند بود و بول و حیض براند و خوردن
و در زیر دامن بخور کردن و درد رحم را نافع بود و چون در فرزجات کنند یا تکمید یا نطول کنند و چون
بیاشامند با شراب و انیسون بکیدم گزند کا افعی و مجموع گزندگان را نافع بود و درد سینه و
کوفتگی عضو و [illegible] و فسخ زایل کند و چون با شراب و عسل بیاشامند حرکت شهوت جماع بود و چون
با آب بیاشامند حب القرع و کرمها بیرون آورد و با زیت بطوخ کردن نافض و فالج و
استرخا را نافع بود و نافض پیش از نوبت بطوخ کردن و درد پهلو را نافع بود و رازی گوید زکام
را نافع بود چون در زیر بینی بخور کنند و مسیح گوید چون سحق کنند و بر ریشهای تر افشانند خشک
کند و [illegible] گوید چون در زیر دامن بخور کنند حیض براند و بکشد و طبری گوید چون بیاشامند
منفعت [illegible] جگر بود و گویند چون بدان بخور کنند نزلات را نافع بود و وبای که حادث شود از [illegible]
ایمن باشند و چون سحق کنند و با عسل بیامیزند و بیاشامند در جعده و [illegible] و درد گرده را نافع بود و
سنگ گرده بریزاند و اگر با سکنجبین بیاشامند تب ربع را نافع بود و چون بر بهق و غشی

لرج بکند

و غشی و کلف طلا کنند یا با عسل یا با سرکه یا بقیطوران زایل کند و موی برویاند و [illegible] قطع اخلاط
و مضر بود بمثانه و مصلح وی ورق گل سرخ بود و قند و گویند مضر بود بشش و مصلح آن انیسون بود و بدل
آن نیم وزن آن ساذج و [illegible] گویند بدل آن بوزن آن وج بود و مصلح آن خطمی و مولف گوید قسط رومی
قسط شیرین خوانند و آن نوعی از بیخ [illegible] بود که در میان [illegible] برویند و بجای [illegible] بزنند
و [illegible] بود [illegible] آن را آتش [illegible] خوانند [illegible] بود و گفته [illegible]
صاحب جامع سهو کرده که آن قسط شیرین است و قول صاحب منهاج معتبر بود که آن قسط تلخ است و گفته اند
انواع آن [illegible] قوتس خوانند و آن معروف بود و مشهور بحبل المساکین و آن لبلاب بزرگ
بود و ورق وی کوچکتر از لبلاب کوچک بود و لبلاب را بتازی [illegible] گویند و آن اصناف بسیار بود
و بعضی سپید بود و بعضی سیاه و یکی [illegible] این سه جنس بود و اگر سپید بود [illegible] و اگر [illegible]
سیاه خوانند و بعضی با سیاهی لون وی ماند لون زعفران بود و بعضی [illegible] آن را [illegible]
خوانند و جنس سیوم که آن را [illegible] خوانند سبک بود و هیچ [illegible]
وی کوچک بود و جمیع اصناف قوتس حاد [illegible] بود و یک نوع از آن [illegible] حاصل شود و آن
[illegible] اصناف آن سرد بود [illegible] چون با شراب بیاشامند [illegible] امعا را نافع
بود [illegible] خوردن وی [illegible] در روز [illegible] بیاشامند و چون [illegible] و سحق
کنند و با موم و روغن [illegible] سازند [illegible] آتش [illegible] و چون [illegible]
با سرکه [illegible] و آب آن بگیرند و با سرکه و روغن [illegible] بر سر [illegible] کنند [illegible] را نافع بود و چون
[illegible] و در گوش چکانند درد گوش و ریمی که از گوش آید زایل کند و [illegible] سیاه آن چون
با آب وی بیاشامند بسیار [illegible] کرد [illegible] و چون [illegible] و
[illegible] بکوبند و آب آن بگیرند و در [illegible] کنند و [illegible] در گوش [illegible] دندان بچکانند [illegible]

بزرگتر م

کنند و در سک کنند و وی موی را سیاه کند و چون فرق وی با شراب بپزند و از وی ضماد کنند بسیار ریشها که قابلی
بود از بهر حل آن سخت نیکو بود و کلف را ببرد و این وی را فرق حرف خوانند بشیرازی و براحت مشابه است حیض براند
و بچه از شکم بیرون آرد و چون نیکو بسوزند و آب وی بگیرند و در بینی چکانند بینی را پاک کند و صفحی که در وی
بود و حجول و چون بکوبند و آب آن بگیرند و با سرکه بیامیزند و بیاشامند گزند کرمها را بیرون آرد و سود دهد
دمعه وی که آن را دمعه الشجر گویند و صمغ وی خوانند چون بر موی کنند موی بسترد و صاحب
منهاج گوید چون بیامیزند با شراب و مرد بر موی طلا کند منع تساقط آن بکند و مجرب است
خرمای جیهرون خوانند و آن نوعی از خرمای خشک و اهل موی معقل خوانند و ابن بحد و حرف در سوم
خوانند طبیعت آن معتدل بود در گرمی و خشکی و در وی قبضی بود و گویند گرم بود در
دوم طبع را ببندد و قوت معده بدهد سلیمه است و گفته اند
بپارسی کشمش خوانند و وی لطیفتر از گوشت مویز بود و نیکوتر و بدل آن مویز منقی
بود پوست بیرون بن گردکان و چون بپزند و مربی از وی بگیرند جهت خناق
که از بلغم و رطوبات بود نافع بود چون بسوزانند و خاکستر آن بر ریشها افشانند
خشک گرداند و مجفف نیکو بود بغیر لذع پوست ترنج گرم و خشک بود در دوم
چون بخایند بوی سیر زایل کند و چون بخورند قوت احشا بسر برد بدهد مقدار
ماخوذ از وی تا ده درم بود و وی محلل ریاح بود و چون اندکی از وی بخورند و اگر بسیار
از وی مستعمل کنند مضر بود بمعده و مصلح وی عسل بود طبیعت آن گرم و خشک
بود در دوم و قبضی قوی بود چون بر جراحتها پاشند گوشت برویاند و اگر بر ریشهای دشوار
افتند بصلاح آورد و شغالخنز و چون زنان بخور کنند برکشد رطوباتی که از رحم روانه بود و
رحم سست شده باز دارد و جهت نفث دم و قرحه امعا چون بیاشامند نافع بود و در داروهای

داروهای چشم استعمال کنند جهت ریشهای آن نافع بود و از بهر سلاح زاده بود جهت چشم را زایل کند و اگر چون
مرهم بر شکم نهند به بندد و بدل آن دو وزن آن کند ریباس و بوزن آن دقاق آن ... و گفته
گرم و خشک بود در دوم ملطف و مفتح سده بود و بول براند و باقی منفعت
آن در صفت کرفس گفته آید گرم و خشک بود در دوم منفعت وی نزدیک بمنفعت
کرفس بود و منفعت وی در صفت رازیانه گفته شد در باب الف در اصل
الکبر گفته شد در صفت هندبا گفته شود بوست بیخ
انار سرد و خشک بود کرمها و حب القرع را بکشد الخ پوست انار ترش بود سرد
و خشک بود در دوم و آنچه شیرین بود سرد و تر بود و هرچه گرم و در وریح ضماد کردن نافع بود و چون
بپزند با برنج و بکوبند سعیده کرده و با آب آن حقنه کنند سحج امعا و اسهال را و چون با آب وی مضمضه
کنند مقوی لثه بود و چون بدان استنجا کنند مقوی مقعده بود و قطع حیض بدان کنند و اگر سحق کنند و ده
درم از آن سفوف سازند و آب گرم از پی آن بیاشامند کرمها بقوت بیرون آورد
بیخ گوید سرد بود در دوم و خشک و حکه و جرب چشم را نافع بود و چون بسوزانند و سحق کرده کحل کنند
و اگر غسل کنند و سحق کرده کحل سازند سپیدی که در چشم بود زایل کند و قوت چشم بدهد
و نشف اشک بکند و منع ماده آن بکند و قرحه و بثره که در چشم بود زایل کند و چون تخم
خربزه بر کلف طلا کنند زایل کند و ... و چون با آب کشنیز حل کنند و در بینی چکانند
قطع رعاف بکند پوست بیخ از جمله سمومات بود و چون بیاشامند درد
دهان و زبان و ورم زبان و مثانه و ورم در مری و معده و امعا و التهاب و مجموع بدن
پیدا کند و مداوی چنین مداوای کسی بود که زراریح خورده باشد
بوست فی ما بین ... وی گرم و خشک بود در سوم داء الثعلب را نافع بود و سپیدی چشم را زایل

قسم [illegible] بوه و گفته شد [illegible] در طبعت مانند شکر بها و تلیین در وی زیادت بود
نیکوترین آن شیرین ایدار بود طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند معتدل بود در حرارت
و گویند در وی قبض بود و مانند صمغی از قصب بیرون آید سبزی که در چشم بود زایل کند و نیز گرفتگی
آواز و سینه و سرفه را نافع بود و مثانه را پاک کند و حصاة معتدل از وی حاصل آید و بول براند
و رطوبت سینه بر آید و صداع نافع و لعاب بود اولی آن بود که با آب گرم بشویند بعد از آن مستعمل کنند
تا نفع وی زایل شود [illegible] باریک بود مانند قلم باریک نیز بود و آن دو نوع است یک نوع
بجوب کنجد خشک مانند و آن نوع کوتاه قد بود بقدر یک وجب اندکی کوتاه تر نوع دیگر اعلی
بود بقدر دو ارش بود از یک گز دراز تر بود و بطعم تلخ و تیز بود و بر تنک تیره بود و چون بشکند درون وی
مانند نسج عنکبوت در اندرون وی بود و این نوع را از کوکنکوت و اطراف هند آرند و آن را [illegible]
خوانند و این نوع خوبتر بود و آن نوع که به نبات سم مانند بر سر شاخهای وی تخم بود مانند کودک
که در غلاف بود و این نوع تیزتر و تلخ نیز دارد و این نوع از هندوستان [illegible] بود و طبیعت قصب الذریره
گرم و خشک بود تا سیوم ملطف بود با اندک قبضی و تحلیل اورام بود و کوفتگی عضله را نافع بود و چون
وی را با شمع البطم با بنوی به در حلق رود سرفه را نافع بود و جلای چشم بر هر دو ورم جگر و معده نافع
نافع بود خاصه چون با لحم گرفس بیاشامند و بعض البول [illegible] را نافع بود و چون در طبیخ آن نشینند
و بیاشامند درد رحم را نافع بود و درد رود را منفعت بود و مقدار ما خوذ از وی یک درم بود و بدل آن
اظفار الطیب بود یا سنبل و عدس مر او گویند بدل آن عدس مر است [illegible] نی
مروی گویند حکم بلوط دارد و خاکستر وی گرم و خشک بود در آخر درجه اول تا اول دوم و در اصل وی
جلایی اندک بود به حدت و هم چنین در ورق وی و در اصل وی با اجزای جذب سلی باشد
و در نی قوت حریفی برانداز ند تا خوب [illegible] را نافع بود دیگر و چون در گوش افکنند گری آورد و بیرون نتوان آورد [illegible]

[illegible] تو دری بود و گفته شد [illegible] عوسج است و گفته شد [illegible] قصب الذریره بود و گفته شد
[illegible] فعالی عشبق است و گفته شد آید [illegible] قصعصه است و گفته شد [illegible] و هم
قریشی نیز گویند و آن تخم صنوبر است که آن را فوقی خوانند و آن ینبوت بود و گفته آید و خوب نیز
گویند و گفته شد صاحب جامع گوید حب صنوبر صغار است و این جای گفت است حب صنوبر صغار
و لبا رگفته شد [illegible] روغنی است که از درخت [illegible] و نالب و [illegible] و شوبین و شوکه بگیرند
نیکوترین آن بود که از جوز بگیرند و بدترین آنکه از نالب طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و گویند در
سیوم و در شکستگی با گچی که از آن حواشی بگیرند و صفوی بود نشست بود و جرب را نافع بود و چون
جهار پایان و سگ و شتر و دار کوشی و غیر آن را نافع بود و داء الفیل و دوالی و استسقا را نافع بود
و بر سر طلا کردن صداع سرد را مفید بود و دندان ضربت را محکم گرداند و چشم روشن کند و اثر
ریشهای چشم و مژه ببرد و کرمهای را بکشد و چون بر قضیب مالند پیش از مجامعت منع آبستنی کند و بر
گزندگیهای [illegible] را با نمک ضماد کردن سود دهد و چون با شراب بیاشامند فم هر از سحر کند و چون در بینی
ایل بکند از [illegible] عطسه کننده کند و وی نکرد و اگر بر گوش مرده مالند نگاه دارد از عفونت
داغ کردن کند و بر بر دگی زنده باشد و بچه مرده بیرون آرد و قوت ضعان وی مانند ضعاف
زیت بود و چون با قطران در حلق مالند خناق و ورم لوزتین که بنی [illegible] گویند نافع بود و اگر بر
دندان خورده نهند بریزاند و در دست کند چون با سر که مضمضه کنند [illegible] و بازگ
اگر کوشی [illegible] و چون بر بندد را آبی که از وی وی بکشند و در گوش چکانند و در گوش کنند و روی
طنین آن زایل کند و در معقطع ابدان زنده بود و حافظ ابدان مرده بود باسب بود که آن را [illegible] الموز
خوانند و ثمره وی مقدار ربوبا [illegible] بود و گویند بدل آن بوزن [illegible] نفط و نیم وزن آن [illegible]
باورق آن و گویند آن نفط سیاه است و [illegible] مرمی است که آن را نیز از [illegible] روحی
گویند بر [illegible] و پستانی بود طبیعت آن سرد و تر بود در دوم و گویند سرد بود در اول و در وی قبض بود

در گوش چکانند

ورد دار شکم بگذارد و در مهره‌های کرم و بحران را نافع بود و تخم وی برقان را نافع بود و چون بریزند اندکی و بکوبند با شکم [illegible]
و چون بکوبند ضماد کنند و در مهره‌های کرم را الحلیل هر دو غذا نیکو بود و جگر گرم را نافع بود و مزاج را [illegible]
مصلح آن سنبل است از بهر آنکه موافق ایشان بود خاصه با زیت بریزند و سر در زاج بعد از آنکه بریزند باید که
به زیت بریان کنند و با زیره‌های ادم و مری مطبوخ کنند و بخورند و گویند معده را بد بود و عوض ریباج
غلیظ بود و شیخ و اسحاق بن عمران گوید تخم وی در مهره‌های کرم را مفید بود و اگر دو درم از وی بسایند و آب گرم بیاشامند
قی مره صفرا آورد و نیز نیکو بود بحکم [illegible] چندان بنهند سحق کنند و کمک زند جرب چشم را نافع بود
و وی محلل مهره‌های کرم حلق بود و ملین سینه و تخم وی در غایت نهایت بود در شفای مهره‌های ظاهر و باطن
بود [illegible] اگر ده بیاشامند با اشربه مانند سکنجبین و جلاب و جلاب و آب وی نیکو بود از جهت استسقا چون بیاشامند
از وی بیاشامند [illegible] دو درم و چون ورق [illegible] گفته در حمام بمالند حکه را نافع بود و چون جامه ابریشم
و چو بر کشند با آب طبیخ وی بشویند پاک گردد و [illegible] تا چون بکنند مقدار یک درم و
بکوبانند [illegible] مثقال آب تا بنیمه باز آید و صافی کنند [illegible] در شکم مانده [illegible] بیاشامد
و اگر چند روز بود البته [illegible] و مجرب است ملوح است گفته آید [illegible]
[illegible] است و برسی و طوط و [illegible] خوانند و آنرا [illegible] خوانند و [illegible] قسم نیکوترین نیکو بود [illegible]
گویند جامه وی [illegible] بود و [illegible] وی زیادت از ابریشم بود و پوشیدن وی گرم و تر بود و گویند
معتدل بود در حرارت و لینت [illegible] وی استعمال کودکان را نافع بود چون در [illegible] بندند
و در حرارت [illegible] چون باز دارد و [illegible] وی بر گوشت مرده بنهند بخورد و دود آن زکام را نافع بود
و چون ورق تازه وی بگیرند و با آب بکوبند [illegible] بیخ وی چندانکه قوت [illegible] بود و [illegible]
بنشیند [illegible] و رحم و درد [illegible] نافع بود و اگر با ورق [illegible] ضماد کنند [illegible] گرم و سرد [illegible]
تسکین [illegible] و جریان دایم که حادث شود از آن [illegible] بمقدار [illegible]

دلون م

ورق م

[illegible] لانور آورد و نفخ حرب [illegible] و در حالق [illegible] نیز [illegible] کو حب [illegible] گویند و مانند کنجد [illegible] بود
و بر سر وی [illegible] بود و گوشت وی ضعیف بود و به پوست محکم با نفع بود از جهت کی [illegible] و ضعف جگر
و استسقا و [illegible] مزاج و [illegible] مولد سودا بود و صاحب منهاج گوید دشوار هضم شود و [illegible]
و [illegible] بر این بسیار گرم شود و رازی گوید قطاه و آنچه بدان ماند از مرغان که گوشت او سرخ بود
هر که مصلح آن بود و [illegible] ابن زهر آورده که استخوان وی چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت
بجوشانند و بر سر اقرع و داء الثعلب طلا کنند موی برویاند مجرب است
[illegible] بود و گفته آید بیونانی [illegible] اطیبون گویند و [illegible] نیز گویند و آن نباتیست
که بیخ وی مانند بصل النرجس بود و لون آن [illegible] و بطعم تلخ بود و ورق وی بورق سوسن ماند
و بیخ وی در طعم و قوت مانند بصل الفار بود و بعضی آنرا [illegible] کنند [illegible] ضعیف از وی بود
گویند در قوت مانند بصل الفار بود و چون آب وی بگیرند و آب گرسنه بدان [illegible] و [illegible] سازند
طحول و [illegible] را چون [illegible] العسل بنهند نافع بود و صاحب منهاج گوید طبیعت آن گرم و تر بود
و آن [illegible] است و آن را [illegible] خوانند و [illegible] گویند نبات آنرا کودکان [illegible] خوانند
نبات اکثر بود و گفته شد [illegible] گویند [illegible] خنک خوانند و [illegible]
بجهت [illegible] انواع است یکی [illegible] الجبال گویند و [illegible] بالوده گویند
و یکنوع از آب حاصل شود و آنرا [illegible] آبی خوانند و آن نوعی گویند عرف کوهی است که [illegible]
[illegible] و [illegible] آنرا [illegible] و وی مانند [illegible] بود و [illegible] و نیکوترین [illegible] زرد بود
و سیاه و [illegible] بود و [illegible] کنند طبیعت آن گرم و خشک بود در درجه دوم و گویند خشکی وی
در دوم بود [illegible] اعضا بود و [illegible] بکشاید و [illegible] از [illegible] و سپیدی [illegible] بمالند
[illegible] بود و [illegible] گوید آنکه خالص بود نافع بود [illegible] خدای [illegible] گوشت

البشان

ناخن

وشکستگی عضو چون ضماد کنند از بیرون و باریک بکوبند و بخورند و مولف گوید در شکستگی عضو او
کوفتگی [illegible] مومیائی که ممتحن کرده آمد و آنرا مومیائی کوهی خوانند و بیونانی اسقلطی و
ابو طالوت [illegible] گویند الیهود خوانند [illegible] کردن و در عرق النسا ضماد کردن نافع بود
و چون زن بخورد [illegible] کند اختناق رحم را نافع بود [illegible] آنرا چون با [illegible] و شراب
بپزند حیض براند و [illegible] الدفلی [illegible] مجموع حیوان را نافع بود چون با شراب
و افسنتین [illegible] بول براند [illegible] حب التریح [illegible] قوت شهوت
بدهد و درد [illegible] را نافع بود [illegible] خوردن و آب طبیخ آن نشستن عرق النسا و درد پهلو را
نافع بود و چون [illegible] و با [illegible] کنند قرحه امعا را نافع بود و استسقا [illegible] را سود کند
بود و چون [illegible] کند و چون با آرد جو و موم و نطرون ضماد کنند [illegible] و درد مفاصل
نافع بود و چون در چشم کشند سپیدی را [illegible] و [illegible] رطوبات بود در [illegible] کنند
درشت [illegible] و بادهای غلیظ [illegible] بود و چون در جایها [illegible] کنند
و مجموع گزندگان [illegible] آنرا [illegible] طم خوانند و شیخ الرئیس گوید [illegible] اعصاب بود و [illegible]
شش را نافع بود و [illegible] دم و ماده از سینه بیرون آورد و مرضهای خناق و [illegible]
رحم را نافع بود و بول [illegible] گویند [illegible] بود و [illegible] مصلح وی [illegible]
از وی مقدار [illegible] بود [illegible] قطره [illegible]
گرم و خشک بود در سیوم [illegible] رطوبات [illegible] و محلل آن [illegible]
در [illegible] آید [illegible] و [illegible] اسم درخت حب فلفل است
[illegible] نبات است که در آب روید و ورق وی [illegible]
و [illegible] ساق ندارد و اصل وی مانند [illegible] در طعم

و در طعم وی [illegible] بود و چون در آب [illegible] و طبیعت آن گرم و تر بود
در [illegible] گویند معتدل بود در گرمی و تری بود در دوم و گویند خشک بود در دوم [illegible]
[illegible] بزبان اندلسی [illegible] گویند و معنی آن [illegible] بود و
سلیمان بن حسان گوید این اسم [illegible] که این اسمیست از [illegible]
[illegible] سفید مانند [illegible] و نبات وی [illegible] بسیار بود و [illegible] بود کوچک
و در موضعهای [illegible] و قوت این تخم [illegible] با شراب [illegible] سفید [illegible]
براند و بول و حیض براند [illegible] و [illegible] کند و شکم [illegible] را نافع بود و [illegible]
[illegible] زاج بود [illegible] و آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] معتدل [illegible] زاجات بود و طبیعت آن گرم و
خشک بود در سیوم [illegible] محرق بود و [illegible] وی [illegible]
[illegible] تمام با حرارت زیادت بود [illegible] زیادت بود [illegible]
و در [illegible] استعمال کنند نافع بود [illegible] گوید [illegible] زاجات [illegible]
[illegible] زاج بود گرم بود در چهارم ملطف
و محرق بود و وی [illegible] زاجات بود و الطف و صفت وی [illegible] زاج
[illegible] زاج است و لون آن [illegible] گرم و خشک بود تا چهارم و گویند حرارت او در سیوم بود
و [illegible] بود [illegible] بود [illegible]
[illegible] کند اما خوردن وی [illegible] رطوبات اصلی بود و
و مصلح وی [illegible] و آنرا حب [illegible] خوانند و رنگ وی
[illegible] رنگ بود و نبات [illegible] بود و [illegible] و مطلق مانند [illegible]

منشف

کلالان سازند خاصه شیاف ابیض را بعینه ملایست و طبیعت آن سرد بود در دوم و تر در اول و گویند گرم
و خشک است مقوی تر از آنکه کنند و سنگ گرده بریزاند و مثانه را بول و حیض براند و شلغم به بهتر و
بهترین وی آن بود که از حیوان کوچک گیرند و وی گرم بود و صداع آورد و صاحب که در آن نافع بود
[illegible] مستحکم گردد هضم آن غذای بسیار دهد و جزو بود بالات [illegible] نسبت [illegible] اعضا
دارد و داخل آن [illegible] و مری و [illegible] و [illegible] و زیره و [illegible] بعد از آن زنجبیل مربی خورند
[illegible] از آنکه سپید بود که سر آن [illegible] زرد بود و صوت [illegible] گفته [illegible] نیکوترین آن بود که از
اشنان گیرند و [illegible] و شب العصفور [illegible] خوانند [illegible] قلیه خوانند طبیعت آن گرم بود
در چهارم و خشک بود [illegible] اکال بغایت تر از نمک بود [illegible] نافع بود و گوشت زیاده
بخورد و [illegible] را طلا کردن نافع بود [illegible] صمغ صنوبر است و [illegible] یونانی
[illegible] گویند و گفته [illegible] و آن [illegible] گویند و [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و گویند [illegible] آن [illegible] و [illegible] است [illegible] اقلیمیا گویند و آن
انواع بود [illegible] معدنی [illegible] از زر و نقره و مس [illegible] گویند نیکوترین
آن بود که [illegible] بعد از [illegible] رنگ بود و طبیعت آن
معتدل بود در حرارت و برودت و خشک در سیوم [illegible] از دو و زر و نقره [illegible]
[illegible] آن بود که [illegible] در داروهای چشم کنند صفت [illegible] که در
[illegible] و [illegible] اقلیمیای نقره [illegible] از اقلیمیای زر بود و
[illegible] نافع بود و [illegible] در ابدان معتدل کنند [illegible] گوشتهای [illegible] و
[illegible] چشم [illegible] استعمال کنند گوشت
بر جراحت [illegible] و اقلیمیای زر لطیفتر از اقلیمیای نقره بود و هم [illegible] معتدل وی

[illegible] و صفت [illegible] وی مانند [illegible] اقلیمیای نقره بود نافع بود [illegible] ابتدای نزول آب و سپیدی
[illegible] چشم را [illegible] را [illegible] و گوشت زیادت بخورد و قوت چشم بدهد و [illegible]
[illegible] اقلیمیای [illegible] نقره [illegible] و صفت [illegible] بود که تا به [illegible] کنند و
آب [illegible] تا آنکه بر سر آب هیچ نماند [illegible] بعد از آن بدست [illegible]
و استعمال کنند [illegible] گویند و گفته آید [illegible] گویند و آن [illegible]
[illegible] حنظل بود و گفته [illegible] و [illegible] خوانند و [illegible] را نیز
[illegible] خوانند و گفته [illegible] گویند [illegible] و [illegible] نافع و صاحب [illegible]
[illegible] بخورد و [illegible] گویند [illegible] و [illegible]
گویند طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و گویند معتدل بود و گرمی وی لطیف [illegible] و [illegible] بود [illegible]
و [illegible] را [illegible] و [illegible] بود و [illegible] خوردن و ضماد کردن و [illegible]
در [illegible] نافع بود و [illegible] پستان و [illegible] ضماد کردن نافع بود و [illegible] از
[illegible] غلیظ [illegible] و [illegible] و جگر [illegible] و [illegible] ضماد کردن
[illegible] نافع بود و [illegible] جانوران و [illegible] گویند معده و جگر را نافع بود و [illegible] بود از
[illegible] طبیعت [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] و
[illegible] گویند [illegible] و [illegible] کردن [illegible] آن [illegible] را از رطوبات
غلیظ پاک کرداند [illegible] قنطوریون غلیظ نیز گویند و [illegible] خوانند و [illegible]
آن قنطوریون اکبر بود و [illegible] خوانند و [illegible] و [illegible]
بود [illegible] مانند [illegible] رنگ بود و [illegible] مانند
[illegible] بود و [illegible] گل وی مانند [illegible] بود و [illegible] و [illegible] و [illegible]

علایم [illegible]

ودر گرمی و از رطوبت بهره بود و قطع بلغم غریب بود بالا نور کی قبضی ملون خفیف بود و در وی اندک حلاوت بود و لون
عصارهٔ وی مانند خون بود و جالینوس گوید بیخ وی حیض براند و بچه مرده بیرون آورد و زنده تباه کند
و بیرون آورد و نفث دم را نافع بود و مقدار شربتی از وی دو مثقال بود و دیسقوریدوس گوید اگر شراب
بیخ وی را دو سه روز با آب بپزند و اگر نه شراب و شربتی از وی دو درم بود و موافق بود جراحت را و پهلو و درد
کبد و نفث دم از سینه و سرفه و درد رحم و مجموع را سودمند بود و اگر از وی فرزجه سازند و
بکار برند حیض براند و بچه بیرون آورد و عصارهٔ وی همین عمل کند و صمغ آن آب لسان
الحمل و طین قبرسی بود. قنطوریون دقیق گویند و بیونانی طولیدس گویند و بعضی آن
قنطوریون دقیق بود و بعضی طومورون خوانند و تعریف آن قنطوریون صغیر بود و بعضی از مردمان
لیسوینون گویند و ساق وی باریک بود و بدرازی یک وجب بود و گل وی سرخ بود که بنوفری ماین بود و ورق
وی بورق [illegible] ماند و بیخ وی کوچک بود و هیچ منفعت ندارد و طعم وی تلخ بود و نبات
و منفعت وی در قضبان و ورق و زهر بود و منفعت بسیار دارد و قولنج که سبب آن بلغم بود سودمند بود و
بچه مرده بیرون آورد و اگر از آن نافع بود و عصب [illegible] تمام [illegible]
[illegible] نافع بود و مسهل آب زرد بود و خام [illegible] با بلغم [illegible] بود براند و در مفاصل
و عرق النسا و در قولنج طبیخ آن حقنه کنند نافع بود مقدار شربتی از وی دو مثقال بود
و در حقنه بیست درم و عصارهٔ وی [illegible] حرارت آفتاب خشک شود یا از جوزدن شراب
[illegible] با شیره بگدازند و [illegible] ضماد کنند [illegible] بعد از آنکه سر
[illegible] پس این عصاره را با شیره بگدازند و بر سر طلا کنند و چون
[illegible] خشک کنند و اگر این عصاره را با آب بمالند بر روی
سنگ [illegible] تیز کنند و [illegible] از چشم باز دارد و اگر [illegible]

خبر آن حل کنند بر بیاض چشم درد و ورم آن را نافع بود و مجموع دردهایی که در چشم بود زایل کند
مثل سبل و [illegible] و شبکوری و [illegible] که در چشم [illegible] که در طبقهٔ قرنیه بود مجموع را نافع بود
و اگر با روغن [illegible] و سوسن بگدازند و نیم گرم در گوش چکانند درد [illegible] زایل کند
بر روغن [illegible] استعمال کنند و نافع بود [illegible] ریشی که در گوش بود و اگر کرم در گوش متولد گردد با آب ورق
شفتالو حل کنند و در گوش چکانند و مجموع علتهایی که در گوش بود زایل کند مانند طنین و دوی و قرحه
و اگر با آب ترب حل کنند و در گوش چکانند گرانی گوش زایل کند [illegible] بگذارد و
مجموع ریشهای که در بینی احداث کند نافع بود و رعاف زایل کند [illegible] که حل کنند و قدری [illegible]
بدان اضافه کنند و در بینی چکانند البته رعاف ببندد و ریشی که در دهان بود و ریشی که از آن روان بود
بوی دهان [illegible] حل کنند و بدان مضمضه کنند و [illegible] در دهان نگاه
دارند شفا یابد و [illegible] که بوی دهان [illegible] بگلاب حل کنند و بدان مضمضه کنند و [illegible]
[illegible] دهان نگاه دارند شفا یابد و ورم لوزتین و شقاق لبها و خناق و دندان [illegible]
مجموع را نافع بود [illegible] حل کنند [illegible] نافع بود
[illegible] و مجموع جانوران زهردار را نافع بود [illegible] آب که
باد آورد [illegible] حل کنند و ببندند و صاحب منهاج گوید [illegible]
قنطوریون [illegible] و مصلح وی [illegible] اسحاق گوید [illegible] مصلح وی عسل بود و
گویند بدل وی [illegible] سورنجان و بوزن آن [illegible] بود و گویند
بدل آن بوزن آن [illegible] و نیم وزن [illegible] کرنب [illegible]
[illegible] طبیعت آن [illegible] گویند گرم بود در اول
و خشک بود در دوم [illegible] نافع بود [illegible]

سرد م

کرنب [illegible]

معاش کم و متصدی بود و در علاج ... و جنون ... کنند و بعضی در جوالی ... احداث کنند و آن بود که بیک

... بندند و بار روغن بسیار با گوشت فربه و سرکه و مری و داروهای گرم ... زنند ... بار ...

و ... برند و خوانند طبیعت آن گرم بود در دوم و گویند در سیم و خشک بود در دوم و گویند در سیوم

و محلل بود و جهاز ... و بثور و سده و صداع و گراز و جرح را سود مند بود و ... جرب ... بشود

جذام ... و سده را نافع بود و ... را نافع بود اگر ... دندان خورده ... نافع بود و ... ریاح ...

زهر را بود ... و در جرب ... گزندگان ... و ... جماعت ... زهر ... نافع بود ...

بسکنج و جون ... بر ... بندند ... و از خواص وی آنست که ... و باقی نفع در باب

باد ... و صاحب ... گوید ... مزاج را اصلاح آرد و مصلح آن روغن بادام ...

دوا ... و بار ... و ... صاحب منهاج گوید مصلح وی ... بود و ... در ضعف معده و جگر

... نیم ... جمیع ... و باقی ابدال وی در باب ... صاحب منهاج گوید

نوع ... صاحب جامع گوید از قول ... یکی از ... است که از آسمان می افتد در بادیه

... از قول ... گوید و صاحب تقویم ... گوید و از قول ... گوید که خاکی است

... گرم و خشک بود در سوم ... گوید گرم و خشک بود در اول

در دوم و ... گویند ... الشیخ الرئیس گوید گرم و خشک بود در دوم

و ابن ماسویه گوید ... سخت بود و در جرب ... و جمیع ... بیرون آورد و منشف

رطوبات ... بود و ... که بر ... پیدا گردد که مردمان آن را ... خوانند و

اطبا آن را ... خوانند ... کنند و ... را ... خشک کنند و ... رطوبت

آن بکند و جرب را نافع بود ... و گویند مضر ... و مصلح وی ... الشیخ الرئیس

بود و بدل آن ... و گویند مصلح آن ... بود و بدل آن ... و ... است و گویند

201

... بود ... و مصلح آن ... و ... بود ... ... خار ... گویند و آن

بری بود و جبلی بود و بحری ... و بحری ... بری بود و جبلی بزرگ بود و آن را ... گویند ... آن

... بود و ... محلل بود و بعضی گویند گوشت وی ... بود و مجذوم را ... نافع بود و جامه

گوشت بری ... خشک کرده ... کودکان که در جامه خواب ... کنند ... جانوران

را نافع بود و ... و ... خشک کرده ... و فالج ...

... را ... سودمند بود ... حرارت ... البول ... کنند ...

... و مصلح آن ... بود و گویند لحم ... و ... بود و شیخ الرئیس گوید گوشت بری ...

را نافع بود و جمیع مرضهای عصبانی را سودمند بود ... جانوران را

... گوشت ... معده و جگر ... الرئیس ...

... و ... بود ... بول ...

نوع بحری معده را ... بود و طعم وی ... بود و ... شکم ... بود و پوست ... سوخته ...

با ادویه که موافق ... بود ... نافع بود و اگر ... بود ... خلط کنند ... موافق

ریش ... بدان ... ماده ... کند و ریش پاک کند و گوشت زیاد ... و ...

جرب خشک ... موافق استسقا ... و ... که گوشت وی ...

و ... بخورند ... مرده از شکم بیرون آورد و ... و ... چشم ... کنند ...

چشم را ... و بقراط گوید گوشت وی ... سبز که ... محذوم را نافع بود ...

... را سود ... نوع بود ... بستانی ...

... مانند ... سیاه بود و ورق آن مانند ورق بستانی بود ...

بود و سیاهی ... بروی ... زرد ... سرخ بود ... مانند ...

هوا او از جنس گندم

کلب البستان و تیس و وی چون بر نهند ورمهای گرم ضماد کنند در حمره و اعضا کرکیرد سات و ورمهای متحجر شده ببرد ورم
ساکن کنند و کیموسات بگدازاند و عصاره وی در درد گوش نافع بود و از آن بستانی تخم وی را شهدانج
خوانند چون بسیار بخورند مقطع منی بود و چون تخم آن تر بکوبند و آب بگیرند و در گوش چکانند
درد گوش را ساکن کند و جالینوس گوید تخم وی بادها بشکند و محلل نفخ بود و [illegible] محکم و اگر بسیار خورند
منی را خشک گرداند و شیخ الرئیس گوید خلط وی بد بود و قلیل الغذا بود و دمشقی گوید طبیعت وی
گرم بود در دوم و خشک در اول و منشف رطوبت معده بود و قاتل دیدان و چون آب آن سعوط کنند
دماغ را پاک گرداند و اسحاق بن عمران گوید عسر الهضم بود و معده را بد بود و صداع آرد و شکم ببندد
و بول براند و مصلح وی شراب لیمو بود و اسحاق بن سلیمان گوید تخم وی چون بریان کنند مضرت وی کمتر
و دفع مضرت وی سکنجبین و قند کنند بعد از وی بباشد و [illegible] چون بکوبند و با آب سیر بشویند
بی موی ها پاک گرداند از خشکی و سپیدی و [illegible] گوید مصدع و مظلم چشم و دفع مضرت وی با آب سرد و برف
و [illegible] [illegible] کنند و نوع سیوم که آنرا قنب هندی خوانند و بشیرازی [illegible] خوانند
و بعضی گویند و بیاری حشیش و بعضی وی را [illegible] اعظم خوانند و آن نوعی بود که مجفف بود و اگر
زیادت استعمال کنند کشنده بود و نوعی مغرب بود [illegible] و [illegible] های کاذب و
نوعی بود که حزن آورد و [illegible] و نوعی بود که [illegible] بود و آنکه [illegible] بود [illegible] خود از وی
یک درم بود تا دو درم بحسب مزاج استعمال کنند و بود که اگر زیاده از این استعمال کنند کشنده بود
و اگر کسی بسیار خورده باشد مداوای آن بقی کنند با روغن گاو و آب گرم تا هیچ [illegible] بماند [illegible]
حاصل نبود استعمال معتدل بود [illegible] کنندش گویند و گفته آید و قندس نیز [illegible] مشهور
بود [illegible] عصفر [illegible] چون منحل گردد تیز خام خوانند و بعد از آن چون [illegible] بریزانند [illegible]
خوانند و بعضی [illegible] گویند [illegible] صمغ است با خوش طعم که از بلاد [illegible] خیزد و گویند که سندروس بود

دوای

بود و گویند صمغی بود که از بلاد مغرب خیزد و [illegible] گوید آنکه محقق بود صمغ [illegible] مانند سندروس و آنرا لعل
مصر خوانند و وی از ریشها ببرد و درد دندان را زایل کند و چشم را روشنی کند و با ماء العسل [illegible]
[illegible] با سکنجبین و آب [illegible] دندان را [illegible] کند و [illegible] زیبا
ضعیف کند و با ماء العسل حیض براند و گویند [illegible] از سندروس [illegible] بود [illegible]
[illegible] است و گفته شد [illegible] است و گفته شد [illegible] بیونانی [illegible] گویند خوانند
و آن نوعی از [illegible] بود که [illegible] آنجا خوانند [illegible] گویند [illegible] بریان کنند و بخورند [illegible]
[illegible] نافع بود و [illegible] گوید [illegible] شکم براند و گوشت [illegible] شکم ببندد و صاحب منهاج گوید [illegible]
آن فربه بود که بریان کرده باشند طبیعت آن گرم و خشک بود شکم ببندد و مرق وی [illegible] نافع
بود [illegible] مانند [illegible] با آنکه مجفف بود و [illegible] رطوبات [illegible] آن بود که [illegible]
با دوام استعمال کنند [illegible] و [illegible] و [illegible] خوانند و [illegible] گویند و آن [illegible] از [illegible]
بود و [illegible] کنند و علت [illegible] را [illegible] بود و [illegible] را [illegible] کنند و شکم براند و [illegible]
[illegible] و دندان [illegible] نافع بود و چون بخورند عرق از بدن بیرون کند و بول براند
و بشیرازی آنرا [illegible] خوانند و آن [illegible] بود [illegible] بود [illegible] خوانند و آنرا
[illegible] خوانند [illegible] خوانند و [illegible] گفته آید [illegible] است و گفته شد
[illegible] بیونانی [illegible] خوانند [illegible] و [illegible] اوان [illegible] است
و [illegible] خوانند اهل مغرب و گویند [illegible] العالم است و گویند [illegible]
که [illegible] العالم بود [illegible] و [illegible] بریزانند و بول براند [illegible]
ضماد کنند بر ورمهای گرم و حمره [illegible] که از [illegible] بود و التهاب معده مفید بود
گویند [illegible] و گفته شد و گویند [illegible] بود و گفته آید [illegible] صاحب منهاج

بانکشت

کوهی چون بنفشه بحری در قوت مانند جند بیدستر و گویند که مفرح و اختناق رحم را نافع بود و آن
هم ز قیصوم فرنسی نیز نهاده اند که بنفشه بود و گفته آید شود [illegible] اوزبیون ریتش و گفته
[illegible] قنطل است و گفته شده [illegible] بهترین سنگدان آن بود که از حیوان تازه فربه
گیرند و غلیظ بود و حمرة بسیار و بهر و پوست اندرون و چون تحلیل کنند بعد از آنکه خشک
کرده باشند و با شراب بیاشامند و معده را نافع بود خاصه پوست سنگدان [illegible]
اصحاب کبد بود و چون منهضم شود حبل ریگ از وی متولد شود [illegible] از آن زنج حائلی [illegible] هضم شود
و معلد قولنج بود و دلی آن بود که نیک تخته کنند و نمک و مری با وی اضافه کنند و بخورند
[illegible] درخت وجع بود و گفته شود عود بلسان است و گفته شده [illegible] اطیس
قیموایا است و گفته شد و طفل طلیقیلی نیز خوانند [illegible] قبعمن نیز گویند و آن قنطوریون است
و گفته شد [illegible] نوعی از بقلة الحموت و گفته شد [illegible] نوعی از بری نعف کوهیست بهتر
آن تازه بود طبیعت آن بود در اول و گویند در سیوم یابس دوم و خشک در دوم و گویند
در سیوم و گویند تر در اول و گویند گرم در دوم و خشک در اول و مسهل گرمی و صفرا بود جالینوس
گوید گل وی سیکوتر از فسنتین بود و در وی تلخی بود و چون بسایند و داء الثعلب را نافع بود
بار گزیدن زنبور و جراحتهای بر ریش کسی که دیر برآید چون بمالند و برآید و در حیض نهند
و سنگ گرده بریزاند و عرق النسا و [illegible] را نافع بود و در وجع انضمام رحم و حبس البول را نافع
و آرد [illegible] و با شراب بیاشامند [illegible] را نافع بود [illegible]
مقدار شربتی از وی یک مثقال بود تا دو درم موافق جراحتهای تر نبود بلکه آنرا بکند [illegible] بیرون
آورد و اسحاق گوید مضر بود [illegible] مصلح وی [illegible] و صاحب تقویم گوید مصلح صمغ عربی و کثیرا
و خشکی [illegible] بدل وی [illegible] گوید [illegible] بود

گرم

فنیک بود و گفته شد [illegible] آس است و گفته شد [illegible] بحر الغینور خوانند و بحر الشنو
نیز گویند و آن نوعی از کف دریاست مانند سنگی است سپید و مجوف بسیار و در میان دریا و
مرجان بسیار بود و در حمام دست و پای بدان مالند و صلبی [illegible] آن بود که سوخته
استعمال کنند طبیعت آن گرم و خشک بود و لطیف و دندان را جلا دهد و براق و سپید گرداند
چون سنون کنند و در [illegible] استعمال کنند [illegible] و ریشهای عمیق پر گرداند و
و گوشت بر رویاند [illegible] و اگر در چشم [illegible] اندازند [illegible] در زمان و صفت
سوختن وی چنان است که در زیر آتش کنند تا گرم شود و بیرون آورند و در شراب [illegible] اندازند
پس بیرون آرند در زیر آتش کنند و در آب اندازند پس سیوم بار در زیر آتش کنند چون گرم شود بیرون آورند
و نرم کنند مانند گرد شود بعد از آن بردارند و بوقت حاجت استعمال کنند بر دندان [illegible]
و [illegible] چشم [illegible] و گویند و گفته شد [illegible] قارست و بپارسی فیلل
گویند [illegible] زفت تر بود و گفته شد [illegible] فیلسوس گویند و گفته شد و این نیز گفته شود
[illegible] بود سپید و سیاه و [illegible] و مجموع [illegible] قابض بود و یکی از آن نبات لاذن بود
و آن [illegible] بود و باقی انواع آن سرو و بیخ آن با شراب بیاشامند گزندگان را [illegible] اسهال و [illegible]
و صمغ [illegible] را بکند و [illegible] با شراب [illegible] منع [illegible] و [illegible] گردن منع [illegible]
کنند و [illegible] بر گرمی [illegible] آورد [illegible] نافع بود و [illegible] بر گرمی
حیض [illegible] نیم ماندی خوانند [illegible] و [illegible] گویند و گفته شده [illegible] و ق
کندنای شامی است گفته شود [illegible] موم روغنی بود [illegible] از روغن گل سرخ و صندل [illegible]
گل سرخ و اکلیل الملک و [illegible] و کافور سازند آن [illegible] گویند والله اعلم بالصواب
که خوانند نباتست که در بلاد [illegible]

کف دریا

جو ستان بود [illegible]

سپید

عرب و نوعی عمان و یمن [illegible] گویند طلع الکابیت و ابن سمجون گوید بهترین زمین هند بود و درخت
وی مانند درخت خرما بود لیکن درخت وی بلند بود مانند نخل و طلع مانند طلع خرما باشد بشکل انگشتان بود
بشکافد و بیرون آید مگر بند دانا بند درخت بیرون می آرند و در دهن می اندازند و با آب
می برند [illegible] می آمیزند [illegible] گوید در گرم سیر از بسیار بود [illegible] خوانند و بوی
عطر خوش دارد [illegible] که جامه [illegible] آن [illegible] زایل شود [illegible]
آن بود که مانند [illegible] قطع کنند و [illegible] صندل بود و [illegible] آن حصه
جزوی [illegible] بود [illegible] بیرون آمده [illegible] مانند
بدین [illegible] آن بوزن آن صندل سرخ بود و بوزن آن [illegible] بهار است
و گفته اند چند نوع بود [illegible] گوید [illegible] سپید بود و [illegible]
و نیکوترین آن [illegible] سپید مانند [illegible] طبیعت آن [illegible] در سیوم [illegible]
گرم کند و محروری مزاج [illegible] صداع [illegible] را [illegible] صندل [illegible]
با گل [illegible] بود [illegible] ایشان بود و جنب [illegible] کنند و [illegible]
حمام کنند [illegible] اگر مقدار [illegible] آب [illegible] کنند [illegible]
حرارت [illegible] کند [illegible] صداع [illegible] بند و با آب [illegible]
[illegible] با آب گشنیز تر یا با عصیر [illegible] گوید [illegible] بود و
صداع گرم و ورمهای حاره [illegible] بود [illegible] هند [illegible] را
بعد [illegible] ورمهای گرم [illegible] کنند [illegible]
بود و [illegible] آب سیب [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] آب انار [illegible] تخم [illegible]

بعد از آن آزاد

و بیاد و بیا [illegible]

204

[illegible] کرده [illegible] مصلح وی [illegible] بود و [illegible] مصلح آن
[illegible] عنوان [illegible] گوید [illegible] مثقال [illegible] بود [illegible]
و [illegible] بعض [illegible] و [illegible] حاصل کنند
و در [illegible] چنانکه [illegible] بود که [illegible] و [illegible] زایل شود و [illegible]
آن بود که از طلوع آفتاب تا نیم روز زیادت می شود و چون نیم روز بگذرد تا آخر روز [illegible]
و چون شب شود [illegible] آن بود که بسیار [illegible] آفتاب [illegible] گرم [illegible] بود
و چون [illegible] سر را برهنه [illegible] و [illegible]
نافع بود و [illegible] کنند [illegible] بود و [illegible] و در بعضی [illegible]
[illegible] آن [illegible] بوزن آن [illegible] و بوزن آن [illegible]
سپید بود [illegible] را [illegible] خوانند نافع بود [illegible]
[illegible] بزر الغداد [illegible]
[illegible] گفته شود [illegible] الجدار [illegible] گویند و آن [illegible]
بود و نیکوترین [illegible] بود مانند [illegible] مانند [illegible] گوید طبیعت وی
گرم و خشک بود در سیوم و صاحب منهاج گوید گرم بود در وسط درجه سیوم [illegible] و منضج بود و
طعام را هضم کند و [illegible] معده بود [illegible] جانوران [illegible] نافع بود و
جگر [illegible] رطوبت معده کم کند و [illegible] کند و [illegible] گوید [illegible]
بود [illegible] و مصلح وی تخم [illegible] گوید بدل آن [illegible] تخم [illegible] بود با تخم [illegible] کند و
[illegible] گوید بدل [illegible] بوزن آن و ربع وزن آن زیره سپید بود [illegible] گوید
بدل آن بوزن آن زیره بود [illegible] بخور [illegible]

کدینه چون در [illegible]

بابونه [illegible] کرم [illegible]

کویند و [illegible] نفع [illegible] و قوت [illegible] کویند حب الثعلب بود خاصه قوت در وی و بیشتر [illegible] آن حب آن
کویند که بهتر بود و صاحب منهاج کوید نیکوترین وی [illegible] آن بستانی بود طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و
کویند در سوم [illegible] عنب الثعلب [illegible] بود [illegible] کوید اگر از حب وی بهر روز یک مثقال فرو برند
از یرقان خلاص یابند و ادرار بول [illegible] و اگر زن بعد از طهر هفت روز هر روز یکی [illegible]
آبستنی بکند و مجرب بود و وی جگر و کرده و مثانه را نیکو بود و ادرار بول کند و [illegible] که
در مجاری بول بود سود دهد و [illegible] کوید [illegible] حب القرع بیرون آورد و چنبر [illegible] از
[illegible] سحق کنند و بیاشامند مقدار شربتی از وی دو درم بود و [illegible]
و مصلح آن سنجبین [illegible] بود و [illegible] کوید بدل وی عنب الثعلب بود و حب الغار
[illegible] کویند و آن حب البقرات [illegible] بیونانی
قنبارس خوانند و بشیرازی کورک و وی ثمر بود مانند حبی و ثمره دیگر دارد مانند قثا و آنرا قثاء
الکبر خوانند و وی حریف بود بغایت کرم و [illegible] ابتدا [illegible]
[illegible] و نیکوترین آن بستانی بود و سودمندترین بوست بیخ آن بود طبیعت آن کرم و خشک بود در
دوم و کویند در سیوم و وی محلل بود و اصل [illegible] محلل و ملطف و در بوست بیخ وی حرارتی و حرافت
و قبضی بود [illegible] بکدازاند و [illegible] عرق النسا و درد [illegible]
نافع بود و بوست بیخ وی بجسته در درد دندان بغایت نافع بود و [illegible] و ضماد
کردن [illegible] سودا [illegible]
[illegible] و باه را زیادت کند و وی تریاق [illegible]
بکشاید و صلابت آن بکدازاند و [illegible] کند [illegible] کوید [illegible] و [illegible]
بباید [illegible] و [illegible] تشنگی آورد و چنبر [illegible] هر روز [illegible] درم [illegible]

205
بانشرب [illegible] بکدازاند و بول براند و مسهل [illegible] بود و چنبر [illegible] عرق النسا را نافع [illegible]
و چنبر [illegible] قطع بلغم کند [illegible] بر بندد و مطبوخ آن مضمضه کنند درد دندان را ساکن گرداند و چون
بوست بیخ [illegible] چون [illegible] سپید لطوخ کنند زایل
کنند و ورق وی و بیخ وی [illegible] استعمال کنند بکدازاند [illegible] که
تر بود و آب آن بگیرند [illegible] که کرم بود [illegible] کوید ورق وی و ثمره وی در قوت مساوی
باشند [illegible] بود از ورق و بعضی [illegible] بود از هر دو و بوست اصل وی بهتر بود که
حرارت و طبیعت کرم و خشک بود در سیوم [illegible] مضرت وی
بکند [illegible] تریاق بود و [illegible] کنند و باد [illegible] و باه
زیادت کند و [illegible] بیخ وی [illegible] کنند و [illegible] را
نافع بود و [illegible] کوید [illegible] بیخ [illegible] برنهند [illegible] نافع بود و [illegible] و آب آن [illegible]
[illegible] بنویسند [illegible] بکند [illegible] با فلفل و [illegible] بخورند سده
[illegible] و متعفن شود و [illegible]
سود [illegible] ثمره وی نیکوتر بود [illegible] کوید [illegible] قضبان [illegible] نافع
بجسته [illegible] چند روز در [illegible] آب [illegible] و بعد از آن با آب [illegible]
بشویند و [illegible] بعد از آن [illegible] بکدازاند [illegible]
[illegible] مصلح آن [illegible] و کویند
مضر بود بمثانه و مصلح آن [illegible] کوید [illegible] حب [illegible] بود
[illegible] کف السبع خوانند [illegible] بعضی
[illegible] کویند [illegible] بود [illegible] کشنیز بود [illegible]

بهمن

بهمن بر دو لونست سپید و سرخ و در وی رطوبتی لزج بود و اصل وی زرد بود و ساق وی سطبر بود و بعد از آن
یک گز بود و از بر او دو بیخ بود کوچک بود و سپید و بوی بیخ وی تلخ و گره داشته باشد مانند زرق
و این نوع نزدیک آبها بود و [illegible] رو بید و نوع دوم تیره رنگ و بیخ وی بزرگتر بود و نوع سیوم کوچک بود
و اصل وی ذهبی رنگ بود و آنرا کسی [illegible] گویند و با صفهان [illegible] گویند و نوع چهارم نیز بیخ سیوم
ماند لیکن اصل وی مانند بیخ سپید بود و طبیعت وی چنانکه گفت گرم و خشک بود در چهارم و گویند در سیوم
و بیخ حدت و لذع بود و از بردن [illegible] که نهند ریشی کند و جالینوس گوید شاید که
طبیب آنرا استعمال کند که وی [illegible] محرق حرارت قلب بود و از سموم [illegible] است و برص [illegible]
و برص نافع بود و دوا النعد و نابلیل طلا کردن با سرکه نافع بود و چنین نیز [illegible] با سرکه و آب
آن را سعفه نطول کنند نافع بود و چنین سحق کرده بروان نهند بریزاند و بیخ وی از معطسات
قوی بود و وی مفرح احشا بود و مصلح آن [illegible] و شسته کنند و صاحب منهاج گوید بدل وی [illegible]
که آن خورد [illegible] حب العروس خوانند و قوت
مانند نوره بود لیکن از وی لطیفتر بود و نیکوترین آن خوشبوی بود که زبان را بگزد و طبیعت گرم و
خشک بود تا درم و اسحاق گوید گرم و خشک بود در سیوم و شیخ ابی الحکم گوید در وی قوتی متضاده
بود از حرارت و برودت و حرارت بروی غالب بود و وی مفتح و ملطف بود و ورد
حلق را نیکو بود و شکم به بندد و سده جگر و گرده بگشاید و مجاری بول پاک کند و از ریگ و حلق
را صافی کند و ریش [illegible] که در لثه بود و قلاع که در دهن بود [illegible] بود و چنین [illegible] و لیکن آب
[illegible] غلیظ حاصل آید و قوت معده و [illegible] سنا مند
و چون در دهان نگاه دارند لثه را نیکو گرداند و بوی دهان خوش کند و [illegible] معطر گرداند
و سنگ گرده و مثانه بریزاند و بول بیرون آورد و [illegible] ابیض را نافع بود چون دو دانگ از وی

از وی با سکنجبین [illegible] گویند مضر بود به مثانه و مصلح آن [illegible] گویند مصلح وی [illegible] مصلح آن صندل
و گلاب بود و گویند بدل آن بهمن بود و گویند [illegible] نوع کبریت [illegible] گوگرد خوانند و
آن معدنی بود و صاحب منهاج گوید از دو نوع بود سپید و [illegible] و صاحب جامع گوید از [illegible] که آن سه
نوع بود سرخ و سپید و زرد و سیاه و ابن ماسویه گوید کبریت چشمه بود و روانه چون [illegible] گردد
کبریت نیکو بود زرد و سپید و تیره بود و کبریت احمر از جواهر بود و معدن وی در آن وادی است که [illegible]
که سلیمان علیه السلام بر آن بگذشت و آن معدن [illegible] را نیابند به بزرگی و [illegible]
بود و گوگرد سرخ در معدن خود شب [illegible] کرد مانند آتشی چنانکه [illegible] آن [illegible] سنگ [illegible]
آن و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت [illegible] نبود [illegible] در اکسیر استعمال کنند سپید [illegible] سرخ گردانند و [illegible]
و طبع کبریت [illegible] گوید گرم و خشک بود تا چهارم و حنین گوید در سیوم و وی ملطف و جاذب بود از [illegible]
زایل کند و چون [illegible] کنند و در موضع [illegible] جانوران زهردار باشند با آب [illegible] شوند و
بران [illegible] با بلغم [illegible] باشند با سرکه [illegible] با بعلک البطم [illegible] نافع بود و با سرکه [illegible] بلق
مالیدن نافع بود و [illegible] متین بحری [illegible] تا عرق [illegible] چون با سرکه بدان مالند [illegible]
ریش شده و [illegible] با صمغ البطم نیک بود و چنین [illegible] نیز همین عمل کند و با نطرون بر [illegible] ضماد
کردن [illegible] آب [illegible] کردن [illegible] نافع بود و چنین [illegible] کردن [illegible]
باشند قطع [illegible] کنند [illegible] کنند [illegible] پیدا اند و [illegible]
و [illegible] گوید [illegible] سرخ [illegible] و شقیقه را نافع بود و [illegible] سعوط کنند و چنین
در زیت [illegible] حل کنند که [illegible] زیت [illegible] باشند [illegible] ضماد کنند و [illegible]
[illegible] آب [illegible] و خارش [illegible] نافع بود [illegible] شوند و [illegible]
نافع بود و کبریت [illegible] معده [illegible] مصلح وی [illegible] و شکر بود و صاحب تقویم گوید که [illegible]

جگر م

زرد بود و

دی درم بود جالینوس گوید بدل وی نیم وزن آن افروختن ازان که گردد زند بود و زرنیخ ازان گوگرد
سپید و زرنیخ سرخ طبیعت وی گرم و تر بود نیکوترین آن بود که از بز فربه گیرند و چون هضم
شود غذا بسیار دهد صاحب منهاج گوید چون محمود از وی متولد شود و بانی ماسویه گوید بطی الهضم بود
و خون غلیظ از وی متولد شود و چون که از بسر ... جالینوس گوید جگر مواشی حیوانات مالوفه متولد
خلط غلیظ بود دیر الهضم بود که دیر از معده ... تر جگرها در جمیع احوال جگر ماکیان
بود که آن را ابتدیه خوانند از بهر آنکه حیوان وی را گاه خشک داده باشند و در ازین گوید جگر
غذا از نیکو بسیار دهد خلاصه جگر حیوانات تمتع ازمانند میش و بره و نیکوترین آن جگر مرغ فربه و
خروس فربه بود اما ثقیل و دشوار هضم بود اولی آن بود که با مری و زیت بپزند و با نمک و دارچینی و
نخود ... باشد که دیگر ... خشک و جگر مواشی باید که ... ازان بخورند
نیکوترین جگر مرغان جگر بط فربه بود ... که کبشه شیرینی داده باشند و طبیعت
آن گرم و تر بود و خون محمود از وی متولد شود و مصلح آن زیت و نمک بود جگر بز شبکوری را
نافع بود خوردن و رطوبت آن کحل کردن و چون بریان کنند بر بخار آن چشم همین عمل کند
جگر خر چون بریان کنند و ناشتا بخورند مصروع را سود دهد
جگر سگ دیوانه نافع بود کسی را که گزیده بود و چون بریان کرده بخورند منع ترسیدن
از آب چون ... بکند جگر میش چون بریان کنند و بخورند
نافع بود الجمله کسی که لینتی در طبیعت وی بود خشک کند و ببندد جگر ...
چون در دندان خورده بنهند و درد ساکن کند جگر خوک صحرایی چون ... کنند
دیگر بند گزیدگی جانوران را ... بود جگر کبک چون خشک کنند و بکوبند و ... از
وی ... مصروع را نافع بود ... جگر را سود دهد آن نیم وزن آن

و ... م ... دانستن م

نافع م

و در ... م

آن ریوند و نیم وزن آن وامثال بود جگر ماهی ... چون ... کنند و دو امثال و ملفوف ...
خورده کرده بران باشند و بر آتش بریان کنند و رطوبت آن در چشم کنند شبکوری را زایل کند و در ابتدای
نزول آب بغایت مفید بود و چون جگر وی ... کرده و سحق کرده در چشم کشند شبکوری
و تاریکی چشم زایل کند و در ابتدای نزول آب بغایت سود مند بود ... نیکوترین آن از
گوشت بره ... رسیده بود و باید که اجتناب کنند از آنکه ... بود و دفع ...
و مانند آن بود که ... گرده بعد طبیعت آن گرم و تر ... از غذای ... بود و سود مند بود
کسی ... کرده بود اما معده ضعیف را مضر بود ... هضم شود
و مصلح وی ... بود حنظل ... سرد و خشک بود و معتدل الحرارت
بدن بود و چون ... ماسویه گوید جامه کتان معتدل بود در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و پوشیدن وی ... و عرق از بدن بکند و ... گوید اگر خواهند که ...
... و در زمستان جامه کتان بپوشند و در تابستان جامه کتان ... و اگر خواهند
... کنند و ... گوید چون بسوزند ... لطیف بود و ... مصلح
بود ... صاحب منهاج گوید ... جماع النحل است و ... صمغ ...
و قوت وی ... بود و نیکوترین آن سپید ... آن معتدل بود و در ... حرارت
بود و ... گوید گرم و تر بود در اول و ... گوید سرد بود در دوم و ... سرد و خشک
بود و ... و در ... چشم ... صمغ کنند و ... اسهال کند مقدار ... مثقال
... و ... ادویه ... سینه و حلق و ... مثانه را نافع بود و چون
... خواب ... و ... سوخته ...
نافع بود ... گوید ... بود و مسهل ... سودا بود و بلغم ... بود و ... آن چون

بریان کرده خشک کنند م

آن م

نیز ابرص طلا کنند سکافه ندرد و اگر بدان ادهان کنند این زحمت زایل شود و اسحاق گوید مضر بود بسعل
و مصلح آن انیسون بود و گویند بدل وی مغره است که در وی بود و بنادوق گوید بدل وی صمغ حبه بود و
گویند بدل باد صمغ بادام [illegible] صاحب جامع گوید بوزجر جبر است و گفته اند نیز [illegible] جبل السعالی است
و گفته اند [illegible] لسان الحمل بود گفته شود [illegible] قم صعوه است و گفته اند
دبولوقیتمس نیز بدین [illegible] مریافلن گفته شود [illegible] رزنباد بود و گفته شود [illegible] لسان
الثور بود و گفته شود [illegible] این اسم مشترک بود بر چند چیز اول بر لسان الثور دوم بر نباتی که آنرا
لسان گویند سیوم بر شنجار چهارم بر نباتی که آنرا اشبیون خوانند کحل بپارسی سرمه خوانند و کحل
مطلق مراد از سرمه اصفهانی بود که آنرا اثمد خوانند و گفته اند و کحل سلیمانی و کحل جلا نیز خوانند
[illegible] اندروت بود و گفته اند [illegible] شیمیزج است و شمه نیز خوانند و گفته اند کحل
خولان حضض هندی است و گفته اند [illegible] کادی است و گفته اند کرفس بستانی و آجامی و جبلی و صحری
و تر و فرسی رومی [illegible] از آن در آب روید و آنرا کرفس الما و جرجر الما گویند و قره العین
نیز خوانند و سیسر نیز خوانند و گفته اند که کرفس جبلی را فطراسالیون خوانند نه همین کرفس جبلی را
بلکه صحری را فطراسالیون خوانند و گفته اند بری را اسمرنیون خوانند طبیعت کرفس گرم بود
در اول و خشک در سوم و ابن ماسویه گوید گرم بود در اول درجه دوم و خشک در وسط دوم و در کرفس گوید
بستانی بود تر بود و اصل وی خشک بود و گویند گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم و ملکی بند و جالینوس
گوید کرفس بستانی جهت معده سودمندتر از جمیع انواع کرفس بود از بهر آنکه لذیذتر بود و نفع وی آنست که
بول براند و حیض و تحلیل ریاح بود و خاصه گتم ذی مفتح سده جگر و سپرز بود و معده و جگر سرد را
نافع بود و بوی دهان خوش کند و عرق النسا و ربو و ضیق النفس را سودمند بود
چون با نان یا با سویق ضماد کنند ورم پستان که از حرارت بود و یا ورم چشم گرم سودمند بود و

صحم

چون با نبیذ بپزند و طبیخ آن بیاشامند سودمند بود و بچه ادویه های کشنده و محرک قی بود و مسلم به بود و دور
تخم وی ادرار بول زیادت بود و موثر ترند که جانوران و جنون درد از سنگ را نافع بود و قطعش در کتاب طامه
گوید شهوت مردان و زنان برانگیزد و از این سبب است زنان که شیر دهند منع ایشان از کرفس خوردن
کنند از بهر آنکه باه برانگیزد و شیر را کم آید و ابن سمجون از قول جالینوس گوید زن حامله چون کرفس بسیار
بسیار خورد و چون بچه بزاید ریشهای عفن و بثرهای بد بر اعضا پدید شود و نشاید که زن شیر دهنده
کرفس بخورد که بچه وی ضعیف العقل و احمق بود و فعل ورق وی اقوی بود از تخم و بیخ و میان درستر اطلاق
کنند که ورق وی اقوی بود و تخم او نشاید که پیش از طعام خورند و اگر بعد از طعام خورند موافق بود
الله ما و حبیشی بن ماسویه گوید جگر و گرده و مثانه را پاک کند و سده آن بگشاید و تحلیل ریاح و نفخ معده
بود و [illegible] را بغایت مفید بود و شریف گوید خاصیتی در وی است که چون نیکو بیندود با عسل بیامیزند و بخورند نفع
در [illegible] را اعظم بود و مسند بود و جهت تخمه با چندان نبات نیکو شود و با روغن گاو بیامیزند و سه روز
بیاشامند مجامعت را قوت دهد بغایت اما باید که [illegible] گوشت طاوس و خصیه آن بود و اگر
[illegible] با [illegible] و سرکه در حمام بر اعضا مالند هفت روز بهایا جرب و حکه را نافع بود و اگر با کاهو
بخورند تعدیل [illegible] کند و معتدل سردی کاهو بود و [illegible] گوید حرارت کرفس رحم را از رطوبت
پاک کند و [illegible] گوید ورق وی تر چون بکوبند معده و جگر سرد را سودمند بود و سنگ را براند
و ماده جبلی و مشیمه بیرون آورد و آب ورق وی چون بیاشامند تنها یا با آب ورق را [illegible]
بلغم را نافع بود و گویند تخم وی اقوی بود از ورق وی رازی گوید اولی آن بود که کسی که از زنبور گزیده
[illegible] کرفس نخورد از بهر آنکه مفتح مجاری بود و [illegible] بول [illegible] و کرفس داء الثعلب را
نافع بود و شقوق اظفار و شقاق که از سرما بود و کرفس معده را نیکوتر بود و کرفس مصروع را [illegible]
بود و گویند که چون مصروع [illegible] و اصل وی از آن بیاورد [illegible] از عفونت وی و مصلح وی کاهو بود.

و زنان آبستن را مضر بود
و صداع آورد دم

دبدل وی را زیانه و لونیز حصیح وی همچون کل و مصطکی بود بوزن وی را حقنه بسیار کنند تا گویند و آن
شالی و نبطی بود جبلی را فراسیون خوانند و گفته‌اند و بری را کرات اکرم و وی بغایت متوسط بود
میان ثوم و کرات طبیعت وی گرم و خشک تر از انواع کرات طبیعت آن گرم بود در چهارم
و خشک بود در سوم و کرات نبطی که آنرا کرات المایده خوانند چرا که در روی بین که در شالی و در وی
اندک قبضی بود و کرات شالی را افقلوطا خوانند و گرمی و خشکی وی کمتر از نبطی بود و تشنگی کمتر آورد
از پیاز و گرمی وی کمتر از پیاز بود و جرم وی غلیظتر بود و دیر هضم شود و نیکوترین آن نبطی بود طبیعت آن
گرم و خشک بود در سوم و گویند گرم بود در سوم و خشک در دوم و کرات شالی اصلی وی چون زنند نه مزج
وی و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم چون با سماق و زیت الیل ضماد کنند بلغم بود و با نمک جهت زخمهای
بد مفید بود و خاصیت اصلی وی آنست که قولنج را نافع بود و بول براند و منضج بود و کیموس بد دهد
و شبکوری آورد و حیض براند و چون بود بمثابه ریشی شده و کرده و ورق وی سودمند بود جهت رطوبت
رحم چون بر بندد با آب و ریاد بر کردن و ان نشیند انضمام رحم و صلابت آنرا سودمند بود
و چون بکوب آب بزند و فضول از سینه و شش بیرون آورد و کرات نبطی چون آب وی با سرکه و دقاق کندر
بیامیزند قطع دم کند خاصه رعاف و وی محرک جماع بود و چون با عسل بیامیزند و لعق کنند نیکو بود جهت
هر دردی که عارض شود در سینه و شش و چون بکوبند و قصبه شش را پاک کند و اگر او مدام خوردن می کنند
تاریکی چشم آورد و معده را بد بود و صداع بود و مولد بخار بد بود و مصلح وی آن بود که بکوبند و آب
و بعد از آن را آب سرد خیس کنند و بعد از آن با سرکه و روغن و مری بریزند و بخورند و بوی او را اعظم کنند
بود و طبیخ وی چون نشینند مقعد را ... بواسیر و چون بکوبند و ضماد کنند بر گزیدگی افعی و گزندگی جانوران
نافع بود و آب وی چون با سرکه و کندر و مر و روغن گل بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش و دوی آن
زایل کند و اگر بخورند سبب آن رطوبت بود ضماد کنند بغایت نیکو بود و سده جگر بگشاید که

دبری جبلی

قرصه

209

که از بلغم بود و شبهای طعام بد بود کند و باه را قوت دهد و مزاج را موافق نبود بلکه در چشم آورد و اقلاد در سر ...
کند و مقعد لنه و همچنان بود و از اصل وی با روغن خشکیده تا بکند بریزند و طبیخ بلغمی را نافع بود و خوردن
و باب آن حقنه کردن با همچنین و عصاره کرات خشک مسهل دم بود و کرات بری منضج
بود و دوا در اول بیشتر کنند و معده را بد بود و کرات نبطی قوت شهوت بدهد و باه را زیادت کند و تحلیل
که چنین را بجالی نخود باز آورد بسیار بیمی کرفس که گویند و بستانی را که خلم خوانند و آن بستانی بود و در وی
دانرا قبیط خوانند و کفته‌اند و بحری بود و بری و کرفس الماء و نیکوترین آن کرفس نبطی بود که آن
کرفس بستانی معروف بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک در دوم و گویند در اول و گویند سرد
بود و ضماد چون ملاحظه بود کرفس و نوعی بود نبطی و جبلی و نبطی مشهورتر است و جبلی ورق وی غلیظ
بود و خشونه و ... و کرفس نبطی منضج و معتدل بود و خاصیت و قضبان وی و غلیظ و خفیف بود
منضج صلابات بود و چون با سعیده و تخم فرنج بسوختگی آتش کنند سودمند بود و کرفس منضج
نافع بود و چون طبیخ وی بر ترش و مفاصل بریزند سودمند بود و خیار وی چون با نبات بیامیزند چند
روز در دهن نگاه دارند و چون با زاج و سرکه بیامیزند و طلا کنند بر جرب بر برص مفید بود و چون
کرفس بکوبند آن را صافی کنند و لون دانیکو کرداند و روغن را سعتر نافع بود و بر سر ضماد کردن
مفید بود و عرق وی سرفه و درد پشت کم کند و رد را بو زاید نافع بود و شکم براند خاصه چون دو نوبت
بجوش شود که بشود عصاره وی گزندگی جانوران و سگ دیوانه را سودمند بود و چون با عصاره وی سعوط
کنند سر را پاک گرداند و خوردن وی در زنان بر دوستی آورد و دوی ملازمه سودا و دم عکر بود و اگر با
فرنه بیند باده چشم بالام با روغن کنجد بسیار غایله آن نیکو بود و دوی مضر بود بمعده و تاریکی چشم آورد
با حیص انکه در دوارو های چشم وی را استعمال کنند و وی مضر بود بچشم کسی که مزاج چشم وی گرم و خشک بود
و کسی که مزاج چشم وی تر بود و خرز نشانند بلکه سعد و کرفس را در مزاج و صلب و دار الفیل

و سرطان و بواسیر نشاید خوردن و فی الجمله در ریش خوردن نشاید خوردن و اگر خورد بعد از آن شراب سکنجبین خورد آن
مزاج را با جو دل دیگر خوردن و برگ آن از بهر آن نشاید و چون برگ وی بکوبند و ضماد کنند
یا با سویق مجموع و در جمله نافع بود از بلغمی و حرارت و تیزی دیگر نبات تلخ بود و بیشتر در حمل در ربا … طبیعت
وی گرم و تر بوده از بستانی بود و چون خشک گردد به هیچ گشتند و مقدار دو درم با شراب بیاشامند از زرد کاهی
خلاصی یابند و نیروی بمقدار مثقالی سپید بود و وی نیز … که از زده افیون نافع بود و کرنب بحری … اخراج
بدن مستعمل گشتند و در حلیه و لحم وی گرم را بکشد و حب القرع را بیرون آورد و مقدار طعم وی بشوری بود
با اندک تلخی … بیرون بود و گفته اند … فراسیون است و گفته اند … فا…
و بعضی … فاشرسیتین است و گفته اند … قنبلع است گفته اند … بپارسی
درخت انگور خوانند و شیرازی رزدانی گوید طبیعت آن سرد و خشک بود و برگ وی و حنوط
وی چون سحق و ضماد کنند صداع را ساکن کند و برگ وی چون بپزند ضماد کنند با سویق الشعیر
بر ورم گرم معده والتهاب آن بنشاند نافع بود و عصاره برگ وی قرحه امعاء را نافع بود و در معده
که از گرمی بود و کسی که خون قی کند و … آبستن را نافع بود و خیوط وی چون بسوزند آب وی بیاشامند و بخورند
و در زمان بهار چون شاخهای وی ببرند آبی از آن بچکد … و مانند صمغ بود و چون با شراب
بیاشامند سنگ بریزانند و چون بر قوبا و جرب متقرح و غیر متقرح مالند نافع بود و چون احتیاج مالیدن وی بود باید
که پیش از آن عضو را بنطرون بشویند و اگر بر … بمالند … کنند … بر دیاند
… که از قضبان تر وی گیرند و قضبان تر … جلی … و صلح وی بکنند را
صمغ … بود و خاکستر … و چون با سرکه ضماد کنند بر مقعدی که بواسیر را قطع کرده باشند نافع بود و گزندگی
افعی … و چون با روغن گل و سرکه ضماد کنند بر ورم گرم که بر سپرز بود سود دهد
بهاری گردانیده گویند … آن … فربه بود و با نه که بر آتش سوخته گردانند و روغن

کسی که

و روغن بادام … و … طبیعت آن … اهم و ربما معده گرم را نافع بود و ابدان متخلخل و
… بسیار کشند … که زود قوت وی زیادت گردد و مضر بود بمعده ضعیف و مصلح وی
… نبود … بیونانا ازولسی گویند و … و آن حجری است که طعم وی میان ترشی
و شیرینی بود و از تیزی … چون مغشی گشتند نمک … هیچ جبر … را بماند
نکنند و در ولایت … و کام فیروزه … آن بود که لون سبزی زند و مغشی
نافع بود و طبیعت آن گرم بود در اول تا دوم و گویند در سیوم و خشک بود در دوم سینه … از رطوبات
غلیظ پاک کند و بر بهق و کلف … طلا کردن نافع بود و لون نیکو گرداند و چون با نبیذ … گزندگی
افعی … و … ضماد کنند نافع بود و چون با سرکه … و با افسنتین بر گزندگی
عقرب ضماد کنند نافع بود و وی … برو بایند … و چون با عسل … بسرشند
و استعمال کنند … که … برو بایند و مولف گوید …
و … ورم … اضافه کنند و با سکنجبین … بسرشند … که حادث
بود … طبیخ … که در بدن
… ریزند … سپید … بیاشامند چهار درم از وی
تناول کنند … با سرکه استعمال کنند … السول را
نافع بود … که در بستان … اطفال
عارض … طبیعت کنند … استعمال
… آن را گرم کنند تا
آب بجوشد … کنند و
… خشک بود

بسیار خوردن وی بعوض بول خون بیرون آورد و بقوت ادرار کند و از دو مثقال خون بود بعضی گویند
مصطکی مثل آب جو بود و گویند مصطکی کمال ارمنی بود و کاکنج [illegible] قطلن است و گفته شد
کراویا نیز گویند و قرنباد و قرنغانی و بیونانی اقارون [illegible] بزره و آن زیره رومی است
نیز از کرویه خوانند در قوت نزدیک بانیسون بود و بعضی نیکوتر از زیره بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم
و گویند در سیوم جالینوس گوید گرم و خشک بود در اول و نیکوترین آن بستانی تازه بود و بادها را بشکند و بعضی
طعام کند بول براند و کرم را بکشد و حب القرع بیرون آورد و قوت معده بدهد و شکم ببندد و خفقان که از اخلاط
[illegible] بود [illegible] و معنی را بعینه نافع بود و مقدار ما یؤخذ از وی دو درم بود و اگر [illegible] دو درم [illegible]
کنند و [illegible] کنند تا نرم گردد و بخایند و فرو برند ضیق النفس را بعینه نافع بود و نفخ معده و کرده
و اعصاب و مثانه را سود دهد و درد معده ساکن کند و چون بدان ادمان کنند بلغم که در معده بود
بگدازاند و جالینوس گوید [illegible] امعا را نافع بود و چون با غذا استعمال کنند مسخن بود بدن را و مضر آن
و گویند مضر بود النفس و مصلح آن صعتر بری بود و بدل آن نیم وزن آن کمون بنطی بود و نیم وزن
انیسون [illegible] و در دشتها همه کرویای رومیه و کرویای جبلیه [illegible] است و گفته شد [illegible] حب [illegible] است
و گفته شد [illegible] طوبلی گویند و آن نوعی از اسالیوس بود و گفته شد [illegible] عاقرقرحا است
و گفته شد [illegible] قنطاریون دقیق است و گفته شد [illegible] صنوبر کوچک است که بتخم ترشی [illegible] را
آن را ماچ خوانند [illegible] صاحب منهاج گوید زعفران است و گفته شد و صاحب جامع قول چند
آورده گوید صنوبر بود و [illegible] گوید اصل [illegible] است و گوید ورس [illegible] زعفران است [illegible] و کرکم
کردمانه گویند و [illegible] دمانی گویند و [illegible] گوید ثمر درخت [illegible] است و در [illegible] گفته شود و
بعضی گویند انجره است و خلاف است و [illegible] گوید بتحقیق آن نوعی از تخم مادریون است و نبات آن [illegible] بود
و بشکل [illegible] و [illegible] بود و [illegible] ثمره [illegible] و دو درم از وی مسهل بود و از خوردن وی

خوردن وی حکم [illegible] دم [illegible] نشود [illegible] کسی که آن خورده باشد چنین مداوای کنند که فرفیون [illegible] خوردن
سک البلک است و گفته شد [illegible] بپارسی کلنگ گویند نیکوترین وی آن بود که [illegible] جیده
کرده بود و باید که چون [illegible] کنند بعد از چند روز بیرون آرند [illegible] و دیگر با آب و نمک بپزند و صاحب منهاج گوید
با بازیر گرم بپزند و بعد از آن حلوای قند خورند با عسل طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و گویند [illegible] بود و
[illegible] مانع [illegible] و زهره [illegible] و چون با روغن زنبق بمالند و سعوط کنند نسیان را زایل کند و [illegible]
[illegible] و چون [illegible] در چشم کشند [illegible] را نافع بود و چون [illegible] با آب [illegible]
بیامیزند و سعوط کنند [illegible] لقوه را زایل کند البته و [illegible] آب [illegible] بگدازند و طلا
کنند [illegible] ورم [illegible] نافع بود و چون [illegible] خشک کنند [illegible]
و [illegible] بنات [illegible] اجزا [illegible] در چشم کشند [illegible] چشم که سبب آن [illegible] بود زایل
کند البته و [illegible] بگدازند و باید که [illegible] کمال نافع بود و چون
[illegible] بگدازند و صاحب لقوه سعوط کند [illegible] لقوه [illegible] روز
و باید که [illegible] لقوه [illegible] زایل کند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] نافع بود حافظ النحل است و حافظ الاطفال نیز خوانند و
آن فرفیون [illegible] است و گفته شد [illegible] گویند [illegible] الکبر است [illegible] بود [illegible] قثاء الحمار است
و گفته شد [illegible] شکنه خوانند [illegible] تر آن [illegible] بیرون آورند [illegible]
آن [illegible] بود [illegible] باید که سکنجبین بپزند و [illegible] و [illegible] با [illegible] و کرفس
[illegible] خوردن آن [illegible] بلغم [illegible]
شکم بیرون آید و باید که بعد از [illegible] حرارت [illegible] مسهل [illegible] هضم شود [illegible] اندک [illegible]
[illegible] بود و [illegible] و [illegible] بپزند [illegible]
گرکعف م

خوانند و اورا ابو نازریحا خوانند و میان اهرود چشم سروایی [illegible] بزرگ و قوت وی بهنت بود و [illegible]
بهمن را ابیر آن بردارد در شهر نوبه و گویند اهرود [illegible] نکو کنند باد [illegible] بشکند و [illegible] سحری که [illegible]
کند [illegible] و کسیره ابیر حرا انند و نفده و ببویا [illegible] و بباری [illegible] گویند نیکوترین آن بستانی
بود [illegible] و طبیعت الجمه تر بود سرد بود در آخر درجه اول [illegible] و وانکه خشک بود سرد بود در درجه دوم
خشک بود در سیوم و بقراط گوید در وی حرارت و برودت بود و نزدیک جالینوس میل سخونت
دارد و مرکب بود از قوت متضاده و در سیوم [illegible] و دیگر ایشان گویند سرد است [illegible]
بود [illegible] جالینوس گوید اگر [illegible] زیرا [illegible]
این قول [illegible] میکند [illegible] ازبهر آنکه جوهری لطیف است [illegible]
غوص نکند ولیکن [illegible] تحلل حرارت بود [illegible] سرد و بود [illegible]
و نافع [illegible] و تحذیر [illegible] تری ها خشک [illegible] سرد [illegible]
با شیر زنان [illegible] سخت بود و چون با سویق [illegible] ضماد کنند نافع بود و
با عسل و مویز و با بادرق [illegible] ضماد کنند [illegible] و با زنار
نافع بود و چون [illegible] ضماد کنند [illegible]
جگر [illegible] گرم نافع بود و خشک [illegible] نافع بود و [illegible]
بود و چون [illegible] منع بخار [illegible]
مر کنند [illegible] طعام [illegible] منع بخار [illegible]
آب آن در بینی چکانند قطع رعاف کند [illegible] آب [illegible] کنند
و چون آب با شیر زنان در چشم چکانند [illegible] و چون خشک [illegible]
بپاشند [illegible] منع [illegible] خشک [illegible]

با [illegible] کنند جوشش و [illegible] در زبان و دهان بود [illegible] خشک [illegible]
[illegible] دل بود [illegible] مزاجهای گرم و چون دو درم از وی با [illegible] آب [illegible] قطع
[illegible] کنند و [illegible] بعد از طعام بود [illegible] کرده [illegible]
و چون [illegible] گرم [illegible] بیرون آورد و چون هر روز [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] خوردن [illegible] کند و چشم [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کنند [illegible] اورد [illegible] سکنجبین [illegible] بود و چون [illegible] گویند [illegible]
شربت [illegible] قطع [illegible] خشک [illegible] اگر [illegible]
و [illegible] از جمله [illegible] بود و خشک [illegible] گرم
مفید بود که سبب آن شرب [illegible] گویند [illegible] بود و [illegible]
[illegible] و چون [illegible] سال [illegible] بود و اگر [illegible]
[illegible] عقل و [illegible] آواز [illegible] کلام [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible] و [illegible] شراب [illegible]
[illegible] گویند [illegible] آب [illegible] بود و اگر [illegible]
[illegible] منع آن کنند و اگر [illegible] بود و اگر [illegible] بود [illegible]
و گفته [illegible] و گفته [illegible] الطرفات [illegible] گویند
و گفته [illegible] و آن [illegible] و گفته [illegible]
[illegible] و آن [illegible] که [illegible] و نیکوترین آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] که از رطوبت بود [illegible] و مقدار
[illegible] درم [illegible] و گفته [illegible]

[illegible]
[illegible] است و گفته شد

ولبوس است

کست ... نوعی از سوسن بری است و آنرا سیف الغراب گویند و در حجم کوچک بود و آن
و گفته‌اند ... بیونانی ... خشک بود و گفته‌اند قشری بود مانند سلیخه سودا
و آن دو نوع است یکی سبطر بود و آنرا سلیخه خوانند و یکنوع تنک و باریک و آنرا کهیه خوانند مانند
شیطرج بود نیکوترین آن باریک بود که میل بسرخی دارد ... و طبیعت گرم بود در حد دوم و خشک در اول و
خشک بود و جوزی گویند معتدل بود در حرارت و رطوبت و استرخاء معده را نیکو بود و فرح آورد
هم ... حب ... مانند ... بود و ... از ... ورم بود و اصحاب بلغم و رطوبت
را نافع بود و سنگ گرده و مثانه بگشاید و حیض و بول براند و گرده و مثانه را جلا دهد و گرم کند و قوت ...
گویند چون در دهان ... کنند و بعسل سرشته بر دندان که درد کند چند طلا کنند درد زایل کند و
اگر ... را محکم گرداند و اسحاق گوید مضر بود با معاء و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی بوزن وی ... بود
کست ... بپارسی ... خوانند و ... و چون ... از سموم ... گوید
که خورند ... آن ... کنند ... پاک کند کست ... بپارسی ... خوانند طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظ
ترا جواب بود و در تبرید و ترطیب ... بود ... گرم و خشک را نافع بود و دفع ... کند و تشنگی که
از گرمی و خشکی بود بنشاند ... اکشوث است و گفته‌اند و کشوث نیز خوانند ...
افستین رومی است و گفته‌اند نوعی از گیاه است ... و شجر ... خوانند و آن در ملک
روید و اکثر در ماوراء النهر و خراسان بود و در اطراف پارس نیز بود و مؤلف گوید شیرازی آنرا ... کنده
خوانند و آن ... بود در آن ... و ... کنند و بخورند ... کنند و ... ترین بود ...
گرد ... بود و خشک شود ... از گردکان بزرگتر بود و اندرون وی ... بود طبیعت آن ... بود نه
با همه انواع ... و خالی بود از رطوبت ... جهت وی حرارت بنشاند و ... شود
و غلیظ بود و مصلح وی ... بنانی است ...
بسجده مثل ریسمان ... آن پنج بود مؤلف گوید آنرا شیرازی ... خوانند و از طرف

213

طرف سهند آورند و شیخ الرئیس گوید طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و ابن رضوان
گوید در اول ... را نافع بود و مسهل بلغم غلیظ و رطوبات فاسد بود و ابن
ماسویه گوید ملطف و محلل بود و نافع بود جهت اصحاب بلغم و رطوبت و برودت ...
ضماد کردن نافع بود و ابن سرافیون گوید بخاصیت مقطع شهوت باه بود و ...
و ... و مصلح آن حب صنوبر بری بود و قوت مانند ... بود و بدل آن بوزن آن
... وزن آن ... بود و مؤلف گوید از خواص وی آنست که اگر ... بسیار گرید
و در گهواره آرام نگیرد در زیر ... یک عدد ... بنهند قرار گیرد و دیگر نگرید ... و ...
نیز گویند و آن ... بود و گفته‌اند ... اسطوخودوس بود و گفته‌اند
... است و گفته‌اند منافع وی نزدیک است بمنافع ... بادنجان بری
خوانند و ... نیز گویند از بهر آنکه بر جامه ... و ساق آن مانند ... بود و در رطوبت
بود که بر پوست ... مانند ... بود و ... در جامه ... از
بسیار بود و ... خشک کرده و در چشم کشند سپیدی چشم را زایل کند باذن
الله تعالی شانه ... بسوزانند و سحق کنند و سنون سازند سنون
... بود ... سکنجبین بیاشامند تشنگی بنشاند و ... بود سود دهد
کعب ... بسوزانند و سنون سازند و دندان ... را محکم گرداند و حب با سکنجبین
بیاشامند ... و محرک شهوت باه بود و بر برص طلا کنند نافع بود و اگر با عسل
بسرشتند مفرح دل بود و بدن را فربه کند و جگر را قوت دهد و شربتی از وی سه
مثقال بود و چون در چشم کشند روشنایی دهد ... بقلة الحمقاست و گفته‌اند
صاحب منهاج گوید ... است و گفته‌اند ... بیونانی ... طالون گویند و آن
... است و گفته‌اند ... حنظلیات و گفته‌اند ... کف مریم بود و آن اصابع صفراست

وگفته شده [illegible] خوانند و آن گبیج است و گفته شده [illegible] بیونانی قیقعس گویند
و آن پوست بهار خرما بود و آنچه از نخل نر بود آن را کافور خوانند و قفور نیز خوانند و آنچه از
ماده بود آن را کفری و کفراه خوانند نیکوترین آن خوشبوی خوش طعم رزین نشیف بود که اندر وی
آب بسیار بود و وی قابض بود و چون در ضمادات در [illegible] کنند منع ریشهای بد کند و استرخای مفاصل را نافع بود و چون
در ضمادات شکم کنند معده ضعیف و درد جگر را نافع بود و موافق و چون طبیخ وی بشویند چند نوبت موی را سیاه گرداند
و چون طبیخ وی بیاشامند درد اعصاب را نافع بود و درد گرده و مثانه و خون و قطع سیلان فضول از شکم و رحم بکند
و قوت وی بهم و بهار که اندرون وی بود مانند یکدیگر بود و چهار [illegible] حبوب [illegible] بخورند همان عمل کند
[illegible] قفر الیهود بود و گفته شده [illegible] منفعت بهتر بود در شکستگی اعضا و کوفتگی آن عظیم مفید بود
[illegible] بلغت اهل خراسان مقل است و گفته [illegible] نور است و گفته شود [illegible] بپارسی [illegible] خوانند اهل
و معتدل بود در گرمی و خشکی ابن ماسویه گوید سرد و خشک بود و گویند سرد و تر بود و خلطهای [illegible] چون [illegible] کرد
و [illegible] بود و [illegible] معده بکند و ابن ماسویه گوید محمود [illegible] خاصه [illegible] گرم بخورند و صاحب منهاج
گوید محمود [illegible] اول آن [illegible] و [illegible] بجورند
[illegible] است و گفته شده [illegible] است و گفته شده [illegible] است و گفته شده [illegible] است و گفته شد
[illegible] است و گفته شده [illegible] آن انواع بود یکنوع [illegible] گویند و یکنوع [illegible] و در صفت [illegible]
آن گفته شد منفعت آن [illegible] ماسرجویه گوید صمغی است مانند جاوشیر و گویند [illegible] است و گویند بتحقیق صمغ گرفس
کوهی است و [illegible] اسالیون تخم آنست و وی در [illegible] اقوی بود از جاوشیر و گرم و خشک بود در دوم و گویند گرمی
در چهارم بود و بول براند و حیض فرود آورد و بچه بیفکند و تحلیل قوت قوی [illegible] بود و [illegible] آب زرد و وی
مذیب و محلل بود [illegible] بپارسی امرود گویند و آن انواع بود و فاضلترین آن بود که در خراسان آن را [illegible] شاه
امرود گویند و آن مانند آب نبات بسته بود و خوشبوی و خوش رنگ و پوست تنک و وی بزرگ بود و معد

214

[illegible]

بود و [illegible] اول
و بعد از وی [illegible] بود [illegible] و آن معتدل بود و گویند سرد و تر بود یکنوع آن را [illegible] خوانند سرد
و خشک بود در سیوم [illegible] گوید که تری سرد بود در اول و خشک در دوم و چینی سرد و تر بود در اول و آن نوع
[illegible] دیوید [illegible] و تغیر الغذا بود و کمتری بیشتر از [illegible] غذا و [illegible] بزرگ و شیرین بود [illegible]
[illegible] بود شکم ببندد [illegible] خشک گرداند [illegible] معده بدهد و [illegible] و [illegible] و خلطهای [illegible] بود و
و [illegible] آن که [illegible] کسی بود که [illegible] خورده بود و اگر [illegible] با کنز [illegible] آن کم شود و [illegible] بعد از
غذا منع [illegible] و [illegible] قولنج آورد و بر اثر [illegible] بود و [illegible] بود و با
ادویه [illegible] زنجبیل مربی [illegible] گرم [illegible] بود [illegible] بود [illegible]
[illegible] و آنچه رسیده و نرم و شیرین بود [illegible] و شکم را [illegible] الرئیس گوید [illegible] بود [illegible]
که آب م آنچه [illegible] بود [illegible] از آن محمودتر بود که از [illegible] شود [illegible] بود و از [illegible] گویند [illegible]
سرد بر [illegible] آن بخورند و بعد از وی طعام غلیظ بخورند و اگر تشنگی صادق بود بخورند [illegible] آب
خواب نکنند و بعد از شراب [illegible] بخورند [illegible] زنجبیل مربی و ابن ماسویه گوید [illegible] طبیعت [illegible] نافع
معده و [illegible] اسهال صفرا بود [illegible] بیونانی [illegible] گویند و معرّب آن [illegible] الارض بود و
صاحب منهاج گوید [illegible] گرمی [illegible] است و صاحب کامل گوید [illegible] و [illegible] است [illegible] روید آن
و بعضی گویند [illegible] است و [illegible] خلاف بود و مؤلف گوید [illegible] است که [illegible] رنگ دارد و [illegible]
تخم گردد و بسیار [illegible] آن را [illegible] دارو خوانند و [illegible] بود [illegible] و صاحب منهاج گوید
[illegible] آن [illegible] بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرم بود در دوم و خشک در سیوم
و گویند گرمی وی در سیوم بود مفتح و جلا دهنده اعضای باطن بود و در وی قوت مسهله بود و چون
بر [illegible] نهند و ریشهای [illegible] با عسل سود مند بود و چون با عسل بیاشامند عرق النسا را نافع بود و [illegible]
[illegible] و یرقان سودایی را [illegible] نافع بود و چون [illegible] روز [illegible] بیاشامند [illegible] حیض و بول

برانند و مقدار شربت از وی یک مثقال بود و گویند مضر بود بشش و مصلح وی انیسون بود و بدل آن نیم وزن آن
سیساليوس و دانگ نیم آن سلیخه و تسعه آن دوقس گوید چون ماء الحمص چهل روز بیاشامند عرق
النسا را زایل کند و علت بلغم را [illegible] کرده و مفاصل را نافع بود و طبیخ وی چون بیاشامند دفع خراطین
خانق النمر گویند و این را ابیون گویند مسهل بلغم غلیظ بود و مقدار شربت از وی یک درم و نیم بود تا یک مثقال و نیم
و اسحاق بن عمران گوید چون بیاشامند دو مثقال از وی با آب [illegible] اعضای بالایی را پاک گرداند
و دیسقوریدوس گوید بدل آن بوزن آن سیساليوس و دانگ نیم آن سلیخه و ابن ماسویه گوید بدل آن بوزن آن
انیسون بود و گویند بدل آن [illegible] بود [illegible] بود و [illegible] خوانند و معنی آن بلوط
الارض بود و بعضی طوقریون خوانند و گویند ورق و شاخ او شش است و خلاف است مؤلف گوید که [illegible]
سبز رنگ و بغایت تلخ و آن ورق و قضبان و تخم [illegible] اما اندک تخم [illegible] سبز [illegible] بود
آنرا زمان دارد تلخ خوانند و نیکوترین آن تازه و بری بود [illegible] تخم [illegible] کرم و خشک
بود در سیوم و گویند در دوم و وی مفتح و ملطف بود و چون [illegible] مرض [illegible] پاک گرداند و چون
بیاشامند تازه وی با آب سبز [illegible] استسقا و بول و حیض براند [illegible]
و بچه بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و چون سحق کنند و با شراب [illegible]
کنند قرحه چشم [illegible] زایل کند و چون بکوبند و بر سر نهند [illegible] اگر بیاشامند یرقان زایل
کند و شربت وی [illegible] اندک [illegible] بیاشامند [illegible]
البته و وی مضر بود [illegible] که در حوالی [illegible] سینه بود و چون سحق کنند با جلاب یا عسل [illegible]
[illegible] مقدار شربت از وی [illegible] درم بود [illegible] در کوبی [illegible]
تشنج و یرقان و [illegible] رحم بود و سوء الهضم و ابتدای استسقا را نافع بود [illegible] و بدل آن بوزن آن
عروق [illegible] گویند بدل آن [illegible] بود و بوزن آن [illegible] گویند بدل آن

و کرمانی و فارسی
بدل آن بوزن آن سلیخه بود و گویند بدل آن تخم [illegible] بری بود [illegible] تخم شلغم بری [illegible] گویند
[illegible] و بنطی بود و کرمانه سیاه بود و فارسی [illegible] بود و [illegible] بزردی [illegible] بود و ابنطی و شامی و کرمانی
[illegible] و فارسی و آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرم در دوم بود و گرم [illegible] و بادها را بشکند و هضم طعام
کند و چون با آب آن [illegible] لون را صافی کند و [illegible] کرمها شکم را بکشد و [illegible] براند و ابن ماسویه
گوید چون بریان کنند و در سرکه خیسانند شکم را ببندد و بادهای غلیظ دفع کند و [illegible]
نافع بود و اگر زن با [illegible] کند [illegible] قطع کثرت حیض بکند و چون در سرکه [illegible] خشک کنند و [illegible]
سفوف سازند و بدان ادمان کنند قطع شهوت طینی کند و چون با [illegible] قطع سیلان [illegible] کند
و چون با سرکه [illegible] کنند قطع رعاف کند و چون [illegible] آب آن در چشم چکانند [illegible] ببندد و طرفه را نافع بود
[illegible] چشم را جلا دهد و چون بر موضع [illegible] زیادت که در چشم بود طلا کنند بعد از آنکه موی
[illegible] سیاه رنگ بود و مانند شونیز [illegible]
که تخم وی مانند تخم [illegible] بود و چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و تقطیر البول را سود دهد
و سنگ براند و چون با [illegible] بیاشامند فواق [illegible] گرداند و چون با [illegible] بیامیزند و ضماد کنند
براند [illegible] که در زیر چشم بود زایل گرداند و [illegible] ورم [illegible] بود و [illegible]
درم بود و گویند [illegible] بود بشکم و مصلح آن [illegible] بود و [illegible] آن زنگ را [illegible] گرداند و بدل [illegible]
[illegible] و بنطی بود [illegible] بود و گویند [illegible] و [illegible] گویند بدل آن بوزن آن فارسی
گویند بدل [illegible] بود و گویند بدل [illegible] آن کرمانی بود و گویند بدل آن تخم [illegible]
انیسون است و [illegible] کمون بری است و [illegible]
[illegible] خوانند و آن [illegible] است و [illegible] کمون [illegible]
را هم کمون اسود خوانند و [illegible] گویند درخت [illegible] است و گویند [illegible] آن

وصف حو بسته شود و بجری گویند صمغ آنست ... خاما لبون است و گویند آن نوعی از ماذریون سیاه است

بوبه لبان گویند و بپارسی کندر رومی و اصمعی گوید جبر نبت که از زمین خیزد و جای دیگر نبود

دو اس و طبیعت بعضی بوده یمنی و ابو حنیفه گوید لبان نبود الا بر درختهای عمان و درخت آن خار

بود و قد آن دو گز باشد و برگ آن مانند برگ مورد بود و ثمر آن

زمورد بود و ملک وی را کندر و بستج خوانند و بیونانی لبیا نوا و نیکوترین آن سپید زرد و بعضی گرد

و چنین کهنه گرد و سرخ شود و بعضی وی را بصمغ درابیخ کنند جالینوس گوید طبیعت کندر گرم بود در دوم

بود در اول و گویند در سیوم قوت حافظه را نیکو بود و جهت ذهن را بهتر بود و نزف دم که از جنب و ... بازدارد

و آن نوعی از رعاف بود و منع ریشهای بد که از معده بود و ببندد و جهت بد بهل بر داس نهند زایل کند و جهت بانه

پایه و خون بیاشامند و برقو با قالبند زایل کند و ریشهای که از سوختگی آتش بود و شقاقی که از سرما بود و سود دهد

و جهت با نظرون بیامیزند و سر را بدان بشویند ریشهای سر زایل کند و جهت ناخن سودمند بیامیزند و در گوش چکانند

انواع درد های زایل کند و ابو جریج گوید محرق خون و بلغم بود و نشف رطوبات از سینه بکند و معوی

معده ضعیف و سختی آن بود و جگر سرد را که تکنیفال در آب حل کنند و بهر روز از آن چند بنوشند

و حفظ را زیادت کند و ذهن را جلا دهد و دفع نسیان کند و اگر بسیار بیاشامند صداع آورد و کندر اطعم

طعام کند و باد را بشکند و قی ببندد و ریشهای چشم را نافع بود و خفقان را بود و دیگر شیخ الرئیس گوید مقوی روح

و دل و دماغ بود و قوت تریاقیت دارد و سبب آن دخان وی از زعفران و بالنگو دهد و بسیار خائیدن

ببلغم آورد و دو برص و بهق سیاه و دخان وی چون با قطران بسوزانند موی بر دارد التعلب بعد الکندر کنند

بسیار با شراب یا با سرکه بیاشامند بکشد و قشور وی قبضی تمام دارد و صفوت آن گفته شد در قاف و دقاق

الکندر مضر آن کند و در قوت مانند کندر و دقاق کندر آن بود که کندر را کوفته و در منخل کنند

و بپزند آن خورده که از منخل برنیاید آنرا دقاق الکندر خوانند نیکوترین آن سپید بود و مقدار شربتی از وی

ازوی نیم درم بود و نافع بود جمله تبهای بلغم و رنج بلغم جهت مقدری کند و اندکی مزوری خوران بجهت بر رد نافع بود و هم

چنین اگر مقدری کند باندک تا کی خواهد بیاشامند نافع بود و دخان کند رجهت علتهای خشم نافع بود

و گفته شد در صفت دخانها و کندر حصر بود و شبنی و مصلح آن از زعفران بود و بدل آن مصطکی بود اسفاقس

بی حران گوید بدل آن بلغون و دانک نیم آن دقاق کندر بود ... ببارسی کندش خوانند و مستعمل

از وی بیخ بود و بیرون آن سیاه بود و اندرون آن سپید که بر زرد مایل بود طبیعت آن گرم بود در اول

در جه چهارم و خشک در آخر سیوم خوردن وی در غایت خطر بود و وی مقطع بلغم و سودا بود و دو بر جمع وبهق

سیاه و جرب دا نافع بود و طلا کردن و بسر زنند از آنه و بول حیضی براند و سنگ بریزاند و مسهل بلغم لزج

از مفاصل و ستر بر اثر وی با دانگی و نیم نو رواکی جی کرده در بینی دمند عطسه آورد و دخن تدکه در زبانها

سعوط کنند از ... نشف رطوبت کند و اگر زن آن در بستان و بهار سعوط کنند نشف کند ... پاره ...

در شکم مردن جنین ... کرده با عسل بسرشند و فتیله سازند و بخود برگیرد بچه بیرون آورد و مضر بود و بستی

و مصلح آن کثیرا بود و چند کندش را زده قتاله بود و قی بسیار آورد و غشیان و مضر که بخناق ادا کی بود و مولد

گیسی کی آن خورده بعضی گفته اند قی که در آن شحم حنظل بود کنند و اگر شیخ بیدا شود مسامحه

نشچ کنند که ذیبوست بود و بدل آن در قی بوزن آن حوز القی بود ... و دانک وزن آن مثقل ... از

گویند گنبی که در شب ماه ستاره نه بیند مقدار ... با روغن بنفشه سعوط کنند ... شبکوری ... سوده بود

سوده هر دو کمال صحت باز آید ... شخ است و گفته شد طبیعت آن گرم و تر بود و باه را زیادت

کند و عرق را انتشار کند ... بپارسی کنگری خوانند و آن صمغ حرشف است طبیعت آن گرم و تر

بود در اول و گویند سرد بود و وی قی آورد و با آشامیدن آب و سکنجبین بیاشامند یا با عسل و بدل

آن بیخ دار شیشعان است و گویند ... بول ... جوز القی بود ... مثقل است و گفته شود ... جوز جندم

گویند و گفته شد و صاحب منهاج در خواص وی آورده

شراب

که چون کسی او را بر ماده طلی آب عسل و سی طلی آب دینک با هم بر بهند و شراب بنهند در ساعت
سپید گرداند و آن شراب فربه آورد و منی بیفزاید [illegible] باد آورد است و گفته شد
جند طلیا است و گفته شد [illegible] طلبی شاهکی است و گویند آن سنگی است که بشب روشن بود
و آن طلق است و گفته شد [illegible] گویند کوکب قیمولیا است و رازی گوید طلق است [illegible]
گوید در خرزه است که بشب روشن بود و گویند سنگی است که بشب روشن بود و آن طلق است و گفته شد
[illegible] خس است و گفته شد [illegible] فلفل است و گفته شد [illegible] بشیرازی و شید گویند کیموس
و بی راه بود و یک [illegible] ضابط نبود در وی [illegible] صالح بود و در وی هم [illegible] الفضول بود و حس الکمون
و چون نارنج سردار و مثور اکثر بود و اگر با سرکه و [illegible] مستعمل کنند از جهت برودت آن گرم شود و وی
پیچ اسفید خشونت حلق را نافع بود و شقاق زبان و لبها که از گرمی بود سود دارد و مجرب است
ما دانیاست و گفته شد [illegible] صمغ جوز رومی است بهترین آن شمع مکی بود صاف فرد
سرخ که بر زردی زند طبیعت آن سرد و خشک بود و خشکی آن در دوم بود و گویند در دوم اندک
حرارتی بود و گرم بود در سوم خون را ببندد و از هر موضع که بود و خفقان را نافع بود و معتدل [illegible] مفرح
بود و [illegible] قی ببندد و با مصطکی قوت معده بدهد و درد معده را نافع بود و قطر البول [illegible] گویند
قطع [illegible] کند و جنبش [illegible] بیاورید نافع بود [illegible] بنهند [illegible] زن حامله
بند بند بچه نگاه دارد و اگر صاحب سرمان ببندند نافع بود و اگر [illegible] آتش [illegible] بسته
بعلت نافع بود و رازی گوید [illegible] ببندد و بول [illegible] گویند مضر بود [illegible] مصلح وی [illegible]
بدل وی طباشیر بود و [illegible] گوید بدل وی [illegible] آن سندروس بود [illegible] گویند بدل
در وزن وی طین رومی بود و [illegible] وزن آن [illegible] وزن آن [illegible] کرده و گویند بدل
آن بوزن آن [illegible] است [illegible] و نیم وزن آن سندروس [illegible] باد کجالا است و گفته شد

بود و جنس نیم [illegible] فال از دن ها آب سرد

217

جعده است

مصطکی است و گفته شد [illegible] سرخس است و گفته شد [illegible] کیسوی خوانند و [illegible]
و گفته شد [illegible] مرزنجوش است و گفته شد [illegible] جاورس است و گفته شد [illegible] کوشان
است و گفته شد [illegible] الاکم [illegible] بهترین [illegible] چرب
و خوشبوی بود که لون آن بزردی زند و هیچ [illegible] در وی نبود در روغن حل شود و در [illegible] اول
و گویند در آخر درجه دوم و وی تر بود و گویند سرد [illegible] بود و آن مقل [illegible] است و گویند خشک بود و [illegible]
وی بغایت لطیف [illegible] بود و [illegible] اورام [illegible] رطوبات غلیظ [illegible] معتدل و قوت [illegible]
[illegible] داروها [illegible] الیه [illegible] که [illegible]
آن داروهای دیگر بود که تحلیل بسیار در ایشان بود و [illegible] الادن [illegible]
کنند بچه مرده و مشیمه بیرون آورد و [illegible] شکم ببندد و بول براند و [illegible]
[illegible] منفعت بود و [illegible] صلابت معده و جگر بود و قوت ایشان بدهد [illegible]
بود و اگر در روغن گل حل کنند و در گوش چکانند [illegible]
کنند و بهر وجهی که بود [illegible] نافع بود و اگر [illegible] حل کرده طلا کنند [illegible]
[illegible] سرفه [illegible] نافع بود و [illegible] کنند [illegible]
و جنب [illegible] حل کرده حقنه کنند [illegible] را نافع بود و گویند [illegible]
بوزن آن سنبل الطیب بود [illegible] بهترین آن [illegible] و گویند [illegible]
ترنج و [illegible] و زیادت [illegible]
شرب [illegible] طبیعت وی گرم بود [illegible] و خشک [illegible] در سوم و گویند [illegible] در دوم [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] مسهل سودا [illegible] ضعیف [illegible] مسهل
سودا بود و [illegible] اخلاط غلیظ که [illegible] بود [illegible] نیم درم [illegible]

و هیچ [illegible] طبیعت [illegible] گرم [illegible] در آخر [illegible]

در خرقه کنند با یک درم روغن زیت که به انگاه دارد و در چشم با بنوت و از افتادن پلک‌ها و نشر نیز از وی

تا یک درم بود و ورد کرده و مثانه را سود دهد و تا لیل را قلع کند و جنس با سرکه حکی کنند و بر برص طلا کنند زایل کند

و مس سوخته ببرد و باید جنس زن بکود بر کیر و حیض نیکو براند و لا جرد مضر بود بعد و مصلح وی مصطکی با جوانی بود

و بدل آن حجر ارمنی بود و گویند بدل آن بوزن آن لازق الذهب که نامی بود نخ از نیو ساخت و کل

وی زرد بود مانند کل شبت و برق وی بر زدی زند و برق اندک بشکسته بسیار بود در دم کوهها بسیار بود جنس

ملک تکنیه نیز بسیار در آن بود و زنبور عسل بر گل وی جمع آید و بعضی گویند او سوسن بیابانی است نه آن کل

طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند در چهارم و خواص وی آنست که در مقالی که ماهی بود در آن آب

انداز ند ماهی بر روی آب افتند و لیکن مسهل آب زرد بود در استسقا نافع بود و برق وی جنس بر زند و

بخور ند هیچ عمل کنند اگر بسیار رسد سمنه قوی بود و نسخ وی و افیون بود از لبنی وی اکثر وی

منقی بود و بدل آن فرفیون بود گیاهی است از اطراف مکه سنعلی آورند و جهت بواسیر بخور کردن

بواسیر نافع بود خاصه مراکز و دو مقعد را سا که بیز و جنس بر بباشامند و حقنه بر ابه بند و طبیعت آن نخسین بود

و در وی قبضی بود و بسیار از روی منفعت با نانه و مصلح وی حب الاس بود

خوانند و آن نخ از جنس سوسن است و معروف بود بعنقوه و حلبه نیز گویند و نیز از سپید خوانند

و نبات وی نزدیک بهر نبات بود بیچیده شود در وی و آنرا حبل المساکین خوانند و طبیبان مستعمل

بود در حرارت و یبوست و گویند گرم و خشک بود در اول و گویند سرد و تر بود و وی ملین و محلل بود و اگر جنس

وی با روغن گل به بینی با زند درد گوش را که بجا نشد بود رد کند سود مند بود و در درد سر که از نفخ بود نافع بود و

و شش را سود دهد و در بود و سده جگر و ورق آن با سرکه سبز زرد را سود دهد و آب وی مسهل صفرای سوخته بود

و صاحب منهاج گوید شربتی از وی سی درم بود با نبات با انکه بجوشانند عافقی گوید شربتی از روغن رطل

کتاب حجاجه جهل و پنج مثقال و نیم باشد و اگر بجوشانند قوت وی ضعیف گردد و جهت پیر فقه

با بیست درم نبات

۲۱۸

که از جنس طبیعت بود و نفخ که سبب آن خلط کم بود و محلل بود یعنی که در سیمی ضیق النفس بود و جنس با ملک سی

خیار بستن مستعمل کنند و در ضرب اسهال نافع بود و جنس با دم با ایام بر بیزند گویند مضر بود و سبز و مصلح آن

نبات بود و لیکن اسبابی بزرگ که مستی بیشتر دو نفحی بکنند و صنف بسیاری مسهل سخن بود و بدل آن ابر ورق

خطمی بود جبار زبان لباب الحنطه است و آن نخ شسته بود و کعب ابیسان جز دل است

بود و آن در صفت مانند جز دل بود و نه بالطبیعت و آن حرارت که در جز دل است نیز دارد و در سطح

حبه خوانند و مولف گوید ترکان آنرا قج خوانند و آن تره بود و از جنس ضخامت در جه و نیکوترین از وی

بعد جنس و بخور بند و شربت گویند جنس بر مند و در طبخ آن طعام که از ضعف اعصاب و برودت

بر آه شود اند رفت جنس در آن بیشتر ستاند نافع بود و تخم وی جنس نیکو نیز و حکی کنند و با نیز بیستند و

بر داء الثعلب کلف سیر دو جنس زیادت کنند و لون را نیکو گرداند و اگر بدان ادهان کنند کلف و نمش

و ریش را ایل و اکلا از تخم وی لعوقی سازند و بدان لعق کنند سرفه کهن را نافع بود و جنس با شراب حرف بیاشامند

یا با یخ سنگ بر آرند بسیار بین خوانند و آنکه حلیب بعمرانی ما لوبه گوید گرم و تر بود و کرم وی

کمتر بود و لیکن حرارت وی حلاوت بود و بعضی گوید قوت حرارت وی در وسط درجه اول

بود و در رطوبت در اول درجه دوم و رازی گوید از قول جالینوس که حرارت وی زیادت

شود بر برودت و برودت زیادت شود بر حرارت و حرارت میان بلغم و خون بود بلکه بخون

نزدیکتر بود و از بلغم دور تر و ماسرجویه گوید گرم و تر بود خاصه که غلیظ بود و صاحب منهاج گوید لیکن نیز در تر

بود و حلیب و سیر اگر گرم بود و همه گویند معتدل بود و مقوی بدن و جنس گوید باید که نظر کنند و

به بینند که اعضایی که هضم وی میکنند طبیعت دارد و خوشبویی و هضم وی میکنند بسیار رو

سر نباشند از بهر آنکه طبیعت آن سرد است و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن بود که نبات

سپید بود و معتدل العموم است و بر روی نان مالند و صالح تر بیشتر آدمیان زنان بود

نخرم

رسیده در جگر سپید گردد و چون بجایی که سپید و دم و هیچ چیز خوشتر در بدن انسان نبود که شیر که مادر شده و شیر حیض
بوصادرم باطن داء اسباب و آرام بیخ جنس سیاه کند برص آرد و شستن و ریوبن [illegible] الا شیر [illegible] برص
کند آورد و شیر علامات نسیان غم و وسواس و چون بود بلغم و دندان و تاریکی چشم آرد و سنگلوی و خفقان که از
رطوبت بود که سبب آن از حیز ناپلغم بود و چون بود و سنگ گرده و سده جگر احداث کند اولی آن بود که بعد از
وی مضمضه کنند بشراب عسل یا بشی از خوردن وی ماء العسل مضمضه کنند و بعد از آن که خورده باشند شیر
حرف و خون [illegible] نمایند بخورد و بعد از آن کشتی بخورند نفخ وی کمتر بود و زایل کنند و اگر در شکم بسته شود سبب
مایه یا حرارت عرق سرد آورد و غشی و نبض ناقص و آنکه به پنیر مایه بسته شود زود کنیاق کنند و باید که از
مملوحات اجتناب نمایند که تشنگی زیادت کنند و باید که شیر که با آب ممزوج کرده باشند یا فودنج
بخورند که در ساعت تحلیل دهد یا پنیر مایه [illegible] اجتناب نمایند که رقیق کرداند بعرق و اسهال بیرون
نیکوترین آن بود که مسکه وی بسیار بود چون مسکه از وی بگیرند و ترش گردد آن را مخیض گویند و بپارسی
آن را دوغ گویند و مسکه ناگرفته ماست خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند تر بود و گرم مزاج
موافق بود و شیخ الرئیس گوید ماست در مزاجهای گرم مهیج باه بود از بهر آنکه مرطب و منفخ بود و وی
دندان را زیان ندارد و لیکن خلط را خام گرداند و بطی الهضم و استمرا بود و لثه را زیان بود و دوغ
معده گرم را نافع بود و حار بود از بهر آنکه مسکه از وی گرفته اند اسهال و قی و صفرایی ببندد و
تشنگی ساکن کند و باید که ماء العسل مضمضه کنند تا لثه را مضر نبود و دوغ [illegible] تحلیل شود و بعفونت
دود و تشنی [illegible] در فم معده تولد کند و باید که [illegible] نشسته کنند باید که قی کنند و معده از وی
پاک کنند بماء العسل بعد از آن شراب صرف یا مثلث یا ملائی بیاشامند و روغن ناردین بر معده
تکمید کنند و بعضی گویند شیر حیوانی که مدت حمل وی بیش یا کمتر از مدت حمل انسان
بود آدمی را بد بود و آنکه مساوی بود ملایم بود از بهر آنکه شیر گاو و دیگر حیوانات

جشای وی بد

نیکوتر و مناسبتر از شیرهای [illegible]

البان

بعد از آن شیر حیوانی که نزدیک بطبیعت انسان بود و در رواج گوشت حیوانات دلالت کردیم
و در روایت آن کنند اگر از حیوانی مثل سگ و گرگ و شیر و یوز و سباع و امثال آن گیرند که گوشت ایشان
کریه الطعم بود بد بود اما گوشت حیوانها که گوشت ایشان خوش بود مثل گوسفند و بز و گاو و خوک و
اسب و خر و گور و آهو و امثال آن نیکو بود و موافق بود و شیر حیوانی که لون آن سپید بود قوت آن ضعیف بود
و آنکه سیاه بود قوی بود و نیکوتر و دیرتر بگذرد و آنکه سپید بود زود بگذرد و در بهار رطوبت
و رقت زیادت بود و در زمستان ثخونت و چربی و نیکوتر بود از بهر آنکه [illegible] که اندر جگر داو سم و غلظ
بود و آنکه در بیشها چرا کرده بود شیر او را رطوبت و نم برابر آنکه در کوه چرا کرده باشد اصلح و انجح بود و
نیکوتر بود و بزرگ سن را شیر وی خشک بود و شیر مرکب از سه جوهر بود جبنیه و مائیه و زبدیه و
چون از یکدیگر جدا شوند هر یک فعل خاص دارد آنچه جبنیه بود به عسل ماننده بود و در [illegible] اندرونی از
اختلاط پاک کند و منفخ بود و غذا نیکو دهد و دماغ بیفزاید خصوصا شیر زنان و وی زود هضم شود چون
از خون متولد شده بود که در غایت انهضام بود و اولی آن بود که چون شیر بیاشامند بخسبند و هیچ غذای
بر سر وی نخورند تا وی بگذرد و وی سود مند بود بنیت مزاج گرم و خشک را چون در معده وی صفرا باشد و
چون [illegible] هضم را یاری دهد و نیکوترین اوقات خوردن آن میانه بهار بود که
آن زمان معتدل بود در غلظ و لطافت و جبنیه در وی بیشتر از مائیه بود و در زمستان نشاید که خورند
و نشاید که بعد از چهل روز که زائیده بود خورند به سبب آنکه شیر زن [illegible] و شیر حیوانات
بریشم ماند لون را نیکو گرداند خاصه زنان را و فربه آورد تا جایی که صاحب مزاج گرم و خشک چون در آب [illegible]
نشینند فربه شود و حکه را نافع بود و باه برانگیزد و شیر [illegible] که سنگ و آتش تفته باشند یا آهن داغ
کرده باشند زحیر و شکم ببندد و شیر [illegible] نافع بود کسی که ادویه کشنده خورده باشد خاصه [illegible] و ارنب بحری و خانق الذئب
و بیخ شوکران و وی تریاق زهر بود حتی افعی و وی در معده صفرایی مستحیل بصفرا شود و منفخ بود و سده

بود و سومت ... غلظ وی ... بود و غذا بیش از همه شیرها دهد و فربهی آورد و دیرتر از معده بگذرد و در بود
سل و بثهای کهنه را و نفث الدم را نافع بود [لبن المعز] شیر بز معتدل بود میان شیر گاو و شیر خر نزله
و ریش حلق و حرق النار که از خشکی بود و غم و وسواس و سرفه و سل و نفث الدم را نافع بود و غرغره
بدان کردن خناق و ورم ملازه را سود دهد و ریش مثانه را و بشویند ... گویند شیر بز ...
بشکم کمتر از شیرهای دیگر بود از بهر آنکه چرا کردن وی بیشتر گیاهای قابض بود مثل درخت مصطکی و درخت
بلوط و درخت زیتون و درخت حبة الخضرا و امثال آن از بهر آنست که معده را نیکو بود و ... گویند
شیر بز اسهال ... ضعیف‌تر از شیر گاو بود و باقی در همه احوال مانند وی بود و طبری گوید بثهای کهنه را و
استطلاق بطن را نافع بود از بهر آنکه بسیار رود و اندک آشامد و بر چیزهای تلخ چرا کند و گویند بول ...
و گویند ... بود ... و بدل شیر گاو بود [لبن الابل] لبن الابل است بپارسی شیر شتر گویند و وی ...
و چسبندگی کمتر دارد ... رقیق و مائی بود سده احداث نکند چنانکه شیرهای دیگر بلکه
سده‌ها بگشاید و جگر را ... کند و ضیق النفس ... را نافع بود و قوت جسم بدهد
و ... و با بول وی ... بیاشامند استسقا ... مفید بود و اگر با ...
بیاشامند استسقای گرم را نافع بود و ... گویند استسقای ... طبلی را نیکو ... سودمند بود و غلظی که
در جگر بود بگدازاند و ورمهای صلب ... را مفید بود و بواسیر و ... را نافع بود و شهوت غذا
و جماع برانگیزد و اگر با نبات بیاشامند زنان لون ... گرداند ... حرارت جگر و خشکی اعضا بغایت نافع
بود و مقدار یک رطل تا دو رطل مستعمل بود ... از معده بگذرد و غذا کمتر از البان دیگر دهد
و بدل آن شیر بز بود که در ساعت دوشیده باشند [لبن الضان] و لبن الضان نیز گویند و بپارسی
شیر میش گویند و دسم و غلیظ بود و چسبنده ... بسیار ... خشکی را نافع
بود و ... جماع بکند و قوت باه بدهد ... و ... امعا سودمند بود

و ربو و سرفه را م

بود و لون را صافی کند و دماغ را بپرورد و جماع را ... شیر ... بود و ... گرم بود و ملایم تن
و قرار ... و قولنج [لبن الحمار] بپارسی شیر خر گویند و دسومت آن کمتر بود و رقیق بود
و چسبندگی ... الحکم کند ... شیرهای دیگر و سرفه و سل و نفث الدم و ضیق النفس
... ریش سینه و ریش مثانه و مجاری بول را ... نافع بود و چون ... جلاب ... بیاشامند مقدار
... با شکر ... و تر ... امعا را نافع بود و موافق ...
ب
و ... و بدل وی شیر بز بود و گویند شیر میش [لبن الرماک] لبن الرماک خوانند
بپارسی شیر اسب گویند چسبنده ... کمتر بود ... منقطع ...
زن ... کند ... گرم بود و رحم را پاک کند از ... و چون بیاشامند ... کند و ترکان آنرا
قمیز خوانند [لبن النساء] لبن النساء شیر زنان ... تریاق ... بود و در چشم ... نافع بود
چون در چشم ... چشم را ... کند ... شش را نافع بود و چون ... بیاشامند
... که از پستان بیرون آید ... از پستان ... از زنی که صحیح البدن و معتدل المزاج
بود و ... گرم ... نافع بود ... شیر ... سرد و تر بود و ...
... بطی الهضم بود و خلطی غلیظ ازو متولد شود و دیر از معده بگذرد و امعا
... معده ... بود ... و مولد حصا بود و چون با عسل ... بسیار ...
و مصلح وی ... است که ... طبیعت آن ... گرم بود و مفسد ...
... بود و ... ورمهای صلب ... نافع بود
صفت آن ... جالینوس گوید ... قوت ... بود و بدل وی
بود ... شیر ... مانند ... و حلتیت
و ابخر و ... و انواع آن ... بود ... و اگر ...

جگر سود رساند و در موارای آن در سر دو نشستن رطوبت مفید بود و بخارهای سر دو مولی کود و نیز بتیر غایت خصه
شیر گرم و این چنین در قوباء مالند زایل کند [illegible] و خشک او گرم و خشک بود و مسهل بلغم و دو لیخ
نفث بود و استسقای لحمی و رقی را نافع بود و شیر بتی از وی با سعتر مثقال بود [illegible] میعه سیاله
آنکه سیاله بود آن را عسل لبنی خوانند و میعه سایله خوانند و او مانند عسل بود و در وی حلاوت
نبود و آن صمغ درخت رومی است نیکوترین آن بود که سایل بود و بنفش و دو کرد زرد
زرد بود و سیاه شود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند تر بود و وی فالج و ملیس
بود و سپر و خشک را نافع بود و سر به سرفه بلغمی را نافع بود و آواز صاف کند و طبع را نرم دارد و چون
زنان بخود در گیرند یا بپاشند بول و حیض براند و مسهل بلغم بود با حرارت حکیم یکمثقال از وی مستعمل
کنند و وی مضر بود و زن را بهنده و مصلح آن بوزن آن صمغ بادام بود که بوی اضافه کنند
و بول وی چند بیدستر و روغن یاسمین و گویند بدل آن جاوشیر بود محمج گوشتها گرم
تر بود و کثیر الغذا و مولد دم اما بعضی از بعضی فاضلتر بود و نیکوترین آن بود که هنوز تمام بود و فربه
و لاغر نبود و سط بعضی معتدلتر بود و بعضی کرم بیشتر بود از بعضی بکار دو وی معتوب تر بود و زود تحلیل
بخون شود و صنعت طبیخ کیفیت شود نیکوترین گوشتها گوشت بره بود و نیکوترین آن
گوشت حولی بود طبیعت آن گرم بود در اول و نیکو بود جهت بدنهای معتدل و مولد غذا بسیار
گرم و تر بود و چون بسوزانند و بر بهق و برص و قوبا طلا کنند سود دهد و خاکستر سپید گوشت
سپیدی چشم را نافع بود و گوشت سوخته گزیدگی مار و عقرب و عقرب جراره را نافع بود و با
شراب گزیدگی سگ دیوانه را نافع بود و خوردن آن مولد بلغم بود و مصلح وی مثلث و حلوا
شکر بود و مضر بود بکسی که خفقان داشته باشد و مصلح آن بود که با گوشتهای قابض بپزند
گوشت میش نر جوان آن کمتر از گوشت بره بود و خون بد از وی حاصل شود

یا بغرات ملطان [illegible] کنند م

[illegible] برسابان گوسفند چه یک بهترین گوشتها بود و گوشت بریان بهترین گوشت بود و آنچه
صحیح است بهترین گوشت و خوردن گوشت آهو بود و گوشت خرس نیز بریانی و ابلی بود و دیر هضم شود و بکار رود
و غذا اندک دهد اما بقوت است و جالینوس گوید موافق انسان محتمل المزاج بود و گویند که قومی گوشت
آدمی خوردند اگر گوشت آدمی خورند فرق نتوانند کرد در بوی و طعم و بوی و این دلیل ملایمت و
مشابهت [illegible] دوی غلیظ و لزج بود و قطع [illegible] گوشت جنس فصول وی گران
گوشت بره بود و بزغاله نیز چرا که شیر نیکو خوردن بود نیکوتر بود و اگر بد خورده بود بد بود و نیکوترین آن سیاه رنگ بود
و آن [illegible] و لذیذتر بود و گویند گوشت آنچه سرخ بود و چشم ازرق بود حرارت وی کمتر از گوشت میش بود و معتدل در رطوبت
و یبوست و زود هضم شود و نافع بود کسی را که دانها و ملها بر اعضای وی بر آید و خون معتدل
نیکو میان لطافت و غلظت از وی متولد شود و چنین بیان کرده اند مضر بود [illegible] و مصلح آن حلوای
و عسل بود [illegible] گوشت بز ماده و نکه بد بود و دشوار هضم بود و غذای بد دهد و مولد خون
بود که منبل سیاه [illegible] گوشت گاو و نیکوترین آن بود که جوان بود و نیکوترین اوقات
خوردن آن بهار بود و وی خشک تر از گوشت بز بود و در گرمی کمتر از وی بود و گویند گرم و
خشک بود در درجه چهارم و وی کثیر الغذا بود و چون سکباج بپزند منع سیلان ماده از معده بکند و وی
از اغذیه اصحاب کد بود و دیر هضم و غذای غلیظ دهد و آنچه سیاه بود [illegible] سودا متولد کند
و بهق و جرب و سرطان و [illegible] و داء الفیل و دوالی و وسواس و تب ربع و [illegible] اکند
و آنکه [illegible] مصلح آن بود دارچینی و زنجبیل و فلفل بود و اگر [illegible] در دیگ اندازند
زود گوشت [illegible] گوشت گوساله نیکوتر از گوشت گاو
بود و نیکوتر آن بود که نزدیک زائیده بود طبیعت آن گرم و تر بود غذای معتدل و خون صالح
از وی حاصل شود [illegible] گوشت گاومیش غلیظ ترین گوشتها

گاومیش

و مصلح اصحاب ریاضت
بود و مطال [illegible] بود
و مصلح م

بود و بیبوسی بد دهد و دیر هضم و در معده ثقیل بود و طبیعت سرد و خشک بود در جنب گوشتهای گرم وی
در طبع مانند گوشت بنام و ثور بود لحم الخصی گوشت خصی کرده بهتر از خصی ناکرده بود حیوان
حیوان بر ارجح وی بخشکی مایل بود و نیکوترین آن حمل و ضان و معز بود و فاضلترین آن بود که
میان فربهی و لاغری بود بلکه وی فاضلتر از همه گوشتها بود که مروی که از آن خاصه وارد بود و زود هضم شود
خون معتدل از وی متولد شود و فربه آن مرطب بدن بود و ملین طبع و لاغر آن لاغر آورد و تحقیق طبع
بود و وی مرخی معده بود و مصلح آن آب فواکه قابض بود صالح ترین گوشتهای صید گوشت
آهو بره بود لحم الظبی گوشتهای صید بد بود و خون غلیظ که وی از وی متولد شود و آهو بره بهتر
بکمتر داشته بود نیکوترین آن گوشت کشف بود طبیعت آن گرم و خشک بود و قولنج را سود دهد و فالج را
مصلح بود بواکه فضول بسیار داشته باشد و وی تخفیف و تسخین بود مصلح وی ادهان و حموضات بود
گوشت تحکوس بعد از گوشت آهو بهترین گوشت صید بود و نیکوترین آن آن بود که بسگ
صید کرده باشند طبیعت آن گرم و خشک بود و در عرق گوشت وی صاحب نقرس و مفاصل را
نزدیک بمنفعت شعر بود و گوشت بریان کرده وی قرحهٔ امعا را نافع بود و سلس بول را ببندد
و بول براند و فربهی را نافع بود و مصلح آن ابازیر حار لطیف بود گوشت گاو گاو در
اصل بد بود اما زود گذرد و بول براند و وی غلیظ بود و شر بیع آورد
گوشت نانکو بره و تو تو طبیعت آن گرم و خشک و در سیوم عفونی بود و ناهار
بود و لحم الکلبی جشنی کو ... بیدبی که در ارج حذه ... و ورتاف در صفت قنفذ
گوشت است اصلح اطبی ... بسخت و در باجنت قوی بود و سام
متخلخل مانند گوشت بز بود و غلظت و روائت و تولد سودا ... گوشت
حرسی ... و ... وسفد ابن بوشت مذموم بود

گوشت ددو دلم بواسیر و جشم اسود دهد و قوت آن بد بدهد لحم الحمار الاهلی گوشت خر
کند بود با صاحب که سخت و ابدان کسی تحمل وقتی بدتر از گوشت بز بود و تولد سودا دهد
بود و وی بدتر از گوشتها بود لحم ... الفرو صفت ابن عروس گفته لحم السنجاب
گوشت گربه گرم و تر بود و گویند سرد بود درد بواسیر را نافع بود و تحلیل کرده بود و درد پشت را نافع بود
... در باب سینی گفته شد لحم الخنزیر گوشت خنزیر نبات گرم بود و صلح اصحاب
که سخت ورزش است بود و گویند حصلح اعصاب ... الفسا بود و در آخر بیع نیکو بود و غذای
وی غلیظ تر از جمیع گوشتهای وحشی و ... بود و تولد سودا کند و مصلح آن زنجبیل و فلفل بود
... نباتیست که بروم آن را هیوفیقوس خوانند و بتازی اسقلنج خوانند و بوی اذناب الخیل
و با صفراء نشنک قابض و یابس بود خون بینی و رحم ببندد و جمیع اعضا و نیکوترین آن تر و تازه
بود طبیعت آن سرد بود در اول و خشک در سیوم و گویند در دوم و گویند گرم بود در اول اعضا را سخت
کند از بهر آن در زبان مستعمل بود و در وی قبضی بود مانند گل و ورق خشک آن ریشهای کهنه را نافع
بود و اصل وی رگ ... گوشت را پاک کند و وی ریش ... را نافع بود عصارهٔ وی نفث دم و نزف
الدم را سود بود و تقوی معده بود و سود کند در جبر استخوان و قرحهٔ امعا و شکم را ببندد و جراحتها
عظیم را اصلاح آورد و جگر را بپیوندد اگر چه منقطع شده باشد و بدل آن تخم ... و گلنار است
بوزن آن ... و ... گفته ... گفته شد
لحم الذهب گویند و نیکوترین آن معدن ارمنی بود و آنچه محلول
بود از نحول کرده مان بود و سرکه در ناودان سیمین در آفتاب ... سابیده ... طبیعت
آن گرم و خشک بود و جلا و قابض ... و ... گوشت زیادت کند ازاله
در جراحتهای ... گوشت نیکو بود و پاک گرداند و لحام الذهب را اشکار الصناعه خوانند و ...

شجار است صفت شنجار گویند الحنطیني الاملس [illegible] از جنس حبلی است و آن نخودی است گفته شد
[illegible] نقل از زعفران است و آن را قرقومی خوانند و گفته شد در قاف لذق
الذهب لثق ز الذاق الذهب خوانند و در طلا الذهب بود و گفته شد [illegible] و لزاق الحجر نیز
گویند و آن صمغ بلاطلت و گفته شد در باب [illegible] نباتیست مانند زبان بره و بیشتر آن را
ورق بارتنگ خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و ورق بزرگ بکتر بود و جوهر وی
مرکب بود از مائیه و ارضیه مائیه مبرد بود و با رضیه قابضی بود و سودمندتر برگ تازه طبیعت
آن سرد و خشک بود در دوم و ورق وی قابض و رادع منع سیلان خون بکند و خشکی وی [illegible]
بود و اصل وی جهت [illegible] کردن [illegible] زیر [illegible] نافع بود و وی ورمهای گرم و شری و حمار و
آتش فارسی و داء العین و جرح و نمله و سوختگی آتش را نافع بود و آب ورق وی قلاع را نافع بود و
شباب [illegible] را [illegible] و گویند [illegible] را نافع بود چون از اصل وی [illegible] سعد و [illegible] بسایند در جبل
بجذام شراب [illegible] کرده و گویند در تب ربع چهارده عدد اصل وی سود مند و برگزند سگ دیوانه
نهادن نافع بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی مصطکی و سکنجبین بود و ورق آن دو ورق
حماض بستانی بود [illegible] حشیشی است و آن را بپارسی گاوزبان گویند بهترین آن [illegible]
بود یا [illegible] ورق وی [illegible] نقطها بود طبیعت آن گرم و تر بود و گویند نزدیک
باعتدال بود و در وی سردی اندک بود و تر بود در آخر درجه اول و آنچه خشک بود [illegible] قوت آن
کمتر بود و گویند سرد و تر بود در سیوم سوخته آن قلاع کودکان را زایل کند و التهاب [illegible] را ساکن
کند و مفرح دل و مقوی آن بود و خفقان و علت سودا وی را نافع بود [illegible] دوم
[illegible] سینه را نافع بود [illegible] و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن [illegible] بود
و بدل آن بوزن آن ابریشم سوخته چهار دانگ وزن آن [illegible] و گویند بدل آن [illegible]

223

[illegible] باد گویند و مصلح آن هلیله پرورده بود و بدل آن دو وزن آن پوست اترج بود لسان
العصافیر [illegible] است آن را بپارسی [illegible] گویند و شیرازی تخم [illegible] گویند و بپارسی
زبان گنجشک نیز گویند طبیعت آن گرم بود در دوم و [illegible] و ابن ماسویه گوید لسان العصافیر
در [illegible] را نافع بود و سنگ بریزاند و باه را زیادت کند و قوت [illegible] بدهد و [illegible] گویند
گوید خفقان را نافع بود و بدل آن در تحریک باه بوزن آن جوز [illegible] و بوزن [illegible] سرخ و
گویند بدل آن بوزن آن بهمن سفید [illegible] در باب سین [illegible] گفته شد
لسان [illegible] لسان الحمل است و حماض را نیز [illegible] خوانند [illegible] گفته
[illegible] نباتیست معروف باذان الارنب و آذان [illegible] و آن نوع کوچک لسان الحمل است
و گفته [illegible] بعضی گویند [illegible] مانند [illegible] و بعضی [illegible] کنند و [illegible]
تحقیق است [illegible] و در مصر [illegible] خوانند طبیعت آن گرم بود در سیوم [illegible] شهوت باه بود
[illegible] آن [illegible] گفته شد و بعضی گویند [illegible] و [illegible] بود و بدل آن در تحریک باه بوزن آن
[illegible] و گویند بوزن آن جوز [illegible] و گویند بوزن [illegible] بود [illegible] اصل [illegible]
و در [illegible] مختلف بود بسبب [illegible] و بسبب [illegible] قوت وی [illegible] و [illegible]
[illegible] را زایل کند و [illegible] بود [illegible] شلجم است و گفته شد [illegible]
[illegible] خوانند و [illegible] بادکین است نیکوترین آن [illegible] رسیده بود و
طبیعت آن سرد و تر بود [illegible] و گویند [illegible] بود و گویند خشک بود در سیوم [illegible]
[illegible] را نافع [illegible] و [illegible] و [illegible] جانوران [illegible] نافع
بود و [illegible] را [illegible] بود و [illegible] بود
[illegible] بود و [illegible] و [illegible] بود

و تر بود در اول
دو ورق [illegible]

آن

بود دوم

خاصیت [illegible] ورق [illegible]

جنبم

بغلط از وی بخورد دمی او استهال پیدا کند تا لعدی بر کنند به وکشنده وی اول اختناق رحم پیدا کند و بیش حرب
وانتفاخ مانند حستان ومداوای وی در محتر کها و کل کنند و بعد از آن افیون و بعضی اطبا گویند
در آب سرد نشینند و بدل آن نیم وزن آن جوز ماثل است و نیم وزن آن بذر البنج و دو دانگ
ان حسی کش و گویند بدل آن بوزن آن بذر البنج و گویند بوزن آن جوز القی عاقر البنج

کلک

خوانند و دوام کنند جنفوتان و آن را بشر ازین استه تا کلک خوانند جمعی نبت از طرف دریا آورند و
مولف گوید آن را بشر از رنگ لاک حطا انند و زنت لکاک گویند و از وی گوی ها سازند بجهت هر جرزمان و
بعضی گویند ثقل آنست و حلاخرت نقل آن را او ودی حکانند ولکت آن باید که معمول کنند و غیر معمول نشاید
که استعمال کنند و طریق غسل و حسان آنست که بگیرند لک جسنق از چوب و دیگ بکوبند و آب بر وی بیزند و بپج اد
در آن جوشانیده باشند اندک اندک بر وی بریزند و بالا دسته تا دن تحریک میدهند بعد از آن بکر بر رنگ صافی
کنند و آنچه در مثل مانده باشد دوم با حرسان کنند مانند اول و صاف کنند و در هم کنند
و رها کنند که وی آب نشیند و آهسته آهسته آب از سر آن جی ریزند تا لک ماند خشک
گردانند و بعد از آن تکرحی کنند و استعمال کنند طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و استحاتی عران
گویند گرم و خشک بود در دوم خفقان و یرقان و استسقا را نافع بود و درد جگر الغلیظ
را نافع بود و قوت آن به هر دو کند ان آنکه بیدو معده را سودمند بود و مقدار مأخوذ از وی یک درم بود
تا یک مثقال حسنه با سرکه بپات میدهند روز بروز با هر روز یک درم تا یک مثقال مثل سا سا بین را نافع کنند
دوری مضر بود به بدن الحرق بود و گویند مضر بود با سر و مصلح آن مصطکی بود و بدل وی گویند در
تنقیح سده و ضعف جگر چهار دانگ وزن آن ریوند و نیم وزن آن اسارون و چهار دانگ وزن آن
آن طباشیر سعید بود حب الثعلب است و گویند عنب جبست و گویند
بهمن سادی اسرزی گویند شکوسرین آن بزرگ ضربه بود طبیعت آن معتدل بود
در گرمی و سردی تر بود در دوم و گویند گرم و تر بود در اول غذای متوسط دهد میان کثرت و

کنند وجن

کثرت و ملت و قی فیسح بود و تسویق وی بسر مه خشک و نفث دم از سینه را پاک کند و اوقات بوجل کند
با شکر بخورند محرب شود اید تشنگی و جشانه و اسهال را نافع بود و شکم براند حاصل حسب الملوک خورند و
گزیدن سگ دیوانه را نافع بود و بریان کرده معده را سودمند بود و دیر گوار و مغمز بود و مهیج شهوت جماع
و رشنگی بود و بار کرده از بادام شود و عطشان دگر شب بخشی آرد و مقدار وی یک کنند و موالف
در بیاسن و مجموع انجذاب از عنصل گفته شد و بادام زرجنبا بو پستان طرانند و وقتی که هنوز پوست برون
نیکوترین بادام تلخ آنست که بزرگ و بیطن بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و بیشتر گویند گرم
در سیوم و در وی جلا و تنقیه بود و خاصیت وی آنست که بعض را روی طلا کنند ازال
کنند وی ننسر و فتوبا را نافع بود و با شراب بعسل طلا کردن ثمله سودمند بود و جغر آن در و شش
را نافع بود و جعفر سر را بدان بشویند با شراب جبر از گیرند و اگر پیش از شراب جبز دران پنج عدد بادام
بخورند منع مستی کند و گویند اگر پنجاه عدد بادام تلخ بخورند و اگر روباه با طعام بخورد بمیرد و
وی قوت با حره بدهند و با نشاسته نفث دم را نافع بود و سوده جرو بسر زد دسته بکشایند و بو
و جگر را نافع بود یاری دهد نفث دم خلط غلیظ از سینه و شش و بول براند القولنج را نافع بود و
سنگ بریزاند و مضر بود با سعال و مصلح وی بادام شیرین بود با نبات و خشخاش الجمله در حسن قوی
قوت مانند وی بود لو جبلی است و آن جلوز است و در صفت زبیت الدجاج گفته شد

شوذ

در صفت زبیت السودان نیز گفته شد و لوبیا نیز گویند و نا روان آن سهل تر از کاشن
و بیرون آید و نفخ وی کمتر از باقلا بود و نیکوترین آن بود طبیعت وی گرم بود در اول و معتدل
بود در تری و خشکی و گویند سرد و خشک بود و سرخ وی گرمتر از سفید بود و از دردها بجهت
حیض براند خاصه سرخ وی و درم را پاک کند و بول براند و بدن
را فربه کند و سینه و شش را نافع بود و چشم و بچه مرده بیرون آورد

دهن جوز خلطی غلیظ بلغمی بود و سستی و سوء الحال بدو نفع بود و جزوی باز کم شود و بازیست
دمر ... سرکه و گزدل و نمک و دارچینی و صعتر مستعمل کنند و شراب بر سر آن بیاشامند
... ابیضی است و اسفند سفید نیز گویند و گفته شد ... بیاری فیلکوس گویند و آن
دو نوع است یکی تخم تیز بود آنرا لوف دراقیطی گویند و معنی لوف الحیه بود و لوف السبط گویند و آن
لوف الکبیر است و یکی تخم را بیونانیا ارن خوانند و به بربری ابوتی و بزبان اهل اندلس صباره و آن
لوف الصغیر است و آنرا لوف الجعد گویند و نوع سیم بیونانیا اریصادن خوانند و آن ضرس است
و اهل مصر آنرا ... خوانند و لوف الجعد اسخن بود از سبط و لوف السبط ارطب و روی بیخ تر بود
مقطع اخلاط غلیظ لزج بود و قطع سعال و نفع وی بهق و کلف و عطسه را زایل کند و جهت ... طلا
کنند و شراب اشقاقی که از بیخ او کرده باشند در رقت ... معده بود و ربو کهنه را نافع
بود و چون با شراب بیاشامند محرک باه بود و اگر بیخ وی در بدل مالند ... و مقدار
شربت ... بیاشامند که بیندازد و اخراج ... خلطی غلیظ ... صاحب منهاج گوید
قنطوریون باریک است و صاحب جامع گوید نوعی از ... العالم است که آنرا اذان القسیس خوانند
و بعضی صفت ... بود در باب ... جند قوقای ... را بدین اسم خوانند و گفته
شد و ... را ... خوانند و ... در مصر آنرا ... خوانند
و آن نوعی دیگر را ... خوانند و گویند ... رسید است و این قول بعید است
حجر قبطی است و گفته شد ... بسیاری مروارید خوانند نیکوترین آن سپید پاک
بزرگ بود بهترین ... آن سرد و خشک بود و لطیف بود و دل را مفید بود و خفقان و غم و نفث دم
سود مند بود و ... از روی برد و اندک بود در ... چشم را نافع بود و مقوی آن بود و چشم را
از ... نگاه دارد و گویند مفرح بود ... و بدل آن ... یکوزن و نیم آن صدف صافی بود

بود و این ثمر ... چون ... نگاه دارند قوت دل بدهد ... نوعی از حماض بزرگ بود که در
وسط بهار روید و در حماض گفته شد صفوانوس آن ... صاحب منهاج گوید مانند اترج است ... بود
و فعل وی در دماغ ... و در قوت ... گرم و خشک بود در اول و حماض ... مانند حماض اترج بود
در منفعت و قوت ... اقوی بود و ... باید که با پوست آب ... بگیرند ... کنند و بعد از آن
آب وی بگیرند با حصارا ... بریزند که برودت ... بشکند ... است و گفته شود
او ... است و گفته شد ... است و بسیاری ... گویند و گفته شود

نوعی از اقلیمیا است که در جزیره قبرس در معدن ... و گفته شد ... باب

المیم ما میثا ممیشا نیز گویند و آن دو نوع بود یکی ... و آنرا
ارغاموی خوانند و گفته شد و یکی نوع ... بود و نیکوترین ... خوانند طبیعت
آن سرد و خشک بود در اول ... و در دوم ... را نافع بود و ابتدای ... دارد
و ... چشم بود ... را نافع بود ... بدان نیز گویند ... خوانند
و آن ... باشد ... که ... بود ... کوچک
و رنگ ... سپید بود ... سپید بود و صاحب جامع در ماهیت ... اسم ...
تغییر آن سهو کرده ... بذاته ... بذاته
... اسهال ... بذاته ... حب الملوک خوانند و ... غیر
حب الملوک است و گفته شد صفوان آن ... الطبیعت حب الملوک گرم و خشک بود در دوم استسقا و
... و نقرس و ... و قولنج را نافع بود ... بیاشامند
... مانند ... بسیار زند فرو
برند مسهل ... و بلغم بود ... بیند ... و اگر جان فرو برند مسهل

وازوی شیاف سازند
و آنرا عصاره مامیثا
شیاف مامیثا نام

بعد از ان بود و مقوی باه بود و معرق است و مقوی معده بود و مسهل بود مانند [illegible] و لبنی و حب [illegible] فعل بلسان

[illegible] مصلح وی انیسون و کثیرا بود و بدل او [illegible] وزن وی [illegible] و گویند بدل وی حب الخروع است

و گویند بدل او [illegible] وزن [illegible] حب النیل بود معنی آن سم السمک است و آن نبات

[illegible] و صاحب منهاج گوید درختی است مانند درخت [illegible] بود درازتر و در لون و غیر [illegible]

[illegible] مایل بود و [illegible] گویند درخت ماهی زهره بدرازی یک گز [illegible] و درازتر و کوتاه‌تر بود

و [illegible] زرد [illegible] رنگ بود و میان [illegible] سرخ بود [illegible] و برگی [illegible] صاحب منهاج گوید

و اصل وی [illegible] بسیار بود و گویند از [illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم

[illegible] مسهل [illegible] استعمال کنند و از خواص وی

آنست که چون در آب اندازند که ماهی [illegible] ماهیان مست گردند و بر روی آب افتند و شربت از وی

[illegible] بود مثقال [illegible] مطبوخ کنند [illegible] دیگر [illegible] درم [illegible] درم بود [illegible] حب بود با

ادویه [illegible] درم بود [illegible] کنند و [illegible] انیسون [illegible] کنند

و [illegible] خوانند و سه نوع بود یکی [illegible] کوهی بود و یکی صحرایی [illegible] آنرا ابو [illegible] خوانند و [illegible]

گویند نوع صحرایی [illegible] بود [illegible] ماهی زهره خامالاون گویند [illegible] الشجر خوانند و آن

مازریون [illegible] گویند [illegible] و [illegible] خوانند و بپارسی [illegible]

[illegible] خوانند و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود و [illegible] ولون [illegible]

[illegible] بود در [illegible] مانند [illegible] گیاه [illegible] طبع آن

گرم بود و خشک در چهارم [illegible]

[illegible] و مسهل [illegible] و مسهل [illegible] سودا

با ادویه [illegible]

باده و دو دانگ [illegible] تا بدین دو بر کردن باشند [illegible] مستعمل کنند [illegible] جنان است

[illegible] مازریون [illegible] بزرگ [illegible] بعد از آن [illegible]

کنند بعد از آن [illegible] خشک کنند

و بعد از آن استعمال کنند و اگر [illegible] بکوبند

[illegible] مازریون [illegible] بخواهند

[illegible] و [illegible] سرخ [illegible] گرما

[illegible] اگر خواهند که آب [illegible]

[illegible] صافی و [illegible]

[illegible] افسنتین [illegible] مصطکی [illegible] ثعلب [illegible]

[illegible] زیادت کنند [illegible] آب [illegible] بود و

اگر [illegible] مزاج [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] اسهال [illegible]

[illegible] تریاق طینی [illegible]

[illegible] مازریون [illegible]

[illegible] و آن [illegible] شود

[illegible] گویند [illegible] و آن [illegible]

[illegible] طبیعت وی گرم [illegible] و [illegible] آن [illegible] حشیش [illegible] است

[illegible] خوانند [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] استعمال کردن [illegible] بزرگ [illegible] بود

باشند و خوش [illegible]

کیموس

طبیعت آن سرد بود در اول و معتدل بود در رطوبت و یبوست چشم [illegible] منفعت کنند و گویند خشک بود در اول و
وی محمود بود و زود و بیشتر از با ملا بکند و خاصیت مشروبی تجربه کرده در داد بعضی ضماد کردن نافع بود و اگر خواهند
که بیخ نعنع ورد بشود و بشن حسک لانه و درد غم با دام بپزند با ماند که ورم و [illegible] صفرا بشود و اگر
حاده را [illegible] با بقلة الحمقا و کاهو و اسفناج و جو کوفته بپزند و اگر خواهند که شکم نه بندد [illegible] با پوست
بپزند در آب و آب انگور بپزند و بعد از آن با ورق [illegible] بپزند و آب سماق و آب انار دانه و زرشک
اضافه کنند و [illegible] حرارت [illegible] شکم [illegible] و اگر [illegible] خواهند در غم با دام و وی [illegible]
بود خاصه [illegible] ضماد کنند بر اعضائی که کوفته شده بود قوت
تمام بدهد و وی [illegible] و دندان بود و [illegible] و بر یکدیگر [illegible]
و درمی [illegible] باید که [illegible] با دام بپزند [illegible] شره [illegible] بود و بدل آن [illegible]
مغز بود [illegible] گفته [illegible] خوانند و آن چهار نوع است نوع
اول [illegible] بود و لون آن سپیدی مایل بود و بزرگی آن [illegible] بود و [illegible]
[illegible] و لون آن [illegible] بود و [illegible]
[illegible] بود و لون مانند نوع اول بود اما بزرگتر بود و سیوم [illegible] بود [illegible]
آن مانند [illegible] بود و وی بوزن ثقیل تر بود و آن را در [illegible]
و [illegible] و بلون [illegible] بود طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم و خشک بود [illegible]
و گویند [illegible] و بیت المحرق [illegible] بود و وی [illegible]
آن [illegible] بود [illegible] گرم [illegible] کردن و بعد از آن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] الصوت [illegible]
[illegible] بود و آن [illegible] بود [illegible] رنگ بود که [illegible] و تاریک بود [illegible] داشته بود

227

بود طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر درجه دوم و گویند در چهارم و گویند گرم در اول و خشک در سیوم با سپیدی و سختی
چشم را نافع بود و زایل کند و روشنائی بیفزاید و اصل وی یرقان را نافع بود و [illegible]
[illegible] گرم بود و [illegible] کنند و بر [illegible] طلا کنند زایل کند و گویند مضر بود [illegible]
مصلح آن عسل بود و بدل آن بوزن [illegible] بود و [illegible] آن [illegible] چنین گویند [illegible]
[illegible] است [illegible] آب [illegible] آن بود و گویند [illegible]
بیرون آید [illegible] و [illegible] بود و [illegible] بود و [illegible] طعم [illegible]
و چنین [illegible] گرم شود [illegible] سرد شود [illegible]
[illegible] طعام [illegible] طبیعت آن سرد و تر بود و [illegible] آن در چهارم بود [illegible]
که [illegible] و [illegible] رطوبات آن [illegible] و [illegible]
و [illegible] آرد و [illegible]
که شهوت و قوت [illegible] و [illegible] آب [illegible]
[illegible] و [illegible] بود و [illegible]
[illegible] آب [illegible] و آب برف سرد بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] و سینه و [illegible]
[illegible] بود و [illegible] آب [illegible] ضعیف
و [illegible] ضعیف [illegible] یرقان و [illegible] و استسقا [illegible]
آب خورند و بعد از [illegible] که خورند [illegible] حرارت [illegible] بود [illegible]
[illegible] تشنگی [illegible] آب [illegible] حرارت [illegible] و استسقا آورد [illegible]
که [illegible] خشک [illegible] خورند [illegible] آب گرم [illegible] وی گرم بود

آن بود که از طرف مشرق بود
برند
آن نیم گرم بود که حرارت وی اندک بود

بوحشی طبیعت براید مثلم چون نانهنات و مثل بوده چون بیاکرند بسرد مزدوج کنند جحوع را نافع بوده و ورم
حلق را مفید بوده و ملازمه سینه را و اگر با سنجبین دوج کنند جحوع را نافع بوده و تشنگی ساکن کند و اگر
آب بسیار خورند [illegible] بوده و حرمی معده و ریاح را ازجای برکند و هیچ رعاف بوده سبب آن و دیگر ورم و اران
زرد کنند و سبز رود جگر تورم کنند و هیچ رعاف بوده باید که بجلاب بیامیزند تا مزاج معده بود باید که از
[illegible] محمود بوده و [illegible] بود و مند ترین جیزها بود [illegible] و آن بعربی و آنیسون گویند و آن ما یجند
عرق بوده و [illegible] بهارسی [illegible] گویند و مغل وی مانند گل آنشیم بود که آتش را تیز [illegible] گویند
دو رکعات [illegible] آید تر دو مرطب بوده و حرارت اصل آنرا نشکند و بول براند و بتهای حار را نافع بود [illegible]
آن و اگر بلغم بود با کرفس و رازیانه نافع بوده و وی جگر گرم را نافع بوده و [illegible] معتدل مصلح الزوفا متولد
[illegible] و [illegible] معده بگذرد و امعا و برون آید و خلطها سوخته بیرون آید [illegible] شود و در ضربها با حنظل سرد
و منفعة بوده و [illegible] سرد و ابد بوده و دفع [illegible] قبول کنند [illegible] بهارسی آب لیمو گویند [illegible] و حرب را
نافع بوده خوردن و طلا کردن و مسهل صفرا بوده و یرقان اسود و بهق و بالا فتیمون مسهل سودای سوخته بوده
و حرارت جگر بنشاند و حرارت صفرا بشکند و [illegible] خوردن آن بهار [illegible] و مقدار خوردن [illegible]
از وی [illegible] نوبت [illegible] طل بعد ازین باید که میان هر نوبتی دو ساعت بود [illegible]
[illegible] آن بوده که از [illegible] جوان [illegible] از [illegible] چشم که [illegible] و اگر احتیاج بود بعلاوه [illegible]
کاسنی و حنا و [illegible] رازیانه بدهند صنعت آن [illegible] بستانند [illegible] دو رطل و نیم [illegible] بکند و آتش آهسته
آهسته از زیر آن کند و [illegible] جوشید و [illegible] آید [illegible] سنگ [illegible] که [illegible] آن ریزد [illegible]
[illegible] شود و [illegible] بعد از آن [illegible] بعد [illegible] یکبار [illegible]
کف بگیرند و بعد از آن استعمال کنند [illegible] بهارسی [illegible] خوانند نیکوترین آن تیز بوی بود که بطعم
تلخ بوده طبیعت آن سرد بود و گویند گرم بود و این [illegible] بقول جالینوس است و گویند سرد در اول معتدل بود
بوده در رطوبت و یبوست مایل برطوبت بوده و مقوی دماغ و مسکن صداع گرم بود و بوئیدن

و درد چشم را
بوسیدن و طلا کردن و قوت دل و معده بدهد بوسیدن و خوردن و طلا کردن و [illegible] را تسکین گرداند
ساکن کند و حرارت آن بنشاند و [illegible] و نفث دم را نافع بوده و خفقان گرم را و [illegible]
جسم بوده بعطریتی و قبضیتی که در وست و [illegible] بر سر [illegible] خمار [illegible] کند و صداع را ساکن گرداند
دلیل [illegible] و گلاب مقوی معده و [illegible] سینه بوده و مصلح وی جلاب
نیکوترین آن بود که مانند [illegible] بوده طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم منفعت وی
آنست که دفع [illegible] آورد و مضرت وی آنست که محرور مزاج را درد سر آورد و دفع مضرت وی
بنفشه که [illegible] خلط [illegible] کنند سرد مزاج را [illegible] و شهرهای [illegible] موافق بوده [illegible]
و [illegible] گویند [illegible] کافور [illegible] آب که از وی روانه گردد و گویند کافور بوده که با پوست
[illegible] مخلوط شده [illegible] کنند و آن آب [illegible] رنگ [illegible] خاصیت وی آنست که [illegible]
[illegible] کنند [illegible] آن [illegible] آب ماهی [illegible] خوانند و آن مانند [illegible] بوده و در
اکثر حالات [illegible] خشکی [illegible] حقنه کنند [illegible] عرق النسا و قرحه امعا را نافع
[illegible] خشک [illegible] مقطع [illegible] بود [illegible] گویند قوت
[illegible] گرم بود و قوت معده
سرد بدهد و [illegible] آورد و بول براند و [illegible] سرد را نافع بود [illegible] طبیعت بود و [illegible] بود که
دفع بود [illegible] معده قوت [illegible] غذا [illegible] بود [illegible]
نافع [illegible] اگر نه [illegible] گرم [illegible] آن ربوب [illegible]
بود و صنعت آن [illegible] آب [illegible] کنند و بجوشانند تا [illegible] بماند فرو
[illegible] اگر خواهند [illegible] زیادت گردد [illegible] قرنفل [illegible] قدری
در خرقه بندند و با وی بجوشانند [illegible] نیز [illegible] که آنرا

کرم

ماء العسل

جند بیدستر خوانند و صاحب منهاج گوید یا ارخیر یا منثث و حل و دار و بای سازند و صاحب جامع گوید ماء العسل
بود و گفته شد بپارسی آب که خوانند صاحب جامع گوید از جماعت بازرگانان شنودم
بعرانی هند متردد می بوده اند از بیرون آن از اقلیمهای دیگر که آن آب نیست چاه شن رنگ و بغایت تا خوشبوی
و چند که گذرد سیاه شود مؤلف گوید آنرا از شکم ماهی گیرند که آنرا ماهی جم خوانند و وی در بحر چین بود و اگر
آن ماهی را بگیرند مثل جمال و در بر بندند فی الحال درست گردد و در اندرون وی مانند کیسه بود پر
از آبی آب و خاصیت وی آنست که هر عضوی که شکسته گردد مقدار دو مثقال بیاشامند و بر نا
نگذارند که بر دندان رسد که دندانها را مضر بود در زمان آن عضو درست گردد اما باید که باز جای سیر بود در
حال بیاشامند فتبارک الله احسن الخالقین و نشان آن آب آنست که آن شخص که عضو او شکسته
بود فی الحال داند که آن آب رسید بموضع شکستگی و این مجربست ماء العسل است و گفته
شد ماء العلیق ماء دبویه خوانند و گفته شد درخت قنه بود و گفته شد ورقات
ماهی دراز است مانند مار و آنرا مار ماهی خوانند اترج است و گفته شد
سوسنی بود و گفته شد درخت ارم واینست و آن نوعی از مارزیون است و کرم
دانه تخم وی است و گفته شد آب انگور بود که بجوشانند و کف وی بگیرند تا چهار
دانگ بجوشد و دو دانگ بماند بعد از آن فرو گیرند و استعمال کنند منافع وی نزدیک بمنافع خمر
بود و خون صالح روشن از وی متولد شود و هضم غذا کند و چون آب بیاموزند مخموری را نافع بود
نوعی از اجیمی بود بپارسی خرشتی نظر گویند طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و گویند گرم است
و وی قابض بود منع خون رفتن کند و طبیعت ببندد و احتمای تر با صلاح آورد و
ریشی که آنرا خشک گرداند و چون عصاره آن در گوش چکانند کرم گوش بکشد و ریشی آنرا
خشک گرداند و ورم زایل کند ماشی بود و گفته شد اصل الکدا است و وی بقوت و منفعت

آن ماهی را جم

229

وامعا را

و منفعت حلتیت بود بهترین آن سپید سبک بود طبیعت گرم و خشک بود بر هضم یاری دهد و معده را پاک گرداند
و تحلیل ریاح دهد و نفخ ببرد و او بعد از استعمال از وی نیم مثقال بود و اسحاق گوید مضر بود بشش و مصلح وی عسل بود
درختی است مانند درخت بید و گل وی سپید بود و ثمر آنرا حب الملوک خوانند و گفته شد
صفت آن در حا سقمونیا است و گفته شد اهل اندلس مخلصه را بدین اسم خوانند
محاجم خوانند والوج خوانند و آن سه نوع بود مؤلف گوید یک نوع از آن زراینی کازرنگ
و بپارسی بلبل شنگ خوانند و یک نوع کشنیز کوهی خوانند و یک نوع تریاق کوهی و هر سه نوع تخم ایشان
به یکدیگر نزدیک بود اما در نبات و جای رستن ایشان اندک تفاوت بود و نبات کازرنگ خشن بود
و تخم وی بغایت تلخ بود و گل وی ازرق بود در کوه و سنگستانها روید و نبات کشنیز کوهی املس بود
و بعد بزرگتر بود و ملیح بود و در میان زارها روید که در آن کوه بود و گل وی سبز بود و نوع سیوم در
ریگ روید و نبات وی کوچکتر بود و گل وی سپید بود که در وی سیاهی و زردی بود و مؤلف گوید شکو کریه
آن شبانکاره بود از کوهستان شبانکاره آورند و خاصیت وی آنست که هر کس یک تسو
از وی بیاشامد از گزیدن مار و عقرب و افعی و مجروح گردد تا یک سال ایمن باشد و اگر مار و عقرب و افعی
گزیده بود و یک سه تسو از وی بیاشامد البته خلاص یابد از مضرت سم آن و بغیر بیشتر از آن ارتکاب نمایند مستعمل
بود بار چند ورزیت و مجربست و بکرات امتحان کرده شده و مجرب بود جمله الحمد لله علی کل ذلک
کثیرا و مؤلف گوید شخصی در نزول آفتاب بحمل سه روز هر روز یک مثقال مخلصه با شراب بجرع کرد در
آن سال وی را چند کرت زهر دادند بر وی کارگر نبود و مثل دو دانگ و نیم الماس وی را دادند و یک
نوبت یک زهره افعی و چند سمیات دیگر بر وی هیچ عمل نکرد و چند تعرض کردند در اول سال
مخلصه خورده بود چنانکه یاد کرده شد و این مجرب بود بتحقیق و وی المخلصه از بهر آن نام کرده اند
که از همه زهرها خلاص دهد و مؤلف گوید حجر التیس که بپارسی پادزهر خوانند و آنرا از ایل کوهستان

شنابکاره او ... الیس سودن با آخر رسد و معانی وی دانه با حب محلب بود و بدان دانه باد زهر
گنج اده و طیور را ایام می شند و بزرگ کعبی شود و غذای انسان گوسفند گویند عفر ماز و محلب هیئت و با جمله ...
در وی هست محلطا گویند و ... نیز گویند و گفته اند بپارسی ... گویند و وی لذیذتر از دماغ
و نیکوتر بود و موافق تر ... گوساله و این بود ... گوسفند طیور آن
کم و تر بود و ... کثیر الغذا بود و بهترین آن بود که در ... تابستان بود و در تحلیل و ملین صلابات
بود و ... از ... و صلابات رحم ... نافع بود و ... صلب ... نرم کرداند ...
شقاق دستها و پای را نافع بود و ملح ... بود و شهوت ... بسیار خورند ... زبر کرم و
ومک والجذات ... گویند نیکوترین آن بود که ... و جوان بود صفت آن در
بس حامض گفته اند نیکوترین آن بود که سبک ... و سیاه بود ... انواع وی گرم بود
و مجفف الالتهذی که وی را ... شمرده اند ... گرم طلا کنند نافع بود
در باب ... گفته اند ... گویند و بپارسی ... گویند و ...
اوزان الغار گویند و گفته اند در ... و طبیعت وی ... استسقا را نافع بود و ... بلغم را سود
دارد و حبس البول ... نافع بود ... بمثانه ... و ...
افسنتین رومی گویند ... گویند بدل آن بوزن آن ورق یاسمین بود ... گویند
بدل آن ... بوزن آن ... بود ... و آن درختی است باریک و
دراز ... در ملک شام بسیار بود و ورق وی ... بود و ... بود و ...
عصاره ورق آن ... را نافع بود و بو
درخت ... و باب ... نافع بود ... کنند
بود ... صمغی است که ... و ... بعضی ...

بمعرفت ... و خوشبوی و زرین

کنند ... آن را باز ... خوانند و بار ... خوانند و آن نوع ... بود و نیکوترین آن بود که
... بود ... طبیعت آن ... بود در سیم و خشک در دوم ... و ... بود در قرطاس تغیر
بزرگ بود و ... مسهل کنند ... آن ... کند ...
... کند ... نافع بود و اگر با ...
با ... بود ... کنند ... آن ... بود ...
... و ... نافع ... کند
... کنند و ... ماه مینا
... کند و ... و ... نافع بود
و ... نافع بود و ... بود و ... کند
... آب ... نیکو ...
... کند ... آن
بر ... و ... کند ... و ...
... آب ... بود ... و ...
بود و ... زرد
بود و ... بود ... کنند ... زند
و ... کنند ...
... کنند ...
... و ...
... بود ...

قصب الذریرة

وی مصطکی و مسترومنهم بوده گویند مضر بود بشانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی صمغ [illegible] تلخ [illegible]
و منتظ [illegible] و نفاخ [illegible] اسپی [illegible] و قوت [illegible] مادر آورد بود و بدترین آن [illegible] بود
آن گرم و خشک بود در دوم [illegible] نافع بود و مقوی معده و جگر بود و [illegible] معده [illegible]
معنی آن [illegible] و صاحب جامع آنرا گوید [illegible] و گویند [illegible] خفقان و آنرا احد [illegible] خوانند
[illegible] هوم المجوس است و هوم [illegible] گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و در [illegible]
[illegible] گویند سنگ گرده [illegible] و صاحب منهاج گوید بهترین آن [illegible] بود و [illegible] طبیعت
آن هر دو خشک بود [illegible] و [illegible] بندد و [illegible] و بران [illegible] و [illegible]
بول براند و فضول [illegible] و گفته شود انواع است نوع خوشبوی [illegible]
خوانند [illegible] بوی [illegible] آنرا [illegible] خوانند طبیعت آن گرم و
تر بود [illegible] خوانند و نوع دیگر آنرا [illegible] خوانند و آن [illegible] بود
و در معتدل بود در حرارت و رطوبت و [illegible] بود و گویند [illegible] لسان الثور [illegible]
و نوع دیگر [illegible] خوانند [illegible] و آنرا [illegible]
خوانند [illegible] گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم [illegible]
و بلغم [illegible] و صداع [illegible] سرد [illegible] معده [illegible] بود [illegible]
و جب [illegible] گویند انواع [illegible] الامر [illegible]
و این نوع [illegible] بود [illegible] لسان الثور بود و نوع دیگر است که آنرا
[illegible] خوانند و آن [illegible] بود و گفته [illegible]
[illegible] بود [illegible] در لون و آنرا [illegible] الثور [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم [illegible] بود [illegible]

ریشها لجوز [illegible] گوید

[illegible] و محلل بود [illegible] و منفع اورام [illegible] بود [illegible] خلط کنند و گوشت زیادت [illegible]
[illegible] کردن [illegible] و گویند محلل [illegible] بود [illegible]
و قوت چشم [illegible] بود [illegible] و بدل آن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بهترین آن [illegible] بود
و [illegible] طبیعت وی سرد [illegible] بود [illegible] سرد بود و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] بدن [illegible]
و [illegible] و [illegible] کنند و [illegible]
و گوشت [illegible] چشم را [illegible] بود و [illegible]
[illegible] قولنج [illegible]
و خناق [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کنند [illegible] بود [illegible]
[illegible] گرم [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] خوانند [illegible]
گرم و خشک بود [illegible] گویند گرم بود در اول و خشک در دوم [illegible] غلیظ را [illegible] بلغم [illegible]
[illegible] معده [illegible]
بود [illegible] قولنج [illegible] کنند [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] غلیظ بود [illegible]
[illegible] معده و جگر [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] بلغم [illegible] خشک [illegible]

نعانع پاک کرده و خون منعقد کند [illegible] نوعی از سنگهای سست و باد آورد در معدن مرغی دیده بود [illegible]
سنگی است که در وی خشونت کمتر بود و بلون لاجورد بود و جهت جلی کنند از وی بوی خاکی آید اگر بوزن [illegible] از
وی بیاشامند در رود دل را مفید بود مرارتی خوش بود و کوهی [illegible] جوز هندی بود و آن جنسی است
مانند وقوقو طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم حیض براند و سده جگر و سپرز بگشاید [illegible] از
مرده است بیابانی [illegible] حاصل نیکوترین آن [illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم و گویند
خشکی وی [illegible] کرم بود در اول و وی لطیف بود و محلل و مسکن ریاح بود و سده بلغمی بگشاید و جلا کند
سپرزی [illegible] برابر [illegible] سرد را مفید بود و وی منشف رطوبات معده بود و خوردن آن دماغ را مستعمل [illegible]
یکدرم بود و منع قی کند و چون بکوبند و در شراب [illegible] مستی [illegible] کند و بوئیدن آن
[illegible] بود و مصلح آن [illegible] سرد بود [illegible] آن [illegible] بود و اگر از جهت [illegible] بوزن آن
و دانگ آن زعفران و [illegible] و مر [illegible] و با [illegible] به هم قائم مقام یکدیگر بود
جامه [illegible] گرم و تر بود و حرارت وی [illegible] بود و ملایم طبع انسان بود و بدن را نیکو دارد
از [illegible] بسیار که در وی [illegible] کرده [illegible] بود [illegible] از رخام [illegible] نیکوترین آن بود که
از [illegible] و بیو [illegible] آن را اسطر [illegible] خوانند و بعضی گویند اسطر [illegible] خرخ است و
[illegible] که [illegible] و با نمک [illegible] کنند نیکو بود و دندان و لثه را بدان [illegible]
[illegible] لثه را محکم دارد و سوختهٔ آن [illegible] کنند و بر موضع سوختگی افشانند
[illegible] کنند [illegible] جهت [illegible]
کنند در معده [illegible] سالم‌ترین زهرهای مرغان زهرهٔ مرغ خانگی و دراج و کبک بود
مرارهٔ دراج [illegible] لذاع بود حاکم [illegible] از ایشان و [illegible] آن بو [illegible] لون وی [illegible] طبیعی بود
اگر [illegible] بود [illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و [illegible] با نطرون و [illegible] بنهند

از رخام سبد [illegible]

تاریکی

بیاموزند [illegible] زهرهای [illegible] چشم را نافع بود [illegible] مرارات [illegible] خصوصی [illegible] کرده
و ابتدای نزول آب را [illegible] و جمیع مرارات [illegible] را [illegible] نیکوترین زهرهای چهارپایان
زهرهٔ شیر بود بعد از آن [illegible] گاو [illegible] بز [illegible] یک [illegible]
[illegible] سودمندترین زهرها زهرهٔ آهو بود زهرهٔ گوزن [illegible] و
[illegible] را نافع بود [illegible] کردن زهرهٔ [illegible] که از [illegible]
صعب بود و سردی [illegible] گویند زهرهٔ [illegible] بکار [illegible] طلا کنند
[illegible] اگر [illegible] سکنجبین [illegible] را نافع بود [illegible]
گویند [illegible] گاو بود [illegible] کنند [illegible] نافع بود و [illegible] زهر [illegible]
که [illegible] و آب [illegible] چشم [illegible] کند نیکوترین زهرهای چهارپایان
زهرهٔ گاو [illegible] زهرهٔ گاو [illegible] کنند
[illegible] نافع بود و [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] بود
تا [illegible] بود [illegible] زهر [illegible] نافع بود [illegible] عسل
[illegible] نافع بود [illegible] زهره [illegible] عسل
نیکوترین زهره [illegible] جوان بود [illegible] طبیعت
آن گرم و خشک بود [illegible] نافع بود [illegible] زهرهٔ بز کوهی [illegible] بود و
[illegible] عسل [illegible]
بود [illegible] طلا کنند [illegible] زهرهٔ سنگ‌پشت [illegible]
[illegible]

بجهت چشم

کنند و بر دمهای خوشبوی ترنج کنند و بدبرهای لطیف — زهره گوشتدار نیکوترین آن بود که از کنار بر گیرند
و آن گرم و خشک بود و مسهل بلغم بود که در سر بود و مقدار مستعمل از وی تا دانگی و نیم بود و مضر بود بر زهره و استحاق گویند
مصلح وی صبر و عسل بود — نیکوترین آن بود که از نخر حیوان گیرند و آن گرم و خشک بود و تاریکی چشم را
نافع بود و در ابتدای نزول آب و انتشار خالص — زهره کبک که آن سودمندترین زهره‌ها بود در بینی زحمت
مشروط ماهی است که در دجله بغداد بود و آن را هوتیا ملو فرنوس خوانند زهره وی تاریکی چشم و ابتدای
نزول آب و انتشار را سودمند بود و گویند چون بکر بدارد وی مقدار دانگی و نیم مسحوق را با کبد و توت (؟) بر ماهر گویند
حوزن مضر بود بر زهره و مصلح آن کثیرا و شکر بود — زهره کلنگ گرم و لطیف بود و چون آب
مرزنگوش سعوط کنند لقوه را نافع بود — زهره کبش که بشیرازی سخج خوانند و دکوسی را که از
سردی بود سود دارد چون با تریحی در گوش چکانند — زهره خارپشت که بپارسی زهره کاسه
خوانند از ریشهای که در چشم بود زایل کند و مجذوم را نافع بود چون بنشاند — زهره خرگوش
چون با آب چراغ و کندر و سداب بیامیزند و در بینی افشرات بیاشف سند بجواب سره و ند امتیه و اگر
خواهند از آن خلاصی یابند پیر که وی را دهند و بدل آن زهره تیس بود
کم و کشنده و مهلک باشند کسی که آن خورده بود تلخی دهان عارض شود و در روی چشم ورم و ماسد که تکرر و کهرباقی بمانند
بعد از چهار ساعت نشان خلاصی است و هر کس زهره افعی خورده بود که خلاص یابد و مداوای وی بن باز و
طین مختوم و تریاق فاروق و دارت به و بتب شیره تخم ... و چراغ آب کنند و اگر نخشی متواتر بود فالکم
معالج دهند و شراب باندامی مسکه وداء المسک نیز مناسب باشد — زهره رخمه که بپارسی مردار
خوار گویند و بشیرازی جور و بعضی دیگر وی را موسی کبیر خوانند گوشت نیز بود اینکه گرانی گوش را زیت و بار
بنفشه حنفره گوش چکانند درد شقیقه را نافع بود و با آب بیر و چند در چشم کشند بسیاری زایل کند و این بطریق
گویند چون زهره وی خشک کنند در ظرف آبگینه در سایه و در چشم ملسوخ کنند در جانب کرنده سود و ماد کر

فوارج

اگرچه انمکی گزیده بود و دیگر گویند چنین است و بعضی گویند تجربه است اجله تمیم کردم و فارو نخود دیدن نافع بود
حبه حبس منتج گویند بنظر من آنست که المطبوخ کنند مختصر است — جوز ماثل وافیون را بدین
اسم خوانند — و مرار الصحوز نیز گویند و آن حنظل بود و بغضم معیضید است و
آن نوعی از کاسنی بری بود و بغایت تلخ بود و از آن گوید مروریه نوعی از کاهوی تلخ است که بشیرازی راونه بود
و بعضی خوانند و آن ملیند است که از گندم و جو و کاورس سازند و ترکان آنرا بونه و اکسمه و حوش
بره نیز گویند و مست کنند بود — زعارة الراعی خوانند و گویند حصی الراعی است و گفته شد
درخت بادام تلخ است و در لوز گفته شد — منیغوان — بپارسی مشک خوانند نیکوترین
آن تبتی بود و گویند چینی و ابن وافد نقل از مسعودی کند که در کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر آورده است
که فضیلتی که مشک تبتی را بر چینی است آنست دو وجه بود یکی آنکه آهوی تبت در سنبل چرا کنند و آهوی
چین بر حشیش دیگر و چینی چرا کنند دوم آنکه اهل تبت قطعی از نافه بیرون نیاورند هم چنان
رها کنند و غشی کمتر کنند و اهل چین از نافه بیرون آورند و کیان وی غش کنند مثل خون
و دیگران از نوعهای که غش توان کرد و نیز چینی را راه دور است و از دریا گذشتن بسبب نم و اختلاف
هوا بوی و قوت آن ضعیف گردد و نیکوترین مشک آن بود که رنگ وی زرد بود و در طرف قفجاق بود
و آهوی گیرند که جوان بود و بعد از غایت نضج بود چون از رمی برند و مرق میان این آهو که نافه دارد
و آهوان دیگر در لون و شکل و صورت هیچ تفاوت نیست الا آنکه بجز این آهو را دو دندان پیش
بود مانند دندان فیل و قطر مانند یک وجب زیادت و کم نیز بود و گویند ... که ایکی شکار روند و اگر
به تیر بزنند نافه وی بسوزند چون که در نافه بود خام بود و پخته و رسیده نشود و بعضی گویند چند
زمان رها کنند تا بوی سهوکت از وی زایل شود ... ماده هوا ... تحلیل تنگ گردد و اینست دلیل آنکه بهتر آنست که
که بر درخت ماند رسیده بود نتوان خورد چون از درخت فرو گیرند و چند روز رها کنند تا رسیده شود

خورده و در المعده سود کند آن بود که در وسعای خود نضج تام یافته باشد و در سره خود مستحکم شده و مار خوان بود به سختی و تام
المولد بود و طبیعت مینک کم و خشک بود در دوم و گویند در سیوم قلهمان گویند مینک کم است در دوم و خشک
در سیوم این مایه کوبیده عرق حرش بس مقوی دل بود و شجاعت زیاده کند و مره سودا را زایل کند و جلدی
باده به بیک صلاح وی بود در ان رحمت و سستی اعضا و مقوی اعضای خارجی بود چون بر وی نهند و ضماد کنند
با طلی چون بیاشامند و جماعتی از اطبا [illegible] گفته اند که در وی رطوبتی هست [illegible]
را یاری دهد و اگر قدری از وی با روغن چیزی بیامیزند و بکار برند [illegible] و سوراخ آن طلا کنند بار
و بهر در جمعیت بسیار کردن و در عسرت انزال بیامانع بود و از وی گویند چون در طبیخ حل کنند و بیاشامند
کننده کنند و سود مند بود علتهای سرد را که در سر بود و سستی و سقوط قوت را نیکو بود و جمعی گویند عطوف [illegible]
بود بسبب عفونت جعفر بود را سوط کنند مقدار [illegible] با هم چند آن زعفران [illegible] که از بهر [illegible]
کند و قوت دماغ بدهد و حکیم [illegible] گوید و در ادویه [illegible] کنند قوت بدهد و سپیدی [illegible] زایل کند و [illegible]
گوید مرطوب مزاج را و بر از [illegible] بود و دماغ بود خاصه در زمان سرد و در سرد سیر باد و [illegible] جوانان و [illegible]
مزاج بود خاصه در زمان گرم و در گرمسیرها [illegible] سود مند بود علتهای سرد که در سر بود و سکته و نافع بود [illegible]
ریاحی که عارض شود در چشم و جمله چون [illegible] بهبود [illegible] زایل کند و عمل سموم باطل کند و خفقان را
و [illegible] گوید اصل [illegible] و مقوی [illegible] بود و حرارت را سود مند بود و تعدیل [illegible]
کنند و از آن [illegible] گل کنند و گویند چون بدان سعوط کنند فالج را [illegible] سکته [illegible]
نافع بود و دماغ را پاک گرداند و بالا دویه که بدان سعوط کنند و از [illegible] بود حل کنند و [illegible]
مانند و فالج را سود دهد و اگر بدان مداومت نمایند فالج را زایل کند و این [illegible] گوید [illegible] طلا کنند
نافع بود و این رشید گوید در ریاح غلیظ که متولد شود در امعا نافع بود چون بیاشامند و [illegible] گوید مقدار
ما بخورد از وی [illegible] بود و [illegible] آن [illegible] بود دماغ گرم [illegible] آن [illegible] و گویند بدل آن چند بیدستر بود

برد و در و [illegible] در همه [illegible] الا در بوی خوش [illegible] با بی [illegible] مثل [illegible] بود و گویند بدل آن [illegible] است
بوزن آن [illegible] گویند و دو موثبت و گویند بتحقیق [illegible] است و گفته [illegible] و [illegible]
این [illegible] رزاوند طویل را [illegible] بزبان اندلس [illegible] این اسم خوانند و
[illegible] گفته [illegible] است گفته [illegible] گویند [illegible] است گفته شد
[illegible] را نیز بدین اسم خوانند [illegible] شراب [illegible] افزوده شود [illegible] کنند و بود [illegible]
بود بدان است گفته [illegible] و [illegible] نیز گویند و از [illegible] بود [illegible] گویند [illegible]
گویند و آن آبی بود که بر روی [illegible] مانند [illegible] آید و بعضی گویند [illegible] است [illegible] و بعضی گویند
[illegible] و بعضی [illegible] و [illegible] سپیدی چشم را زایل کند و [illegible] رطوبت بود و [illegible]
[illegible] را نافع بود چون [illegible] طلا کنند و بدل آن [illegible] کار زوان [illegible] عود [illegible]
و گفته [illegible] سنگی است الوان [illegible] آن [illegible] آن چون [illegible] بستان
[illegible] گویند [illegible] کنند [illegible] بزرگ شود و اگر [illegible] کنند [illegible]
و اگر با [illegible] بیاشامند [illegible] نافع بود [illegible] شکسته [illegible] کنند
و سحق کنند [illegible] نافع بود [illegible] کنند [illegible] چشم [illegible]
سپیدی چشم را زایل کند [illegible] چشم [illegible]
[illegible] سود مند بود [illegible] گویند و [illegible] خوانند و [illegible]
[illegible] طبیعت آن سرد بود در دوم [illegible] گویند [illegible]
بود [illegible] گویند [illegible] بود و [illegible] خلط غلیظ بود و [illegible]
[illegible] بیاشامند [illegible] تشنگی و [illegible] بود [illegible] نافع
بود و اگر در معده [illegible] کنند [illegible] آن بود که اگر در معده [illegible] باقی بود [illegible]

آن سکنجبین خورند و گویند نیم درم از مصطکی و نیم درم افیون با شراب میبه ممسک بکار برند و اگر صمغ را گیاه تیخوان و بخورند
خشخاش غشی آورد و مداوای وی قی کنند و لبن برآب نبوند که زرشک مانند غوره و اترج و لیمو و عصاره انگور
وی اسیر را نافع بود [illegible] سعد هندی بود گویند [illegible] و نیسا قوس است و گفته شد
و سکر طبرزد خیر بر خوانند و آن نوعی بود به شیرازی رمک خوانند و آن خاص
وی آنست که چون گوسفند بوی فرا کند بعوضی بیفتد خون از بینی وی بیرون آید طبیعت وی
گرم و خشک بود تا سیوم و گویند خشکی وی در چهارم بود رطوبات لزج از سینه و بینی بیرون آرد و شراب وی عظیم
سود دهد با خشکی که آب را دو حیض و بول و دم نفاس براند و سنگ گرده بریزاند و مقدار ماخوذ از وی یک
مثقال بود و وی از غایت افراط در درون است بعوضی بول حیض براند و مصلح آن رب
موزه بود و طبیعت در دوم نافع بود و جالینوس گوید چون آبکی از وی سستی کنند بر دهن بلسان و
نشسته و زن فرزند بخورد بر کیرد و درد رحم را زایل کند و آنکی گویند قولنج را نافع بود چون آنکی مصنوع نیا
ورد آنکی از وی سستی کنند و با یکدرم کنند از وی در حمره نفس بسته شود و باب کرم نیاشامند و از ایا بیوس
تو بر کسی که شهوتش منقطع شده باشد و سه روز هر روز یکدرم و نیم از وی سستی کرده با سه درم تخم خربزه و ده
درم شکر منبتی بهست درم عسل بخورد شهوتش زیاده کرده و چنین باشد و بخور کنند بجهت نزله و وی
مضر بود بسفل و گویند مصلح وی هر که مضر کنند و بدل وی گویند قردمانا است و جالینوس گوید بدل آن
در ادرار سعد کبیر است و در زن آن فرنشا بود و گویند بدل آن اکلیل الملک است و گویند بدل آن شقایق بود
بسیار کنند رومی خوانند و بسیار با کیاه برومی سلیخه و بیوناسی طیخونیس و آنرا هلک رومی
خوانند و کیته گویند و آن صمغ سپید بود سیاه بود و الجرمی بود سپید بود و الجرمی بود به منبطی
بیخ الحقیق از وی سخت تر از مصطکی کنند است و قوت قبضی در وی کمتر بود لطیف تر و کوه مستر از کند بود و گویند
حقه وی کمتر از نجوع صمغها بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند سیوم است و قبض و ادرار از وی

وی بستان بود یعنی در عروق و ورق و قضبان و اغصان و اطراف فروع آن و عصاره و ورق آن
قشور بیخ آن قایم مقام اقاقیا و عصاره لحیة التیس بود جهت قرحه امعا و استطلاق بطن و نفث دم و
زنانه که خون از رحم ایشان گشوده شود در رحم و مقعده که بیرون آید و سوده و گرد بر حیض در حالت
وی قابض بود و قوت نیروی و قبض وی و قبض بیخ وی مساوی بود و اگر طبیخ ورق وی بر نشیمنهای کنند و بر آنجا
نشسته و بر اعضای که در رحم بنهند نافع بود و قطع سیلان رطوبت مزمنه از رحم بکند و بول براند و خون بواسیر
خصوصا کنند و بدان حرارت را تسکین کند و اندر جراحات ابا فیض بود تا لحمی که جراحات مبتلی شود بکند را نافع بود و اگر از
وی مسواک سازند دندانها را جلا دهد و جالینوس گوید مرکب بود از قوای متضاده یعنی از قوت قبضی و تسخین و
قوت تلیین و بوی بسبب آنکه ورم معده و مقعده و طحال و جگر را نافع بود و حنا بیدن آن بلغم از
بینی بکند و سرفه بلغمی را سود مند بود و نفث دم را و تقویت معده و جگر کند و بوی ریاحین خوش کند و بینی را در از
زکام لکند و خشم معده و جگر بود و تحلیل رطوبات معده کند و مسکن مغص بود و که از رطوبت بود و چنین مار چون زهر کوبد
کنند صلح سرد را نافع بود و چنین مار نیز بکار برند و شقاق لبها را نافع بود و چنین در ضمادات کنند و ورم امعا را نافع بود
و چنین بات سرد و نیامیند رطوبات معده را دفع کنند و آنرا با وردو بلغم تکدر اند و در جگر و زرد رنگ را نافع بود و گویند
مضر بود مثانه را و مصلح آن بود که هر که کوفته بنند و خشک کنند و با نبیذ استعمال کنند و صاحب تعیم بود بسیار از وی
مستعمل کردن نشسته را بواسیر و مصلح آن صمغ عربی و قند بود و بدل آن بلوط و نیز آن صمغ البطم و گویند بوزن آن
لبان است که آنرا کندر در مایی خوانند [illegible] نوعی است قابض بود و بلغم بر بندد و اگر زیادت خورند
قولنج سخت آورد [illegible] طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و ابن ماسویه گوید در سیوم سودا
مزاج را بد بود و مضر بود بمعده و سفل و کیموس آن بد بود و اگر با گوشت فربه بپزند ضرر آن کم شود و در
[illegible] کهربا است گفته شد [illegible] لعوق مطیخنا خوانند و آن لعوق نوع است
مرکبات [illegible] عقید العنب خوانند و وی کیج گویند و گفته شد [illegible] نیکوترین آن بود

الخ

که رسیده و تر بود و آن خشک‌تر از پخته و آنکه بابر کهنه بود گرم و خشک بود و آنکه عربی بود با شکر بیابت
گرم و خشک بود و وی ملطف بود و منقی رطوبات معده و آنکه بسیار زبره و شوراهضم بود و تشنگی آورد و اگر با سرکه
بجوشانند بعد از آن بریان کنند تشنگی بیاورد و آنکه [illegible] بجوشانند بعد از آن [illegible] کنند و حری
و اجزی بر آن کنند تشنگی آورد [illegible] جلنار است گفته‌اند [illegible] از اجزای آن را جهت گویند
گفته شود از نبات ماهودانه است و آن نیز گفته‌اند [illegible] صمغ اجاص است گفته‌اند [illegible] حقیبة الثعلب
و گفته‌اند [illegible] مازریون است گفته‌اند [illegible] نیکوترین وی آن بود که از جای کوه‌ها [illegible] طبیعت
آن سرد و خشک بود و [illegible] و مصلح کسی بود که [illegible] حالی بود [illegible] در ساقین احداث کند [illegible] اکله
خره که از وی متحلل شود [illegible] و باید که پاک بشویند و سکنجبین بر بندد و بار [illegible]
وی چنین [illegible] و سرد و خشک [illegible] بهترین آن بغدادی بود
و سپیدی بود که [illegible] طبیعت آن گرم و تر بود در درم و گویند خشک بود و [illegible] اعضا
بود و سمی [illegible] و ملتی
[illegible] از وی یک درم بود و گویند [illegible]
و مصلح وی [illegible] بود [illegible] فیلسطوس
گویند [illegible] آن بود که سرخ روی
روشن بود [illegible] و گویند نیکوترین آن بود که [illegible] شیخ الرئیس گوید طبیعت آن سرد بود
اول و خشک بود در دوم [illegible] و احتمال با صلاح آورد
و ادام [illegible] کنند [illegible]
و از [illegible] آتش [illegible] کنند [illegible]
برشته [illegible] بیاشامند و اگر با آب لسان الحمل بود قرص [illegible] و طبیعت

236

اگر حقنه کنند قرصا

طبیعت بربندد و درد جگر را نافع بود و اگر با آب لسان الحمل حقنه کنند قطع افراط حیض کند و حمی
اسهال جگر که از امعای علی رود نافع بود قطع آن بکند [illegible] ملینه بادنجان است [illegible]
صاحب منهاج گوید مانند [illegible] بود [illegible] گویند گلی است سیاه رنگ که از کوه کاشان آورند
گویند آنکه [illegible] سنگی است الوان [illegible] رنگ سیاه بود که [illegible] سپید بر آن [illegible]
و ابلینه گران استعمال کنند [illegible] آن سنگ را [illegible] خوانند
و در ولایت [illegible] برکان [illegible] خوانند
و وی [illegible] استعمال کنند و [illegible]
از [illegible] بوزن [illegible] بود
[illegible] لفاح [illegible] است و گویند
بادنجان است و گویند [illegible] قول اول و دوم صحیح است و صاحب منهاج گوید بادنجان است
[illegible] است [illegible]
[illegible] مطلق گویند لسان الثور و گفته‌اند [illegible] است و [illegible]
گویند گفته‌اند [illegible] صمغ است که [illegible] خوانند [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود و [illegible] که آن [illegible] است و گفته شود [illegible] آن بود
که [illegible] بود [illegible]
[illegible] کنند [illegible] طبیعت آن گرم بود در سیم و گویند گرم بود
در [illegible] اول و خشک بود در سیوم و گویند سرد بود و گویند تر بود و از [illegible] گرم و تر بود در دوم [illegible]
را نافع بود و [illegible] کنند [illegible]
و رم [illegible] نافع بود و [illegible] بیرون آرد [illegible]

که بوطات کرده اند و جهت نیش عقرب سنک کرده و ضماد به بر ابر بول الحیض برابر و اگر در مسهلات کنند منع سحج کند
و از پیش منع گزند جانوران را و بمرقه لکن را نافع بود و قوت مجامعت بدهد و فربهی آورد و منفخ سدهٔ گرده
و مثانه بود و مسهل بلغم و سودا بود و مقدار آنچه از وی تناول کنند یک درم بود و وی حار نیز را نافع بود و زایل کند
و با مرهم بر سعفه طلا کردن نافع بود و نسخ عضله و صلابت اعصاب و تعقد آن و کزاز و درد پهلو و ریاح را نافع
و جهت نیش منع و کبود کنند و کبود بر کبر زنبور را نافع بود و دخان آن به بندد و تحلیل اورام کند و بلغم [illegible] بود
دخوه که البسته بود و حرق النار و نقرس را نافع بود و اسحاق گوید مضر بود بجگر و مصلح آن زعفران بود و گویند مضر
بود به شش و مصلح آن کثیرا بود و بدل وی بوزن وی صمغ البطم و نیم وزن آن کندر رومی باشد
ثمر مقل دوم است و صاحب منهاج گوید ثمر درخت مقل را [illegible] خوانند حبه تر بود و چون خشک کرده
و مقل خوانند در ابتدا وی [illegible] بود و آنچه کهنه بود خارج آن در مکه [illegible] و لذیذ بود و در اندلس
نارسیده چیند و بعوض تمام و [illegible] و آبی اندک و بعد خشک بود و قابض و بارد
بود و شکم به بندد و قوت معده بدهد و پوست وی کهنه [illegible] را نافع بود و این ثمر را مقل
مکی خوانند [illegible] ملو [illegible] نیز خوانند و گفته اند [illegible] ببر یا ز حرف را گویند و گفته اند [illegible] نبات
صبر بود و علیسی خوانند و آن در جبس گفته اند [illegible] مقدونس نیز گویند و آن
کرفس ماقدونی است و منسوب به ماقدونیای رومی بود و آن فطراسالیون است و گفته اند [illegible]
سیکران الحوت است و گفته اند و ملوسی و بوجیر نیز گویند و آن ماهی زهر است و گفته اند [illegible]
مخلص است و گفته اند ملح بپارسی نمک گویند و آن انواع است ملح [illegible] و ملح اندرانی و سیاه و نفطی و سیاه
نفطی و ملح هندی سرخ رنگ و ملح آنچه تلخ بود و نزدیک بشور بود نیکوترین اندرانی بود سپید نمک
بپارسی [illegible] طبرزد خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و سیوم و عیسی گوید قوت وی [illegible] بود
و محلل و منقی بود و گوشت زیادت از ریشها بخورد و جلا دهد و در داروهای جرب استعمال کنند و اورام بلغمی و حکه

و حکه و جرب و جذام و قوبا را سود مند بود و نمک [illegible] منع عفونت کند و سودمند بود و غلیظ اخلاط را بگدازد
و جهت مار زدگی با عسل و سعتر که بیامیزد و بدان تکمید کنند خناق را نافع بود و اگر با عسل بود ورم لهات
و بناگوش را نافع بود و اگر با جو کوفته با عسل ضماد کنند آکله و قلاع و [illegible] مفید بود و با روغن
کتان بر گزند کژدم ضماد کنند نافع بود [illegible] بزر السود [illegible] و با زفت و قطران
و با عسل گزندگی مار [illegible] را نافع بود و با سرکه و عسل گزیدن سام ابرص [illegible] و گزندگی زنبور را نافع
و جهت بلغم [illegible] و عسل ضماد کنند [illegible] نضج دهد و با فودنج و خمر و با عسل ضماد کنند منع [illegible] اورام
بلغمی بود که در ابتدا [illegible] عارض شود [illegible] سود مند بود و جهت حکه کرده در [illegible]
[illegible] و جهت [illegible] گزیده مالند نافع بود و جهت با سکنجبین [illegible] مضرت افیون
و فطر کشنده [illegible] کنند [illegible] و ماهی و گوارنج خلط کنند
از طبیعت [illegible] گرم و خشک کرده و بر اسهال و قی بار سود دهد و بلغم لزج از سینه و
معده دفع کند [illegible] طعام را یاری دهد و موافق مرطوبی مزاج بود و محروران را
مضر بود و جهت [illegible] حل کنند و بدان مضمضه کنند قطع خونی که از بن دندان آید که سبب دندان
کندن بود قطع کند و اگر گرم کنند در دهان نگاه دارند درد دندان را نافع بود و جهت [illegible] غرغره کنند
قطع بلغم بکند و [illegible] پاک گرداند و جهت [illegible] بدان [illegible] و جراحتهای که تر بود و خون روانه بود
خون را به بندد و نمک اندرانی چشم را تیز کند و ناخنه و سپیدی چشم را نیک بود و سبل را سود مند بود
و درد معده سرد را نافع بود و مسهل بلغم غلیظ خام بود و سودا نیز و مقدار شربتی نیم درم بود و نمک سوخته
دندان را جلا دهد و صفت سوختن وی نیکوترین آن بود که نمک را بشویند و رها
کنند تا خشک گردد و در دیگ کنند و سر دیگ به بندند و بر سر آتش نهند و آتش سوختن تمام کرده
دیگ کنند و رها کنند تا از حرکت بار ایستد آنگاه سوخته بود و بعضی نمک را در خمیر گیرند و در میان

سوختن آتش نهند و رها کنند تا نمک سوخته آید و بیرون آورند نمک تلخ قسمی سود ابود بقوت و رازی گوید بسیار
خوردن نمک محرق دم بود و ضعف بصر و معتقل حتی بود و حکه و جرب آورد و صاحب منهاج گوید خوردن ملح
در بهر و دشمن بود و مصلح آن بود که بشوید و صعتر اضافه وی کنند و گویند بدل آن نیم وزن آن نوشادر بود
و گویند نیم وزن آن بوره بود [illegible] شوریح است و گفته‌اند ملح القلی نشکار است و گفته‌اند
[illegible] او منیم ملح [illegible] بوره بود و گفته‌اند [illegible] ملح الحجلی است و گفته‌اند [illegible] بوره در حقیقت
غرب است و وی بهترین بوره ها بود و گفته‌اند [illegible] نمک هندی گرم و خشک بود در دوم گرم
تر و لطیف تر از انواع ملح بود ملح النفطی بهترین آن بود که حتی الرائحه بود طبیعت آن گرم و
خشک بود قی را بار دهد و مسهل سودا بود مقدار شربت از وی نیم درم بود و مضر بود بمعاده و مصلح او
ملوکیه هلیله زرد بود [illegible] قاقله است و گفته‌اند [illegible] ملوکیه گویند و آن نوعی از خیار است و آن آستانا
بود و بهترین انواع خیار بادرنگ گویند و درخت وی مانند درخت حنظل بود اما کل وی بیخ کوچک بود بهترین ملوخیا
آن بود که سبز و بزرگ بود و قضبان وی سبز خام بود طبیعت آن سرد بود در اول و تر در دوم و گویند
سرد و تر بود در سیوم التهاب را نافع بود چون بر سینه و معده ضماد کنند و سیلان حیض را نافع بود و اصلاح
دم و صلاح گرم و ورم چشم گرم را الوده بود و چون با برگ وی ضماد کنند و اکحال گویند سده جگر و سپرز را نافع بود و چون
از آب وی با بسی ورم بیاشامند و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی گل بود یا گلاب [illegible] منبط الرکبی است
و گفته‌اند [illegible] معقلدینا گویند و آن اوبنره در ازبوا بیشتر از آن احیار در از خوانند و آن مانند حیارزه
بود و طبیعت آن سرد و تر بود و زود هضم شود [illegible] مرقف الارواح خوانند و آن اسطوخودس
بود و گفته‌اند [illegible] بیابانی نمک خوانند و در باب با گفته‌اند [illegible] بارطالیکه بر درخت افتد یا سنگی
آن را من خوانند مانند ترنگبین و دیگر انگبینی و شیرخشت و بیدانگبینی و امثال آن و طبیعت آن ما شرخویه
گوید گرم بود در اول و معتدل بود در یبوست و رطوبت سینه را نیکو بود و خشکی را و رطوبت آن بر زاید و خشونة

و خشونة آن گرم کرده از و بیرون له از رطوبت بود ابن سینا و ابن الحسن گوید گرم بود در آخر درجه دوم و خشکی در نزدیک
بآخر وی بود و نیکوترین آن بود که لون آن صافی بود و سپید بود و خوب در درخت توی آمیخته بنو داشتن قابل حلقه
نیکو بود و طبیعت را تسکین دهد و ما اصفر انکسوحه وارد چون بیاشامند و ضماد کنند بر شکم و دربن سقوط کنند
مقدار روانگی و مانع را باک و بادهای غلیظ اثنی بیرون آورد و صفوی ادویه بود که با وی خلط کنند
باد و بهای که در شربت از بسیاری منفعت آن و هو اعلم [illegible] در باب حا در صفت حب
المنشم گفته‌اند [illegible] برود کافوری بود که در کتاب گفته‌اند [illegible] سنبل رومی است
و گفته‌اند [illegible] بیروج است و گفته شود و بر وی میندرم عروسی خوانند [illegible] خیری را بدین
اسم خوانند و گفته‌اند نوعی از خسی است که آن را منثور خوانند [illegible] عود است و گفته شد
مرج است و گفته‌اند [illegible] لحم ریست و گفته‌اند [illegible] درختی است مانند نخل و ثمر وی را
مو خوانند و در اطراف دریا بار بسیار بود و در طعم شیرین بود مانند خسی با پوست بود ابن ماسویه
گوید طبیعت آن گرم بود در وسط درجه اول و تر بود در آخر و غذای اندک دهد و درشتی حلق و سینه و قصبه
را و مثانه و سرفه خشک را نافع بود و باه را تحریک دهد و گرده را نیکو بود و بول و شکم براند و بسیار خوردن
وی مولد سده بود و صفرا و بلغم زیادت کند بسبب مزاج وی و بر معده ثقیل بود بغایت و مصلح وی
بود که با وی بخورند با عسل و بستی و بعد از طعام بخورد و بعد از وی سکنجبین بورزی و بعد از وی غذا نخورند
تا از زمان آنکه غذا نکند و کاهیت ستم گلاب [illegible] خور و ری است نیکوترین آن
رومی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم درج را نیکو بود و مقوی معده و جگر بود و مصلح رطوبات
دماغ را نافع بود و سحال بخورد و بر گیرند کرم را بکشد [illegible] بوبانغ ابیون خوانند و بعضی اسطیطون خوانند
و ساق وی و ورق وی مانند شبت بود و لیکن ساق وی غلیظ تر بود و بدرازی دو گز بود و بیخ وی را
مو خوانند و بوزنج و لون سار یعقوبی بود ولیکن سبزی مایل بود و اندک تلخی و خوشبو بود

و آن نیز نسخه ای است بر طبیعت آن صاحب منهاج گوید گرم و خشک است در سیوم و در وی رطوبتی بود و نافع نزلهای صحیح بود
و جالینوس گوید گرم است در دوم و خشک است در سیوم و نیکوترین آن سپید بود و روشن که پیل خیرین ببرند
و ملطف بود گرم تر از سنبل بود و جالی تر و دافع مغص الریاح بود و جگر سرد را سود دهد و جرب را طلا کردن و علم الوان
نافع بود آشامیدن و ضماد کردن و درد مثانه و گرده را نافع بود و جگن کوبند و بشرب منند و اگر بکوبند و با عسل بسرشند
و لعوق کنند بادی که در معده بود سود و دفع درد و عفص سینه را نافع بود و چون بجوشانند و آب
آن نشیند حیض براند و چون ضماد کنند بر زانو کودکان بول براند و اگر زیادت مستعمل کنند صداع آورد و اسحاق
گوید مضر بود بسپرز و مصلح وی تخم کرفس بود و بدل آن نیم وزن آن جوز بوا و نیم وزن آن سنبل بود و گویند
بدل آن نیم وزن آن فلفل سیاه بود و گویند نیم وزن آن جوز بوا ... نیکوترین معدنی بود که از
ولایت اوراجو حیز دستور دیده کی گوید موم میانی بعوت است و قفر بود چون با هم بیامیزند و بطبیعت
آن بود الاموم میانی منفعت بسیار دارد طبیعت آن گرم بود در سیوم و لطیف بود و محلل نسخ الرئیس گوید گرم
بود در آخر درجه دوم و خشک بود در اول سیوم و بطبیعت و سود مند بود در مهره ها بیرون آمدن و خلع
کسر و سقطه و ضربه و فالج و لقوه خوردن و طلا کردن و درد شقیقه و صداع سرد و جرع و دوار را سود
مند بود و چون ختنه با آب مرزنگوش سعوط کنند و گرانی زبان را قیراط بطبیخ صعتر پارسی بیاشامند
نافع بود و منع نفث دم از شش بکند و خناق و درد حلق را قیراطی از وی با سکنجبین یا رب توت سود مند
بود و قیراطی از وی با آب کمون خفقان را نافع بود و چون از وی موافق را ... کند چون بطبیخ کرفس
بیاشامند و قیراطی از وی نیز با ... بیاشامند ریگ مثانه را نافع بود و دو قیراط از وی یا قیراط گزیدن عقرب
را با شراب صرف بیاشامند یا بهم جندان روغن کاد و بر موضع گزیدن نهند سود کند و جهت کمر جنب بیاشامند
زود سود کند یا موضع کند و نیم دانگ از آن با آبی که انیسون جوشانیده باشند حل کنند و در شکم مستسقی طلا
کنند نافع بود و جهت امساک بول هر روز دو حبه با آبی که تخم کرفس جبلی و تنواخ اذخر در آن جوشانیده باشند

باشند بیاشامند و ابنه و اجزاء آن و برص و داء الفیل و فتق و زبانی ... طبیخ افتیمون هر روز نیم دانگ بیاشامند مفید بود
و درد معده که از سردی بود و سوء الهضم هر روز دو حبه بشراب چاشنی بیاشامند و گزندگان و عقرب و کسی که زهر
خورده بود هر روز دو حبه با آبی که انیسون در وی جوشانیده بود بخورند و اگر آن گرم باشند بیاشامند و زخم که ...
گردد در اعضا سبب سده آن هر روز دو حبه با آبی که صعتر پارسی و آس جبلی در آن گرم باشند جهت اختناق رحم
و تحلیل علتها که زنان را بدید شود از سردی دو حبه با آب سداب ... بیاشامند و جهت نزع کسته هر روز
نیم دانگ با آبی که بدبست دم باد آورد در آن گرم باشند بیاشامند و این حکایت زیادت از این
دارد اینجا اختصار کردیم لیکن آنکه در ولایت اوراجو آورده اند و معروف است بالکاره بود و این
منفعتها را دارد و غیر فرنگ که آن معمول از آدمی است و غیر انواح دیگر که از کوهها یا از آب جزر و
و آن قیر الیهود بود و منافع آن نزدیک موم میانی بود و گفته اند ضعیف آن ... نیکوترین
آن بود که بلون مرداسنگ بود و جالینوس گوید بقوت مرداسنگ بود و در مرهمها گوشت زیادت
بر دیاید و مؤلف گوید بیشتر از آن ... اگر ماله گرانند چون با آب بیامیزد و در زیر بغل مالند گند آن ببرد
... نسخ است و گفته اند ... رهنده بود و گفته اند ... گرم بود گفته اند ...
گدا از البر است و گفته اند ... نوعی از سموم است نزدیک بیش و مداوای کسی که آن خورده باشد
مداوای بیش بود ... صاحب منهاج گوید سنگی است لجمی بلور و گویند بلور بود و صاحب جامع گوید
نوعی از انکینه است که از معدن یا مغنیسیا گمج می شود و ... و در حجر الخضر ... و در صعید مصر
و آن سنگی است سپید رنگ و نوعی دیگر هست که حسن رنگ آن کمتر ... و صلبتر که چون نگاه
کنند ظن برند که عاقت اندرانی است و نوع اول که گفته اند بلور بود بتحقیق و ابو طالب سلیمان گوید که
جهی با لجمیت حجمی زن در رفان را ... اخرد بیا و بیرد زابیدن بر وی آن گود ... مگس نیز
گرانی زبان او کسی که ... گوید چون سحق کنند و بکره و نمک و زعفران و نوشادر و بعسل حل کنند و زبان را

و تبخیر

تحریک سده بی نخیزد و بیت آن زحمت زایل شود و مکسو فراطیکس بدیهی سود مند بود اکله اریشتیس و کسی که عارض شود
کودکان را و زنی که دشوار بخیزد از پستان او بیرون آید چون بر پستان مسح کنند شیر آسان بیرون
آید و بمکی گویند چون با آب کمی کنند سفیدی چشم را زایل کند [illegible] نوعی از صمغ طرطنانست که معروفست بود [illegible]
و اهل نزرق ملتی خوانند [illegible] درختی است بزرگ بیونانی لوطوس خوانند و ثمر وی بزرگتر از فلفل بود
و سیاه رنگ و مغز وی سفید و شیرین بود معده را نیکو بود و شکم ببندد و وی لطیف و مجفف بود و
نشاره چوب وی نزف دم زنان را نافع بود و قرحه و ذرب و سیلان [illegible] سود دهد و کسی گوید نشاره چوب
و چون بنشانند [illegible] کنند سودمند بود [illegible] و زلق که رطوبات [illegible] از رحم ایشان روانه
بود و موی سرخ گرداند و شکم ببندد [illegible] بیونانی حبیب سالیه [illegible] اصطفی خوانند [illegible] نیز
گویند و تفسیر آن [illegible] خوانند نیکوترین آن خوشبوی بود بشیرازی آن را انگور خوانند و در وی
قبض و تجفیف بود طبیعت آن گرم و خشک بود و گویند تر بود و [illegible] ملینی بود و منضج و گویند
دماغ را پاک گرداند و جذام را نافع بود و طبیعت ببندد و [illegible] مقدار از وی تا یک مثقال [illegible] و سر
و زکام و نزله که از رطوبت بود سود دهد و چون بپاشند [illegible] حیض فرود آورد و از
خواص وی آن است که از بخور کردن آن قطع رایحه [illegible] میکند [illegible] سود مند بود لیکن
صداع آورد و اسحاق گوید [illegible] مصلح وی [illegible] مصطکی بود [illegible] سالیه [illegible] گفته شد
[illegible] گاو چشم بود و گفته صاحب جامع گوید [illegible] طراطیقون است و آن نوعی از
حی العالم است و گفته [illegible] منسم است و گفته [illegible] بپارسی [illegible] خوانند گفته
شد [illegible] مو زنیت [illegible] است و صاحب جامع گوید [illegible] است و این خلاف است حب
[illegible] است مویزج [illegible] مویزک خوانند نیکوترین آن [illegible] سیاه بود رسیده و معروف بود مویزج
[illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و محرق و اکال و [illegible] بود [illegible] شپش [illegible]

٢٤٥

بکند حاصله چون بار رنج بود یا بهار [illegible] مفید بود و چون بار ده [illegible] بناشند [illegible]
آورد و وی حضر [illegible] مصلح وی کثیرا بود و بدل آن [illegible] فرحا بود و خوردن وی [illegible]
مثانه بید آکند [illegible] شراب سوس بود و الله اعلم باب [illegible]
[illegible] بادنج گویند و رانج نیز گویند و جوز هندی بود بپارسی نارگیل گویند و بشیرازی [illegible] هندی
گویند نیکوترین آن تازه بود و بغایت رسیده بود و آنی که درون آن [illegible] بود طبیعت آن گرم بود
در آخر درجه دوم و تر بود در اول و باه را زیادت کند و غذا بسیار دهد و [illegible] و مسمن گردانند بود
و تقطیر البول را نافع بود و [illegible] گرم [illegible] و حب القرع بیرون آورد
و طبع ببندد و وی بر معده ثقیل بود و پوست [illegible] هضم نشود [illegible] پوست وی [illegible]
و با شکر بخورند [illegible] آورد و مداوای [illegible] کنند [illegible]
[illegible] ماگوخه [illegible] و [illegible] از زیتان و ماگوخه [illegible] طالب [illegible] کننده
[illegible] و نیکوترین آن [illegible] تازه خوشبوی بود که مایل بسرخی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم
و گویند در دوم [illegible] ادویه [illegible] استعمال کنند [illegible] گوید [illegible]
[illegible] البول [illegible] جانوران را نافع بود و حیض [illegible] گوید طبیخ وی [illegible]
البته [illegible] نافع بود و چون طبیخ وی [illegible] حال [illegible] کنند [illegible]
گوید قطع فضول که در معده و سینه بود بکند و مسهل [illegible] بود و طعام را هضم کند و درد دل و [illegible]
عظیم [illegible] بود و کسی که طعم طعام دهان ندارد [illegible] گوید [illegible] معده و جگر بود [illegible]
و [illegible] و مثانه را پاک گرداند و [illegible] گوید سنگ بگدازاند و کرم و حب القرع بیرون آورد
و صاحب منهاج گوید [illegible] بدل [illegible] و چون در چشم چکانند [illegible] بگدازاند و مقدار [illegible]
از وی یک مثقال بود و اسحاق گوید [illegible] بود و مصلح وی [illegible] بود و گوید [illegible] آنکه [illegible] بشند

خشک گرداند
کند
برد

و طلا کنند مهرادی که بسته در زهر و جرب و حکه و بهق کلفی و سپیدی و امثال آن بدان خضاب کنند رحم را پاک گرداند و رطوبات عفن
و بوی آن حیض کسی کند و چون بیرون دی طلا کنند بثور لبنی را زایل کند و چون سبز باشد که سوخته و کوفته تو بر فرج نافع بود
و مجرب است ساذج صاحب منهاج گوید پوست وی گرم بود در دوم و مغز وی سرد و خشک بود در سیوم
و چون کرم و خشک بود در اول محلل ریاح سرد بود از منفعت وی لطیف تر از ترنج بود و مانند وی بود در فعل اتره نیز
گویند درخت وی مشهور است و ثمر وی مرکب از قوای مختلف بود پوست زرد وی گرم و لطیف بود
و حماضی وی سرد و خشک بود در سیوم و تخم و پیخ وی گرم و خشک بود و پوست وی خشک کرده سحق کنند
و بر آب گرم بیاشامند محلل مفرح بود در زمان درد کرده اعمال شرب آن کنند بار نیت گرم در ازار زوده
بیرون آورد و پوست چون تر بود در دهن خوب باشد و سه هفته در آفتاب نهند و در منفعت مانند دو غن
مارورین بود و چون از وی در مثقال بیاشامند گزندها حیوانات و مجیع گزندگیها که زهر ایشان سرد بود نافع
بود و دانه وی چون بیاشامند سمهای که از گزندگان بود سود دهد و حماضی وی تشنگی و درد جگر را ضعیف
کنند و معده را سود دهد و گرا بدبود و التهاب معده گرم را نافع بود و اثر سیاهی از جامه بسپید بر دو اگر
سنگ در حیض بیاشامند بگداز د و اگر در وقت تهیج باریک شده جمع کنند و خشک کرده سحق کنند و با شیر بیاشامند
سود مند بود در زیر چشمها بود و آنکه زهر را گشنده که سبب آن سردی بود حیض ساحین حمایانند
و آن اقیاع زعفران هندی بود و بدل آن بپارسی مشک الرمان بود صاحب منهاج گوید نعناعی و فتنوس
و جماعتی مانند سبب اما مؤلف گوید نباتی است مانند تخم ترنج رنگ و اندک برگ سبز در میان
آن بود و اسحاق بن عمران گوید از خیر ذوی الجمله منفعت وی چون سنبل بود نیکوترین آن حیض
بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک در دوم و گویند گرم و خشک بود در سیوم معده و جگر گرم را نیز
عظیم نافع بود و لطف اخلاط غلیظ بود و در بادیان و در شیخ الرئیس گوید بدل آن و آنکه نیم وزن نیکی آن در نجبیل و نیم
وزن آن پوست بسته و دانک آن سنبل بود و ابن عمران گوید بدل آن بوزن آن کوف کرمانی بود ودر

خراسان دو

آن
بوده اند قسط البحری بود و گویند بدل نیم وزن آن زنجبیل است و نیم وزن آن قسط البحری و گویند بدل
آن نیم وزن آن قسط است نوعی از سرو است که تخم آن نیز گشنیز گرده اند بسیطی از نیوشات و آن
کشنده بود سنبل رومی است و مؤلف گوید نباتی است سیمین مانند به لون مامیران فی عروق الصبغ بود
و شکل ساق رزینه بسیار دارد و لیکن ریشه او باریکتر از ریشه ساروان بود و بیکو بیرون بوی
خوشبوی مزه او تند و آنکه سپید بی مایل بسرخی بود و طبیعت وی گرم بود در دوم و خشک در سیوم چند در کجا کنند
مزه آن بارد و بواسیر و حیض را براند و ورم رحم را نافع بود و طبیخ وی نشستن تنگدم از وی فالج و لقوه را
نافع بود و اسحاق گوید مضرت است نفس و مصلح وی کثیرا بود با عسل و بدل آن سنبل هندی بود
دل بر ثبت و گفته شد رمان السعال است و آن حشیش بود و گفته شد و پارسی خوشی
سیاه بود دندان بشن سگ دیوانه بغیر دیوانه در باب سین در صفت عظام گفته شد
مار خشک بود و گفته شد بپارسی قسط خوانند آنکه از شکر بود معتدل بود و معده موافق
جوانان و کهلان بود و پیران و مزاجهای گرم و سرد و سرفه که از حرارت بود و آنکه از گشنیز بود سود مند
بود بابهای سینه و حرقت بول و آنکه از عسل بود موافق مزاجهای سرد و پیران بود لیکن مصلح او و مولد
صفرا بود حاصه جوانان را و آنکه بعضی بود موافق کسی را بود که در سینه و شش او سده و خلط بلغمی بود
و آنکه بنجد بود کثیر الغذا بود و دماغ را سرد و سینه را لیکن نقیل بود و مرض معده و آنکه بکرد کلمن بود
بخاست گرم بود و معده بلغمی گرده را نافع بود لیکن مصلح او رود و بدل آن کسی و کاهو کنند و آنکه
بادام بود اندکی گرم و آنکه سرد و تر و آنکه از رطوبت بعد نافع بود بپارسی کمار خوانند و
عرب بنق دود خوانند طبیعت آن سرد بود در اول و تر بود و گویند خشک بود در اول و آنکه شرب
بود سرد و ترکین بود و آنکه مایل بحموضت بود بحرارت سرد بود و طبیعت را براند و گویند حکم وی در سبب
و امراض و مسافران بود و آنکه بمعده آن بود ازدیک بلغم بود و غیر معتدل نافع قوت بود و ازید آنکه هاضم

نشود و مهیج تهوع بود و دوای سودا و بلغم بود و از مضرات آنست که محرور مزاج را بعد از وی سکنجبین باید و سرد
مزاج را الکل انکبین [illegible] کمازریوس سرد و خشک بود و سردی وی کمتر از سردی تمر هندی بود و در وی
تخفیف و تلطیف بود و قابض بود و قوت معده بدهد و شکم ببندد و منع [illegible] که از ضعف
معده باشد و حاکم حنین بریان کنند و با استخوان بکوبند غذا اندک دهد [illegible] حب صنوبر بود و [illegible]
شراب ریحانی نیکوترین آن بود که از رطب زند طبیعت وی گرم و تر بود بدن را فربه کند و مسهل
بود و بلغم بسیار دهد و تسکین بود وی غلیظترین نبیذها بود بعد از دوشاب ساخته آورد و سودا چنین [illegible]
سوداوی بود و مضر بود با صحاب [illegible] و امادر [illegible] مضرت وی کم کند [illegible] نیکوترین آن بود
که از سیلان رطب سازند و آن گرم و تر بود و حرارت وی کمتر از [illegible] بود و [illegible] و باد انگیزتر
بود و سودا [illegible] بود [illegible] گرم تر از خمر بود و خشک بود و رطوبت
معده و سردی مزاج و مرضهای سرد و بلغمی را نافع بود و [illegible] زند و وی [illegible] آورد
و دی [illegible] محرور مزاج را [illegible] صفرا بود و صداع آورد و اصلاح آن بود که [illegible] کنند و [illegible]
آن [illegible] اگر [illegible] عارض شود [illegible] شراب [illegible] و [illegible] و مانند آن دفع کنند
[illegible] مسهل طبیعت بود و [illegible] مزاج را موافق بود [illegible] علتی [illegible]
و مثانه [illegible] بود و [illegible] بود و [illegible] آورد [illegible]
[illegible] گرم و تر بود و حرارت وی [illegible] سیاه غلیظ
بود [illegible] کنند [illegible] رطوبت معده را نافع بود [illegible] نزدیک [illegible] بود و مسهل
[illegible] بود گرم و خشک بود و سرد مزاج را و مرضهای سرد و بلغمی را نافع بود و [illegible] کند و
[illegible] کرده و مثانه بود و سنگ [illegible] بود و [illegible] آورد و شکم ببندد و [illegible] غذا
[illegible] که از وی [illegible] شود [illegible] غلیظ [illegible] بود [illegible]

بود

سیاه که آن را [illegible] خوانند بعد از آن [illegible] و سودا [illegible] باید که از وی [illegible] نماید البته
[illegible] بود و [illegible] بود [illegible] و [illegible] که از خلط سرد
بود و [illegible] نیکوترین آن [illegible] طبیعت [illegible] و [illegible] کنند و [illegible] را
[illegible] بود و موافق [illegible] و [illegible] آن و [illegible] کنند [illegible] نافع بود و مضر بود
[illegible] آن [illegible] بود و [illegible] بود و [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] است و [illegible]
[illegible] گویند و آن انواع است یک نوع سرخ بود و [illegible] آن [illegible] بود و آن [illegible]
انواع [illegible] بود و یک نوع [illegible] بود و یک نوع سیاه مایل بود و [illegible] کنند و یک نوع
[illegible] و [illegible] بود و [illegible] بود
نافع بود و نیکوترین [illegible] بود و [illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و
[illegible] و [illegible] بود و [illegible] بود و باید که حذر کنند از [illegible]
که [illegible] کنند [illegible] و [illegible] و آن بود که [illegible] گرم
[illegible] کنند و [illegible] که [illegible] بود و [illegible] بود و [illegible]
[illegible] گویند و [illegible] بود و [illegible] گرم تر [illegible] بود
[illegible] آن گرم بود و [illegible] جسم [illegible] بدن بود و [illegible] گویند
[illegible] آنست که [illegible] کنند و [illegible] آن [illegible]
[illegible] بود و گویند طبیعت آن سرد و خشک بود
[illegible] خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود در اول [illegible] بود و [illegible]
[illegible] کنند [illegible] که از آب [illegible] سازند و محلل بلغم بود و [illegible] گرم کرده [illegible]

کیسه

شراب بزرند

کنند و بکوبند کنند بر آن موضع نفخ را تحلیل کند و با سرکه ادام کرده بر جرب متقرح ضماد کنند نافع بود و حب با
[illegible] بزنند و ضماد کنند بر پستانی که شیر در وی بسته بود ورم آن ساکن کند و شیر روانه کند و کاله
با ورق تره تیزک بپزند و گرد بر [illegible] ضماد کنند درد ساکن کند و اگر با آب تنها همین [illegible] و اگر بسوزند در سرکه
خیسانند و در آتش بپزند و آن دهن بینی [illegible] که زکام [illegible] نفع دهد [illegible] بپارسی [illegible] خوانند
و آن مرکب بود از نحو دو جزو [illegible] و مشک و کافور [illegible] مقوی [illegible] بود و دافع سموم [illegible] صعتر [illegible] حسن
عشبه خوانند بپارسی [illegible] خوانند [illegible] مضعف بود [illegible] طبیعت وی معتدل
بود از گرمی و خشکی لطیف بود و گویند گرم و خشک بود در دوم و گویند در سوم [illegible] دماغ را بگشاید
و زکام سرد را نافع بود و [illegible] بود و صداع که از رطوبت بود [illegible] و صرع [illegible] گرم بود
و صداعی [illegible] طلا [illegible] مرکب از صندل و گل ارمنی و [illegible] و حضض و
[illegible] و ورمهای گرم را نافع بود و در ترکیبات [illegible] مؤلف گوید صاحب
منهاج و صاحب جامع صفت وی بگفته اند و آن گیاهی است کوهی که ورق آن بورق خیار ماند و بیخ وی را
دواء النمر خوانند و گویند [illegible] را [illegible] دشوار بود [illegible] بر آید [illegible] اند
چنین [illegible] دیگر [illegible] نشود [illegible] کنند و بیخ وی را بر کنند و بخورد و [illegible] آتش [illegible] نبود
بعد [illegible] مهره در گردن وی [illegible] شود و گویند [illegible] و گویند [illegible] و گویند
در [illegible] وی بود و در [illegible] و باقی
[illegible] النمر خوانند [illegible] آن [illegible] باشد
[illegible] آب [illegible] و هر زنی که [illegible] نشود و هر مرد که [illegible] کرد
[illegible] زن [illegible] آنست که اگر در شهر [illegible] شود و اگر
کسی [illegible] خود [illegible] دکان [illegible] تر بود

243

[illegible] ساید و برگ [illegible] عملی سازند و عملی را بکار دارند [illegible] مطلق
[illegible] سیاه و سپید [illegible] و در وی [illegible] خوانند و آن او نوع است [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] دیگر را [illegible] خوانند [illegible] که [illegible] بود [illegible]
[illegible] طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و در [illegible] گویند در دوم و گویند در سوم و وی [illegible]
[illegible] اعصاب را نافع بود و گرم [illegible] و طبیعی [illegible] بود [illegible]
نافع بود و [illegible] بود و [illegible] چهار درم از وی [illegible] سودا را که سبب
آن عفونت بلغم بود و [illegible] دماغ و [illegible] دل و دماغ بود و [illegible] بود [illegible] کنند
تحلیل ریاح بود [illegible] سینه بود [illegible] بیرون آورد و [illegible] گرده و [illegible] حشی
کند [illegible] کند و [illegible] کنند [illegible] مثقال از وی [illegible] چند روز
[illegible] و دماغ [illegible] و [illegible] است [illegible] بزرک [illegible] الطیر
[illegible] اگر کسی [illegible] از مشرق تا مغرب پرواز کند و هم
در آن روز باز گردد و [illegible] گویند او گرم و خشک بود [illegible] را نافع بود
[illegible] از گوشت مرغان بود [illegible] سودا بود [illegible]
[illegible] گویند [illegible] چشم کنند [illegible] آب سرد و [illegible] کنند
[illegible] چشم [illegible] بود [illegible] آب و اگر [illegible] بشویند و [illegible]
تاریکی چشم را نافع بود [illegible] آن [illegible] گرم [illegible] و
[illegible] نافع بود [illegible] کنند [illegible] خوانند و بپارسی [illegible] گویند
[illegible] سپید بود [illegible] خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و گویند سرد بود در دوم و تر بود
[illegible] کنند [illegible] آب [illegible] بادام اضافه کنند [illegible]

وخشونت سینه وحلق وقرحه شش را نافع بود و ریش چشم را نیز نافع بود و چون بریان کنند شکم به بندد

و چون با شراب گزندگی افعی طلا کنند سودمند بود و گویند نشاسته غذا کمتر دهد از آنکه از گندم [illegible] زند و دیر تر گوارد

و دیر هضم شود و [illegible] آید و گویند مولد سودا بود و مصلح وی چیزهای شیرین بود مانند شکر و عسل

بدل آن گرد آسیا بود و گویند از حبوب بود [illegible] طبع وی طبع درخت وی بود و نشاره

چوب کهن خورده که مانند آرد بود چون ضماد کنند بر ریش تر اصلاح آورد و [illegible] گرداند و چون با مرهم

حنا و [illegible] نیز با سرکه بسرشند و در خرقه کتان کنند [illegible] و بر قرحه نهند [illegible] معتدل

بود و [illegible] گویند نشاره چوب از گرم و خشک بود و چون با [illegible] زند و [illegible] کند و چون

دود کنند گزندگان بگریزند و [illegible] در باب فا [illegible]

درخت گز چون [illegible] کوه روید [illegible] خوانند و [illegible] خوانند [illegible] بود

[illegible] بوناتی خوانند و [illegible] گویند [illegible] نیکوترین آن تازه بستانی

بود و نیکوترین خشک وی آن بود که در سایه خشک کرده باشند طبیعت وی معتدل بود و در وی رطوبت

فضلی بود و گویند گرم و خشک بود در دوم و گویند گرم بود در سوم و خشک در اول و در وی قوت [illegible] قابضی

و نافع [illegible] بول [illegible] بود [illegible] صداع [illegible] قطع

[illegible] کنند و گرم [illegible] و محرک شهوت جماع بود و چون [illegible]

[illegible] ضماد کنند [illegible] ضماد کنند

[illegible] ضماد کنند و ورم [illegible] ضماد کنند

گزندگی سگ دیوانه سودمند بود و چون بر زبان مالند خشونت زبان زایل کند [illegible]

[illegible] کنند و اگر [illegible] بر شیر [illegible] کنند [illegible] معده را

نیکو بود [illegible] دندان را نافع بود [illegible] عظیم

حمام

بستانی

244

عظیم سودمند بود و چون سعوط کنند صاحب خناق را که ظاهر بود برکردن وی سود [illegible] بود [illegible]

ورق وی بار [illegible] نبات سودمند بود و نافع بود صاحب [illegible] عظیم نافع بود و [illegible] ضماد کردن

[illegible] گویند [illegible] معده [illegible] ضماد [illegible] معده زایل کند و قوت [illegible]

[illegible] کند که از بلغم باشد و ضعف معده [illegible] و چون با [illegible]

مصطکی [illegible] خفقان را زایل کند و [illegible] ریاح [illegible] را دفع کند و بسیار [illegible]

[illegible] گویند مولد ریاح بود و [illegible] گویند بدل وی [illegible] بود

[illegible] خوانند [illegible] گویند [illegible] بود

[illegible] کنند [illegible] اصلاح [illegible] بجا کنند [illegible]

گویند [illegible] تابستان و [illegible] در موضع که بنهند [illegible] و چون [illegible]

[illegible] و مجرب است و گویند [illegible] محلل اورام [illegible] بلغمی بود و محلل [illegible]

ضماد کردن [illegible] نافع بود و درد [illegible] سیاه بود و سپید بود و نیکوترین

آن سپید بود طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و [illegible] گویند تر بود و در وی لطیف و محلل بود [illegible]

[illegible] و فالج و [illegible] که در چشم بود دفع کند [illegible] آب [illegible]

[illegible] نافع بود و چون [illegible] مثقال [illegible] گرم [illegible] کند و [illegible] کنند و [illegible]

مثانه را [illegible] و بچه مرده و مشیمه بیرون آورد و [illegible] طلا کنند نافع بود و گرم [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و [illegible] سیاه [illegible] بود [illegible]

[illegible] نام الملک خوانند و [illegible] گویند

آن سپید است نیکوترین آن [illegible] بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند [illegible]

[illegible] کند و [illegible] و [illegible] نافع بود و [illegible] را نافع بود و گرم را

فوم

بکشد و حب القرع و کرم کدو را بیرون آورد و سنگ را بریزاند و گویند چون سیر که بر نرد با روغن گل بیامیزند و بر سر طلا
کنند نسیان و صداع و حمل ... سود دارد ... نافع بود و چون با شراب بیاشامند فواق که از امتلا بود زایل کند و چون
تخم وی بر گزندگی زنبور طلا کردن و با کنیتال سکنجبین آشامیدن نافع بود و بوییدن وی صداع سرد را نافع بود
و تحلیل فضلات بلغمی بود از دماغ و بدل آن بادروج بود ... بپارسی ... گویند ... از نقل ... و ...
که عصور سبز رنگ که در کوهستانها بود و چون سحق کرده بر برص ... طلا کنند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند زود زایل کند و چون
صد عدد از وی بکوبند و در سه جزو روغن زنبق اندازند و غرق کنند و یک هفته رها کنند بعد از آن در قرص آفتاب مالند
تا بخار آورد و ... قصب را قوت دهد و چون سحق کرده با آب بر زیر ... طلا کنند بعد از آنکه جوی کنند باشند
دیگر نرود و اگر بر دید ضعیف بود دوا اگر کنند دیگر نروید ... بپارسی بلبنگ گویند ارسطو طالیس گوید چون
وی را جمیع بر کلف بمالند و رها کنند تا خشک گردد زایل کند و معوذ ... چون بکوبند ... کبر و ورد
رحم را نافع بود و به قوت گرم و خشک بود و چون ... دهان کنند فالج را نافع بود و تشنج ... معالجه از وی ... نیز
بود و ... جالینوس گوید اگر آدمی ... کند ... و در ... دو ... جای ... وی ... و ... پیش
وی ... بلبنگ را قوت ... که ... کند ... زهر ... سم ... و ... گفته ...
... گفته ... از قشا ... و ... العدس ... و سواک العباس و مسواک
المسیح گویند ... قشا ... گفته ... کلس است و ... آهک ... خوانند نیکوترین وی
سبز ... بود و ... گرم ... و ملطف بود ... رسیده وی چون دو روز
بابی ... مخرق بود ... شکی ... مشغول ... تخفیف بود ... گوشت زیاده ... زند
و ... آتشی را ... نافع بود ... خشک ... بهر موضعی که ... روا نبود و چون
برآن زنند ... تخفیف ... در حمام طلا ... وی آن بود که ... و گلاب و ... نقل
عصفر و تخم ... آب ... و گلاب بمالند و اگر ... سود ... بیرون کنند ... و ... سرکه

و سرکه و گلاب طلا کنند نافع بود و خوردن وی کشنده بود و ... آن ... خنک کند و در معده و سوزش آن
حرقة البول و سوزش ... اسهال ... سبب ... پیدا کند و ... بیرون آید و سردی ... احلاط
کند و خفقان و مداوای وی ... کنند با آب گرم و ... روغن ... و ... و آشامیدن ... و جلاب و ... حوب
از ... روغن بادام و ... نافع بود ... معدنی بود و ... تلمید گویند نیکوترین آن طبیعی صافی
... بود و مانند ... گویند ... گرم و خشک بود در آخر سیوم ملطف ... بود و سپیدی
چشم را نافع بود و ... را ... و چون ... و ... دیگر و خناق بلغمی را سود مند
بود و ملطف ... بود و چون در آب حل کنند و ... مار ... آن خانه ... اگر در سوراخ
ایشان ... کنند ... سحق کنند با آب سداب ... علقی که در حلق چسبیده بود ... نشر
بود و چون ... بر ... در حمام ... و ... دهان ... افزاید ... نیز
رود ... بنا ... و بر برص ... بعد از تنقیه برص را زایل کند ... کنند ... گویند
بدل آن ... آن ... آن ... و بورن آن نمک اندرانی بود ... بپارسی استخوان ...
گویند گرم و خشک بود و در وی جلا و قبض بود و چون سوده ... نافع بود ... خشک ... کنند و
سحق کنند ... و چون در چشم ... چشم را نافع بود و اگر خلط کنند با ...
نیکوتر بود ... و ... سنگ بیرون آورد ... استخوان ... نیکوترین
آن بود که ... گرم و خشک بود ... البول را سودمند بود و ... از وی ... استعمال ...
و گویند ... سبز ... و ... نشر ... گفته ... صاحب منهاج گوید ...
... بود ... صاحب جامع گوید ... البرات ... گفته ... جز ... و ... شد
... خوانند و ... البرعوش ... خوانند و گویند
... و نیکوتر ... بغدادی بود که ... ستمان کردن ... طبیعت ... سرد و تر است ... دوم

دخلاط

بار دهن زنبق

بیخ انند

الجامع

وسردی وی با دت بعد از سردی [illegible] گویند سردی وی از سیوم بود و گویند پنج وی با آب [illegible] نافع بود
و نیلوفر و مهای گرم را نافع بود و گل وی منوم بود و مصلح وی گرم را سود دارد و منع احتلام کند و شهوت باه بشکند
جهت مکیدن از وی با شربت خشخاش [illegible] سازند و [illegible] ببندد که [illegible] و تخم وی [illegible] و مثانه را
نافع بود ضماد کردن و تخم وی سرفه را سود دارد جهت تب [illegible] سر [illegible] و بیرون [illegible] سازند و نیلوفر جان
مضر بود مصلح که [illegible] خوردن وی جهت [illegible] بمثابه مصلح وی [illegible] بود و بدل وی [illegible] سفید بود و اصل نیلوفر
ماندن [illegible] بروج و [illegible] بود و نیلوفر [illegible] قلبی بود وقتی که تعدیل وی [illegible] و [illegible] کنند
عصارهٔ [illegible] است [illegible] نیلوفر است و گفته شد [illegible] است و گفته شد [illegible]
عصارهٔ [illegible] خوانند نیکوترین ورق [illegible] بود که [illegible] مایل بود و طبیعت آن گرم بود در اول و
خشک بود در دوم و گویند سرد بود در اول و گویند سرد بود و معتدل و متوسط بود میان تری و خشکی و قابض بود
و [illegible] کند و کلف [illegible] را زایل کند و داء الثعلب و سوختگی آتش را نافع بود و جراحات [illegible] در [illegible]
صلب بود و ریشهای [illegible] را سود دارد و [illegible] کودکان را که قی کنند نافع بود و عصارهٔ [illegible]
که [illegible] باشد سود و [illegible] خیار [illegible] و اگر عصارهٔ وی [illegible] کنند و [illegible] نافع بود و اگر
ادمان کنند [illegible] ضماد کردن [illegible] آن [illegible] و [illegible] گویند بدل آن
بوزن آن [illegible] و دانگ [illegible] بود و الله اعلم بالصواب

[illegible] بود و گفته شد [illegible] است و گفته شد [illegible] بر [illegible] دیده
[illegible] کنند و [illegible] کنند [illegible] کنند
[illegible] خوانند و [illegible] و [illegible] اگر [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] بود [illegible] نیکوترین آن [illegible] و [illegible] سفید [illegible] طبیعت آن گرم و خشک بود در اول [illegible] دوم و
گویند در سیوم [illegible] کنند و [illegible] بود [illegible] زبان را سود دهد و [illegible]

[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] خبره و صلابت [illegible] مفاصل [illegible] نافع بود و بدل وی [illegible] و گویند که جانوران را
[illegible] زایل کند و تاریکی که از رطوبت بود سود دهد و اسحاق گوید صفرا و بلغم را سود دهد [illegible] و
گویند [illegible] آن [illegible] مضر بود و مصلح وی [illegible] و [illegible] بدل آن بوزن آن [illegible]
[illegible] بود و دو دانگ [illegible] وزن آن ریوند چینی و اسحاق [illegible] گوید بدل آن بوزن [illegible] و ربع وزن آن [illegible]
و گویند بدل آن بوزن آن کمون و دو دانگ [illegible] وزن آن [illegible] بود [illegible] بود [illegible]
[illegible] گرم و خشک بود [illegible] بیرون آورد و شربتی از وی [illegible] بود و بدل آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] و کوچک وی را [illegible] خوانند و آن [illegible]
[illegible] بود و وی [illegible] و [illegible] مانند صدف بود و [illegible] مانند [illegible]
[illegible] و گفته شد [illegible] گوید [illegible] و [illegible] بود و [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] است و [illegible] گرم بود و [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible] و [illegible] مانند [illegible] بود [illegible]
[illegible] کند و [illegible] داء الثعلب [illegible] کلف و [illegible] بود و [illegible] کنند هم
[illegible] در [illegible] اندازند [illegible] که در [illegible] کودکان بود [illegible]
این [illegible] و [illegible] بدل [illegible]
[illegible] بود و گفته شد [illegible] البیضاوات گفته شد [illegible] است گفته شد
نباتی [illegible] بود [illegible] مانند [illegible] و گویند [illegible] بود و [illegible]
نیکوترین وی آن بود که [illegible] رنگ بود و [illegible] مانند [illegible] بود [illegible] طبیعت
آن گرم و خشک بود در دوم و [illegible] لطیف بود [illegible] طلا کردن [illegible]
را سود دهد [illegible] و [illegible] نافع بود [illegible] بود و اسحاق گوید [illegible]

بشستن و مصلح وی عسل بود و گویند جامه که بوی مشک گرفته باشد بپوشیدن آن مقوی باه بود و ... جمع اندو
بود برگ گل خوانند و بهترین وی آن بود که تر و تازه بود و آنرا ورد خوانند و گل سرخ را جلجم خوانند و گل سپید را نسترن خوانند
نیکوترین آن تازه و طاهر بود که هنوز نشکفته باشد و در الکی وی قوی بود و بهترین سرخ بود و طبیعت آن شیخ
ابن الحکیم گوید سرد بود در اول و خشک بود در اول و در دوم و گویند در سیوم و متوسط بود در غلظت و لطافت
و تجفیف وی اقوی بود از تبرید وی مقوی اعضای باطن بود و لثه و دهان و مصلح نتن عرق بود در حمام چون در وی
بمالند و قطع ... بکند چون سحق کرده ... کنند و سحیق آن ران و بغل را نافع بود و گویند در زخمهای
عمیق بپرد و باشد و صداع را ساکن کند و اقماع وی نفث دم را نافع بود و وی معده و جگر را نافع بود و سستی
که از جگر بود از حرارت بگشاید و حلق را نیکو بود چون بسرکه بپزند و بدان غرغره کنند و مسکن وجع مقعد
بود چون به سرکه طلا کنند و بطبیخ وی حقنه کردن قرحه امعا را نافع بود و ورم از ... و ده
... باشد و ورم ... حرارت تب ربع را نافع بود و خشک کرده سهل بود و چون ... بپزند و بهم
مقعد ضماد کنند قرحه آن را نافع بود و چون در دهان نگاه دارند ... بکند ... و ...
بود و بوئیدن تازه وی صداع گرم را ساکن کند و قوت دل و دماغ بدهد و بعضی مردمان زکام آورد و بعضی
مانند ... و بوئیدن کافور بود ... قطع شهوت باه کند و قطع ... آن ...
کنند ... مرکب بود از سرد و گرم مانند ... سردی در دوم بود و گرمی در اول
در وی ... بود و بعطریه ملایم ... بود و ... گرم را نافع بود چون آب وی
اندک اندک ... کنند ویرا ورد ... گویند ... که آن گلی است که اندرون
وی سرخ بود و بیرون وی زرد و طبع آن سرد و خشک بود بیشتر از آن گلی که ... خوانند و در ... خوانند
و ... مبارک است گلی است بدبوی برنگ گل سرخ و آنرا ... خوانند طبیعت
وی گرم و خشک بود ... مانند ... نوعی از خود الصلیب است

که در

247

الصلیب است که آنرا ذکر خوانند و گفته شد ... گل خطمی است و ورد الزوانی خوانند و گفته شد
شقایق النعمان است و گفته شد ... کیکج است و گفته شد ... نسرین است و گفته شد
... آنرا خوانند گوشت ... به ... و دشوار ... که ... زند
برگ شقایق چون ... طلا کنند قطع ... کنند و اگر آب آن ... گرم ...
و چون بر ... طلا کنند ... برگ ... بپزند و ... آب آن
بروی ... بود و ... برگ ... آن بود که تازه و تر
بود و طبیعت آن سرد و خشک بود در ... گرم ... نافع بود ضماد کردن و چون ... بکوبند
بر ... خشک ... آتشی را نافع بود و ... بود و ... خشم
و ... است که ... برگ ... چون بکوبند و ...
بکشند ... آب ... نافع بود و ...
بیرون آورد ... برگ ... ضماد کنند صداع ... و ضماد
کردن ... قطع اسهال بکند ... مسرخی بود ... نیکوتر
آن بود که ... معتدل بود در ... گرم و خشک بود ...
... برگ ... چون ... بپزند و بدان غرغره کنند قطع سیلان
مواد ... بکند ... کنند منع سیلان مواد ... بکند ... در
... باشند
... آورد ... معتدل
بود در گرمی و سردی و خشکی ... در دوم ... بود ... و ...
نافع بود و آب ... در دهان نگاه دارند قلاع را زایل کند و ... حسی طلا

کند سود مند بود و چون با آب بخورند بیرون جهد آنکه بحلق چسبیده و بر دندان خورده حل کنند قلع کند
برگی درخت مغیلان است و در صفت وی گفته شد بیرگ کنجد سرد و تر بود چون
بکوبند و موی را بدان بشویند دراز و نرم گرداند و خشکی دماغ را زایل کند در کبر گفته شد
در حنظل گفته شد در شبلید گفته شد در اترج گفته شد
در صفت توت گفته شد مجفف بود و در قبض بود و چون بکوبند و بر ریش
نهند سود مند بود و کود و هر جراحت تر که در دهان بود طالیسون است گفته شد
صفت آن در حینی گفته شد برگ گیاه معتدل و مجفف و قابض بود و لطیف
بود و مقوی شود بعد مضغ اورام و در وی کیلکی بود در صفت درد گفته شد
در حصا گفته شد در حبة الخضراء گفته شد معتدل بود
در گرمی و سردی و خشک بود در اول مجفف قرحها و بثرها بود چون بکوبند و بران باشند بی لدغ
و ورق سوسن سپید صلابت رحم را نافع بود برگ سپید در وی مرارت و اندک قبضی
بود طبیعت آن سرد و خشک بود و عصاره آن در دبر زد صلابت آن و سده آن را نافع بود و سهل صفرا
محرق و سودا و بلغم بود و نقص و جرح و گزیدن عقرب را نافع بود و چون بمکند هنداز وی یا تیکدرم
بشراب اگر ضماد کنند انبر و حی نیز نافع بود و با سکنجبین بول براند و خناق رحم را نافع
بود و سعال و سرفه و سرخی را نافع بود و او و دیهای کشنده و باقی از ورق که است در صفت این حبر گفته شده
و اگر در این ذکر بار خوانیم بتطویل میکشد در جار ریوند گفته شد صفت استعمال کردن
وی سرحق بود گفته شد کل سرحل سرد و خشک بود و قابض و مجفف
و حشلاء رم را نافع بود و ثقب دم آن و درب و صفت معده بهار ربادام سرد بود و مقوی
دل و دماغ بود بنرنیز و بود و مقوی دل و دماغ بود سرد و مقوی دماغ و دل

241

و دل و گفته طبیعت و منفعت بهار بادام و بیت و به و امرود و مانند یکدیگر بود و در خاک گفته شد
صفت انواع آن کل با قلا سرد و تر بود و تسکین حرارت دماغ بود و چون مسحوق کنند در تابوت
رصاصی و در آفتاب نهند خضاب نیکو بود و موی را سیاه گرداند بنفشه سرد و تر بود و گل
وحشی بود که در دماغ حادث شود و چون بر ضماد کنند سهر را نافع بود و منوم بود و تسکین صداع گرم
نوعی از سال از منور است و کیلکی کو جگر از وی بود و از خاصیت وی آنست که چوب فرو خورد
و کو نشستن مهلک است و اگر در شراب افتد و بمیرد آن شراب سم قاتل بود و گویند و بغصو بابت
بتحقیق و گفته شد صفت آن و مداوای آن نبات گیاهی که در سنگ روید در بهار
و بوی لیمو کند مولف گوید آن ابتیر از لیمو دارد و خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود
ورق النیل است و طبیعت گرم و خشک بود و گرم بود در اول و خشک بود در دوم و در وی قبض و جلاء بود
موی را خضاب کنند نا حنا و چون با حنا بود خضاب نیکو و آسان بود برگ گرشنی
چون بر داس حلق کنند نافع بود و بر شقاق لب طلا کردن سود مند بود و در گزندگی افعی نبات کمال نافع
بود و چون بکوبند و چند روز بران نهند ابن سمجون گوید علک است و گفته شد
صاحب جامع گوید خلاف مولف تحقیق آن را موصیای نخلی گویند و بربان مکس داران آنرا
بر موم خوانند و سیفور بیود کی در صفت وی گفته که آن علک خوش بود مانند جیوه و آن بتحقیق موم
کلی است و منفعت آن نیز در صفت علک گفته شد و طبیعت و شیخ الکور گرم بود در دوم نیز و یکی سیوم و صفتی
بلبلغ کند ازبهر آنکه جوهر وی لطیف بود و اگر کور کنند بسر فه کند را نافع بود و چون بر ورم ها نهند زایل کند و
خولف گوید در روغن خنجر و گاه ما بیمانند از جای بیمان حمل کنند و بکرات امتحان رفته است انتهی
و گفته شد مرو وی گرم و خشک بود و سختی و تقی بود در وی ما نند باد بود و محرک جماع و گرده
و بنیت را نافع بود و محرور مزاج را نافع بود و اوحان بو شیدن وی اطیب بود و از بو این

تاد انجان است دکفته شد مقل است و در مقل کفته شد جدالرست کفته شد انکور سیاه است
وصفت آن در باب عین در عنب کفته شد کل سفید است و در و کفته شد طبیعت آن سرد و تر بود

در دوم و الله اعلم بالصواب

ماقلیه صغیر است کفته شد کوبند حب فیل است و کویند تحقیق تراب الهالک کفته شد
حب حنظل است و کفته شد در حنظل حمار قبان خوانند و غیر قبان و آن جانوریست کوچک
بسیار که در نشیب چشمهای آب بسیار بود و چون با شراب بیاشامند عسر البول و یرقان را نافع بود و چون سایب
کنند بوصل باطلا کنند به بر مرض خناق را نافع بود و دوا الحمو سفی کویند اکر در جرقه بندند و بر صاحب تب بندند
زایل کند بهاری مرغ سلیمان کویند غافقی کوید کوشت و سی تیز بند با آب و شب صاحب قولنج را سود
دهد ... و آب او کوزه نافع بود و در خانه آورده اند که چشم وی بر کسی بندند که نسیان بر وی غالب بود
... کنند و اکر بر بندند که ... ماوام که آن باشد ... و اکر تیز ... اکر ... موافق بود و
اکر بر وی بخور کنند و خانه کزندگان بکریزند ... اکر آدمی با خود دارد در برابر خصم رود و بر وی ظفر یابد
و جثهای وی کذارده شود و چون از وی ... چشم ... بخور کنند در برج کبوتر
هیچ حیوان موذی کرد آن نکردد و اکر ... همچنان ... بر در خانه بیاویزند هر که در آن
خانه بود از بد ایمن بود و اکر ... خشک کنند و سحق کنند و با ... کنند ... بیامیزند و بعد از
یک ... در جمیع ... سیاه ... اکر ... با خود ... مردمان ...
دوست دارند و اکر با وی بر ... بخور کنند ... و چون ... بخور کنند ... را نافع بود
یا کسی که بر زن بسته ... کرده باذن الله تعالی و دل وی ... خشک کنند و بکوبند و با طلا ... سازند
قوت باه بدهد و لحیة التیس ... زبان و دراز ... که در بالای ... بود ... ببندند و فرد بر ران

وچون سحق کنند و در پوست انار کنند
تا ... کم کنند و در کوش
بچکانند درد کوش را نافع بود

جشم

لحیة التیس

249

بران راست ... خواهد ... مویزنوت دهد و فرنوه خوانند و آن غیر ... است
و بعد از بلغمی بود اندکی کوچکتر ... مایل بود و از وی بوی ... آید طبیعت وی معتدل بود و کویند
کرم و تر بود و ... کوید معقول ... باشد ... برانید ... صغار بود
عود الصغر است و کفته شد ... بقلة الیهودیه کویند و آن نوعی از ... بود ... و بعضی
کویند آن نوعی ... است و بقلة الیهودیه ... کویند ... الحمقا ... آن را ... قلوه
خوانند و به پارسی ... و آن از انواع کاسنی بری بود ... کفته شود
نام است و کفته شد فرطمان کویند و آن حبی است میان جو و کندم طبیعت وی معتدل بود ...
کرمی و سردی ... کویند سرد و کویند ... کرم بود و ... مجفف بود ...
و در ... قبض و تحلیل بود ... نیز کویند و معنی آن به پارسی ... و ...
فانیذ کویند کفته شد ... است کفته شد ... است کفته شد
... هندی ... طبیعت آن کرم و خشک بود در سیم ... را عظیم سود مند بود
بدل وی قنطوریون باریک بود ... است کفته شد ... است
کفته شد ... هندوباست کفته شد ... حلیمون است و آن ... است و در
صفت ... کفته شد صفت آن ... شاه ... است کفته شد ... به پارسی ما ... به
کویند ... خوانند و ... خوانند نیکوترین آن ... بود و تازه طبیعت
آن کرم و تر بود و کویند معتدل بود و کیاهی کرم بود و ... آن مانند ورق ... بود و صفت تخم وی
کفته شد و وی مفتح ... احشا و محلل آن بود و طبیخ وی ... و یرقان را و درد ...
را نافع بود ... طبیخ اصل وی و همچنین ... طبیخ آن ... کردن ... را نافع
بود و همچنین ... کنند درد دندان را نافع بود و تخم وی ... کنند و ... به بندد

گویند سود مند بود بتولیخ بلغمی و رحی و حبس البول را نافع بود و باه را زیاده کند و در شیر زادن را لود دهد
و سنگ گرده و مثانه بود و سنگی متحول و تقطیر البول که از برودت بود و ببرد البول و بهد و درد نشیب
و در کسکک شده را نافع بود و سینه و شش را نافع بود و طبیخ وی جرب سگ را بباشد بد مکند و گویند بجز سر دبش
بار کنند و در شب خاک کنند همچون در آنجا برویند و آب تخم وی سنگ گرده و مثانه بریزاند و جهت عسل
دو تیر او عسل ملسان بباشامند و وی جعد را لمضرتها اولی آن بود که بخوش نند و بعد از آن با کونژنت
بپزند و مری و زیت الدهنه کنند جالینوس گوید اگر بیخ وی خشک کنند و بر دندان نهند قلع کند طبی و جمع و
متوجهه گوید اگر بیخ وی سحق کنند و بر بن دندان نهند اگر مأکول شده باشد قلع کنند و اگر در مند بود و در
ساکن کند و مجهول گوید طبیخ اصل وی باه را زیادت کند بدل آن خنجل بود و   برزان
هندی حلیت است گویند   بپارسی کاسنی خوانند بری بود و بستانی بری را بیونانی تنعوسس و
قنجوریون گویند ورق وی پهن تر از بستانی بعد بنیز نیکوتر از بستانی بود و بستانی را بیونانی
اندلبیا گویند و آن دو نوع بود یکنوع ورق وی پهن تر و دیگر … بود و یکنوع ورق
وی باریک بود و در طعم وی تلخی بود نیکوترین آن بستانی تر شیرین بود و فاضلترین آن …
بود و آن را انطوبیا خوانند طبیعت آن سرد و تر بود در آخر درجه اول و گویند سرد و خشک بود
در اول و گویند خشکی وی در دوم بود و بری را طرخشقوق خوانند و بهار سرد و بلیخ و … گویند
اقوی بود از بستانی در جمیع احوال حصاره وی استسقا را نافع بود و سده جگر بگشاید و دفع سمها
بکند چون بیاشامند نا که حشرات زنبور و مار و تب ربع را زایل کند و در گزندگی عقرب ضماد
کردن نافع بود و چون آب وی با … بیاشامند با دو زهرها … بود و معتوق … بود چون
بیاشامند و لبن وی سپید چشم را زایل کند و بهترین بستانی برودت … بهتر بود که در …
معده … بود و … جگر … بر … حرارت … نشاند و … از وی

اضافه

بری

250

و جهت زیر طلا کردن نافع بود و وی … سبب
عشونی در شراب بیاشامند بجوشد و از خوردن وی آن عارض شود که از خوردن افیون در وی منوم و
مسبت بود و اگر در شراب کنند مستی زیاده آورد و بهت و بریدن آن برکت بود و بوییدن دروی آنچه … بود
و آنرا … ذکر خوانند مسبت و مداوای وی بقی کنند … و ثبت و مصطکی و صعتر و بسوزند و …
تازه اشامیدن و وی در تجربت خواص بسیار دارد و اگر شخصی با سم کسی که خواهد ویرا … کنند و هم در زمان
هر عضوی که از وی ببیند از آن شخص همان عضو را جدا کنند و چنین خواصی دیگر دارد که غرض طبی است
بدان سبب اینجا نیاوردیم   برنبانی که وی را لبنی بود و محرق و مسهل و مغطی بود اسم …
خوانند مانند شبرم و … و لاحیه و مازریون و … طبیعتا و ماهودانه و علق و امثال آن و صنف
آن … بود و … بود و افیون بشوعات لبنی بود بعد از آن تخم … بیخ … طبیعت
آن گرم و خشک بود در چهارم و در دوم و تا سیوم … و از خواص وی آنست که اگر در برکه آب
اندازند ماهی که در آن باشد بر روی آب افتند و لبنی وی مسهل است و … بدان لطیف
کنند خاصه … بعد از آن بروید ضعیف بود و اگر … کنند دیگر نروید و اگر … آن

لا لاب وابنا سناه وان وابنه   اذا هو بالمجد ابدی وناور

حسن سدیس

و نوب منبطحی است و صنوبر بنطو شجر

هر دو گفته شد طبیعت وی سرد و خشک بود اسیوم و گویند خشکی وی در درجه سوم بود و گویند بود و آن دا احمرا   کرم

در صحراها و بین دیوارها و بستانها روید و ثمر وی مانند گرده گوسفند که حکیم بود و لون وی سرخ بود که

سیاهی زند و در حجر کجب الکلبی خوانند و دانه وی و دانه خرنوب شامی مانند یکدیگر بود و طبیخ وی

مضمضه کردن درد دندان را نافع بود و در طبیخ وی نشستن جفوی سفل بود و دوی سود مند بود

جهة سیلان حیض مفرط خوردن و بخود برگرفتن و مغص و اسهال را نافع بود و نیز با لیل

مالیدن کثرت زایل کند و خلط وی بد و ثقیل بود و خاصه جفت تر نخورند و نیز از آن کور خوانند

نافع است گفته شد در نا   بلغت اهل اندلس انفخه است و گفته شد در الف

نبات است که آن را بشیرازی منبل دارد خوانند و در جراحتها استعمال کنند و رحمت

نارنا   والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب تمت الکتب

بعون الله الملک الوهاب والصلوة علی محمد وآله الاطهار

وقع الفراغ منها یوم الاحد ٦ ربیع الاول سنة ١٠٤٢ الهجریة بقلم اقل عباد الله

واحوجهم الیه کثیر الخطایا والزلل ابن حسن علی قاسم علی البروجردی

البسد غنی مختار ملک حیدر ابا رحمه الله الامان

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الفن الرابع في الامراض التي لا تختص بعضو دون عضو بل اما ان يعم البدن كله بمعنى انه اذا عرض له كان شاملا
لجميع اعضائه كالحميات او يحدث في اي عضو كان اي يمكن عروضه لكل واحد من الاعضاء كالورم فانه يعرض لكل
واحد من الاعضاء على المذهب الحق وان كان عروضه في البعض كالعظام والدماغ خفيا وكتفرق الاتصال الغير الورمي
فانه ايضا يعرض لكل واحد من الاعضاء الا انه في كل عضو تخصيصه باسم ويشتمل هذا الفن على ابواب ستة الاول في الحميات
والباب الثاني في البحران وايامه وانما ذكر البحران في الامراض العامة وان لم يكن مرضا لانه لازم لاكثر الامراض لا
ينفك عنه الباب الثالث في الاورام والبثور والجذام وانما افرد الجذام بالذكر مع انه داخل في الاورام لصعوبته وكثرة
الكلام والوباء والتحرز عنه والوباء معدود في جملة الامراض قال العليلي ابو الفرج في مفتاح الوباء
وهو من الامراض العامة لان نهايته تصل الى جميع الاعضاء وان كانت بدايته من القلب الباب الرابع في
الكسر والوثي والخلع والسقطة والصدمة والضربة والشجاج خص الشجاج وهو الكسر الواقع في قحف الراس بالذكر لصعوبته
ايضا ولكثرة اقسامه والسحج الباب الخامس في الزينة وهي ليست من الامراض لانها لا تجب عنها بالذات آفة في الفعل
هي اعراض لامراض غير ظاهرة بانفسها ولعدم ظهور تلك الامراض عد القوم هذه الاعراض امراضا قال
الشيخ وهاهنا امور خارجة عن الامراض يعد منها وهي الامور الداخلة في الزينة الباب السادس في السموم
عنها وانما عد السموم من الامراض العامة لانها تفسد مزاج جميع البدن بصورته النوعية فاقيم السبب مقام المسبب
الباب الاول في الحميات الحمى حرارة غريبة وهي الحرارة الاسطقسية اذا اشتدت سورتها واوجبت ضررا في
الافعال واحترز بها عن الحرارة الغريزية لانها غير ضارة بالافعال وهي الاسطقسية اذا لم يشتد سورتها ولم يضر
بالافعال فقوله ضارة بالافعال بيان لقوله غريبة لان الاسطقسية انما تسمى غريبة اذا كانت ضارة بالافعال
ينبعث من القلب اي تحصل تلك الحرارة فيه اولا ثم تنبسط منه بتوسط الروح والدم الشرياني في الشرايين بنفسها
الى الاعضاء كلها فيسخنها وانما قيل انها ينبعث من القلب لانها تسخن البدن كله دفعة وانما يمكن ذلك اذا تسخن
القلب لانه بسخونته موجبة لسخونة الارواح والدم الشرياني وهي اذا سخنت وسرت في الشرايين الى جميع البدن سخنته
دفعة واما الشرايين فانها وان امكنت ان يسخن جرم ما هو قريب منها الى القلب بل يسخن الدم والروح
الا انها اذا التهبت سخن الشرايين البعيدة اولا ثم سائر الاعضاء وانما اعتبر سخونة الارواح والدم الشرياني

لان الحرارة وهي لا يمكن ان تنتقل من موضع الى موضع آخر الا بانتقال محالها وليس المراد بحصولها في القلب اولا ان
يحصل فيه بقدر اي قدر من ذلك فانها قد يحصل فيه اولا وقد يحصل فيه بعد سخونة بعض الاعضاء لكن سخونته على التقدير
متقدم على سخونة سائر الاعضاء بل لو حصلت حرارة ولم تنبعث الى الاعضاء كالحرارة من الغيظ الحصر لم
يكن حمى وسببها اما ان يكون مضادة هي حمى مرض ولا يمنع ذلك ان يكون مرضا كالحمى الحادثة في ذات الجنب
او لا يكون سببها مرضا وهي حمى مرض فقط فكلا القسمين مرض لكن احدهما مع كان ذلك عرض لمرض آخر ليس
والفرق بين القسمين ان سبب الاول هو الورم من حيث انه مشتمل على العفونة بمعنى انها توجد بوجوده وتعدم بعدمه
وسبب الثاني ليس بمرض هو العفونة قال الشيخ لنا فيه ان نقول ان حمى الورم ان كانت تتبع حرارته او تلزم من وجه
فيشبه ان يكون حمى عرض وان يجب ان يكون كثير من حميات اليوم حميات عرض وان كانت تتبع عفونته فلا
يكون الورم سببا لها بالذات ونقول ان عنيت بحمى عرض انها تابعة للورم موجودة بوجوده فكذلك حال حميات
العفونة بالقياس الى العفونة واجاب عنه المصنف ان الحمى التابعة للورم حمى عرض لا لكونها تابعة للعفونة او للوجع ولو
ذلك بل لانها تابعة لمرض فانا نعني بالعرض ما يتبع المرض وهذه الحمى لما كان العلاج المستقل فيها مصروفا الى الورم
غلب عليها حكم العرض فسموها حمى عرض وحاصل الجواب يرجع الى انه امر مصطلح وكلام الشيخ يشير الى ذلك حيث
قال في الجواب والمختار على ما اعتيد من ذلك فنقول لكن حميات للاورام والسدد وحميات العرض ولما كان البدن
آلة للنفس في افعالها وانما يتم ذلك بالاعضاء والقوى والقوى عند الطبيب كيفيات انما توجد في الارواح
والاعضاء والارواح كلها قابل للتحلل فلا بد من غذاء يصل اليها ويصير بدلا للمتحلل ولا يمكن ورود ذلك
الغذاء دائما فلا بد من ان يستحيل الغذاء الى رطوبات يكون معدة في البدن ليقوم بدل المتحلل وجب ان
لا يخلو البدن من هذه الاجسام الثلثة وهي الارواح والاخلاط والاعضاء وتعلقها اي تعلق تلك
الحرارة اولا اما بارواح البدن ثم تتادى منها الى الاعضاء والاخلاط وهي حمى يوم لحالها وتمثل بلزام
على هذا ان لا يكون حمى يومية الا مع حمى دقية وحمى سونوخس اجيب بان سخونة الاعضاء والاخلاط في اليومية
انما هي بسبب سخونة الارواح بالمجاورة لا بسبب انتشاب الحرارة بها ولذلك اذا بردت الارواح فيها
زالت الحرارة عن الجميع بخلاف ما اذا كانت الحرارة متشبثة بالدم او بالاعضاء اولا فانها لا تبرد ولا تزول
الا بتبرد الدم او الاعضاء دون الارواح وانما سميت هذه الحمى باليومية لانها في غالب الاحوال انما
تدوم يوما واحدا او لا تزيد عليه بل اما ان ينقى البدن بعد ذلك من الحرارة او يحدث حمى اخرى او تعلقها
اولا بالاخلاط الاربعة ثم تتادى منها الى الاعضاء والارواح وتعلق الحرارة بها يكون بها اما بان يسخن
الاخلاط فقط من غير عفونة وهي سونوخس وانما سميت به لان هذه اللفظة في لغة اليونان يدل على
الدوام وهذه الحمى ادوم من حمى يوم وهذا لا يكون في غير الدم لان غير الدم لبرد مزاجه او لقلة مقداره
لا يبلغ حرارته الغليانية الى ان توجب الحمى ولا الى ان توجب سخونة جميع الاخلاط فلذلك لا يحدث عنه الحمى الا

بالعفونة فقط واما الدم فانه لحرارته وكثرة مقداره اذا سخن وغلى لزم من ذلك سخونة جميع الاخلاط بل الروح
بل سخونة البدن كله وبانتقضت هي حمى العفونة وانما سميت بها لحدوثها من الحرارة الى شبه مس العفونة
او تعلقها المتعلقة فقط سواء كانت اصلية اي متكونة من المني كالعظم او غير اصلية كاللحم فيتادى منها الى
الاخلاط والارواح فهي حمى الدق وانما سميت بها لانها يلزمها من كثافة الاعضاء وهذا اكثر ما
يلزم الحميات الاخرى واورد على هذا اشكال وهو ان قبول الارواح للسخونة من السبب المسخن اشد من
قبول الرطوبات لانها شديدة اللطافة كثيرة الحرارة وقبول الرطوبات لها اشد من قبول الاعضاء لانها
لكثافتها وصلابتها يعسر قبولها وانفعالها عنها وعلى هذا كان تعلق الحمى اولا بالرطوبات في الاعضاء فلما
كانت الحميات كلها حمى يوم واجيب عنه بوجهين احدهما ان الكثيف اذا كان اقرب الى المسخن كان قبوله اشد
لان السخونة من الكيفيات الملموسة وانما توثر بالملاقات وتاثيرها في البعيد انما يكون بواسطة القريب فانها
توثر فيما يلاقيها ثم الملاقي يوثر فيما يلاقيه وهكذا حتى ينتهي التاثير الى البعيد ولا شك ان هذه الكيفية في المنفعل
يكون اضعف منها في الفاعل فيكون في المنفعل البعيد في غاية الضعف وان كان لطيفا وثانيهما ان المراد
بالمسخن اولا ههنا ان يكون بحال لو طفى وبرد لزم ذلك تبرد الاخر من غير عكس ولا يلزم ذلك ان يكون تسخينه
مقدما بالزمان واعترض ايضا بان تعلق الحرارة لو كان بالروح والخلط والعضو دفعة لم يكن هذه الحمى من الاقسام
الثلثة لانها يصدق عليها ان الحرارة تعلقت اولا باحد هذه الثلثة ثم تادت بواسطته الى الاخرين ويمكن
ان يجاب عنه بان قرب المؤثر من الاجزاء الثلثة لو كان على السواء كان التعلق اولا بالروح من غير شك للطافته
ولو لم يكن كذلك كان التعلق اولا بالاقرب ولو سلمناه التعلق بها دفعة كانت هذه الحمى مركبة من الحميات
الثلث لا انها كحمى قسما خارجا عنها والحمى اليومية تحدث من الاسباب البادية لان الاسباب البدنية
في الاكثر لا يقتصر تسخينها على تسخين الروح فقط بل تتجاوز الى تسخين الاخلاط او الاعضاء وليس المراد انها تحدث
من الاسباب البادية فقط بل انها تحدث منها ومن الاسباب الاخر والاسباب المحدثة للحمى اليومية اربعة اجناس احدها
الاشياء التي ترد على البدن من خارج كالحر الشديد وثانيها الاشياء التي تحرك البدن حركة مفرطة كالرياضة او
الروح كالغضب وثالثها الاشياء التي ترد على البدن من داخل كالدواء الحار ورابعها الاعراض البدنية كالاوجاع
والعلل التي تحدث في الاعضاء الظاهرة كالورم الحادث في الحالب لجراحة في الرجل واما الاورام الباطنة
فان تسخينها يتجاوز عن تسخين الارواح فيكون فرحية وغضبية لما تحدث في الفرح والغضب من فرط حركة
الروح الحيواني الى خارج سخونة مفرطة ونومية لاحتقان الابخرة الحارة التي كانت تتحلل في اليقظة وتسخينها
الروح النفساني وسهرية لاشتعال الروح بكثرة الحركة وكثرة الروح لكن هذه الحركة ليست الى داخل ولا الى
خارج وغمية لاجل حركة الروح الى داخل واحتقانه فيه واحتداده لذلك وهمية لما تعرض للروح حركة
تارة الى داخل وتارة الى خارج لان الهم انما يكون لامر يتصور منه خير يقع او شر ينتظر وفزعية لما تحرك الروح

الى

الروح الى الداخل حركة غضبية وتعبية لان التعب يسخن الروح تسخينا شديدا او استفراغية لما يعرض
من اضطراب الاخلاط وحركتها عند الاسهال اضطراب في الروح وحركات مفرطة توجب الاشتغال او امتلائية
لما يحتقن من الابخرة ولعدم التنفس لانسداد المنافس فيحدث حرارة مفرطة في الروح لمنع الابخرة من الروح التحلل ومنع
الهواء البارد من النفوذ الى داخل وجوعية لما يحتد من الابخرة والمزاج لنقصان الرطوبة الغذائية وفقدان الحرارة ما
يكفيها فيشتعل الروح وعطشية لما ذكر في الجوعية والعطش اولى باحداث الحرارة لفقدان الماء الذي يسكن الحرارة
وسددية لما يقل الحرارة لتحلل وتحقن الفضول وتجتمع الابخرة الحارة الكثيرة فيسخن الروح حيث لا يبلغ الى تسخين الرطوبات
او تعفنها فيحدث عنها الحمى الخلطية وذلك لان السدد المحدثة للحمى اما ان يكون في العروق الكبار التي للبدن و
ذلك يوجب للحمى العفنية لانها تمنع التنفس عن الاخلاط فيحدث فيها العفونة واما ان يكون في مسام الجلد فيحتبس
الابخرة الحارة فيسخن الروح ويحدث الحمى اليومية الاستحصافية واما ان يكون فيما بين هذين الموضعين دون كبار
العروق و اما ان يكون ضعيفا او قوية فان كانت ضعيفة يحدث عنها الحمى اليومية المسماة بالسددية وان كانت قوية
يحدث عنها الحمى الخلطية اما عفنية ان لم يكن شديد القوة او عفونة ان بلغت في القوة الى ان منع التنفس جدا
وربما بقيت السددية ثلثة ايام ان كانت السدة قوية وان كانت ضعيفة اسرع اقلاعها وهذه الحمى من بين حميات اليوم
قد ينقص لتحلل الروح المتسخن للطافته ثم يعاود لبقاء السدة التي هي العلة فيكون كان لها نوايب وربما دارت
اربعة او واردة وسبعة او وار وقد يكون الحمى تشنجية اي تقشف الجلد من يبوسة جاعة للاجزاء مكثفة ويلزم ذلك انسداد
المسام كما يحدث عن ترك استحمام جرت به العادة فانه يحدث بالجلد قشفا لعدم تليين الماء او بردية واستحصافية
لان البرد يقبض المسام ويكثف الجلد وحرية لما يحرق الجلد ويجففه عند مماسته كما يحدث عن الكبت في انوار الحار في الشمس
الحارة فيحتقن الابخرة الحارة في البدن ويمنع من الانتشار ولا يصل الهواء البارد الى الروح من المسام فان كانت
هذه الابخرة رطبة عذبة لم يولد الحمى ما لم تعفن وان كانت دخانية اسخنت الارواح بالمجاورة والتي لطفها ولدت حمى
يوم والحمى العفنية اما بسيطة اي حادثة عن عفونة خلط واحد او مركبة اي حادثة عن عفونة خلطين او اكثر والبسيطة
اجناسها اربعة على عدد الاخلاط احدها الدموية والعفونة اذا سرت في بعض الدم سرت منه الى بعض اجزائه لانفعال
اجزائه بعضها ببعض بسبب كثرته ولسيلانه لا يكون الا في داخل العروق مع شدة قبوله للتعفن بسبب حرارته ورطوبته فاذا
تعفن كانت العفونة في مقدار كثير منه جدا فلا يكون العفونة شديدة جدا بسبب كثرة المتعفن واما التحليل منه
فانما يكون بالقدر الذي يستحقه مقداره وهذا المقدار كثير جدا فيكون التحليل ايضا كثيرا جدا او هي اما متزايدة وهي
التي يكون الجزء المتعفن من الدم اكثر من المتحلل وهي اشر لان المرض فيها يكون اقوى من فعل الطبيعة او متناقصة
وهي التي يكون الجزء المتعفن من الدم اقل من المتحلل وهي اسلم لان فعل الطبيعة فيها اقوى من المرض او متشابهة
وهي التي يكون الجزء المتعفن مساويا للمتحلل وحالها متوسطة بين القسمين لان الطبيعة فيها يمكن ان تغلب فيزيل
المرض او تغلب فيستولي المرض وثانيها الصفراوية وتعلقها اما داخل العروق وهي الغب اللازمة اما تسميتها

بالغب فلان اشتدادها يكون غبا واما الغب اللازمة فلانها المادة المتعفنة حيث كانت داخل العروق تبقى فيها المدة
لكن في هجوم العروق وتلززها وتبقى الحرارة بتعاقبها الى ان تجتمع شي اخر من الصفراء في العروق وتتعفن فيدوم الحمى
الى ان يتعفن امر العفونة ثم ان كانت العفونة في العروق التي تقرب القلب او الكبد فهي المحرقة ولما خص هذه القسم
من اللازمة بهذا الاسم لشدة حرارته وكثرة عطشه وقلقه لقرب مادته من القلب خص القسم الاخر وهو الذي يكون العفونة
فيه في العروق الاخر البعيدة من القلب بالاسم العام وهو الغب اللازمة على انه قد يسمى الحمى المحرقة واذا كانت عن بلغم
مالح عفن بقرب القلب لانها بسبب ملوحة مادتها وقربها من القلب يكون اعراضها قريبة في الاشتداد من المحرقة الصفراوية
فاطلاق المحرقة عليها بالاشتراك اللفظي واما خارج العروق مثل فرج الاعضاء والمعدة والكبد وغير ذلك فهي الغب
الدايرة وسميت بها لانها يدور يوما ويوما لا وسبب ذلك انها اذا كانت خارج العروق كانت العفونة في البعض
الذي في ذلك الموضع فقط لعدم اتصاله ببعض اخر واذا تعفن ذلك البعض وتحللت رطوباته بالحرارة النارية المعفنة
سكنت الحمى الى ان يجتمع بعض اخر منها في ذلك الموضع ويتعفن ايضا بالحرارة الباقية من العفونة الاولى او بالحرارة التي هي
سبب العفونة الاولى فيحدث ثانيا وعلى كل التقادير دعى ان يكون الصفراء داخل العروق القريبة من القلب او الكبد
او العروق البعيدة منهما او خارج العروق فاما ان يكون الصفراء رقيقة صرفة وهي الخالصة او مختلط بالبلغم اختلاط
ممتزجا متحدا فيكون لذلك لها نوبة واحدة بخلاف شطر الغب فان العفونة فيها في مادتين متميزتين احدهما بلغم والاخر
صفراء ويكون لها لذلك نوبتان نوبة للبلغمية ونوبة للصفراوية متغلطا لان البلغم وان كان نقيا لكنه اغلظ
من الصفراء ولذلك يطول مدتها بعسر تحلل البلغم لغلظه ولا يكون المختلط بها غير البلغم لان الدم اذا خالط الصفراء
وسخن وتعفن صار صفراء فيكون الحمى غبا خالصة ولان السوداء قليلة الوجود فيكون اختلاطها بالصفراء قليلا
ومع ذلك فاذا عرضت لها سخونة وعفونة احترقت وما فيها من الصفراء فصار الكل سوداء محترقة عن صفراء وهي
اي الحمى الكاينة من الصفراء الممتزجة بالبلغم غير الخالصة وثالثها البلغمية وعفونتها اما داخل العروق وهي اللازمة
ويسمى اللثقة ايضا لما ذكر في الصفراوية اللازمة او خارج العروق وهي النائبة لما ذكر ايضا ورابعها السوداوية
وعفونتها اما داخل العروق وهي الربع اللازمة وتسميتها بالربع لانها تشتد ربعا ووجودها نادر جدا لان
وجود السوداء في البدن قليل جدا لانها باردة يابسة مضادة للدم الذي المقصود منه التغذية ولان تولد
الاخلاط في الكبد وذلك بان تحيل الوارد الى مشابهة جوهرها وهو حار رطب فتولد البارد اليابس فيها يكون
قليلا بالضرورة ومع ذلك يكون وجودها في العروق اقل ومع ذلك فانها لبردها ويبسها عسرة القبول
للعفونة فان قيل فعلى هذا يلزم ان يكون وجود الغب اللازمة ايضا نادرا جدا لان الغب لا يلزم ان
يكون حدوثها اولا من الصفراء وقد يكون ابتداء حدوثها من الدم اذا عفن ولا يحتاج في هذا الى عفونة شديدة
بل يكفيه يسير عفونة لسرعة تحوله لذلك فان قيل يلزم من هذا ان يكون وجود الربع الدايرة ايضا نادرا جدا لان

السودا

بان السوداء قد يكثر وجودها خارج العروق باحتراق الاخلاط واما في داخل العروق فان كثرة مقدار المدفع
كثر قدر رطوبته مانع من شدة الاحتراق وايضا حدوث السوداء عن الاخلاط بالاحتراق انما يكون اذا كان فيها
الاحتراق شديدا جدا وذلك مما يتفق في العروق واما خارج العروق فهي الربع الدايرة وانما سميت بها
لان ابتداء النوبة الثانية من نوعيها يكون في اليوم الرابع من ابتداء النوبة الاولى وفي كل واحد من الحميات
العفنية تنقسم بحسب انقسام اصناف ذلك الخلط مثل المرة الصفراء والصفراء المحية والمحرقة والكراثية والزنجارية
في الصفراء مثلا والحمى الدقية وهي التي تتشبث الحرارة اولا بالاعضاء الاصلية وهي لا محالة تفني رطوبتها بالتحليل
وفي البدن رطوبات اي جنسان من الرطوبة الاولى هي الاخلاط الاربعة وقد ذكرناها والثانية منها
فضول ومنها غير فضول والفضول مثل المني واللبن والمخاط وغير الفضول اقسامها اربعة احدها المحصورة
في اطراف العروق الشعرية الساقية للاعضاء وهي رطوبة استحالت على الصورة الخلطية وشرعت في قبول
الصورة العضوية وثانيها المبثوثة على الاعضاء كالطل وهذه هي الرطوبة الاولى اذا انفصلت من تلك العروق
الى فرج الاعضاء وثالثها القريبة العهد بالانعقاد والتشبه بالاعضاء وهي رطوبة صارت من جواهر
الاعضاء لكنها لم تصلب بعد تمام التصلب ورابعها التي بها اتصال الاعضاء وهي الرطوبة الحاصلة
فيها من المادة التي تكونت منها والحرارة اذا تعلقت بالاعضاء لا بد من ان تفني رطوباتها فان فنيت
الحرارة الصنف الاول من هذه الرطوبة وهي التي في اطراف العروق الصغار وشرعت في افناء الصنف
الثاني خص هذا الصنف من الدق باسم حمى الدق على الاطلاق وان افنت الصنف الثاني وشرعت في
افناء الثالث خص هذا الصنف باسم الذبول ولا يفلح من بلغ انتهاءه لضعف الحرارة الغريزية وضعف
الهضم وضعف الاعضاء عن جذب الغذاء والتصرف فيه وان افنت الصنف الثالث وشرعت في افناء الرابع
خص باسم المفتت والكل يسمى حمى الدق لكن لما خص كل من القسمين الاخرين باسم خاص خص القسم الاول
باسم العام وذكر الاطباء في بيان هذا الترتيب وجوها احدها ان فعل الحرارة في الرطوبة التي في اطراف
العروق الصغار اسهل من فعلها في الرطوبة التي بها تماسك الاعضاء وثانيها ان الطبيعة تحمي عن
الاشرف بالاخس وثالثها ان الحرارة لو تعلقت اولا بالرطوبة التي بها تماسك الاعضاء لكانت حمى الدق
صنفا واحدا قال المصنف بيان هذا ان الحرارة اذا تعلقت بالاعضاء لا بد من ان تحلل رطوباتها و
تحليلها يكون في الرطوبة القريبة منها وهي التي بها الاتصال لكن كل رطوبة انما يعرض لها الفناء اذا لم يكن لها
ما يمدها وهكذا لا يعرض للرطوبة الممدة فناء اذا لم يكن رطوبة اخرى تمدها وهكذا حتى ينتهي الامر الى الرطوبة
المحصورة في اطراف العروق وهي ايضا تفنى بفناء الاخلاط لكن الاخلاط لا يمكن لها ان تمدها
تماما بل بعضها كامل النضج اولت الاخلاط كلها لا تحتاج الى هذه الرطوبة بل بعضها مستعدة لان تصير

الرطوبة

ومن المادة الغذائية التي تقدمها

اجزايها

انما هي

الاعضاء

ووحاد بعضها لان ترطب تحفظها من الجفاف وبعضها ليس كذلك فلولا من هذه الرطوبة التي في اطراف العروق لما
الاخلاط لكان الموت يلزم ذلك لا يفسد جوهر الاخلاط اغلظ واما داعي تحللها من هذه الرطوبات هذه الرطوبة
ثم بعضها ازيد من بعض الاخلاط فهي لذلك اقبل التحلل منها فهي لذلك تعفن قبل فناء الاخلاط لكنها يعني بعد فناء ما في الاخلاط
من الاجزاء الصالحة للاغذاء واما الحمى المركبة فتركيبها اما من اجناس متباعدة كتركيب الدق مع الحمى الخلطية فان احديها
متشبثة بالاعضاء والاخرى متشبثة بالاخلاط او من اجناس متقاربة كتركيب حمى الصفراوية مع الحمى البلغمية فانهما
كلاهما من انواع الحمى الخلطية او من انواع جنس واحد كتركيب الغب اللازمة مع الغب الدايرة فانهما من انواع الحمى الصفراوية او
من اصناف نوع واحد كتركيب غبين دايرتين احديهما خالصة والاخرى غير خالصة ولنفصل الآن هذه الكلام من
الحميات ونذكر اقسامها علاماتها ومعالجاتها الحمى الوبائية قدمها على عداها بوجهين احدهما انه اكثر حدوثا واسرع
تركا من غيرها للطافة مادتها وثانيهما ان محلها وهو الروح اشرف من محل غيرها يعرف بتقدم اسبابها وبتدئ
بلا نافض وهو حالة يكون الانسان فيها بحيث لا يملك اعضاؤه عن الاهتزاز وهو انما يكون من كثرة مقدار المادة
وحدة مزاجها وقوة حس الاعضاء فيتاذى عند مرور تلك المادة عليها فتتحرك حركة قوية جدا لدفعها والروح لكونه
جسما لطيفا سهل الزوال التحلل عديم الحدة لا يحتاج في دفعه الى حركة قوية جدا ولا تكرر وهو ما يكون من القشعريرة ضعيفا
وحدوثه يكون من اسباب اقل من اسباب القشعريرة كان القشعريرة يكون من اسباب اقل من اسباب النافض وعدم
التكسر ههنا لما ذكر في النافض لا تضاغط نبض وهو عبارة عن تفاوت النبض وصغر مختلف يقع فيه نبضات كبار
قوية وسببه انضغاط القوة تحت المادة المثقلة وليست ههنا مادة فليس بل ربما وقع في ابتدائها برد خفيف
وقليل قشعريرة وهي حالة يحس معها في البدن اختلاف في البرودة والنخس في الجلد والعضل وهذا انما
يكون في الابدان المرارية اذا هاج مرارها بالحرارة الحادثة من الحمى ويفصل عنه ابخرة كثيرة موذية يحرك القوة الدافعة
التي في الاعضاء لدفعها فيحدث قشعريرة بسبب تلك الابخرة ولايذاء تلك الابخرة يهرب الحرارة الغريزية الى الباطن
فيحدث برد في الظاهر وربما قوي قليل القشعريرة فصار نافضا اذا كانت الابخرة الموذية للعضل التي تحتها كثيرة
جدا وهو نادر وجميع اعراضها خفيفة كانها حرارة حمام بلا لذع بل ساكنة هادئة لان تعلق الحرارة ههنا انما
هو بجرم الروح وهو لطيف جدا فلو قويت حرارته لتحلل وفني ولزم ذلك الموت لا الحمى وانما لا تشتد حرارة الروح لان
الصدر والقلب وغيرهما في ترويحه وتنقية فضوله المحرقة دائما ويلزم ذلك ان لا يستولي عليه الاحتراق الشديد ونبض
حسن ونفس كذلك في اليوم الاول لعدم اشتداد الحرارة في الروح وبول نضيج صحيح في اليوم الاول ايضا اذا كان
تعلق الحرارة بالروح القلبي لان المنضج للبول هو الكبد والكبد يكون سليما من الحرارة الغريبة وعرق ندي غير كثير جدا
عند مفارقة الحمى لان الطبيعة ح يدفع الفضول التي احدثتها حرارة الحمى وطول المقام في الحمام اذا احدث قشعريرة
لصاحب الحمى فليست الحمى اليومية بل العفنية وان لم يحدث به قشعريرة ولم يعد عن حاله فهي حمى يوم وبهذا يجرب الحمى

اليومية

وسبب ذلك ان الحمام يزيد في العفونة ويحرك المواد الساكنة في مستوقد العفونة ويميلها الى الاعضاء التي
لم يالفها فيتاذى منها ويتحرك لدفعها فيحدث القشعريرة بخلاف الحمى اليومية لما ذكر العلاج مقابلة السبب كالتفريح
والتسلية في العصبية الغمية والاستهانة بالمفرج في الفرحية والتغذية في الجوعية والاستفراغ في الامتلائية
والتفتيح في الاستحصافية والسدية والدلك للطيف فيهما وشراب السكنجبين فيهما بالغ لانه يبرد ويفتح واما المفتحات
الحارة فلا يجوز استعمالها بسبب الحمى وربما احتيج معه الى جلبت بزر القثاء عند قوة الاسهال والتبريد في الجميع لدفع
حرارة الحمى والترطيب لدفع الجفاف الحاصل من الحمى بلا عنف لان هذه الحمى لما كانت من الامراض المزاجية الساذجة
كفى فيها التعديل ولان حرارتها لما لم تكن كثيرة جدا ومتعلقها وهو الروح كان جوهرا سهل الانفعال لم يحتج في علاجها
الى اشياء قوية بل تدبيرها من تدبير الاصحاء بالاغذية والاشربة والمشموم والمسكن البارد ثم الحمام بعد انقضاء الحمى
لانه في حال الحمى يزيد في تسخين الروح واما بعد ذلك فلانه يبرد حرارة الحمى ويرطب اليبوسة التي يكثر في هذه الحمى ويحلل المسام ويحلل الفضول
التي قد احتدت بحرارتها وسونوخس حمى يحدث من غليان الدم ويكون اعراضها من الصداع وحرارة الملمس والعطش اقوى من
اليومية لان الارواح لا يكون سخونتها شديدة جدا لانها لو اشتدت لتحللت لفرط لطافتها كما ذكر ولا تحدث الحمى واخف
من العفونية لان سخونة الغليان لا تبلغ الى حد سخونة العفونة ويكون علامات الامتلاء الدموي المذكورة ظاهرة العلاج
الفصد وربما كفى الفصد وحده لان مادة هذه الحمى انما هو الدم واستفراغ الدم انما هو بالفصد وربما احتيج الى
اخراج الدم الى ان يحصل الغشي ان كان البدن قويا فتنقطع الحمى في الحال لان الغشي يبرد المزاج القوي وربما احتيج مع الفصد
الى تبريد وتطفية ان بقي في البدن حرارة وهجر اللحوم لانها يولد الدم والاقتصار على المزاوير الى مضة لان الحموضة
تقمع الدم وتليين الطبيعة بمثل ماء الرمانين والتمر الهندي والشيرخشت ليستفرغ الفضول والمواد الرقيقة من الكبد ونواحيه
فيرجع الدم الى مكانها فتنقل في العروق وربما احتيج الى اسهال الصفراء خفيف بمثل النقوع المقوى او ماء الرمانين
بالهليلج ان خلف الفصد شيئا من الصفراء وولدت سخونة الدم وحركها بالفصد شيئا منها الحمى الدموية العفنية ينكرها
جالينوس معتقدا ان الدم لو عفن صار لطيفه صفراء لان الحرارة المولدة للعفونة والحرارة التي دونه من العفونة تلطف الدم
وتحدث فيه غليانا يصير الصفراء فيكون الحمى صفراوية لا دموية وسبب ذلك ان الدم سريع الاستحالة الى امزجة تلك الاعضاء
وانما يستحيل الى امزجتها اذا استحال بالطبيعة الخلط الذي يحكم على مزاجها ورد الشيخ قوله ان الدم اذا عفن صار لطيفه صفراء بانه يحتمل
معنيين احدهما انه اذا عفن صار بعد العفونة صفراء وثانيهما انه اذا عفن صار حال العفونة صفراء وكلاهما ليس بصواب
اما الاول فلوجوه احدها ان الدم اذا عفن استحال رقيقه الى صفراء وكثيفه سوداء فلا يستحيل بكليته الى صفراء وثانيها
ان هذه الاستحالة تكون بعد العفونة ونظرنا في حال العفن لعفونته وثالثها ان الصفراء المتولدة من الدم العفن لا
يشعر بها فيها عفونة او لما فان كثيرا من الاشياء يتعفن ويتميز منه رقيق وكثيف لا يكون الرقيق ولا الكثيف عفنا ولو
كان حدوثه من العفونة لعفن يوجب عفونته لزم ان يكون الكثيف المتميز من الدم العفن ايضا عفنا هناك حمى سوداوية
ايضا واما الثاني فلان استحالة الدم الصفراء بالعفونة لا يكون دفعيا بل في زمان ولا شك ان الدم في ذلك الزمان باق

بالطبع لانه غذا بجميع الاعضا
فيجب ان يكون سريع الاستحالة

على الدموية مع عفونتها اذ الاستحالة انما يكون بعد تمام العفونة وعلى هذا البحوث لا يليق بهذا المختصر والحق الصحيح
قول بقراط وهو ان الدم قد يتولد من عفونته حمى دموية مخالفة للمحرقة في الاعراض والعلاج وحيث كان الدم
داخل العروق لا غير لانه اذا خرج منها لم يبق دما بل يجمد وذلك لان الطبيعة العرقية هي التي تحفظ على الصورة
الدموية فعفونته يكون بالضرورة داخل العروق فيوجب الحمى المطبقة لان الدم بكثرته وكثافة جرم العروق
لا تحلل المتعفن منه سريعا بل يبقى فيها مدة ولحرارته ورطوبته يسرع قبوله للعفونة فلا يتأخر عفونته حتى يحدث له
فترة على الاقسام الثلثة المذكورة وهي المتزايدة والمتشابهة والمتناقصة وسبب العفونة اما ان يكون من
الاغذية اذا كانت سريعة الفساد لجوهرها كالسمك الطري او بسرعة استحالتها كاللبن فانه وان كان صالح
الجوهر لكنه سريع القبول للفساد والعفونة او لسوء ترتيبها في الاكل بان يستعمل اللطيف السريع الانهضام على
الغليظ البطي الانهضام فينهضم السريع ويعاوقه البطي النفوذ فيتعفن بالحرارة الغريبة لان الغريزية تتنحى عنه
بعد كمال فعلها فيه فيتصرف فيه الغريب او لكونها مائية كالبطيخ والمشمش فان المائية مادة للعفونة لانها
اذا كثرت غلبت على الحرارة الغريزية فلا تقوى على التصرف فيها فيتصرف فيها الغريب او غليظ يعسر تصرف
الحار الغريزي فيها ويقصر فيتعرض عنها فيتصرف فيها الحار الغريب كالقثاء والخيار واما السدد فيمنع الترويح
عن الاخلاط بانسداد منافس الهواء ويمنع الابخرة الحارة التي كانت تتحلل من تلك المنافس على التحلل فيحدث العفونة
وحدوث السدد واما من كثرة الاخلاط او غلظها او لزوجتها او حركة على الامتلاء لان الحركة اذا كانت
على الامتلاء سخنت الفضول ونشرتها وبخرتها ولم يقو على تحليلها لفجاجتها وعدم هضمها فيحدث العفونة
واما ان يكون بسبب من خارج كاستنشاق الهواء الوبائي فانه يعفن بعض الاخلاط التي في القلب ولا
لانه يصل اليه اولا على صورته الردية واذا تعفنت تلك الاخلاط عفن جميع اخلاط البدن واستنشاق
~~الهواء الوبائي فانه يعفن بعض الاخلاط التي في القلب اولا لانه يصل اليه اولا~~ المتعفن من مجاورة الماء
الآسن والمتعفن من مجاورة الجيف ويدل على الحمى كون الحرارة لذاعة لان الحرارة الغريبة اذا استولت على
الاخلاط وهي رطبة فلا بد وان يتصعد عن تلك الحميات الرطبة اجزاء هي الطف اجزائها وهي الاجزاء المائية ويحيل
الاجزاء الهوائية الى النارية وينفصل عن الاجزاء المائية والارضية الحرة دخنة حادة والحرارة الحادثة من
العفونة تزيد في تسخين تلك الاجزاء فتصير حادة لذاعة لكنها تختلف باختلاف تلك الرطوبة فالمتصعد من
الصفراء يكون الطف بالنسبة الى المتصعد من باقي الاخلاط ويكون دخانيا لان الصفراء قليلة المائية شبيهة
بجوهر النار فاذا فعلت فيه الحرارة جوهرها يكون المتصعد منها اجزاء دخانية واللذع في الحمى الدموية اقل لكثرة
مائية الدم او لغلظ بالنسبة الى الصفراء ويتقدمها اي الحمى العفنية حالة تسمى المليلة وهي من الحمى واعتدال
المزاج لان العفونة انما يحدث بتدريج فيقبل الى ان يستكمل ويوجب الحمى يحدث المليلة ويبتدي بتكسر وذلك للذع
تلك الابخرة الاعضاء الحساسة التي تمر عليها فيتحرك لدفعها حركة ضعيفة الى ان يقوى السبب ويشتد فيحدث

القشعريرة

القشعريرة حتى اذا انقهر الاعضاء واستقر انفعالها عنها سكن وانما يكون هذه الحالة ضعيفة اولا لان
العفونة تحدث بتدريج فيقبل الى ان يستحكم ويشتد حرارة الاخلاط ولذع الابخرة المتصاعدة فيحدث التكسر فاذا
قويت احدثت القشعريرة وكسل لان القوة يضعف عن حمل الاعضاء بسبب ثقل المادة لان هذه الابخرة
تزحم العضلات والاعصاب فيثقل عليها حمل الاعضاء ونقلها وذلك هو الكسل واختلاف النبض لثقل
المادة على القوى الحركة ويقل هذا الاختلاف بحيث قد لا يظهر في الغب لحدة مادتها ولطافتها وقيل
هذا الاختلاف في الدموية مع ان مادتها هي الدم كثيرة جدا وذلك لان الدم لكثرته لا يقوى عليه سبب
العفونة فلا تخرج عن الامر الطبيعي خروجا كثيرا فلا يكون كلا على الطبيعة مع كثرته بخلاف باقي الاخلاط فانها
تخرج عن الامر الطبيعي خروجا كثيرا فيكون كلا على الطبيعة وقلما يحصل زيادة في النوبة الاولى من نوائب الحمى
ومن نوائب اشتدادها فان الحمى اللازمة كانها نوبة واحدة لكنها يتصل اليها ضعف ومن ضعف الى قوة يجب
التعفن والتحلل وكذلك الحميات الملازمة وذلك لان المواد مطلقا في النوبة الاولى يكون غليظا غير نضيجة لا يمكن ان
يتلطف ويندفع بالعرق كما في الحمى اليومية ولا يتم النقاء بعد الاقلاع بخلاف اليومية لان الخلط الغليظ لا يتحلل
عن مستوقد الحرارة بالكلية دفعة والاعراض اشد من اليومية وهو محسوس لان الاعراض انما تشتد بسبب مقابلة الآلة
والقوة واذا لم يكن الحمى مادية او كانت مادية ولكن كانت مادة غير محتاجة الى نضج كثير ولا الى مقابلة شديدة
كثيرة كانت الاعراض فيها اخف لعدم احتياج الطبيعة فيها الى هذه المقابلة من الصداع لشدة الحرارة وتبخرها
المواد العفنة الى الرأس والعطش بسخونة القلب والرية من وصول الابخرة الحارة المتعفنة اليهما وبسبب
تحلل الرطوبات من البدن واشتياق الطبيعة الى الماء وتغير طعم الفم لما يصعد من المادة الحرة متكيفة بتلك
الكيفية الى الفم وتغير لون اللسان الى السواد لما يحترق الرطوبات التي فيه بالحرارة الغريبة ويسود ويكون ذلك
في الدموية مع تمدد وانتفاخ في العروق والاوداج وذلك لان الدم كثير جدا ومع ذلك حار رطب وكل
ذلك موجب لكثرة ما يتبخر منه مما ينفذ من هذه الابخرة في العروق يوجب فيها تمددا وانتفاخا وامتلاء النبض
لعدم انصراف الدم المتعفن الى غذاء الاعضاء فيبقى في العروق والشرايين واحمرار اللون لان اللون تابع
للون الخلط الغالب وثقل البدن لانفعال القوة والحرارة الغريزية تحت المادة العفنية لكثرتها وثقل الرأس
لما ذكر ولكثرة ارتفاع الابخرة اليه ويبتدي بلا نافض لعدم انتقال المادة من مستوقد العفونة الى
الاعضاء الغير المألوفة الحساسة فانها اذا تحركت في العروق سالت من بعضها الى بعض داخل العروق
لا حس له ولا عرق موجود له الا عند البحران لان العروق لاستحصافها لا ينفذ منها ما يتبخر من المواد الى
جهة الجلد بل يبقى محتبسا فيها الى ان يحصل الدفع الكلي البحراني ويكون الحمى لازمة لان مادتها داخل العروق
لما ذكر بل كانها حرارة الحمام ويجاوزها في سبعة ايام لان المادة الدموية وان كانت اغلظ من الصفراوية
واكثر تحللا واقل ايذاء للطبيعة لعلة لذعها لكن فسادها اعظم خطرا فيكون هيئة الطبيعة لها اكثر فيكون اتمام نضجها

بدفعة عند فساده اكثر فيكون بحرانه لذلك اسرع قال المصنف وسبب ذلك ان العفونة لو دامت بالدم اكثر
من ذلك لاستحال عن دمويته الى خلط اخر فالحمى الدموية اما ان تنقضي في هذه المدة او تصير غير دموية العلاج
اول ما يبتدى به الفصد والتلطيف وتلطيف الغذاء وتركه يوما وليلة لئلا يزداد مادة الحمى بالغذاء وليلا يشتغل بعفونة
الطبيعة بتدبير الغذاء واسهال لطيف للصفراء مثل النقوع المسهل وطبيخ الفواكه او ماء الرمانين بالسكر و
ذلك لان الفصد ربما يولد الصفراء لان الصفراء يعاندها ويكسر رطوبته فاذا استفرغ غلب الصفراء فينبغي ان
يتبع الفصد باخراج لطيف لاخراج الصفراء الحمى الصفراوية اما الغب اي الدايرة فانهم اذا اطلقوا الغب
ارادوا به الدايرة وذلك لاختصاص كل من القسمين الاخرين وهما الغب اللازمة والمحرقة باسم مخصوص فانها
تنوب يوما ويوما لا وبيان ذلك ان العفونة اذا كانت خارج العروق كان تعود البخار من المادة المتعفنة
الى القلب عسرا وبعيدا فلا ينفذ اليه الا اذا كثر جدا ولذلك تقدمها اقشعرار ونافض ونحو ذلك واذا اعفنت تلك
المادة وهي قليلة بالنسبة الى داخل العروق ترمدت بسرعة ويبقى فيها حرارة كالحرارة الباقية في الرماد حتى
تجتمع مادة اخرى وتستوقد العفونة بالتدريج وهذه المادة لا تتعفن في اول ورودها بل لا بد وان تبقى
مدة حتى تستعد للعفونة بالحرارة الباقية في الرماد او بالحرارة الاولية فيطول مدة انقلاع الحمى الى ان تجتمع
المادة وتستعد للعفونة وكلما كانت المادة اكثر كانت اسهل تجمعا وكلما كانت الطف كانت اقبل للعفونة
واحفظ للحرارة وكلما كانت مع رطوبتها حارة كانت اقبل للعفونة فالبلغم لكونه كثيرا كان تجمعه سهلا ولكونه
رطبا كان قبوله للعفونة اسهل وحفظه لها اطول فلذلك تنوب كل يوم والسوداء لكونها قليلة كان
تجمعها عسرا ولكونها باردة يابسة كان قبولها للعفونة ايضا عسرا وحفظها للحرارة اقل فتنوب يوما ويومين لا
والصفراء لكونها قليلة كان تجمعها عسرا ولكونها حارة كان قبولها للعفونة اسهل ولكونها قريبة من القلب والاعضاء
يابسة كان احفظها للحرارة اقصر فتنوب يوما ويوما لا ويكون العطش والصداع والسهر والكرب فيها
اقل من اللازمة لان المادة في اللازمة داخل العروق يدوم اتصال عفونتها الى القلب وليس لها زمان
فترة وهذه الاعراض في المحرقة اشد لان مادتها احد لكونها قريبة من القلب والاعضاء الشريفة العرب منه
واما وجود العطش فلحرارة الصفراء ويبوستها خصوصا اذا اشتدت حرارتها ويبوستها بالعفونة واما
الصداع فلما يصعد الى الدماغ من الابخرة الحادة اللذاعة واما السهر فلميل الروح الى الظاهر بسبب حدة مزاج
الروح ويبسه واما الكرب فلفرط سخونة القلب او لحصول الصفراء في فم المعدة مع اسوداد اللسان بعد
صفرته اما الصفرة فلارتقاء الصفراء من فم المعدة الى الفم واللسان لخفتها وحرارتها وميلها الى الاعالي
او لارتقاء الابخرة من الصفراء الى اللسان وهي في الابتداء يكون صفرة لعدم الاحتراق واما
السواد فلتراكم الصفراء واحتراق الرطوبات هناك عند اشتداد الحرارة فيسود الابخرة المرتقية وتشقق
اللسان لحدة الابخرة وتجفيفها الرطوبات التي فيها وجفاف اللسان لذلك ومرارة الفم وربما علا الاسنان

سواد

سواد لتراكم الصفراء عليها ولاحتراقها والهذيان لسخونة الدماغ واشتعال الروح فلا تثبت على حالة واحدة
وتعضر الكلام لانه يزيد في اشتعال الروح وكذا تعض الصوت وقد يكون هذه الاعراض في الغب ايضا وتبتدى
نوبة الغب بقشعريرة ثم نافض وقد يكون النافض اولا في الايام الاول اقوى واشد لان الصفراء في الابتداء
والدفع لا نضاج يكون غير نضيجة ثم يضعف كل ما نقصت حدة والمادة بالنضج والربع بالعكس اي يكون النافض
منه في الايام الاول اقل لان السوداء يكون غليظا واقل قبولا للتبخير والسيلان فيكون ما يصل منها الى الاعضاء
اقل وبعد النضج يصير ارق واقبل للسيلان فيكون ما يصل منها الى الاعضاء اكثر فيصير النافض اقوى ولا يدوم البرد
مع قوته في الغب بخلاف البلغمية والسوداوية لان البرد فيهما اكثر لهرب الحرارة الغريزية من الظاهر الى الباطن لحماية
القلب وبرد الابخرة المنفصلة منهما الواصلة الى الاعضاء الحساسة والبرد فيهما اي في الغب انما هو للذع
المادة الاعضاء الحساسة وهرب الحرارة الغريزية الى حماية القلب فقط ويفارق الغب بعرق كثير لان
الصفراء وخروجها عن العروق وسهولة خروجها من المسام ولان الصفراء يميل بالطبع الى ناحية الجلد والغب
اللازمة تشتد غبا لان مادتها حيث كانت داخل العروق لا يندفع بالكلية لتلزز العروق وكثرتها وتجمع معها
شيء اخر ودور الغب لا وكرفيته والمحرقة يكون مادتها الدموية من القلب ونواحيه فلا يظهر فترتها لان اثرها لا ينقطع
العفونة في القلب ووصول الابخرة الحارة العفنية اليه يكون سهلا قويا فيكون القدر السريع منها وافيا بالتسخين الشديد
فتخفى الفترات فيكون كانها دائمة على حالة واحدة من الشدة واذا تركبت غبان تركيب مداخلة نابت كل يوم
مثل النايبة فيظن انها حمى واحدة فلا نعتمد على النوب في الدلالة على نوع المرض بل على الاعراض التي يكون لكل واحد
واحد من الموافقة للاكثر يكون الطبع معتقلا لان الصفراء لخفتها وحرارتها تتحرك الى فوق وناحية الجلد وظاهر البدن
والبول يكون ناريا لاندفاع شيء من الصفراء الى المثانة الا اذا كانت الصفراء متصعدة [illegible] البول [illegible]
ابيض وح ينذر بالبرسام ان لم يكن رعاف وعلامة الحمى اللثقة ان عرقها يكون اكثر لان
الخروج من المسام بخلاف غير الى اللثقة فانها مركبة من لطيف غليظ ويكون نوبتها من اربع ساعات الى اثني عشر
ساعات للطافة مادتها ورقتها وسرعة تحللها والتحدار زيادتها اي زيادة النوبة على ذلك تعرف بعد حين
الخلوص وكلما كانت مادتها اغلظ نوبتها اطول ما يكون مدتها ينقضي في سبعة ادوار لانها من
الامراض الحادة بقول مطلق وبحرانها يكون في اليوم الرابع عشر وكل دور يومان فيكون الرابع عشر سبعة
ادوار اما كونها من الامراض الحادة فلحدة مادتها واما كونها حادة على الاطلاق فلان حدة مادتها لا تقتضي
الطول لان خروجها عن العروق لا تقتضي شدة القصر في مدة المرض حتى يكون حادة جدا او في الغاية الا
لخطاء في التدبير فتتغير عن الخلوص وقد يقوم يوم اللازمة مقام النوبة لان المرض في الدور انما هو في يوم
النوبة فيكون ذلك اليوم هو المعتبر من المرض واللازمة لا فترة لها فيكون كل يوم منها بمنزلة دور فينقضي

فی سبعة ایام لانه من الامراض الحادة جدا وبحرانها یکون فی یوم السابع لان کل یوم منها اشد حزرا من دور الدایرة
لعدم زمان الراحة لها وهذا الفیقی النقصا فی مدة اقصر لکن الاستحصاف للعروق الموجب لعسر تحلل یقتضی طول المدة
فلذلک یکون انقضاها فی سبعة ایام واما غیر اللازمة فقد تطول لضعف شبه لغلظ مادتها ولاختلاف مادتها ایضا تستحیر
الطبیعة فی نضجها ودفعها والبول فی اللازمة رقیق لرقة مادتها وفی غیر اللازمة ربما کان غلیظا وذلک عند عدم نضج
المادة او عند اندفاع شیء من المادة الغلیظ مع البول واذا عرض الصداع مع الغب فی الیوم الاول قوی فی الیوم الثانی
کان من الامراض الحادة جدا فیکون بحرانه فی السابع لان الطبیعة لا تصبر علیه اکثر من هذه المدة فلابد ان تتقدم یوم
انذار شتده فیه او امانه وهو الیوم الرابع والخامس وان عرض الصداع فی الیوم الثالث وهو الاکثر لان حدوث
هذه الاعراض فی الغب یکون فی یوم النوبة والنوبة الاولی فی الاکثر لا تقوی علی احداثه فیکون فی الیوم النوبة والنوبة
الاول فی الاکثر لا یقوی علی احداثه فیکون فی الثانیة وقد یتاخر الی النوبة الثالثة فیکون فی الیوم الخامس قوی فی الخامس
عند حدوثها فی الثالث وفارق فی التاسع او الحادی عشر لان الاشتداد والبحران فی الغب انما یکون فی ایام
النوب فلابد وان یتقدم البحران علی العاشر او یتاخر عنه واما الاشتداد فانه لا یتاخر عن الخامس لان حدوث
الصداع فی الثالث انما یکون عند قوة الدماغ فانه لو کان ضعیفا لعرض له الصداع فی الیوم الاول واذا کان
قویا تمکن من المقاومة المستلزمة للاشتداد والانذار الذی هو نصف البحران قبل رابع ذلک الیوم وخصوصا وقد حصل
نضجا فی النوب الثالث العلاج ان وجد فی الدم کثرة فالفصد تعجیل لتحصیل نضج فی الدم فیتمیز الفاسد عن غیره فان الطبیعة
من شانها ان تمسک الصالح وتترک الفاسد فلذلک یکون اول ما یخرج من الدم اسود وکدره ما یختلط من الصفراء ثم یعیر احمر
واخراج دم یسیر لیلا یغلب الصفراء بخروج کثیر منه لانه یرطوبته یکسر حدة الصفراء الاکثر فی الاول السکنجبین لانه مع ما یسکن الصفراء
یفتح السدد ویقطع ما فی المعدة من الرطوبات وتدرها وشراب النیلوفر لانه یبرد ولا یستحیل الی الصفراء فان وجد عطش فیسقی حلیب
بزرقطونا لیفتح السدد ولان الحمیات العفنیة لا تخلو فی الاول من سدد ویدر ویخرج شی من الصفراء مع البول ویبرد ثم شراب البنفسج
لانه یلین ویخرج الصفراء اخراجا لطیفا والمقصود فی الابتداء انما هو تخفیف المادة مع ثورانها لا استفراغها لانه
لانه لا یمکن الا بعد النضج وشراب النیلوفر او احد هما مع شراب الاجاص لقمع الصفراء وزیادة التلیین والازلاق مع انه
یسکن البخار ونفع الصداع الحادث منه ولا لدفع حموضته ولا حدة ولا تبض فلذلک لا ضرر له فی السعال ولا فی امراض الصدر
ولعاب بزرقطونا او شراب لیمو مع نیلوفر او نعنع او حماض ونیلوفر او نعناع او شراب تفاح حامض او حلو بسکر او شراب
نعنع وشراب نیلوفر والاولی تاخیر النقوع یومین لئلا ینتظر النضج او ماء الرمان بشراب البنفسج او تمر هندی مرو سخ
ماء حار علی سکر او شراب البنفسج وماء البطیخ المراد به البطیخ الزقی والبطیخ النقه بالسکر او ماء السکنجبین عاریة لانه مدر معرق مسکن
للحرارة والعطش ملین للطبع وماء البقطین المشوی حیدو صفته ان یغلف القرع بالخبز ویوضع فی تنور نار ها دیة والاولی
تاخیر میاه الفواکه الی ما بعد السادس والسابع انتظار النضج لان فی ابتداء النضج لمرض یکثر المواد الردیة مخلطة بالمحمودة
غیر متمیزة عنها وعند الاسهال یخرج المحمودة مع الردیة وذلک مما یوجب الضعف الشدید سیما اذا قوی المسهل علی الاخراج

الرابع وفارق فی الیوم السابع وذلک لانه الم فی اعضاء رئیسه وحیث کان مع الغب عرض فی الیوم الاول

258

واما اذا لم یقو علیه حرک المواد الردیة فاختلطت بالمحمودة فصار الکل ردیا وایضا یخرج الرقیق ویبقی الغلیظ ویزداد
التسخن ویطول المرض وتلیین الطبیعة کل یوم مجلسین او ثلثة لیستفرغ ما فی الامعاء ونواحیها ولا یتصاعد عنه الابخرة ردیة
تؤذی الدماغ بالثقل والحقن اللینة ان لم تلین بالاشربة المذکورة لان الملین والاشربة التی اسهالها ازید یحرک المواد
ویهیجها والصفراء بالطبع تصعد الی الدماغ فیحدث الصداع وغیره ما یؤذی الدماغ والحقنة ایضا تجذبها الی الجهة
المخالفة لکنها المرفقة وفی آخر النهار ومع القلیل لان فی اوایل النهار یستعمل بالملینات تخفیفا لها
الاشربة المذکورة المدرات کحلیب الخیار والقثا وخصوصا ان کان مع عطش واذا افرط العطش فحلیب
بزر البقلة وحده او مع بزر البقلة او بزر قثا مع شراب السکنجبین او شراب الحماض وقد یحتاج الی اقراص الکافور
عند فرط الحرارة فان کان هناک غثیان فنقوع التمر الهندی لانه یقوی المعدة وینقی من غثیان
یمرس بسکر او شراب نیلوفر او نقوع من تمر هندی بعین او ربما غلی بقدر حبة نیلوفر خمسة
او شراب نیلوفر التمر الهندی المصفی او شراب قراصیا وان کانت الطبیعة یابسة فشراب الحماض او شراب الرمان
الحامض بالنعناع او شراب السکنجبین او ماء الرمان وقد یستعمل هذه القابضات مع القی والغثیان عند اعتقال
الطبیعة وتلیین الطبیعة بالحقن والقابل المسهل لیتدارک بها ضرر القابضات فاذا لم ینقطع القی والغثیان بها
ذکر فیه هذا الطباشیر وسماق وکزبرة یابسة وزرور وقد یسقی ماء او یستعمل شراب التفاح وقد یضاف الیه قلیل
کافور المسهلات النقوع المقوی وماء الرمانین بالهلیلج او اربعین درهما من شراب الورد المکرر مع عشرین درهما تمر هندی
او عسل خیار شنبر بالسکر ودهن اللوز الحلو او شراب البنفسج عوض السکر والاولی تاخیر المسهلات الی النضج الا اذا
ان یکون الصفراء متحرکة مهیاجة عن عضو الی آخر لان الضرر المتوقع من حرکة المهیاجة اعظم من استفراغها غیر نضیجة وهو بقاء
الغلظ او خروج المواد الصالحة مع الفاسدة علی ان الخطر فی الاستفراغ قبل النضج فی الغب اقل منه فی غیرها لان
مادتها رقیقة والاجزاء الغلیظة التی لها بالنسبة الی الاجزاء الاخری اقرب الی القوام المعتدل والرقیق اسرع انفعالا او
اسهل حرکة وخروجا ولا یتخلف منها غلیظ یزید فی طول المرض ولا یستفرغ فی یوم النوبة وخصوصا ان النوبة یوم البحران
لان الطبیعة یکون مشغولة بالدفع الجزئی او الکلی والاستفراغ یشوش علیها فعلها ولان الاستفراغ ان کان موافقا لما
الطبیعة غرضه الافراط وان کان مخالفا کان معارضا لفعل الطبیعة مشوشا له والی الایام بالاستفراغ الیوم الثامن
والعاشر والثانی عشر والسادس عشر لان هذه الایام لا یکون فیه بحران الا نادرا واما السادس ففیه خطر عظیم لانه قد
یتفق فیه بحران کما یتفق فی الثامن الا ان بحران السادس ردی لانه لیس من الایام الاصلیة التی یقع فیها البحران فوقوع فیه انما
هو لعنف الازام المادة الطبیعة بایذاها وایلاقها الی المجاورة واذا کان کذلک کانت الطبیعة قاصرة عن الدفع لانها
یکون غیر مختارة للوقت الذی یحارب فیه وانما تعینه المرض وحدته الزمها بذلک واما الثامن فانه وان لم یکن من الایام
الاصلیة ایضا لکنه انما یقع فیه البحران بسبب الطبیعة والالم تعرض الدفع عن الیوم الاصلی وهو السابع فان اتفق البحران

فى الدسع المسهل فى الغالب بقتل الاغذية تجب ان يوفر الغذا يومين ثلثة ثم يستعمل ما الشعير وحليب لباب الخبز المنقوع
ما بارد او سويق حصوصا ان كان مع غثيان لانه بقبضه يقوى المعدة اى هذه كان مع السكر او شراب النيلوفر الا ان يرى
ضعفا فى النبض فيكون مرة الخروج واجبة وقد لا يدرك الضعف فى النبض ولا في غيره فيغذى بما الشعير ونحوه من الاغذية اللطيفة
فيزداد الضعف لتلطيف التدبير فان ابلغ الضعف الى الغاية او ترك قد ينتهى المرض او قارب الانتها فيغذى للتقوية بالفراريج
الفراريج فيفسد فى المعدة لاشتغال الطبيعة بدفع المرض عن الغذا فلا يفرق لضعف القوة عن الهضم ايضا ويكرب
ذلك الغذا الفاسد لاستحالته الى الطبيعة المرار بسبب الحرارة الغريبة وتشويش الذهن لما يتصعد عنه الابخرة الى الدماغ مع
ان حرارة الحمى تفيد ها لذعا وحدة ولا يحصل بها تقوية يعتد بها الفساد ما فاذا خفت الحمى وانفتحت الشهوة فرزوة حب الرمان
او اجاص او زيرباج او ليمونية او اسفاناخ او رجلة او ملوخية او بقلة يمانية وليطبخ ذلك ببعض ما للوز الحلو وحمض بالخل او بما
الليمون ان لم يكن سعال ومن الناس من لا يحتاج الى المزاوير بل الى الفراريج فى الايام الاول وهو المتخلخل البدن الا فى يوم النوبة
لانه ان لم يغذ بالفراريج وبولغ فى التدبير اللطيف الذى فى الغاية العصوى لم يبق قوته وافية بدفع المرض عند المنتهى واما
غيره فلا ينبغى ان يغذى فى يوم النوبة لامور احدها ازدياد الحرارة باجتماع الحرارة الطبخ مع حرارة الحمى وثانيها ان الطبيعة
ان اشتغلت بتدبير الغذا استولى المرض وطالت النوبة وصعب وان اشتغلت بالمرض فسد الغذا وزاد فى مادة المرض وان
توزعت فعلها كان فى كليهما ضعيفا وثالثها كثرة ما يتصعد من الغذا من الابخرة ولذعها بسبب حرارة الحمى وذلك مما يوذى
الدماغ وتشوشه ويوجب الصداع ولا يغذى على الانتقال من الطبيعة لما كثر الثقل فى الامعاء ويحفر لحرارة الحمى ويحبس
ما يتصعد منه ابخرة ردية الى الدماغ الادوية الموضعية لتسكين صداعهم لان الصداع ربما يزيد فى الحمى لاى به السهر وتسخنه الزيح بقوة الريح
ويتومون لان السهر يسخن مزاج الدماغ ويحد الروح ويحرق الاخلاط ويحدث المالنخوليا امراض حادة فيكون سببا لزيادة الحمى
اما الصداع فيسكن بما ذكرناه فى الصداع الحار واما النوم فبما ذكر فى السهر مع الحرارة وترطب السنتهم بما ذكر فى جفاف اللسان
لانه يزيد فى العطش ويمنع الكلام ويوجب عسر الازدراد ويبرد اكبادهم بالخرق المبلولة بما الورد وما الهندبا او
ما الحيار مع قليل خل وربما اضيف اليه قليل كافور لان مزاج الكبد يسرى الى جميع البدن وليلا يتولد فيه المرار عند غلبة حرارة
وغسل اطرافهم بالماء الحار والتى انه ينفعهم تسكين صداعهم لانه يجذب المواد الى الخلاف البعيدة ويعكس الابخرة المتصعدة الى ادمغتهم و
يجب ان يعقوا فى ابتداء النوب بالماء الحار والسكنجبين لان المواد يكون عند ابتداء النوب متحركة عن مستوقد العفونة
فيسهل خروجها بالقى سيما وهى حارة متحركة بالطبع الى الاعالى وفى وقت شدة الحرارة يستعمل البزور مثل بزر القثا والقرع
والهندبا مستحلبة على شراب الاجاص او السكنجبين وعند ابتداء العرق يعان الطبيعة على ذلك ويدر على عرقهم بالسكنجبين او بما
البطيخ الهندى او بما الورد فان الماء البارد يجمد الخلط الصفراوى لانه يغلظ عن الرقة وينبسط المادة المتولدة
من البخار المتصعدة فى حال الحمى يعدل الحرارة الى وقت من الحمى فيقوى الطبيعة على دفع تلك المواد بالعرق او بحليب
بزر القثا والسبح عرقهم لم يزداد ذروره لانه اذا لم يمسح وترك على البدن برد من الهواء وغلظ وسد المنافذ التى

يخرج

يخرج منها واذا صح انفتحت المنام فيدور الى سكن بالماء ويكثر خرارات الماء ويقرب اليهم من الفاكهة التفاح
والكمثرى والزعرور والسفرجل والخيار والرياحين والاس ورق الخلاف واوراق الاشجار الباردة للعطرة كالتفاح
والريحان مرشوشا عليه ماء كثير ويقرب اليهم من الزهور الورد والنيلوفر والبنفسج وجميع اللخالخ الباردة و
والطيوب المتخذ من ماء الورد والخلاف وماء النيلوفر والاس ويضاف اليه قليل خل الا ان يكون سعال فلا
يقرب اليهم الخل لان رائحته تحفف الدماغ تجفيفا بليغا واما تقريب هذه الاشيا كلها فلتبريد الهواء وتلطيفه وتبريد
القلب والدماغ وتقويتهما وتعطيرهما وقد ينفعهم الاحتقان بمثل ماء البطيخ او ماء الخيار لتبريد الكبد والمعدة
وجميع الاحشاء الحمى البلغمية يكون حرارتها قليلة لان مادتها باردة وبخاريتها لانها رطبة غذية لا تلذع
اليد الا اذا اطيلت مدة على العضو كما حس بحدته ولذع سبب ذلك ان بخارا لا فى هذه الحمى يكون اكثره
مائيا لان الارضية المرة يعسر تبخرها وان تبخر منها شى يكون لقلته مكسورا بالرطوبة المائية الكثيرة فلا يظهر حدة
فاذا غمرت اليد ضيقت مسامه وتحللت منها المائية المرقة للطافتها وتخلفت الاجزاء الارضية فظهرت
حدتها وحرارتها المختفية بعد ذلك ويكون بردها طويلا لان البلغم لبرد مزاجه وغلظ قوامه لا يسخن بالحرارة
العفونة سريعا ونوبة كل يوم ان كانت نائبة لمرعة اجتماع مادتها لكثرتها وسهولة قبولها للتعفن
لرطوبتها وياخذ بكسل لحصول المادة الكثيرة الغليظة فى العضل وسبات لكثرة ارتفاع الابخرة الغليظة الرطبة
الى الراس وثقل لما ذكر ويعرض فيها برد يسخن بالحرارة فربما سخن ثم عاد البرد ثم سخن ثم عاد لان الابخرة
الى زه المنفصلة من البلغم بعد نفوذها فى الاعضاء الغليظة فلا ينفذ منها الا ما لطف فاذا سخن وتحلل فعاد
البرد حتى ينفذ بعد ذلك شى اخر فيسخن ويتحلل فيعاد البرد الى ان تتم العفونة فى جميع اجزاء البلغم والبلغمية اللازمة
تشابه الدق لانها مع دوامها لا يكون شديدة بل هادية ويبرد معها المريض على الاغتذا بسبب ضعف النبض الا
لين النبض فى البلغمية فيها يكون لشيا الرطوبة البلغم وقد يصلب النبض فيها ايضا كما عند البحران للتمدد
الحادث فى الاعضاء الى جهة دفع الطبيعة المادة والبول قليل الصبغ بسبب البرد وكثرة السدد بل ربما كان
الى فجاجة وبياض وربما احمر بسبب العفونة فان عفونة البلغم توجب حمرة البول على ما مر ويكون
معها رصاصية اللون ونبى حمرة وصفرة لجريان نضج باطن واما الحمرة فلجموع الدم بسبب
برد البلغم واما الصفرة فلغلبة الصابغ للحمرة وهو الدم واما البياض فلغلبة لون البلغم وضعف النبض
وصغره لسبب برد المادة وشدة احتلاله لضعف القوة والعمار تحت المادة الكثيرة الغليظة ورم
البراز ولمبيعته لضعف الهضم وعدم الاستمرار ويكون العطش فيها قليلا الا ان يكون البلغم مالحا فيكون معه عطش
كاذب ولا يكون خالية عن ضعف فم المعدة ولذا قيل ان ضعف المعدة خاصة لازمة لها بسبب ذلك

ان هذه الحمى لا يكون الا لعفونة البلغم وفساده ومعدن البلغم المعدة لكثرة تولد البلغم فيها فيكون مبدأ هذه البلغم
الفاسد من سائر ما في المعدة والسبب الاول لهذه الحمى هو ضعف المعدة وكثرة البلغم وفساده فيها واكثر تولدها في
اعلالها لا لضعف هضمها لكثرة عصبيته وقلة حرارته واذا عرضت للبلغم عفونة كان اكثر العفونة في فم المعدة وذلك
يؤذيه لضعف لذا كراحته ويتبع ذلك اي ضعف فم المعدة اعراضه اي اعراض ضعفه كالغشي في ابتداء النوبة
والخفقان لما ذكر ولسيلان ما في المعدة من البلغم ووصوله الى فمها ويشاركه القلب في الاذى ولا يحدث
عنها الغشي القوي لان اذيته لبرده وهو يسخن سريعا بالحرارة الحادثة من العفونة فيزول عنه البرد المؤذي قبل
حدوث الغشي التام وسقوط الشهوة لذلك مع نداوة لكثرة الرطوبة وقلة عرق لا يكون العرق تابعا
للزوجة البلغم العلاج انضاج البلغم واستفراغه بعد ذلك لان هذه المادة نضجة غليظة لزجة لا يجوز استفراغها
بعد انضاج النضج وانضاجها ايضا عسر وعفونته في فم المعدة والقي لا بد منه في كل نوبة او اكثر النوب لانه
المعدة ويستفرغ مادة الحمى الاشربة شراب الليمو وشراب النيلوفر لان شراب الليمو يقطع البلغم ويقوي
المعدة وشراب النيلوفر يلين الطبيعة او شراب البنفسج لتليين الطبيعة ايضا او سكنجبين ليقطع البلغم و
شراب نيلوفر او سكنجبين بزوري او عنصلي او عسلي ان كان البلغم اغلظ كل ذلك بالماء الحار او مغلي من بزر
قثاء وخيار وهندبا وانبرباريس يصفى على سكنجبين ساذج او بزوري وعلى سكر والبزور مع تسكينها العطش
وتبريدها حرارة الحمى تنضج البلغم بالجلاء لان الجلاء الجالي يحرك الرطوبات اللزجة ويحادة عن فوهات المسام و
سطح العضو ويلين الطبيعة وهذا الا كيلومن ترقق وتقطيع وقد يستعمل ماء العسل حارا او يستعمل العسل جلابا
حارا بماء عرق السوس اذا لم يكن الحرارة قوية وقد يستعمل الجلنجبين بشراب الليمو او السكنجبين البزوري او العنصلي
بمغلي من رازيانج وعرق سوس وبزر كرفس وبرسياوشان بحسب الحاجة الى التلطيف الكثير او شراب ورد
فانه مسهل ملين منضج جلاء مقوي للاعضاء الباطنة او شراب سكنجبين اذا كان في فم المعدة ضعف واذا طال
زمانها احتيج الى استعمال ما يلطف اكثر مثل قرص الانبرباريس او قرص الورد او قرص الغافث او طبيخ الغافث
والكاكنج والبادآورد والشاهترج والهندبا والكشوث والخطمي مصفى على سكر او سكنجبين وحده او دور ومرة
وربما ركبت هذه الادوية مع الادوية الملينة للطبيعة كالتمر الهندي والاجاص والسبستان وعمل منها
شراب الاجاص او التمر الهندي وحده وغير مخلوط بالملطفات والمقطعات فصار لهم للزوجة ولانه
يضعف المعدة الباردة البلغمية ولانه يسهل الرقيق من المواد المستفرغات مطبوخ من سبستان وتين
حبة بزر قثاء وبزر هندبا وغاريقون وعرق سوس وانبرباريس مكد ربما لبخانج ونطريون وسنا وهليلج
كابلي وهليلج اصفر مكد خمسة دراهم يصفى على خيار شنبر وترنجبين او سكر مع تبدد راوند مكد لضعف ورسم مقل ازرق

كثرا

كثيرا مكد ربع درهم او حب الايارج او ايارج فيقرا او حب من راوند وهليلج كابلي وغاريقون ومقل ازرق و
ترنجبين مكد والقافان يفرك بدهن اللوز ويعجن بعسل خيار شنبر او لعوق خيار شنبر بقليل غاريقون ويلين
طبايعهم راوند وسكنجبين او بقبايل مسهل او بحقن لينة يقع فيها قرطم وبسفايج وقنطوريون وفي العشي كل ليلة
بشل بزر الانيسون والبابونج والبطيخ مستحلبة على سكنجبين المقيئات بزر الفجل بسكنجبين وماء حار او سكنجبين بماء
عرق السوس او اصل البطيخ وعرق السوس بماء ويصفى على سكنجبين الاغذية لهذا المرض وان كانت مادته
غليظة بلغمية تحتاج لذلك الى تلطيف الغذاء لكنه طويل المادة لمدة مبلغ المنتهى فيحتاج لذلك الى حفظ
القوة وتكثير الغذاء اكثر من الصفراوية لكن التلطيف احب لان هذه المادة يعسر صلاحها بالتلطيف البدن ه
وان يصبر ما نقدر في الايام الثلاثة الاول يتغذى في التلطيف لان البلغم لم يعمه العفونة بعد ويمكن
رجاد ح صلاحها بالتلطيف والجوع اكثر فيعطي ماء الحمص بسكر او ماء الشعير بسكر او بالعسل وربما احتيج الى زيادة
تسخينه لبرد المادة مثل قليل الفلفل او دارصيني او مصطكي وينبغي ان يتبع بالسكنجبين البزوري او الساذج
ليحدره وعند خوف الضعف يعطي امراق الفراريج بالمصطكي والدارصيني والشبث او بقرطم او ماء الليمو وسكر الادوية
الموضعية يدهن فم المعدة بدهن السفرجل او دهن ورد او غالية سنبل ومصطكي وتضمد بزر ورد وافسنتين بماء
الربع الحمى السوداوية يكون في ابتداءها النبض ضعيفا لان المادة تكون شديدة الغلظ فلا يكون ما يتحلل
منها او يسيل الى الاعضاء كثير الصفوف فلا يتاذى بها الاعضاء ويقوي الطبيعة كلما نضجت المادة لما
تتلطف بالنضج وترق فيسهل النفوذ ما ويتعود اللطيفة المتصاعدة منها الى الاعضاء حتى اذا تم النضج سكن النبض
لما يكسرها مع وجع كانه يكسر العظام لان المادة المتعفنة اذا خرجت عن مستوقد العفونة سالت في
الم ه الاعضاء نفذ بعض منها الى ما بين العظام والاغشية ويعرض حينئذ حكة شديدة مثل الالم الحادث منها عند
انكسار العظم سوى حس العظم المنكسر وبرد يحصل له الاستحصاف لعسر اندفاع المادة وغلظها وكون فيها حرارة
اقل حدة من الصفراوية لبرد المادة وغلظها وليست في شدة البلغمية ليبس المادة او كثرة ادخنتها في الاكثر يكون
بعد حميات مختلطة طالت مدتها فتحلل مواد لطيفة وتبقى كثيفها او احترق بحرارة الحمى فترسبت اخلاط المختلطة الكثيرة الباقية
بعد تحلل اللطيف فصارت سوداء لان الطبيعة يضعف تاثيرها في المواد المختلطة لانها تحتاج حينئذ الى اعمال مختلفة ولا
شك ان ذلك اعسر من العمل الواحد فيكون انضاجها واستفراغها ضعيفا فيلزم ذلك ان يبقى منها من الرمادية
الكثير والنبض لا صلابة ليبس المادة وقوة اختلاف لغلظ المادة وكثافتها فتوجه الطبيعة الى انضاجها وعسره
القبول النضج فينصرف عن فعل النبض حيث يشتد حاجته الى الترويح فيتوجه الى النبض ثم ينصرف عنه الى الانضاج و
يطول دورها اربعة وعشرين ساعة لانها عسرة التعفن لبردها وبطيئة عسرة التحلل لغلظها وكثافتها يفارق
بعرق كثير لان السوداء وان كانت غليظة لكنها غير لزجة فاذا رققتها الحرارة العفنية وسالت فخرجت من

من المسام بسهولة بخلاف البلغم فان كانت السوداء عن بلغم محترق كانت الادوار اطول لان مادتها يكون اغلظ
والبول اغلظ والنبض اعظم للين الآلة والعرق ابطأ للزوجة المادة واذا كانت عن صفراء كان النبض اشد سرعة وتواترا
لشدة الحاجة لا للنسيم البارد ولغلبة الحرارة وكان مع المنافض كالقشعريرة لحدة المادة ولذعها فيكون مع البرد
نخس في الجلد والعضل وعطش والتهاب اشد وكل ما كانت من السوداء عن احتراق اخلاط فلا بد من تقدم علاماتها
اى علامات تلك الاخلاط وقد يدل على مادة الحمى مطلقا السن والبلد والفصل والمزاج والعادة والمزاج والعادة
والتدبير المتقدم وسبب المادة المتعفنة خارج العروق يكون قليلة ويكون نفوذ بخارها الى القلب بعيدا واذا
عفنت هذه المادة وتحللت بالنوبة ترمدت بسرعة فلم يبق للحرارة مطية تنشب بها حتى يجتمع مادة اخرى في مستوقد
العفونة يقوم مقام المادة الاولى واجتماع هذه المادة يكون في مدة اطول من مدة الترمد واذا اجتمعت لا
يمكن ان يتعفن في الايام والاسرع بل لا بد ان يبقى في المستوقد مدة حتى تستعد للعفونة فلذلك يدوم اقلاع
الحمى حتى يجتمع مادة اخرى ثم يتعفن ويصير الى ما كان والسبب في سرعة النوب ان المادة الرطبة اسرع تعفنا
لان الرطوبة هي المستعدة لقبول العفونة من الحرارة الغريبة والرماد ابعد منها واحفظ للحرارة فان كانت المادة مع
ذلك كثيرة كانت اسرع تعفنا لانها يكون سهل التجمع فان كانت مع ذلك اى مع الرطوبة والكثرة حارة دامت
العفونة لانها يكون شديدة الاستعداد للتعفن لاجل حرارتها ورطوبتها سهلة التجمع فيسبق على الترمد ما يتعفن اولا و
لهذا يكون الحمى الدموية مطبقة دائمة لحصول الشرائط الثلثة فيه حتى لو فرض العفن للدم خارج العروق و
ان كانت المادة ضد ذلك اعني قليلة باردة يابسة ابطأت العفونة كما في الربع فان السوداء لبردها و
يبسها تقبل نوبها للتهيؤ للعفونة جدا واذا تعفنت وترمدت لم يوضع ذلك الرماد مع قلتها من الحرارة
ما يقدر على احالة ما يجتمع في المستوقد ثانيا بسرعة ولقلتها في البدن يطول مدة اجتماعها فتنوب يوما وتخلو
ويخلو يومين وقد يقل مقدار السوداء من ان يجتمع في يومين فتنوب في كل خمسة ايام او ستة ايام او اكثر
من ذلك بحسب قلة مقدارها وسنتين ذلك في اما ان كانت المادة باردة لكنها كانت كثيرة رطبة اوجب البرد
الابطاء في التعفن كما في البلغمية فتفارقت الحمى حتى يستعد للعفونة وذلك انما يكون في مدة لكن نايبة كل يوم لان كثرتها
توجب سهولة التجمع ورطوبتها سهولة التعفن وان كانت المادة حارة كثيرة لكنها كانت يابسة كان البطوء متوسطا
بين القسمين الاول والثاني كما في الصفراوية لان الحرارة توجب سهولة التعفن واليبوسة توجب عسر التعفن والكثرة
توجب سهولة التجمع لكن ثقلها اقل من البلغم واكثر من السوداء بل هي كالمتوسط بينهما في المقدار فنابت يوما ويوما
لا والربع الصيفية في الاكثر قصيرة لان الطبيعة ان كانت قوية على دفع مادة المرض اعانتها حرارة هواء
الصيف لتذوبها وترقيقها وتلطيفها وتحليلها فيبرئ المريض سريعا وان كانت ضعيفة اعانت المرض
بتحليل القوة والربع الخريفية طويلة لضعف القوى في الخريف ولاختلاف هوائه وكلما اعدت الطبيعة مادة

لتحللها

لتحللها في وقت الظهائر عارضها البرد المكثف في الغدوات والليالي ولكثرة تولد السوداء فيه مع ان الحمى
يعقبها طويلا لان مادتها باردة غليظة يابسة ومقتضى هذه عسر الانفعال والنضج لا سيما اذا انقلبت الربع الخريفية
بالشتاء فيزداد طولها لما يزداد المادة كثافة وجمودا فيعسر نضجها وتحللها ويزداد الجلد كثافة وتلززا فيمنع
وفي الاكثر مما يعرض في الطحال من وجع وصلابة او ورم لان السوداء يكثر فيه كما ان البلغمية لا يخلو عن ضرر في المعدة
وفي الاكثر يكون مما يغير حال الكبد لفساده مزاج السوداء لمزاج الكبد وحمى الربع لكثرة عرقها يستفرغ رطوبات
كثيرة وقوة مانفضها يتزعزع المواد اللحجة فتقلعها من مواضعها وتحللها بحرارتها وطول مدتها تنضج المواد الغليظة
وتحللها ولذلك تبرئ من امراض كثيرة مثل الصرع والنقرس والدوالي واوجاع المفاصل والتشنج والحكة والبثور
والجرب العلاج ان كان في الدم كثرة او كانت السوداء دموية فالفصد والا فلا فيفصد بالضيق لما
يستفرغ مع الدم روح كثير واراد بعد السوداء هو الدم الذي يقاومها بالحرارة والرطوبة فانه اذا لم يكن
في الدم كثرة وفصد خرج الدم وتخلفت المادة السوداوية لغلظها ويفسد ايضا بتحريك المواد عن جهة الاعماق
الى الخارج ويبدأ باستفراغ خفيف للمحافظة على القوة فان المنفعل اذا قل قوى تأثير الفاعل فيه ثم يستعمل
السوداء بعد النضج التام الاشربة ماء الشعير الساذج او المبزر بالسكر او شراب النيلوفر لانه يبرده ويرطبه ويعلم
سورة الحمى ولانه يلين الطبيعة ويقوى المعدة بما فيه من الجلاء او جلاب بارد اذا اريد بعد تقوية القوة او حار اذا اريد الاعانة
على النضج بحرارته والسكنجبين في بعض الاوقات ليفتح المجاري ويقطع الفضول فيقطع الدم بسرعة او شراب
الحماض او شراب النيلوفر او شراب التفاح مع ماء لسان الثور وماء النيلوفر وبزر الحماض لتقوية القلب وتفريحه
او مغلي من بزر قثاء وبزر بندقا وبزر خيار وبزر كشوث مكد ملثه دراهم عرق السوس وبزر بارنيس مكد درهمان
لسان الثور خمسة دراهم يصفى على سكنجبين او سكر وترياق الفاروق بعد النضج والاستفراغ جيد لانه ينفع جميع
الامراض السوداوية ويصلح فساد الاخلاط واما قبل النضج فانه ضار جدا لانه لتسخينه يحرك المواد فاذا لم يكن نضجة
لم يمكن دفعها وتحليلها فيختلط الردي بالمحمود ويصير الكل رديا وربما ادى تسخينه والتسخين الحادث من الحركة
الى العفونة فيتولد امراض اخرى وربما احتيج الى مثل شراب الاجاص النقوع اى نقوع الاجاص اذا كانت
السوداء صفراوية المسهل يجب ان يستعمل في ثاني يوم الراحة واليوم الاول من يوم الراحة للحمام لترطيب البدن
وترقيق المادة واعدادها للاستفراغ وتليين الجلد وتفتيح المسام ويراعى في المسهل المادة التي منها
تولدت السوداء فالصفراوية من السوداء يجب ان يقع في مسهلها مثل الشاهترج والهليلج الاصفر والمحمودة
والبلغمية منها يقع في مسهلها الهليلج الكابلي والتربد والبسفايج والغاريقون بل وشحم الحنظل مطبوخ جيد لجميع
انواع السوداء عناب سبستان هليلج هندي واجاص مكد عشرة دراهم سنا بسفايج وشكاعى وبادآورد
وبزر كتان وهو البادرنجبويه وشاهترج وهليلج اسود وكابلي وزهر بنفسج ولسان الثور مكد خمسة دراهم بزر

الغثا و بزر الهندبا و ماهو بارسيل و افتيمون بكد بلته ورا هم يطبخ و يقوى بجنبه عشر دريهمات الملح شيرز
دوسن ل بزر و درهم را وند و حجر الارمني و حجر لازورد و مقل ازرق و كثيرا مجموده بكد ربع درهم و مطبوخ الافتيمون و حبة
جيد ان و الافتيمون بلبن النعاج جيد و ايارج لوغاذيا محمود و يجب ان يعاد الاستفراغ مرة بعد اخرى حتى
تستاصل المادة بالكلية و ينقى البدن فان السودا لغلظها و عسر انقيادها لا يقوى المسهل وان كان قويا
على اخراجها دفعة مع انه يحل القوة و هي اذا اضعفت اندادت ضعفها بازدياد المرض و يسهر عند المنتهى و الفوق
المسهل للسودا بما الجبن سكنجبين و يجب ان يقيوا في ابتدا النوبة سكنجبين و مع الخاشف و عرق السوس و بعض بزر
بزر القثا و البطيخ و الهندبا المستحلبة و اما يوم النوبة يدخلون الحمام و يجلسون في الابزن العذب
يستعملون الماء اكثر من الهواء لترطيب البدن و لا لتحلل العرق و لا يهيج الحرارة الاغذية اما يوم النوبة
فانه يوم صوم ليلا يستقل بهضم الغذاء عن دفع مادة المرض الا ان تكون النوبة الى اخر النهار و تشتد الجوع فالاولى
ان تستقل المعدة اول النهار بقليل ماء الشعير بالسكر او شراب النيلوفر او مزورة ملوخية او اسفاناخ او هندبا او رجلة
مطبخة بدهن اللوز فانها مع ما يسد الجوع و يقوي القوى يحذر من المعدة سريعا قبل تحرك الحمى و يرطب البدن و يحتاج
الى الترطيب في هذه الحمى ازيد مما في جميع الحميات لان مادتها شديدة اليبوسة و اما في يوم الراحة فالغذاء الجيد
الفراريج و الدجاج المسمن و الحولي من الضان بعيد باجة لان اللطيف من الغذاء يزيد في بس المادة و ذلك
موجب لعسر نضجها و يوجب الضعف في القوى و طول المرض و زمانه يزيد في ضعفها فلا يقدر على دفع المرض
في المنتهى بل تقهر عنه او يجب الرمان و الزبيب لتقوية المعدة و الكبد او بالليمو السكر و اذا اصلح التدبير في
هذه الحمى ربما لم يزد على سنة لان مادتها شديدة الغلظ لكثرة الارضية عسرة النضج بطيئة الحركة لا يعسر نضج الغ
بل تعسر النضج و ربما امتدت اذا لم يصلح التدبير فيها الى اثني عشر سنة لان مادتها تصير غليظا فلا
يعسر نضجها بل تتغير الخلط الربع التي معها ورم الطحال الطول مدة و ارد اعراضها لان الطحال الوارم
يقل جذبه للسودا ويكثر في البدن و يزداد توليدها فيزداد في مدة هذه الحمى شدة اعراضها و ربما الت
الربع مع ورم الطحال الى الاستسقاء لما يضعف الكبد عن هضم الغذاء و تميز فضوله حمى الخمس و السدس و
السبع و هلم جرا و قد شاهدنا كثيرا من ذلك قال المص قد شاهدنا الخمس ببلاد المصر كثيرا و شاهدنا جلا
كانت تنوب حماه في كل ثمانية عشر يوما نوبة واحدة و اني قد شاهدنا العشر كثيرا و ان انكره جالينوس قال جالينوس
ما رايت في عمري منه شيئا و لا رايت حمى حاد جلية دوريا و قال لا يبعد ان يكون السبب في مثل السبع و التسع تدبيرا
اذا استعمل و اجري عليه اوجب حمى فاذا عود او جب في مثل ذلك الوقت تلك الحمى و لو ترك لم يوجبها فيكون السبب
في ادوارها و عوداتها ادوار التدبير و عوداتها لا ادوار مواد تتعفن و عوداتها و اكثر ما يحدث عن
سوداوية بلغمية غليظة صدا قليلة المقدار فيكمن اعراضها و تعفنها و اقل حفظا للحرارة عند التردد و كلما كانت
مادتها

ملاقيتها اما نطا واقل كانت لدنتها اطول و علاجها قريب من علاج الربع الا ان الغذاء في ايام الراحة يجب ان
يكون كالغذاء في حال الصحة او الطف بقليل لان البدن في هذه الايام يكون حاله كحال الاصحاء و لان الغذاء الرطب
يعدل هذه المادة حمى الدق اكثر ما يكون انتقالية اما من حمى صفراوية او غيرها قال الشيخ يبعد ان يعرض الدق
ابتداء فيكون الاعضاء الاصلية قد اشتغلت و لم يشتغل خلط و لا تعدد احتمل ذلك بل يجب ان يسخن
اولا الاخر و الا الايام يسخن الاعضاء الاصلية و سبب ذلك ان جرم الاعضاء كثيف فيبعد ان يشتعل عن
المستخن و الروح الهوائي و الرطوبات التي لما بينه بعد لم يشتعل لكن يمكن السبب المسخن مجاور النفس جرم القلب
بجملة افلا انه فلا يكون له تعلق بالروح و الرطوبات الا بتوسط جرم القلب و اذا اسخن القلب سرت السخونة الى
جميع الاعضاء و قال المص المراد تعلق الحرارة بجرم القلب و لا انه يعرض للقلب حرارة لو بردت لزم ذلك برودة
ما يحوي القلب عليه من الرطوبات و الارواح من غير عكس فان تقدم سخونة القلب سخونة في روح او رطوبة لطف
جرم القلب لم يلزم ذلك انطفاء تلك السخونة اذ لو طفيت تلك السخونة لزم ذلك انطفاء تسخن القلب لم
يكن من الدق و السخونة التي بهذه الصفة احص من مطلق السخونة و لا يلزم من انتفاء الاخص انتفاء العام فلا
يلزم من انتفاء تقدم هذه السخونة ان يكون الروح و الرطوبات لم يعرض لهما تسخن ما قبل تسخن جرم القلب
بل انهما لم يسخنا اولا بهذه السخونة المخصوصة قد يكون حمى الدق مفردة و قد يكون مركبة مع حمى عفنة و اردا
ما تركب الدق معه من الحميات العفنية حمى خمس ليس المراد انها اردا من السدس و السبع و ما فوقها اذ تلك
فان هذه الاصناف اذا كان حدوثها عن فناء الرطوبات و ترمدها كان اشد ردارة من الخمس
التي تبلك الى الان فناء الرطوبات في تلك الاصناف يمنه اكثر و ليست الخمس التي تكون تركيبها مع
الدق رديا هي الخمس على الاطلاق بل هي الخمس التي تحدث بعد الحميات المختلطة اذا طالت و تمادت
الى اشتعال الاعضاء الرئيسة و كثرت الاستفراغات و لم يبق الا مادة قليلة غليظة قد عفنت و حدثت
منها الخمس و في مثل هذه الحال يكون البدن مستعدا الان يشتعل و يحدث الدق فكيف اذا كان الدق
موجودا فيه و الخمس التي تحدث بعد الاخلاط الدق لما يحدث للاخلاط من حرارة الدق رمادية قليلة لاجل تحلل
الكثير فيها و يعرض لتلك الرمادية عفونة فيحدث حمى الخمس لعل تلك الرمادية و غلظها فانها تكون ردية لانها
تدل على احتراق الاخلاط و انها لم يبق منها الا اليسير و انه قد يعفن و نهك البدن الحمى الدقية مع ذلك و لانها
يحتاج في علاجها الى الاستفراغ و تقليل الغذاء و هما مع الدق قاتلان و يكون النبض فيها دقيقا
لاجل تحلل الرطوبات من سائر الاعضاء خصوصا من الشرايين لاجل اتصالها بالقلب صلبا لغلبة اليبس
و الجفاف على الشرايين متواترا لما تفوت منه العظم بسبب صلابة الالة مع شدة الاشتياق الى الهواء البارد
فيتدارك بالتواتر ما فاته من العظم و يرد النبض على الغذاء قوة لاجل زيادة القوة بالغذاء و عظما لما يحل

صلابة بسبب رطوبة الغذاء فيزداد غلظه وملمس البدن لا يكون في اول الامر حارا لان الحميات العفنية يتحلل
عنها الحرارة حادة لذاعة كثيرة الى ظاهر البشرة وهذه الحمى ترتد الى الاعضاء فيكون كل الحرارة الموجودة في
الزمان يتحلل عنها الحرارة حادة الى الظاهر كما يتحلل عن الرطوبات المتعفنة فاذا طال اللمس تبعثت اليه عليه
احسن باللذع في الحرارة والقوة فيها لان البدن يمنع الابخرة عن التحلل ويمنع وصول الهواء البارد الى
تحته فتحتبس الابخرة تحت اليد لا يصل اليها الهواء فتشتد حرها ويكون موضع الشريان اسخن من سائر مواضع البدن
لاتصالها بالقلب وتشتد الحرارة على اكل الغذاء قال المصنف في ذلك ان الحرارة انما تقوم بالرطوبة فاذا
كانت الرطوبة قليلة ضعفت الحرارة لا محالة واذا عادت ثبتت الحرارة ونمو الحرارة واشتعالها بالغذاء
في هذه الحمى يكون اكثر مما في باقي الحميات لان الرطوبات في غير هذه الحمى كثيرة فلا يكون لما يرد بالغذاء زيادة
كثيرة فيها ولا كذلك ههنا وفيه بحث لانه يوجب ان تشتد الحرارة عند شرب الماء ايضا وعند ترطيب البدن
بالحمام وليس كذلك فالمقوم في بيان هذا ان الحلقة واحسن ما قيل فيه ان حرارة المدقوق حرارة قد تمكنت من
الاعضاء وصارت كانها اصلية غريزية ومن شان المغتذي ان يجعل الغذاء شبيها به فاذا ورد الغذاء
على هذه الكتب حرارة غريبة فيقوى الحمى كما يقوى به الحرارة الغريزية في الاصحاء وتمام الكلام مذكور في شرح
الاسباب والعلامات وربما غلط في ذلك اي في اشتداد الحرارة على الغذاء جهال الاطباء فيظنون ان
الغذاء يضرهم او يظنون ان ذلك الاشتداد بسبب حرارة الحمى لا بسبب الغذاء فيمنعونهم الغذاء فيهلكون لانهم
يحتاجون الى زيادة كثرة في الغذاء فاذا منعوا من الغذاء هلكوا فاذا جاوز الدق هذه الدرجة الاولى الى
حد الذبول فهو الدرجة الثانية ازداد النبض صلابة وصغرا الازويا واليبس والجفاف وغارت العينان
لفناء الرطوبة المائية لها وكثر فيها الرمص اليابس لانفتاح المسام وتحلل الرطوبات الغليظة الجافة منها او لرداءة
الغذاء الواصل اليها او ضعفها عن احالة ما يرد اليها من ذلك وعلى اي كم مع انه قد غلط بالحرارة الغريبة نبات
حروف القصبات ريف من كل عضو لفناء اللحم والرطوبات الصدغان لان عند الصدغين حرفين عليهما عضلتان
مفرطتا اللين وعلى نو تحتهما من كل جانب عظمان يرى انهما منخسفتين فاذا فنيت الرطوبات من البدن
وبلت العضلتان وتطاطات العظمان فيظهر العظم لشمة الى الصدغين وتمددت جلدة الجبهة
لانها اذا فنيت الرطوبات التي في خللها وفي الاصل قليلة اللحم قليلة الرطوبة انجذب بعض اجزائها الى
بعض لضرورة الخلاء وذهب رونق الجلد لفناء الاجزاء الدموية التي مداخله وعلاه شئ كالغبار
لا متحن الجلد تعفنت وتقشر عنه اجزاء صغار شبيه بالغبار المتراكم على الشيء وثقل رفع الحاجب لجفاف جلد
الجبهة فلا يطاوع جلد عضل الجبهة في الارتفاع فيظهر في القارورة دهانية لذوبان اللحم والسمين والشحم فان الدهان
في هذه الاعضاء ان كثرا جدا حتى غلب عليها الدهنية لفناء الرطوبة كان ما يذوب بجد ويصير ... ما ويبقى

كان و

ومن

وان لم يكن كذلك لبقى الذائب على حاله في الاكثر لان جموده انما يكون بمكن برد قوى فيظهر في القارورة مثل نسج
كنسج العنكبوت بسبب اجزاء الاعضاء الاصلية من الحرارة المذيبة وسبب كونه دهانا انها لا يتحلل من الاعضاء
الا بالحرارة القوية جدا وهذه الحرارة لابد وان تغير لون ذلك المنفصل الى الكمودة ويدق الانف لان اللحم
عليه قليل في ذاتي وذلك ظهرت الدقة فيه اكثر من سائر الاعضاء ويطول الشعر لا بسبب كثرة الابخرة الدخانية
اللازمة لاحتراق الرطوبات مع ان المسام ايضا متسع لتحلل ما فيه ويكثر القمل لذوبان الرطوبات واندفاعها
الى جهة المسام فما كان منها غليظا بقى هناك ويحصل له بالحرارة الغريبة مزاج يستحق الحيوة القملية وهذا انما
يكون في ابتداء الذبول لا في ابتدائه وترى بطنه قد تحلل ولزق بظهره وانجذب معها جلدة الصدر لما ذكرنا في
جلد الجبهة وانجذب الاطراف لذوبان اللحم الذي تحتها ورد ذلك بان جوهر هذا اللحم لكونه متشبها فلا يكون سببا
للتبقد فيجلس لانخفاض الظهر لتحلله وقال المص لانجذاب اطرافها بعضها الى بعض لافراط اليبوسة فان اليبوسة جامعة
جماعة لم يحدث الاسهال الذوباني اذا كثر الذوبان في الاعضاء وتساقط الشعر لما يرد بسعة المسام وتنعدم الرطوبة
التي يتدخن ويصير غذاء الشعر ثم يموت لتحلل القوى وانطفاء الحار الغريزي العلاج اما في الابتداء فعلاجه سهل
اي البرء فيه بالعلاج سهل واما تعسر العلاج فلا فرق فيه بين الابتداء والانتهاء وان كان معرفته صعبا لشدة
شبهها بالبلغمية من حيث اللزوم والازمان والفتور وعدم ظهور الذبول في الاعضاء لعدم استيلاء النقصان
على الرطوبات فلا يكون علامات الدق ظاهرة وكيف لا يكون علاجه سهلا فهو لا يحتاج فيه الى الانضاج لخلوه
عن المادة ولا الى الاستفراغ لذلك بل الاستفراغ مناف لعلاجه ولا الى تقدير الغذاء الا بحسب احتمال قوة المعدة
لانها من الامراض المزمنة لا يقدر الغذاء فيها بحسب القوة ولا بحسب المنتهى وبعده يكفي فيه التبريد والترطيب بالادوية
والاغذية والمشروبات كافية في العلاج لان هذا المرض حرارة يرفعها مبردة لكن يحترز من مرطبات المعدة فان ضررها
في هذا المرض عظيم وكيف لا يكون عظيما ونحن نحتاج الى تكثير الخلف ليقاوم فرط التحليل الحاصل بالحرارة البدنية
الطبيعية والحرارة الدقية والحرارة الخارجية والحركات البدنية والنفسانية وتكثير الخلف انما يكون بالاستكثار من
الغذاء وهو انما يمكن بقوة الهضم واذا كان مع الدق حمى عفنية عولج بما يعمهما مشترك فلا يسقى اللبن ولا الرطب
وقد يسهلون برفق ليزول حمى العفن فان زوالها انما يمكن باسهال المادة العفنية فيسهل بعد ذلك علاج
الدق لان مع خلط العفن يفسد المعدة ويسخن البدن انجاما كثيرا فلابد من اخراجه واما اذا قارب الذبول
فيحتاج الى العلاج القوي في التبريد والترطيب والطريقة الجيدة ان يسقوا في الربع الاخير من الليل جلاب بزر البقلة
بالسكنجبين القليل الحموضة او بالسكر ووزن شعيرة كافور اما جلاب بزر البقلة فللتبريد والترطيب واما السكنجبين فلتلطيفه
من الكيفية الصفراوية ولتنقية المعدة وتحليلها من بقية الطعام الامسي واما قلة الحموضة فلئلا يتبعه لان الخل يابس مجفف
واما السكر فلان في الخل يبسا وجفافا فيتدارك اذا اريد زيادة الترطيب واما اختيار وقت السحر لذلك فلان اول النهار

للغذاء واما الكافور فلشدة الحاجة الى التبريد القوي فاذا طلعت الشمس تقدح من ماء الشعير المعدل بس الكافور
الذي يحتاج اليه للتبريد بطبرزد السكر لتقبل الطبيعة على ماء الشعير بسبب حلاوته وليكون تقويه والخذاره اسرع و
تغذيته اكثر وبعد الساعتين يدخلون ابزنا من ماء طبخ فيه قرع وقثاء وخيار ودر جلبه وخس ومطبوخ رتي وزهر نيلوفر
وبنفسج وشعير مقشر اي شي حضر من هذه ويجلسون فيه ساعة لانه يبرد ويرطب وليسعد منه البدن شبه خفيف و
توسع مجاري الغذاء فينهل لقوة الى الاعضاء ولذلك يستعمل بعد شرب ماء الشعير بساعتين لكن بعد هضمه و
انما ينبغي ان يكون الجلوس ساعة لئلا تسقط القوة بتحليل الابزن ويكونون رافعين روسهم الى الهواء البارد
لئلا يحدث لهم الكرب عند الانغماس في الابزن لاجل انه لا يجذب الهواء البارد الى داخل ابدانهم الا من طريق
الانف والفم ومسام الراس واما مسامات باقي البدن فلا يصل منها الهواء الى الباطن وذلك مع الحمى شديد الاحداث
للكرب ثم يمرخون اذا خرجوا منه اي من الابزن بدهن البنفسج او دهن القرع فان الدهن مع ما يرطب يسد المسام
بلزوجته فتحفظ رطوبة الابزن في داخل البدن ويمنعها من ان تنشفها الهواء ويقطر ذلك الدهن في اذانهم ويسعطون
منه لترطيب الدماغ فيصل اثره الى جميع البدن ثم يستريحون بعد الابزن ساعة ليعود اليهم القوة ويغذون بلحم الجدي و
الضان والخروف اي الحمل والدجاج المسمن لانهم يحتاجون الى زيادة كثيرة في التغذية ومعدتهم ضعيفة فلذلك
ينبغي ان يكون غذاؤهم سريع الهضم حسن الكيلوس كثير الغذاء كثير الرطوبة وهو مثل اللحوم المذكورة اسفيدباجة لان المحمضات
ضارة لهم لتخفيفها وكذلك الابازير الحارة واما البقول الباردة فان الكثير منها قليل الغذاء وانما يستعمل للتلطيف
لتطييب الطعام وتعديله او برشتا او خبطا لزيادة الترطيب او يغذون بلبن حليب مثل لبن الضان او لبن الاتان
والماعز مبتديا بعشرة دراهم الى ثلثين ان اعانت القوة على الهضم ولم يكن عفونة وذلك لان اللبن قابل للدق
لاجل انه سريع الهضم مرطبا او سمك مشوي بالشرط المذكور ان لم يكن استعملوا اللبن المذكور ان الجمع بينهما ردي
او بيض مسخن او نيمرشت لان القليل منه كثير الغذاء وهو حسن الكيموس سريع الهضم ويقلل الملح في طعامهم لانه
مجفف فاذا قاربوا الهضم شربوا شرابا ابيض ممزوجا قبل شربه بست ساعات كثير الماء اما الشراب فلانه يقوم مقام
الماء في هضم الغذاء وانه بحرارته يعين على هضمه واذا كان مقداره قليلا لا يقوى على التسخين قبل الهضم وانه يحدر الغذاء
ويرطب ويبرد مع الماء وينفذ ايضا ويوصل الماء الى الاعضاء فيبرد واما الابيض فلانه اقل انواع الشراب حرارة
واما الممزوج بالماء الكثير فليكون حرارته اقل ورطوبته اكثر واما التوقيت بست ساعات فليشتد الامتزاج بينهما فينكسر سورة
حره بالماء وينقلوا باقراص الليمو او بلب الخيار او قثاء او باقراص الكافور او بزر بقلة بسكر او حلاوة من سكر
ومن نشا او دهن لب زنبار القرع وماء البطيخ بدلا عن الماء وبزر الخس مقشر وبزر بقلة وبزر القرع او لب اللوز رمانه
مع ما يغذو وغذاء كثيرا مما يبرد ويرطب وربما زيد فيه قليل كافور ثم ينامون لان النوم يعين على الهضم ويرطب البدن
على الفرش من الكتان لانه يبرد والوطيه لان الصلبة تكل البدن ويرضه ينبغي ان يكون فيه التحليل محشوة بقطن البردي لانه
للتلبد ولا يصلب بكثرة الجلوس عليه ولا يسخن كالقطن وربما كان لهم فرش من اديم ومليئة ما ليكون التبريد والترطيب

كثير الغذاء ه

الكز

الكثر ورها بفرش لهم عند شباك موضوعة على بركة مملوة من الماء ليصل اليهم برد الماء ونداوته ثم يتغذون بعد النوم
من الاغذية المذكورة وليكن مجلسهم بقرب البساتين ومعتدلا باردا وكثرة الهواء البرود بدنهم فيقلل تحلل ما يتحلل من ابدانهم
وليكونوا مستنشقين من الهواء باردا وانه يكون تبريده للقلب كثيرا ويودعون لان كثرة الحركة ويفرحون لان
الفرح ينعش القوة والحرارة الغريزية وذلك من اسباب قوة الهضم والتغذية ويودعون لان كثرة الحركة توجب تحلل
ويفرش حواليهم الازهار والمشمومات الباردة لان الطيب يقوي القلب والدماغ وينعش القوة والملونات
لانها توجب الفرح وبسط النفس ويكثر عندهم الغناء الرقيق والاوتار مثل العود والبربط للتفريح ويكثر عندهم
من الفاكهة التفاح والخيار والكمثرى لعطريتها ويتنقلون بالخوخ المقشر والاجاص والعناب والبطيخ والعنب
ويكثر عندهم الروائح الباردة اللذيذة لتبريد القلب وتقويته ويحترزون من كل ما يسخن ويملي ويحار ويحرف ومن
الجوع والغيظ والهم والغم حذرا من زيادة التسخين والتجفيف وحال غ تنوليهم بكل حيلة لما ذكر الحميات المركبة
التركيب الواقع فيه اقسام اما تركيب مداخلة وهو ان يدخل احدهما على الاخرى اي يكون احدهما بعد اخذ
الاول ولذا قيل ينبغي ان يسمى دخولا لا مداخلة لان المفاعلة للمشاركة او مبادلة وهو ان ياخذ احدهما بعد
اقلاع الاخرى بتراخ او بغيره وسمي بذلك لان احدى الحميين يكون بدلا الاخرى في بقاء الحرارة او مشاركة وهو
ان ياخذا معا ويتركا معا وقد لا يشترط فيه ان يكونا يتركهما معا بل قد يترك احدهما قبل الاخرى والالم تظهر في
اصناف التركيب في هذه الثلثة لحدث قسم رابع مثل تركيب السوداوية مع الصفراوية اذا اخذتا معا فان
السوداوية مدة اخذها اربع وعشرين ومدة ساعة والصفراوية اثنا عشر ساعة وسمي بذلك لشدة المداخلة
لان الاشتباك هو التداخل الشديد ومن جملة المركبات ما لها اسماء مخصوصة بشطر الغب وقيل وقع في اسم هذه
الحمى غلط عند النقل من اللغة اليونانية الى اللغة العربية لان الصواب ان يقال ان الغب شطرها لانها مركبة من
الغب والبلغمية فيكون الغب شطرها اي نصفها وسبب الغلط ان في اللغة اليونانية يقدم المضاف اليه على المضاف
والمترجم الى اللغة العربية قدم المضاف اليه على المضاف في الترجمة وهي حمى مركبة من صفراوية ومن بلغمية اما
دايرتين واما لازمتين واما الصفراوية دايرة والبلغمية لازمة وهي الخالصة واما بالعكس بان يكون الصفراوية
لازمة والبلغمية دايرة والاقسام الثلثة يجعلونها غير خالصة لان القليل من الصفراء يقاوم الكثير من البلغم واذا
كانت الصفراوية مفارقة والبلغمية دايمة تساوت في تناوبهما تساوي النصف بالنصف وكانت الحمى شطر غب خالصة
اذ الشطر هو النصف واذا كانت دايمتين او مفارقتين او الصفراوية دايمة والبلغمية مفارقة زادت قوة
المرض على قوة البلغم فكانت شطر غب غير خالصة وهذا اصطلاح جرى بين الاطباء وليس له وجه محقق وقد يغلب
الصفراء فيظهر علاماتها اي يغلب على علامات البلغم في الظهور وقد يغلب البلغم فيظهر علاماته اي يغلب
علامات الصفراء في الظهور وقد يتساويان في القوة اقوى واشد اعراضا اذ فيه تجمع النوبتان نوبة الغب ونوبة

فيظهر علاماتهما على التساوي ومنه
الحمى في احد اليومين وهو اليوم الذي
يأخذ فيه البلغم ه

البلغية وفي اليوم الاخر اخف لان فيه يكون نوبة البلغية فقط وعلاجها متوسط في التبريد والترطيب من الصفراوية
والبلغية المفردتين لان البلغم يمنع من افراط التبريد والترطيب ويكون العمدة في العلاج على الاستفراغ اي استفراغ
المادتين بالاسهال والقيء والادرار والتعريق اكثر واذا تركبت غبان تركيب مداخلة نابت كل يوم فيظن انها حمى واحدة
نايبة ويقع الغلط في نوع الحمى وعددها ولذلك يجب ان يراعى الاعراض التي تليق بكل واحد من المواد وان تركبت ربعان
نابتا يومين وتركتا يوما وان تركبت خمسان نابتا يومين ان كانتا منفصلتين وقد ينوبان غبا ان كانتا متصلتين فيكون
اليوم الثالث نوبة الخمس السابق واليوم الخامس نوبة الخمس الاول واذا تركبت سدسان منفصلتان نابتا يومين وتركتا
ثلثة ايام والضابط الذي يرجع اليه في ذلك اي في معرفة اعداد الحميات ان يضم ايام الحمى الى ايام الراحة وتزيد واحدا
على العدد والحاصل يشتق منه اسم كل واحدة من تلك الحميات تكون عددها اي عدد الحميات بعدد النوب اي
بعدد ايام الاخذ ويكون الكل من نوع واحد والالم يحفظ هذا النظام مثاله حمى تنوب خمسة ايام وتترك ثلثة فاذا
فعلت ذلك اي جمعنا ايام الاخذ وهي خمسة وايام الترك وهي ثلثة وزدنا عليها واحدا كانت تسعة وكانت تلك
خمس حميات تسع واما انها خمس حميات فلان ايام الاخذ خمسة واما انها تسع فلان ايام الاخذ وايام الترك ثمانية
واذا زيد عليها واحد كان المجموع تسعة والمشتق من التسعة تسع ولمثله ان الربع هي التي تاخذ اليوم ورابعه فيكون
لها يومان للراحة ويوم للاخذ واذا زيد عليها واحد كان المجموع اربعة والمشتق منه ربع والخمس وهي التي تاخذ اليوم
وخامسه فيكون للخمس ثلثة ايام للراحة ويوم النوبة فيكون المجموع اربعة فاذا زدنا عليه واحدا كان المجموع خمسة وهي
خمس لان المشتق من الخمسة خمس ومما يليق ان نتكلم فيه عقيب الكلام في البحران وايامه لان اكثر وقوع البحران انما يكون
في الحميات وفي الامراض الحادة لا يكون الا مع الحميات فلنقل فيه الباب الثاني في البحران وايامه وتفسير البحران في لغة اليونان — الحميات ه
وفي اصطلاح الاطباء وتحقيقه بحسب اقسامه واحكامه البحران في لغة اليونان هو الفصل في الخطاب اي الخطاب الذي به
يكون الفصل بين الخصمين وقال جالينوس في ايام البحران معنى هذا الاسم هو الحكم الفاصل وانما اطلق على هذا التغير اي في
اصطلاح الاطباء لانه به يكون انفصال المرض والطبيعة المتشبهتين بالخصمين اما الى الصحة واما الى الهلاك وقال في ثلثة ايام — الحكم بين ه
البحران والذي في كتب هذه اللفظة ان رجلا من عوام الناس راى حال مريض في وقت البحران فشبهه بما راى من شبهه برجل
قدم الى حاكم ليحكم فيه فقال ان هذا المريض في حال حكم واستمرت هذه اللفظة الى الآن واستعملها الاطباء وقال
صاحب الكامل معنى هذه اللفظة في اللسان السرياني الحكم الفاصل ويمكن ان يكون اصل الكلمة يونانية ثم نقلت منها الى
السريانية كما نقلت الى العربية وعند الاطباء هو ما يلزم هذا الفصل هو تغير عظيم يحدث في المرض دفعة الى الصحة او الى
العطب والتغير هو كون الشيء بحال لم يكن له قبل ذلك انما وضع في الاصطلاح لهذا التغير لان الفصل الواقع بين المرض
والطبيعة لما لم يكن مشاهدا لم يوضع له اللفظ بل وضع للازم هذا الفصل وهو التغير وقوله عظيم احتراز عن التغيرات
اليسيرة الواقعة في المرض كتغير المرض في تزيده وانحطاطه وقوله دفعة احتراز عن التغيرات العظيمة التي تكون بالتدريج كتغير

المرض

265

كتغير المرض من المبدا الى المنتهى وقوله الى الصحة او العطب احتراز عن التغيرات التي تحصل عند انتقالات الامراض
كما ينتقل سوء المزاج الى العفونة كما ينتقل البلغمي الى الصلابة فانها ليست بحارين والتغير الذي يحدث في المرض الى الصحة
او العطب يكون على ثمانية اصناف الاول التغير الذي دفعة الى الصحة ويقال له البحران الجيد التام الثاني الذي يكون دفعة الى
العطب ويقال له البحران الردي التام الثالث الذي يكون في مدة طويلة الى الصحة ويقال له التحلل الرابع الذي يكون في مدة
طويلة الى العطب ويقال له الذوبان او الذبول الخامس الذي يكون دفعة الى حال اصلح ثم يتم الباقي في مدة طويلة حتى
يصح البدن السادس الذي يكون دفعة الى حال اردا ثم يتم الباقي في مدة طويلة حتى يؤدي الى الهلاك السابع الذي يكون — الذي ه
قليلا قليلا الى حال اصلح ثم يؤول الى الصحة دفعة الثامن الذي يكون قليلا قليلا الى حال اردا ثم يؤول الى الهلاك دفعة
فيقال لهذه الاصناف الاربعة الاخيرة لما فيها من تغير دفعي بحارين مركبة لها جيدة ناقصة وامارديه ناقصة وتشبيه
المرض بالعدو الباغي على المدينة المشبهة بالبدن والطبيعة بالسلطان الحامي عنها اي عن المدينة لان الطبيعة قوة في
الجسم شانها ان تحفظ كمالاته اللائقة به ونوعه من غير ارادة ولا شعور بل تسخير من الله تعالى والصحة من جملة تلك الكمالات
والمرض من المنافيات لها فالطبيعة لا بد من ان تزيله وتقهره ويوم البحران يوم القتال المفصل بين الباغي
والحامي فقد يغلب العدو الباغي غلبة يستقل بها اي بتلك الغلبة على المدينة وهو البحران الردي التام وقد يغلب الباغي
بحيث يظهر ويتمكن من اخذها اي اخذ المدينة بقتال اخر وهو البحران الردي الناقص وقد يغلب السلطان الحامي عليه — منهزم الباغي بالكلية وهو البحران الواقع الجيد وتسمية المصنف بالبحران الكامل وقد يغلب الحامي ه
فيهزمه اي الباغي بها اي بتلك الغلبة عن نواحي الاعضاء الكريمة الى بعض الاطراف وهذا يسمى بحران الانتقال وهو من
اقسام البحران التام لان المرض الاول قد زال بالتمام بهذا البحران ولذا يسميه المصنف بالبحران التام الغير الكامل وانما
المحاربة التي تحتاج اليها لازالة المادة عن ذلك الطرف فهي محاربة اخرى تحدث بين الطبيعة والمرض الحادث لا المرض
الاول وقد يعده الاكثرون من البحرانات الجيدة الناقصة باعتبار ان البدن لم يتخلص من مادة المرض بالكلية بل انتقلت
المادة من موضع الى موضع اخر وقد يقهره اي الحامي الباغي قهرا يمكنه دفعه بالتمام بقتال اخر من غير ان يطرده ويدفعه الى
بعض النواحي وهو البحران الناقص ويكون البحران جيدا كان او رديا منذرا بالتمام لان الطبيعة اذا استولت على المرض
بعض الاستيلاء وضعفت شدة المرض وقوته لم يمكن ان يرجع المرض على الطبيعة بالغلبة بعد الانقهار بل البحران
تتمكن غلبة الطبيعة وتستاصل في البحران الاخر من غير شك وبالعكس وفي كل مرض فاما ان يقضي اي يزول
ببحران اي بتغير عظيم يحدث دفعة الى الصحة واكثر ذلك يكون في الامراض التي موادها حارة لان المواد الحارة سريعة — يكون ه
الحركة والانتقال لا تمهل ليحلل مهل قليلا قليلا او يتحلل مادته قليلا قليلا في مدة طويلة حتى يفني وذلك الانقضاء بالتحلل — مدة ه
اكثره في الامراض المزمنة وهي التي تتجاوز مدتها عن اربعين يوما الباردة المادة لان مادتها غليظة بطيئة الحركة عسرة الانفعال
فلا يمكن الطبيعة من نضجها ودفعها بسرعة وان كانت قوته جدا بل على مهل وتدريج في مدة طويلة وقوله اكثره يدل على
ان بعض الامراض التي مادتها حارة قد يقضي ايضا بالتحلل كالحمى اليومية التي تكون من مادة حارة وانما تتحلل مادته اي مادة

المرض من عضو الى غيره واكثره في المواد الغليظة مع ضعف يسير في القوة واما ان يقتل بحران ردي او بول
بان يحلل الحرارة الغريزية ويحور الضعف القوة قليلا قليلا بحيث لذلك لا جل ذوبان الاعضاء والرطوبات
والابدان بها البحران تام محمود من بعد بان يظهر علامات النضج ووفور القوة وبحيث يثق الطبيب منها بان البحران
الذي سياتيها يكون تاما محمودا البتة او قد اتى بالبحران محمودا على التمام من تحلل وهو الذي ينقضي به المرض ويزول الامور
... بانها لا ينبغي ان يحول ... ينبغي ان لا يحرك الى تسهيل موادها من عضو الى اخر كالجذب الى المحاجم ولا
ان يحدث فيها حادث لا بدواء مسهل ولا بغيره من المهيج كالرعاف والتعريق والادرار والقي لكن يترك بحالها
اما في القسم الثاني فلان البدن قد نقي بدفع الطبيعة لمادة المرض على احسن الوجوه فلا حاجة بعد ذلك الى تحريكه
نقل المادة من عضو الى اخر ولا الى اسهال ولا الى تهيج وهو استفراغ من غير اسهال واما القسم الاول فلانه متى حصل
الوثوق بكمال قوة الطبيعة واستيلائها على المرض فلا حاجة الى هذه الامور لان ما فيها كاف ولان فعل الصناعة
ان وقع موافقا لفعلها افرط واوجب ضعفا في المريض وان وقع مخالفا لها يشوش عليها واضعف فعلها و...
هذا اشار بقوله ان البحران الكامل اذا اتى نقى البدن بجدة بدفع الطبيعة واستفراغها مادة المرض فلا حاجة
الى المحرك حينئذ لحصول النقا ولا حاجة اليه قبله اي قبل البحران الذي ياتي من بعد لان فيه كفاية بفعل الطبيعة
وفعل الطبيعة اولى من فعل الصناعة لان الطبيعة بافعالها اختار اوفق الاوقات واسهل المنافذ واصلح المقادير
في الاستفراغ ثم ان دفع الفعل الصناعي مضادا للطبيعي في دفع المادة يشوش الطبيعة في فعلها وان وقع موافقا
له اي للطبيعي في الدفع افرط الاستفراغ هذا اي ترك التحريك عدم الوثوق للطبيعة بالافعال الصناعية في البحران
الكامل الذي قد اتى بان يثق الطبيب بكمال الجودة بالعلامات الدالة عليه اما البحران الناقص الذي سياتي
او قد اتى فينبغي ان يعان الطبيعة بما يوافق حركة المادة عند البحران بحسب ظهور العلامات التي ... بها علاماتها
البحران واقسامه مهد قبل ذكرها مقدمة ليبين بها نقال الابد في يوم القتال من امورها له كالكجاج والصراخ
وسيلان الدماء وغيرها كذلك يوم البحران لا بد يوم القتال فيه من اضطراب المريض والقلق والكرب
والتململ وصعوبة الاعراض لان الطبيعة تجاهد المرض وتجتهد في قهره وتحريك الاخلاط ونضجها وتميز جيدها عن
رديها ودفعه الردي للدفع والاخراج من البدن كذلك المرض يقاوم الطبيعة ويجتهد في الغلبة عليها وسيلان
مثل الرعاف كالوقوع البول لدفع المادة من جهة من الجهات وهو اي الرعاف احمد البحارين واقربها
من الفصل لانه استاصل مادة المرض رقيقها او غليظها في كرة واحدة ومدة قليلة ولانه استفرغ من جميع البدن لانه
استفراغ من داخل العروق وهي متصل بعضها ببعض فاذا اندفع شي من الدم تبعه ما في ساير العروق
على سبيل الاستتباع ولانه يستفرغ به انواع الاخلاط المحصورة في العروق على النسبة التي بين بعضها البعض ويدل على
ذلك ان الرعاف ... يتخلص من الامراض التي لا يكون موادها من الدم وحده بل مواد اخرى ولانه لا يحدث

مرض

ويزيد المرض

التي

والذي اتى

الدفع

التي لا يكون موادها من الدم وحده بل من مواد اخرى ولانه لا يحدث منه ضرر بالاعضاء ولا اضعاف شديد لان
خروج المادة بالرعاف انما يكون بحركتها الى اعالي البدن والمواد الصالحة التي في البدن لا يتحرك اليها بالطبع
فلذلك لا يخرج بالرعاف شي من المواد الصالحة فلا يحدث منه ضعف شديد بخلاف الاسهال فان المواد الفاسدة
عند اندفاعها الى الاسافل تدفع ما يلقاه امامها من المواد الصالحة التي هناك فان وقع التقيل سهل جدا
موادا اصعادها تعسر جدا لانه لا يوافق في الصعود بالطبع ثم الاسهال لانه يستفرغ به رقيق المواد وغليظها
الا الدم ... من الدفع الطبيعي ... افراز المعدة ثم القي لذلك لكنه من طريق غير معتاد وفيه افراز للمعدة
ثم الادرار لانه يستفرغ به المواد الرقيقة اكثر والغليظة قد يندفع مدة طويلة وايام كثيرة لان اندفاع المادة الى الكلية
ثم الى المثانة انما يمكن اذا كانت مختلطة بالمائية لان اندفاع المادة اليهما انما يتم بجذبها المائية وما ... بها من المائية
فتحتاج لذلك الى تعدد المرات وتجدد حصول المائية وايضا هذا الاندفاع انما يكون بقدر سعة الكلي والمثانة ثم ...
العرق لانه يستفرغ به المواد الرقيقة جدا فقط لان منافذه المسامات الضيقة ثم الخراج لانه لا ينقى به البدن من
الفضول بل ينتقل من عضو الى اخر وانما ينقى البدن منها بعد ان ينضج ويصير مدة وذلك انما يكون في مدة طويلة
ومع ذلك فان العضو المنتزع في اللحم الذي حول موضع الجمع وبين المورم لذلك تبقى فيها مادة بعد خروج المدة حتى يتحلل
ويتوقع الخراج حيث المادة غليظة غير مستعدة للدفع الكلي والقوة ضعيفة عنه فيحرك المادة ويدفعها عن الاعضاء
الرئيسة الشريفة ولا تفي بتنقية البدن عنها واكثر ذلك يكون في الشتاء لان الهواء يجمع المادة ويمنع من النضج والتحلل
وفي سن الكهولة لان قوة الكهل لا تفي بالدفع الكلي ولا تعجز عن الدفع عن الاعضاء الشريفة وتوقع الماده حيث المادة
رقيقة جدا اقبله الحدة فيندفع من منافذ الجلد فان كانت ... دون ذلك في الرقة لم يمكن اندفاع جميعها بالعرق اذ الاجزاء الغليظة
منها تتخلف في المنافذ لضيقها ويتبعها الاجزاء الرقيقة وان كانت ... الحدة يتصاعد بحدتها الى الراس وكذلك ان كانت
رقيقة جدا اقوية الحدة وكان المرض ... الدم فالرعاف لان خروج المادة من ... اسهل ولا ضرر فيه على الاعضاء
وسببه ان المادة تعلق في العروق لحدتها وتتحلل ويزداد حجمها فلا يتسع فيها ويعرض لها التمدد ويميل المادة لذلك لحدتها
الى الدماغ فينفتح او ينصدع بعض من عروقها التي عند الانف لما ذكر من انها اسهل للانصداع قابلة لذلك بالطبع ولما يحلل
منها عند الغليان الحرارة رياحية كثيرة في العروق تفتحها او تصدعها لفرط التمديد والا اي وان لم يكن المادة رقيقة
حادة فالادرار ان كانت باردة لطيفة والقي ان كان ... ذلك في اللطافة وكانت حارة صفراوية تميل الى
الاعالي الا ان خروجها بالقي اسلم من الرعاف ومرور الصفراء بالدماغ موجب لفساد مزاجه والاسهال ان كانت
غليظة وبعض الاعضاء بحارين تخصها في دفع موادها بحسب منافذها الخاصة بها فالنفث بحران امراض الصدر لان
استفراغ موادها بهذا الطريق اسهل واخف وان كانت موادها قد تندفع بالادرار والاسهال لكنه عسر لاحتياج
... في العرق العظيم الممتد على الصلب ... ان كان ... لا يتفرر ... وتقبضها مادة المعى

العرق

قوية

والدمعة بحران امراض العين والمنخاء ودبخ الاذن بحران امراض الراس وكذلك خراج ما خلف الاذن بحران
امراضه والحاصل ان اندفاع المادة في البحارين من جهة من الجهات قد يكون بحسب نفس المادة في قهاء
غلظها وحدتها وبرودتها وقد يكون بحسب محلها والمنافذ التي هيئت وكان السلطان الحامي اذا نزل
الحادث من الباغي استعد قبل يوم القتال بعرض الجيش وتكميل عدده وتجمل عدده جمع عدة بالفم وهو ما اعد
لحوادث الدهر من المال والسلاح ثم عند قرب القتال يهيئ مكانا للخروج منه الى اللقاء فلذلك تقدم يوم البحران
انضاج المادة اي تعديل المادة وقوامها ليسهل دفعها فان كلا من الغلظ والرقة مانع من ذلك فاذا كان البحران
في السابع مثلا يظهر في الرابع في البول غمامة وغلظ بالاعتدال بعد الرقة وصفرة اترجية بعد البياض او غيره وكذلك
يظهر في البراز والنفث والبزاق وغيرها مما يستدل به على النضج وتهيئة كل اسباب الدفع من تقطيع اللزج وتغليظ الرقيق الى حد الاعتدال
وترقيق الغليظ الى ذلك الحد وتفتيح المجاري ليمكن اخراج المادة عنها ثم يعين جهة للدفع وعضو يخرج منه المادة ويميل
على ذلك العضو بوارض محضة فاذا ضاق النفس لمرور المادة بالات التنفس ومزاحمتها اياها وتمدد الحجاب اغشية البطن و
عضلاته الى الفوق لاجل حركة المادة الى هذه الجهة ولاجل ان الابخرة المتصعدة اذا وصلت الى الحجاب دفعته الى الفوق
ليتمدد فيتسع ما فيه فيتمكن من النفوذ ويلزم ذلك انجذاب المراق والشراسيف الى فوق لاتصال اطرافها بالحجاب
ولامتلاء الاجوف لتصاعد عند اندفاع المادة فيه الى فوق فيزاحم الات التنفس وحصل غشيان في تقلب النفس
لحصول المادة الموذية في فم المعدة ونفوذها في الخلل التي بين خمل المعدة فيتحرك المعدة وهي الطاعة في
الاندفاع لقلعها او لرقتها وحدتها ومرارتها ثم لان سطحه متصل بسطح المعدة والمادة صفراوية والا لم تتصاعد
الى فوق والى جهة الجلد المعدة فان الدم وان كان يتصعد بحرارته الى جهة لكن لا الى جهة المعدة لان الطبيعة
تايد بالقي بل الى جهة الراس ويندفع عنه بالرعاف ووجع فم المعدة للذع المادة وحدتها وتفرقها
اتصال اجزايه وهو عضو ذكي الحواس وسقوط النبض لضعف القلب وخفقانه لوصول الاذية من فم المعدة
اليه للمشاركة التامة التي بينهما وظلمة وغشاوة في البصر والمراد بالظلمة السواد الذي يرى امام العين
وكذا المراد بالغشاوة وسبب ذلك ان القوة الباصرة تدرك الابخرة الدخانية المحترقة في المعدة المتصعدة
الى الدماغ على سوادها وان هذه الابخرة اذا خالطت الروح حجبت ما وراها من الروح من ان يصل الشبح والضوء
فلا تدرك الشبح والضوء فلا تدرك الشبح والضوء فترى في ذلك ظلمة فالمادة تخرج بالقي وان صمم اي ثقل السمع
لتصاعد الفضول الصفراوية الى الدماغ وميلها الى الاذنين لان ميلها الى الاذن اكثر وطنين او دوي في
الاذن لحركة الابخرة الحارة في فضاء الدماغ فيحس القوة السامعة بجنسيتها وذلك بالرعاف الصفراوي المحل
منه بالدموي واستفراغ الراس لسخونته بحرارة الابخرة المتصعدة اليه واذا كانت المادة صفراوية كان الاسهال
اشد وموضع لامتلاء الدماغ بالمادة الحادة الالتهابية للابخرة الدموية واحتباسها تحت الامين لاستحقاقها

/٢٦٧/

267

وعند كثرتها يندفع الانوار المائية منهما الى العينين لانهما الامتين لهما لان منهما تتكون طبقاتهما وتخرج منهما
وبما يقال انها لضعفهما في اصل الخلقة ويخلبان عنهما فتسيل منهما بنفسها من غير ارادة ومنها بارتعاف
الدموي اولى وتباريق حمراء ينفصل عن المادة الدموية الحمرة متلونة بلونها وتختلط بالروح الباصرة
فيتكيف الروح بتلك الكيفية ويراها كما ويرى مثال الشبح المرئي مختلطا بتلك الكيفية ايضا فيرى احمر وان كانت
المادة صفراوية يرى لون تلك التخايل اصفر لذلك ونزعم ان هذه الكيفية وجودا في الخارج على مقتضى العادة
واحمرار الوجه لان هذه الابخرة الحارة عند تصاعدها الى الراس يسخن الدم الذي هناك ويرققه ويرد في حركة يميل
الى الخارج وان كانت الابخرة دموية كانت بنفسها ايضا حمراء فيوجب الحمرة وحكة الانف للذع المادة له
بسبب كثرة احتمالها فيه طلبا للخروج منه فان الطبيعة تدفع المادة اليه لان لها اندفاعا منه اسرع فالمادة
يخرج بالرعاف وان تموج النبض لما لين العرق بسبب ميل المادة الرقيقة البالة الى ظاهر البدن ويتندى
الجلد لذلك خصوصا اذا اطيل وضع اليد عليه لاحتقان الابخرة الرطبة التي كانت تتحلل من المسام تحت اليد
وانتفخ لكثرة اندفاع الرطوبات اليه واحمر لما يسخن الجلد لاندفاع المادة المستخنة التي تنجذب اليه الدم لما
يسخن الدم بسخونة الابخرة ويرق ويميل الى الخارج فالمادة تخرج بالعرق خصوصا اذا انصبغ البول في الابتداء
لان ذلك يدل على شروع الطبيعة في النضج وعلى لطافة المادة وسهولة انفعالها وقبولها للاندفاع
مع البول في يوم الانذار وغلظ في السابع لانصراف المائية الرقيقة عن البول الى جهة اخرى ويلزم ذلك
خروجها بالعرق واما ان حصل مغص في الامعاء لحدة المادة ولذعها للامعاء وثقل بطن لامتلاء الامعاء
من المادة المنصبة اليها وتمدد ونسب الى اسفل لكثرة الفضول في الامعاء وامتلائها وقراقر لكثرة الفضول
المندفعة فيها وحركة الرياح المتولدة من تلك الفضول فيها ونفخة بطن اي تمدد فيه لا مع حس الابس لكثرة الفضول
والرياح الغليظة فيه وكثرة تمديدها له ووجع الظهر لمجاورته للامعاء وانضغاط عند امتلاء ما اي انصباغ
البراز لكثرة انصباب الصابغ الى الامعاء وعدم علامات تدل على حركة المادة الى فوق مما ذكر فيخرج بالاسهال
وخصوصا اذا كان المرض صفراويا قال الشيخ لان الصفراء اذا لم تخرج بالبول وغيره خرجت لاختلاف ويمكن ان
يقال ان الصفراء بالطبع يندفع الى الامعاء ويستفرغ مع البراز وخصوصا اذا كان البول ابيض والمرض حارا
حادا والدلالة بياضه مع المرض الحار على انصراف المادة الصابغة من جهة العروق واعضاء البول جهة اخرى
والاحشاء من العلل الموجبة لتلك العوارض وهي المغص والتمدد والقراقر وغيرها وان حصل ثقل مثانة لكثرة امتلائها
من اندفاع الفضول اليها وهذا انما يدل على هذا النوع من البحران اذا تكرر وكثر عروضه فان كل احد اذا احتاج
الى البول احس ثقلا في مثانته وغلظ بول او كثرته اي مع كثرته في ساير الايام الغير الباحورية لانصباب الفضول
من اول الامر الى المثانة شيئا فشيئا حيث اذا الطبيعة دفعها بالتمام اليها واعدتها لذلك اما مع الغلظ بدون

الكره فقد يكون لقلة المائية واندفاعها الى طريق العرق وعدم علامات ميل المادة الى جهة اخرى من
جهات الاستفراغ والانتقال على ما ذكر وانما ذكر هذا في البول دون غيره من البحارين لان علامات تلك البحارين
ظاهرة فلو عرض معها علامات بحران اخر لم يمنع ذلك من حصول البحران الاخر اضعف ولا كذلك ههنا فان جميع
علامات باقي البحارين غير ظاهرة من علامات هذا البحران فلذلك انما يدل علامات هذا البحران اذا كانت
علامات باقي البحارين كلها فهي تخرج بالادرار وبالعرق بما يخرج رقيق المادة لان غليظها لا يمكن ان يترشح من
من المسامات الضيقة فلذلك في الاكثر لا يكون بحرانا تاما لان الطبيعة تحتاج الى بحران آخر لدفع ما بقي من المواد الغليظة
واذا اندفعت المادة الى جهة انقطعت عن مقابلتها فلذلك صاحب العرق يقل بوله لان المادة الرقيقة المائية اذا
اندفعت من العروق الى مساماتها وخرجت من مسامات الجلد بالعرق انقطعت عن اعضاء البول ورجوعها فهي
اليها وبالعكس والمرض واعراضه تشتد ليلا مطلقا لاشتغال الطبيعة في المرض في انضاج مادته ودفعها عن
كل شيء لانصراف القوى والارواح والحرارة الغريزية الى عمق البدن واما القوى فلفراغها عن استعمال الحواس الظاهرة
واما الارواح فللظلمة واما الحرارة الغريزية فلبرد الهواء ولمتابعة الطبيعة ولان الليل من شأنه ان يكثر فيه القوام فلو
اضطرب العليل ولم ينم اشتدت عليه الاعراض تشتيت له صعوبتها ولانه يخلو بالليل وحده يقظان فيضعف عنه مقاومة
المرض ولان المواد بالليل اقل تحليلا بالليل لبرد الهواء من النهار فيكون الاعراض اللازمة لها اشد واقوى ومن ثم
البحران سواء كان محمودا او مذموما تاما او ناقصا قد تصعب على المريض في الليلة التي قبل نوبة البحران في الحمى التي
يأتيها البحران لان البحران انفصال يقع بين متقابلين هما الطبيعة والمرض فلا بد من تقديم هذه المقابلة على البحران
وهذه المقابلة يلزمها اعراض هايلة دالة على تلك المقابلة كما يلزم ساير المقابلات مثل القلق والاضطراب
والكرب واختلاط الذهن والدوار والسدر والغثيان والقيء لبعض وغيرها وهذا هو المراد بصعوبة المرض وظهور
تلك الصعوبة يكون في الليلة المذكورة في اكثر الامر لانها قد يكون في النهار اذا كان البحران ليلا واما خصص الصعوبة
بالليلة لان اشتدادها يتبين بالليل ظهورا بينا لما ذكر ثم في الليلة التي بعدها يكون الصعوبة اخف
لاعراض الطبيعة عن المحاربة بعد البحران اما في المحمود منه فلاستيلائها عليه ودفعها له واما في المذموم فليأسها
من المحاربة ولذلك ربما يتيح ذهن بعض المرضى ويسكن اعراضه عند قرب الموت ويرجع اليهم القوة والحركة واما ظهور
تلك الخفة في الليل المذكور فهي ايضا على الامر الاكثر لانه ربما لا يحصل الخفة في الليلة التي بعد بعض البحارين الا ردية
فقوله على الامر الاكثر قيد للقسمين في البحران المحمود وهو التغير الذي في المرض دفعة الى الصحة على ما علم هو ما يكون
بعد تمام النضج لان المادة ح يكون مطاوعة للاستفراغ وللاخراج الطبيعي لها واما قبل تمام النضج فلا
تطاوع الاستفراغ بل تتحرك ولا تندفع اصلا او يقع الاستفراغ في لطيف المادة ويبقى كثيفها فيبقى على الطبيعة
فان وقع في هذا الوقت بحران فانما يكون لاخراج المادة الطبيعة الى التحريك قبل الوقت الذي ينبغي فيه الدفع فلا

يكون

فلا يكون جيدا في يوم محمود من ايام البحارين هي الايام التي جرت العادة من الطبيعة بان تناهض
المرض وتحرك فيها لدفع المادة وعلم بالتجربة ان هذه الايام منها ما هي الطبيعة فيها عن استظهار وان
البحران الواقع فيها يكون جيدا قويا في الغاية وهي السابع ثم الرابع عشر ثم الحادي عشر ثم الخامس عشر
ثم العشرون وان وقع بحران في غير هذه الايام فانما يكون لامر يحوج الطبيعة الى الخروج عن عادتها ولا شك ان
ذلك يكون مذموما وان كان جيدا انذر بالنكس وقد انذر به يوم اي يوم انذاره كالرابع بالسابع و
كالتاسع بالحادي عشر او بالرابع عشر وكالسابع عشر او بالعشرين وكالعشرين بالاربعين فان لكل يوم من ايام
البحران المحمود يوما مخصوصا ينذر به وسبب ذلك ان البحران المحمود انما يكون بعد النضج التام فلا يمكن ان يحصل
ذلك مع انه لان المواد فجأة الى يوم البحران انما يمكنه لشدة استيلائها وعصيانها على القوة ومع ان تكون القوة
في اول المرض وهو ضعيف قاصرة عن النضج لا انضاج فاذا قوي المرض كما شتد صارت تتولد عليه استيلاء تاما فلا
بد لها ان يحصل بعد ذلك النضج في اليوم الذي ينذر به لذلك البحران واذا حصل فيه بعض النضج ظهرت علامات المنذرة
بوقوع البحران في ذلك اليوم وما لا يكون كذلك فهو لامر له حادث عن غلظ المادة الطبيعة بردها حتى لا
تمهلها الى وقت النضج وكان البحران باستفراغ من المادة لانه يخلص بعضه من مادة المرض لا بانتقال كالعلل
الغبار الى برسام وللاحراج لان الطبيعة فيه تحتاج الى بحران آخر وهذا مما لا يحتاج اليه لان الانتقال يشمله
استفراغ مادة المرض اي المادة الفاعلة للمرض او باستفراغها يحصل البرء من الجهة المناسبة
لاستفراغها مثل استفراغ المادة الغليظة بالاسهال والرقيقة بالعرق لان استفراغها على ذلك الوجه اسهل
واخف على الطبيعة فان المواد الغليظة لو استفرغت بالعرق لم يمكن ان يخرج بتمامها وكان خروج ما يخرج
منها بعسر واحتمل العليل ذلك الاستفراغ بسهولة وخفة لانه متى كان كذلك دل على ان الاستفراغ كان من المواد
الفاسدة المؤذية دون المواد الصالحة والا اوجب العرق الضعف ودل على ان الطبيعة لقوتها
ليست محتاجة في دفع تلك المادة بمطاوعتها في الاندفاع الى كلفة ومشقة واحتمل العليل ذلك البحران والاعراض
اللازمة له بسهولة لان في ذلك دليل على قوة الطبيعة وعدم تأثرها من تلك العوارض والا لعرض لها بسببها اعياء و
تفرز واعقبه راحة لانه يدل على ان الاستفراغ كان من المواد المؤذية وعلى قدر الكفاية وعلى
ان الطبيعة استولت على المنافي ودفعته بالتمام واذا مرض العليل من اخلاط محمودة فظهرت علامات
النضج في بوله وغيره من اول مرضه فقد امنت لانه يدل على كمال قوة الطبيعة ومطاوعة المادة لها
وكلما ظهرت به اي بهذا المرض علامات هايلة اي والعلة بردة المرض كقوة الاشتعال والتلهب والسبات وغير ذلك
مع الفرح بها اتم لان البحران ح يكون اقرب واجود لان ذلك على ان الطبيعة مع كمال قوتها قد اعرضت عن
جميع الافعال واشتغلت بكليتها اليه وعدم تورعها بالمرض مع مطاوعة المادة للنضج والدفع بسهولة لكونها صالحة

فی اصلها وح لابد وان تغلب الطبیعة علیها وتدفعه فی اسرع مدة لا انقراف مدة لا تعراف قواها بالکلیة الیه وعدم تهورها
فی احوال شتی واما العلامات الدالة علی العطب مع انها ها تلة ایضا فلیست مما یفرح بها والبحران الردی هو ما یقابل
المحمود فی علاماته مثل ان یکون البحران قبل النضج وقبل المنتهی لان الامراض السلیمة تتاخر لاجل انها الی المنتهی بسبب ان الطبیعة
فیها مادیة متمکنة من دفعها بانضاج المادة وتمیز جیدها عن ردیها فیمکن لها ان تصبر مع المرض الی ان تتم النضج وتقوی علی الدفع
واما البحران الذی یقع فی ابتدا المرض فهو ردی لانه انما یقع بسبب ان المادة الردیة تحفز الطبیعة وتحوجها الی الحرکة قبل الوقت
المعهود والذی یقع فی تزیده او فی اول المنتهی فهو ایضا ردی ناقص وتسمیه بقراط سابق التسبیل ویدل علی عجز الطبیعة
واحوجها الی المبادرة وقلة صبرها واحتمالها علی المرض الی ما بعد النضج والمنتهی بالقوة وشدة استیلاء خبث المادة او لشدة
حرکة او بسبب خارجی کحرکة من اکل او شرب او ریاضة او عارض نفسانی فعند ذلک یضطر الطبیعة الی المبادرة قبل الاستعداد
والاستظهار فیوشک ان ینقهر من المرض لعصیان المادة وعجز الطبیعة عن دفعها کما یوشک بالسلطان الی ان ینقهر
لو برز للمقاتل قبل الاستعداد وله العلامات المحمودة والردیة الدالة فی کل مرض کما سیکون من امره وفایدة العلم بالعلامات
المحمودة الانذار بحال المرض ثم معالجته وفایدة الردیة القتالة الانذار بحاله فقط والردیة جدا والردیة مطلق الانذار بحاله
وتدبیره بما امکن والعلامات المحمودة هی قوة احتمال المرض لدلالته علی قوة القلب وقوة الدماغ فی افعال الحساسة والحرکة
القوة لدلالته علی قوة الحرارة الغریزیة وثبات السحنة الطبیعیة لدلالته علی قوة الکبد وصحة القوی الطبیعیة وسلامة
آلات الغذاء والخفة عقیب النوم لدلالته علی استیلاء الطبیعة وتوفر المرض لقوی الحرارة وقلة رداءة المادة
حتی تقدر الطبیعة فی المدة الیسیرة علی ان تصلحها اصلاحا والظاهر انها اذا کانت کذلک تقدر علی اصلاحها بالتمام
وتوقعها فی المدة التی من شانها ان تفعل فیها ذلک والنوم والاضطجاع علی هیئة الطبیعة لدلالته علی اعتدال
الدماغ وجریان الافعال علی المجری الطبیعی عند زوال الاختیار والارادة واستواء الحرارة فی البدن کله لدلالته علی
سلامة الاعضاء الباطنة من الورم فانها لو کانت مختلفة فی الاعضاء بان یکون الکفان والقدمان باردین
دل علی ورم فی الاعضاء الشریفة عند الجهات الیه الحرارة لتقاومه وتنضج مادته وقوة النبض وعظمه وانتظامه لدلالته علی
قوة القلب وسلامة افعاله وصحة الذهن لدلالته علی قوة الدماغ وسلامة افعاله والحاصل ان العلامات الجیدة هی التی
یکون المریض فی احواله شبیها بالاصحاء وکلما کان اشبه اکثر کان اجود لانه انما یکون اذا لم یعرض له تغیر عن الصحة وانما یکون
کذلک اذا کان المرض ضعیفا والانتفاع بالمعالجة والاستفراغ لدلالته علی قوة الطبیعة واستیلائها علی المرض عند المقاومة
والعلامات الجیدة مع قوة القوة تدل علی عافیة عاجلة ومع ضعفها علی عافیة بطیئة لان القوی هی التی تقاوم بها
الطبیعة المرض فان کانت قویة مع العلامات الجیدة یندفع بها المرض فی اسرع مدة وان کانت ضعیفة مع
ذلک العلامات یندفع بها المرض لکن فی مدة مدیدة واما العلامات الردیة التی لها قلنا فان کانت فی الغایة دلت علی
الموت فان کان معها قوة من القوة طال المرض الی ان تحل القوة وتجوز ثم تبطل قبل شبه العذاب قوة المریض

بالحال

بالحال [illegible] مدة المرض بالمنقل الذی یحیله ومدة المرض [illegible] الی تلک التی [illegible] فهی [illegible] هی الهوی تجیب [illegible]
بالحمل طول المرض لمسافة تبلغ المقصود وان کانت ضعیفة او الحمل ثقیل من القوة وان کانت قویة والمسافة
اکثر من ان یقدر علی قطعها کان الامر بالضد وکثیرا ما یعرض علامات مهلکة ثم یعرض بحران صالح واندفاع
مادة فیبرا العلیل وسبب ذلک ما ذکر من اشتغال الطبیعة بکلیتها عن جمیع افعالها بالمرض فیحتاج ان یعتمد علی القوة وکثیرا ما
یکون مع العلامات المهلکة ضعف قوة فتباس من الدفع فتجمع القوی کالمنهزمة الی المبدا فیحصل لها بالاجتماع
قوة فتستولی علی المرض فتقهره وقد یحصل ذلک عند الموت وذلک لترک الطبیعة القتال والمحاربة لیاسها من الحیوة فیستریح
فیسکن الاعراض ما بقی من الحیوة او لحدوث ورم بالکلیة وسقوطها فلا تبقی منها الا مدة ثم یعقبها الموت ویکون
البحران فی الاکثر مع خفة الاعراض لسقوط القوة وربما کان له ظهور یسیر کما یمکن ان یبعث من القوة بقیة العلة
فی الوقوف علی ایام البحران العمدة فی ذلک الاستقراء والتجربة ولمیته ای علته فی الذهن والخارج عند اکثر الفلاسفة
ان القمر یلزمه تغیرات بحسب زیادة النور ونقصانه یتغیر معها الرطوبات التی فی هذا العالم فانها ای الرطوبات
ینقص فی تمام الدورة وهی عبارة عن حرکة القمر من مفارقة جزء من اجزاء فلک البروج الذی فیه الشمس الی رجوعه
الی الجزء الذی فیه الشمس وذلک ای تمام الدورة عند الاجتماع ای اجتماع القمر مع الشمس فی دقیقة واحدة
من درجة برج وعدم النور لانه کلما ازداد بعدا عن الشمس ازداد نوره وکلما انقص انقص نوره وتزید الرطوبات
جدا فی نصفها ای نصف الدورة وذلک عند الاستقبال وهو کونه فی البرج السابع من البرج الذی فیه الشمس
مساویا لها فی الدرجة والدقیقة وکمال النور ویکون لها ای للرطوبات فی نصف نصف الدورة وهو الوقت یکون
بین القمر ونقطة الاجتماع ربع الدور وهو التربیع اما قبل الاستقبال وهو التربیع الاول واما بعد الاستقبال وهو التربیع الثانی
تغیر لها ای له اما الی الزیادة وهو فی التربیع الاول او الی النقصان وهو فی التربیع الثانی وکذلک یکون لها فی نصف
التربیع ایضا تغیر اما الی الزیادة او الی النقصان والدلیل علی ذلک امور منها ان البحار والینابیع تزداد فی
النصف الاول من الشهر زیادة بینة فی کل یوم ثم تاخذ فی النقصان الی الاجتماع یظهر هذا لمن باشر وتتبع الاحوال
ومنها زیادة ادمغة الحیوانات عند زیادة نوره ونقصانها عند نقصانه ومنها زیادة اللبن فی الضرع
ونقصانه بحسب ذلک ومنها ان الثمار یزداد نموا ونضجا عند زیادة النور ولذلک یسمع المباشرون صوتا من
مثل القثاء والقرع عند تمدیده بالنمو ویتفق الزمان لافراط نموه وانما اختص القمر بذلک لانه اقرب الی هذا
العالم من سایر الکواکب ولانه مع قربه اسرع حرکة یمتزج نوره بانوار باقی الکواکب ویحدث منه الحوادث ولانه کثیر التغیر
لسرعة حرکته ولانه شدید التغیر بحسب کمال النور وانعدامه واستناد تغیرات رطوبات هذا العالم الیه دون من
السماء ما الی غیره فان قیل ان تغیرات القمر انما یکون بسبب اختلاف وضعه من الشمس بحسب القرب والبعد وکان ان العوض
حاصل للقمر بالنسبة الی الشمس کذلک هو حاصل للشمس ایضا بالنسبة الی القمر فلم لا یجوز ان یکون هذه التغیرات التی فی الرطوبات
لتغیرات الشمس واختلاف اوضاعها بالنسبة الی القمر اجیب بان تغیرات الرطوبات منها ما یعرض فی ازمنة متقاربة کما فی
المد والجزر ومنها ما یعرض فی ازمنة متباعدة مثل نضج الثمار فی الصیف وابتداء نشوها فی الربیع وسقوطها فی الخریف

فما كان منها يعرض في اوقات مقاربته ينسب الى القمر لانه سريع الحركة والتغير والانتقال في نيرات مناسبة لتغيرات نحو
الرطوبات وسرعة ماكان منها يعرض في اوقات تباعده ينسب الى الشمس لانها ابطا حركة فالتغير الذي يكون في
مادة المرض التي من جملة الرطوبات في هذه الايام الاربعة التي هي الاجتماع والاستقبال والتربيعان بحران لما
يقع في تلك المادة في هذه الايام تغير كلي واما التغير الذي يكون منها في الايام الاربعة التي انصاف التربيعين فلا نعده
بحرانا لكونه اضعف من الاول بل نعده انذارا ويعدون تلك الايام من ايام الانذار واما البحران الذي يكون في غير
هذه الايام فهو اما لاسباب تحوج الطبيعة الى المحاربة قبل هذه الايام واما لاسباب تعوقها عن المحاربة حتى
توخرها عن هذه الايام واعترض عليه بان ابتدا الحميات في ايام البحران من اول المرض وابتداء الحساب في ايام الاقسام
من اول الشهر ولا يلزم ان يكون اول الشهر اول المرض وبانه يلزم على هذا ان يبرا المريض في الرابع عشر من الشهر عند
زيادة النور لان الحسي لقوة يقوى ح وان يموت عند نقصانه وليس كذلك وبانه يلزم من ذلك ان تزيد
الرطوبات الموجبة للمرض في الرابع عشر من الشهر وذلك موجب للهلاك لا للانتقال الى حال ازدياد واجيب عن الاول بانا
لا نجعل اختلاف حال هذه الرطوبات منوطا باختلاف حال القمر في ضوءه من الشمس ولا باختلاف حاله في زيادة النور
ونقصانه حتى يلزم الاعتراض بل اختلاف ضوءه من النقطة التي ابتدا فيها المرض اية نقطة كانت من الفلك فان للقمر
في هذه النقطة تاثيرا في رطوبات حتى صار الى مقابلة تلك النقطة وهو ان يبعد عنها نصف دورة صارت تلك الحالة
على نقيض ما كانت عليه وكذلك اذا صار الى تربيع تلك النقطة او نصف التربيع تغيرت بحسب ذلك والحاصل ان ابتداء
المرض يحسب من اول النقطة كان القمر فيها عند حدوثه ويكون الرابع عشر مقابلا له وعلى هذا جميع التشكلات مع
نصف المقابلة والتربيعات والاجتماع ويطرد الامر في جميع الامراض التي تحدث في اول الشهر واوسطه واخره
غير ان هذه التشكلات من الاستهلال الى المقابلة يكون اقوى من المقابلة الى المحاق دون ذلك وعلى هذا يكون
اكثر المقدمات المذكورة في بيان ايام البحران مستدركا وقول المعترض ان القوة تزيد بزيادة النور وتنقص
بنقصانه فالمراد بها قوة الحركة البحرانية لانها في زيادة النور اقوى منها في نقصانه ولا يلزم منه ان لا تقع
الحركة المذكورة في غير ذلك الوقت فان كيفية السلامة وعن الثالث بان نور القمر يزيد في جميع الرطوبات
البدنية المرضية منها والغريزية غير ان ما كانت منها في الاصل اكثر كانت زيادته عند ذلك الميل اكثر الى الامراض
الصحة وان كانت المرضية اكثر آل الى الهلاك او بانه يزيد في جميع الرطوبات لكن المرجح لزيادة احديهما
على الاخرى امور خارجية مثل نقص المرض بالاستفراغ وغيره من الاجتماع اي اجتماع القمر مع الشمس الى الاجتماع الآخر
اي الى اجتماعه معها تارة اخرى تسعة وعشرون يوما وخمس وسدس من يوم والمراد باليوم ههنا اربعة وعشرون ساعة
وهو اي مجموع الخمس والسدس ثلث يوم بالتقريب لان ثلثه ثمانية ساعات ومجموع الخمس والسدس قريب من تسع ساعات
وفيه بحث لان ايام ما بين الاجتماعين على ما صح على الهيئة تسعة وعشرون ونصف وكسر ومجموعها العدد وثلثون دقيقة
وخمسون ثانية من يوم ينقص منه مدة زمان الاجتماع وما يقرب منه قبل الاجتماع وبعده اذ القمر لا تاثير له في
تلك المدة لاختفاء نوره لكونه تحت الشعاع وقال المص فان المقابلة والتربيع وكذلك انما يعرف

بتنصيف

بتنصيف زمان حركة القمر دورة تامة فقط وهو سبعة وعشرون يوما وثلث يوم تقريبا والمراد بالدورة ههنا
للقمر ههنا زمان حركة القمر من نقطة الاجتماع الى ان يعود الى تلك النقطة لا الى الاجتماع مع الشمس ثانيا فلذلك لا بد
من اسقاط المدة الزائدة على حركة القمر الدورة التامة من هذه المدة وهو يومان وخمس ساعات لكنهم لم يعتبر
على ذلك بل اسقطوا من ذلك ثلثة ايام قالوا لان ما قبل تمام الدورة بقليل حكمه حكم تمام الدورة لان احوال القمر
يكون ح متشابهة لاجل ضعف النور فيكون كالمفقود وفي بعض النسخ ينقص منه زمان حركة الشمس من الاجتماع
الى الاجتماع اي يحصل ذلك النقصان على قدر فضل زمان حركة الشمس من نقطة الاجتماع الاول الى نقطة الاجتماع
الثاني على ان الدورة التامة للقمر هو بالحقيقة زمان حركة القمر من نقطة الاجتماع الاول بعد عوده
اليها الى الاجتماع الثاني لان زمانه من حركة الشمس لان زمان حركتها في هذه المدة لمدة اكثر من زمان
تمام دورة القمر وبيان ذلك ان الاجتماع اذا كان في راس الحمل مثلا وتحرك كل واحد منهما بحركته الخاصة
فعند وصول القمر الى راس الحمل ثانيا لا يمكن ان يكون الشمس كذلك لانها ايضا قد تحركت في هذه المدة فلا بد
وان قطعت بحركتها قوسا من الفلك دون الدورة لبطوء حركتها بالنسبة وانما يمكن اجتماع القمر بها
ثانيا اذا تحرك بعد ذلك القوس مع زيادة قوس اخرى تحرك الشمس في مدة حركة القمر تلك القوس الاولى
فلذلك يكون مدة الاجتماع وهي تسعة وعشرون يوما ونصف وكسر كما ذكر هي زمان حركة القمر دورة تامة
وزمان حركته الى اجتماع الشمس ثانيا وهو اي الزمان المنقوص يومان ونصف وثلث فالقمر تبقى سبع
مدة الدورة سبعة وعشرين يوما لان في هذه المدة يرجع القمر الى النقطة التي تحرك عنها من الفلك
فيقع البحران في السابع والعشرين من ابتداء المرض وهو وقت ظهور ضرر الفعل الا الوقت الذي يطرح العليل
نفسه على الفراش فان من الناس من يطرح نفسه على الفراش الا بعد ايام ونصفها ثلثة عشر يوما وربع
يوم فيقع البحران الرابع عشر من الابتداء وهو التربيع الاول وفي السابع للمقابلة وهو التربيع الآخر
وهو تسعة عشر يوما وثلثة ارباع وثمن فيقع البحران في العشرين فيكون هذه الايام ايام بحارين لما يقع
فيها من التغير الكلي وكل بحران فلا بد له من يوم انذار يكون فيه تغير ما كما انه لا بد ليوم القتال من ان
يحصل فيه امور دالة عليه وسبب ذلك ما هو حقيقته يجري بين الطبيعة والمرض لا للدافعة بل للنضج
لذلك يظهر في هذه الايام امور احدها ابتداء تغير المادة التغير الذي لا بد منه في الاندفاع وهو النضج
او مقابل ذلك وثانيها ولابل حركات يجري بين الطبيعة والمرض مثل الخفقان والصداع وضيق النفس
والكرب في ايام المرض كثيرة وليس يوم اولى من الآخر فيجب ان يكون هو النصف من البحران لان
ما التغير المحسوس انما يكون في الانصاف ونصف ذلك ثلثة ايام وربع ونصف ثمن فيكون الانذار في
الرابع لما يقع فيه تغير لكنه لضعفه لم يعد بحرانا بل انذارا وسبب ذلك ان للقمر اشكالا واضحة وخفية
والواضحة ثمانية اربعة قوية واربعة ضعيفة اما القوية وهي التي يقع فيها البحران في الاكثر فاولها
عند الاستهلال وثانيها عند الاستقبال وثالثها عند التربيع الاول وهو اليوم السابع من اول الشهر و

بين ح

ونصفا ه

في الرابع عشر ونصفها ... وهو التربيع ... ستة ايام ونصف ثمن فيقع البحران ح

وثانيها دلائل استيلاء الطبيعة كالنضج ودلائل استيلاء المرض كعدم النضج وسقوط القوة ح

البين ح

ورابعها عند التربيع الثاني وهو اليوم الحادي عشر والعشرون على خطاء اى ارجيجانس وارگاغانس والماعلى
راى بقراط وجالينوس فهو اليوم العشرون بناء على الضابطة المذكورة من قبل والتربيع الاول لكونه
ذاهبا الى الكمال اقوى من الباقي واما الضعيفة وهي التي تقع فيها الانذار في الاكثر فاولها عند توسط
بين الشمس والتربيع الاول وهو اليوم الرابع وثانيها المقابل له وهو توسط بين الشمس والتربيع الثاني
وهو اليوم الرابع والعشرون وثالثها عند توسط بين التربيع الاول والمقابلة وهو اليوم الحادي
عشر ورابعها عند توسط بين المقابلة والتربيع الثاني وهو اليوم الثامن عشر واما الاشكال الخفية
فثمانية ايضا وهو ما يكون قبل المقارنة بيوم او بعدها بيوم وقبل المقابلة بيوم وبعدها بيوم وقبل
كل من التربيعين بيوم وبعده بيوم وهذه ايام ضعيفة قلما يكون فيها بحران او انذار وسمي الايام
الواقعة في الوسط اللذين يكون المرض قبل النضج الامراض التي تموت فيها الافراد فان البحران و
والانذار لا يقع فيه في الاكثر الا في يوم النوبة في الاكراد فيكون الانذار في الثالث في الخامس
دون الرابع بحسب استعجال الطبيعة في الاول لانقهارها بالمادة واضطرارها لذلك الى الدفع
قبل النضج او بحسب تاخيرها في الثاني انتظارا للنضج التام والاستظهار على الدفع وكذلك البحران يكون
فيه في الحادي عشر او الخامس عشر دون الرابع عشر ثم جعلوا ثلثة اراببع احد عشر يوما وثلثة اسابيع عشرين
يوما اقتداء ببقراط فانه جعل اليوم الرابع من الاسبوع الثاني هو اليوم الحادي عشر فيكون ثلثة اراببع
احد عشر يوما وجعل اخر الاسبوع الثالث هو اليوم العشرين وضابطهم في ذلك ان الحساب اذا استغرق
يوم فصلوا ذلك اليوم عما بعده لان للاكثر حكم الكل فلم يكن لليوم الذي بعده فيه نصيب فيكون ابتداء
اليوم الذي بعده من ذلك اليوم والا اى وان لم يكن لم يستغرق وصلوه به فجعلوا رابوعين يعني
الرابوع الاول والثاني متصلين بان جعلوا ابتداء الرابوع الاول اول المرض واخره اليوم الرابع وابتداء
الرابوع الثاني اليوم الرابع واخره السابع فجعلوا الرابع مشتركا بينهما وجعلوا الرابوع الثالث منفصلا
عن الثاني وجعلوا ابتداءه من اليوم الثامن في سابوعين يعني السابوع الاول والثاني منفصلين بان جعلوا اخر
السابوع الاول اليوم السابع واول الثاني الثامن وجعلوا السابوع الثالث متصلا بما قبله وهو السابوع الثاني
بان جعلوا اليوم الرابع عشر وهو اخر السابوع الثاني اول السابوع الثالث فجعلوه مشتركا بينهما وكان حكم
الاراببع في الاتصال والانفصال على خلاف حكم الاسابيع لان الاراببع يبتدي رابوعان منها متصلان
والثالث منفصلا والاسابيع يبتدي سابوعين منفصلين والثالث متصلا وذلك لان الرابوع الاول
ثلثة ايام وربع ونصف ثمن وهو اى الربع مع نصف الثمن اقل من نصف يوم فوصلوا به الرابوع الثاني
وجعلوه مشاركا له في ذلك اليوم فصار الرابوعان ستة ايام ونصفا وثمنا فكان الثمن اكثر من نصف
يوم فوصلوا به الرابوع فجعلوه يوما كاملا وابتداء الرابوع الثالث من اليوم الثامن وكذلك جعلوا
في الاسابيع فان السابوع الاول ستة ايام ونصف ثمن فجعلوه يوما كاملا لانه اكثر من النصف فكان اول

الاسبوع

اول الاسبوع الثاني اليوم الثامن ومجموع الاسابيع ثلث عشر يوما وربع وهو اقل من نصف يوم فوصلوا به
السابوع الثالث فكان اوله اليوم الرابع عشر وهو اخر الاسبوع الثاني واخره اى اخر الاسبوع الثالث اليوم
العشرين اما على ما ذكر المص فهو على راى الشيخ فظ واما على راى القدماء فلان الاسبوع عندهم ستة ايام
وثلثا يوم وربع ربع يوم وثلثا اليوم بالساعات ستة عشر ساعة وربع الربع ساعة ونصف فيكون
المجموع ستة ايام وسبعة عشر ساعة ونصفا والكسر الذي معي من الاسبوع الثاني اليوم السابع اقل من نصف يوم
فلم يجعل هذا اليوم مشتركا واما مدة الاسبوع الاول والثاني فهو ثلثة عشر يوما واحدى عشر ساعة وبقى من
الاسبوع الثالث في هذا الايام ليوم ما هو زايد على نصف يوم وهو ثلثة عشر ساعة فجعل ابتداءه من
الرابع عشر فيكون البحران في العشرين لان ثلثة اسابيع عشرون وستة يوم وكسر مدته نصف ساعة فيكون
فضل الثلثة الاسابيع على عشرين يوما باربع ساعات ونصف وكسر قليل فيكون البحران يوم العشرين الثاني
الى الاربعين على رايه واليوم الرابع ينذر بالسابع واليوم الحادي عشر منذر بالسابع عشر من الاسبوع الثاني
وقد مر ان كل اسبوع منذر به لانه نصفه مدة يقع فيها تغير عظيم بحراني فلا بد ان يقع في هذا النصف ايضا تغير ما و
ليس بحرانا لضعفه بل انذارا به واليوم السابع عشر يوم انذار بالعشرين لانه اليوم الرابع من اليوم الرابع عشر الذي
هو الاسبوع الثالث واليوم السابع من اليوم الحادي عشر مراده بهذا تاكيد الدلالة على وجوب وقوع التغير فيه و
ووجوب كونه يوم الانذار لانه سابع يوم يقع فيه تغير ما يكون منذرا بالبحران الذي يليه والامراض الحادة مطلقا و
هي الامراض التي هي في المرتبة الثانية من الحدة وقد مر ما لكره وقوع بحرانها في الرابع عشر لان موادها رقيقة اللوم
حادة المزاج في الاكثر وهي منفعلة عن حركة الشمس القمر وتاثيراته متغيرة بحسب تغير نوره ويكون الطبيعة لذلك
منتشرة لمقاومتها على الاتصال بحرانها لا يتاخر عن الرابع عشر لان الطبيعة لا تحتمل المقاساة صعوبة المرض وحدته
ومقاومته على الاتصال اكثر من هذه المدة فيحدث بحرانها اما الى الخير والى العطب والحادة جدا هي التي في المرتبة
الثالثة من الحدة بحرانها في السابع وفيما بين السابع والرابع لان مادتها الطف وارق واحد في الاكثر ويكون اسرع
تغيرا وقال بعض الحادة جدا بحرانها فيما بين السابع والحادي عشر والحادة في الغاية بحرانها فيما بين السابع والرابع و
والحادة في الغاية القصوى هي التي في المرتبة الرابعة من الحدة بحرانها في الرابع فما دونه لانها اسرع تغيرا واقليلة
الحدة وهي التي في المرتبة الاولى من الحدة بحرانها في السابع عشر والعشرين ثم حادة المزمنات وهي الامراض المتوسطة
بين الحادة والمزمنة وهي التي تكون مادتها او لا تام لحيدة ويقوى او تتغير حينا وتشتد حينا بحرانها في السابع والعشرين
والحادي والثلثين والرابع والثلثين والسابع والثلثين والامراض الحادة هي التي يكون قصر المدة ذات خطر
سواء كانت ساذجة كالتشنج اليابس والكزاز اليابس او مادية باردة كالسكتة والقولنج البلغمين او حارة كالبرسام
هي التي يبتدي الى اربعين يوما والمزمن ان كانت من الحرارة كالدق ثم بحران المزمنات في الاربعين والستين و
والثمانين وفي المائة والعشرين وذلك لان موادها غليظة بطية الحركة والنضج هادية فلا تتغير بتغير القمر بل تتغير
الشمس وتاثيراتها لكن الشمس لا تتغير في نورها وغير ذلك تغير الا فيها في تمام دورتها فلذلك جعلت بحارينها

اول منه بالواحد والعشرين كما هو مذهب بقراط وهكذا الامر في العشرين م

لطيفه

والسنة الشمسية

معدودة بمدة دورة تامة لا ينقص عن ذلك ولما كانت دورة الشمس تتم في سنة شمسية منصفها لكن المقابل
يكون في ستة اشهر شمسية يدل على القمر وكذلك عدد ايام شهور ما فيكون ستة اشهر شمسية اشهر قمرية وزيادة ايام
فيقع البحران في الشهر السابع من الشهور القمرية واما ما زادوا بعد الاربعين عشرين عشرين لان الرابوع والسابوع ضعيف
حكمها في هذه الامراض اذ لم يحصل لهما تاثير في هذه المدة لغلظ المادة وعن انفعالها فزادوا بعد ذلك
به السابوع والرابوع لتجمع من هذه التغيرات الضعيفة لما ظهور بين وزادوا بعد الثمانين اربعين
اربعين يوما يوما لان المرض لغلظ ازمانه وغلظ مادته وشدة عصيانها عن الانفعالات لا يتغير في المدة المقابلة
العشرينية واول البحارين لمن اربعون فهو لذلك اخر بحارين الحادة فكان نسبة الى المزمنات نسبة الرابع
الى الحادة وقد يكون البحران في سبعة اشهر اذا كان المرض شديد الازمان بطيء الحركة فيكون كل شهر منه
بمنزلة يوم من الامراض الحادة بل في سبع سنين وفي اربعة عشر سنة وفي احدى وعشرين سنة وهذه هي البحارين الاخلية
فيكون كل سنة بمنزلة يوم الحادة هذا ما ذهب اليه بقراط واما جالينوس فانه لم يذكر ان الامراض التي تتجاوز
الاربعين يكون بحران لان حركتها بعده بطيء يكون بطيئة جدا وقد ذكر بعض الفضلاء في لمية وقوع
البحران في هذه الايام المخصوصة في الامراض الحادة بان القمر اذا كان في ابتداء المرض في موضع من الفلك
المستقيم يعني دائرة معدل النهار وعند وصوله بالحركة الخاصة الى موضع اخر من تلك الدائرة ينظر فيه نظر المقابلة
بالعداوة الى الموضع الاول الذي اقتضى المرض هو المقابلة والتربيع ان اقتضى نقصانا او ضعفا في
المرض لانه حيث كان في الاول مقتضيا للمرض كان في المواضع التي له مقتضيا لنقصانه فيقع في تلك الاوقات
بحران او دليل الصلاح في اكثر الامر بخلاف الاوقات الاخر لان قهر العدو في حال ضعفه اسهل ولذلك ينتهض
الطبيعة في هذه الايام للمكافحة في الاكثر والقمر يتم الدورة في سبعة وعشرين يوما وثلث يوم بالتقريب
ولا يبلغ تمام دورته الى ثمانية وعشرين يوما فاذا قسمت دائرة المعدل الى ارباع متساوية كان تمام قطع القمر
للربع الاول في اليوم السابع من ابتداء المرض وتمام قطعه للنصف في اليوم الرابع عشر فيقع البحرانان بين
اليومين من غير تقديم وتاخير لكن ربما يقع التفاوت في مطالع البروج فيتقدم البحران او يتاخر من جهة المقابلة
والتربيع واما قطعه للربع الثالث فيكون بين العشرين والواحد والعشرين فيقع البحران عند التقدم في الواحد
والعشرين وعند وصوله الى الموضع الاول يكون في الثامن والعشرين ووقوع البحران فيه يدل على قلة حركة المادة وعسر
نضجها فلذلك يكون البحران فيه ضعيفا والتغير الذي يحدث في المرض ويتدرج بالبحران يكون عند كون القمر في
الزوايا المتممة اي دائرة منقسمة من الفلك المستقيم الى ثمانية اقسام متساوية وهي انصاف الارباع فان القمر اذا
في كل من تلك الانصاف ينذر ببحران يكون في ذلك الربع فالرابع ينذر بالسابع والحادي عشر بالرابع عشر والسابع عشر
بالعشرين والرابع والعشرين بالثامن والعشرين واذا قسم كل من الانصاف بنصفين انقسم الفلك الى ستة عشر قسما

في العرب عند القدوم

النهاية

يمكن

يمكن ان يكون في كل قسم منها بحران وانذار واما الامراض المزمنة فيستدل على اوقات بحرانها من حركة الشمس في الزوايا
المذكورة وقد يستدل عليها من حركة زحل وانما يكون البحارين مستقيمة على الترتيب المذكور اذا لم يحدث شيء اخر
معين للمرض او مضاد للطبيعة ولا يرد على هذا الوجه من الايرادات ما يرد على الوجه الاول الباب
الثالث في الاورام والبثور التي تظهر في الاعضاء الظاهرة فان الاورام والبثور التي تظهر
في الاعضاء الباطنة قد مر الكلام في كل واحد منها عند الكلام في امراض كل من تلك الاعضاء والجذام
والوباء والتحرز عنه تقسيم الاورام كل ورم فالعلة مادة لانه زيادة غير طبيعية في مقدار العضو والزيادة
لا يمكن ان يوجد بغير مادة اما ذات قوام قوام اي الاخلاط الاربعة او غير ذات قوام وهي الريحية
والريحية الورم الدموي المحض يسمى فلغمونيا والفلغموني في لغة اليونان الالتهاب في الحرارة لكن الاطباء
نقلوه اولا الى الورم الحار لان الحرارة لازمة له تسمية للملزوم باسم لازمه ثم خصصوه بالورم الدموي لانه
اكثر الاورام الحارة وجودا والصفراوي المحض يسمى حمرة لان الحمرة لازمة له فسمي الملزوم باسم اللازم فقيل
كان ينبغي ان يكون التسمية بالعكس لان الحمرة في الدموي اكثر والحرارة في الصفراوي اجيب بان الورم الحار في
الاكثر يكون دمويا محض الدموي باسم الحرارة وان كان الحرارة في الصفراوي اكثر ثم خص الصفراوي بلازم
اخر وهو الحمرة وان كانت الحمرة في الدموي اكثر والورم المركب منهما يسمى فلغمونيا حمرة او حمرة فلغمونيا تسمية
له باسم اللازمين فيقدمون الاغلب منهما وان كانا متساويين فلغمونيا وحمرة والبلغمي اما ان يكون متحللا فهو
متداخلا في جرمه وهو الورم الرخو لان البلغم انما يمكن ان يداخل في العضو اذا كان رقيقا فيكون الورم الحادث
منه رخوا لطافته عند الغمز او يتميز عنها عن العضو يتبرى عنه في غلاف لغلظه وهو السلعة اللينة فان السلعة الصلبة
يكون سوداوية والسوداوي اما ان يكون متداخلا في جوهر العضو او لا يكون متداخل اما ان يكون مع الالتهاب
السوداوي فيه يكون محرقة حارة غير مضادة للحس بخلاف الباردة فلا يبطل منه الحس فيكمن هو الم في الاصول المشتبكة
بالعضو الى ان ينتشر ويملي العروق التي حوله بتلك المادة لانها رقيقة بالنسبة سهلة النفوذ ورديئة يندفع بها
الطبيعة باسرها بعد زمان يسير فيكون القدر المندفع منها كثيرا في مرة واحدة فيمتلي منها جرم العضو والعروق
التي حوله ولان مقدار مادته يزيد بسبب الحدة والغليان او لانه يفسد مزاج العضو فلا ياخذ الغذاء من العروق
فيبقى فيها ويصير محتلية اولان الدم الذي في تلك العروق يقل ويزداد حجم الحرارة تلك السوداء المحرقة فيتسع العروق
اولان السوداء يحيل الدم الذي في تلك العروق الى جوهرها فلا يصير غذاء للعضو بل يبقى فيها فيتسع وتكثر
بارجل السرطان وهو السرطان يسمى به بسبب مشابهته في الشكل به لان وسطه شبيه بجوفه والعروق التي حوله بارجله
او بسبب انه يتشبث بالعضو كما يتشبث السرطان بما يمسكه او يكون ساكنا او عديم الوجع مبطلا للحس لان مادته يكون
باردة مميتة للحس وهو الصلابة سمي بها لانها لازمة له فبل الصلابة لازمة لجميع الاورام السوداوية فلم اختص هذا

هذا الصنف بما يجب ان يلقب الاصناف اللاحقة كل قسم منها باسم مخصوص حتى هذا الصنف باسم العام
وبغير المداخلة اما ان يكون متشبثا بظاهر العضو وهو السلع والغدد والتي جملتها الخنازير او لا يكون متشابه بل
يكون متبرا عنه وهو الغدد والحصبة والورم المائي اما ان يكون عاما للاعضاء كثيرة كالاستسقاء الزقي فانه حادث
من المائية او خاصا بعضو كالقيلة المائية والورم المائي الذي يحدث فوق الورم الصلب وتحته واما الورم الريحي
فاما ان يكون تحت ظاهر العضو لينا عند الحس وهو التهيج او مجتمعا في تجويفه مقاوما للجس وهو النفخة سمي بها لتسميته باسم
مادته والبثور اورام صغار كان الاورام بثور كبار وان الفرق بينهما بحسب المادة بل بحسب العظم والصغر
وتقسيم البثور كالاورام الى دموية وصفراوية وغيرها مختلط من المواد والورم الدموي هو الصفراوي
اما الدموي فيدل عليه التمدد لتمديد المادة العضو لطلبها لنفسها مكانا وهذا علامة عامة لجميع الاورام لكنها
في الدموي اكثر لان الدم لغلظه وكثرته يطلب مكانا اوسع واكثر فيحتاج لما تمديد اكثر وحمرة اللون لحمرة الدم
والانتفاخ والمراد به ان زيادة حجم العضو المتورم منه اكثر مما يكون من الورم الصفراوي لان الدم لغلظه يحتبس
في المنافذ ولا يتحلل بسرعة من اول حدوث الورم بخلاف الصفراء فانها لا تحتبس فيها بل يتحلل من اول حدوث الورم
والضربان اي الوجع الضرباني ان كان العضو حساسا وفيه شرايين لان الشريان كلما انبسط قرع موضع
الورم فيعرض له من تلك فلك مثل ما يعرض له اذا قرع من خارج سيما وقد ازدادت حركة الشرايين بسبب
الحرارة وازدادت ضغطها لضيق المكان وكان الورم غائصا مع ذلك لان الاعضاء الظاهرة وان كانت
كثيرة الشرايين لانها لما كانت بعيدة عن القلب احتاجت ان يكون شرايينها كثيرة ليغذوها الحرارة والروح الكثير لكن
الشرايين التي فيها يكون دقيقة لا يحدث من ضربان تلك الشرايين فيها وجع يعتد به بخلاف ما اذا كان الورم غائصا
فيتحرك الشعب العظيمة ويشتد الوجع لانبعاث الضربان ومآله اما ان يجتمع اي يجتمع مادة الورم الى موضع
واحد في باطنه ويلزمه التقيح لان الجمع انما يكون اذا لم يقو الطبيعة قوة تامة على المادة حتى تزيلها بالكلية
بان يكون غليظ فلا يقبل التحليل بالبخار او يكون [illegible] يقبل النضج والاصلاح الذي به يصير غذاء العضو
بل يقوى عليها بان يجمعها في موضع واحد بعد ما كانت متفرقة في خلل العضو وذلك بسهولة يوسع ذلك الموضع
والضغط المادة في المواضع الا فرد ويجعلها قيحا بان ترقق قوامها ان كانت غليظة ويغلظ ان كانت رقيقة
او تغلظها ان كانت لرقة وبالجملة يجعلها بحيث يصلح للدفع وهو القيح اذ يتحلل بلطف الطبيعة المادة ورقتها
ويحمل بعضها ما لم يتبخر فيتبخر ويصلح بعضها حتى يصير غذاء للعضو ويدفع الباقي من العضو الى خارج او
الى موضع اخر او يستحيل صلبا اذا لم يقو الطبيعة على التحليل التام ولا على النضج فيحلل لطيفها ويبقى الكثيف [illegible]
كثافته يوما فيوما الى ان يصلب مع ان هذه المادة اسرع اجابة الى الصلابة لغلظها وحرارتها المحللة او يميت
العضو اذا كان الدم لغلظه وكثرته لا يندفع بسهولة لان الطبيعة لا يقوى على التصرف فيه لذلك فيضغط العضو

بان صح

شرايين صح

المتورم

المتورم ويسد جميع المنافس ومداخل النسيم فتخمد الحرارة الغريزية وينطفي لعدم الترويح ثم يميت العضو ويفسد ويسود
باستيلاء الحار الغريب عليه واذا جمع ازداد الوجع جدا لازدياد التمدد والحرارة وازداد التمدد لازدياد حجم المادة
بسبب التخلخل الحادث فيها عند الانطباخ ولان المادة اذا اجتمعت في موضع واحد كان تمدد ذلك الموضع
وتفرق اتصاله كثيرا جدا وازداد الضربان اي حركة الشرايين لاشتداد الحرارة الموجبة الى زيادة حركتها بسبب
الانطباخ او ازدياد الوجع الضرباني لان الورم اذا ازداد تمدده كان تالمه بما يقرعه اشد لان القارع يجعل
سطح العضو المقروع مقعرا لانه يعمره فيخرج سطحه من كونه مستويا الى ان يصير مقعرا وعند ذلك يزداد تمدده لان
الخط المستقيم اقصر عند ازدياد التمدد ويزداد التفرق والوجع والحرارة لاجتماع حرارة الطبخ مع حرارة
المادة والحرارة الغريبة الى [illegible] فيها من العفونة المعينة للطبيعة على نضج المادة واذا انفجر الورم سكنت الحرارة
وخف الضربان والوجع لزوال الموجب لاشتداد هذه العوارض واما الصفراوي فيكون حمرته انصع لان الصفراء
اذا اتصلت لاجتماع اجزائها عند الورم انتقل لونها من الحمرة الناصعة الى قلة الحمرة لكن لا حد يزول لونه
بالكلية واما الدم اذا تكاثف انتقل لونه [illegible] عن الحمرة الى السواد وتمدده اقل لان الصفراء للطافتها تنبع
لها مسام العضو فلا يحتاج ان تتخذ لنفسها مكانا ان تمدده تمديدا شديدا ولان مقدارها ايضا اقل و
لذعة اقوى لحدة الصفراء واقرب الى الجلد لان الصفراء لرقتها ولطافتها وحدتها تميل الى ظاهر الجلد بخلاف
الدم فانه لغلظه يحتبس في منافذ اللحم ويكون لغلظ غائصا الا ان يكون الصفراء غليظة فهي غائرة ولا تنفذ الى الورم صح
الظاهر وسببها اي سبب الاورام كثرة المادة اي الاخلاط الاربعة والمائية والريحية فان هذه تنصب الى عندما صح
العضو متداخلة وتمدده ويملأ فرجه وتفرق اتصاله وضعف العضو القابل اما لجوهره كاللحم الرخو
التي في المعابر او لعارض فانه اذا كان ضعيفا لم يقدر على دفع ما يتوجه اليه من المواد ويقبلها فتحتبس فيه ويورمه فيبقى صح
او اسباب بادية كضربة او سقطة فان كلا منهما يوجب الورم فلوجوه احدها انه يحدث الالم والالم يثير
الحرارة وهي جذابة للمواد وثانيها انه يضعف العضو عن [illegible] ما يرد عليه ودفع فضلاته على ما ينبغي وثالثها ان
الطبيعة تريد اصلاح العضو فترسل اليه المواد ويتجه اليه معها الدم وكثرة المواد هناك وهو لضعفه يقبل
ولا يقدر على انصرافه فيحدث الورم وكثرة القروح ينذر بالدماميل والدماميل بثور كبار حارة مادية
حارة قد جمعت وانما ينذر بها القروح الكثيرة لانها انما يكون لكثرة اندفاع مواد ردية الى الجلد وكثرة
اندفاعها دال على كثرتها في البدن ومتى كانت كثيرة وقد ضعفت الاعضاء بكثرة القروح اندفع منها
شيء له قدر في الغالب الى موضع ويقيح واحد [illegible] الدماميل مع كثرتها اي كثرة الدماميل ينذر بالخراج والخراج
ورم حار كبير غائر واخله موضع ينصب اليه المادة ويتقيح وانما ينذر بها كثرة الدماميل لان كثرة خروجها انما يكون
لكثرة مادتها في البدن فاذا انصب شيء كثير منها الى موضع لا بد من ان يجتمع ويتقيح لانها يكون ردية

غليظة فانه للتحلل وان لم يكثر اجتماعها العلاج ما كان عن عضو دفع رئيس كالدماغ الى خلف الاذنين
والقلب الى الابطين والكبد الى الاربيتين ولا يجوز ردعه لان الردع ليس علاجا للورم فانه علاج له
بل هو فامن رجوع للمادة عند الردع الى العضو الرئيس لان العضو الذي يندفع اليه المادة اذا انكابف
بالروادع وامتنع من قبول المادة يرجع المادة منه طلبا لمكان يتسع لها فيعود الى الرئيس كما يعود الحجر المرمي
الى حائط بقوة الى قدامه ويلزم من هذا ان يكون انذارها وافنا وما اكثر لانها قد ازدادت بالحركة شرا
لازدياد حرارتها وحدتها ولقلة تصرف الطبيعة فيها [illegible] عنها بعد الدفع عن الرئيس فيقتل بل
يستعمل فيها المرخيات ليسهل نفوذ المادة المنصبة اليها فيها وليكثر الانجذاب لان المرخيات اما
اشياء حارة والحرارة جذابة فينقى الرئيس من المادة وتلك المرخيات كالسمن والزبد وربما كفى التطليل
بالماء الحار فان لم يتحلل المادة من ذلك العضو وجمعت فلا بد من تفجير بالادوية او بالبط بالحديد لئلا
يحصل فساد المدة المتعفنة الى الاعضاء الرئيسة وما ليس كذلك اي عن دفع عضو رئيس فان كان سببه باديا
كالضربة والسقطة وان كان البدن معه ممتليا استفرغ البدن اولا لئلا يتوجه المواد الى العضو المأووف
ثم حلل الورم بالمحللات والا اي وان لم يكن البدن ممتليا حلل من غير استفراغ والردع فيهما غير
جائز لئلا يزيد الوجع بسببه لان الرادع يغلظ المادة ببرده ويكثف الجلد ايضا بذلك فتحتبس المادة
في العضو ولا تتحلل فيشتد تمديد العضو منها ويشتد الوجع فيزيد الورم لان الطبيعة تتوجه اليه مع الدم للاصلاح
الا ان يكون الرادع ضعيفا جدا كدهن الورد مفترا لان الرادع اذا كان باردا بالفعل كان ضرره بالتغليظ
والتكثيف اكثر وان كان سببه بدنيا فلا بد من الردع في الابتداء لعدم الوجع في العضو ح وليكن الرادع
مسكنة للوجع لما فيها من قوة حارة وارخاء مع القبض كقيروطي من شمع ابيض ودهن ورد وماء كسفرة
يستعمل [illegible] تارة وربما زيد فيه قليل زعفران عند قوة الجوع [illegible] الوجع لانه يسكن الوجع بالتليين مع ما فيه من
القبض والتجفيف وعند عدم التلهب يصلح للتلهب لانه بحرارته يزيد التلهب وربما بلغ مع الكزبرة وحده او مع
الهندباء او عنب الثعلب او بماء لسان الحمل او ماء الرجلة وربما جعل معه ماء ورد وخل اذا لم يكن وجع لان الخل بحدته
يثير الوجع ثم تخلط بالروادع عند التزيد المنضجات والملينة لان الرادع يمنع زيادة الورم والمنضجات
هي للتحليل بتعديل القوام والمحللات تزيل من المادة المورمة واما الملينات فتوسع المسام وتقوية الحرارة
وتمنع الاجزاء الكثيفة من ان تحجر تلينها فان قيل في خلط الرادع بالمحلل اشكالات احدها ان الرادع [illegible]
من الادوية الباردة والمحلل من الادوية الحارة فاذا خلط بينهما انكسر كل واحد منهما كيفية الاخر
فلا يحصل الغرض المقصود ههنا وثانيها ان الفائدة المذكورة انما تحصل اذا انصرف فعل الرادع الى
العضو وفعل المحلل الى المادة واما لو انعكس ولم يفرق فعل الادوية بل الرادع الى المادة فيغلظها وفعل المحلل الى

العضو

274

الى العضو فارخاه وسخنه حصل ضد المقصود وثالثها ان حدوث الاورام انما يكون عن دفع طبيعي اما عن
طبيعة جملة البدن او اما من طبيعة عضو مخصوص على التقديرين فان استعمال الرادع يكون معارضا لفعل الطبيعة
وهو غير جائز اجيب عن الاول بان خلط الاجسام انما يوجب بطلان الفعل اذا كان ذلك الفعل بالكيفية كما
في الخلط كتبريد الماء الحار وتسخين البارد واما اذا كان الفعل تابعا للصورة النوعية فان الخلط لا يبطل
صورة الكل من المختلطين فيبقى المركب رادعا والمحلل قوة رادعة وقوة محللة وعن الثاني بان الطبيعة باذن خالقها تصرف
كل من القوتين الى ما هو الانفع فتصرف الرادعة الى المادة المندفعة وتمنعها من زيادة الاندفاع وتصرف المحللة الى
المادة المنصبة فيلطفها وتحللها حتى تتحلل وعن الثالث بان اندفاع المادة ان كان عن طبيعة عضو مخصوص فان ردعها
وان اضر بذلك العضو لكنه ينفع العضو المتورم ومراعاة هذا العضو اولى لان ذلك العضو قد اندفع عنه بعض المادة
فيقل ما به من الضرر بسبب ان المادة لما كانت تحللها فلم يكن معينة له لكنه اذا بقي فيه بعض ولا كذلك ههنا فان اندفاع
جميع المادة اليه قد يكون مضرا له وان كان عن الطبيعة الكلية فان الردع اذا لم يكن معه استفراغ كان ضارا من غير
شك ان كان معه استفراغ فانه لا يضر اما اذا كان البدن نقيا فان الذي يرجع بالردع يحصل بالاستفراغ واما اذا لم يكن
نقيا فالى الاستفراغ يخرج ما في البدن وما يرجع بالردع وهذه المنضجات كالحلبة والبابونج والاكليل والخطمي وبزر
الكتان ضمادا [illegible] وتطليلا بمياهها وتكميدا بثفلها بعد طبخها ومرهم دياخليون مع مرهم الخل او مرهم دياخليون
وحده في الابتداء جيد اي في الايام الاول لانه ينضج ويلين ويحلل وان كان في الابتداء البدن ممتلئا فلا بد من استفراغ
بالفصد ان كان الدم غالبا واسهال الصفراء ان كان الورم صفراويا ثم بعد ذلك اي الرادع وعند الانحطاط
على المرخيات المحللة اما المحللة فظاهر واما المرخية فلئلا يبقى غلظ المادة ويصير صلبا فيتحجر فان خفت الاستحالة الى
الصلابة اقتصرت على المرخيات الملينة لتكثف المادة فلا ينقلب فان خفت فساد العضو وموته مما ترى من
اسوداده او ميله الى الخضرة لانطفاء الحرارة الغريزية بانغمارها تحت المادة الكثيرة او بانسداد منافس النسيم وانعدام
الترويح عنها فلا بد من شرط العضو شرطا عميقا ليستفرغ المادة الفاسدة من اعماق العضو وغسله بماء حار وملح
ليمنع من جمود الدم في مواضع الشرط فيسيل منه بتمامه وليكن الحرص التبريد في الورم الصفراوي اكثر لانه احد والحر
والتجفيف في الورم الدموي اكثر لانه ارطب الاورام البلغمية اما الرخوة فكلما كانت اكثر رخاوة كانت عن مادة ارق
لان كثرة الرخاوة انما تكون لكثرة المائية وكثرة المائية مستلزمة للرقة ولذلك يكون غور الاصبع فيها اسهل
لا [illegible] انما مانع نفوذ الاصبع واما السلع فبلغمها اغلظ فلذلك تحمل لا يداخل جرم العضو ويكون اللون فيها
على لون جلد البدن لان الاعضاء الاصلية لونها ابيض كالبلغم او لان البلغم لغلظه ولزوجته وكثرة برده لا ينفذ الى ظاهر
العضو ويكون بلا وجع لان شدة برد البلغم يضعف الحس ويخدره ولانه لرطوبته يقبل تمديد العضو لاجل ارخائه له
والعلاج استفراغ البلغم والحمية عن كل ما يولده والردع في الابتداء بما فيه تحليل البرودة قليلا ويزاد المادة

برد او غلظها فيستحيل الى الارضية لانها لغلظها يكون استعداد ما لكاستحالة الى الارضية شديدا او فيه تخفيف تقل رطوبة المادة
ونشفها كاسفنج عمست في خل ثقيف ممزوج بماء البورق فلان جوهر الاسفنجة تحليلا وفي الخل والبورق تخفيفا
عصارة الاس مقبرة لان فيه قبضا كثيرا وتجفيفا وقد يحمل معها قليل ملح وخل لزيادة التخفيف ثم بعدها لا بد له
المنطولات والمروخات والاضمدة المحللة كاخثاء البقر فانه تحلل الاورام الغليظة ومرهم الباسليقون الابيض والاسود
شحم المداخل منه الى الصلابة والبرطان وملمسها صلب لغلبة الارضية ومن السرطان متقرح وهو الذي تولد
عن سودا محترقة عن غير الصفراء العلاج استفراغ السوداء والتغذية بالملينات ليستعد المادة بكليتها للتحليل فيتحلل
البدن اما المحللات فانها تحلل اللطيف وتجفف الغليظ لانها لا بد عن تخفيف وذلك يؤدي الى التحجر كالثوم ودهن السوسن
ودهن الحناء والزبد العتيق فان هذه الاشياء من الملينات التي فيها تحليل ما مرهم يحلل الصلابة في الاسبوع ما دونه مغلي الخل
منها ضد العقد حرمل وبزر الكتان كبريت زنبد زرا وندا شق نقل للزق شمع احمر زيت عتيق الدبيلة والخراج اما
الدبيلة فكل ورم في داخله موضع ينصب اليه المادة اعم من ان يكون حارا او باردا واما الخراج فهو ما كان مع ذلك
حارا فعلى هذا يكون الدبيلة اعم من الخراج واذا رايت مع الورم ضربانا كثيرا او التهابا تحت الاصبع فهو الخراج اما الضربان
فلان المادة اذا اجتمعت في موضع واحد كان تمدد وذلك الموضع وتفرق اتصاله فيكون بالمه ما بالقرعة اشد على ما ذكروا ما
الالتهاب فللين موضع الورم بسبب لين المادة بالنضج ويعرف موضع الورم بسبب اين المادة الى المدة بانه اذا غمز بالاصبع
مثلا احس انه يتحرك من موضع الغمز الى ما يجاوره وخصوصا الى ما يحته باصبع اخرى توضع تحته اي تحت موضع الغمز لان
المدة اذا تم نضجها لانت وقت فيتحرك عند الغمز عليها عن موضعها الى ما يحتها ويعرف موضعها ببياض لونه لا يكون
بلون المدة والمدة اذا كمل نضجها صارت بيضاء لان الطبيعة تحيلها شبيهة بالاعضاء الاصلية في اللون وصفرة اي
صفرة لونه او خضرته اذا لم تكن المدة جيدة تامة النضج والمدة الجيدة هي الملساء لان الخشونة انما تحدث من اختلاف
فعل الطبيعة في اجزائها لاختلاف مادتها في سهولة قبول فعل الطبيعة وعسره فيها البيضاء لان البياض يدل على استيلاء
الطبيعة عليها حتى شبهها بالاعضاء الاصلية المتشابهة الاجزاء في القوام فلا يكون بعض اجزائها رقيقا وبعضها غليظا
فان ذلك انما يكون لاختلاف الاجزاء في قبول الفعل اختلافا كثيرا واكثر ما يكون في الخشونة والمتوسطة الرائحة في النتن فان
عدم النتن يدل على شدة البرد وجمودة المادة وكثرة النتن يدل على غلبة الحرارة النارية واستيلاء الحرارة الغريزية
فيحدث لذلك عفونة في المادة العلاج استفراغ البدن ليقل مادة الورم والحمية عن كل ما يولد تلك المادة و
والتقوية اي تقوية القوة لئلا تضعف بالوجع لان الوجع يضعفها بتحلل الروح الذي هو مركبها بالسبب وقوة حركة الطبيعة
وشدة مجاهدتها للمرض وتقليل ما يرد على الاعضاء من الغذاء المقوي للقوى لاجل اشتغال الطبيعة بمقاومة المرض عن
التصرف في الغذاء ايضا لئلا تضعف الا التقيح اي انفجار المدة القوة لما يستفرغ معها الروح والحرارة الغريزية لما ذكر من ان
الطبيعة مع القوى والارواح والحرارة الغريزية متعلقة بجميع الفوتى رطوبات البدن صالحة كانت او فاسدة فاذا

استفرغت

فاذا استفرغت استفرغت معها القوى والارواح والحرارة الغريزية ثم يستعمل المنفجات المعينة للعادة الطبيعية على
الانضاج وهي التي لها حرارة متوسطة لا يبلغ الى الاحراق والتجفيف ولها مع ذلك تغرية تسد المسام فيمنع تحلل ما يتحلل من
الابخرة المحتبسة فيكون معينة على الانضاج وتحقن الحرارة الغريزية وتحصرها عن التلاشي فلهذا هي المنفجة في الحقيقة ولا يبلغ
تغريتها الى ان يبلغ المسام بحيث تمنع التنفس وتدفع البخار الغريزي كالتبطيل بالماء الحار فان الطبيعة انما يعمل النضج
بالحرارة والرطوبة والماء الحار له حرارة قريبة من حرارة البدن مع رطوبة يفيد المادة استعداد النضج والتضميد بالشعير
والتين او بالحنطة الممضوغة لان حرارة الفم معين على النضج او شمع او زيت كندر او زعفران او خطمي وبزر كتان فان
كان الجلد وامكن التنفيذ بالادوية المنفجرة فهو اولى الى ما بالبط فلان المدة اذا بقيت في العضو فسدت اللحوم السليمة التي فيه
واكلتها وافسدت العروق والشرايين والعصبات والاربطة التي فيه واما البط بالادوية فلان في استعمال الحديد يخشى من
اصابته للاعصاب والشرايين ونحوها من الاعضاء الكريمة التي في العضو فيحصل منه ضرر لا يمكن تداركه والتضميد باصل النرجس
يفتح كل صعب وخصوصا ما مع ما يحاره لانه يرخي الجلد وعسل لانه يحلو وينقي الوسخ من الجلد فيسهل تاثير المفجرة والديا خليون
بلعاب الخردل منفجر يقوي على جميع ذلك في دهن السوسن والالاي وان يمكن النضج بالادوية اما لان العليل لا يصبر على الم الاخراج
المفجر او لان المادة غليظة والبخار الغريزي ضعيف من انضاجها وجعلها بحيث تفرق الاتصال موضع من الجلد فيخرج
منه او لان الجلد غليظ او لان الخراج يقرب المفاصل فان الاوتار والاعصاب والرباطات هناك كثيرة ومع ذلك ليس
فيها لحم كثير فيكون ملاقات الاعصاب والرباطات للمدة اكثر وذلك موجب لفسادها او لانه يقرب الاعضاء الرئيسة فيخاف
الم والمدة بسبب المجاورة او لان العضو كان من اللحوم الرخوة فيخشى تعفنه بالمدة لانه لرطوبته قابل لذلك او لان طول الحيوان
المدة في العضو يخشى منه مرض ردي كما في الخراجات المعقدة فانها تجني منها النواصير فبط بالحديد واحرص ان يكون
يكون فم الشق اسفل ليسيل خروج المدة لانها بالطبع تميل الى الاسفل ولانها لكونها مائلة الى اسفل لو لم يخرج منه افسد اللحم
الذي هناك وكانه فيحدث تجويفا وخبايا فاذا اخرجت ما فيه من المدة والقيح والفرق بين المدة ان المادة المستحيلة
في الاورام ان كانت الصورة الخلطية فيها بعد باقية تسمى قيحا وان انخلعت عنها الصورة الخلطية تسمى مدة فاغسله
بماء العسل لان العسل الماء ينظف جميع ما فيه من المدة ثم مداوة الجرح بالمدملات وكل ورم ظاهر لا فرق بان
لان مادته لم ياخذ اللحم الذي تحت الجلد بل اخذ الجلد خاليا عن الشريان حتى لا اكثر لا ينفتح لان هذا الورم انما يحدث
اذا كانت مادته من الرقة بحيث لا تنفذ في منافذ اللحم ولا يكون احتباسها الى الجلد وحده وهذه المادة للطافتها
ورقتها تتحلل بالتبخير بسهولة ولا ينفتح الا ان يقع في تدبيره خطاء بان يفرط في تبريده مثلا وفي الاكثر لا يكون الا
من مادة مفردة لان ما كان منها غليظا ثقل سيلانها ونفوذها في منافذ الاعضاء وما كان منها اذا تركبها
عرض للغليظ بها سيل من الرقيقة وللرقيقة غليظ من الغليظة تنيعا وشها على الحصول في العضو الذي ما يميل ارواحها اغوارها
لانها انما يكون لغلظ المادة وضعف الطبيعة عن دفعها الى ظاهر الجلد وهي من جنس الخراجات انها ورم حار في داخله

والقيح

وحده والجلد

رقيقة لا تحتبس فيها بل تنفذ في خللها وفي خلل الاغشية
المحيطة بها وتندفع الى اقرب الطرق

موضع ينصب اليه المادة الا ان الدماميل انما تطلق على البثور الكبار الحارة اذا اجتمعت وتحدث في الاكثر عن الحركات
على الامتلاء وكذا من كثرة الامتلاء اما بالحركة على الامتلاء فلانها تمنع من جودة الهضم وتكدر الغذاء الغير المنهضم فتحدث المواد
الردية في البدن فتحتاج الطبيعة الى دفعها واذا لم يندفع بالاستفراغ مع البول والبراز والعرق ونحوها وكانت القوة قوية
دفعتها الى ناحية الجلد فان خرجت مجتمعة حدثت عنها الدماميل ونحوها وان خرجت متفرقة حدثت بثور كالجرب ونحوه واما
الحمام على الامتلاء فلانه بحرارته تجذب الفضول الى ناحية الجلد في الايام الثلثة الاول حادي بمداواة الاورام الحارة
من الفصد والاسهال واستعمال الروادع ثم يقتصر على الانضاج ومن المنضجات لها التين مع العسل ويضمد الموضع
مع التين في الخبز المصوغ والتين مع الخردل مخلطا بدهن السوسن فان نضج ولم ينفجر بنفسه فجر بالادوية المفجرة وربما احتيج الى
بطها بالحديد على ما ذكر في الخراج البثوري الصاعد على عدد الاورام يكون من المواد الستة مفردة ومجموعة فمنها دموية كالشرى
الدموي ومنها صفراوية كالنملة والحمرة والنار الفارسية ومنها سوداوية كالجرب السوداوي والثاليل وهي بثور صغار
شديدة الصلابة مستديرة والمسامير وهي بثور صغار شديدة الصلابة عظيمة الرؤس مستدقة الاصول [illegible]
داخل العضو كالمسمار ومنها بلغمية كالشرى البلغمية ومنها مائية كالنفاطات وهي بثور تظهر على ظاهر البدن [illegible]
مائية او منها ريحية كالنفاخات وهي بثور تظهر في البدن لاجتماع ريح تحت الجلد [illegible] بثور متولدة من بخارات كثيرة
المائية متولد من رطوبة فعلت فيها حرارة [illegible] فاذا بلغت الجلد الكثيف احتبست تحته [illegible] لان هذه المادة
البخارية تنبسط تحت الجلد طلبا للموضع تخرج منه [illegible] من ذلك البخار يقرب القلب [illegible]
البخار المائي الحارة المتحيرة [illegible] من الجدة والبورقية تحدث في الاكثر [illegible] في مواضع كثيرة لان [illegible]
سريعة الحركة وانما يكون كذلك اذا كان الدم او البلغم البورقي كثيرا وقد عرضت له حرارة متحيرة [illegible]
[illegible] الكثيف الجلد وعسر تحلل ما يتحير من تلك البخار وسببها بخار حار دموي لان الدم في نفسه حار واذا عرضت
له حرارة متحيرة لا بد من تولد المرارة فيه [illegible] الابخرة المتصعدة منه في الاكثر وقد يكون البخار الموجب بلغميا او البخار المائي
انما يحدث عن رطوبة فعلت فيها حرارة قوية وهذه الرطوبة اما دموية او بلغمية واما الصفراء والسوداء فانهما ليستا
يقل حدوث البخار المائي منهما فيكون استناده اذا كان بلغميا ليلا اكثر من الدموي لان الابخرة الدموية لكونها اغلظ
والطف يكون تحللها في الليل اكثر من البلغمية والدموي يكون اكثر حدة لاجل الحرارة وحمرة لانفصال ذلك البخار من مادة
حمراء ولانه يحدث بسحج الدم الذي في ظاهر الجلد [illegible] الى خارج العلاج الفصد في الدموي والاسهال
[illegible] الصفراء فيه لما ذكر [illegible] ليلا يزداد احتداد المادة [illegible] عند [illegible] القوي قبل الفوع المسهل او [illegible]
بالهليلج وفي البلغمي يستفرغ البلغم بان يكثر من الهليلج الكابلي وربما زيد فيه قليل تربد وذلك لان الدواء انما يقطع عند
استفراغ المادة ثم تدبر الحمى بالتبريد فان الدم اذا عرضت له حرارة متحيرة لا بد من تولد المرارة فيه كما ذكر وحدوثه منع [illegible]
الحرارة المتحيرة موجب للحمى [illegible] الحرارة لذلك يمنع تولد البخار وترك اللحوم لانها تولد مادة الحمى والعدس

276

والعدس بالخل نافع لانه مع ما به يسكن الحرارة المتحيرة ويغلظ المواد والابخرة ومرورته [illegible]
السماق جيدة لذلك ويكثف الطعام الكزبرة اليابسة للتبريد وتسكين البخار النملة بثور تحدث عن صفراء
حريفة لطيفة ولذلك يتقرح فان كانت الصفراء ردية بان يكون شديدة الاحتراق اوجبت النملة الساعية
الاكالة التي تاكل العضو وتقرحه والا اي ان لم يكن ردية كانت حادة اوجبت النملة الساعية فقط وهي التي
تسعى من غير تقرح ان كانت الصفراء رقيقة لانها حينئذ تنبسط تحت الجلد وتتعدى من مكان الى آخر لحدتها ورقتها وسرعة
حركتها وان كانت غليظة تحتبس بها دون الجلد ولا تنفذ فيه اوجبت النملة الجاورسية الشبيهة بحب الجاورس صفرا
وهي اقل التهابا وانتشارا للحكة لا الا لغلظ مادتها وقلة حرارتها باختلاط السوداء والبلغم العلاج يجب ان يبدا اولا
باستفراغ الصفراء سواء متقرحة او غير متقرحة والفصد ان وجد في الدم كثرة لانها ان عولجت بما يردعها من استفراغ
جاءت من ذلك الموضع الى موضع قريب منه وتعديل المزاج ويوضع عليها عدس مع قشور رمان وسويق شعير
بسلق الخل اليابس مدقوقة نافعا لانها تبرد وتجفف فان ظهر تاكل وتقرح استعملت اقراص بذر من [illegible]
[illegible] المادة للتحليل بلطيفه لما وهو مع ذلك نافع بقبضه والجاورسية يخلط معها قليل تربد وافيتمون لكون
مادتها غليظة تخلط بالبلغم والسوداء ولذلك لا يندفع الا من [illegible] اللحم ويكون صعودا على قدر تلك السلم [illegible]
الجلد لا ينفذ فيه لضيق منافذه فيحصل فيه مواضع مائية على قدر الجاورس واللبن الحليب جيد في علاجه وقشور الرمان
والطين [illegible] بالخل وماء الورد نافع لانها تجفف وانما تستعمل مع الخل لانه مع ما تجفف المادة للتحليل يلطفه
[illegible] والحمرة بالجيم والنار الفارسية انهما اسمان مترادفان يقال لكل منهما لكل بثر اكال منقط [illegible]
المتكرر بنشه بسبب الحرق وربما خصت النار الفارسية بما كان معه بثر من جنس النملة فيه سعي وتنفيط من مادة
صفراوية قليل التعفن وقليل سوداء ولذلك لا يكون غائصا ويكون فيه رطوبة وخصت الحمرة بالتي
الجلد وتنفخ العضو كالحمرة تعمله من غير رطوبة كالحمرة فان الحطب في عدم رطوبته ما دام رطبا يشتعل
فاذا فنيت رطوبته صار جمرا ويكون مادتها كثيرة السوداء المحترقة غليظة غائصة في اللحم لذلك قليل التبرئة
العدد كثيرة الحجم لذلك ايضا ولا يمكن ان يكون غلظها من خلط البلغم والا كانت حدتها وحرارتها
قليلة العلاج الفصد ان كان الدم غالبا واستفراغ الصفراء ومراعاة السوداء في الاسهال وخصوصا
في الجمرة لكون مادتها كثيرة السوداء وربما احتيج الى اخراج المادة من نفس العضو بالشرط بالحديد اذا
كانت المادة غليظة جدا لا يندفع في العروق الى الامعاء او كانت سمية يخاف انتشارها في جميع البدن او
كان اخراجها بهذا الوجه اسهل واسرع والادوية الموضعية لا يجوز ان يكون شديدة التبريد لئلا تحتبس المادة
في العضو لتغلظها بالمبردات ويدفعها التبريد لذلك الى الباطن وهي سمية خبيثة فيصل سميتها الى الاعضاء
التريقة ولا يجوز ان يكون شديدة القبض لذلك فانها تكثف العضو وتجمع فترجع منه الى الباطن طلبا لمكان يتسع

لها ولا قوية التحليل ليلا تزيد بحرارتها في كيفية المادة ومن الادوية الجيدة رمان حامض يشق ويطبخ في
محل حتى يتهرا ويضمد عليها بخرقة كتان بعد سحقه فانه يبرد ويجفف ويجلو ويلطف وينهي المادة للتحليل والعفص
بالخل جيد وضماد من ان يحمل والعدس والحر الكثير التي له فانه الطف وفيه جلا النفاطات والنفاخات
قد يقع في كلام القوم لفظ النفاطات والنفاخات بمعنى واحد كما وقع في كلام المصنف وقد يستعمل النفاطات
في الاورام المائية والنفاخات في الريحية اما الغليان في الاخلاط تصعد المائية بعد تميزها عن الاجزاء الارضية
الى ما تحت الجلد فتحتبس تحته لكثافته ولان هذه المائية اغلظ قواما من العرق فلا تترشح من مسام الجلد ولكنها
رقيق يكون المائية غالبة عليه جدا والالم يكن اثر الحادث كالنفاطات في اللون والقوام والهيئة العلاج
البدن بالفصد والاستفراغ وتعديل مزاجه بالمطفيات بتناول المطفيات المسكنة للغليان كالعناب و
ترك اللحوم ويوضع عليها في اول ظهورها عدس مدقوق ناعما معجون بخل ممزوج بماء ورد وكافور ليسكن الغليان واما
بعد ظهورها فانه يضر لتكثيف الجلد واحتباس المادة او ردعها الى الداخل فاذا ظهرت وكانت كثيرة فينبغي
بان تنقب بالابرة وتعصر حتى يخرج ما فيه لئلا ترجع الى الداخل بسبب فتحها ومانعة ظاهر العضو لجلدها من الخروج
التام والرشح ثم تعالج بالمجففات ان بقي فيها شي من المائية ومرهم الاسفيداج جيد ان حدث

بعد التنقية بالعصر الجدري في الحصبة الجدري بثور مائية تحدث عن اندفاع الدم المختلط بالاخلاط الى تحت
الجلد بعد تميزها عنها بما يحدث فيها من الغليان كما يحدث الغليان للعصارات فتتميز اجزاؤها بعضها عن بعض
وسببه اما ميل طبيعي او غير طبيعي وكل منهما اما خاص بالشخص او عام فهذه اربعة اقسام الاول ان يكون
السبب طبيعيا خاصا وهذا كالمائية الباقية من الغذاء الطمثي الذي يغتذي به الجنين في الرحم ومن الغذاء
اللبني الذي يغتذي به الطفل عند الرضاع فان هذين الغذاءين لا بد وان يكونا رطبين مائيين
واللام ليس يقوى فيها في ذلك البدن ولم يسهل بتحلل ما يتحلل منهما والجزء الذي يتكون من الاعضاء من
هذين الغذاءين لا بد وان يكون قليل الرطوبة لان اجرام الاعضاء يجب ان يكون صلبة ليقوى على الافعال
فيبقى منهما اعني دم الطمث واللبن اجزاء يغلب عليها المائية وتكثر في الاخلاط كثرة مفرطة فتحتاج الطبيعة الى
ازالتها بان تسخنها وتغليها فتارة بذلك الغليان يقوى على تحليل جميع تلك المائية بالتبخر فيتنقى البدن و
تارة لا يقوى على ذلك بل اما ان يقوى على ان تميزها وتدفعها عن عمق البدن الى ظاهره او لا يقوى على ذلك بعد
تسخينها واغلائها فان لم يقو على ذلك انقهرت عن تلك الرطوبات واستولت الحرارة الغريبة عليها وحدثت
الحمى العفونية وان قويت على التميز والدفع الى الظاهر فلا يخلو اما ان يكون المائية رقيقة ومسام البدن متسعة
فيخرج عرقا او لا يكون كذلك بان يكون المائية غليظة والمسام ضيقة او منسدة فتحتبس عن النفوذ فيها و
والطبيعة تدفعها من الداخل فيرتفع الجلد بقدر حجمها ويحدث الجدري الثاني ان يكون السبب طبيعيا غير خاص

بالتنفخ

بالتنفخ وهو مثل الهواء الذي يعرض في الفصول التي ليست على المجرى الطبيعي كالصيف اذا صار هواؤه حارا جدا
مع رطوبة كثيرة والحصبة قريبة من الجدري في الاسباب المادية والصورية والفاعلية والغائية
فلذلك اوردها قرينة من الجدري في العلامات السليمة والمهلكة ازرق وار بما الا سود لان السواد انما يكون
من افراط الاحتراق وافراط الجمود وكلاهما شديد الرداءة اما الاحتراق فلانه يدل على استيلاء الحار الغريب
وهو انما يكون عند ضعف الحرارة الغريزية بلا افراط واما الجمود فلانه يدل على فرط انطفاء الحرارة الغريزية ثم البنفسجي
لانه ايضا انما يحدث من انطفاء الغريزية او من فرط الاحتراق لكن الانطفاء والاحتراق في الاسود اكثر
فلذلك هو ارد ثم الاحمر لانه يدل على تشيط الدم وغلظه وعدم قبوله للنضج وهو ليس في رداءة البنفسجي لان الدم
اصلح المواد واقبلها للنضج ثم الاخضر لانه يدل على الصفراء المحترقة لانه لون مركب من الخضرة الصفرة والسواد وا
للصفرة او للاحتراق ثم الاصفر لانه يدل على غلبة الصفراء ومخالطتها بالمائية وانما يكون الاخضر والاصفر رداءة
من الاحمر لان الصفراء الطف من الدم ثم الابيض الذي يكون من مخالطة البلغم الغليظ بالمائية فانه يكون عسر
النضج والاندفاع فلا يبقى منه ويندر بحدوث مرض اخر واسلمها الابيض الذي يكون المائية العرق لانه يدل على
البدن من الفضول التي تمكن مخالطتها المائية او الذي من المائية المختلط بالبلغم الرقيق فانه ايضا يكون سليمة
والفرق بين القسمين ان ما من البلغم يكون كبياض اللبن وما من المائي يكون اميل الى الاشفاف والابيض من
البلغم الغليظ والرقيق ان الحادث من البلغم الغليظ يكون صلبا عسر النضج والسيلان ولا كذلك الحادث
من الرقيق الكبير الحجم لا يدل على قوة الطبيعة على الدفع ومطاوعة المادة لها القليل العدد فانه مع كبر الحجم
وضعف الجدري يدل على قلة المادة الفضلية اذ لو كانت القوة ضعيفة لما دفعت او لعصيان المادة عن الاندفاع
لم يكن الجدري الكبير الحجم قليل النقاء ويكون الى سعة السهل الخروج لانه ايضا يدل على قوة القوة ومطاوعة
المادة بغير كرب لانه يدل على قلة الحرارة الغليانية وسلامة القلب ولا حمى قوية لانه يدل على قلة الغليان سهل
ظهور الجدري لعدم الحاجة اليه بسبب قوة القوة وطاعة المادة وعلى دفع اكثر المادة ونقاء البدن من
اكثرها بعد ظهوره ثم الكثير العدد مع باقي الصفات لان كثرة العدد وان كانت تدل على كثرة المادة اذا
كانت مع باقي الصفات لم يكن رديئة واما المختلط المتصل بعضها ببعض حتى تصير قطعة كبيرة من البدن مستديرة او
ذات اضلاع وهو ردي اما اذا كان الاتصال مع كبر الاجزاء فلانه يدل على كثرة المادة جدا واما اذا كان
مع صغرها فلانه يدل على كثرة المادة وعلى ضعف القوة فان القوة لو كانت قوية لدفعت المائية واخرجتها
من مواضع قليلة كالماء المندفع من ينابيع الارض فان اندفاعه ان كان قويا يخرج من موضع واحد او مواضع
قليلة وكان الخارج قليلا بالنسبة الى عدد تلك المادة مثل التروز ولذلك المضاعف الكبير حتى يكون
واحد في جوف الاخر لانه يدل على ضعف القوة وكثرة المادة لان القوة اذا كانت قوية دفعت المادة من موضع
واحد دفعة واحدة فيحدث الجدري جدرية كبيرة اما اذا كانت ضعيفة فانها تعجز عن الدفع فتدفع فيها في

الجارية على المجرى الطبيعي كالربيع اذا تسخن مثلا فانه
اذا صادف بدنا ممتليا من الرطوبة الكثيرة والتي
كانت جامدة ببرد الشتاء حركها وسيلها الحرارة
فاستعدت بذلك للعفونة واحتاجت الطبيعة
لدفعها الى احداث الغليان كما ذكر الثالث
ان يكون السبب غير طبيعي خاصا بالشخص وذلك كالاغذية
المولدة للفضول المائية او للاخلاط المختلفة
القوام في الرقة والغلظ بان يكون بعض اجزائها
ارضيا غليظا وبعضها مائيا رقيقا فان هذه
الفضول والاخلاط يكون مستعدة للغليان
الرابع ان يكون السبب غير طبيعي غير خاص بالشخص
وهو مثل الهواء الذي يعرض في الفصول

كثيرا كالمعدن السائلة وان كان الاخراج منبعا
حرج من مسامات كثيرة وكان الخارج

يكون ه

قرحتين فيحدث من كل مرة جدرية ولا كذا والمدفع اصويا لحكت الاخرى فان قيل على هذا الجواب ان يختلط المادتان
فيحدث منهما جدرية كبيرة اجيب بان هذا انما يمكن اذا كانت المندفعة ثانيا اغلظ من المندفعة اولا فينفذ الاولى من
الغشاء المحيط باللحم ويحتبس تحت الجلد ولا ينفذ الثانية من الغشاء بل يحتبس تحته لغلظها فيكون ذلك الغشاء حائلا بينهما او
كانت الاولى والثانية ينفذان من ذلك الغشاء لكن الاول ينفذ في طبقة من طبقات الجلد والثانية تحتبس تحتها فيكون
الطبقة حائلا بينهما ولان تكثر الجدري والحصبة تبعا للحمى او الامر بالعكس لان الحمى السابقة عليهما يكون لغليان الاخلاط
ليتميز المائية عنها وفيه صلاح البدن لانه اندفاع محمود واما الحمى اللاحقة فهي اما لبقايا تتميز مادتهما في البدن وغليانها
ثانيا وتنبيه ذلك لظهور الجدري مع الحصبة تارة اخرى بغير مادة الجدري والعفونة مادة اخرى غير مادة الجدري وكلها
ردية وعلامات العليل مرض لكن الاجود فيهما اي الجدري والحصبة ان يكون النفس والصوت سليمين اما النفس فلانه
انما يكون سليما اذا كانت القوة قوية وآلات النفس سليمة فلو كانت القوة ضعيفة او كانت في آلات التنفس
من خروج الجدري او الحصبة لاختل التنفس ويعرض القلب لذلك واما الصوت فلانه انما يكون سليما اذا كانت الرئة وقصبتها
والحلق والحنجرة سليمة من الجدري والحصبة فلو حدث فيها شيء منهما التغير الصوت لا محالة واذا رايت المجدور والمحصوب
تتابع نفسه فيه ورم حجابي يمنع ان يكون حركة التنفس عظيمة لما يحدث في الحجاب وجع عند الانبساط التام وكذلك عند
الانبساط التام من الرئة او سقوط قوة فلا يقدر على ايجاب العظم فيتدارك بكثرة والتواتر فانهما من العظم وذلك لان
تتابع النفس انما يكون لضعف القوة عن التحريك التام واحداث العظم او لمانع من عظم النفس او شدة الحاجة الى
النسيم البارد لشدة الحرارة فيحتاج الى الجمع بين العظم والسرعة لكن المجدور والمحصوب ليست هذه المرتبة لان حرارة
الغليانية يسكن عند اندفاع المادة الى الخارج فبقي ان يكون التتابع لضعف القوة او لحصول المانع وذلك المانع الاكثر
يكون لورم في الحجاب فانه يمنع من عظم التنفس لما يحدث الوجع عند الحركة الانبساطية العظيمة وبما يحدث من مزاحمة
الرئة واذا رايت العطش يقوى والكرب يشتد لغلبة الحرارة العفونية عند القلب والظاهر يبرد لانطفاء الحرارة الغريزية
وعجزها عن الدفع الغريزية من الباطن الى الظاهر والجدري والحصبة تخضر او يسود لفرط الجمود لانطفاء الغريزية فالهلاك
قريب فيمكن ان يكون ذلك لورم حار في الباطن بعطش ويكرب بحرارته ويكون الحار الغريزي مع ذلك ضعيفا
فلا تقوى ان ينبسط في الظاهر مع تدبر ذلك والتوجه اليه فيحصر الجدري والحصبة لفرط الجمود لاجل انقطاع تاثير الحار الغريزي
الغريزي عن الظاهر ويلزم ذلك الموت واكثر ما يعرض الجدري والحصبة في الربيع لان الرطوبات المولدة على الشتاء
يكون ساكنة جامدة فيه لبرد الهواء فاذا تحركت بحرارة الربيع كثرت جدا واحدثتها اي الفصول فان حرارة
الصيف وان كانت اشد واكثر تحريكا لكنها انما ترد على البدن عند قلة رطوبة تحلل حرارة الربيع لها وفي
البلاد والمادة الرطبة التي تسيل حرارتها الرطوبة ويحركها ولا تقدر على نشفها وتجفيفها والا لم تتوفها رطوبة
وفي الصبيان لكثرة الرطوبة والمائية فيهم مع حرارة مزاجهم وفي الشباب اذا بقيت في ابدانهم الرطوبات التي كانت
موجودة في الصبي ولم تتحرك لضعف الحرارة فلما استحدث وقويت في الشباب احدث الطبيعي في تلك الرطوبة

ذلك ه

بمنع ه

بخلاف ه

وهذا

278

لحللت ه

وهذا الشباب في الاكثر يكون ضعيف الحرارة حتى يكون كالصبي المحرور اذ لو كانت حرارته قوية لحللت تلك
الرطوبات المائية اولا بالتبخير يستدل بان في المشايخ ببرد مزاجهم ولان الرطوبات الفضلية التي تكون في ابدانهم
لضعف الحرارة اكثر وقصور الحرارة عن الانضاج والتحليل يكون غليظة فلا يمكن دفعها بالغليان ونوع ضعف
لها على ان ادى غلظها بتحليل لطيفها فيستحيل الى الارضية لا الى المائية والحصبة تفارق الجدري بانها صفراوية
والجدري دموي وبانها اصغر حجما من الجدري لان مادتها صفراوية والصفراء لرقتها يقل ما يحتبس منها تحت الجلد فلا
يكون له مقدار كبير يوجب زيادة الحجم وبانها لا تجاوز الجلد اي لا يرتفع عن سطح الجلد كثيرا لما ذكر من ان ما يحتبس منها
تحت الجلد قليل فلا يكون له مقدار كبير يوجب زيادة الحجم وبانها لا تجاوز الجلد اي لا يرتفع من سطح الجلد كثيرا
لما ذكر من ان ما يحتبس مادتها تحت الجلد يكون قليلا وبانها لا يكون لها سمك في الاوائل لكنها يظهر لها سمك
قليل عند ما يكثر اندفاع مادتها الى الخارج بسبب النضج العلاج ليبادر الى اخراج الدم لاخراج مادتها الغليانية والله
ان لم يستمع مع كثرة الدم خيف فساد بعض الاطراف لان الدم عند كثرته يندفع مع الفضول المائية الى الاعضاء
واذا كثر ذلك ابقى محتبسا فيه لغلظه فيفسد ويفسد ذلك الطرف لتخلي الطبيعة عن التصرف فيه بعد دفعه ولضعف
تاثير الحار الغريزي فيه لبعده وهذا في الجدري اوجب لانه مادته دموية واما في الحصبة فانما يجوز اذا الحقت زيادة
الدم وفصد عرق الانف اي مقام الرعاف حاجز للاعضاء الكائنة عن خروج الجدري فيها بتحليل
المادة عنها لكن ينبغي ان يكون فصده بتحقيقه البدن بالفصد العام لئلا ينجذب الدم الكثير لذلك الى الراس و
ما اوجب ايضا فيه ضرر المشروبات النقوع الحلو بالسكر لما فيه من التطفية المعتدلة وشراب العناب لانه مع تليينه الخفيف
وتطفيته المعتدلة وتغليظ الدم المضا وللترقيق الى حد الغليان وزيادة المقدار الى حد منه ايضا يعتد في
سقية الدم بخاصية فيه وشراب النيلوفر نافع بخاصية فيه قال الرازي ان الهند يقول من شرب من شراب الكافوري
من خرج عليه تسع جدريات لم يصر عشرة كذلك شراب الطلع وربما احتيج الى حليب بزر البقلة بالكافور اذا
كان المزاج حارا جدا لخوف من غليان الدم حدوث الحمى الدقية واما ظهور الجدري ففيه خطر عظيم لانه يغلظ الفضول
المدفوعة ويبلدها فلا يسهل نفوذها الى الخارج ولا تحليلها بل تبقى محتبسة في الباطن فيفسد ويفسد الاغذية عند
معتبر لانه يخفف الرطوبة الفضلية المحوجة للطبيعة الى زيادة الغليان لكن ينبغي ان يكون استعمال العدس قبل ظهور
الجدري كما هو لتليين الطبيعة وبعد ظهوره يستعمل بعد سلقه مرات وصب الماء عنه لئلا يحبس الطبيعة او مزورة قرع لما فيه
من التطفية والتليين اليسير وقد تعد من العناب والطلع مزورة فينفع جدا فان تكامل الجدري والحصبة في
او خيف رجوعها الى الباطن مع احتباس مادتها فيه وانصبابها الى الاعضاء الرئيسة او الشريفة اعين
الغليان او في تفتيح المجاري وسقيت ماء الرازيانج بالسكر وماء الكرفس بالسكر اما عصارتهما او طبيخ اصولهما
بزورهما ايضا والجرب الجرب يابس لا يسيل منه مائية فيكون من صفراء محترقة تخالط الدم فقد يبلغ ان يصير الصفراء من شدة
الاحتراق سوداء وقد لا يبلغ من قلة الاحتراق وذلك اي ان لا يصير سوداء منه رطب يسيل منه مائية فيكون عن

طرف ه

عنده ه

لما فيه من التطفية وتقوية القلب والدماغ
وشراب الكافوري ه

البلغم المالح للدم وذلك لان الجرب لما كان من البثور المتقرحة لا بد وان يكون تولده من مادة تندفع الى ناحية الجلد لان
تولد البثور بدون مادة ممتنع ولما كان يلزمه حكة شديدة لا بد وان يكون هذه المادة شديدة الحدة ولا يمكن ان
يكون من سوداء خالصة والا لم يسهل اندفاعها الى الجلد ولا تحللها منه بسرعة فهي اما بلغم مالح او صفراء غير شديدة الاحتراق
يخالط كل منهما بالدم الواصل الى الاعضاء المتغذية فيحدث الحكة لحدتها ولذعها والبثور باجتماعها تحت الجلد والقروح
لجنسها ورداءتها فما كان منها بلغما مالحا بورقيا احدث الجرب الرطب لكثرة رطوبته وما كان منها صفراء محترقة
احدث الجرب اليابس ليبسها والحكة كالجرب في حدة المادة وفي اندفاعها الى الجلد لكن لا يمكنها ان تحدث بثورا لان مادتها
الطف وارق فلا تحتبس تحت الجلد حتى تحدث منها بثور او قروح اما اجتماعها حتى احدثت حكة فهو اما لانسداد
المسام وقلة التنظيف لضعف الدافعة ويحللها لكونها لطيفة رقيقة [illegible] ويزيد في لطافتها ورقتها
وتخلخل الجلد واكثر ما يولد الجرب والحكة عن اكثار اكل المالح والحريف لان الاخلاط تستحيل منها الى الحدة او الحلو
لا تستحيل منه الى المرار والتوابل الحارة لما تستحيل منها ايضا الى الحدة والحكة والحرافة العلاج استفراغ المادة بطبيخ الفاكهة
او طبيخ الافتيمون والسكر والشاهترج فقد يقع فيه بليلج اصفر واسود وكابلي بقدر اربعة دراهم والسفوف المسهل [illegible]
الجبن او اللبن والافتيمون مع كل يوم يستعمل ماء الشعير بالسكر للترطيب وتسكين الحدة واللذع واما الجبن بالسفوف المعتدل
للمزاج بالترطيب والتبريد بالسكر واما الشاهترج بالسكنجبين ليتبدل المزاج وتسكين الحدة الاغذية كل [illegible]
يتولد منه كيموس ردي الكيفية كالهندباء والبقلة اليمانية والرجلة والاسفاناخ [illegible] الجدي والرمان الحامض للتبريد
وتسكين الحدة وتقليل اللحوم ما امكن لئلا تستحيل الدم المتولد عنها في هذه الايام [illegible] الادوية الموضعية
الكبريت والزيت [illegible] والكندس والاشق والزنجار والنوشادر [illegible] مع نصف [illegible] ومثله اسفيداج
[illegible] ودهن [illegible] ودهن بنفسج وماء ورد وماء كزبرة خضراء [illegible]
احتيج الى الكافور عند غلبة الحرارة ومن [illegible] جدا [illegible] ان يشرب ثلثة
ايام كل يوم مائة [illegible] مع نصف سكنجبين [illegible] وكان علاجا [illegible]
انه يضعف المعدة ويغثي بالارخاء والتقليع [illegible] من انفع الاشياء للحكة [illegible] لانه رطب رقيق الفضول
ويلطفها وينظف الجلد ويفتح المسام ويحلل [illegible] الوبر [illegible] اللذع والحدة الجذام السوداء اذا انتشرت
البدن كله واستوت في حلل الاعضاء [illegible] الى الجلد من غير عضو
او ذهب الى [illegible] فان [illegible] في ظاهر البدن [illegible] من الجلد [illegible] كان
التراكم في عضو مخصوص لم يحدث [illegible] الجذام [illegible] الاعضاء بان اسود لونها لكثرة السوداء وكونها
وغلظها وتكاثفها [illegible] تظهر [illegible] لكثرة ما يفد فيها من السوداء فكل موضع اندفعت فيه جملة من تلك السوداء
حدثت زيادة وربما تفرق [illegible] البيس والجفاف عليها [illegible]
المحرقة المتوحشة الاكالة وسببه الفاعلي اما شدة حرارة الكبد او البدن [illegible] عن الدم فيهما

الكبد

سوداء ثم عمت تلك السوداء في جميع البدن اما اذا كانت الحرارة في البدن فظاهر واما اذا كانت في الكبد فلان [illegible]
لجميع البدن اما ما يتبعه برده بما يجده انه الى الدم فيستحيل لذلك سوداء وسببه المادي الاغذية المولدة للسوداء
[illegible] المسام يحتقن البخار الكريه للعدم وصول الهواء البارد من المسام اليه ويغلظ الدم
ويكثف [illegible] فيستحيل سوداء وايضا لا يتحلل منها السوداء [illegible] في البدن وكذلك [illegible] فساد مزاج [illegible]
فانه يجذب السوداء اليه لضعفه فلا يبقى الدم منها [illegible] ومزاج الهواء وميله الى الحرارة المفرطة يحلل لطيف
الاخلاط [illegible] ويغلظ او ميله الى البرودة المفرطة يكثف الدم ويجمده وكثرة [illegible] فانها تولد البلغم
اذا عملت [illegible] حرارته حللت لطيفه وحبست كثيفه سوداء واذا عملت فيه برودته واذا كثرت السوداء اعانت
على كثرة تولدها بتغليظها الدم بالقوام والبرد المكثف الدم اذا اغلظ وكثف سوداء واحالتها الدم الوارد
الى طبيعتها ما يغلب عليه ولما يكثف امزجة الاعضاء بالمزاج السوداوي حتى يصيرها كالطبيعي فيستحيل الدم الوارد
عليها الى طبيعتها ومن الجذام متقرح وهو الذي تولده عن سوداء محترقة عن [illegible] مادة صفراوية ومنه غير متقرح وهو
الذي تولده عن سوداء محترقة عن بلغم مختلط مع الصفراء وهو ما يورث لان المني يجذب من جميع الاعضاء
[illegible] الموجود في الجميع سواء [illegible] انه مختلف الاجزاء في الحقيقة او لا فاذا كان جميع الاعضاء او عضو منها متكيفا
بكيفية المزاج الردي المحدث للعلة كالجذام مثلا حدث في اعضاء من تولد منه او في عضو من اعضائه مثل تلك العلة
[illegible] المني الذي ينفصل من تلك الاعضاء التي تمكنت العلة فيها بسبب ذلك [illegible] فان كان [illegible]
من يكون العضو الذي يقبل المرض سهل القبول للفضلات الجارية التي تصير اليه من العضو المريض وهذا ان
يكون في تلك الاعضاء الظاهرة فانها اسهل قبولا من الباطنة والمتخلخل منها اقبل من المتكاثفة كذا [illegible]
[illegible] ان يكون الفضلات الجارية حادة غليظة لان اللطيفة لا تثبت [illegible] الغليظة والجلد من
الاعضاء التي بهذه الصفة فلذلك يسرع تولد الجذام مثلا فانه يتعدى من عضو ظاهر الى عضو ظاهر من متخلخل
الى متخلخل ومن دافع وهو نهايات الشريان المتصلة بالجلد الى جانبه وهو ايضا نهايات الشريان فانها [illegible]
من [illegible] الجلد عند الانقباض وتجذب الهواء منها ايضا عند الانبساط والبخارات المتصاعدة من مادة الجذام
حارة حادة غليظة وقال [illegible] ان البخار الذي يتحلل من ابدان المجذومين اذا وصل مع الهواء المستنشق
الى القلب والروح احالهما الى مزاجهم لانه كيفية رديئة تحيل الهواء الى طبيعتها ثم القلب والروح ويلزم ذلك
استحالة مزاج البدن كله وذلك [illegible] المتمكن منه لا يرجى برؤه لما تتكيف امزجة جميع الاعضاء بالمزاج السوداوي
ويصير ذلك المزاج لها كالمزاج الاصلي والمبتدي منه قليل الا فلاح لان حدوث هذا المرض انما يكون من كثرة السوداء
وعلاجه انما يكون بتقليل تلك السوداء وهو انما يكون بالاستفراغ او باصلاح الغذاء والاول يزيد في [illegible]
[illegible] الرطوبات الصالحة مع السوداء [illegible] عند الاستفراغ واليبوسة تزيد في توليد السوداء وهي تزيد في هذا
[illegible] لان السوداء اذا غلبت [illegible] الطبيعة المولدة الى طبعها اكثر من احالة تلك الغذاء

الى طبيعة الدم المحمود وايضا السوداء اذا كثرت في البدن اختلطت بالدم واحالته الى السوداء لانها تغلظ ولهذا
غلظا ونقص رطوبة ولكن تحقق بحرارة البدن اسهل واذا اشتد الجذام احمر اللون جدا واسود اي ظهرت
حمرة سوداء لغلبة السوداء على ظاهر البدن وظهرت اخلاق سوداوية من الحقد والبية لغلبة السوداء على
الروح وظهر في العين كمودة الى حمرة لان العين لصفائها لونها فيها لون السوداء على حاله وهو الحمرة بظهر
والكمودة واما الجلد فلكثافته يظهر فيه بدل الكمودة التي يخالطها الحمرة السواد ويحصل في النفس الضيق وفي القلب
بحة لما غلبت السوداء على الدم فما نفذ منه الى الرئة يغذوها بما يكون ايضا كذلك ولا يصلح لغذائها فيكثر فيها الفضول
السوداوية الغليظة وتسد منافذ النفس وتصعد منها الابخرة كثيرة وغلظتها الى قصبة الرئة لاستيلاء الحرارة على الـ
والقلب لقلة وصول الهواء البارد اليهما لانسداد منافذ النفس فيحدث بحة وخشونة في الصوت وفي
العرق نتن لان السوداء اذا اندفعت الى ظاهر البدن سدت مسام الجلد فاحتبست تحت الجلد الفضول
التي تندفع منها بالعرق والبخار فيتعفن هناك فيظهر في البدن في العرق نتن رائحة ثم ترق الشعر اولا عند ما يكون الانسداد
للمسامات غير تام فيقل نفوذ الغذاء الذي هو مادة الشعر فيها فيرق لقلة الغذاء ويتساقط ثانيا اذا استحكم الانسداد
فينعدم غذاء الشعر بالكلية وايضا عند اندفاع تلك السوداء الى ظاهر البدن يعفن منابت الشعر ويفسد غذاءه
فيرق اولا ثم يتساقط وربما سقط موضعه لغلبة اليبس والجفاف عليه فيقل الرطوبة بها اتصال اجزائه ولان الابخرة
والادخنة المحتبسة تحت الجلد في المسامات تعفن وتفسد نواحي المسامات التي هي منابت الشعر اولا ويحصل
النوم ثقل عظيم على بدنه لكثرة ما يتصعد من الابخرة والادخنة الغليظة الى الدماغ عند عدم التحلل الحاصل في اليقظة
الجلد كما في الكابوس ويختنم الانف لما ينسد المصفاة ومجرى الانف لكثرة ما يتصعد من الابخرة الغليظة الى الدماغ
ودفع الدماغ الى جهة الانف ويتشقق الاظفار لاستيلاء اليبس على الاعضاء سيما التي كانت في الاطراف ويبح
ويتبهر الصوت لكثرة الفضول الغليظة في الرئة ويغلظ الشفة لامتلاء اعضاء الوجه من الابخرة الغليظة واما
اختصت الشفة بالذكر لان الامتلاء والغلظ فيها اكثر للينها وشدة قبولها النفوذ تلك الابخرة فيها ويسود احتباس
اللون لما ذكر ثم يتطاير الانف لكثرة احتباس السوداء فيها لان ما ينفذ من الابخرة والادخنة السوداوية
الدور التي اعلى الانف يزداد غلظها بالبرد فيثقل ويتصل الى الارنبة ويعسر التحلل منها لغلظها
الجلد فيه فيحتبس فيها وتفقعها ويفسد ثم يسقط الاطراف لان الطبيعة تدفع المادة الخبيثة عن نواحي الاعضاء
الاعضاء الشريفة الى الاطراف لضعفها وخساستها ويسيل صديد منتن لان ما يسقط من الاعضاء انما
يسقط عن تقرح لعفن السوداء وخبثها وتاكلها فيسيل من القرحة صديد منتن بسبب العفونة العلاج ان كان في الدم كثرة
فالفصد من العروق الصغار لانه انفع لما يخرج به الفضول من ظاهر البدن والسوداء فيه مندفعة الى الظاهر ويخرج
الفضول الغليظة ايضا لكن ينبغي ان يكون بعضه وتسبيعه واما فصد العروق الكبار فانه وان كان يخرج الدم الغليظ
لكنه لا يخرج ذلك من اعماق البدن السوداء الكامنة في الظاهر فيكون كالاستفراغ من غير موضع العلة ويفصد الوداج بالغ في النفع

لانه

لانه مع غلظه عروق البدن ومع ذلك في اعالي البدن والسوداء في هؤلاء اكثر في الاعالي ويخرج السوداء
بقوة لانها مع غلظها وعسر حركتها بعيدة جدا عن موضع فصل الاوردة لانها في ظاهر البدن ومع ذلك انها شديدة
المداخلة في اللحم والجلد وانما يمكن استفراغها بان يرجع الاعضاء الظاهرة وتنفذ في افواه العروق الى الخارج
ثم تنفذ منها الى الامعاء معا وذلك عسر جدا فلذلك لا يمكن استفراغها الا اذا كان الدواء قويا جدا
المسهلات ايارج لوغاذيا وطبيخ الافتيمون مع حبه وحب الايارج بالحجر الارمني والسفوف المسهل بماء الجبن ثم اما
السفوف المبدل بماء الجبن ينفعهم ان كانت السوداء احتراقية لانه يبرد الاشربة بكرة كل يوم مثل ماء الشعير المنقع
والمبزر بالسكر او شراب النيلوفر او جلاب بارد او ماء لعاب التوت والسكر والاغذية لحم الجدي او الدجاج السمين او لحم
الضأن الفتي سفيدباجة وحنطية لانها سريعة الانهضام حسن الكيموس مرطبة للبدن بحيث تنقيه ما ذكرناه
الخلط الغليظ مثل الكنكرزد وجوز القيء بطبيخ الشبت وبزر الفجل فان القيء يخرج المواد من الاعالي بالجذب من الاسفل
بالجذب في القلع ويسعى دفعهم بالسعوطات ويكثر من الحمام للترطيب لسيلان السوداء وتلطيفها وتدهين بعده
عند تليين الجلد وتفتيح المسامات بدهن البنفسج او بدهن القرع او دهن اللوز للترطيب ويجلسون في ابزن من سمن مفتر
لتلطيف السوداء وتحليل الحرارة الفاترة ويمكن السمن من ترطيبها وتحليلها ويرتاضون رياضة معتدلة ثم ياثر بها جميع
البدن قبل التمرخ لاعداد المادة للتحليل وبعد التمرخ لتسييل المواد وتلطيفها ويتهيأ لتاثير السمن وتحليله لما وكل
الادوية الفاضلة لحم الحيات والبرنجل والافضل منها سفيدباجة من لحوم الافاعي بالجبن السميد لا يزال يؤكل منها حتى المواد
ينتفخ بدنه لاندفاع المحدثة للمرض الى الخارج ولذلك يسلخ جلده ايضا الفاسدة بتلك المادة المندفعة اليه ويبدل
عقله لاندفاع الارواح التي تعفنت في القلب الى جهة الدماغ لتندفع منها كلها ح يكف عنها لان مع ذلك يبدل
على تمام العافية بها واختيار الافاعي وكيفية طبخها مذكور في القرابادينات فالوكة علاج الجذام يذبح الاسود
السالخ وهو حية سوداء يسلخ جلدها كل سنة ويدفن حتى يتود ثم يوكل هو ودوده ويخفف ويسقى من ادرك به الجذام
كل يوم درهمين شراب العسل وصفته مذكورة في القرابادينات فيبرأ واذا امكن الجذام لم يجز الفصد والاستفراغ
لانهما يحركان المواد الخبيثة الغليظة ولا يقوى القوة على دفعها من البدن بالكلية فينصب منها الى القلب وغيره
من الاعضاء الكريمة فيقتل سريعا الوباء والاحتراز عنه الوباء فساد يعرض لجوهر الهواء بان يستحيل كيفيته الى
الرداءة الكيفية بحيث لا يصلح من جوهره لما اعد له من اصلاح جوهر الروح وتعديل مزاج القلب وغير ذلك
والمراد بالهواء هو الجسم المبثوث في الجو وهو جسم ممتزج من الهواء الصرف من الاجزاء المائية المتصعدة ومن
الاجزاء الارضية المتصعدة في الدخان ومن الاجزاء النارية الحادثة من تاثير الشمس على سبيل الكون والفساد
بسبب الاشعة وغيرها وسمي هواء باعتبار الجزء الغالب في هذا المختلط هو الهواء لما كان مركبا كان قابلا للعفونة اذ البسائط
المجردة لا تقبل العفونة بالطبع لانها لو كانت قابلة لها لجاز ان يعفن جميع الاخلاط العناصر ويلزم من ذلك
لتكون ومنها والعالم لان العفونة كيفية مضادة للتكون ... ان الحق هو ان المتعفن هو ما اختلط بالهواء من

الذرات البخارية المركبة من الاجزاء المائية الهوائية والنارية والذرات الدخانية المركبة من الهوائية
الارضية فان هذه الذرات مركبة ذوات مزاج وصور نوعية بها تقبل العفونة وان تعفنت كانت
مختلطة بالهواء غير متميزة عنه مع ان الهواء يتعفن لجواز ان المتعفن انما هو الاجزاء التي تخالطه والهواء الصرف فانه
لا يتغير ولا يتعفن اما الاسباب السماوية فوجه قال الشيخ مبدأ جميع هذه التغيرات هيئات من هيئات الفلك يوجد
لها لا نشعر بوجهه وان كان القوم يغرهم المنجمون ان يدعوا فيه شيئا غير منسوب الى بينة او كاسباب الارضية
يوجب ترطيبا شديدا للهواء وتسخينا ضعيفا يحدث من ذلك فساد لجوهر الهواء وعفونة تفسد الحيوانات بالاستنشاق
وبملاقاته لها من خارج ايضا وتفسد النباتات كالماء الآسن اي المتعفن لما يتصعد عنه ابخرة كثيرة متعفنة
تخلط بالهواء وعفونة الجيف الكثيرة كما في الملاحم اي المواضع التي وقعت فيها مقاتلة اذا لم يدفن القتلى ولم تحرق
فتعفن تلك الجثث ويرتفع منها ابخرة متعفنة تخالط الهواء وعفونة التربة الكثيرة العفن لان الماء الراكد
فيها حيث لا تتحرك تعفن بتأثير حرارة الشمس والهوائية ويرتفع عنها ابخرة عفنة كثيرة الرطوبة لان تلك الحرارة
المعوزة لضعفها لا تقوى على تلطيفها وتحليل رطوباتها واما الطبيعية او النار فتقوى على ذلك فيخالط الهواء و
يعفنه قال الشيخ وقد يعرض عفونات من باطن الارض لاسباب لا نشعر بحيثياتها فاذا اكثرت الشهب جمع شهاب وهو
شعلة نار ساطع ترى في الجو كانه كوكب منقض وسببه ابخرة دسمة لطيفة للالف الغائية ترتفع عن الارض متدية لزجة دهنية
الجوهر الى قريب من ستة عشر فرسخا فتشتعل من الهواء الحار بالفعل الذي هناك بسبب بعده عن مجاورة الماء
الارض ومن حر الشمس لشدة استعدادها لذلك ويبقى شعلة زمانا طويلا بحسب ما فيها من الغلظ ويكون على صور مختلفة
فربما يرى على صورة كوكب ذو ذنب وذؤابة او قرن او على صورة حية وغيرها وقد يدور مع الفلك بتبعيتها
والرجوم جمع رجم وهو مصدر بمعنى فاعل بالمجاز فاستعير لما يرمى به وهو ما يرجم به وهو يرى كانه كوكب منقض
مسببه سبب الشهاب بعينه الا ان مادته اذا اشتعلت لم تثبت زمانا معتدا به للطافتها فتصير لذلك
نارا صرفة فلا يكون مرئية لعدم الاستضاءة فيظن انها طفئت واما حركة الشيء الى فوق فقليل حتى انه يتحرك الى
ذلك البخار يكون ممتدا الى فوق فاذا اشتعلت النار في طرفه وسرت الى طرف آخر ظن انه نار متحركة
اخر الصيف او اول الخريف لان حرارة اخر الصيف اولى لا تقدر على احداث العفونة وبرد اخر الخريف يمنع
حدوث الشهب فانذر بالوباء اي بحدوثه فان هذه الاشياء ليست اسبابا للوباء فتنذر به انذار السبب
بل دالة عليه اما في اخر الصيف فلان كثرة ارتفاع تلك الابخرة الوبائية اذا عاضدها السبب المعفن
وهو الحرارة الخارجة عن الاعتدال الباقية من اول الصيف الى آخره خصوصا اذا بقيت في الهواء بقايا من
رطوبات الربيع او حدثت رطوبات من امتلاء ضعيف يوجب عفونة وفسادا في الهواء واما في اول
الخريف فلانها اذا عاضدها اختلاف حال الهواء ورداءته مع حره يوجب ذلك وكذلك انذرتها
او اكثر الجنوب هي الريح التي مهبها من جهة الجنوب بالنسبة الى بلادنا التي هي شمالية عن الميل الكلي وهي حارة رطبة

لما ذكر

لما ذكره والصبا وهي الريح التي تأتي من جهة المشرق وهي وان كانت معتدلة بالقياس الى الجنوب والشمال لكنها تميل الى
الحرارة في الكانونين اي الكانون الاول والثاني ابتداء الكانون الاول قريب من توسط الشمس القوس وانتهاء الكانون
الثاني قريب من توسطها الدلو وذلك لان في هذين الشهرين تكثر الرطوبة في الهواء وتغلظ وتتكاثف لعدم الحر
الملطف المحلل واذا كثرت فيها الحرارة بهبوب الصبا في الريحين تعفنت تلك الرطوبة وتغيرت ايضا طبيعة هذين
الشهرين بهبوب الريح التي هي لا تليق بها وكل وقت تغير او فات السنة اذا كان ما يعرض فيه خارجا عن الامر المعتاد
كانت الاخلاط فيه خارجة عن المعتاد فيتولد منها امراض منكرة كالوباء مع ان في هذين الوقتين تكثر الامراض الرديئة
لكثرة الفواكه واختلال القوة في الاشهر السابقة ورداءة الاخلاط فيها واذا كثرت في الشتاء علامات المطر
من الضباب وكدورة الهواء لكثرة ارتفاع الابخرة الدخانية الغليظة بحرارة منجرة اختلاطها بالهواء فيغلظ الهواء لغلظها
ولم يمطر لشدة غلظ الابخرة ويبوستها مع حرارة تفرقها وتشتتها وتمنعها من ان ينعقد ويستحيل ماء وتكثر البقاء
سببه فمزاج هواء الشتاء فاسد لاختلاطه بتلك الابخرة من الاجزاء النارية والارضية والمائية مع الهواء
الشتوي وهو بالطبع رطب فيحدث له مزاج فاسد باختلاط الغمام معه وتعلق عليه الرطوبة الشتوية والحرارة المنجرة
المدخنة والحرارة المفرقة لتلك الابخرة وذلك موجب لعفونة الهواء واذا كان الربيع قليل المطر لقلة الحرارة المنجرة فيه
ما يحط الغبار والدخان عن الهواء وتحدث الكدورة باردا فيحفظ برده في الهواء وفي الابدان الرطوبات الحادثة
فيها في الشتاء ويمنعها من التحلل ثم راحت الجنوب بكثرة وهي ريح حارة رطبة فيعرض للهواء والابدان بسببها زيادة
حرارة ورطوبة ويتكدر الهواء ايام الكثرة اختلاط الابخرة والادخنة الغليظة معه ثم صار اسبوعا فانه لما عرض له
من حرارة الجنوب والحرارة التي وقعت فيه من العفونة تلطف لتلك الابخرة والادخنة الغليظة ثم حدث وقد يهار اي شدة
حرقة وغمة وكدورة في الهواء لكثرة ارتفاع الابخرة والادخنة الغليظة تارة اخرى من الاسباب السابقة من شدة حر
النهار وبرد الليل يوجب احتباس الرطوبات الغليظة لتكدر الهواء وعفونته فقد جاء الوباء لان حر النهار وبرد الليل يدل
على عدم هبوب الرياح المبدلة للهواء فيكون كانه محتبس عن التنقي بالرياح ويكون حر النهار وكذا برد الليل فيها
هواء واحد بعينه فيؤثر فيه تاثيرا قويا ويعرض له اختلاف في كل يوم فهو مما يوجب الامراض ويضعف القوى كالحر
وبرد ذلك ايضا الغور والكدورة لاجل ما يحتبس فيه الابخرة والادخنة وكل ذلك يدل على فساد حال الهواء وعلى عفونته
واذا كان الصيف قليل الحرارة فيكثر الرطوبة في الهواء لعدم التحليل ويجتمع الحرارة مع الرطوبة وبدا تغير الاشجار
لغلظ الهواء وكدورته وكثرة مخالطة الارضية له ويلزم ذلك شدة استعداده للعفونة وجاز تنفع الى
بها زكم فشهب لكثرة ارتفاع الابخرة الدخانية فتوقع الوباء لكثرة الحرارة والرطوبات في الهواء مع كدورته
ثم بدا تهيج الخريف فكل ذلك مما يوجب العفونة والفساد وفيه سنا اذا كانت الاسباب اي اسباب الهواء الوبائية
فان الاسباب السماوية اعم من ان يكون الهيئات الفلكية كالقرانات او من تأثير الشمس والكواكب في الهواء فان الحرارة

والرطوبة الحادثة في الهواء وارتفاع الابخرة والادخنة المتعفنة اليه بسبب لفعالية السماوية فتعد من
الاسباب السماوية واما علامات الاسباب الارضية فان ترى الحشرات الضفادع قد كثرت بسبب كثرة
الرطوبات المتعفنة فان الرطوبة سواء كانت صالحة او فاسدة اذا اثرت فيها حرارة سواء كانت غريزية او غريبة
استعدت لحيوة لائقة بها على حسب مزاجها فاذا اثرت الحرارة الغريبة في رطوبات العالم وعفنتها وحصل
لها بذلك مزاج يستحق حيوة ولم يحرم عنها العموم جود المبدا الفياض تبارك وتعالى تولدت منها الحشرات
عرض الوباء لما يتعفن الهواء بعفونة تلك الرطوبات وهربت الحيوانات الذكية الحس كاللقلق فانها الشعور بالفساد
الهواء وتاذيها باستنشاقه تهرب فهي انما تشعر بذلك قبل الانسان لان حواسها اذكى من حواس الانسان مع ان هذه العلامة
ليست مخصوصة بما يكون عن الاسباب الارضية وهربت الفار من حجرها الف والهواء الذي في الحجر فتهرب لشدة
الاصطلاء الى الخارج ... بلقاه ... مزاج دماغها وذلك لان هذا انما يكون لامر حاصل في باطن الارض
كمعدن ... تولدت عنه بخارات ... في طول الايام واحتبست هناك ثم ارتفعت ... الهواء ...
قريب فكيفية الاحتراز عنه ان ينقى البدن من المواد الفاسدة ليكون تصرف الطبيعة فيها بتنوع ...
والف واقوى من المنفعل كلما كان اقل كان تاثير الفاعل فيه اقوى ويكون تصرف الحار الغريب فيه اتم ...
مزاجه بالتبريد القوي فانه يطفي الحرارة الغريبة المعفنة ويضعف تاثيرها ولا شيء كالكافور في ذلك لمضادة العفونة
ببروده ويبسه وبخاصية فيه ولذلك يحفظ بدن الميت عن سرعة العفونة وترك الفاكهة والشرب ... المرق لانها بكثرة الرطوبة
مهية للعفونة بتكثير المادة ويقتصر على المجففات لان العفونة انما يكون من حرارة غريبة اثرت في جسم رطب
فتقليل الرطوبة لتقليل المادة القابلة للعفونة يكفي نافعا جدا والحصا الثابتة ... لتبريده ويقمع المواد الحادة
والحوامض كلها جيدة لانها تبرد وتجفف وتقمع المواد الحارة مثل الخل والسماق واللبمو والحصرم والتمر ...
بان يجفف الهواء ويطيبه ويمنع عفونته وذلك بالادوية التي لها في ذلك خاصية كالكافور والسعد والصندل
والمسك والاترج والطرفاء وورق الغار ورش البيت بماء الورد وماء الخلاف وتقريب الفواكه العطرة
كالتفاح والسفرجل الكمثرى والزعرور وتقريب اطراف الاشجار والنور البارد كزهر النيلوفر والورد
الفصل الباب الرابع في الكسر والمراد به ههنا هو تفرق الاتصال الواقع في العظم والغضروف سواء كان
الى جزئين او الى اجزاء كبار او الى اجزاء صغار والوثي وهو ان ينزع زائدة العظم من حفرتها وتزول عن موضعها
من غير ان يخرج منها خروجا تاما والخلع وهو ان يخرج الزائدة من الحفرة خروجا تاما والسقطة والصدمة
يقال صدم الجدار صدما اذا ضربه بجسده والضربة والشجاج وهو تفرق الاتصال الواقع في قحف الراس
والسحج والعلاج لهذه الجملة ان يخرج الدم بالفصد والحجامة من الجهة المخالفة للموضع المتالم بهذه الآفات
وان لم يكن في البدن كثرة من الدم خوفا من حدوث الورم لان الطبيعة يتوجه مع الروح والدم الى العضو

المأوف لا صلاح حاله وهو لضعفه يقبله فيتورم الا ان يكون قد حصل نزف من الدم فيكتفي بذلك للامن في
دفع الورم وتليين الطبيعة بالحقن لاخراج الفضول وميلها عن العضو المأوف والراوند جيد لانه ينفع من القرحة
والسقطة والفتق والفسوخ الحادثة في العصب والقروح الحادثة في العضل بما فيه من القوة القابضة التي تمنع
المادة المنجلبة من الانصباب ويقوي العضو ويشد الاعصاب جوهر هوائي لطيف يبدد ... ويوصلها
العمق فيقوي بذلك اثرها وهو مع ذلك مسهل وقد لا يحتاج الى مسهل بعد الفصد اذا حصل النقاء ولا سيما
اسهالهم كلعوق الخيارشنبر بالراوند او خيارشنبر بالهندبا ودهن اللوز والسكر ليسقي ويغذي بما يقوي
الاعضاء ويمنع انصباب المواد اليها ولا غنى عن الثعلب بالسكر نفع لما فيه من القبض والتبريد وكذلك ...
الحمل بشراب التفاح للقبض والتبريد او جلاب من السكر بلسان الثور لانه يفرح القلب ويقوي القوى والغذاء
مزورة ماش او صفار بيض نيمبرشت او مرقة الفروج بماء ان حصلت ضعف وترك اللحوم ما امكن لئلا يتولد
في البدن دم كثير ويجتنب الشراب اصلا لما يتولد منه دم كثير شديد السخونة فيخاف منه حدوث الورم فان حصل
مع ذلك وجع في البطن بسبب اصابة الصدمة والضربة حقن بحقنة لينة حتى لا يحتبس الفضول والاتصال في الاحشاء
فيزداد ويتورم ثم يسقى من هذا الدواء لتقوية الاحشاء فلا تكون قابلة للفضول زرورد ... والكليل جزو
جزو سنبل هندي ومصطكي وكندر وزعفران وجوز السرو نصف جزو ويجبل بماء لسان الحمل ويقرص والشربة
مثقال وربما استعمل طلنجبين بقليل سعد وكهربا وان لم يكن عطش ولهيب لان الطلنجبين يزيد فيهما الادوية
الموضعية اما السحج والشجاج فيذر عليه زرورد وآس ويستعمل ... او بدهن الجوز لورد فانها يسكن الحرارة وتقوي
العضو ويمنع من انصباب المواد اليه واما الضربة والسقطة ان كان معهما وجع ينطل ... بدهن لانه ...
فيه تسكين يسير يقوى به العضو ويسكن الوجع بالارخاء والتليين خصوصا اذا كان ... لان الحرارة ...
يعين على الارخاء والتسكين وان لم يكن معهما وجع فيما قلنا في السحج لان ... كثيف الجلد ويغلظ المادة
المنصبة اليه ويمنعها من التحليل ويقبض العضو ويجمعه وذلك موجب لاشتداد الوجع والوجع جذاب فيخاف منه
حدوث الورم مع قليل ماش مسحوق وطين ارمني وسكر وزعفران لانه ينفذ الادوية التي خلطها بها وورد
منقع وان حصل مع الوثي حرارة قوية فهذا الضماد بالغ صندل وزرورد وقسح ... يابس وشعير مقشر وزعفران
وقليل من الكافور بماء ورد ودهن ورد ثم يربط برفق حتى يستقر العضو في موضعه ولا يزول عنه نائيا واما الخلع
فيحتاج الى رد العضو الى مساعدة ما انخلع عنه حتى يصير على محاذاة موضعه الطبيعي ليمكن رده اليه
اليه ورده بعد ذلك اليه ... بادخاله الموضع الذي خرج منه وليكن المدة والرد برفق فان العنف
يوجع والوجع جذاب يحدث الورم وكذلك الكسر يحتاج الى جريان تمد العضو بمقدار ما ينبغي لا ازيد ولا
انقص اذ الزيادة يوجب الفسخ والنقصان يمنع جودة الالتئام والنظم ثم تشتغل باستقامة العظم

تهندمها حتى يصير العضو على شكله الطبيعي ثم الى معصب بما يحفظ العضو على شكله من الجباير اذ لو لم يعصب لعاد
الجزان الى الانفصال لعدم القاسر لهما على الاجتماع ولا يكفي مجرد الربط بل في ذلك لانه لا يبقى يحفظ وضع كل
واحد من الطرفين بل لا بد من الجباير وهي قطع صلاب من خشب توضع حول العضو ليحفظ هيئته وشكله على ما ينبغي و
اخراج ما لا يلتئم من شظايا العظام ولا يرجى صلاحه ويخاف افساده فان الكسر ان وجد معه شي من الشظايا
فان لم يمكن حصوله على غير وضعه الطبيعي يحدث منه نخس في اللحم او يتبدد في العصب وامكن صلاحه لعزه حتى يدخل ... منه
الطبيعي ويدفع في جانب يكون له مكانا طبيعيا او يبقى آخر فيعمل وان لم يمكن شق اللحم لموضع الى ذي تلك الشظية واخرجت
لان تلك الشظية تحت اللحم والعصب وجرحتهما فيتولد في ذلك الموضع القيح والصديد ونحوهما مما يتولد في الخراجات وذلك
يفسد الشظية وربما افسد بفساد العظم الذي هو اصلها الى العضو كله وح لا بد من قطع الجميع ثم عند حدوث الكسر
يستعمل ما يقلل في الوقت من الغذاء وليعين بقبضه على انعقاد الدشبذ ثم تستعمل الاغذية اللزجة المولدة للدشبذ ...
يتولد منها دم غليظ متين لزج وهو الذي يكفي ذا رطوبة كثيرة قليلة الممازجة للمائية فيصير بانعقاده البوس من التئام
عسرة الانفصال لهذه الانعقاد وحتى يلتصق بما يليه كالهريسة والاكارع واللحم وبطون البقر وجلودها ...
جزوف وهو الحلو والجداء المشوية لتقل رطوبته فيتولد منه دم غليظ فان حصل تحت الرباط حكة فليحك ويزيل العضو ...
حار ليرخي الجلد ويوسع المسام ويحلل العضو ويحلل الرطوبات اللذاعة التي تورث الحكة مع انه يجذب العضو ...
الغذائية ولا يماس الجرح بالماء الحار لانه يرطب ويمنع عن الاندمال ويرخي العضو ويهيئه لقبول الوارد ...
العصبان بما ورد ... قليل حل للتبريد وتسكين لذع المادة الحكاكة وربطه لان الربط القوي يولم العضو
ويضعف قوته ويستعد لقبول المواد المورمة ويسد ايضا مسالك الصديد فيبقى في التخلخل ويمنع العصب وصول
الغذاء والدم اليه وذلك مما يمنع الالتحام والاندمال وان خفت على الرباط حدوث الورم فلترخ الرباط ...
شديد الافراز بالجو ويغذ العضو بما ذكرناه للوثي مع حرارة ليتدارك به ما فات من الربط من جميع ...
الى بعض وحفظها على تلك الهيئة الباسليقا ... الادوية الحافظة للشعر التي ...
التي فيها حرارة لطيفة فان البرد مانع من الجذب والحرارة المفرطة تحلل المادة والتي فيها مع ذلك قبض يمسك الغذاء
ويعقل انضمام اطراف المسام على الشعر دهن الآس وحبه وماورده ودهنه والبليلج والاملج والصبر وهو ...
والبرسياوشان والاس وحشيشة الكتان وورق السفرجل اذا استعمل ذرورا بعد دهن الراس بدهن
الآس وترك عليه يوما وليلة حفظ الشعر وسوده ومما يحفظ الشعر على الحواجب ... الارحي
ورماد بعرة الصنوبر مكدوح بورق ... يستعمل مخلوطا بدهن الآس ... مع الزيت ...
تسويد عجيب ... عدم نبات اللحية الذي يكون من ...
والسعة فيتحلل منها بالبخار المائية ...

283

الدخاني الى سطح الجلد ... الحرارة المصعدة الارضية فلا يبقى في المسام لقلتها حتى يتلبد ...
لا ينبت اللحية للنساء والخصيان لغلبة الرطوبة البلغمية فيهن ... والمرطوبة اذا غمرت الحرارة و
وبرد المزاج ... تولد البخار الدخاني فيهم لضعف الفاعل اما في النساء فظ واما في الخصيان فلعدم الخصية
فيهم ولان المني يتراكم في ابدانهم ويبرد ... الى الاعضاء الشريفة فيبردها ولا يتحلل رطوباتهم لذلك
وهي اذا كثرت غمرت الحرارة واما الكثرة الرطوبة فيقل الدخانية ... لما ضعف الحرارة كما ذكر ...
ان ما يتصعد من الابخرة الدخانية يكون مع الطاباتية كثيرة جدا فلا يكون فيما ينفذ منه الى المسامات من الارضية
ما يفي بتكون الشعر وايضا كثرت الرطوبة توجب كثرة تصعد الابخرة الرطبة المائية وهي اذا كثرت غمرت ...
عن ان يكون صالحا لتكون الشعر كما في الصبيان بان الحرارة الغريزية وان كانت كثيرة في ابدانهم لكن
غلبت الرطوبة يمنع من انبات الشعر فيهم او لضيق المنافذ جدا البرد مزاج يجمع العضو ويكثف الجلد ...
مكثف فلا ينبعث ... مادة الشعر ... الحرارة محللة للجلد او رطوبة ... فلا يجتمع مادة الشعر فيها حتى يتلبد
بعضها ببعض بل يخرج سريعا او لقلة الدم الذي هو كالمادة للبخار الدخاني وهو الدم الكثير المتين ... فلانه لو كان
قليلا قلت الدخانية واما المائية ... ما يتدخن عنه يكون رخوا يمكن اتصال بعضها ببعض ...
او لم يبق فيهم مادة يتكون منها الشعر او لمانع من التكون من خلط ردي يحتبس في المنافذ فيفسد غذاء الشعر ...
وداء الحية وداء الثعلب العلاج الادوية المنبتة للشعر لما كان عدم نبات الشعر اما لامر في البخار الدخاني وعلاجه ازالة
واما لامر في الجلد وعلاجه تعديله ... واما لامر في المسام من اتساع او ضيق وعلاجه تعديلها واما
لمواد تحتبس في المسام وتسدها فتمنع نفوذ البخار الدخاني فيها وهذا هو الاكثر فلذلك ذكر الادوية المنبتة للشعر بازالة
تلك المواد او لفرط تحليلها لها وجذبها لها الى خارج وهي كالحمار محرقا والقرون محرقة يطلى بالسرج فانه يقوي
واللادن جيدا والعطاطة التي تكون في البيوت تجفف وتسحق ويطلى بالدهن ورماد القيصوم بالزيت ينبت اللحية
المتساقطة الانبات وكذلك رماد الشوبر بالزبيب وخصوصا للحواجب ان تحت الحاجبين جلدة صلبة والدرز
الذي في طرف الاكليل ضيق فاذا انتثر شعر ما لم ينبت بسرعة بل يحتاج الى دواء قوي الحدة قوي التلطيف جاذب
مقطع جلاء كرماد الشوبر وقد يحتاج الى تعديل المزاج ان كان السبب للمرض في البخار الدخاني وتعديل المسام بالتحليل
بكثرة الحمام وتضييقها ... ان كان السبب لامر في المسام واصلاح اخلاط البدن واستفراغ
الخلط الردي ان كان سبب اخلاطا محتبسة في المنافذ يفسد غذاء الشعر ويمنع نفوذ البخار وداء الثعلب وداء الحية
ما كان من فقدان نبات الشعر لقلة البخار الدخاني او لتكاثف الجلد وتخلخله او لسعة المسام او لضيقها لا يقال
لداء الثعلب ولا داء الحية بل انما يقال هذان الاسمان على ما كان من انسداد المسام لنفوذ مادة فيها يمنع نفوذ
مادة الشعر او من فساد المنبت لمادة ردية فلذلك ذكر العلامات الدالة على تلك العلة وقال يعرف نوع
الخلط المفسد للمنبت بلون الجلد خصوصا اذا دلك لان الدلك يرق المادة ويلطفها ويجذبها الى الظاهر

فيظهر لونها لكن ينبغي ان لا يكون لذلك قويا لملازمة حمرة اللون لفرط انجذاب الدم الى الجلد وان كان السبب مادة بلغمية مالحة فتوهن
يميل الى الحمرة والبلغمي الى البياض والصفراوي الى الصفرة والسوداوي الى الكمودة ويعرف سرعة قبوله للعلاج وبطؤه بانه اذا
حك الجلد وخشنه فان احمر بسرعة برئ بسرعة والا فلا لان احمراره بسرعة انما يكون لنفوذ الدم الى موضع الدلك بسهولة وانما
يكون كذلك اذا لم يكن المسام منسدة بالاخلاط [illegible] والمراد بهذه الحمرة الى [illegible] بالدلك [illegible] لم يكن [illegible] الحمرة الموجودة
بسبب ان المادة [illegible] قد يكون [illegible] ويفرق بين داء الثعلب وداء الحية بانه في داء الحية يتقشر الجلد
[illegible] كما يعرض للحية وذلك لان مادة داء الحية تميل الى اليبس [illegible] بذلك يغير قوام الجلد ويخففه [illegible] ومادة داء الثعلب
اميل الى البلغمية ولذلك يبقى تحت الجلد بغلظها ولا يغير الجلد [illegible] الاكثر [illegible] حدة الاخلاط المختلطة بها فمنها العلاج
ان يبدأ بالاستفراغ بالفصد واخراج الخلط الفاسد لان الادوية المستعملة من خارج لو كان استعمالها قبل امتلاء
البدن لجذبت بحرارتها الى العضو من المواد اكثر مما حللت ثم تستعمل المقرحات على الموضع لينفط فيسيل منه الى قيح
الردية فان هذه المواد شديدة الغلظ والالم يحتبس تحت الجلد فلذلك يحتاج في علاجها الى المقرحات المقطعات ليسهل
خروجها وذلك كالثوم والخردل والثافسيا ثم بعد خروج المادة الردية تستعمل الادوية المنبتة للشعر وقد ذكرناها واما
جعودة الشعر سببها اما مزاج حار يابس [illegible] يخفف البخار ويقربه الى الطبيعة الارضية [illegible] بعضه على بعض ويحدث الجعودة
ويعرف بعلاماته [illegible] افراط الجعودة بتغير المزاج ولما [illegible] المسام فيكون فيها من الشعر [illegible] وهذا لا يغير
يغير المزاج العلاج الادوية المسبطة للشعر جميع اللعابات لانها ترطب تزيل القبض والتشنج عن الشعر وترطب
الجلد فيرخيه فيمكن ان يزول بذلك [illegible] المسام [illegible] بسرعة فيدوم ملاقاتها للشعر
كالخطمي وبزر قطونا وحب السفرجل ودهن البنفسج [illegible] مع ما يرطب [illegible]
كثرة الرطوبة فلقلة الارضية الادوية المجعدة للشعر رغوة الملح وهو زبد الملح في مواضع البحرية والقريبة من البحر يجعد
الشعر لا يقبض الشعر وتنحه بالتجفيف القوي الادوية المرققة للشعر البورق اذا غلف به الشعر [illegible] واذا
ذر على المنتوف نبت رقيقا لان الغلظ انما يكون لكثرة الابخرة الدخانية وكذا [illegible] والبورق يلطف ويجلو
ويحلل ويقطع الاخلاط الغليظة اللزجة فيكون الابخرة المنفصلة لطيفة خالية من الغلظ واللزوجة فيكون
الشعر المنعقد عنها رقيقا الادوية الحالقة للشعر التي تقوم مقام الموسى [illegible] المسامات فيبرئ الشعر عن الجلد وانما يحصل
هذا بما فيه قوة غواصة وحدة يفرق بها اتصال الشعر بالمنعقد [illegible] من البخار الدخاني ولم يكمل انعقاده
بعد وانما يكون كذلك اذا كانت قوته الحدة نورة فانه يحرق احراقا شديدا حتى انه يحدث في الموضع قرحة
حرقة فينفصل المسام عن الشعر وزرنيخ مثل النورة فانه ايضا يحرق وبذلك يحلق الشعر مع قليل صبر [illegible] يستعمل
فيحلق في الحال وربما طبخ النورة والزرنيخ في الماء ويكرر الطبخ في ذلك الماء مرارا ثم طبخ الماء في دهن قليل
حتى يذهب الماء ويبقى الدهن فيأخذ الدهن قوة الماء وقد يحرق النورة الجلد فيستعمل معها او بعدها دهن
ورد ويجلس في ماء حار فانه يرخي ويلين الجلد ويفتح المسام ويحلل ما نفذ من النورة في الجلد ويغسل الجلد ثم

يجلس

يجلس في ماء بارد لانه يبرد ويسكن حدة النورة ولذعها ويقوي الجلد وتمنع تنفطه ويضمد بعده بعدس [illegible]
وصندل وماء ورد فانها تبرد الاعضاء وتسد [illegible] ويقويها وربما احتيج الى مرهم الاسفيداج ان كان الاحتراق
قويا ومما يقطع رائحة النورة ورق الخوخ [illegible] والطين بالخل وماء الورد الادوية المانعة لنبات الشعر
جميع اللعابات المخدرات مانعة نبات الشعر لا للتخدير بل لما فيها من البرد القوي فيكثف الجلد بذلك وتسد المسام
فلا ينفذ فيها البخار الدخاني وتبرد العضو ايضا فلا يجذب مادة الشعر اليه لان الجذب انما يكون بالحرارة كالكزبرة [illegible]
والبنج بالخل لانه مع تبريده ينفذ قوة الدواء الى اعماق الجلد فان المخدرات لغلظها لا ينفذ في المسام وحدها
والشوكران معهما [illegible] تستعمل هذه الادوية بعد النتف ليجد الدواء طريقا ينفذ فيه الى باطن الجلد واما الحلق فلان
فيه يبقى اصول الشعر في المسام فيكون المسام منسدة بها لا ينفذ فيها الدواء ودم السلاحف النهرية والضفادع
الاجامية ودم الخفاش ودماغه وكبده قال جالينوس العضو اذا برد بردا شديدا فحق له ان لا ينبت الشعر
وقد علم ان الدم كله حار وليس شيء منه باردا فكيف يمكن ان يمنع الدم نبات الشعر تشقق الشعر وتقصفه اي
تكسره ينفعه المسبطات من اللعابات اللزجة والادهان المعتدلة لانها ترطب وتلين وتسبط الشعر للزوجتها وتوثر
فيها اثرا ما وقد يحتاج الى استفراغ السوداء والبلغم المالح ان كان حدوثه من مادتين وسببه
يبس مزاج او اغذية يابسة فيكون الشعر المتولد منها جافا يابسا فيتشقق ويتكسر لذلك المطولات للشعر ان
الشعر يستمد دائما من الابخرة الدخانية لكن يتحلل عنه اجزاء لطيفة والا لبلغ طوله الى قدر [illegible] وايضا كلما كان
ما يتحلل منه ازيد كان طوله اقل وانما يمنع هذه الاجزاء من التحلل الزائد جميع الادوية التي فيها لزوجة فيلصق بها
تلك الاجزاء فلا يتحلل بسرعة وياخذ منه الشعر الغذاء لان الغالب على تلك الاشياء اللزجة الجوهر الارضي كما هو الغالب
على الشعر فيمكن تلك الاشياء لابد وان يكون مع لزوجتها لطيفة نفاذة ليمكن ان ينفذ في الشعر ويغذو الشعر منها [illegible]
مركب جيد [illegible] وورق الخطمي وورق السمسم [illegible] دراهم يطبخ حتى يذهب الماء
ويبقى الدهن وحده ويستعمل ودهن السوسن جيد ودهن الاس [illegible] للشعر [illegible] لان هذه الادهان ينفذ
في الشعر بحرارتها وتثبت عليه ويصير غذاء له بلزوجتها ويمنع اجزاءه من الانفصال بقبضها ولو كان استعمالها بعد
[illegible] منعقدة كالخردل مثلا كان نفوذه اكثر الشيب منه طبيعي ومنه غير طبيعي سبب الطبيعي [illegible] الغذاء الصائر شعرا
[illegible] برده وبطوء حركة [illegible] في المسام فان الابخرة [illegible] اذا غلبت على الابخرة الدخانية وضعفت الحرارة
عن تحليلها عرض لها ما عرض لظاهر البدن ان يجمد بالبرد ويصير لونها ابيض كما يعرض للخل ان يصير ابيض اذا كان [illegible]
[illegible] وهو راي جالينوس والاكثرين ان لون البلغم فان البلغم اذا غلب على البدن غلب لونه على لون الابخرة
الدخانية وخصوصا والحرارة المدخنة الموجودة يكون قد ضعفت فلا يقوى على الاحراق المسود وهو راي [illegible]
الطبيعي سببه افراط اليبس [illegible] لان الشعر عند فرط اليبوسة يتحلل ويدخله الهواء وذلك مثل [illegible]
[illegible] الهواء [illegible] وتصغرت اجزاؤه فانه ايضا يصير ابيض كما يبيض الزرع [illegible]

لقوة العطش فان الزرع يكون اولا قليل الخضرة بسبب غلبة الرطوبة عليه ثم يكمل خضرته لاعتدال الرطوبة ثم اذا نقصت تلك الرطوبة لشدة العطش نقصت خضرته وابيض فاذا سقي عادت خضرته الى ما كانت فيها يكون عقيب الامراض الحادة
المحرقة المجففة ثم اذا رطب بدنه بالتدبير الصالح سقط شعر الابيض ونبت مكانه الاسود والاشياء التي تحتاج الى
الطبيخ الاطريفل الكبير والصغير والبليلج المربى كل يوم من البليلج واحدة فيحفظ الشباب ابطا والشعر الطالع العمر
لانه ينقي مادته الدم وعدم فضول الغذاء وتمنعه مع اجتناب الحلاق والتراشد لان الدم المتولد منهما رقيق مائي
والاطعمة لكثرة ما فيها وكثرة الشراب لان كثرته تكثر البلغم وتضعف القوة ويكمل بعضه وكثرة الجماع لانه يضعف بكثرة ما يحله
من الضعف الحار الغريزي لكثرة تحلل الروح بالحركة واللذة فيكثر البلغم لذلك ولا يحتقن الطبع الغريزية ويوم من
ذلك ان يبيض الشعر كما يبيض الزرع عند عدم الماء والاستحمام بالماء العذب لانه يحل الشعر ويزيد رطوبات
مائية فعل الاستحمام بنتف الماء بسرعة والزام التي على الطعام بالعجل او نزره لكبح لا يتنفع مع البلغم ويطلف
الدم من الغذاء لفضول البلغمية واستفراغ البلغم والتدبير المجفف ولطخ الشعر بالقطران اربع ساعات للكهنة
يمحق ويجففا بافراط وان زاد بقا بده على الشعر اقربه ثم يدخل الحمام ويغسل ودهن القسط ودهن الشونيز
ودهن الحنظل ودهن اللاذن وكل ذلك يبطئ بالشيب لان هذه الادوية تجفف الرطوبات وتحفظ على الشعر حرارته
الغريزية فلا يكوح عنه الغذاء واذا ركبت الدهن اوصل الدهن قوتها الى جميع اجزاء كل شعر لسيلانه فيكون
تأثيرها اقوى وايضا يدوم التصاق الادوية بسببه على الشعر ويكون دهنها فعلها اقوى المسودات للشعر
الحناء والوسمة ... وهو الوسمة جيد ... وربما خلط بينهما لان الحناء المفرد يعمل الشقرة والوسمة المفردة
يعمل التطويس فاذا خلط بينهما حصل السواد الشعري وربما ينفع الحناء وحده على يد ... الحناء بالوسمة
ليحصل السواد ويقوي بالسماق اي بمائه او اللبن الحامض لان الحموضة بما فيها من العفوصة تجمع اجزاء
الشعر ونوح بان ... من الماء الموجبة للسواد من لوماء الجوز اي ما قشره الاخضر لان ... مع
القوة القابضة قوة غواصة تؤصل العفص والصبغ الى اعماق الشعر وهو مع ذلك يسود وكل ذلك
معين على الخضاب لما ذكر وربما زيد فيه قرنفل ليدوم مزجه اي مزج الخضاب بالدماغ لانه يقوي
الدماغ ويسوده قشر ... الشعر ... اخرى ... ثابت عفص محرق بعد دهنه ومسحوق
في كوز ... وهو النحاس المحرق عزره دراهم ... درهم
ودرهم الصلع سببه اما فرط يبس ما يولد الشعر عنه ... لما يقبل البخار ... لنقصان المادة او تطاير ... جوهره
فلا يعمل الا ... اي العذاء ... ما عليه من الجلد ... لينقص الاجزاء ... وجمعها ... المسام كالجلود المثقوبة عند جفافها ... الرطوبات ... فلا يحتبس الشعر كما تحدث الانسداد في
الفروج السالفة فان الجلد التي تنبت عليه ... هو شيء غريب شبيه بالجلد ليس لها مسامات واخص من
بمقدم الدماغ لفرط تخلخله واما خلق كذلك لان الحاجة الى تحلل الابخرة منه اكثر فجعل غطاؤه متخلخلة مساماته اكثر

مراد الشيخ ... المادة التي يتولد عنها الشعر في المسام لسعتها او انسدادها اي انسداد المسام فلا ينفذ فيه مادة الشعر

يكون

فان

285

سوء من مسامات باقي اجزائه فلا يحتبس فيها ما يتكون منه الشعر اذا ازداد سعتها من اي سبب كان والبيبى
اي من الصلع لا ابراء لان مقدم الراس مركب من العظم والغشاء والرباط والعصب وكلها يابسة فاذا
ازداد يبسها لم يمكن ترطيبها لان التغير لترطيب متعذر في جميع الاعضاء وان كانت رطبة واما في البداية فيها
فانه غير ممكن وما كان منه لالتئامه او في المسام فيحلل البدن لينقي المسام بالحمام ثم يستعمل الادوية المنبتة
للشعر كما علم ما ذكر في احوال الجلد واما في احوال اللون كل ما يرقق الدم ويحرك الارواح مع الدم الى الخارج
فانه يجعل اللون نضارة فان التحسين انما يتم بالترقيق والتحمير والجلاء والحسن انما هو الدم الرقيق الصافي
وذلك اي تحريك الدم والروح الى الخارج اما بانه تولد الدم الذي بهذه الصفة فانه اذا كثر في البدن في
المواضع الداخلة والخارجة من البدن وذلك كالبيض النيمبرشت والشراب والحمص والتين فانه يولد دما كثيرا
رقيقا صافيا متحركا الى الخارج تسخينه المعتدل وكذلك السير فانه يزيد حرارة غريزية فيكثر الدم عند ذلك ويرق
ويلطف ويتحرك الى الخارج واما بانه ينقي الدم من الفضول الغليظة المكدرة للون المفسدة له كالاطريفل والهليلج المربى
المستفرغ للسوداء واما بانه يثير الدم ويبسطه ويحركه الى الخارج كالبصل والثوم والفلفل والزعفران والعجل
والشراب ... وكذلك الغضب والجدال والسرور والنظر الى الاشياء المحبوبة كالظرفاء من الناس
بالحيل والمصارعة والهراش وسماع الاغاني فان هذه الاشياء باقي بعضها من الغضب في بعضها الفرح تحرك
الدم والروح الى ظاهر البشرة فان اعان هذا بالجلد بالجلد وتنقيته وترقيقه وتحليله بالفعل المحسن كان ابلغ
وذلك كالعرس والباقلا والشعير والبورق والارز وقشور البيض والصدف المحرق والمرتك والاسفيداج
وبرادة العاج والعظام النخرة وبزر القثاء وبزر البطيخ وبزر القرع ودقيق بزر الفجل والحناء والكرسنة مسحوقة
مفردة ومجموعة وغسل الوجه بماء الاشنان المعجون بالبطيخ نافع الكلف والنمش والبرش والدم الميت يكون
لانفتاح فوهة عرق ليبقى لامتلاء او لانصداع او لحدة الدم ولذعه او لضعف فوهة العرق من اسباب الدم
فيحتقن بعد خروجه من ذلك العرق داخل الجلد اذ لا يمكن له ان يخرج من الجلد ويتحلل لانه يجمد بعد خروجه من العرق
فيبقى في موضع يادي لونه وشكله الى الجلد فما كان منه مائلا الى الحمرة فهو النمش وما كان مائلا الى السواد فهو
البرش واللطخي منه وهو الذي اتصل بعضه كلف وصاحب النمش يشق ... كثير البيس ... لان فيه يكون
... عديم اللزوجة التي بها اتصال الاعضاء ... لانها ... الشعر
رقة جلده ... قبل موت الدم وغلظه ... فان الدم اذا اشتد جموده
لم يمكن ان يتلطف ويخرج ... لان يرق ويسيل من المسام العلاج الفصد لتقل الدم في الوجه

فلا يخرج من فوهاتها واستفراغ الخلط السوداوي بالاسهال وتعديل المزاج واستعمال
الادوية الجلاءة المذكورة في تحسين اللون لكن في الابتداء لا يستعمل المحللة الا بعد خروج المادة
في الاسهال ثم استعمال الطلاء على التوالي والاشياء المغيرة للون في الاقسام لانها تقلل الدم
المنصب بتحليلها له خصوصا الرقيق منه الذي منها تحسين اللون لانه اقبل للتحليل والعموم لذلك لانها تحرك
الدم الى خارج داخل وكثرة الجماع لما يستفرغ منها الدم والروح الكثير والاوجاع لما يضعف الهضم
ويكثر التحليل والجوع المفرط لما يقل الدم لعوز مادته وفرط حر الهواء لان الهواء الحار يحلل الدم ويجذبه الى
الظاهر ولان الهضم يضعف فيه ولان الصفراء يكثر فيه وشرب الماء الا الذي يغلظ الدم ويكدره ومن الاكل
الخل لانه يقلل ويقطع لا مضادة ولتجنب المادة والفاعل اما المادة فلان مادة الخل الجوهر المعتدل من اللطافة
والكثافة واما الفاعل فلان فاعل الخل البرودة وفاعل الدم الحرارة المعتدلة ولم ع ذلك خاصية في تغيير اللون
والطين لما ذكر والكمون شربا وطلاء بالخل والكمون في بيت فيه كمون يصفر اللون لخاصية فيه واكل
الى نحوه وكثرة شمه بل النظر اليه فيما قيل لخاصية فيه الصفراء واثار السود يقطعها المركبة ببعض شحوم
هو البهق والبرص الابيضان والاسودان والفرق بين البهق والبرص الابيض بعضهما ان
البهق في سطح الجلد ليس له عور لان الغور انما يكون لقلة نفوذ الغذاء في العضو فيغير ويغور وقلة النفوذ انما
يكون لبرد العضو ولكثافة ولنفوذ الداء مسامات بالمادة الفجة ولما كان المرض في البهق في الجلد فقط وسمك الجلد
قليل كان ما يعرض له من الغور ظاهر لقلة التفاوت بين ما نقص سمكه وما لم ينقص واما البرص الابيض فانه
في الجلد واللحم معا فاذا عرض لموضع غور وكان ذلك كثير الكرة سمكه والدافعة فيه اقوى وذلك يدفع المادة الى الجلد
والمولد لها ضعف الهضم فلا يكون المادة الواردة الى العضو لغذائه قابلة لفعل القوة المغيرة الا انه وان لم يكن
ضعيفة في نفسها فيبقى على لونها هو البياض لان قصور الهضم يوجب تولد البلغم فاذا تمكن في هذا ان المزاج
اضعف القوة المغيرة لان ما يتولد من تلك المادة الغير المنهضمة لا بد وان يكون خارجا عن الطبيعي لا عند اكل
مزاجه ويلزم ذلك ان يكون ضعيفا لتلك القوة واحال الغذاء الصالح الوارد الى هذا العضو الى مزاجه فيصير
شبيها به وكانت القوة المغيرة مع ذلك ضعيفة عاجزة عن التشبيه فيحيل لما لونها ولست نسبة البرص الاسود
الى البهق الاسود كنسبة البرص الابيض الى البهق الابيض فان مادة البهق الابيض في بعينها مادة البرص الابيض
الا ان مادة البهق ارق واستيلاؤها اقل والدافعة فيه اقوى ولذلك يكون البياض في البهق في
ظاهر فقط وفي البرص في الجلد واللحم واما البهق الاسود فهو سر لون الجلد الى السواد وليس له مشابهة بلطط

مضعفا بذر

البرص

الى البرص الاسود فان البرص الاسود يعرض معه تقلس اي يتقشر ويتقطع منه فلوس كفلوس السمك وذلك لان
سببه مادة سوداوية كثيرة تتراكم في الجلد وما قرب منه فيزداد لا محالة حجم ذلك الموضع وتتكاثف جدا ويبيد
ويعرض له تشقق فيما تكاثف وبمدوعه لاستحالته الى الارضية وهو اقوى من ان يؤثر في اللون وحده
هو ايضا سمي بالقوباء المتقشر ومادة الابيض من البهق والبرص من البلغم ومادة الاسود منهما من السوداء العلاج
استفراغ المادة بلغمها كان او سوداويا بالادوية القوية لانها تحت الجلدة كما يخرج لونه عاجلا ويابعد
تنقية البدن ثم يستعمل الطلاء الى المذكورة في تحسين اللون وومن الباذنجان يصبغ البرص الابيض
وهذا من الخواص العظيمة حكى المصنف البيروني انه قال ان خلقا كثيرا من اصحاب هذا المرض شاهدتهم وضعوا عليه دهن
الباذنجان فصار لونه على لون البدن مع اختلاف الوانهم واستمرت على ... سنة ثم عاد لما لون المرض
وصنعته ان يطبخ الباذنجان في الماء ونيح يلين على نار متوسط حتى ينضج ثم يصفى عنه الماء ويجعل على الماء مثله زيتا
ويطبخ حتى يذهب الماء ويبقى الدهن وحده واما البرص الاسود فيستعمل فيه الطلاء القوية المقشرة الى ان تتقطع
الجلدة ثم يراح اياما حتى تتغطى الجلدة ثم يعاد الى ان يزول وهو مثل الخرف والخردل والحرمل وبزر الفجل والاب
النخرة وتدبير السوداويين بالاغذية والاشربة وغيرهما حفظ اللون عن تاثير الشمس والريح يطلى الوجه
بياض البيض او نقوع لباب الخبز السميد معجونا ببياض البيض فان هذا الطلاء للزوجته وغروية يستر البشرة
ويصير لها كالغطاء فلا يصل اليها تاثير الاشياء الضارة ونتن الابط سببه عفن خلط او عرق في
نواحي القلب يندفع منها القوة حرارة القلب الى الابط لانه يدفع فضوله اذا لطف بحرارته وتصعدت
لم يمكن ان ينفذ في الاعضاء التي عند الكتف والعنق لصلابتها فنزل وتجمع في الابطين لتخلل اللحم الذي هناك
وانما احتيج ان يكون ذلك اللحم متخلخلا ليكون شديد القبول للانفعال من ... كالخلايا دق لهوته اراكه
ليكون شديد القبول للفضول التي تندفع اليه من القلب ويعين على ذلك تاخر غسل الابط لان الفضول تحرك عند
الحيض من البدن فيندفع شيء منها الى ناحية الجلد واذا لم يغسل عند شيء المسام وفيما دون الجلد وتعفنت
العلاج يستفرغ البدن من الخلط العفن وتعديل المزاج بتسكين الحرارة حتى لا يعفن شيء اخر ولا يعفن العفو
العفونة التي تندفع بالعرق وتجنب ما ينتن العرق كالحلبة وينفع من ذلك نقوع المشمش والذلك بثمر السعد
وورق السوسن واصوله والاس المسحوق وما خاصته الحرق ليكون قبضه وتجفيفه اكثر والنوتياء والمرتك
والشب والصبر فان فيها قوة قابضة مجففة للابدان فيصير الجلد لذلك كثيفا والمسامات منسدة لا يترشح منها
الفريق والمرفانه يمنع العفونة حتى انه يحفظ الميت عن التغير والتعفن تتخذ منها طيب بماء الورد والمسك والكافور ان
كان معه حرارة مفرطة وكذلك العنبر والسنبل والعفص بماء الورد وورق التفاح مفردة ومجموعة بالغل ... له

وتعديل المزاج واصلاح الهضم حتى لا يتولد البلغم ولا السوداء

في البهق

صفة دهن الباذنجان

الحجامة ...

(وضعف القوى لانصراف القوى المتناولات الى غذاء القمل وتغير اللون لقلة الدم في البدن)

رطوبة يعمل فيها حرارة يسيرة لا يبلغ الى ان تحللها يصلح بها للحيوة القملية ولا جرم ذلك من دواب الموتى ولكونها بالقرب من الجلد فيتحرك ويخرج من المسام وقد يكثر القمل لغلبة الرطوبة والحرارة الغريبة حتى يسقط الشهوة لان الطبيعة بان ما تتناول يصير غذاء القمل ولا يستعمل غذاء للبدن فلا يطلبه ولقلة الدم في البدن وقد يحدث دفعة وهو الذي يكون حدوثه على سبيل التولد فانه قد يحدث كبارا ونحو واما الذي يكون على سبيل التوالد من الصبيان وهو بعض القمل فانه اذا انقص كان قملا صغارا ولا يزال ينمو حتى يصير كبارا العلاج اما المرطوب فلا بد من تنقية البدن من المادة المستعدة لتولد القمل لان كثرة تولده انما يكون لكثرة مادته ثم اخراجها واوامته الاستنظاف ليخرج ما في المسام من المادة المستعدة لتولده والاستحمام بالماء المالح لانه مع ما ينظف تحلل تلك المواد ويفنيها ويجذبها من المسام الى الخارج ويجفف الرطوبات الفضلية التي في المسام ثم بالعذب لئلا يبقى المسام منسدة بسبب الملح وليستريح البدن من حرقة الملح ولذعه وتغيير الثياب كل قليل لتفسد ما تعلق بها من القمل والبيض ولبس الحرير لانه بخاصيته يمنع تولد القمل ويمنع توالده ايضا لما ذكر في الابريسم واذا شرب الثوم بطبيخ الفوذنج قتل القمل الادوية الموضعية الادوية المجففة للرطوبة التي بها تستعد المادة لتولد القمل والادوية المحللة لتلك المادة والادوية الجاذبة لها في المسام وتحت الجلد من تلك المادة الى الخارج والادوية التي تقتل بما فيها من السمية مثل ورق الحنظل واصل الحنظل والنمام والافسنتين والزراوند وورق حشيشة الكتان ودهن القرطم تستعمل مفردة ومجموعة بالزيت وربما احتيج الى الزئبق فان له خصوصية في قتل القمل وهو رديء يحدث الفالج والرعشة والصمم وذهاب العقل وظلمة البصر ولذلك ينبغي ان يتقدم على الاعضاء الرئيسة القوباء تتولد من مائية رقيقة مادة حريفة وخلط سوداوي غليظ فاذا استحكم المزاج بينهما فتنشب المادة الغليظة محتبسا في الجلد لاجابة وتنبت المادة الرقيقة الحادة بنفوذ في خلل العضو والجلد ويخرجه العلاج اصلاح المزاج بالتنقية كالترطيب ان كان كثيرا الادوية الموضعية كحماض الاترج ودهن الحنظل ودهن اللوز المر والكثير منه اي من القوباء ما ينذر بالجذام لان الجذام انما يحدث من تراكم السوداء على ظاهر البدن كله والقوباء انما يحدث من تراكمها في بعض الاعضاء فاذا كثر وعم في البدن كله وانتشرت المادة ونفذت في خلل الاعضاء وفرجها صار جذاما في احوال البدن في كميته الهزال المفرط سببه قلة الدم فيكون الغذاء الواصل الى الاعضاء اقل من المتحلل منها وان كان التحلل قليلا او كراهية الطبيعة فلا يستعمل ولا يحيله جزء البدن لعدم صلوحه كالدم الحريف فيبقى محتبسا في العروق ولهذا يكون دم المهزول اكثر وقدرته على الجماع اقوى لما يكثر تولد المني فيه لان دمه حيث لا يصير جزءا من بدنه يكثر الفضول في بعض الرابع ويكون ذلك المني

فبه حار شديد اللذع او لضعف القوة المتصرفة في الغذاء اما القوة الهاضمة فلا يهضم ما يكفي في تغذية البدن او الجاذبة للغذاء فلم يحصل عند الاعضاء ما يكفي لها من الغذاء وضعف القوة المتصرفة اما لامر في نفسها او لكثرة الدم جدا فلا تقوى القوة المتصرفة على التصرف فيه وان لم يكن في نفسها ضعيفة او لمزاحمة الطحال الكبد واغتصابه الدم الكثير واضراره بالكبد لمضادة مزاجها فيوهن من قواها ويفسد مزاجها كما اذا كبر الطحال ولديدان تخطف الغذاء الوارد فلا يصل الى الاعضاء الا القليل منه او لضعف طرق الغذاء الى الاعضاء كما يعرض عن اكل الطين فانه يجري مع الدم الى العروق ويحتبس فيها حيث لا يغتذي بها الاعضاء ما يجذب اليها من الغذاء بل يتفرق ويتفشى كما يكون عن التعب الشديد والهموم لما يبعث الحرارة على الباطن والامراض المحللة العلاج تعديل المزاج بما كان سببه عن سوء المزاج ويستفرغ الخلط ويقابل الاسباب كلها ويقوي القوة الجاذبة بالدلك لان الدلك يثور الحرارة في الاعضاء والحرارة جذابة والصيد توسع المجاري ويرق المواد ويحلل الفضول عقيب النوم ليكون بعد كمال الهضم وخصوصا بالدهن لانه يرطب الاعضاء ويرخيها فيصير بذلك قابلة للتمدد بالغذاء ويسد المسام بلزوجته ويمنع الرطوبات الغذائية من التحلل وقد يطلى بالزفت البدن كله المراد تسمين الكل ويطلى به عضو خاص ان كان المراد تسمين ذلك العضو لانه يجذب الدم ومع ذلك يسد المسام فلا يفرط التحليل فربما احتيج في تسمين العضو الى ربط الجهة المخالفة مبتديا من اسفل ربطا غير مولم بل بقدر ما يضيق المجاري ويمنع الغذاء عن النفوذ فلا يقبل الجهة المخالفة ورود الغذاء بسبب الربط فينصرف الى العضو المقابل وذلك بعد تقوية قوة الجذب في المقابل بالدلك والودع لان التعب بكثرته مع التحليل بفرط الحركة والفرح لان الفرح ينعش الحرارة الغريزية ويقوي القوى والارواح ويحرك الدم الى الاعضاء وتعديل الحركة والسكون لان الحركة المفرطة تهزل لفرط التحليل والسكون المفرط يهزل لانه يبرد المزاج ويضعف الهضم والاستمراء ويكثر الفضول لقلة التحلل ويسكن في الظل لان المقيم في الشمس تتحلل البدن ويرق الاخلاط وتحلل كثيرا ويبقى الماء البارد لانه يقوي القوى الطبيعية ويجمع الحرارة ويقوي الهضم وغيره من الافعال الطبيعية والشراب الحديث فانه لكثرة رطوبته وسرعة نفوذه يكون اسرع تسمينا ويوطي المفرش لان المفرش الصلب يكثف البدن ويصلبه لفرط التحليل واذا صلب عصى عن مطاوعة التمديد وقبول النمو ويغذى بالاغذية القوية وهي التي تولد منه دما متين المزج فان مثل هذا الدم اقبل للاستحالة الى جواهر الاعضاء واشد تلازما للاعضاء فلا ينفصل عن الاستعداد ولا يتحلل بسرعة كالهرايس والجوذابات واللحم المقلي والمشوي لانه يولد دما متينا اما المقلي فلان الدهن وان كان لكنه اقل مائية من الماء واقل نفوذا في باطن اللحم فلا يرخي اجزاءه المائي في اللحم المطبوخ

ولا يكون غذاؤه سريع التحلل كالزجة اما المشوى فلان مائيته تنقص وتغلظ بخلاف المطبوخ لان
المائية فيه كثيرة فالدم المتولد منه يكون رقيقا قليل الاستعداد للاستحالة الى الاعضاء التى غلبت الارضية
عليها والا زيادة الملبن لما يتولد منه دم كثير جبن لزج ولا يقتصر على ما تولد دما محمودا فربما تولد دما
يتولد دما محمودا رقيقا متخلخلا سخيفا يتحلل بسرعة ولا يكون اجزاؤه متماسكة متلازمة وذلك ابدان
المجرودين فيكون شبيها للسخافة بل يجب ان يكون غذاؤه ما تولد دما غليظا ليكون ما بعد واكثر ما
يتحلل ولحم البط سمين لانه اثقل ماهية يسهل الغذاء دوامها والطعام عقيب الاكل وان افرط السمية
لشدة جذبه للغذاء الى البدن لكن يخاف منه السدد فليحترز عنها اى عن انسداد باستعمال الانجار
او البزورى بحسب المزاج وحضورها اغذية المسمنين كلها غليظ لما ذكر وما كان من الاغذية كذلك كانت
مادة للحصاة والسدد ايضا ولهذا تتولد فيهم الحصاة واما الحمام بعد الهضم المعدى والاكل عقيب الخروج من
الحمام فيسمن بالاعتدال من غير خوف من السدد لما ذكر من الاول الادوية المسمنة اى التى تعين الغذاء على
التسمين لان السمن لا يمكن بالادوية وحدها اى التى فيها حبس الغذاء فى المعدة والامعاء حتى يتم هضمه فان الغذاء
اذا لم يهضم لم يستعد لفعل القوة المغيرة الثانية وهى الادوية القابضة الماسكة للغذاء فى الاعضاء الهاضمة
الماسكة للغذاء فى الاعضاء الهاضمة واما خص المعدة والامعاء بالذكر لان خروج الغذاء منهما اكثر
لسعة منافذهما بخلاف الكبد والعروق والاعضاء المتغذية فان منافذها ضيقة جدا لا يسهل نفوذ الغذاء
فيها عنها وتنفذه فى العروق بعد تمام الهضم فى المعدة والامعاء لان بقاء الغذاء فيهما بعد تمام
الهضم مما يهيئ للعفونة لما ذكر من حيث دفع منها البراز ولا يصل الى الاعضاء ويعين ذلك التغذية
خلط الاغذية بالادوية اللطيفة الادرار كالكمون فانها تجذب الغذاء الى ناحية الكبد فان كانت
قوية الادرار ازدادت فى التحريك حتى تخرج الغذاء من آلات البول وان كانت ضعيفة لم يفعل التحريك البطيء
لكن ينبغى ان تقدم القوابض على الطعام ويؤخر تحليل ويؤخر المدرات بعده بطن ان قوتها تخص
من نفع منها لان يفعل عنه الغذاء حتى لا يكون كل واحد من الماسك والمنفذ مبطلا لفعل الآخر ثم يحتاج الى الحبار
الغذاء فى الاعضاء حتى لا يتحلل منه شيء كثير وذلك بالمخدرات كالبنج والافيون فانها تكون باردة شديدة
البرودة وادوية تفعل بالخاصية دواء للمعتدلين لوز وبندق وحبة الخضراء وفستق وشهدانج وحب الصنوبر
يعجن بعسل وينبندق كالجوز ويستعمل كل يوم من تخته الى عشرين متين لما تولد من ذلك اللبوب دهم
علكة من العسل مع ما يتولد منه دم كثير منفذه الى الاعضاء قبل ان ينقص دهنه بكثرة اللبث فى الاعضاء
الهاضمة وتحسين اللون لما يتحرك الدم المتولد منها الى الخارج دواء آخر حمص منقوع فى لبن يترك حتى

تمام م

288

لبن وشعير وحنطة وارز وماش مقشر يطبخ فى ماء كثير حتى يتهرأ ويضاف اليها شهلين ويغلى ويضاف اليه فستق
وبندق وسقنقور وحبة الخضراء وجوز الكوز وقلب الصنوبر وبزر بقلة وبزر بطيخ وخشخاش مكلف منقع
ج وكمون وبهمن ابيض وحب الزلم مكلد ربع جزء ودهن لوز او سمن البقر مثل ربع الجميع يستعمل منه كل يوم
اسكرجة والاسكرجة ستة اساتير وربع والاستار ستة دراهم ونصف والخبز المعجون باللبن حدوها
يسخن ببرقة اصول اللفاح يغلى فى قدر ويوضع عليها اى فوقها قدر اخر مثقب فيه زبيب منزوع العجم
فاذا تهرأ بالبخار المتصعد اليه من الغذاء الذى تحته واخذ قوة اللفاح طبخ الزبيب بعصده او بهريسة
او حنطة او نهبط ويوكل منه فى سبعة ايام لكن يسرع زواله والابدان التى عرضت
فى زمان قصير يعيد الى الخصب فى زمان قصير لان الاخلاط منهم تكون قد استفرغت والقوى والاعضاء فيهم تكون
بحالها لا ينقص منها شيء كثير والمجارى ايضا تكون باقية على سعتها فيمكن القوى ان يرد على البدن بدل المستفرغ
بالتوسع فى الاغذية وهكذا الحكم في اصابه هيضة فان حوزه يزول سريعا بالتوسع فى الغذاء والابدان التى عرضت
فى زمان طويل فى زمان طويل يعاد الى الخصب لان الاعضاء الاصلية منهم تكون قد ذابت والحرارة
الغريزية قد تحللت والقوى قد نقصت فلا تهيئ لها ان يفعل افعالها على ما ينبغى ومجارى الغذاء قد ضاقت
فلا يقبل الاتساع الا قليلا قليلا فلا يعود الخصب اليها سريعا بل فى زمان طويل يعود كما الاعضاء بعد الى
الى حالها واقبل البدن للسمن اى الحوة القابلة للتمدد لان السمن لا يحصل بتمدد الاعضاء حتى ينفصل خللها
الغذاء وكلما كانت الاعضاء الين كان قبولها للتمدد واسهل واسرع افرط السمن هو قبيح للبدن عن تصرفه
لانه يكون كثير الثقل فيعجز القوى من اقلاله وتحريكه بسهولة مع ان الرطوبات المفرطة ترخى الاعصاب والاوتار
والرباطات فيكون قصورها للثقل والاقلال اكثر ويضيق مجال الروح لما ينضغط الشرايين بكثرة اللحم
والسمين ويضعف الروح للطافته عن ذلك الضغط لانه لا يقوى على منعها وقد يغذيه الضاغط حتى يأخذ لنفسه
مكانا فقد ينطفئ بسبب كثرة التحلل لاجل تسخين القلب بسبب كثرة احتباس الاجزاء الدخانية فيه وقد لا
يصل اليها النسيم لضيق الشرايين وضيق مسامات الجلد فيفسد مزاجه بالاحتراق وهم على خطر من
الصداع عرق قابل بغته لان عروقهم تكون ضيقة منضغطة فيتمدد من الدم لان الطبيعة ترسل الدم اليها
فى كل يوم ومن ربما انصدع عرق ان كان جرم العروق ارخى وانتفخ وحدث الرعاف او نفث الدم
او بول الدم ولا يرقأ حتى يعمل باستفراغ جميع ما فى البدن من الدم او من انصباب الدم الى احد التجاويف
اما الدماغ او القلب ان كان جرم العرق صلبا متلززا او يسيل فى البدن بجوف ينصب اليه الدم من العروق
عند ازديادها فيها اكثر من العادة غير الدماغ والقلب فيقتل بغتة اما فى الاول فبما حدث السكتة القوية
لاجل كثرة الدم واما الثانى فبما حدث الغشى القوى وكثيرا ما يحدث فيهم ضيق النفس لمزاحمة اللحم والشحم للحجاب

جيت كه ررونس ب دنو

مجارى كر

حركته في الانبساط عسر جدا او لامتلاء الشريان والوريد المتكئين على الصلب ويحدث من ذلك في اخره الربو
عند الانتباه ما وخفقان لضعف حال القلب والروح النفسي فيه لقلة وصول النسيم بسبب ضيق النفس وبسبب
ضيق الشرايين وقلة نفوذ الهواء فيها من المسام مع ان المسامات ايضا يكون ضيقة جدا لانضغاطها باللحم
والسمن فالسمين خلقة يكون في الاكثر يكون باردا المزاج لان كثرة الرطوبة تغمر الحرارة ويكون دقيق العروق
لضعف الحرارة الغريزية المنمية فيه ولقلة الدم والروح فيه ولان كثرة اللحم السمين يضغط العروق ويمنعها من
الاتساع ويكون قليل النسل لان الاعضاء لغلظها تحتاج الى غذاء كثير وعروقها لضيقها لا يتسع بما يحمل الى
ما يفضل عن غذاء الاعضاء فيستعمل الاعضاء جميع ما في العروق في تغذيتها ولا يبقى منها فضلة للمني ويكفيه
لبرد مزاجه لا يصبر على جوع لان اعضاءه لكثرة اللحم السمين عليها يكون اكثر جذبا للغذاء
ويقصر بذا الجذب المعدة فيشتد الجوع لذلك فلا يصبر عليه لغلبة الجذب ولا يصبر على عطش لشدة
احتياجه الى كثرة المنفذ للغذاء لضيق عروقه وغلظ دمه ولذلك يصلح لان يريد في الاعضاء ولا
يكاد الادوية ان يصل الى اعضائهم الا بطول المدة وكلفة لضيق منافذ الادوية فمنهم العلاج
تقليل الغذاء وجعل ما يقل غذاؤه والحمام والرياضة على الجوع لان على الشبع يسمن وكذلك الرياضة
عليه تجذبها الغذاء الى الاعضاء والنوم على الارض لانه يصلب الاعضاء فلا يقبل التمديد بالغذاء والاقتصار
على الاغذية على الكوامخ لانها تجذر الغذاء سريعا الى اسفل فلا يصل الى الاعضاء ويقيد الدم حدة والجبن العتيق
لانه حاد جلاء يتولد منه خلط مرار لا يصلح لتغذية الاعضاء فهو لذلك ينزع لما يختلط به الدم الصالح ان كان
موجودا ويفسد والعدس لانه يغلظ الدم فلا يخرج العروق الى الاعضاء فيهزل والمحللات لان الخل يقلل
الدم ويقيه لما ذكره لحبر الحكماء ولانه قليل الغذاء وخبز الشعير لانه انضج قليل الغذاء وكثير التوابل الحارة في طعامهم لانها
ترقق الدم فتفتحه عن الانعقاد وتجعله مستعدا للتحليل ولانها تدر وتحرك الاخلاط الى غير جهة العروق ولانها تفسد
الدم كيفية حادة لا تصلح بها لتغذية الاعضاء وتحسين الملمس لكثير التحليل اعضائهم ويكيف للبرد لان تغليل
البرد يهلى اعماق الاعضاء فيكثف العروق ويجمعها ويمنع من نفوذ الغذاء الى الظاهر ويكثف الى الاعضاء فلا تقبل
الغذاء ولا التمدد والاستفراغات لانها تحرك الاخلاط الى غير جهة العروق وبكثرة تليين الطبيعة لتزلق الغذاء
عن المعدة والامعاء فلا يصل الى البدن ويستعمل المدرات القوية التي تحرك الغذاء من ظاهر البدن الى الآت
لا الى للقوى الاعلى الاعضاء تحتاله من المعدة والامعاء الى محدب الكبد فقط فانها مميز المدرات
التي تخرجه بالادرار وهي التي ترقق الاخلاط وتلطفها كالطبيعات شديدا كالفطراساليون وهو الكرفس الصخري
وهو غير كرفس الجبل والزراوند والسندروس واللك والمرزنجوش فهذه في ذلك اي في التهزيل قاصية عجيبة
يهزل السمان بقوة شديدة الباب السادس في السموم والاحتراز عنها كما يعرف التابع يستغني

كذلك

يستعمل كذلك تعرف الضار ليجتنب ولا يكفي التحرز عن الطعام الفاسد وقد يقع في طعام الانسان نفسه
من حيث لا يحس من الحيوانات الردية كالعقرب والرتيلا فيغير ما فيه سمية فيصل ذلك الطعام
حين اكل منه وكذلك قد يقع في شرابه فلذلك يجب الاحتراز عن الاكل تحت الاشجار الكبار مثل الجوز والتوت
والعام يكثر فيه لانها تاوي اليه لقلة ما يصل اليها من الموذيات فيها تحتها من حر الشمس والمطر والثلج بها
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ان اي ادراك ما خفي عن الطعم السم ورائحته في الاغذية ... ويمكن ... الى
خلو المجاري والمادة ... السم على الاغذية ... منفذا
وقد ... الاغذية اليابسة لان الاغذية اذا اختلطت بالسم كثرت بالضرورة قوته وربما كان معها
اي من الاغذية ما يضاده اي السم ويكسر به قوته ايضا والسموم ... باتيه منها جوهرية
ما معدنية كالزيبق المقتول فانه مع ما يغير الارواح والدماغ بالطبع له قوة نفاذة في خلل الاعضاء
ومسامها او المصعد فان المرتفع بالتصعيد لا بد وان يصير ذا اجزاء صغار فهذه الاجزاء
وان تخبث بعد ذلك لكنها يكون سهلة الانفصال عند وروده الى البدن فيكون اشد نفوذا
ولذلك يحدث كل منها مغصا في الامعاء والقوارينها واسهال دم وذلك لنفوذه في خلل جرمها وتعريفه
انصالها ولكونه ثقيلا ارضيا يطول بقاؤه فيها فيفسد مزاجها ويفسد مزاج المعدة والكبد بالمجاورة
وبالنفوذ ايضا ويفسد الهضم ويقل تميز الكبد المائية من الدم ويحدث الاستسقاء اللحمي واما دخانه الذي يرتفع
منه فهو شديد الاضرار بالدماغ يذهب العقل والسمع والبصر ويحدث الفالج والرعشة والسكتة لانه ينفذ لا
باطنه بسهولة واما الزيبق الحي فلا يحدث ... كثير ضرر لانه لا ينفذ في خلل جرم الاعضاء بل يخرج بحاله من
اسفل والمرتك ويتخذ باحراق الرصاص مع هو يقارب الزيبق في افعاله لثقله واضراره بالروح لكنه يهل
الى الفساد الى اجزاء منها من الزيبق الحي ويعرض منه ما يعرض من الزيبق المقتول من حبس البول وورم الامعاء
وثقل المعدة والامعاء والاسفيداج ويتخذ ايضا باحراق الرصاص لكن الاحتراق فيه اكثر ... لذلك

ولذلك يكون اعوص لشدة تصغر اجزايه ويعرض منه ما يعرض من المرتك وبرادة الرصاص لانها يكون قد تصغرت
اجزاءها والزنجفر وهو الشنجرف يعمل من الزيبق والكبريت ويعرض منه ما يعرض من الزيبق المقتول والجبسين
وهو حجر الجص وهو نوعان احدهما كالصفايح البيض مركبة بعضها على بعض فانها شبيه بباقي الاحجار
الاحجار ومن المحرق منها تتخذ الجص ويعرض منه الخناق بقبضه مع [illegible] المفرط والنجار وتولد في
معاء [illegible] المجاري [illegible] بالخل [illegible] العقرب [illegible] وهو سم
العقرب [illegible] يعرض منه ما يعرض من [illegible] المقتول [illegible] والحديد وحسه
يعرض منها [illegible] والزنجار وانواع كثيرة [illegible] ولذلك يحرق [illegible]
[illegible] الاسهال الدموي [illegible] والنورة وهو [illegible]
الاحجار المحرقة [illegible] الزاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] النورة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والاسود
[illegible]
[illegible] لكثرة [illegible]
لكثرة [illegible] المواد [illegible]
وحانق النمر وخانق الذيب وهما يقتلان بالتعفين [illegible]
[illegible] الاسهال [illegible] اعراض [illegible]
[illegible] من
[illegible] الادوية السمية [illegible]
[illegible] والكافور
والقطن [illegible]
كالذراريح الذبوح حيوان اكبر من الذباب [illegible]
شديد الاورار جدا والارنب البحري [illegible] حيوان [illegible]
والوزغ [illegible] وهو حيوان اقوى من [illegible] والبرص [illegible] وتحوها

والضفدع

290

والضفدع ومرارة الافعى ومرارة النمر ومرارة كلب الماء ليس المراد بالمرارة وهو العضو المعروف
بل الرطوبة التي فيه فانها اشد من ساير رطوبات الحيوان حرارة وحدة واذا كان ذلك الحيوان في
جوهره سميا كان سمية فضلاته اشد خصوصا الفضلة التي هي اشد الجميع حدة وحرارة وطرف ذنب
الايل ليس بسمي لكنه ياكل الحية وغيرها من الحيوانات السمية فيندفع الطبيعة ما في غذايه من الفضول الردية السمية
الى ذنبه لانه اخس الاعضاء وعرق الدواب العرق بحيث [illegible] فضول مائية تختلط معها فضول مرارية
وتدفعها الطبيعة عن البدن فيكون لا محالة رديا ضارا خصوصا اذا كان من بدن حيوان بعيد عن الاعتدال
وبيض الحرباء وهو حيوان اكبر من العظاية يستقبل الشمس ويدور معها كيف دارت ويتلون الوانا بحر الشمس
ولما كان الحرباء سما قاتلا كانت فضلاته ومادة تكونه ايضا شبيهة به مناسبة له [illegible]
والانفحة لذلك ان بعضه سم [illegible] يقبض الحالب واللبن الفاسد لما كان الجوع سريع الفساد
بجوهره كان الفاسد منه اخرج اشد استعدادا لقبول الفساد في البدن والدم الجامد فان
الدم اذا جمد في المعدة او المثانة حدث له كيفية سمية لان جموده انما يكون بانطفاء الحرارة
الغريزية وانطفاؤه يوجب استيلاء الحار الغريب عليه وذلك ما يفيد كيفية ردية سمية فان جمد في الخارج
كان فساده اشد واقوى والشراب المغموم لان الشراب اذا غم احتبست الابخرة الحارة التي فيه عن
التفشي والتحلل فيحدث فيه عفونة وكيفية ردية لان حرارتها ضعيفة والشراب جسم رطب وتاثير
اي تاثير السم اما بالاحراق والتلهيب كالافربيون او بالاجماد والتخدير كالافيون او بسد مجاري
النفس كالمرتك او التقطيع كالزجاج او بالتعفين كالبيش والمرارات المذكورة وهذا الصنف
الصنف الذي تاثيره بالتعفين اردا الكل لانه يفسد مزاج الروح وجوهره فلا يقبل بعده
صلاحا الا بالادوية الترياقية في الكثير ويستدل على تناول السم الحار من الحكة الفم [illegible]
فانه يحس بحرارة [illegible] من شاربه من جميع بدنه وربما يخرج بالقي اذا خرج السم فيه اي في
القي اذ تقع البصر على جوهر السم المشروب وربما يوثره السم من الاعراض الملازمة له فان لكل سم اعراضا خاصة
مناسبة له تدل على ذلك السم تدبير من شرب مطلقا يجب ان يبادر الى القي قبل ان يسري قوة السم في البدن
بماء حار كثير وشيرج وزيت ليتملى بذلك المعدة فيسهل القي او يمنع نفوذ الابخرة مع السم الى [illegible]
لما فيه من الجذب والجلاء القوي بدفع السم فيبادر الاسهال او [illegible] على ذلك الارخاء والازلاق مع انه
يمنع نفوذ السم الى القلب ويكثر من ذلك ما امكن كذلك من الطعام فعل ذلك وان لم يبق السم كبير عادية
لغلبته عليه وما يخرج السم لا محالة بالقي ويدفع مضرته ترياق الطين المختوم اذا سقي اول الامر قبل انتشار
السم في البدن وصفته ان يوخذ حب الغار وطين مختوم وابرسا على السواء ويعجن بزيت والشربة بندقة فانه [illegible] اذا

كشف اقواله هذا ملك
وهو [illegible] السموات والارض
[illegible]

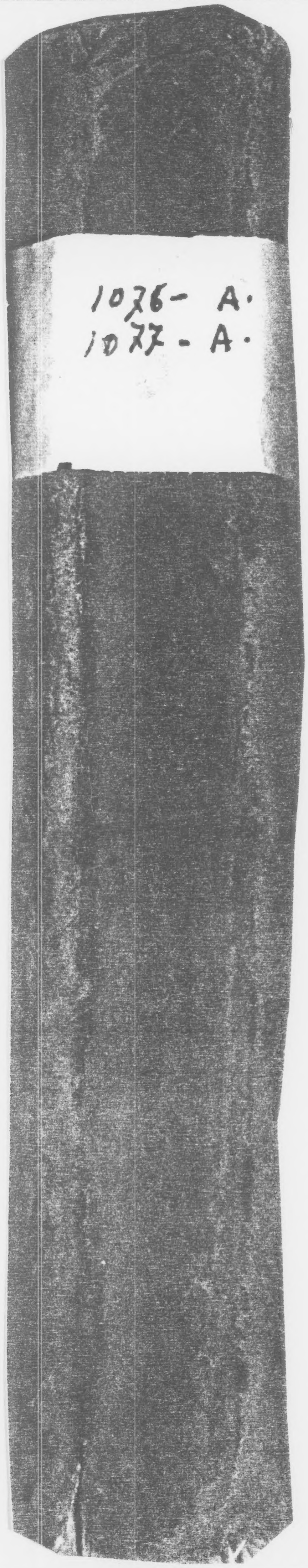
يشربه الانسان قبل السم او بعده لا يزال يتقيا حتى يخرج السم كله واذا شربه من لم يكن مسموما لم [illegible]
واذا تقيا بالاستقصاء شرب اللبن الكثير فانه يكسر عادية السم وكذا ايضا ثم ينبغي ان يتبع [illegible]
الاذى الذي نزل من المعدة الى اسفل ليندفع ما نزل الى الامعاء بالاسهال [illegible] لان الحركة
تحرك السم وتنشره في جميع البدن ويشم الطيوب ويلبس الثوب المطيب لتقوية القلب [illegible]
وينفخ في فمه لذلك [illegible] الارواح [illegible] الى اجزاء البدن
واعماقه ويتبعها السم [illegible]
لذلك كلها المفرحات الياقوتية [illegible] الترياق الكبير والطين المختوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
من [illegible] المعدة [illegible] السموم [illegible] الحيوانات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ورق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من هذه الاشياء الحيوانات التي تهرب [illegible] البيت [illegible]
[illegible]
يهرب منها الهوام [illegible]
يقتل الذئب والكلاب [illegible] الذئب [illegible] الكلب [illegible]
الثعالب [illegible] يقتل البهائم [illegible] الورد [illegible]
طرد الحيات الكبريت [illegible] لم يقربه حية [illegible]

لاتجذم

تقعه نامت

واذا وضع [illegible] ال

Text on Spine follows


1036- A.
1077 - A.

END OF REEL
PLEASE REWIND